بسم اللہ الرحمن الرحیم

فہرست کتب موجودہ

عبقات حدیث غدیر جلد اول		رسالہ رجعت در احوال رجعت	۲ر	خلاصۃ المصائب اردو	۱۲
چھاپہ لدھیانہ کامل کمیاب	عـہ	رسالہ جزیرا خضر وبحر ابیض	۱ر	معیار الہدی رد اظہار الہدی اردو	
عبقات حدیث غدیر جلد اول		صراط النجاۃ در مناہی محرمات	۶ر	اعلان الہدی رد ازالۃ الہدی اردو	۳
از صفحہ ۶۰۱ تا آخر چھاپہ لدھیانہ	سے ر	موجہ کوثری شرح قصیدہ حمیری	۶ر	جواب رسالہ گمنام اردو	۸
عبقات حدیث غدیر جلد ثانی		منابر الاسلام در دو جلد	عـار	سیف حسینی و صولت حیدری	۸ر
چھاپہ لکھنو کمیاب	عـہ	شمع المجالس موسوم بہ شمع دمع	۴ر	ہدیہ حسینیہ جواب تحفہ عزیزیہ اردو	۸
عبقات حدیث منزلت کمیاب	عـے	اخماس الخماس موسوم بہ مرصع	۸ر	اصلاح الرسوم فی کلام المعصوم	عـر
ایضاً حدیث ولایت	ھر	روضہ رضوان السمین (۱۵)		انوار الہدی رد اظہار الہدی	عـر
ایضاً حدیث نور	ھر	ہفت بند اور ۱۲۷ رباعی	۸ر	ترجمہ اردو حیات القلوب	معـ
ایضاً حدیث طیر	ھر	منتخب زینۃ العباد و ذخیرۃ المعاد	۲ر	تحفۃ العوام	۱۲ر
ایضاً حدیث تشبیہ کمیاب	سے ر	طب الائمہ در تعویذات	۶ر	تشفی کامل	للعہ
ایضاً حدیث ثقلین	ھر	در المصائب از مرزا قاسم علی صاحب	۸ر	عین الحیات	ے
استقصاء الافحام جلد اول	عـے	مصائب الشہدا ترجمہ اردو		ترجمہ جلاء العیون	ے
ایضاً جلد ثانی مطبوعہ لکھنو	للعہ	ماتمکدہ مع دیگر روایات	عہر سہر	تحفہ احمدیہ در سہ جلد ہے	
تشیید المطاعن کمیاب	عـہ	مجالس الابرار ترجمہ اردو جلد		مشہور کتاب ہے اسمیں	
تفسیر امام حسن عسکری	عـار	عاشر سجار در حال جناب سیدہ	عہر	تمام ضروریات دین اور اعمال	
من لایحضرہ الفقیہ عربی	ھر	مصائب الابرار دو ترجمہ جلد		تمام سال کے علحدہ علحدہ	
زبدۃ الاصول در اصول فقہ	سہر	عاشر سجار در احوال امام حسین		بہت بسط سے تحریر ہیں اردو	عـا ۱۲
استبصار از شیخ ابو جعفر طوسی	ھر	و مختار بن ابو عبیدہ ثقفی و دیگر		ذوالفقار حیدر جلد اول اردو	عـہ
نزہت حیدری جلد دوم	عہر	وقایع بعد شہادت جناب		سواء السبیل مناظرہ کی کتاب ہے مشہور و معروف	۴
نزہۃ اثنا عشریہ جلد اول	عـار	سید الشہدا و ظاہر شد	سے ر	دفتر غم مرزا دبیر صاحب ۲ جلد	ع

مکتبة العلوم کراچی

جلد دوم

فانتقمنا من الذین اجرموا وکان حقا علینا نصر المؤمنین

بمنه تعالی وعونه

درین ایام سعادت انضمام مجلد ثانی از منهج ثانی کتاب مستطاب از مصنفات جناب سلطان الفقهاء والمتکلمین حجة الاسلام والمسلمین نائب الائمة الطاهرین ظهیر البشر بین البشر والد و ظهیر لشیعة المؤمنین آیة الله فی العالمین وحجته علی الجاحدین المقتفی لآثار آبائه

استقصاء الافحام واستیفاء الانتقام فی نقض منتهی الکلام

المصطفین جناب مولانا السید حامد حسین صاحب فردوس مآب اعلی الله مقامه فی فرادیس الجنان وحباه السنی الدرج فی ریاض الرضوان حسب فرمایش جناب سیادت پناه میر بچھے علی صاحب داروغه سرکار جناب فردوس مآب طاب ثراه

در مطبع اعجاز محمدی لکھنؤ در سنه ۱۳۱۵ زیور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

هرگاه حال کتاب سلیم واعتقاد اکابر قوم در حق آن ذهن نشین شد اکنون درباره کتاب دوم یعنی تفسیر اهلبیت
که استاد کلینی جامع آنست آنچه علمای امامیه ذکر فرموده اند دیدنی و در ذهن خود بکمال احتیاط نگاه داشتنی است
ملخص آن آنکه نام نامی و لقب گرامی مانند نور بر شاهق طور هویداست مع هذا صاحب فوائد مدنیه که نزد حضرت ملا محمد باقر
مجلسی سالار رئیس امامیه و قدوة المحدثین و کتاب او معتمد علیه است کما نص علی ذلک فی البحار تمامی آن کتاب
را از افادات ائمه معصومین اعتقاد میکند و میگوید هو تفسیر صحیح یجوز فی الشریعة الاعتماد علیه لانه
ماخوذ کله من اصحاب العصمة علیهم السلام و در حقیقت مرتبه این کتاب مستطاب از اصول امامیه ابرهم
درگذشته زیرا که گویا تمامی تفسیر مذکور افاده حضرت باقر علوم اولین و آخرین و حضرت امام بحق ناطق جعفر
صادق است که در کتاب مختوم بخواتیم الذهب بانتشار علوم نبوی مامور بوده اند و اگر صحف آسمانی را در واقع تحقیقی
و اصلی بوده کما هو مزعومهم حرفی بر زبان این حضرات خلاف نفس الامر نگذشته بخلاف ائمه دیگر که معاذ الله بر اصول مذ عین
مزید و لای اهلبیت طاهرین مدة العمر علی کر الشهور و مر الدهور باظهار حق آشنا نگشته اند با اینهمه جامع تفسیر مذکور
علی بن ابراهیم قمی است که ابو جعفر کلینی یکی از تلامذه اوست چنانچه مطالعه فوائد مدنیه و دیگر کتب معتمده بلکه خود

استقصاء الافحام جلد ۲

کتاب کافی بران گواه است و ایضا او از اصحاب امام ست بخلاف کلینی که در ایام غیبت نشو و نما یافته کما فی
کتب الرجال و تنہا صاحب فوائد مدنیه براه مدیحت کتاب مزبور نرفته بلکه دیگر بزرگان از اصولیه و اخباریه
نیز اطراء در مدح آن بعمل آورده اند از انہم بر منصه ظهور جلوه نماست که این تفسیر در مرتبه عظمت و جلالت کمتر از کافی
کلینی نیست و ملا باقر مجلسی در بحار الانوار در بسیاری از مقامات استدلالها بآن می نماید و این کتاب را از کتب معتمده
و مشاهیر اسفار معتبره میدانند و این قبیل و قال شهادت علی رؤس الناس هم وسیله جنون و ذریعه اختلال حواس
ست ایرا که جل روایات کتاب موصوف از ابو الجارود است که بلاریب ملحد بحت و زندیق صرف بود و بر السنه
مطهره حضرات ائمه هدی ملعون و مطرود و مرجوم و مردود بلکه بزبان معصوم بنام بعضی از شیاطین ملقب و موسوم است
چنانچه اہل تنقید و ارباب کلام که در فن اسماء رجال مرتبه تحقیق دارند و همت بجمع مقالات اہل عالم میگمارند برین امور
مذکوره اتفاق نموده اند نه بینی که از مطالعه تبصرة العوام و تذکرة الائمه علیهم السلام و منهج المقال و خلاصة الاقوال
و مانند آن از کتب رجال ظاهر و باهر است که آن اسوه اہل ضلال در جعل تلبیس محیر ابلیس و مخجل دجالست بر عبارات
بعضی ازین کتب بخوف تطویل نشان دهیم فاضل استرابادی از کشی نقل میکند الاعمی السرحوب بالسین المهملة المضمومة
والراء والحاء المهملتین و الباء المنقطة تحتها نقطة واحدة بعد الواو مذموم لا شبهة فی ذمه
سمی سرحوبا باسم الشیطان لاعمی یسکن البحر از انیهم در کتاب مذکور ثابت شده که او را تفسیری هست
که بامام محمد باقر نسبت میکند و از ابو بصیر روایت مینماید قال ابو عبد الله علیه السلام کثیر النوا و سالم
بن ابی حفصة و ابو الجارود کذابون مکذبون بکفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت
فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یاتوننا فیخبروننا انهم یصدقونا
ولیس کذلک ویسمعون حدیثنا فیکذبون به یعنی حضرات ائمه هدی او را بنام شیطانی که در دریا
میماند و بینائی ندارد ملقب نهادند ابو بصیر میگوید که روزی صادق علیه السلام در حق کثیر النوا و سالم بن حفصه
و ابو الجارود مذکور ارشاد فرمود که این هر سه تن کذاب و مکذب کفار اند بر ایشان لعنت خدا باد گفتم قربانت
شوم معنی کذاب میدانم لیکن معنی مکذب چیست فرمود کذاب اند که می آیند نزد ما و اظهار میکنند که تصدیق ما میکنند
و حالانکه خلاف واقعست و احادیث ما را می شنوند دروغ می پندارند و از کتب دیگر نیز دریافت میشود که او
اعتقاد بامامت زید داشت و منکر امامت حضرت صادق علیه السلام بود و موجد و مخترع فرقه جارودیه از طائفه
زیدیه که اخراج ائمه بعد از دائره امامت و ادخال زید و اولاد او درین دائره و ادعای مهدویت برای محمد بن

واعتقاد حیات الشیطان
عبد الله بن الحسین یا محمد بن قاسم بن الحسن یا بعضی از احفاد زید شهید علی اختلافهم فی ذلک
از ذاتیات مذهب ایشان می باشد همان کور باطن و ظاهر است ای معاشر مسلمین قریب است که طلوع شمس از جا مغرب
رو دهد و باب توبه مسدود گردد ملا باقر صاحب بحار با وصف استشهاد و استدلال بروایات تفسیر این زندیق
آفاق برادر کلان شیطان الطاق و با وصف بیان خوبی آن در همین کتاب افاده باین مقدمات فرموده در
تذکرة الائمه نیز بسبب حقد آن حافظه بعبارت فارسی آورده ام و شتم تناول نموده واللفظ للکتاب الاخیر حیث قال
هذا الحبر النحریر و زیدیه چند فرقه اند جارودیه و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند بلکه ابو الجارود زیاد بن منذر که رئیس
ایشانست از اصحاب حضرت باقر علیه السلام است و از رواة احادیث است نزد آنحضرت علیه السلام اخبار می خواند
وحی شنید و بهر دم میگفت و در کتب شیعه اقوال او بسیار است در آخر مرتد شد و منافق بود و کور هم بود و حضرت
باقر علیه السلام او را سرحوب خواندی و فرمود که سرحوب نام شیطان است مسکن او دریا است ابو الجارود و اصحابش
میگویند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نص خلافت بعلی بصفت کرده نه بتسمیه انتهی بلفظه و ملا محمد تقی نیز در مصنفات
خود باین امور تصریح فرموده کما لا یخفی علی المتتبعین اینجا ما انفضها و تهافتهای اکابر طائفه باید دید و لاف
و گزاف عموم در باره رواة اهل سنت و جا افتادن ایشان در کیش اهل حق همیه ان عقل بابد سنجید عارف شیراز
در دیوان فرخ فال خویش چه سخن لطیف نظم فرموده شعر بس تجربه کردیم درین دیر مکافات * با دردکشان هر که در
افتاد بر افتاد * اگر نه خوف تطویل کلام دامن کشی الاقلام بتشیید الفتنه از کتب ایشان هم در باب جرح و قدح
رواة کلام تفصیلی تحریر رقم می آمد که موجب حسرت کافه عالم شیعه و مخالفت عناد و مخاصمت ولدا این مدعین مزید
ولای اهلبیت امجاد مثل نمیر در برنامی صغیر و کبیر دوشن و منجلی میگشت و لوضوح تمام و ظهور بالا کلام می انجامید
کر بنفرات امامیه در باب اخذ احادیث غیر مذهب خویش ابلغ قسم ملاحده و زنادقه را که مجمع هزاران عیوب
بود نیز گزیده اند و در فن حدیث تفسیر این نوع کفره مرده را بر گزیده **اقول مستعینا بالطاف الرب الجلیل**
هرگاه حال غفرات و زلات مخاطب بر نعت سماد را فادات متعلقه بکتاب سلیم و اعتقاد اکابر المحقق در حق آن
بتقریر متین و بیان رزین ذهن نشین شد اکنون تخیلات و توهمات مخاطب عالیدرجات در باره کتاب دوم یعنی
تفسیر که علی بن ابراهیم بن هاشم قمی جامع آنست دیدنی و فضل نحو او هام و اغلاط حضرت او شنیدنی است هیچ
فاضل مخاطب با وصف دعاوی حزم و احتیاط در مقام الزام بر اغلاط و اوهام قدم فشرده و بلی بمقصود
اعلام کرام نبرده راه عدم تامل و مکابره سپرده زبان بتهجین و تنقیص بیجا کشاده سر رشته انصاف از دو فهم کلام علمای

استقصاء الافحام جلد ثانی ۲

اہل حق از دست دادہ ہرزہ سرای و یاوہ درائی در حق مقتفیان آثار ائمہ اطہار صلوات اللہ علیہم اجمعین
والثناء آغاز نهادہ و حقیر ادلا طعن و تشنیع ورا بر روایت روایات ابو الجارود کہ منشاء این ہمہ بالاخوانی و از خود
رفتگی گردیدہ ہباء منثورا میسازم و بعد آن دیگر خلطہا کہ در کلام او منطوی است ظاہر مینمایم پس باید دانست
کہ اعتراض مخاطب بر روایت روایات ابی الجارود باینکہ او ملحد خبیث و زندیق صرف بودہ الی غیر ذلک مندفع است
بوجوہ عدیدہ اول آنکہ ابو الجارود در اول حال مستقیم العقیدہ و صحیح المذہب بودہ و در آخر متغیر و مذموم و مجروح
و ملوم گردید پس از کجا ثابت توان ساخت کہ روایات مرویہ در تفسیر علی بن ابراہیم بعد فساد و تغیر از و ماخوذ شدہ
نہ قبل آن تا توہمات مخاطب عالی درجات را لیاقت ایراد پیدا شود بلکہ از لوامع فاضل مجلسی طاب ثراہ ثابت است
کہ اصحاب از ابو الجارود احادیث را در حال عدالت و استقامت شنیدہ بودند و من بعد او متغیر شد لہذا
احادیث سابق او نقل میکنند و در رجال وصیۃ المتقین در حال ابی الجارود میفرماید صنف الاصل فی حال
الاستقامۃ و روی اصحابنا عنہ ثم ضل فاعتبروا اصلہ کما فی غیرہ من الکفرۃ انتہی ظاہر است کہ
ہرگاہ ابو الجارود در اول مستقیم و ممدوح باشد و احادیثیکہ اصحاب از و روایت کردہ اند در حال استقامتش فرا
گرفتہ باشند و اصلش را بجہت آنکہ در حال استقامت تصنیف کردہ بود معتبر داشتہ اگر بعد از ان سالک مسلک
ضلالت گردد و مبتدع و متغیر شود ہرگز این معنی موجب توجہ طعن و تشنیع نمیشود زیرا کہ بالاتفاق تغیر و فساد لاحق بانہم
اخذ روایات سابق کہ در حال استقامت و سلامت راوی ماخوذ شدہ نمیتواند شد چہ معتبر در قبول روایت
وقت ادای روایت است نہ وقت تحمل پس اگر راوی در وقت تحمل مجروح و فاسد باشد و در وقت ادا
تائب و سالم گردد روایتش مقبول است و اگر در حال تحمل سلیم و ممدوح باشد و در حال ادا مجروح و مطعون گردد
روایتش مردود است و اگر در حال ادا مقبول باشد و بار مطعون شود در روایات ماخوذہ از و قدحی پیدا نگردد پس
نقل روایات ابو الجارود کہ قبل تغیر از و ماخوذ شدہ و او در وقت تحمل و ادای آن ہر دو مستقیم بود اصلا باعث طعن
و تشنیع نمیتواند شد حضرت مخاطب دقیق النظر چون اطلاع و خبر بر افادات محققین فن ندارد و چنین حرفہای
بی مغز میزنند و اساس فضل و جلالت ظاہری خویش میکنند و ہر چند صدق دعوای حقیر بر متتبع افادات اعلام
فریقین مخفی و مستور نیست لیکن بنا بر مزید توضیح بعضی از تصریحات علماء طرفین نوشتہ میشود اما من اصحابنا
فالشیخ البہائی ابہ اللہ حل البہاء واسکنہ غرف الثواب والسناء وہو العلم النحریر الذی قال فی مدحہ
شہاب الدین الخفاجی شیخ مشایخ ولی اللہ والد صاحب التحفۃ فی کتاب ریحانۃ الالباء و زہرۃ الحیوۃ الدنیا

5

ف مدائح جمیله شیخ بهائی از ریحانة الالبا خفاجی و شیخنا اجازه شاه ولی الله

بهاء الدين بن الحسين العاملی الحارثی الشامی اصلاً و محتداً الفارسی منشأً و مولداً فاضل المعتق
من افق الفضل بوارقه ۞ وسقاه من مورده النمير عذبه ورائقه ۞ لا يدرك بحر وصفه غرا الاغرق
ولا تلحقه حركات الافكار ۞ ولو كان فی مضمار الدهر لها السباق ۞ زين عبائرة العلوم النقلية
والعقلية ۞ وملك بنقد ذهنه جواهرها السنية ۞ لاسيما الرياضيات فانه راضها ۞ و
غرس فی صدور اولی الالباب رياضها ۞ وهو فی ميدان الفصاحة فارس ای فارس ۞ وان كان غصنه
اينع وربی بربوة فارس ۞ فان شجرته نبتت عروقها بنواحی الشام الزاهية المغارس ۞ والعرق
نزاع ۞ وان اثر الجوار فی الطباع ۞ ولما ذاق ماء كرمه خرج منها سائحاً بعد ما القی دلوه فی الدلاء
ما تحا لابساً خلع الوقار قاطفاً من رياض الكون ثمرات الاعتبار ۞ فجاب البلاد ۞ واتی ارم مضرب العماد ۞ الی
ان قال ولما ساح فی البلدان ۞ واجتمع بمن بها من الاعيان عاد به ۞ انه لفلك اقطاره ۞ فعانق فی اوطانه
عقائل اوطاره ۞ وهو الان قرة عين مجدها ۞ وغرة جبين سعدها تطوف بحرمه وفود الافاضل
وتتوجه شطره وجوه الامال من كل فاضل بنعيم مقيم تحدث عنه طروس الاسفار و
تكتحل باثمد مداده عيون الطروس والاسفار انتهی قال فی كتاب مشرق الشمسين المعتبر
حال الراوی وقت الاداء لا وقت التحمل فلو تحمل الحديث طفلاً او غير امامی او فاسقاً
ثم اداه فی وقت يظن انه كان مستجمعاً فيه شرائط القبول
قبل ولو ثبت انه كان فی وقت غير امامی او فاسقاً ثم تاب ولم يعلم ان الرواية عنه
هل وقعت قبل التوبة او بعدها لم تقبل حتی يظهر لنا وقوعها بعد التوبة الی ان
قال المستفاد من تصفح كتب علمائنا المؤلفة فی السير والجرح والتعديل ان اصحابنا
الامامية رحمهم الله كان اجتنابهم عن مخالطة من كان من الشيعة علی الحق اولاً ثم انكروا
امامة بعض الائمة عليهم السلام فی اقصی المراتب وكانوا يحترزون عن مجالستهم و
التكلم معهم فضلاً عن اخذ الحديث عنهم بل كان تظاهرهم بالعداوة لهم اشد
من تظاهرهم بها للعامة الی ان قال فاذا قبل علماؤنا سيما المتاخرون منهم رواية رواها
رجل من ثقات اصحابنا عن احد هؤلاء وعولوا عليها وما لوا اليها وقالوا بصحتها مع علمهم
بحاله فقبولهم لها وقولهم بصحتها لا بد من ابتنائه علی وجه صحيح لا يتطرق به القدح اليهم ولا

ع استقصاء الافحام جلد اول

maablib.com

الى ذلك الرجل الثقة الراوي عنه هذا حاله كان يكون سماعه منه قبل عدوله عن الحق وقوله بالوقف
او بعد توبته ورجوعه الى الحق او ان النقل انما وقع من اصله الذي الفه واشتهر عنه قبل الوقف او من
كتابه الذي الفه بعد الوقف ولكنه اخذ ذلك الكتاب عن شيوخ اصحابنا الذين عليهم الاعتماد
ككتب علي بن الحسن الطاطري فانه وان كان من اشد الواقفية عنادا للامام الا ان الشيخ شهد له
في الفهرست بانه روى كتبه عن الرجال الموثوق بهم وبروايتهم الى غير ذلك من المحامل الصحيحة والظاهر
ان قبول المحقق طاب ثراه رواية علي بن ابي حمزة مع شدة تعصبه في مذهبه الفاسد مبني على
ما هو الظاهر من كونها منقولة عن اصله وتعليله مشعر بذلك فان الرجل من اصحاب الاصول وكذلك
قول العلامة بصحة رواية اسحق بن جرير عن الصادق عليه السلام فانه ثقة من اصحاب الاصول ايضا وتاليف
امثال هؤلاء اصولهم كان قبل الوقف لانه وقع في زمان الصادق عليه السلام انتهى وقال الشيخ ابو جعفر
الطوسي طاب ثراه في عدة الاصول فاما ما يرويه الغلاة والمتهمون والمضعفون وغير هؤلاء فما يختص
الغلاة بروايته فان كانوا ممن عرف لهم حال استقامة وحال غلو عمل بما رووه في حال الاستقامة وترك
ما رووه في حال خطائهم ولاجل ذلك عملت الطائفة بما رواه ابو الخطاب محمد بن ابي زينب في
حال استقامته وتركوا ما رواه في تخليطه وكذلك القول في احمد بن هلال العبرتائي وابن ابي عزاقر
وغير هؤلاء انتهى واما ائمة السنية فقال النووي في شرح صحيح مسلم فصل في حكم المختلط اذا خلط الثقة لاختلال
ضبطه بخرف او هرم او لذهاب بصره او نحو ذلك قبل حديث من اخذ عنه قبل الاختلاط
ولا يقبل حديث من اخذ عنه بعد الاختلاط او شككنا في وقت اخذه فمن المختلطين عطاء بن السائب وابو اسحاق
السبيعي وسعيد الجريري وسعيد بن ابي عروبة وعبد الرحمن بن عبد الله المسعودي وربيعة استاذ مالك
وصالح مولى التوأمة وحصين بن عبد الوهاب الكوفي وسفيان بن عيينة قال يحيى القطان اشهد انه
اختلط سنة سبع وستين وتوفي سنة تسع وتسعين وعبد الرزاق بن همام عمي في آخر عمره
فكان يتلقن وعارم اختلط اخرا واعلم ان ما كان من هذا القبيل محتجا به في الصحيحين فهو مما علم انه اخذ
قبل الاختلاط انتهى وقال الذهبي في الميزان في ترجمة عبد الرزاق قال ابو صالح محمد بن اسمعيل
الضراري سمعنا ونحن بصنعاء عند عبد الرزاق ان احمد وابن معين تركوا حديث عبد الرزاق او كرهوه
فدخلنا من ذلك غم شديد وقلنا قد انفقنا ورحلنا وتعبنا ثم خرجت مع الحجيج الى مكة فلقيت بها يحيى فسألته

فقال یا ابا صالح لو ارتد عبد الرزاق عن الاسلام ما ترکنا حدیثه انتهی از ینعبارات واضح و لائح است
که نزد علمای طرفین تغیر و فساد لاحق مانع اخذ روایاتیکه قبل تغیر و فساد مروی عنه ماخوذ باشد نمی تواند شد و
یحیی بن معین ارتداد عبد الرزاق را از اسلام و کفر او را هم موجب ترک احادیث او ندانسته و گفته که اگر او مرتد شود باز
هم حدیث او را ترک نمیکنیم پس طعن و تشنیع و تهجین مخاطب فطین بر روایت روایات ابو الجارود سمتی از جواز
ندارد زیرا که بلا شبهه ابو الجارود در اول حال مستقیم بوده پس مجرد احتمال ماخوذ بودن روایات تفسیر علی بن ابراهیم
از ابو الجارود در حال استقامت طعن و تشنیع مخاطب را هباء منثورا میسازد دوم آنکه این قیل و قال مخاطب
باکمال و شهادت بنهایت شناعت روایت روایات ابو الجارود علی رؤس الناس هم وسیلهٔ جنون و ذریعهٔ اختلال
حواس جناب او ست زیرا که ترمذی در صحیح خود که کتاب موصوف از صحاح سته و امهات کتب اسلام ست و مدار
استنباط احکام حلال و حرام و مرجع و ماوای علماء اعلام و معتمد علیه ائمه فخام و از افاده ملتانی کما سمعت سابقا
واضح که رجال آن همه موثق و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و از افادات شاهصاحب در رسالهٔ اصول
حدیث ظاهر که مصنف آن معروف ست بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط و تبحر در فنون حدیث و در این کتاب
بتساهل و تسامح راضی نشده و لهذا فیما بین علماء اسلام شهرت یافته بلکه از افاده علامه نحریر ابن الاثیر و شیخ عبد الحق
واضح شد که صحیح ترمذی بهترین کتب و اکثر آن از روی فائده است و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین تصریح فرموده اند که ترمذی
گفته است که من هرگاه از تصنیف این جامع فارغ شدم اول آن را بعلماء حجاز تشریف نمودم ایشان همه پسند فرمودند بعد از آن
پیش علماء عراق بردم ایشان نیز متفق الکلمه آن را مدح کردند بعد از آن بر علماء خراسان عرض کردم ایشان نیز
رضامند شدند بعد از آن ترویج و تشهیر دادم و بالای همه آنست که بنابر افاده شاهصاحب و دیگران ظاهرست
که صحیح مذکور مثل نبی ناطق معصوم و بوصمت علل قادحه یسیره هم غیر موسوم زیرا که از خود ترمذی می آرند که او گفته
است که در خانه هر که این کتاب باشد پس گویا در خانه او پیغمبری ست که تکلم میکند از همین ابو الجارود در روایت آورده
کما لا یخفی علی الناظر تهذیب الکمال و تذهیب التهذیب و تهذیب التهذیب و الکاشف و التقریب و امثالها
و ابو الجارود ملعون بلحاظ خبث و زندیق صرف بود که بنابر افادات ائمه و مشایخ سنیه بیدین کافر مطرود و
مرجوم و مردود بزبان معصوم یعنی حضرت امام محمد باقر علوم علیه سلام الملک القیوم بنام بعضی از شیاطین ملقب و
موسوم ست چنانچه اهل تنقید و ارباب کلام که در فن اسماء رجال مرتبه تحقیق دارند و همت بجمع مقالات اهل
عالم گماشته اند بدین امور تصریح و تحقیق نموده اند نه چنین که از مطالعه تهذیب التهذیب و میزان الاعتدال

ومانند آن از کتب رجال ظاہر وباہرست کہ نزد حضرات سنیہ آن اسوہ اہل ضلال ورجل تلبیس یعنی
وفضائل بحار تلبیس ومتحمل جرح رجالست بر عبارت بعضی ازین کتب بخوف تطویل نشان دہیم ذہبی در
تہذیب التہذیب میفرماید زیاد بن المنذر الہمدانی ویقال النہدی ابو الجارود الاعمی الکوفی عن
ابی بردة وعنه عمار بن محمد الثوری ومروان بن معاویة ووکیع بن رحمة ومحمد بن بکر البرسانی
ومحمد بن سنان العوفی وخلق قال ابن معین کذاب وقال النسائی متروک وقال ابن حبان رافضی
یضع الحدیث فی المثالب والفضائل وقال الحسین بن موسى النوبختی فی کتاب مقالات الشیعة
الجارودیة وهم اصحاب ابی الجارود زیاد بن المنذر قالوا ان علیا افضل الخلق بعد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وتبرؤا من ابی بکر وعمر وزعموا ان الامامة مقصورة فی ولد فاطمة وبعضهم
یری الرجعة ویحل المتعة انتهى وشہرستانی در ملل ونحل میفرماید واما ابو الجارود فکان یسمى سرحوبا
سماه بذلک ابو جعفر محمد بن علی الباقر وسرحوب شیطان اعمی یسکن البحر قاله الباقر تفسیر
اور در شرح مواقف مذکورست الجارودیة اصحاب ابی الجارود الذی سماه الباقر سرحوبا وفسره بانه
شیطان یسکن البحر وازدیگر کتب معتبره واسفار معتمده ائمه سنیه مثل کتاب الانساب تصنیف ابو سعد سمعانی
وغیر آن نیز دریافته میشود کہ او اعتقاد بامامت زید داشتہ ومنکر امامت حضرت شیخین بوده وموجد ومخترع فرقہ جارودیہ
از طائفہ زیدیہ کہ اخراج ائمہ بعد شیخین از دائرہ امامت وادخال زید واولاد او درین دائرہ وادعای مہدویت
برای محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی یا محمد بن قاسم بن الحسین بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب یا بعضی از
احفاد زید شہید علی اختلافهم فی ذلک واعتقاد حیات ایشان از ذاتیات مذہب اینہا میباشد ہمان کور
باطن وظاہرست بالجملہ ہرگاہ ترمذی روایت این ابو الجارود را در صحیح خود داخل ساختہ باز زبان را از مخالطت روش
سنیان اہل حق روایات او را محض غفلت یا تغافل وبہر تشنیعی کہ بجہت ہمین روایات او بر اہل حق وارد کردہ لفظا بلفظ بر اہل سنت
وارد خواہد شد سوم آنکہ سہیلی باآنہمہ کمالات ومقالات روایت ابو الجارود را تصحیح کردہ چنانچہ در انسان العیون حلبی
مذکورست قال ابن کثیر فی بعض الاحادیث الواردة انه صلی الله علیه وسلم سمع الاذان فی السماء لیلة
المعراج هذا الحدیث لیس کما زعم السهیلی انه صحیح بل هو منکر تفرد به زیاد بن المنذر ابو الجارود الذی
تنسب الیه الفرقة الجارودیة وهو من المتهمین انتہى عجب کہ علمای ثقات سنیہ تصحیح احادیث ابو الجارود نمایند وکمال
انبساط وابتہاج آن از مصنف العقود بنمایند وخطاب مخاطب بمحض از تسنن بر داشتہ در پردہ تشنیع اہل حق بعلم طعن حنین علمای

اعلام برافراختہ ہیچ دقیقہ از دقائق بحیرمتی این تفاسی نگذاشتہ چہارم آنکہ در تفسیر شاہی نیز روایت از ابوالجارود
آوردہ چنانچہ در تفسیر آیہ قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرة انا ومن اتبعنی نقلا عن بعض التفاسیر آوردہ
فی روایۃ ابی الجارود عن ابی جعفر رضی اللہ تعالی عنہ فی قولہ تعالی قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی
بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی نفسہ ومن تبعہ علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالی وجہہ و تفسیر شاہی از
تفاسیر مشہورہ اہل سنت ست چنانچہ شاہ عبد العزیز در باب سوم تحفہ در ذکر کتب اہل حق گفتہ واما التفاسیر
از انجملہ است تفسیر یکہ منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیہ السلام رواہ عنہ ابن بابویہ باسنادہ ورواہ عنہ غیرہ
ایضا باسنادہ مع زیادة ونقصان واہلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمہ در تفسیر روایات دارند
چنانچہ در در منثور مبسوط اند و در تفسیر شاہی مجموع و مضبوط اما انچہ شیعہ از جناب ائمہ روایت میکنند ہرگز باآن
مطابق نمی شود و فاضل رشید در ایضاح گفتہ وچگونہ از اہلسنت اتحاد اعتقاد شیعہ متعارفہ با جناب
امام رضا رضی اللہ عنہ متوہم شود حالانکہ حضرت امام از ائمہ اہل سنت و معتقد فیہ ایشان بودند کما
یدل علیہ ما ذکرہ من فضائلہ الجلیلۃ التی کاد ان یکون لہ نسبۃ الذرة الی البیضاء والقطرة الی الدماء واکثر
ائمہ حدیث اہلسنت از جناب امام علیہ السلام روایت دارند چنانکہ صاحب مفتاح النجا در ترجمہ آنجناب میفرماید
روی عنہ اسحاق بن راہویہ ویحیی بن یحیی وعبد اللہ بن عباس القزوینی وداود بن سلیمان واحمد بن
حرب و محمد بن اسلم وخلق غیرہم روی لہ ابن ماجہ انتہی ما اردنا نقلہ ومثل شقیق بلخی کہ از اعاظم
صوفیہ اہلسنت ست از جناب امام استفادہ دارد ومثل معروف کرخی از موالی آنجناب بود وکتب تفسیر
اہلسنت مثل تفسیر کبیر وتفسیر نیشاپوری وغیرہما از روایات و آثار آنجناب مملو باشد وظاہر ست کہ ہرگاہ جناب امام رضا باعتقاد
اہلسنت منجملہ ائمہ ایشان باشد واز روایات وآثار ایشان کتب دینیہ اہل سنت مملو باشد باز توہم اعتقاد اہل سنت
باتحاد عقیدہ شیعہ متعارفہ با عقیدہ امام علیہ السلام از واقع بعید تر و حیرت افزای اہل نظر انتہی ہرگاہ در تفسیر شاہی
کہ صاحب تحفہ روایات آنرا روایات اہل سنت گفتہ وبمبالغہ در نفی مطابقت روایات شیعہ با روایات آن
بطلان روایات اہل حق ہمراہ دماغ معتقدین خویش راسخ ساختہ واز افادہ فاضل رشید ہم ظاہر کہ تفسیر شاہی از
تفاسیر معتمدہ اہلسنت ست کہ بروایت روایات امام رضا علیہ السلام در ان استدلال بر استحالہ واتحاد اعتقاد اہل حق با
آنجناب نمودہ از ابوالجارود روایت آوردہ باشد حضرت مخاطب بطعن وتشنیع بر روایت روایات ابوالجارود
تیشہ بر پای خود زدہ ومصنف تفسیر شاہی وشاہ عبد العزیز وفاضل رشید راکہ روایات آنرا روایات اہلسنت میدانند

ومعتمد و معتبر اعتقاد کنند در چار سوی عالم رسوا کرده و دین و دیانت و فضل و جلالت و کمال ریاست ایشان را با
خاک سیاه برابر ساخته بر نواصی انحضرات داغ جرح و قدح عظیم نهاده و داد هتک ستر ناموس ایشان
داده زبان بغایت توهین و تهجین شان کشاده چنانکه باید در پوستین شان فتاده فلیضحک المتواکل علی عقل
هذا الفاضل حیث فضح بما لا مزید علیه اکابره الافاضل و صب علیهم سوط عذاب هائل پنجم آنکه
ابو حفص عمر بن شاهین که از اکابر ائمه و اساطین دین حضرات متسننین ست و مناقب و محامد و فضائل و محاسن
او بر متتبع کتب قوم ظاهر و باهر تفسیری کبیر تصنیف کرده در هزار جزو که آنرا بتفسیر ابو الجارود مذکور مشحون ساخته
داد لا ابندی از فضائل و مناقب ابن شاهین باید شنید و بعد آن شاهد دعوی مذکور اصغا باید کرد پس باید دانست
که یافعی تصریح فرموده که ابن شاهین حافظ و مفسر و واعظ و صاحب تصانیف ست و ابن ابی الفوارس ارشاد
کرده که ابن شاهین ثقه و مامون ست جمع کرده و تصنیف نموده آنچه تصنیف نکرد آنرا کسی و چنان چنین
نباشد که سه صد و سی کتاب تصنیف کرده که از جمله آن تفسیر کبیر ست او که در هزار جزو ست و مسندی دارد که مشتملست
بر هزار و پنجصد جزو و تاریخی دارد که در آن یکصد و پنجاه جزو ست و قیمت مداد او که بآن احادیث نوشته بهفتصد درهم
رسیده و وزن آن بچهار صد رطل کشیده و سمعانی تصریح نموده که او صدوق و ثقه و مکثر من الحدیث ست
یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة گفته و فی السنة المذکورة الحافظ المفسر الواعظ
صاحب التصانیف ابو حفص بن شاهین عمر بن احمد البغدادی قال الحسین بن المهتدی
بالله قال ابن شاهین صنفت ثلثمائة و ثلاثین مصنفا منها التفسیر الکبیر الف جزء و المسند
الف و ثلثمائة جزء و التاریخ مائة و خمسون جزء و قال ابن ابی الفوارس ابن شاهین ثقة مامون
جمع و صنف ما لم یصنفه احد و سمعانی در انساب گفته ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن ایوب بن
ازداد بن سراج بن عبد الرحمن الواعظ الشاهینی المعروف بابن شاهین و کان اصله من مرو الروذ
و نسب الی جده لامه احمد بن محمد بن یوسف بن شاهین الشیبانی من اهل بغداد کان
ثقة صدوقا مکثرا من الحدیث له رحلة الی العراقین و الحجاز سمع ابا القسم البغوی و ابا حبیب
البرتی و ابا بکر بن الباغندی و ابا بکر بن ابی داود و ابا عبد الله بن عفیر و طبقتهم روی عنه ابنه عبید الله
و هلال بن محمد الحفار و ابو بکر البرقانی و ابو القاسم الازهری و ابو محمد الخلال و عبد العزیز الازجی
و ابو القاسم التنوخی و ابو محمد الجوهری و آخر من حدث عنه القاضی ابو الحسین ابن المهتدی بالله الهاشمی قال

كتبت الحديث وانا ابن احدى عشرة سنة وكانت ولادته في صفر سنة سبع وتسعين ومائتين
قال واول سماعي سنة ثمان وثلاثمائة وصنف ثلثمائة مصنف وثلاثين مصنفا احدها التفسير الكبير
الف جزء والمسند الف وخمسمائة جزء والتاريخ مائة وخمسون جزءا والزهد مائة جزء واول ما حدث
بالبصرة سنة اثنتين وثلاثين وثلاثمائة وقال كتبت باربعمائة رطل حبرا وقال حسبت ما اشتريت
به الحبر الى هذا الوقت فكان سبعمائة درهم الخ وحسین دیار بکری در تاریخ خمیس در وقائع سنه خمس وثمانین
وثلثمائة بعد ذکر وفات دارقطنی گفته والحافظ ابو حفص عمر ابو احمد بن شاهین البغدادی الواعظ المفسر
صاحب التاليف ومن كتبه تفسير الف جزء والمسند الف وثمان مائة جزء اما اینکه ابن شاهین تفسیر خود را
بتفسیر ابو الجارود مشحون ساخته پس صدق آن از ملاحظه لسان المیزان ابن حجر عسقلانی که بعنایت ربانی نسخه عتیقه
آن پیش این اقل الادانی حاضرست واضح حیث قال فیه عمر بن احمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن ایوب بن ازداد
سراج الواعظ ابو حفص بن شاهين وشاهين جد احمد جده لامه ولد سنة ۲۹۷ واول ما سمع
الحديث في سنة ۳۰۸ وله احدى عشرة سنة فسمع من ابي حبيب البرقي وشعيب بن محمد الذراع و
محمد بن هارون بن المجدر والباغندي والبغوي وابن ابي داود وخلق كثير روى عنه ابنه عبيد الله
وابن ابي الفوارس وهلال الحفار والبرقاني والازهري والخلال والتنوخي والعتيقي والجوهري وآخرون
قال الخطيب انا ابو الحسن الهاشمي القاضي قال قال لنا ابن شاهين صنفت ثلثمائة وثلثين مصنفا
منها التفسير الكبير الف جزء والمسند الف وخمسمائة جزء والتاريخ مائة وخمسون جزءا والزهد مائة
جزء واول ما حدثت سنة ۳۳۲ وكان يقول كتبت باربعمائة رطل حبر قال وسمعت محمد بن عمر الداودي
يقول كان ابن شاهين شيخا ثقة يشبه الشيوخ الا انه كان لحانا وكان لا يعرف من الفقه
قليلا ولا كثيرا وكان اذا ذكر له مذهب الفقهاء يقول انا محمدي المذهب ورايته يوما اجتمع مع
ابي الحسن الدارقطني فلم ينطق بكلمة واحدة هيبة وخوفا ان يخطي بحضرة ابي الحسن قال الداودي وقال لي الدارقطني
يوما ما اعمى قلب ابن شاهين حمل الي كتابه الذي صنفه في التفسير وسالني ان اصلح ما اجد
فيه من الخطاء فرايته وقد نقل تفسير ابي الجارود وفرقه في الكتاب وجعله عن ابي الجارود عن زياد
بن المنذر وانما هو عن ابي الجارود زياد بن المنذر وقال حمزة السهمي سمعت الدارقطني يقول
ابن شاهين يخطي ويلح على الخطاء وهو ثقة اگر حضرت مخاطب را اندک بهره از شیمه انصاف وحیا باشد معلوم کرده باشند که بعد

سماع افاده حضرت دارقطنی که چنین امام جلیل الشان سفیان را اعمی القلب گفته شهادت داده بر آنکه او در تفسیر
خود تفسیر ابو الجارود را نقل نموده و در ان متفرق ساخته گریبان چاک ساخته و لوا نه دار و بعض اوصیا بان شنیع
و باز سر بمقابله اعلام اهلحق نافراز دو دماغ را از باد کبر و غرور تهی ساخته لاف و گزاف را بر کنار انداز و لکه تعییم
تشنیعات شنیعه او با وصف برائت اهل حق از ان بر سر امام و مقتدی و رئیس مذهب اورحید و الاحمق المکرم السیی
الا باهله و فاضل نحاد در مسلک اول هم طعن و تشنیع عظیم بر اخذ روایات ابو الجارود بیاد نموده ائمه و مشایخ خود را
که اخذ روایات او مینماشند بخوبی تفضیح نموده چنانچه بعد ذکر احادیث موضوعه فضیلت شیخین میگوید پس
محال عقلی ست که اهلحق انهمه نصوص اهلبیت نبوی را که بنیان مرصوص و منشور آیات کتاب مجید روشن
و نقر این جلیله بلکه دلائل عقلیه مبرهن هست و السنه حضرات امامیه که دعوی تقیه ازانها نمایند بعصمت انها ناطق اند
پس پشت انداختند و روایات ابالسه و دجاجله را مثل احول الطاق و ابو الجارود و امثال رب النوع اهل کفر و نفاق
کما سیجی انشاء الله تعالی فی اخر الاوراق مطمح نظر ساخته از احادیث حضرت خیر الوری دست بردار شوند الی ان قال
بعد نحو صفحه اما روایات سرجوب اعمی که تعامی از حق و کوری باطن و ظاهر بمقتضای آیت کریمه من کان فی
هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا جبلت او بود پس عنقریب در مسلک ثانی بنوعی ملاحظ
هر یکی از سامعین و ناظرین مشتاق خواهد کرد استغفر الله که کسی از اهلحق بر محدثات این کور باطن شقی و مضل و
مغوی فریب خورد کما قال الحافظ الشیرازی علیه الرحمه ع کی روند اهل نظر از پی نابینائی انتهی فلله الحمد و المنه
که بنا برین ترمذی و ابن شاهین و سهیلی و صاحب تفسیر شاهی و امثال ایشان از ائمه و مشایخ و اساطین سنیه
از اصحاب نظر و ارباب بصر و اهلحق خارج خواهند شد و بزمره اتباع کور باطن شقی و اشیاع مضل مغوی داخل خواهند
شد فلیضحک قلیلا و لیبک کثیرا و از طرائف تخیلات و غرائب اوهام مخاطب فهمقام آنست که در کتاب اثارة
التعیین و اشاعة المبین در تفسیر علی بن ابراهیم قدح بوجهی دیگر نموده که موجب تعجب و حیرت ارباب علوم و سراسیمگی
اصحاب فهوم است یعنی از غایت ترعرع بهوای قدح خود علی بن ابراهیم در سر کرده و بعض فقرات علامه حلی
که در حق او فرموده بغیر ادراک معنای آن تمسک نموده داد خوش فهمی داده چنانچه گفته بلی علی بن ابراهیم قمی
شیخ کلینی او در تفسیر خود که ماخوذ از شیطان بحری یعنی سرجوب اعمای شقی و شیطان بری یعنی احول
طاق کوفی ست انچه گفته دلیل بر انست که ابوبکر صدیق روز قیامت خواهد گفت یا لیتنی اتخذت مع
الرسول علیا و لیا دیا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا یعنی الثانی خلیلا فلیبکوا کثیرا و لیضحکوا قلیلا

استقصاء الافحام مطبعه

وهرگاه کتاب مذکور ماخوذ از شیطان اعمی باشد و خود امام اعظم حلی در خلاصة الاقوال در حق جامع این تفسیر هم گفته باشد اضر فی وسط عمره و شیطان احول اهم دخلی تمام دران بوده و اگر به تصریح صاحب تلخیص و دیگر علمای رجال و هم بدلالت روایات بحار این چنین القاب برای پیشوایان رفضه بخشیده باشند بسبب شمول کتب دین و ایمان شان بر چنین مهملات عجبی نخواهد بود و بدین پایه گیها علمای شیعه می نازند و بر محدثات این شیاطین نقد جانهای شیعه فدا میسازند الخبیثات للخبیثین انتهی این کلام صریحست در آنکه جناب مخاطب نحریر که طول باع و مزید مهارت و حذاقت او در علوم عربیه بغایت ظاهر چنان گمان میکند که فقره اضر فی وسط عمره که علامه حلی بحق علی بن ابراهیم فرموده دلیل قدح و جرح است و در جواب چنین افاده بدیعه چاره جز آن نیست که سکوت محض اختیار کرده شود چه هرگاه کلام مبنی بر فهم معانی الفاظ نباشد بلکه مبنای آن بر اختراعات نفس و عدم ادراک معانی الفاظ شائعه بود جواب آن چه توان نوشت سبحان الله جناب مخاطب چنین محاوره شائعه اهل رجال که در استعمالات شان جا بجا واقعست نفهمیده بتحقیق آن وا نرسیده جزم نموده که آنرا بر کدام محمل غریب حمل کرده دلیل قدح و جرح دانسته و چنین خوش فهمی خود را که کاشف از کمال علو مرتبه اوست در تصنیف و تالیف درج ساخته و بر چنین مهملات آهنگ افتخار بر داشته جای سر بر سنگ زدن است که چنین بزرگ که معانی عبارات سلیسه هم نمیفهمد قصد مقابله اهل حق بالجمله دارد بنابر ضرورت بطور النصاح واضح میگردیم که بر ظاهر است که معنای فقره اضر فی وسط عمره این است که او نابینا شد در وسط عمر خود ضریر بمعنی اعمی بیشتر مشهور است تا آنکه اطفال ضریری خوان این را هم میدانند پس بحیرتم که جناب مخاطب این لفظ را بکدام معنی تصور کرده که آنرا دلیل قدح و جرح علی بن ابراهیم گردانیده و ندانسته که همین لفظ که علامه حلی در حق علی بن ابراهیم گفته علمای اهلسنت جا بجا در حق اکابر و اعاظم خود گفته اند از جمله کواشی است که بحق او اطلاق ضریر نموده اند در بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة مذکور است احمد بن یوسف بن حسن بن رافع الامام موفق الدین الکواشی الموصلی المفسر الفقیه الشافعی قال الذهبی برع فی العربیة و القرآن و التفسیر و قرأ علی والده و السخاوی و کان عدیم النظیر زهدا و صلاحا و صدقا فیزوره السلطان فمن دونه فلا یعبأ بهم و لا یقوم لهم و لا یقبل لهم شیئا و له کشف و کرامات و اضر قبل موته بعشر سنین و له التفسیر الکبیر و الصغیر جود فیه الاعراب و حرر انواع الوقوف و ارسل منه نسخا الی مکة و المدینة و القدس قلت و علیه اعتمد الشیخ جلال الدین المحلی فی تفسیره و اعتمدت انا علیه فی تکملته مع الوجیز و تفسیر البیضاوی و ابن کثیر مات الکواشی بالموصل

ف بیان معنای اضر فی وسط عمره و گمان کردن او که این فقره باعث قدح و جرح است

[illegible] ۱۴۸ [illegible] جلد ۲

ف ذکر اکابر اهلسنت که در حق ایشان اطلاق لفظ اضر نموده اند

فی جمادی الآخرة سنة ثمانین و ثمانمائة و در طبقات فقهای شافعیه تقی الدین سعدی ترجمه کوشی کوثر قال الذهبی
وکان منقطع القرین عدیم النظیر زهدا وصلاحا ونبلا وصلا واجتهادا کان یزوره السلطان فمن
دونه ولا یعبأ بهم ولا یقوم لهم ویترک لهم لا یقبل لهم شیئا وله کشف وکرامات مات قبل سن
نحو من عشر سنین صنف التفسیر الکبیر والتفسیر الصغیر الحریص بمیدان که عفر اهل سنت این حسب
آمیخته نخاب راچه دلهای سنگین احتمال میکنند که جناب مخاطب از راه کمال عقد و بصیرت و اظهار رنگ فوش فهمی انظار رسول مثل قدح
وجرح فهمیده مثل چنین امام فقیه و پیشوا نبیه را که عدیم العدیل و النظیر در زهد و صلاح و صدق بوده و در علوم دین
برتبه براعت فائز شده و علاوه برین صاحب کشف و کرامات هم بوده ممدوح و مجروح ساخته الاعتبار الاعتماد گردانند
بهوس قدح وجرح علی بن ابراهیم دست از چنین امام جلیل الشان برداشتن از کمال فخار ستیه الله تعالی کاش کسی انظر
این خاکسار که بلیس آسمان اساس جناب مخاطب وابسته غرضه دید که در رو جوش و خروش فور علمیک از عالم فاکته وابا
فرا گرفته اند که عنان گیری میفرموده باو دلیجا باقلم زرین رقم اد مضما تشنیع بر اعلام کرام نخیگنند که آخر این بیتابی لاتنها
انهتار بر سر بیچاره معتقدین خدا مرد الا انگیز دو بجهت ظهور فضیحت سواد ائمه کبار بر جانهای ایشان عذاب الیم میریزد
گو جناب سامی که علو مقام و سمو مرتبه ملا نافش بر تحقیق و تبحر و ثبات جاش بمرتبه قصوی رسیده صد چنین هفوات و
خرافات اصلا مشوش نمیسازد و ظهور چنین اغلاط فضیحه و خطایای قبیحه هرگز در اطمینان او خللی نمی اندازد لیکن نیوش خوار
کسانیکه بایمان علیا فائز نشده بملاحظه آن مختل میگردد از انجمله است حماد بن زید که از ائمه اعلام و معتمدان فخام
سنت جلالت و عظمت شانش باین مرتبه است که ابن مهدی ارشاد فرموده که ندیدم احدی را که اعلم بحدیث نکرده و حافظ تری
از او باو ندیدم بصره فقیه تری از او ندیدم عالم تر بسنت از او ولفظ افضل بحق او هم اطلاق کرده اند در کاشف ذهبی مذکور است
حماد بن زید بن درهم الامام ابو اسمعیل الازدی الازرق احد الاعلام اضر وکان یحفظ حدیثه کالماء عن
ابی عمران الجونی وثابت وابی حمزة وعنه مسدد وعلی قال ابن مهدی ما رأیت احدا لم یکتب احفظ منه وما
رأیت بالبصرة افقه منه ولا رأیت اعلم بالسنة منه مات فی رمضان احدی وثمانین و از انجمله است ابن کثیر
که از اجله ائمه و مشائخ و اماثل معتمدین محدثین بارعین و اعاظم فقهای و مفسرین شان است در حق او هم لفظ امام اطلاق کرده اند
چنانچه ابن حجر عسقلانی در درر کامنه گفته اسمعیل بن عمر بن کثیر بن ضوء بن کثیر القیسی البصری الشیخ
عماد الدین ولد سنة سبعمائة او بعدها بیسیر ومات ابوه سنة ثلاث وسبعمائة ونشأ هو بدمشق وسمع ابن الشحنة
وابن الزراد والسها الآمدی وابن عساکر والمزی وابن الرضی وطائفة واجاز له من مصر الدبوسی والوانی و

المتقی بالضم والفتح الی متن من بلاد الترکستان انحاف

المحصی وغیره واشتغل بالحدیث مطالعة فی متونه ورجاله فجمع التفسیر وشرع فی کتاب کبیر فی الاحکام
لم یکمل وجمع التاریخ الذی سماه البدایة والنهایة وعمل طبقات الشافعیة وخرج ادلة التنبیه واحادیث
مختصر ابن الحاجب الاصلی وشرع فی شرح البخاری ولازم المزی وقرأ علیه تهذیب الکمال وصاهره علی
ابنته واخذ عن ابن تیمیة ففتن بحبه وامتحن بسببه وکان کثیر الاستحضار حسن المفاکهة
سارت تصانیفه فی البلاد فی حیاته وانتفع بها الناس بعد وفاته ولم یکن علی طریق المحدثین
فی تحصیل العوالی وتمییز العالی من النازل ونحو ذلک من فنونهم وانما هو من محدثی
الفقهاء وقد اختصر مع ذلک کتاب ابن الصلاح وله فیه فوائد قال الذهبی فی المعجم
المختص الامام المفتی المحدث البارع فقیه متفنن محدث متقن مفسر نقال وله تصانیف مفیدة مات
فی شعبان سنة ۷۷۴ وکان قد اضر فی اخر عمره و از انجمله است عالم نبیل و فاضل جلیل عبد الله بن محمد
المعروف بابن خلیل که ریاست در زهد و رفض دنیا و اقبال بر عمل بسوی او منتهی شده بود و وحید المعرفة
و موثر عزلت و انقطاع و خمول و کبیر القدر بوده تا آنکه اهل مصر او را از ابدال میشمارند و اعتقاد عظیم در حق او دارند
که آنرا از مفاخر خود می پندارند ترجمه او مینویسند اهل بصیره چنانچه ابن حجر عسقلانی در درر کامنه میگوید عبد الله ١٦
بن محمد بن ابی بکر عبد الله بن خلیل بن ابراهیم بن یحیی بن ابی عبد الله بن فارس بن اسمعیل
عبد الله بن یحیی بن ابراهیم بن سعد بن طلحة بن موسی بن اسحاق بن عبد الله بن محمد بن
عبد الرحمن بن ابان بن عثمان بن عفان العسقلانی ثم المکی نزیل القاهرة العثمانی الشیخ بهاء الدین
ویعرف بالقاهرة بالیمنی وعند المحدثین بابن خلیل ولد سنة ۶۹۴ بمکة واشتغل بالحدیث وسمع بمکة و
دمشق وحلب والقاهرة من بیبرس العدیمی وست الوزراء والدشتی والتوزری والرضی فاکثر
جدا وقرأ فی عدة علوم وکان حسن المذاکرة کثیر الانجماع رابط بالاسکندریة مدة وکان تلا بالسبع
وانتهت الیه الریاسة فی الزهد ورفض الدنیا والاقبال علی العمل قال الذهبی قرأ الکثیر وکان
جید المعرفة یؤثر العزلة والانقطاع والخمول کبیر القدر ثم قرأ المنطق وحصل حاکمیة ثم ترک ذلک و
انقطع بالاسکندریة ثم انقطع فی خلوة بالجامع الحاکمی فصار لا یخرج منها الا الصلاة او ضرورة وکان اهل مصر
یعدونه من الابدال ولهم فیه اعتقاد کثیر بعدونه من مفاخرهم و از انجمله است ابو الفرج عبد الرحمن بن شجاع بن الحسن بن
الفضل البغدادی که امام جلیل الشأن و فاضل متدین فرع المکانت محمود الخصال و نور لامع و برهان ساطع از تصنیفات

استقصی الاحادیث فی مجلد ثان

اوست در حق او میگوید اضرّ فی آخر عمره و در کتاب اعلام الاخیار کفوی مسطور است ابو الفرج عبد الرحمن بن شجاع بن الحسن
بن الفضل البغدادی اخذ عن ابیه ابی الغنائم شجاع بن الحسن مدرس مشهد الامام وسمع من ابن
ناصر واخذ عنه الامام نجم الدین بکبرس بن یلنقلج الفقیه الاصولی الترکی الناصری صاحب المختصر الحاوی والنور اللامع
والبرهان الساطع وکان مدرسا بمشهد ابی حنیفة بعد ابیه فی حدود الستمائة وکان اماما جلیلا فاضلا
متدینا اضرّ فی آخر عمره الخ وعبد القادر در جواهر مضیئه فی طبقات الحنفیه گفته عبد الرحمن بن شجاع بن الحسن بن الفضل
ابو الفرج درس بمشهد ابی حنیفة رفیقا لاحمد بن مسعود الترکستانی فی حدود الست مائة وقد
ذکرت ذلک فی ترجمة ابن مسعود تفقه علی والده وسمع ابن ناصر وحدث وافتی ودرس قال
ابن النجار کتبت عنه وکان جلیلا فاضلا ظاهر السکون متدینا اضرّ فی آخر عمره واز انجمله است
محمد بن یوسف بن علی بن حیان که از اماثل والاشان و افاضل اعیان است و اوصاف امام و علامه و حافظ
می ستایند و میگویند فرید دهر و شیخ نحات در عصر خود و امام مفسرین در وقت خویش بوده و او صاحب تصانیف
مشهوره است که در غرب و شرق شائع شده بحق او میگویند اضرّ قبل موته بقلیل تقی الدین اسدی در طبقات
فقهاء شافعیه گفته محمد بن یوسف بن علی بن حیان بن یوسف الشیخ الامام العلامة الحافظ المفسر النحوی
اللغوی فرید الدهر وشیخ النحاة فی عصره وامام المفسرین فی وقته وصاحب التصانیف المشهورة التی
سارت شرقا وغربا اثیر الدین ابو حیان الاندلسی الجیانی بالجیم الغرناطی ثم المصری ولد بغرناطة
قیل فی سنة اثنتین وخمسین وستمائة وقیل فی شوال سنة اربع وخمسین وشرع فی طلب العلم سنة
سبعین واخذ علم العربیة ببلده عن جماعة اشهرهم ابو جعفر بن الزبیر وعنه اخذ علم الحدیث بالمغرب
وقرأ علیه وعلی غیره بالروایات الی ان قال وتصدی لاقراء العربیة بعد موت ابن النحاس سنة ثمان
وتسعین وصار شیخ النحویین من ذلک الوقت الی حین وفاته وقرأ الناس علیه طبقة بعد طبقة
حتی لحق الاصاغر بالاکابر وصنف التصانیف المشهورة الکثیرة وذکر بعض الحفاظ انها تزید علی
خمسین مصنفا منها البحر المحیط فی التفسیر والنهر من البحر وشرح التسهیل وارتشاف الضرب
سمع وحدث من الائمة العلماء الحفاظ وغیرهم واضرّ قبل موته بقلیل واز انجمله است ابو عبد الله
الحسین بن محمد البدری المعروف بالبارع که از ادبا و بارعین و قراء معروفین است سمعانی در حق او گفته قد اضرّ
فی آخر عمره چنانچه در انساب گفته ابو عبد الله الحسین بن محمد بن عبد الوهاب بن احمد بن محمد بن الحسن بن

عبد الله بن القاسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب البغدادي الدباس الاديب المعروف بالبارع كان فاضلا حسن الشعر قرأ القرآن بروايات على جماعة وسمع الحديث من ابى على بن غالب بن على المقرى وابى جعفر محمد بن احمد بن المسلمة العدل وغيرهما روى عنه جماعة كثيرة الى ان قال وكانت ولادته فى صفر سنة ثلاث واربعين واربعمائة وتوفى فى جمادى الآخرة سنة اربع وعشرين وخمسمائة وكان قد اضر فى آخر عمره از انجمله است ابو الفضل كمال الدين محمد بن احمد بن ظهيرة القرشى المخزومى كه از اجله محدثين واعاظم محدثين اهل سنت است تقى الدين فاسى بترجمه او گفته اضر بآخره سنين خاتمه عقد ثمين فى تاريخ بلد الله الامين گفته محمد بن احمد بن ظهيرة بن احمد بن عطية بن ظهيرة القرشى المخزومى المكى الخطيب كمال الدين ابو الفضل بن قاضى مكة وخطيبها شهاب الدين ولد فى حادى عشر ربيع الاول سنة ست وخمسين وسبع مائة بمكة وسمع بها على الفقيه خليل المالكى جانبا معينا من آخر الموطأ رواية يحيى بن يحيى وعلى القاضى عز الدين بن جماعة منسكه الكبير على المذاهب الاربعة والاربعين التساعية وجزء ابن نجيد والبردة للبوصيرى عنه سماعا وعلى بن جماعة والقاضى موفق الدين عبد الله الحنبلى مسند عبد بن حميد وعلى محمد بن احمد بن عبد المعطى صحيح ابن حبان واجاز له من مصر ابن القطرانى وابن الرضا والجزائرى وناصر الدين الفارقى ناصر الدين اليوسى وفتح الدين القلانسى وغيرهم ومن دمشق عبد الله بن قيم الغياثية وآخرون وحدث بمسموعاته او اكثرها وباشياء كثيرة عن شيوخه فى الاجازة وناب فى الخطابة بمكة عن ابيه وعن القاضى عز الدين النويرى وباشر فى الحرم واضر باخره سنين وكان صائم الدهر ملازما للبيته كافيا للناس خيره وشره وتوفى فى آخر ليلة الاحد خامس صفر سنة تسع وعشرين وثمانمائة بمكة ودفن بالمعلاة واز انجمله است ابو البقاء عكبرى نحوى كه از اكابر مشهورين واماثل معروفين سنت نحوى است بجهت او بلفظ اضر اطلاق كرده اند سيوطى در بغية الوعاة گفته عبد الله بن الحسين بن عبد الله بن الحسين محب الدين ابو البقاء العكبرى البغدادى الضرير النحوى الحنبلى صاحب الاعراب قال القفطى اصله من عكبرى وقرأ بالروايات على ابى الحسن البطائحى وتفقه بالقاضى ابى يعلى الفراء ولازمه حتى برع فى المذهب والخلاف والاصول وقرأ العربية على يحيى بن نجاح وابن الخشاب حتى حاز قصب السبق فيها وصار فيهما من الرؤساء المتقدمين وقصده الناس من الاقطار واقرأ النحو واللغة والفرائض والحساب وسمع الحديث من ابى الفتح بن البطى وابن ابى زرعة

المقدسی و خلق و کان ثقة صدوقاً غزیر الفضل کامل الاوصاف کثیر المحفوظ دیناً حسن الاخلاق
متواضعاً و له تردد الی الرؤساء لتعلیم العلم اضرّ فی صباه بالجدری فکان اذا اراد التصنیف
احضرت الیه مصنفات ذلک الفن و قرئت علیه فاذا حصل ما یریده فی خاطره املاه و
کان لا یمضی علیه ساعة من لیل او نهار الا فی العلم و از انجمله است عالم جلیل القدر و حافظ رفیع الذکر
محمد بن سعید دبیثی که حافظ ضیاء مقدسی و ابن نقطه و ابن النجار از مادحان و ثناخوانان او بتحقیق او میگویند اضر
فی آخر عمره تقی الدین اسدی در طبقات فقهای شافعیه گفته محمد بن سعید بن علی بن الحجاج بن محمد الحافظ الکبیر
المورخ ابو عبد الله الدبیثی ثم الواسطی ولد فی رجب سنة ثمان و خمسین و خمسمائة و سمع بواسط
و بغداد و غیرهما من البلاد و قرأ القرات و النحو و الفقه و تقدم و ساد و علق الاصول و الخلاف
و عنی بالحدیث و رجاله و صنف کتاباً فی تاریخ واسط و ذیل علی مذیل ابن السمعانی و اسمعهما
و له معرفة بالادب و الشعر و قد اثنی علی حفظه و ذهنه و استحضاره الحافظ الضیاء
المقدسی و ابن نقطة و ابن النجار و اضرّ فی آخر عمره توفی ببغداد فی ربیع الاخر سنة سبع
بتقدیم السین و ثلاثین و ستمائة و الدبیثی بدال مهملة مضمومة ثم باء موحدة
مفتوحة ثم یاء ساکنة بنقطتین من تحت ثم ثاء مثلثة بعدها یاء النسب منسوب الی دبیثا
قریة بواسط پس کاش حضرت مخاطب مغرور بر بعض ازین تراجم ائمه صدور اطلاع و عثور بهم میرسانید
و بمحض تعصب که مانع از ابصار حق شد آنرا سبب بر زعم اضرار اضرار بوثوق و اعتبار گردیده می مالید و چنین خرافت
که باعث اضرار کثیر بوثوق و اعتماد جم کثیر و جمع غفیر از ائمه نحاریر و مشایخ مشاهیر او گردیده حواله قلم بذله رقم
نمی فرمود و آفت عظیم بر سر مقتدایان و اسلاف و اساطین دین خویش که دفاتر قوم بمناقب شان مشحون است
بر پا نمی نمود و اگر تتبع دیگر افادات حضرات اهلسنت نمائی دریابی که اطلاق لفظ اضر مخصوص بعلما نیست بلکه در حق
صحابه هم اطلاق این لفظ میکنند ابن تیمیه در منهاج السنه بعد انکار از تسمیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
امام محمد باقر علیه السلام را بباقر که در کتب معتبره اهلسنت مذکور است میگوید و کذلک حدیث تبلیغ جابر له
السلام هو من الموضوعات عند اهل العلم بالحدیث و لکن هو روی عن جابر بن عبد الله غیر
حدیث مثل حدیث الحج و الغسل و غیر ذلک من الاحادیث الصحیحة و دخل علی جابر بن عبد الله مع ابیه
علی بن الحسین بعد ما اضر جابر و مقام تحیر است که الحال حضرت مخاطب با کمال چه چاره خواهد جست و بجواب

عبارت شیخ الاسلام خود که بحق جابر بن عبد الله صحابی جلیل القدر لفظ اخر آطلاق کرده چه خواهد گفت آیا از خرافت
و جسارت خود اعتذار خواهد ساخت یا دست از تسنن خواهد برداشت و بقدح و جرح جابر بن عبد الله
انصاری خواهد پرداخت و لطیف‌تر آنست که در حق والد ماجد حضرت عتیق هم لفظ اخر اطلاق نموده اند بحیرتم
که بعد ادراک آن حضرت مخاطب را چها تشویر و خجالت و تشویش و ندامت بر جسارت پر خسارت خویش او
خواهد داد غالبا بعد ملاحظهٔ آن دامن تا بسینه چاک کند و طپانچه بر سر زند و دیوانه وار رو بصحرا نهد و ادعای
فضل و علم را ترک دهد سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان گفته عثمان بن عامر بن کعب ابو قحافة والد ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و امه قتیلة بنت اذاة من بنی کعب بن لوی و قد ذکرنا اسلامه یوم الفتح و ان النبی صلی الله
علیه قال یا ابا بکر هلا ترکت الشیخ حتی اکون انا الذی امشی الیه و کان ابو قحافة من عقلاء الناس
و استدلوا علی عقله بان ابنه لما ولی الخلافة لم یکترث بذلک و لا وفد علیه و لم یزل یسمیه
عتیقا و یخاطب به ما ولی الخلافة الی ان مات و کان ابو قحافة قد اضر و کانت وفاته فی المحرم
بالجمله بوضوح تمام ظاهر گشت که توهم مخاطب باکمال که کلام علامهٔ حلی در خلاصة الاقوال دلالت بر قدح علی بن
ابراهیم دارد از غرائب توهمات و عجائب مزعومات ست که جناب او بسبب طول باعیکه در علم عربیت دارد معنای
کلام آنجناب نفهمیده و گر در رجوع بکتب لغت و تتبع تراجم علماء خویش اصلا نگردیده کلام واضح را بر مزعومی
باطل من تلقاء النفس بلا مساعدة اللغة و المحاورات حمل کرده داد خوش فهمی و اظهار کمال مهارت و حذاقت
و اطلاع داده اما طعن و تشنیع بر ذکر روایات ابو الجارود در تفسیر پس جوابش باحسن وجوه شنیدی و دانستی که
ائمهٔ سنیه مثل ترمذی و سهیلی و ابن شاهین و مصنف تفسیر شاهی روایات او در کتب خویش ذکر میکنند پس حضرت
مخاطب فطین من حیث لا یشعر ائمه و اساطین خود را از اتباع شیاطین و ارجاس و خبثین قرار میدهد و الخبیثات
للخبیثین بحق ایشان می خواند پس حضرات اهل سنت اگر و قدین و تعظیم و اجلال ائمه و اساطین خود داشته
باشند می باید که حضرت مخاطب نحریر را که مشایخ و مقتدایان اهل سنت را بار بار بمبالغه تفضیح می نماید و بهتک
ناموس و تذلیل شان زبان گهربار می آلاید بجزای جسارت او از جرگه خود خارج سازند و او را بزمرهٔ متبدعین
و معاندین دین اندازند که کار سنی مسلمان نیست که برای ائمهٔ دین سنیه رجس و خبث و اتباع شیطان و غیر ذلک من
الفضائح القبائح ثابت سازد و علم تقبیح و تفضیح شان بر افرازد و اما تشنیع بر اخذ روایات مؤمن الطاق فتلک
شکاة ظاهر عنک عارها اگر چشم بد اندیش فضیلت را بصورت رذیلت بیند چه باک ست و اگر کسی آفتاب را ظلمانی گوید آن

استقصاء الافحام

عیب ناک است بحیرتم که حضرت مخاطب حمید الاخلاق از چه راه اخذ روایات مومن الطاق را باعث طعن و تشنیع گردانیده مگر سابقا نشنیدی که از نقل علامه عسقلانی ظاهر ست که امام جعفر صادق علیه السلام مومن الطاق را بتقدیم و ترجیح و تفضیل نیوازخت و بمدح و ثنا سر او را باسمان بی افراخت پس اخذ روایات چنین کس برای اتباع و موالیان اہل بیت اطہار بمقام افتخار و جای استبشار است آری نزد معادیان آن اخیار البتہ باعث طعن و تشنیع ناهنجار خواهد شد اما تسمیه حضرت مخاطب عمدة الاعیان مومن الطاق را بشیطان که جا بجا بران جسارت نموده و در مسلک اول در تبیین آن کذب و بهتان و افترا و دروغ بندی سقیفه سازی و اختراع بغایت قصوی رسانیده پس و اضحیکه آن موجب حیرت و تشویش و انضجار و انزعاج و اختلاج حضرات اہلسنت ست و هل از راء من یثنی الامام علیه السلام علیه و یقدمه و یفضله الا غایة العناد و نهایة العدوان و الطاعة الشیطان و اسخاط الرحمن و ایذاء اهل الایمان و المحایدة عن طریق اهل الایقان و الله المستعان عجب که حضرت مخاطب کثیر الحیا بکذب و بهتان و افترای خواهد که تسمیه مومن الطاق بلقب مستهجن ثابت نماید و از فضائح اساطین دین خود خبری برنمیدارد که باعتراف اکابر و اعاظم ائمه شان ملقب بشیطان میشدند مگر نمیدانی که عبد الله بن زبیر که از اماثل مقتدایان اہلسنت ست و مدائح و مناقب او خارج از احاطه و استقصاد موفرج آن از ریاض النضره وغیره هویدا و چه آن چنین نباشد که علاوه بر حیازت شرف صحابیت بشرف قرابت هم مفتخر بوده بزعم اہلسنت داخل اہلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بتصریح جناب خلیفه ثانی که وحی برای فیض پیرای شان نازل میشد شیطان کامل بوده چنانچه در محاضرات راغب اصفهانی مسطور ست مر عمر رضوان الله علیه بصبیان و فیهم عبد الله بن الزبیر فعدا الصبیان و وقف عبد الله بن الزبیر فقال له عمر و لم لم تذهب مع الصبیان فقال یا امیر المومنین لم اجن علیک فاخافک و لم یکن بالطریق ضیق فاوسع علیک فقال ای شیطان یکون هذا و محمد بن سعد بن ابی وقاص که از تابعین اخیار و ائمه کبار سنیان است و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از وی در صحاح خود روایت دارند بتصریح و اعتراف سنیه بظل الشیطان ملقب بوده چنانچه ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته محمد بن سعد بن ابی وقاص الزهری ابو القاسم المدنی نزیل الکوفه کان یلقب ظل الشیطان لقصره ثقة من الثالثة قتله الحجاج بعد الثمانین و ذهبی در کاشف گفته محمد بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه و عثمان و عنه ابناه ابراهیم و اسمعیل رحمهما قتله الحجاج و در حاشیه کاشف مذکور ست ابو القاسم المدنی اخو

عامر قیل انه کان یلقب ظل الشیطان وقال ابن سعد کان ثقة وله احادیث لیست بالکثیرة
وذکره ابن حبان فی کتاب الثقات انتهی ازینجا واضحست که محمد بن سعد بن وقاص بظل الشیطان ملقب شده
وجلالت او نزد اهل سنت ظاهر و واضحست که ابن حجر عسقلانی ارشاد نموده که او ثقه است وابن سعد هم تصریح
بوثوق او نموده وابن حبان او را در ثقات تابعین وارد ساخته چنانچه در کتاب الثقات در ذکر ثقات تابعین
گفته محمد بن سعد بن ابی وقاص الزهری القرشی یروی عن ابیه روی عنه اسمعیل بن ابی خالد وابنه
اسمعیل وجلالت وعظمت تابعین نزد اهل سنت خود ظاهرست چنانچه در صدر کتاب ثقات التابعین ابن
حبان مذکورست هذا اول کتاب التابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین اخبرنا ابو حاتم محمد بن
حبان بن احمد التمیمی انا الحسن بن سفیان ثنا ابو بکر بن ابی شیبة ثنا ابو الاحوص عن منصور عن
ابراهیم عن عبیدة عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی القرن الذی
انا فیه ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یجیء قوم یسبق شهادة احدهم یمینه ویمینه شهادته
قال وخیر الناس قرنا بعد الصحابة من شافه اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وحفظ عنهم الدین والسنن
واعلمنا اسمائهم وما تعرفهم من الشرق الی الغرب علی حروف المعجم اذ هو ادعی للمتعلم الی حفظه وانشط
للمبتدی فی وعیه ولست اعرج فی ذلک علی تقدم السن ولا تاخره ولا جلالة الانسان ولا قدره بل
اقصد فی ذلک ما لا نتقی دون الجلالة والسن لان التقی یشملهم جمیعا و عمرو بن سعید بن العاص بن امیه که از
تابعین ممدوحین واشراف موثوقین و بنابر افاده ملتانی معدل ومزکی وصاحب دیانت وتقوی است که مسلم و
ترمذی وابن ماجه ونسائی ازو در صحاح خود روایت می آرند واعتماد برو دارند ملقب بلطیم الشیطان بود چنانچه شیخ صلاح الدین
محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب فوات الوفیات ذیل تاریخ ابن خلکان گفته عمرو بن سعید بن العاص بن امیة
بن عبد شمس کان احد الاشراف الامویین ولی المدینة لیزید بن معاویة وهو الاشدق وسمی
بذلک لانه کان افقم مائل الذقن ولهذا سمی لطیم الشیطان وقیل انما سمی الاشدق لتشادقه فی الکلام
وکان مروان بن الحکم قد ولاه العهد بعد ابنه عبد الملک فقتله عبد الملک فقیل انه اول غدر فی الاسلام
ونیز دران گفته وکان عمرو قد رام الخلافة وغلب علی دمشق وکانت قتلته فی سنة سبعین للهجرة
وقد روی له مسلم والترمذی وابن ماجة والنسائی وامام اعظم سنیه جناب خلیفه ثانی راهم شیطان میدانستند چنانچه
از منتظم ابن الجوزی منقولست آنچه حاصلش اینست که بخدمت امام اعظم قولی از اقوال خلیفه ثانی ذکر نمودند

ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عمرو بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس ابو امیة المدنی المعروف بالاشدق وهو الاصغر وعمرو بن سعید بن العاص الاکبر صحابی عم عمرو بن سعید هذا یقال ان له رؤیة روی عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا وعن ابیه وعن عمر وعثمان وعلی وعائشة ... بن عاصم وعنه اولاده سعید وموسی وامیة وغیرهم
22
... بن مروان ... سعید الانصاری ... ولی المدینة ... لمعاویة ویزید بن معاویة ... طلب الخلافة وغلب علی دمشق ثم قتله عبد الملک بن مروان بعد ان اعطاه الامان ... قال ... کان یلقب لطیم الشیطان ۱۲
عمرو بن سعید ... یلقب بلطیم الشیطان ...

حضرت شان ارشاد فرمودند که این قول قول شیطانست وامام اعظم این شرف عظیم را بخصوص خلیفه ثانی
نمیساختند بل خلیفه اول راهم بمشابهت شیطان می نواختند چنانچه سابقا دریافتی که بنابر افاده خطیب بغدادی
می فرمودند که ایمان ابلیس و ایمان ابی بکر واحدست پس کاش مخاطب عالیجناب این تشبیهات و القاب تابعین و
اصحاب ملاحظه میساخت وجود را از تسمیه مومن الطاق بلقب مستهجن که باعث ظهور فرط عناد و تعصبست باز میداشت
بالجمله هرگاه عبدالله بن زبیر شیطان کامل بتصریح خلیفه ثانی باشد و محمد بن سعد بن ابی وقاص بلقب الشیطان ملقب
گردد و عمرو بن سعید بلطیم الشیطان و خلیفه اول بمشابهت ابلیس سرفراز و خلیفه ثانی هم بلقب شیطان ممتاز باشند
چگونه حضرت مخاطب را باید ذکر لقب شیطان بر زبان گهربار می آرد و حسابی از تفضیح و هتک ناموس ائمه
و اساطین خود بر نمیدارد بار الها مگر اینکه بفرماید که بتلقیب این اساطین بشیطان از جلالت شان نمی کاهد بلکه در عظمت
رفعت شان ایشان می افزاید زیرا که ائمه و مقتدایان اهلسنت شیطان را در غایت عظمت و جلالت و رفعت در جه علو مرتبه و بلوغ اقصی مراتب
محبت و ایقان و اجلال حضرت ایزد ذو الجلال میدانند و از اهل ایمان و عرفان از الفضیحت میشمارند که اگر مردان راه خدا باشند کمتر از
شیطان نباشند و چنانچه ابلیس سجده غیر خدا نکرده همچنان این شان را امیر ثابت است که سجده غیر خدا نمی نمایند بلکه بحدی در مدح و ثنای ابلیس
مبالغه نمایند که حضرت جبرئیل را هم کمتر از و بنزد خدا وانند و الزام دادن او حضرت موسی و اتباع صادق خود و اظهار کرد آنحضرت پناه بخدا نقل کنند شیخ عبدالحق
دهلوی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال علم علومش از جو آسمان در گذشته و فنون فنونش
بر اقطار عالم سایه انداز گشته و تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهلسنت و جماعت و کلامش
بجهت اتصاف بجودت و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است و فاضل مخاطب هم تصریح کرده که او
از اکابر محدثین است در کتاب اخبار الاخیار از شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری که در مدح و ستایش او گفته
شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری از مشاهیر مشایخ هندوستان است چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او
کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهورتر و لطیف ترین تصانیف
اوست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در انجا اندراج یافته و ملفوظات او را
نیز یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز
شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق
بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام بریاض
رضوان خرامیده شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا بود چون بملازمت او رسید فرمود

درویش سالها ست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی ست مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در بیابانی که در راه اگره و دهلی واقعست توقفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت میکرد بعد از سالها بوطن رسید فقیر او در شهر بخارا رست انتهی نقل کرده که او در مکاتیب خود گفته در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی لابلیس لم ما فعلت اذ امرت تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت ان ارجع عن دعوی فاکون مثلك انی ادعیت محبة فلم ارد ان اسجد لسواه واخترت العقوبة علی کذبی وانت ادعیت محبة الله فقال لك انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو عصمت علیك کرامته اهل محبت و ذوق را اینجا کارها و سرهاست ازین نظر ست که عین القضاة میگوید توچه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که در دیده در کار او نظری کند از همینی گفته اند که سر تافته آن ره رواز سجده غیر او گر مردود او گی کم زانت نباید مدینا اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چیهاست انتهی از ینعبارت واضح و لائح است که صاحب زاد الارواح علی رغم ملیق فی الغدو والرواح بکفر صراح و ضلال بواح رو آورده و اهتمام تمام در اجلال و اعظام ابلیس خود و استاد ائمه خود دارد و او را در ادعای محبت خدای تعالی پندارد که اولا از وهب بن منبه که از ائمه اعلام و احبار عظام اهلسنت ست جلائل فضائل و محامد او بر ناظر تحصیل الکمال و دیگر کتب رجال ظاهر و باهر آورده که خلاصه اش بصراحت تفضیل و ترجیح شیطان بر حضرت موسی ست چه حاصلش اینست که هرگاه حضرت موسی شیطان را بر ترک سجده ملامت کرد شیطان بجواب آنحضرت ثابت کرد که معاذ الله حضرت موسی در دعوی محبت الهی غیر صادق و قلب او بالسانش غیر موافق و فعل او با ادعاء او غیر مطابق بود و شیطان در ابا از سجده حضرت آدم پا بر صدق و صواب فشرده و طریق محبت و اجلال الهی سپرده و معاذ الله حضرت موسی علیه السلام برین کلام ساکت و صامت شد و حقیت او بتقریر برین تقریر ثابت و متحقق فرمود و این عالم جلیل و حبر نبیل بنا بر تایید و اثبات این روایت اسر ضلالت ارشاد فرموده که اهل محبت و ذوق را اینجا کارها و سرهاست یعنی پناه بخدا شیطان از اهل محبت و ذوق وار باب ذوق و شوق و صاحب کارها و سرهاست و پناه بخدا حضرت موسی از آن کنار دو اهل اجنبیان و اغیار و ناواقف از رموز و اسرار و نیز در کنار از عین القضاة که از اوثق ثقات و اورع اثبات و مشایخ اعلام و اساطین فخام اهل السنت است نقل فرموده که توچه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که در دیده در کار او نظر کند و این کلام بلا محبت نظام

ف ائمه سنیه شیطان در ترک سجده میکنند
۲۴ استقصاء الافحام جلد

نظام ہم باواز بلند ندا میکند کہ ابلیس در اعلای محل جلالت و عظمت و قرب و معرفت و کسی نمیداند کہ او کیست و فضائل
و مقامات او چیست آری اگر جبرئیل صفتی کسی باشد او در کار او و دیدہ نظری تواند کرد ازین جا ظاہر میشود کہ
ابلیس از حضرت جبرئیل ہم العیاذ باللہ افضل و ارجح بودہ کہ جبرئیل صفت ہم جز در دیدہ در کار او نظری تواند
کرد بعد این ہمہ خرافات شعری باستحسان تمام انشاد کردہ کہ مدلول صریح آن مدح و ثنای شیطان بر ترک سجدہ
و ہمال لک راہ خدا باتباع شیطانست کہ چنانچہ شیطان از اطاعت حکم الہی سر تافتہ ہمچنان مرد راہ خدا
رامی باید کہ امر حق تعالی بجا نہ آرد و کم از شیطان نباشد تنبیہ چون درینمقام ذکر جلالت و عظمت شان وہب
بن منبہ و عین القضاۃ نزد اہلسنت نمودم می خواہم شاہد آن ہم فرا کنم اما وہب بن منبہ پس شیخ عبد الحق در رجال
مشکوۃ گفتہ وہب بن منبّہ بضم المیم و فتح النون و تشدید الموحدۃ المکسورۃ بن کامل ابو عبد اللہ الصنعانی
بفتح صاد مہملۃ و سکون نون و بعین مہملۃ نسبۃ الی صنعاء الیمن الانباری بہمزۃ مفتوحۃ و سکون
نون و موحدۃ نسبۃ الی مدینۃ الانبار من انبار فارس اخو ہمام و معقل و غیلان تابعی ثقۃ اخباری
علامۃ قاص صدوق و کتب و کان علی قضاء صنعاء و قال ابو زرعۃ و النسائی ثقۃ و ذکرہ
ابن حبان فی الثقات روی عن ابن عباس و جابر بن عبد اللہ و ابن عمر و روی عنہ سماک بن الفضل
و غیرہ مات سنۃ اربع عشرۃ و مائۃ روی لہ الجماعۃ و روی البخاری حدیثا واحدا و رواہ
الترمذی و النسائی ایضا و ابن حبان در کتاب الثقات بترجمہ وہب بن منبہ گفتہ یروی عن جابر بن عبد اللہ
و ابن عباس و کان عابدا فاضلا قرأ الکتب الخ و ذہبی در کاشف گفتہ وہب بن منبہ الصنعانی
اخو ہمام عن ابن عباس و ابن عمر و عنہ الہ و سماک بن الفضل اخباری علامۃ قاص صدوق
صاحب کتب مات ۱۱۴ اما محامد و فضائل عین القضاۃ پس از نفحات و دیگر کتب ثقات ظاہرست جامی در
نفحات الانس میفرماید عین القضاۃ ہمدانی رحمہ اللہ تعالی کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد اللہ بن محمد المیانجی است
و عین القضاۃ لقب ویست با شیخ محمد بن حمویہ صحبت داشتہ است و با شیخ احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی
وی از مصنفات وی ظاہرست چہ عربی و چہ فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق کہ وی کردہ است کم کسی
کردہ است و ازوی خوارق عادات بسی چون احیا و اماتت بظہور آمدہ و میان وی و حضرت شیخ احمد
مکاتبات و مراسلات بسیارست و از انجملہ رسالہ عینیہ است کہ شیخ احمد بوی نوشتہ کہ در فصاحت و بلاغت
و روانی و سلامت توان گفت کہ آنرا نظیری نیست عین القضاۃ در کتاب زبدۃ الحقائق میگوید کہ بعد از ان

کرد گفت وگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم ومدت چهار سال دران بودم
چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم سه انزل بمنزل الذیب ولی بلیم
واربع هذا مربع الاحباب ونزدیک بود که از طلب باز ایستم وبر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم
ومدت یکسال همین بماندم تا ناگاه سیدی ومولای الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی
بهمدان که موطن ما بود تشریف آوردند ودر صحبت وی ولسب روز بر من چیزی ظاهر شد که از من طلب من غیر خود
هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله ومرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا دران چیز واگر چنانچه عمر نوح یابم
ودر طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم وآن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را دران
نبینم وهر گه نفس استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک سازد وهم وی گفته که پدرم ومن وجماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در
خانه مقدم صوفی ومارقص میکردیم وبوسعید ترمذی هیچکی گفت پدرم نگریست وگفت امام احمد غزالی اقدس الله
روحه دیدم که با ما رقص میکرد ولباس او چنین وچنین بود ونشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من
گفتم بمیر در حالی بیهوش شد وبمرد ومفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را زنده توانی کرد
گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد انتهی وانچه از جلالت
شیطان وبلوغ او بغایت عرفان نزد ائمه سنیان بعرض رسید در چه حسابست ازین هم طریفتر باید شنید که بتصریح
شیخ محمد حضرمی که از اکابر مشایخ اماثل واعاظم ائمه افاضل واجله ارباب نباهت وعرفان واساطین اصحاب کرامت
والیقان است شیطان خدای سنیانست تفصیل این اجمال آنکه معتقدین حضرتش روز جمعه از وسوال کردند
که خطبه سر کند جناب او بسم الله گفته منبر را زیب وزینت داد وزبان کرامت توامان بعد حمد وثنا باین هذیان کشاد
اشهد ان لا اله لکم الا ابلیس علیه السلام واگر از ناظرین از تجرد ادعا بچار موج حیرت وتشویش افتند بلکه حضرات
متسنین چیزی را به چیبالای نسبت دهند واز تصدیق این حکایت غریب تحاشی زنند اینک شاهد آن بشنوند که علامه
عبد الوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه شاه عبد العزیز ووالد ماجد شانست وحضرت مخاطب نحریر افادات
او در مسلک اولی بیناز دوسر افتخار بران می افرازد در کتاب لواقح الانوار فی طبقات الاخیار میفرماید
ومنهم الشیخ محمد الحضرمی المدفون فی ناحیة قطور بالغربیة وضریحه یلوح من بعید من کذا کذا
کان من اصحاب جبی رضی الله عنهما وکان یتکلم بالعجائب من دقائق العلوم والمعارف مادام صاحیا
فاذا قوی علیه الحال تکلم بالفاظ لا یطیق احد سماعها فی حق الانبیاء وغیرهم وکان رضی الله

۲۶ استقصاء الافحام جلد اول

شیخ محمد حضرمی که از اکابر اهل سنت است ... اشهد ان لا اله الا ابلیس علیه السلام گفت

بعد

تعالى عنه يرى فى كذا كذا بلد فى وقت واحد واخبرنى الشيخ ابو الفضل الشريف انه جاء يوم الجمعة

فسالوه الخطبة فقال بسم الله فطلع المنبر فحمد الله واثنى عليه ومجد ثم قال واشهد ان لا

اله لكم الا ابليس عليه السلام فقال الناس كفر فسل السيف ونزل فضرب الناس كلهم فجاء عند

المنبر الى اذان العصر وما تجرأ احد يدخل الجامع فبلغ البلاد المجاورة فاخبر اهل كل بلد

بانه خطب عندهم وصلى بهم قال فعدد نا ذلك اليوم ثلاثين خطبة هذا ونحن نراه جالسا عندنا

فى بلدنا واخبرنى الشيخ احمد القلعى ان السلطان قايتباى كان اذا زاره قاصدا الدخول عليه قام

ودخل الخلوة خوفا ان يبطش به بحضرة عسكره وكان اذا امسك شخصا يمسكه من لحيته و

يصير يبصق فى وجهه ويصفعه حتى يبرد وله اطلاق وكان لا يستطيع اكبر الناس ان يتخلص منه حتى يفرغ

من ضربه وكان رضى الله عنه يقول لا يكمل الرجل حتى يكون مقامه تحت العرش على الدوام

كان رضى الله عنه يقول الارض عندنا كالاناء الذى ناكل منه واجساد الخلائق كالقوارير نرى ما فى

بطونهم انتهى اين عبارت ندا ميكشد كه شيخ محمد حضرمى كه بعجائب تا ئق علوم ومعارف تكلم ميفرمود وصاحب

عظمت وجلالت وحائز فضل وكرامت وخرق عادت بود كه زمين نزد او مثل ظرفى بود كه ازان تناول مينمود

وبواطن مردم را بنظر بصيرت ملاحظه مى نمود وكثافت اجساد واجسام مانع رويت بواطن براى او نميشد

بخطاب معتقدين او كه از وسوال خواندن خطبه روز جمعه كردند ارشاد نمود كه لا اله لكم الا ابليس عليه السلام

وهرگاه سامعين برين كلام حيرت نظام انكار كردند وحكم بكفر حضرت او نمودند شمشير بركشيد واز منبر بهيئت

نازل گرديد ومردم به هيبت او فرار كردند وجناب او تا اذان عصر نزد منبر نشست وكس جرات دخول

مسجد جامع نيافت ودرين وقت خاص كه ابليس را بمرتبه خداى رسانيد وسلام برو فرستاده نيز مرتكب كرامت

عظيم براى ابطال مزعوم مكفرين خويش گرديده كه در سى شهر مختلف همين روز خطبه خوانده با آنكه مردم

او را مى ديدند كه نزد ايشان در شهر ايشان نشسته ست الحاصل هرگاه شيطان نزد اكابر اهلسنت چنان

جليل المرتبه وعظيم الشان باشد كه ترجيح او بر حضرت موسى در محبت الهى وثبات بر صدق ثابت سازند و

حضرت جبرئيل را هم كمتر ازو دانند ومردم را از حقيقت جلالت وعظمت او ذاهل وجاهل انگارند ومردان راه خدا

را باقتداى او حكم فرمايند واو را در ترك سجده ممدوح ومصيب پندارند بلكه او را خداى مردم خداى مردم دانند و

سلام براو فرستند پس حضرت مخاطب چرا اين افادات وتحقيقات را بغفلت نداده بار بار ذكر لقب شيطان در معرض

توهین این حق وایقان میکند و حقیر را بر سر اظهار فضائح و قبائح خرافات ائمه خویش آورده آتش در خرمن خود
می زند و آنچه حضرت مخاطب با جلالت در آخر عبارت ازالة الغین گفته و ائمه هدی بتصریح صاحب تلخیص و دیگر علمای
رجال و هم بدلالت روایات بحار این چنین القاب برای پیشوایان رفضه بخشیده باشند انتهی پس اگر مراد از آن
این ست که بتصریح صاحب تلخیص و دیگر علمای رجال و دلالت روایات بحار ائمه هدی علیهم السلام مؤمن الطاق و دیگر
مقبولین الهی الملقب بشیطان ملقب ساخته اند کذب محض و بهتان صرفست و هرگاه اینهمه جا گزین خاطر ناظر
رویداد الحال حدشاقی دیگر که بر افادات مخاطب وارد میشود بعرض میرسانم اول آنکه اگر غرض مخاطب از قول
او ملخص آن از نام نامی و لقب گرامی الخ اینست که از این لقب صحت و قطعیت صدور جمیع احادیث این تفسیر
ثابت میشود پس بنابرین لازم میآید که احادیث و روایات جمیع کتب اهلسنت که از اسامی آن اضافتش بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود بلکه از مجرد اطلاق کتب احادیث بران بنا بر لحاظ تعریف حدیث همه صحیح و
قطعی الصدور باشد عجب که احادیث این تفسیر بمجرد این تسمیه همه صحیح و قطعی الصدور شوند و حضرت مخاطب همه احادیث
صحیحین را که علمای قوم چها مبالغات که در مدح و ثنای آن و اضافت آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
بکار برده اند کما علمت بنوعی که سابقاً قطعی الصدور بلکه صحیح هم ندارند و همچنین علمای قوم احادیث سنن ابو داود
را که آنرا مثل قرآن مجید میدانند و همچنین احادیث صحیح ترمذی را که آنرا مثل نبی ناطق می انگارند بذم و لوم و
قدح و جرح تناول نمایند **دوم** آنکه آنچه فرموده که صاحب فوائد مدنیه که نزد حضرت ملا محمد باقر مجلسی رأس
و رئیس امامیه و قدوة المحدثین و کتاب او معتمد علیه ست کما نص علی ذلک فی البحار الی آخره مخدوش ست
باینکه علامه مجلسی علیه الرحمه کتاب فاضل استرابادی را معتمد بایمعنی نمیدانند که همه آنچه دران مذکورست و لو
کان من ظنیاته و عنایاته معتمد است و چگونه بایمعنی کتاب فوائد مدنیه را معتمد خواهد دانست حالانکه جناب او
از اصولیین مجتهدین است کما لایخفی علی المتصفحین بلکه غرض علامه مجلسی از شمار کردن کتاب فاضل استرابادی
در کتب معتمده آنست که آنچه فاضل استرابادی از اصول کتب احادیث دران نقل کرده معتمد است پس لازم نیاید که حکم بصحت
جمیع احادیث تفسیر علی بن ابراهیم نیز نزد آنجناب معتمد باشد **سوم** آنکه قول او در حقیقت مرتبه این کتاب مستطاب نیز از اصول امامیه
از بنیهم در گذشته زیرا که گویا تمامی تفسیر مذکور الخ متهافت زیرا که دعوی زیادت مرتبه کتاب مذکور بر مرتبه کتاب سابق که از صاحب
فوائد مدنیه نقل کرده بر سبیل جزم و حتم و تحقیق نموده و در دلیل کلمه تشکیک و تخمین آورده حیث قال زیرا که
گویا الخ ظاهرست که زیادت مرتبه کتاب مذکور بر ما سبق بدون اینکه این تعلیل قطعاً باثبات رسد بنا بر زعم قوم

باطل او هم درست نمیشود چهارم آنکه توهم حضرت مخاطب که تقیه برای حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق
علیهما السلام جایز نبوده ظاهر البطلان است زیرا که امر رب الارباب این هر دو جناب را بنشر احکام دین جناب
رسالت پناهی و عدم خوف از اعدا و مخالفین در اظهار امر و نواهی ثابت لا بر عدم جواز تقیه ندارد زیرا که این حکم شامل سایر
احکام مخصوصه است و ما من عام الا وقد خص وکفی فی دفع ما تشبث به المخاطب المبجل فی المسلک الاول ما افید
فی جواب اینهمه از سوء فهم مستدل ناشی گشته زیرا که اینکلام او مانند است باینکه کسی بگوید که کلام ملک علام لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار دلالت بر حصر ملک ملک علام در روز قیام دارد پس ازین آیه هویداست که ملک در غیر
روز قیامت برای ملک قهار نیست و مشابه است باینکه کسی بگوید که کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم
یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به
صریحست در حصر محرم در اشیای مذکوره پس در هر چیزی ماعدای آن حلال و مباحست و مشاکل است باینکه گفته شود
که خبر مستفیض من قال لا اله الا الله دخل الجنة صریحست در نجات متکلم باینکلمه طیبه وان لم یقر بسائر الضروریات
ولا عجب زیرا که ثانی شیخین ابوهریره را اعتراضا علی هذا الحدیث المامور بنشره من النبی المبعوث چنان دست بسینه بر
زد که بر زمین افتاد پس از اتباع او چنین مقولات مستبعد نباشد ولیکن هر گاه حصر در ینمقامات اضافی و نصوص و ادله
در تخصیص این عموماتست کافی باشد پس در ما نحن فیه هم امثال این تاویلات وافی خواهد بود بالجمله کانیست در صدق
این تعلیل انتفای سبیل در مقام وجوب اعلان خصوصا هر گاه مواد اعلان برای این هر دو امام بنسبت بحضرات دیگر بیشتر باشد
و شکی نیست در اینکه در زمان امامین همامین خصوصا در زمان حضرت صادق علیه السلام نشر احکام بمرتبه قصوی رسیده و اربعمائة
مصنف لا ربعمائة مصنف و الاف روایات بمنصه شهود و ظهور رسیده و از ینجاست که آنحضرت بفقیه اهل البیت علیهم السلام
ملقب گردید روحی فداه لم یال جهدا فی اظهار الحق و هدایة الخلق ولیکن در بعض مواد که باذن رب عباد کتمان
فرموده کاربند تقیه و توریه شده باشند قادح در نشر احکام و منافی مراعات خوف ملک علام نخواهد شد مگر
ناصبی پیغمبر خدا را که از خوف کفار در حصن غار اختفا فرموده و در بدو اسلام از اظهار دعوت علانیه احتراز داشته تا
آنکه شیخین دلتنگ شده آنحضرت را حث و ترغیب باظهار دعوت کردند و آنحضرت بنابر اظهار عدم مصلحت از جهت
اصرار ایشان از اعلان مانع نیامده حتی اصاب او لهما ما اصاب و قال ثانیهما یعبد العزی واللات علانیة و یعبد الله
سرا از خوف غار ناکل و بخوف غیر مائل میداند کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل لهم من النار الحاصل در عهد بنی امیه
بمصلحت اتمام حجت حضرت امام حسین رفع تقیه فرموده مجاهده بمجاهره بعمل آورده بدرجه شهادت فائز گردید

تا حجت خدا تمام گردد و دین بالمره محقق نگردد و مردم نگویند که اگر ایشان بسوی حق دعوت میکردند ما نصرت آنحضرت میکردیم و غش خلق بر همگنان لایح گردد کما انچه در عهد کرامت مهد حضرت امام حسن علیه السلام از کلمات استخفاف دین بر زبان می آوردند و دم از اطاعت میزدند محض لسانی بود پس بعد وضوح حق و قیام حجت و ظهور عذر شقاوت این امت حضرت امام زین العابدین علیه السلام را جز تقیه در اکثر مواد جزئیه گزیری نبود با آنکه رفته رفته مبانی حکومت بنی امیه وهنی بهم رسانید و اغتشاش دران بهم رسید امامین همامین علیهما السلام را آنقدرها حاجت تقیه باقی نماند فالحصر فی قوله فانه لا سبیل لاحد علیک وقوله فانک فی حرز و امان اضافی خواهد بود کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر الایه وکما فی قوله لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چه اختصاص ملک بحق تعالی تخصیص بوقتی دون وقتی ندارد ولیکن لبطلان ملک و سطوت بندگان در اوان قیامت بر همگنان عیان خواهد شد فالقصر قصر باعتبار الوضوح لا باعتبار اصل التفرد بالملک همچنین معنی لا تخاف احدا الا الله وقوله فانک فی حرز و امان قصر اضافی خواهد بود و شکی نیست درینکه هر چند عدم خوف الا من الله بمقام اعلان و کتمان حسب اطاعت فرمان احب الاذعان عاپروردگار عالمیان هر دو صادق ست لیکن ظهور آن بمقام اعلان بیشتر ست پس درین نصوص بخصوص لا تخاف احدا الا الله اگر محمول بر قصر باعتبار وضوح باشد با تعلیل منافاتی نخواهد داشت و بتقریر آخر میگوییم مراد لا تخاف احدا الا الله فی مقام الاعلان ست و مشروط بشرط آن کما فی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة ولیکن کثیرا ما اتفقت هذه الشروط فی عهد الامامین وقلما اجتمعت فی عهد سائر الائمة ونشر علوم اهل بیت اعم ست از نشر حکم تقیه و غیر تقیه لقوله علیه السلام ان التقیة دینی و دین ابائی پس حمل روایات امامین همامین در بعض مقام بر تقیه منافی نشر احکام اهلبیت علیهم السلام نخواهد بود هیچم آنکه انچه از راه جسارت بر اهلبیت عصمت و طهارت گاه از اسلاف بمیراث او رسیده درباره دیگر ائمه کرام علیهم السلام بدون اقامت دلیلی و برهانی خلاف داب مناظره باستیلای اوهام ظلمانیه و هواجس نفسانیه کلمات سراسر خطا سر کشیده تهمت بس گران و محض کذب و بهتان و صریح هزل و هذیانست و موجب نهایت ندامت و انفعال و باعث غایت خجالت و ملال برای خدام با کمال او هرگز اصول اصیله الحق اقتضای این بهتان عظیم و دروغ فخیم نمیکند من ادعی فعلیه البیان وعلینا نحه بالبرهان جای عجب که مخاطب با وصف اینهمه لاف و گزاف و ادعای صدق و سداد و سلوک طریق مناظره و مراعات آداب کلام چنین دعاوی بی دلیل بلکه اکاذیب و افترات صریح بر زبان می آرد و آنرا موجب الزام

استقصاء الافهام جلد ثانی

وا مجام می انکار دحیرانم که کدام اصل از اصول اهل حق تقتضای این بهتان میکند کاش باوصف اینهمه ولوع
دغرام وشغف ووله بنام در اطناب وتطویل هر بحث ومقام درینجا براه چنین اهمال واجمال مخل نمیرفت بیان
آن اصول که بزعم باطلش اقتضای این مزعوم قبیح وبهتان صریح میکند ولو بالاشاره میفرمود واعلام اهل حق
تصریحات صریح فرموده اند باینکه ائمه علیهم السلام در هر امریکه تقیه کرده اند ان مسبوق بود باظهار حق یعنی اولا امر حق را
ظاهر میکردند تا حجت تمام شود بعد آن بنابر رعایت مصالح تقیه میفرمودند چنانچه میر باقر داماد علیه الرحمه که اهل خلاف
هم بتلمذ آنجناب افتخار دارند وخباب اورا بتعظیم وتبجیل یاد مینمایند چنانچه تاج الدین دهان مکی در کفایة المتطلع
که دران مرویات شیخ المشایخ شاه ولی الله اعنی الشیخ ابو البقا الحسن العجیمی ذکر نموده میگوید حاشیة
علی حاشیة السید الجرجانی علی الشرح العضدی للعلامه جمال الدین محمود الشیرازی اخبرنا بها عن العلامة
محمد علی بن حسین بن علی بن محمد الکرمانی ثم اللاهوری الحسینی عن العلامة میرزا ابی القاسم الخلخالی الشهیر
بالاعمی عن الاستاذ السید محمد الباقر بن محمد الاسترابادی الشهیر بالداماد عن السید فخر الدین
السماکی عن مؤلفها العلامة الخواجه جمال الدین محمود الشیرازی انتهی در نبراس الضیا میفرماید
ولم یبن احد منهم علیهم السلام فی تبریز غوامض العلوم الحقیقیة وغامضات المعارف
الربوبیة وتبیین شرائع الاحکام الدینیة والحدود الالهیة علی منهاج التنزیل وصراط
التاویل بمصباح العلم والحکمة ومشکوة القدس والعصمة لا بمعونة مدارسة او
مؤنة ممارسة ومن دون مراجعة باب او مطالعة کتاب وما صدر عنهم من الافتاء علی
قانون التقیة فربما کانت عصمة من ذلک علی سنن التعلیم بیانا للتسویغ بهما عند الضرورة وتقیة
منهم بما قد کانوا اوضحوه للمؤمنین من جادة الحق الصریح ومحجة الدین الحنیف وعصمة
اخری من جهة ان السائل کان مفتونا بمذهبه اللجلج مولعا بدینه الاعوج فهم علیهم السلام
افتوه فی مسئلته علی مذهبه وطریقته اذ کان لا یرجی هدایته ولا یرقب استقامته
وبعد فاصله گفته وبالجملة کلما صدر عن ائمتنا علی تقیة وتوریة لمخافة ومصلحة کان
مسبوقا ومقرونا منهم ببیان صراح الدین لاهله واظهار مر الحق عند حزبه وذلک
مما لا حزازة فیه اصلا ششم آنکه ادعاء اینمعنی که علی بن ابراهیم از اصحاب امام علیه السلام است
مجرد دعویست ودلیلی بران ناورده وشاهدی برای آن ذکر نکرده واز کتب رجال مثل منهج المقال

۳۱ استقصاء الافحام ج ۱ [ص؟]

ولقد الرجال وخلاصة الاقوال ورجال نجاشی ورجال روضة المتقین ورجال ابن داؤد وغیران که دران ترجمه
علی بن ابراهیم مذکورست ازین معنی نشانی نیست بلکه از کتاب ابن داؤد ظاهرست که او از احدی ائمه علیهم السلام
روایت نکرده حیث قال علی بن ابراهیم بن هاشم القمی ابوالحسن لم ار لم یرو عن احد منهم
علیهم السلام ثقة فی الحدیث معتمد الخ مختصر آنکه انچه فرموده بلکه دیگر بزرگان از اصولیه واخباریه نیز
اطرا در مدح ان بعمل آورده اند از انهم بر منصه ظهور جلوه نماست که این تفسیر در مرتبه عظمت وجلالت کمتر از کافی
کلینی نیست انتهی چون مجرد ادعاست وسندی برای آن ذکر نکرده پس تشنیعی که بر جناب مصنف بسبب عدم
ایراد دلیل امر مشهور اعنی مخالفت حنفیه با احادیث صحیح بخاری وارد کرده براو عائد خواهد شد ونیز تشنیعی که بر
جناب آیة الله فی العالمین بسبب تمسک بتفسیر الحدود ترک تمسک بتفسیر قرب نموده وجهش در مابعد ان شاء الله تعالی
خواهی دریافت براو وارد خواهد شد که چرا قول فاضل اخباری تمسک نموده ومدح واطرای اصولیه را ترک
ساخته هشتم آنکه عجب ست که باستدلال مولانا مجلسی بروایات تفسیر علی بن ابراهیم تمسک می نماید واستدلال
واحتجاج ائمه ومشایخ خود بلکه استدلال خود بروایات صحیحین تغافل نموده قدح صحیحین در ازالة الغین آغازی نهد
باثبات غث وسمین دران داد هتک ناموس ائمه خویش میدهد نهم آنکه ادعای این معنی که جل روایات تفسیر مذکور
از ابوالجارود کذب صریح وبهتان فضیح ست چه جل روایات این تفسیر هرگز از ابوالجارود نیست بلکه بیشتر آن از
رواة دیگر مرویست وروایات ابوالجارود بنسبت دیگر روایات قلیل کما لایخفی علی من لاحظه بالتفصیل دهم آنکه
انچه در رجال ابی الجارود گفته که در جعل وتلبیس مجیر ابلیس ومنجل دجال بود واین همه از منهج المقال وخلاصة الاقوال او
بتبصرة العوام وغیران نسبت داده اگر غرضش ازان این ست که او راوضع روایات ومفتری احادیث
گفته اند پس افترای محض وبهتان صرف ست هر اینکه کتب مذکوره حاضرست هرگز احدی از مصنفین آن بجعل ووضع
احادیث او را منسوب ساخته بلکه از حدیث ابوبصیر که بمخاطب از کتاب رجال مولانای استرابادی نقل کرده
واضح میشود که امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تاسیح فرمودند باینکه مراد از کذب کذب عام
نیست بلکه غرض از کذب ابوالجارود وغیره اطرا خلاف نفس الامر در باره تصدیق الخضر نیست واز کذب
ابوالجارود درینباب لازم نمی آید که در نقل حدیث هم کاذب باشد نه بینی که حضرات اهل سنت بسیاری از
کذابان را در حدیث کاذب نمیدانند بلکه معتمد می پندارند ذهبی بحق حرث بن عبد الله همدانی که از علمای
تابعین واز رواة سنن اربعه ست وابن مدینی وغیر او از اصحاب رجال او را کذاب گفته اند میگوید

میگوید که ظاهر آنست که او کاذب در لهجه او ولیکن در روایت نبوی مرتکب کذب نیست چنانچه در میزان ترجمه اش
میگوید والجمهور علی توهین امره مع روایتهم لحدیثه فی الابواب فهذا الشعبی یکذبه ثم
یروی عنه والظاهر انه کان یکذب فی لهجته واما فی الحدیث النبوی فلا وکان من اوعیة
العلم ونیز ابن عدی در حق جمیل بن حسن اهوازی که عبدان او را کاذب و فاسق دانسته گفته که او در روایت
صالح است و در میزان الاعتدال مسطور است جمیل بن الحسن الاهوازی عن ابن عتبة قال عبدان کاذب فاسق
قال ابن عدی اما فی الروایة فانه صالح ذکره ابن حبان فی الثقات این کلام صراحة دلالت دارد
بر آنکه جمیل بن حسن با وصف آنکه در لهجه غیر جمیل و غیر حسن است که کاذب بوده لیکن در روایت احادیث و نقل
روایات صالح است و لائق اعتماد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده یازدهم آنکه بر نسبت تذکرة الائمه بسوی ملا
بعلامه مجلسی طاب ثراه دلیلی نیاورده و شاهدی بر آن ذکر نکرده حالانکه نسبت این کتاب بآنجناب ثابت نیست
عجب که از نسبت کتاب منحول که تصریحات ائمه و مشایخ اهلسنت بر نسبت آن بغزالی سابقا دریافتی انکار
کند و داد تدلیس و کذب در نفی آن از دهد و تذکرة الائمه را بی دلیل بآنجناب نسبت کند و از ذکر شاهد دل
دزدد دوازدهم آنکه آنچه گفته ملا محمد باقر صاحب بحار با وصف استشهاد و استدلال بروایات تفسیر
این زندیق آفاق الخ مقدوح است باینکه حضرت مخاطب را میبایست که ثابت میفرمود که مولانا مجلسی طاب ثراه
در کدام کتاب استدلال و استشهاد بروایات تفسیر ابوالجارود نموده محض ادعا کفایت نمیکند سیزدهم آنکه
تشنیع بفقدان حافظه بر علامه مجلسی بسبب قدح و ذم ابوالجارود ساقط است چه قطع نظر از آنکه نسبت تذکرة الائمه
بآنجناب ثابت نیست ذم و لوم ابوالجارود و احتجاج با او باعث تشنیع نمی تواند شد چه دانستی که او در اول حال
مستقیم بود و در آخر متغیر و مرتد گردید چنانچه در عبارت تذکره که حضرت مخاطب نقل کرده نیز مذکور است
که او در آخر مرتد شد پس اگر ثابت شود که علامه مجلسی جائی بروایت ابوالجارود استدلال نموده جائز است که آن
روایات از آن قبیل باشد که ماخوذ است از ابوالجارود در حال استقامت او و هر گاه بحمد الله و
حسن توفیقه اساس شبهاتی که مخاطب بطمطراق تمام ذکر کرده منهدم و بیخ اباطیل و تشنیعات رکیکه او منجرم
گردید الحال باید دانست که فاضل مخاطب از تفاسیر ممدوحه مقدوحه و فضائح و قبائح مصنفین آنها اصلا
خبری نگرفته در پی قدح و جرح بعض تفاسیر اهل حق افتاده غرائب افادات و عجائب هفوات آغاز نهاده که
لم یقرع سمعه لا یرمی بالحجارة من بیته من الزجاجة و اگر حقیر باحصای فضائح آنهم تفاسیر تفصیلا بپردازم

۳۳

میباید که کتابی ضخیم درین مبحث تصنیف سازم اما بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله بنابر تنشیط خواطر ناظرین و احراق قلوب مخالفین درینمقام حال طبقات تفسیر متسننین بایجاز و اختصار ذکر می نمایم و کو جناب احمد بن حنبل که مناقب و محامدش غیر محتاج ببیان من کلیل اللسان قضای وطر از مهم فرموده بیکحرف مختصر که برابر صد هزار دلیلست تفاسیر خود را برباد فنا داده محمد طاهر گجراتی در تذکرة الموضوعات میفرماید قال احمد بن حنبل ثلث کتب لیس لها اصول المغازی والملاحم والتفسیر لیکن بعض حضرات چون دیدند که ازینکلام افادت بطلان شناعت عظیمی لازم می آید و همه تفاسیر که اینحضرات مایه فخار و مباهات است هباءً منثوراً میگردد در پی اصلاح و تاویل افتادند و ادعای دلیل آغاز نهادند که اینکلام محمول است بر کتب مخصوصه چنانچه درهمان کتاب مسطور است قال الخطیب هذا محمول علی کتب مخصوصة فی هذه المعانی الثلثة غیر معتمد علیها لعدم عدالة ناقلیها و زیادة القصاص فیها و بر ناظران با انصاف مخفی و پوشیده نیست که اگر مراد احمد بن حنبل قدح و جرح کتب مخصوصه ازین هر سه فن میبود تخصیص این هر سه فن لغو محض میشد زیرا که بسیاری از کتب حدیث نیز بسبب عدم عدالت ناقلین ان لائق اعتماد و اعتبار نیست پس بنابرین لازم آید که کتب حدیث هم بی اصل باشند بالجمله کلام امام احمد دلالت بر قدح و جرح کتب تفسیر علی الاطلاق داد و ازینجاست که دیگر بزرگان اینکلام امام را محمول بر بودن کتب تفسیر بی اصل نزد امام احمد نموده اند چنانچه سیوطی در اتقان ناقلا عن ابن تیمیة فی حال اقسام التفسیر میگوید واما القسم الذی یمکن معرفة الصحیح منه فهذا موجود کثیر ولله الحمد وان قال الامام احمد ثلثة لیس لها اصل التفسیر والملاحم والمغازی وذلک لان الغالب علیها المراسیل انتهی نمی دانم که ابن تیمیه باوصف تصریح احمد بن حنبل باینکه تفسیر بی اصل است چرا بر وجود این قسم تفاسیر افتخار و مباهات نموده حمد الهی بجا آورده آیا قول امام احمد را غیر معتبر انگاشته یا محملی صحیح برای آن ایجاد ساخته والی له ذلک زیرا که ان وصلیه که درکلامش موجود است صریحست درانکه این قول امام احمد منافی این فخر و مباهات و خوشوقتی او بر وجود این قسم تفسیر است و اما تعلیل ابن تیمیه قول امام احمد را باینکه وجه حکم او به بی اصل بودن این هر سه فن اینست که غالب درین مراسیل است پس بعد تسلیم منافی غرض نیست زیرا که مطلوب درینجا اثبات ایمعنی است که کتب تفسیر حضرات اهلسنت نزد امام احمد بن حنبل الشیبانی محض واهی و بی اصل است و آن بهر تقدیر ثابت است خواه وجهش ارسال باشد خواه وضع واقعات قطع نظر از قول امام احمد دیگر محققین اهل سنت هم بعدم اعتبار کتب تفسیر خود تصریح کرده اند و صاف گفته اند که کتب تفسیر مشحون است باحادیث موضوعه و روایات مکذوبه چنانچه مناوی در فیض القدیر

استقصا از کلام امام احمد ۳۴

شرح جامع صغیر در شرح قول سیوطی وبالغت فی تحریر التخریج گفته یعنی اجتهدت فی تهذیب عزو الاحادیث الی مخرجیها من ائمة الحدیث من الجوامع والسنن والمسانید فلا اعزو الی شیء منها الا بعد التفتیش عن حاله وحال مخرجه ولا اکتفی بعزوه الی من لیس من اهله وان جل کعظماء المفسرین قال ابن الکمال کتب التفسیر مشحونة بالاحادیث الموضوعة انتهی و شاه ولی الله در فوز کبیر تصریح فرموده که این قصص طویله انبیاء سابقین که حضرات مفسرین بتصدیع روایت آن میکنند غیر معتمد ماخوذ از علمای اهل کتاب ست حیث قال میباید دانست که قصص انبیاء سابقین در حدیث کم مذکور شده این قصص طویله عریضه که مفسرین تصدیع روایت آن میکنند همه منقول از علمای اهل کتاب ست الا ماشاء الله و در صحیح بخاری آمده مرفوعا لا تصدقوا اهل الکتاب ولا تکذبوهم انتهی و حقیر میگویم که همین وجه قوادح عصمت انبیا علیهم السلام و مطاعن آنحضرات در کتب تفاسیر اهلسنت بیش از بیش یافته میشود و رئیس الموحدین اهل سنت و امام المتصوفین ایشان شیخ ابن عربی نیز داد تفضیح مفسرین سنیه داده و بتصریح تمام باز گفته که مفسرین در تفاسیر خود طامات و ترهات ایراد کرده مرتکب اکبر کبائر گردیده اند و بطرف انبیاء کرام علیهم السلام منکرات و شنائع را نسبت کرده اند که نصی دران از کتاب و سنت یافته نمیشود بلکه اینهمه ماخوذ از یهود است که در تفاسیر خود نقل کرده بآن جهت در عرض انبیا و ملائکه قدح نموده چنانچه در باب ثلث سبعون و ثلثمائة از فتوحات مکیه میفرماید و فیه علم تنزیه الانبیاء عما نسبت الیهم المفسرون من الطامات مما لم یجی فی کتاب الله وهم یزعمون انهم قد فسروا کلام الله فیما اخبر به عنهم نسأل الله العصمة فی القول والعمل فلقد جاؤا فی ذلک باکبر الکبائر کمسئلة ابراهیم الخلیل و ما نسبوا الیه من الشک و ما نظروا فی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن اولی بالشک من ابراهیم فان ابراهیم ما شک فی احیاء الموتی ولکن لما علم ان لاحیاء الموتی وجوها مختلفة لم یدر بای وجه منها یکون احیاء الموتی وهو مجبول علی طلب العلم فعین الله له وجها من تلک الوجوه حتی سکن الله قلبه فعلم کیف یحیی الله الموتی و کذلک قصة یوسف و لوط و موسی و داؤد و محمد علی جمیعهم افضل الصلوة والسلام و کذلک ما نسبوه فی قصة سلیمان الی الملکین وکل ذلک نقلوه عن الیهود واستحلوا عرض الانبیاء و الملائکة بما ذکرته الیهود الذین جرحهم الله تعالی وسلاؤا کتبهم فی تفسیر القرآن العزیز بذلک و ما فی ذلک نص فی کتاب الله ولا فی سنة رسوله صلی الله علیه وسلم والله یعصمنا من غلطات الافکار والاقوال

طعن و تشنیع عظیم ابن العربی بر مفسرین اهل سنت بسبب ذکر اینها عن الیهود ۳۵ نعتی استقصار الانبیاء صلواتهم بکسب

والافعال انتهى و عبد الوهاب شعرانى در كتاب يواقيت و جواهر كه بآنجناب مخاطب هم در مسلك اول استناد كرده
گفته قال الشيخ فى الباب الثانى والسبعين وثلثمائة من الفتوحات المكية يجب قطعا تنزيه الانبياء عما نسبه
اليهم بعض المفسرين من الطامات مما لم يجئ فى كتاب ولا سنة صحيحة وهم يزعمون انهم قد فسروا
قصصهم التى قصها الله تعالى علينا وكذبوا والله فى ذلك وجاؤا فيه باكبر الكبائر وذلك كمسئلة
ابراهيم الخليل على نبينا وعليه الصلوة والسلام وما نسبوه اليه من وقوع الشك بحسب ما يتبادر
الى الاذهان فيما نظروا فى قوله صلى الله عليه وسلم نحن اولى بالشك من ابراهيم وذلك مثل
ان ابراهيم عليه السلام لم يشك فى احياء الله تعالى الموتى معاذ الله ان يشك نبى فى
ذلك وانما كان يعلم ان لاحياء الموتى طرقا ووجوها متعددة لم يدر باى وجه منها يكون احياء الله
تعالى الموتى وهو مجبول على طلب المزيد من العلم فعين الله تعالى وجها من تلك الوجوه فسكن ما كان
عنده وعلم حينئذ كيف يحيى الموتى فما كان السؤال الا عن معرفة الكيفية لا غير وكذلك القول فى قصة
سليمان وما نسبوه الى الملكين هاروت وماروت كل ذلك لم يرد فى كتاب ولا سنة وانما ذلك نقل
عن اليهود فاستحلوا اعراض الانبياء والملائكة بما ذكروه لهم من جرحهم انبياء الله تعالى وطول تفاسير
هم للقران من ذلك فالله يحفظنا واخواننا من غلطات الافكار والاقوال والافعال امين انتهى وقال
ايضا فى الباب الرابع والخمسين ومائة ينبغى للواعظ ان يراقب الله تعالى فى انبيائه وملائكته ويستحيى
من الله عز وجل ويتجنب الطامات فى وعظه كالقول فى ذات الله بالفكر والكلام على مقامات
الانبياء عليهم الصلوة والسلام من غير ان يكون ارثا لهم فلا يتكلم قط على زلاتهم بحسب ما يتبادر
الى اذهان الناس بالقياس الى غيرهم فان الله تعالى قد اثنى على الانبياء احسن الثناء بعد ان اصطفاهم
من جميع خلقه فكيف يستحل اعراضهم بما ذكره المورخون عن اليهود وقال ثم ان الداهية
العظمى جعلهم ذلك تفسيرا لكلام الله تعالى وفى تفسيرهم قال المفسرون فى قصة داؤد انه نظر
الى امراة اوريا فاعجبته فارسله فى غزاة ليقتل فياخذها وكقولهم فى يوسف على نبينا وعليه الصلوة
والسلام انه هم بالمعصية وان الانبياء لم يعصموا عن مثل ذلك وكقولهم فى قصة لوط لو ان لى بكم قوة او
اوى الى ركن شديد العجز والبحر ونحو ذلك ويعتمدون على تاويلات فاسدة واحاديث واهية نقلت عن قوم قالوا فى
الله ما قالوا من البهتان والزور ثم اوردوا ذلك فى مجلسه من الوعاظ مقته الله والانبياء والملائكة

لکونه جعل دهلیزا او مهادا لمن فی قلبه زیغ یدخل منه الی ارتکاب المعاصی ویحتج بما سمعه
منه فی خطاء الانبیاء ویقول اذا کان الانبیاء وقعوا فی مثل ذلک فمن اکون انا وحاشی الانبیاء
کلهم عن ذلک الذی فهمه هذا الواعظ فوالله لقد افسد الواعظ الامة وعلیه وزر کل من
کان سببا لاستهانته بما وقع فیه من المعاصی ولکنه قد ورد انه لا تقوم الساعة حتی یصعد
الشیطان علی کرسی الوعظ ویعظ الناس وهؤلاء من جنوده الذین یتقدمونه ازین افادات
ظاهر و لایح است که حضرات مفسرین و وعاظ که بانبیاء کرام علیهم السلام مطاعن و نقایص بانسبت میکنند مرتکب اکبر
کبائر و باعث فساد قلوب بسیاراند که خرافات بهتان آمیز و دریا انبساط و ابتهاج و سرور و تصدیق مینمایند
و در کتب دین و ایمان و مجالس وعظ و نصح آنها ذکر آن نموده حجتی قوی بدست زائغین برای ارتکاب فواحش
و شنائع می دهند و روی خود سیاه و امت نبوی را تباه میسازند و وزر و گناه جمیع بیباکان بر گردن خود
می اندازند و بحقیقت ایشان جنود شیطان اند که قبل از صعود شیطان بر کرسی وعظ کار او بنیابت او میکنند
و هرگاه این قدح اجمالی یافتی حالا باید دانست که طبقات مفسرین بنابر تقسیم صنادید علمای مخالفین
بشش طبقه منقسم میشود **طبقه اولی** طبقه خلفا و صحابه است چنانچه جلال الدین سیوطی در اتقان
میفرماید النوع الثمانون فی طبقات المفسرین اشتهر بالتفسیر من الصحابة عشرة الخلفاء الاربعة
وابن مسعود وابن عباس وابی بن کعب وزید بن ثابت وابو موسی الاشعری وعبد الله ابن الزبیر انتهی
حقیر میگویم که ادخال سیوطی اسمای متبرکه خلفای ثلثه در زمره مشتهرین بتفسیر ظاهر از راه محض ادب و تبرک بوده
باشد ورنه ظاهرست که از آنحضرات روایت تفسیر بسیار قلیل و نادرست والنادر فی حکم المعدوم وعلی ما افاده
جامع العلوم اعنی صاحب القوة القدسیة مصنف التحفة الاثنا عشریة واما کون روایات
الثلاثة فی التفسیر نادرة نزرة فیظهر من الاتقان حیث قال فیه فاما الخلفاء فاکثر من روی عنه
منهم علی بن ابی طالب والروایة عن الثلاثة نزرة جدا و بعد بیان سبب قلت روایت میگوید ولا
احفظ عن ابی بکر فی التفسیر الا آثارا قلیلة جدا لا تکاد تجاوز العشرة و عما قریب میاید انی که مرویات
جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که سیوطی آنرا اکثر مقصود نسبت آنقدر کمتر است که نزد متکلمین حضرات اهلسنت
در حکم عدم افتاده پس هرگاه مرویات جناب امیر علیه السلام که اکثر بوده در حکم معدوم باشد از مرویات خلفای
ثلثه که سیوطی خود آنرا بغایت قلیل گفته چه می پرسی و در لحوق آن بزمره معدومات چه ارتیاب یا احتمال جای ادای

استعمال الالفاظ علی خلاف ۷ منه

۱ منه
قد ظهر وصف صاحب التحفة بهذه الاوصاف جملة من المحققین کالفاضل الرشید والمحقق عبد الحمید تغمده الله تعالی ۱۲ حاشیه جدیده

هیچ میدانی که باعث این قلت روایت چه بوده از افاده جناب ابوهریره که مخاطب جناب ساعی بلیغه در
تبریه او از کذب وافترا که بتقدیم نرسانیده وان لم تکن الا کرقم علی الماء واغترار بالهباء ظاهرست که
سبب عدم اطلاع زمره مهاجرین وانصار بر معالم وآثار اشتغال بکار وبار بازار ودیگر اشغال دنیای ناپایدار
وعدم ملازمت سرور رسل اخیار بوده چنانچه در صحیح بخاری مذکورست که ابوهریره گفت ان اخواننا من المهاجرین
کان یشغلهم الصفق بالاسواق وان اخواننا من الانصار کان یشغلهم العمل فی اموالهم وان اباهریرة
کان یلزم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشبع بطنه ویحضر ما لا یحضرون ویحفظ ما لا یحفظون
انتهی واجمال جناب ابی هریره را که آنهم عند الامعان خصوصا بعد ملاحظه افادات رشیدی کافیست غنیمت
شمرده حیله خلاص واستتار خلفائی ثلثه ازین عار نسازند که ذکر صحابه عظام بالتخصیص جناب خلیفه ثانی باوصف
آن همه فظاظت وغلظت که تو دانی امر حق باز گفته چنانچه هرگاه جناب شان جهل خود از آیات قرآنی باداعای
آن همه دانی ظاهر فرمودند بلکه از غایت جسارت بر بعض آیات قرآنیه رد فرمودند بیچاره ابی بن کعب ابا رای
ضبط باقی نماند وبر ملا گفت که مرا قرآن شریف مشغول ساخت وترا مشغول کرد صفق بالاسواق در
کنز العمال مذکورست عن ابن جریج عن عمرو بن دینار قال سمعت بجالة التمیمی قال وجد عمر بن الخطاب
مصحفا فی حجر غلام فیه النبی اولی بالمومنین من انفسهم وهو ابوهم فقال احککها یا
غلام فقال والله لا احکها وهی فی مصحف ابی بن کعب فانطلقوا الی ابی فقال له ابی شغلنی
القرآن وشغلک الصفق بالاسواق اذ تعرض رداءک علی عنقک بباب ابن العجماء انتهی ونیز در
کنز العمال مذکورست عن الحسن ان عمر بن الخطاب رد علی ابی بن کعب قراءة آیة فقال ابی لقد سمعتها
من رسول الله صلی الله علیه وسلم وانت یلهیک یا عمر الصفق بالبقیع فقال عمر صدقت الحدیث
وعجب آنست که فاضل رشید با آنهمه رشادت وسعادت تهجین ابی بن کعب فان خلافت مآب را در شوکت عمریه
ببشاشت وانبساط تمام وارد می نماید وتصدیق آن می گراید وبلحاظ شوکت عمریه اغتنای نمیفرماید چنانچه العبد ذکرا نیکه
ابی بن کعب هرگاه عمر انکار بر روات او که شخصی را التعلیم آن کرده بود نمود مخاطبه او در مرتبه ثالث گفت والله لقد انزلها
الله علی جبرئیل وانزلها جبرئیل علی قلب محمد فلم یستأمر فیها الخطاب ولا ابنه گفته واز آنجمله است مخالفت وتشدد ابی مذکور
باللسان یعنی خلیفه ثانی در قرار کریمه والذین اتبعوهم باحسان که قراءت حضرت عمر بدون واو بود وقراءت ابی و دیگران با واو
چنانچه در نهایة الهدایه در تفسیر کریمه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار نمیفرماید ودر ان عمر سمع رجلا یقرءها

۳

فقال من اقرءک هذا فقال اقرءنیه ابی بن کعب فدعاه فسأله فقال اقرءنیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وانک لتبیع القرظ بالبقیع قال قد صدقت الی آخر الروایة وچنانچه جناب خلیفه ثانی از مزید انصاف باعتراف بصدق ابی بن کعب در ادعای او که جناب شان را صفق بالاسواق بلهو انداخته واز آیات قرآنی بیخبر داشته نمودند همچنان در ذکر وقائع خود هم ابتدای انشای چنین کلام صدق التیام فرموده اند چنانچه در صحیح بخاری مذکورست که جناب شان بعد آنکه مسئله استیذان که ابوموسی اشعری بیان آن کرده بود و خود بآن جاهل بودند و شهادت ابوسعید خدری بثبوت پیوست گفتند خفی علی هذا من امر النبی صلی الله علیه وسلم الهانی الصفق بالاسواق وظاهر این فقره بازار برآمدن برای دلالی در میان بایع ومشتری بوده باشد چنانچه کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی دمیری شافعی که جلائل وفضائل او بر ناظر کتب تراجم باشد و حبر الکلام فی ذیل دول الاسلام تصنیف سخاوی و طبقات فقهای شافعیه تقی الدین اسدی و عقد ثمین فی تاریخ بلد الله الامین تالیف تقی الدین فاسی مدینة العلوم وغیر آن مخفی نیست در حیوة الحیوان میفرماید وذکر التوحیدی فی کتاب بصائر القدماء وسائر الحکماء صناعة کل من علمت صناعته من القریش فقال کان ابوبکر الصدیق بزازا وکذلک عثمان وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وکان عمر دلالا یسعی بین البائع والمشتری اما جناب امیر المومنین یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پس گو سیوطی ادعای کثرت مرویات آنحضرت فرمود لیکن غالبا نزد متعصبین محمول بر کثرت اضافی باشد زیرا که بتصریحات افاخم متکلمین واعاظم متبحرین اینجضرات روایات تفسیر از آنجناب کمترست تا آنکه بعض حضرات انکار آن علی الاطلاق کرده گفته اند که هیچ تفسیری از آنحضرت ثابت نیست واگر بعض دیگر شرم آزرم را کار فرموده گفته اند که چیزی قلیل از آنحضرت مرویست وجود وعدمش برابر کرده اند که مصحح اطلاق مرجوع الیه بودن آنحضرت در باره تفسیر نتواند شد نه بینی که جائیکه اهل حق مرجوع الیه بودن آنجناب در علوم ذکر کنند واین بزرگان در جواب آن بهم برآیند وخط وافر از جدل وجدال بلکه نفاق وضلال بربایند وانتساب علوم را بآنحضرت باطل نمایند یوسف اعور در رد احتجاج اهل حق بر افضلیت جناب امیر علیه السلام میگوید اما قولهم ان العلماء والحکماء والمنجمین یاخذون بقوله فذلک من البهت والتزویر هذا التفسیر منسوب الی ابن عباس الی مقاتل الی مجاهد الی الزهری وغیرهم ومنسوب الی علی حاد من مسئله وابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه در رد انتساب تفسیر بجناب امیر المومنین علیه السلام میگوید هذا ابن عباس نقل عنه من التفسیر ما شاء الله بالاسانید الثابتة لیس فی شیء منها ذکر علی وابن عباس یروی عن غیر واحد من الصحابة

وبعد فاصله یسیره میگوید در روایته ای روایة ابن عباس عن علی قلیلة جدا ولم یخرج اصحاب الصحیح شیئا من حدیثه عن علی ونیز میگوید وما یعرف بایدی المسلمین تفسیر ثابت عن علی این کلام نص صریحست برآنکه هیچ تفسیری ثابت از جناب امیر المومنین علیه السلام در دست مسلمانان شناخته نمیشود وشعبی که از اعاظم ائمه اهلسنت ست نقل کرده بر اینکه هر قدر که بر جناب علی بن ابیطالب علیه السلام احادیث بافته شده همچنین افترا نشده وابن سیرین که از اکابر دین ایشانست چنان گمان داشت که عامه آنچه از آنحضرت روایت کرده شده باطل وموضوع ست در میزان الاعتدال مذکورست حصین عن الشعبی ما کذب علی احد من هذه الامة ما کذب علی علی رضی الله عنه وقال ابن ایوب کان ابن سیرین یری ان عامة ما یروی عن علی باطل ودر صحیح بخاری مسطورست وکان ابن سیرین یری ان عامة ما یروی عن علی الکذب وشاه ولی الله نیز اقتفاء آثار اسلاف کبار خود کرده از راه کمال نصب وعداوتیکه در سنخ ضمیر شان از دیر باز منضمرست در رساله قره که مملوست از افادات ابو مره فرموده اند ودر هیچ فنی از فنون شرع اعتماد کلی بر آثار مرتضی بظهور نیامده انتهی پس هرگاه حضرات اهلسنت در هیچ فن شرعی بر آثار جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام اعتماد کلی ندا شته باشند در فن تفسیر چگونه اعتماد بر آثار حضرت کرده باشند بالجمله اگر اینکه فن تفسیر از فنون شرع خارج سازند با لجمله چون تفسیرات خلفا باین مرتبه در قلت وندرت رسیده که از کلمات خود اینحضرات التحاق آن بمعدومات واضح گشت تعرض بحال آن واظهار عدم اعتماد آن بی سود مینماید با وصف آنکه غیر معتمد وغیر ثابت بودن تفاسیر منقوله از جناب امیر المومنین علیه السلام از کلام ابن تیمیه ظاهرست لهذا متوجه بیان حال صحابه که سیوطی آنها را در مشتهرین بالتفسیر شمار کرده میشوم اما ابن مسعود پس گو کتب اهل سنت بر نزد اینحضرات مقبول ومحمود است ودر اصحاب عدول معدود لیکن بعد اندک تتبع سر میزند که او قاصد اثارت فتنه عظیم در دین نبی کریم علیه وآله صنوف الصلوة والتسلیم بوده که قرأت شاذه وعبارات تفسیر قرآن وادعیه قنوت را در مصحف خود داخل نموده بود ومرتبه در عناد وعصبیت رسوخ داشت که با وصف تنبیه حضرت عثمان ودیگر صحابه اعیان از محو آن آیات مبتدعه ابا نمود ومستعد آن شد که اختلاف مثل اختلاف یهود ونصاری در کتب شان حاصل شود وانقدر اصرار بر انکار ورزید که نوبت بزد وکوب وحبس وقطع وظیفه او رسید وبر سر آن رسید آنچه رسید ودید آنچه دید چنانچه ملا محسن کشمیری در نجاة المومنین می سراید ان ضرب ابن مسعود کان لانه طلب عثمان منه مصحفه حین اراد ان یجمع الناس علی مصحف واحد بترتیب واحد بین الدفتین لئلا یختلف فیه کاختلاف الیهود والنصاری فی کتابهم فابی ولم یتفق مع اجلة

والمصنف حسب تحفه گفته که در هیچ فنی از فنون شرع [illegible] اعتماد کلی بر آثار جناب [illegible] بظهور نیامده

مع اجلة الصحابة فاذبه عثمان لينقاد على هذا الامر الجليل الشان العظيم البرهان الكثير النفع لاهل الايمان فهل فيه الا كمال عثمان رضي الله عنه وجزاه الله على ذلك احسان اذ لا يليق بكتاب الله تعالى ما لا يليق بكتاب سيبويه وامثاله من الاختلاف فان مفاسده اكثر من ان تحصى ولم ينصب الامام الا لامثال هذه الامور وحرق المصحف ليقلع مادة الفتنة والاضلال لا وزر فيه مع انه ادرج فيه دعاء القنوت فيه ايضا ودر تاريخ خميس تصنيف حسين دیار بکری مذکورست قالوا ان عثمان احرق مصحف ابن مسعود فليس ذلك مما يعتذر عنه بل هو من اكبر المصالح فانه لو بقي في ايدي الناس لادى ذلك الى فتنة كبيرة في الدين لكثرة ما فيه من الشذوذ المنكرة عند اهل العلم بالقران الخ وشاه عبد العزيز در تحفه می فرمایند عبد الله بن مسعود وابی بن کعب که بعض قرات شاذه مد مصحفہاے خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه وقنوت بودند وبعضی عبارات تفسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قران بیان معنی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود اباورزیدند ودر ابقاے مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قران اختلاف واقع بود رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد در گرفتن مصاحف علانان عثمان رضی الله عنه با ابن مسعود خشونت نمودند وضرب وصدمه هم باو رسید بی آنکه عثمان رضی الله عنه ایشان را باین امر کرده باشد انتهی وراغب اصفهانی در محاضرات در بیان آنکه انچه از قرآن نیست وآنرا در قرآن داخل کرده اند میفرماید واثبت ابن مسعود فی مصحفه ولو كان لابن ادم واديان من ذهب لابتغى معهما ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب ونیز میگوید واثبت ابن مسعود بسم الله في سورة البراءة انتهى ونیز ظاهرست که کسیکه ادعیه قنوت وعبارات تفسیر وغیره را در قران داخل سازد که ابقاے آن فتنه عظیم در دین پیدا شود که منجر بقبائح بسیار باشد وباز بر جهل وعناد خود اصرار ورزد وبافهام وتفهیم دست ازان بر ندارد وبمعنے برا ایقاع اختلاف در قرآن مثل اختلاف یهود ونصاری بر گمارد وامر جلیل الشان عظیم البرهان که براے اهل ایمان کثیر النفع وعین احسان ست سر تابد وخواهد که مرتبه کتاب خدا از کتاب سیبویه هم پستتر افتد ومفاسد غیر متناهی در اسلام راه یابد بلاشبهه مقدوح ومجروح ست واز تتبع ذکر افادات این حضرات واضح میگردد که او را از اصول اینها بهره از ایمان واسلام نبود فضلا عن الجلالة والسيادة والفضل والسعادة زیراکه او لواے مخالفت خلیفه ثالث افراشته وانکار وطعن بر افعالش ساخته تا آنکه گاه گاه دعای بد در حق او میساخت وتبرے از وے متحتم می پنداشت در انسان العیون

علی بن برهان الدین حلبی مذکورست وکان الولید شاعرا ظریفا حلیما شجاعا کریما یشرب الخمر کل لیلة من
اول اللیل الی الفجر فلما اذن المؤذن لصلوة الفجر خرج الی المسجد وصلی باهل الکوفة الصبح اربع
رکعات وصار یقول فی رکوعه وسجوده اشرب واسقنی ثم قاء فی المحراب ثم سلم وقال هل ازیدکم فقال له
ابن مسعود لا زادک الله خیرا ولا من بعثک الینا هرگاه ابن مسعود دعای بد در حق خلیفه برحق حضرت
عثمان نموده وگفته که حق تعالی خیر او را نفیر اید بموجب تصریح شاه عبد العزیز دهلوی که در تحفه میفرمایند معاذ الله اگر
ختنین پیغمبر را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد از اهل ایمان بیرون رود و یار ارباب هلاک و ضلال
و عدوان مقرون باشد و ابن حجر در صواعق محرقه در مطاعن عثمان گفته ومنها انه حبس عطاء ابن مسعود
وابی بن کعب ونفی اباذر الی الربذة واشخص عبادة بن الصامت من الشام الی المدینة لما اشتکاه
معاویة وهجر ابن مسعود وقال لابن عوف انک منافق وضرب عمار بن یاسر وانتهک حرمة کعب بن عبدة
فضربه عشرین سوطا ونفاه الی بعض الجبال وکذلک حرمة الاشتر النخعی وجواب ذلک ان حبسه
لعطاء ابن مسعود وهجره له فلما بلغه مما یوجب ذلک القاء لاهة الولایة انتهی از عبارت صریحه مرانکه ابن
مسعود حسب این فعل شنیع اعتقاده که بموجب حبس عطا وهجران او گردیده و نیز از ان واضح است که ابن مسعود معتقد حقیت خلافت
عثمان نبود ورنه احتیاج القای ابهت ولایت برای او چه بود و خود معلوم ست که عدم اعتقاد حقیت خلافت خلیفه
برحق ضلال صریحست و فخر رازی در نهایة العقول در جواب مطاعن عثمان گفته قوله سادسا ضرب ابن مسعود وعمار
ونفی اباذر الی الربذة قلنا لما فعل ذلک فقد قیل عن هولاء ثم اقدموا علی افعال استوجبوا ذلک منه و ظاهرست که اگر
موجب ضرب صحابه کبار و توهین و ایذای اعدول اخیار باشد نیست مگر از کبائر موبقه و معاصی مهلکه و حرص موحشه که نشتر با خوبین تعلق
حضرات سنیه منجمله افضل صحابه این نابغه عجب سومیرسانا باید شنید که ابن مسعود انکار بودن معوذتین و سوره فاتحه که ام القرآن است از قرآن مینمود و چنانچه
در محاضرات در فصلیکه معقود است برای بیان ما ادعی انه من القران مما لیس فی المصحف وما ادعی انه
لیس منه وهو فیه میگوید واسقط ابن مسعود من مصحفه ام القران والمعوذتین انتهی و در مسند امام
احمد مذکورست عن عبد الرحمن بن یزید قال کان عبد الله یحک المعوذتین من مصاحفه ویقول
انهما لیستا من کتاب الله تبارک وتعالی و در تفسیر در منثور مذکورست اخرج عبد
بن حمید ومحمد بن نصر المروزی فی کتاب الصلوة وابن الانباری فی المصاحف
عن محمد بن سیرین ان ابی بن کعب کان یکتب فاتحة الکتاب والمعوذتین

واللهم ایاك نعبد واللهم انا نستعينك ولم يكتب ابن مسعود شيئا منهن وكتب
عثمان بن عفان فاتحة الكتاب والمعوذتين ونيز در در منثور مسطور است اخرج عبد بن حميد
عن ابراهيم قال كان عبد الله لا يكتب فاتحة الكتاب في المصحف قال لو كتبتها لكتبت في
اول كل شيء ودر تاريخ خميس بعد عباراتيكه آنفا مذكور شده گفته ولحذف ابن مسعود المعوذتين من مصحفه
مع الشهرة عند الصحابة انهما من القرآن وبتصريحات ائمه سنيه انكار معوذتين وسوره فاتحه كفر است قال في الاتقان
قال النووي في شرح المهذب اجمع المسلمون على ان المعوذتين والفاتحة من القرآن وان من جحد منها شيئا
كفر هرگاه انكار بعض معوذتين وفاتحه باجماع مسلمين كفر باشد پس منكر هر سه سوره بكمال اولى كافر وبيدين وخارج
از زمره مسلمين خواهد بود واز همين جاست كه امام رازی بجهت انكار ابن مسعود ام القرآن ومعوذتين را كه خودش
از بعض كتب قديمه نقل كرده سرگشته بيابان حيرت واضطراب گشته وآنرا از غايت صعوبت دانسته وسيوطي
هم سالك همين مسلك شده آنرا از مشكلات شمرده چنانچه در اتقان بعد ذكر تواتر قرآن ميفرمايد ومن المشكل على
هذا الاصل ما ذكره الامام فخر الدين الرازي قال نقل في بعض الكتب القديمة ان ابن مسعود كان ينكر كون سورة
الفاتحة والمعوذتين من القرآن فهو في غاية الصعوبة لانا ان قلنا ان النقل المتواتر كان حاصلا في عصر الصحابة بكون
ذلك من القرآن فانكاره يوجب الكفر وان قلنا لم يكن حاصلا في ذلك الزمان فيلزم ان يكون القرآن ليس بمتواتر في الاصل انتهى
و غایت سعی و کوشش و دست و پا زدن این بزرگان در این حال نیست که بلا حسب باب صواب خویش که بهم رجعت
بملاحظه وتتبع كتب خود چيزی را كه مشكل ميپندارند بيباكانه بانكار آن ميپردازند بانكار اين انكار ابن مسعود بر خاسته اند چنانچه
سيوطي بعد عبارت سابقه از رازی نقل ميكند كه او گفته والاغلب على الظن ان نقل هذا المذهب عن ابن مسعود
نقل باطل وبه يحصل الخلاص عن هذه العقدة وقاضي ابوبكر وامام نووی وابن حزم ظاهري هم راه غلط
ظاهر نموده بر تكذيب انكار اين انكار مبادرت نموده بفراغ بال خوشوقت گرديده اند وبزعم خويش از صعوبت
اشكال خلاص يافته اند ولات حين مناص زيرا كه انكار مذكور در روايات صحيحه ثابت شده چنانچه منقدين ومحققين
كه بهره از تتبع اصول خود دارند بلكه بعضي اقرار ميفرمايند وبر منكرين ومكذبين وطاعنين طعن وانكار وتشنيع
وتهجين مينمايند في الاتقان قال ابن حجر في شرح البخاري قد صح عن ابن مسعود
انكار ذلك فاخرج احمد وابن حبان عنه انه كان لا يكتب المعوذتين في
مصحفه واخرج عبد الله بن احمد في زيادات المسند والطبراني وابن مردويه

استقصاء الافحام

من طریق الاعمش عن ابی اسحاق عن عبد الرحمن بن یزید النخعی قال کان ابن مسعود یحک
المعوذتین من مصاحفه ویقول انهما لیستا من کتاب الله واخرج البزار والطبرانی
من وجه اخر عنه انه کان یحک المعوذتین من المصحف ویقول انما امر النبی ان نتعوذ
بهما وکان عبد الله لا یقرأ بهما اسانیدها صحیحة قال البزار لم یتابع ابن مسعود
علی ذلک احد من الصحابة وقد صح انه صلی الله علیه وسلم قرأهما فی الصلوة قال ابن حجر
فقول من قال انه کذب علیه مردود والطعن فی الروایات الصحیحة بغیر مستند لا یقبل بل
الروایات صحیحة انتهی و درینجا لطیفه ایست لایق شنیدن و طریقه ایست قابل دیدن که بخاری هم روایت انکار ابن
مسعود معوذتین را در صحیح خود آورده لیکن او با بعض رواة عجب دستکاری کرده که حدیث را مهمل نموده بجای
حکایت انکار ابن مسعود لفظ کذا وکذا آورده حیث قال عن زر قال سالت ابی بن کعب یا ابا المنذر ان اخاک
ابن مسعود یقول کذا وکذا فقال ابی سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی قل فقلت فنحن
نقول کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی و ابن حجر در فتح الباری میفرماید که این ابهام از صنیع بخاری
نیست بلکه بعض رواة بجهت بزرگ پنداشتن این انکار شنیع در شناعت این ابهام بعمل آورده اعتراف مینماید که
قبل از کشف حقیقت حال گمان داشت که این ابهام از بخاریست و بهر کیف حقیر حیرانم که آنها از اخراج چنین روایت مهمل
که اصلا معنای آن نکشاید حاصل چیست و ثانیا پابند تاویلات رکیکه و توجیهات سخیفه گردیده اند یعنی میگویند
که مراد از این انکار انکار کتابت بود یعنی معوذتین از مصحف مکتوب نیست چنانچه ابن حجر در فتح الباری
میگوید وقد تاول القاضی ابو بکر الباقلانی فی کتاب الانتصار وتبعه عیاض وغیره ما حکی عن ابن مسعود
فقال لم ینکر ابن مسعود کونهما من القرآن وانما انکر اثباتهما فی المصحف فانه کان یری ان لا یکتب فی المصحف
شیئا الا ان کان النبی صلی الله علیه وسلم اذن فی کتابته فیه وکانه لم یبلغه الاذن فی ذلک قال
فهذا تاویل منه ولیس جحدا لکونهما قرآنا وهو تاویل حسن انتهی متمسک گردیدن علمای کبار و فضلای
عالی تبار بهمچو تاویل عجیب و توجیه غریب بمقام تماشای اولو الابصار است زیرا که چیزی که از قرآن است در کتابت
آن در قرآن کدام عیب و نقصانست که ابن مسعود تجویز آن نمیکرد و اهتمام تمام در محو نمودن آن از مصاحف داشت
و کدام متمسک و دلیل در عدم تجویز آن بدست او بود باندک تامل واضحست که نسبت این مذهب مخترع با بن مسعود
محض عنایتست بآنحضرت است بحال او و الا او هرگز نمیتوان مذهب را نخواست بلکه جسارتش تا آن مرتبه رسیده بود که غیر

قرآن را در قرآن نوشته بود و از محو آن ابا می نمود و با وصف تنبیه خلیفه بر حق متنبه نمیشد پس اگر یکی غیر قرآن را در قرآن نوشتن جائز دارد و انچه از قرآن ست چرا نوشتن آن در قرآن جائز ندارد سبحان الله انقدر در توہین و تہجین بیچاره ابن مسعود کوشیده اند که میفرمایند که انچه از قرآن نیست آنرا در قرآن داخل ساخته بود و از محو و حک آن ابا و انکار میساخت تا آنکه از دست عثمان سزای خود رسید و صدمه ضرب و شلاق کشید و انچه از قرآن ست آنرا در قرآن نمینوشت و انکار آن مینمود در حیرتم که ابن حجر که حضرات اہلسنت با سماع مناقب و محامد او و علمای ایشان اگر بسیار نقض ند چگونه بحسن این تاویل قائل گردیده لیکن غالباً حکم حبابش بحسن این تاویل علیل بنظر ذکر خرافات اکابر قوم که ازان شنیع تر می باشد لا نفسه بل ہو المتعین و الاخو و آنرا جزام دود میفرمود چنانچه متصل عبارت مذکوره میفرماید الا ان الروایات الصحیحة التی ذکرتہا تدفع ذلک حیث جاء فیہا و یقول انہما لیستا من کتاب الله و باز از راه حیرت و تشویش بتاویل این فقره صریحه ہم میگراید و میفرماید نعم یمکن حمل لفظ کتاب الله علی المصحف فیتم التاویل المذکور و قال غیر القاضی لم یکن اختلاف ابن مسعود مع غیره فی قرآنیتہما و انما کان فی صفة من صفاتہما انتہی و غایة ما فی ہذا انه ما ابہم بنیه القاضی و سخافت این تاویل قطع نظر از آنکه بنابر افاده مخاطب که لفظ امکان را دلیل ضعف و سخافت میگرداند از کلام خود ابن حجر ظاہر ست زیرا که در روایت بزار و طبرانی که ابن حجر خود ذکر کرده تصریح ست باینکه ابن مسعود میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط برای تعوذ باین ہر دو سوره حکم فرموده و باین ہر دو سوره قرأت نمیکرد و حصر این ہر دو سوره در تعوذ و عدم قرأت باین ہر دو سوره دلیل صریح ست بر اینکه آنرا از قرآن نمیدانست - بار الہا اگر اینکه بفرمایند که از عدم قرأت ہم انکار بودن آن از قرآن ثابت نمیشود پس در حیرتم که ہرگاه با وصف اینہمه مجاہره و تصریح و اہتمام بلیغ ابن مسعود در انکار این دو سوره که از مصحف آنرا حک و محو میکرد و میگفت که این ہر دو سوره از کتاب الله نیست و جناب رسالتمآب محض برای تعوذ بان حکم فرموده و بانہا قرأت ہم نمیکرد انکار بودن آن از قرآن ثابت نمیشود باز آن کدام و عبارت ست که افاده این امر کند و کدام علامت ست که برین انکار دلالت نماید و از ہمین جا ست که ملا محسن کشمیری چون در کشمکش الزام اہل حق سنیه را بجسبات عثمان بر ضرب ابن مسعود که از اعاظم اشکالات ست و ابن روزبہان بجواب نہج الحق قطعا بعدم امکان صدور آن از عثمان جزم نموده افتاده و از ثبوت آن واقف بوده نه مثل ابن روزبہان جاہل بآن لہذا چاره جز این نیافته که از وجوب تعظیم و تبجیل و کف لسان از صحابه دست بر داشته بوادی ہتک حرمت ابن مسعود شتافته و مبالغه ابن مسعود درین معنی که معوذتین و فاتحه از قرآن

نیستند ثابت ساخته چنانچه در منجات غیر منجی بجواب طعن عثمان بجهت ضرب ابن مسعود متصل عبارتیکه انفا گذشت
میگوید واسقط ابی ابن مسعود عنه ای عن المصحف المعوذتین والفاتحة وبالغ فی انهما لیست
من القرآن مع ان الفاتحة انتهی این عبارت بغایت صراحت واضح میکند که ابن مسعود قطعا و حتما انکار بودن
معوذتین و فاتحه از قرآن میکرد و مبالغه درین معنی داشت و بحمد الله که اینکلام سائر تاویلات و خرافات محامیان و ناصران
غیر مسعود ابن مسعود را هباء منثورا میسازد و اطمینان بال و فراغ قلب ایشان را بملال می آرد و کلام بار بکری
که انفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد برانکه ابن مسعود انکار قرآنیت معوذتین میکرد و در مسند احمد بن حنبل مذکورست
ولقد کان ابن مسعود یری رسول الله صلی الله علیه وسلم یعوذ بهما الحسن والحسین ولم یسمعه یقرءهما فی شیء من
صلواته فظن انهما معوذتان واصر علی ظنه وبالغ فی انکار کونهما من القرآن و این عبارت هم توضیح تمام دلالت
دارد برانکه ابن مسعود قرآنیت معوذتین را منکر بود و این هر دو سوره را محض عوذه گمان میکرد ولله الحمد والمنة که
خود ابن حجر هم بار سر بدامن خجالت می افگند و ازین تاویلات بعیده و توجیهات غیر سدیده استحیا میکند و راه انصاف
می پوید و انحراف راهم بعید میگوید حیث قال ومن تامل سیاق الطرق التی اوردتها للحدیث استبعد
هذا الجمع انتهی ومنتهی قیل و قال و نهایت جدل و جدال اینها اینست که میگویند که وجه انکار ابن مسعود
معوذتین را آنست که نزد او این هر دو سوره متواتر نبود چنانچه ابن حجر هم از تاویلات آیس شده بدامن این تاویل بلکه
تسویل دست میزند و آنرا از ابن الصباغ باین رنگ و روغن نقل میکند قد قال ابن الصباغ فی الکلام علی مانعی
الزکوة وانما قاتلهم ابوبکر علی منع الزکوة ولم یقل انهم کفروا بذلک وانما لم یکفروا لان الاجماع لم
یکن استقر قال ونحن الان نکفر من جحدها وکذلک ما نقل عن ابن مسعود فی المعوذتین یعنی
انه لم یثبت عنده القطع بذلک ثم حصل الاتفاق بعد ذلک وقد استشکل هذا الموضع الفخر الرازی
فقال ان قلنا ان کونهما من القرآن کان متواترا فی عصر ابن مسعود لزم تکفیر من انکرهما وان قلنا
انه لم یکن متواترا لزم ان بعض القرآن لم یتواتر قال وهذه عقدة صعبة واجیب باحتمال انه کان
متواترا فی عصر ابن مسعود لکن لم یتواتر عند ابن مسعود فانحلت العقدة بعون الله تعالی
انتهی و این تاویل هم موجب حیرت عکاس بلکه مورث قهقهه سرشار است زیرا که اولا عدم تواتر معوذتین نزد ابن مسعود
مخالف تصریحات اعلام ایشانست شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة میگوید که شک نیست که قرآن معلوم بود
بالقطع والیقین معروف بود نزد ایشان و تمیز از ماسوا خود مجمع علیه میان همه نه آنکه مشتبه بود و چیزی از آن نزد بعض بود که

مردم دیگر آنرا نشناختند یا منکر بودند قرأت آنرا اثبات میکردند آنرا الحلف و شهادت حاشا و کلا میدانستند
آنرا تالیف معجز و نظم معروف و نیز در استیعاب و دیگر کتب اہلسنت مذکورست که ابن مسعود در وقت عرض جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قرآن شریف را بسال آخر از حیات خود بر حضرت جبرئیل که دوبار درین سال
اتفاق افتاده حاضر بود و آنچه از قرآن نسخ و تبدیل یافت ہمه را دانست پس قرأت او قرأت آخره است
فی الاستیعاب روی وکیع وجماعة معه عن الاعمش عن ابی ظبیان قال قال لی عبد الله بن عباس
ای القرائتین تقرأ قلت القراءة الاولی قراءة ابن ام عبد فقال لی بل هی الآخرة ان رسول الله کان
یعرض القران علی جبرئیل علیه السلام فی کل عام مرة فلما کان العام الذی قبض فیه عرضه علیه
مرتین فحضر ذلک عبد الله فعلم ما نسخ من ذلک وما بدل انتهی ہرگاه ابن مسعود در عرض
آنحضرت قرآن را بر حضرت جبرئیل حاضر باشد بلاریب بیقین دانسته باشد که معوذتین هم از قرآن است مگر
اینکه التزام کنند که العیاذ بالله جناب بشیر و نذیر درین عرض اخیر تقصیر ورزید و معوذتین را عرض نکرد و جبرئیل
هم درین تقصیر شریک گردید که تنبیه بران نفرمود و ثانیا اینکه جواب معوذتین نزد دیگر صحابه متواتر بود و ابن
مسعود اخبار کرده باشند پس ابن مسعود که انکار بعد اخبار صحابه اخیار از مهاجرین و انصار کرده لازم می آید که ابن مسعود
قول اینها را معتمد و معتبر نمیدانست بلکه دلیل برانست که اینها را بدتر از کفار و فساق اشرار میدانست زیرا که
تواتر باخبار کفار هم حاصل میشود کما بین فی محله پس کمال تحیر است که نزد ابن مسعود تواتر باخبار صحابه که همه
شان عدول بنص کتاب و سنت اند و اخبار یکی از جماعه ایشان بقول شاه عبد العزیز در تحفه مفید قطع و یقین
است حاصل نشده و درینصورت اگرچه ما الزام تکفیر ابن مسعود بر مذهب آنحضرات بجهت انکار آنچه متواتر
است از قرآن دست بر میداریم لیکن خود آنحضرات بدامن او بجهت تکذیب او خدا و رسول را خواهند
آویخت و خاک تفضیح و تقبیح بر سر او خواهند بیخت که چرا اعیان فحول و صحابه عدول جناب رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم را کاذب پنداشت و اعتماد بر اخبار ایشان نساخت و اگر التزام کنند که صحابه ابن مسعود را اخبار بقرآنیت
معوذتین نکردند نیز قباحت عظیم که تفسیق صحابه است لازم می آید زیرا که این انکار منکر او استتاری نداشت
که او در آن مبالغه میکرد و شیوع این انکار و اطلاع دیگران بران از حدیث صحیح بخاری واضح میشود و در مسند
امام احمد بن حنبل مذکورست عن زر قال قلت لابی ان اخاک یحکهما من المصحف پس اگر با وصف
اطلاع بر انکارش تنبیه او نکردند و امر حق پوشیدند فاسق بوده باشند و از عبارت محسن کشمیری ویا بکری هم ظاهر میشود

کہ عثمان اطلاع داشت بر اینکہ ابن مسعود انکار قرانیت معوذتین میکرد لہٰذا این معنی را در اسباب طلب رد و احراق مصحفش ذکر نمودہ اند و ہکذا عبارۃ المحب الطبری حیث قال فی الریاض فی مطاعن عثمان و اما الخامسۃ عشر و ہی احراق مصحف ابن مسعود فلیس ذلک مما یعتذر عنہ بل ہو من اکبر المصالح فانہ لو بقی فی ایدی الناس ادی ذلک الی فتنۃ کبیرۃ فی الدین لکثرۃ ما فیہ من الشذوذ المنکر عند اہل العلم بالقران و حذفہ المعوذتین من مصحفہ مع الشہرۃ عند الصحابۃ انہما من القران و قال عثمان لما عوتب فی ذلک خشیت الفتنۃ فی القران و قطع نظر از ینہمہ اینقدر کہ بالاتر از ما ذکر واضحست کہ ابن مسعود انکار قرانیت معوذتین میکرد و چون اہل سنت بر اہل حق بجہت بعض روایات تحریف کہ محمول بر بعض محامل سدیدہ است بکمال طعن و تشنیع نمایند و آزاد نہایت فظاعت انکار ندو باینجہت نسبت تہوین و توہین قران بایشان بالحق والیقان نمایند پس ابن مسعود کہ دو سورہ کاملہ بلکہ سہ سورہ را انکار کردہ اولی و احق باین امور باشد علاوہ بران در احادیث اہلسنت کمال وعید و تہدید یعنی لعنت خدا و ملائکہ و جمیع مردم بر منکر معوذتین وارد گردیدہ چنانچہ در فصول الاحکام تصنیف عماد الدین سبط برہان الدین صاحب ہدایہ مذکورست و بعض المشایخ علی انہ ای من زعم ان المعوذتین لیستا من القران یکفر و حکی عن خالنا القاضی الامام جلال الدین انہ قد ذکر فی اخر تفسیر ابی اللیث حدیثا من زعم ان المعوذتین لیستا من القران فاولئک علیہم لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس اجمعین و مثل ہذا الوعید انما ورد فی حق الکفار دون المومنین ازینجا ثابت شد کہ ابن مسعود کافر و بیدین و خارج از جملہ مومنین و ملعون رب العالمین و ملائکہ مقربین و انبیاء مرسلین و سائر الناس اجمعین بودہ و مبطل جمیع تاویلات سخیفہ و توجیہات رکیکہ حضرات سنیہ کہ شنیدی افادہ مخاطب عالیجناب در مسلک اول ست حیث قال نہ بینی کہ ابو ذر مانند جمہور صحابہ اعتقاد داشت کہ معوذتین جزو قران مجید ہست و ابن مسعود بحکم بعض روایات اسناد کلینی در تفسیر اہل بیت معتقد ان بود کہ ہرگز داخل قران مجید نیست بلکہ معمول او محو کردن این سورہ از قران مجید بود و این حکم محض برای اجتہاد او و تقلید شیطان واقع شد عن ابی بکر الحضرمی قال قلت لابی جعفر علیہ السلام ان ابن مسعود کان یمحو المعوذتین من المصحف فقال کان ابی یقول انما فعل ذلک ابن مسعود برایہ و ہما من القران انتہی ازین کلام واضحست کہ روایت تفسیر قمی احلہ اللہ دار المتقین دلالت دارد بر اینکہ ابن مسعود انکار قرانیت معوذتین میکرد و این حکم او بتقلید شیطان واقع شد و ظاہرست کہ روایات و افادات اہلسنت

۴۸

استقصاء الافحام ج [illegible]

اهلسنت مثل روایت قمی بلکه اصرح ازان در انکار ابن مسعود معوذتین است زیرا که در روایات اهل سنت علاوه
بران که ابن مسعود معوذتین را از قران محو میکرد اینهم وارد گردیده که ابن مسعود میگفت که این هر دو سوره از قران نیست
کما فی روایة عبد الله بن احمد والطبرانی وابن مردویه و در روایت بزار و طبرانی وارد شده که ابن مسعود ادعاء حصر
امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در تعوذ باین هر دو سوره مینمود و قرائت آن نمیکرد و هرگاه محو
معوذتین از قران نزد مخاطب عمدة الاعیان دلیل انکار قرانیت معوذتین بمبالغه باشد پس این روایات
بمدارج بسیار در اولویت دلالت بر شدت انکار خواهد بود و هرگاه نسبت این فعل ابن مسعود برای دلالت
بر تقلید شیطان کنند ذکر آن در اسباب خبث او بالاولی دلالت بر همین معنی خواهد کرد و معهذا ظاهر است که بنابر تحقیق
روایات اهلسنت هم این فعل ابن مسعود برای او بود لا غیر فلله الحمد والمنه که تاویلات ائمه سنیه کالباقلانی والنووی
وابن الصباغ والرازی والعسقلانی بنابر افاده متینه مخاطب الثانی باطل و منهدم المبانی گردید و جناب مخاطب
در ازالة الغین چنان ظاهر میسازد که لوم و ملام ابن مسعود در باب انکار معوذتین از روایت قمی طاب ثراه زیاده
از عندیات سنیه ظاهر میشود قال و کتب معتبره ایشان بدین قصه ناطق است که حضرت علی مرتضی کرم الله
وجهه درین امور با اصحاب کرام شریک بوده بلکه شریک غالب که بمشوره و صوابدید این بزرگان قاطبه محو و اثبات
مذکور بعمل آمده گو عبد الله مسعود که بعض ائمه در تعبیر اهلبیت را احداث و قیاس در باره قران مجید نموده نزد اهل سنت
خلاف مصلحت مینمود سر گرانی فرمایند انتهی ازین کلام ظاهر میشود که ابن مسعود نزد اهلسنت در انکار معوذتین محض
خلاف مصلحت مینمود و پس مرا احداث و قیاس نمی نمود و این هوسی بیش نیست زیرا که آنفا واضح شد که نووی
اجماع مسلمین بر کفر جاحد معوذتین و فاتحه نقل نموده و نیز مجیبین مطاعن عثمان همین معنی را از اسباب خبث ابن مسعود
او دانسته اند پس بنابر این افادات ضلالت و کفر ابن مسعود ظاهر میشود نه اینکه محض خلاف مصلحت مینمود
پس بار الها مگر اینکه غرض حضرت مخاطب از مخالفت مصلحت همین کفر و ضلالت باشد زیرا که خود او هم
در ازالة الغین انکار بعض الفاظ قران را موجب کفر دانسته پس چگونه انکار دو سوره کامله را کفر نداند حال آنکه در
کتاب آسمانی و خطاب نورانی که منکر صحتش منکر دین اسلام است موجود است ان رحمة الله قریب من المحسنین انتهی
بالجمله بعد ملاحظه ما ذکر در کفر ابن مسعود بنابر اصول اهل سنت ریبی نمیماند و هرگز تاویلات و توجیهات سخیفه ازین اشکال
عظیم نمیرهانند پس جرح و قدح مرویات ابن مسعود و ارتفاع اعتماد و وثوق از آن بنهایت وضوح ظاهر و باهر گردید و از عجایب
که حضرت ابن عمر هم در روایت ابن مسعود اعتماد نمیفرمود بلکه رد و ابطال آن مینمود کما فی صحیح مسلم عن ابی رافع عن عبد الله

بن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی بعثه الله فی امته قبلی الا کان له من امته
حواریون واصحاب یاخذون بسنته ویقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون
ما لا یؤمرون فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن
ولیس وراء ذلک من الایمان حبة خردل قال ابو رافع فحدثت عبد الله بن عمر فانکره علی فقدم ابن مسعود
فنزل بقناة فاستتبعنی الیه عبد الله بن عمر یعوده فانطلقت معه فلما جلسنا سألت ابن مسعود
عن هذا الحدیث فحدثنیه کما حدثت ابن عمر ما حبر جلیل و مفسر نبیل عبد الله بن عباس
که او را ترجمان القرآن ملقب سازند و بمدائح عظیمه جلیله نوازند و بسبب دعاء مستجاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
اعتقاد حصول علم تاویل قرآن شریف برای او دارند و استدلال بفهم او بر صحت مذهب خود آرند کما قال ابن القیم فی زاد المعاد
فی الاستدلال علی ان الخلع لیس بطلاق بقوله تعالی الطلاق مرتان الآیه وهذا فهم ترجمان القرآن الذی دعی له رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان یعلمه الله تاویل القرآن وهی دعوة مستجابة بلا شک پس شنائع هفوات و فضائح خرافات
ایشان مقتضی آنست که او هدف سهام ملام و داخل زمره مجوزین حرام بوده زیرا که او قائل ست بتجویز متعه حالانکه متعه
نزد اینها زنای صریح و حرام محض و سفاح بحت و موجب مفاسد عظیمه و شنائع کثیره و مخالف صریح نص قرآنی و اخبار
واعلام منادی رسول یزدانی و منع خلیفه ثانی ست و بر شیعیان بسبب تجویز آن تشنیعات غلیظه و استهزاءات
فظیعه برپا کنند و آن را از اعظم عیوب و فضائح ایشان انگارند و علاوه برین همه روایت کنند که جناب امیر المومنین علی
بن ابیطالب علیه السلام او را بر تجویز متعه زجر شدید فرموده و بخطاب انک لرجل تائه یعنی تو مرد گمراه و متکبر یا سرگشته
مخاطب ساخت کما فی التحفة العزیزیة و عبد الله بن الزبیر که صحابی جلیل القدر و ابن اخت جناب ام المومنین حضرت
عائشه بود و خود رسول در مدح او با قصی الغایة کوشیده اند و اقتدای او را موجب اهتدا گفته و ذکر فضائل جلیله خاصه
او بتفصیل از ریاض نضره وغیره توان دریافت ابن عباس را بسبب تجویز متعه نسبت بعمای قلب نموده و فاجر ش
دانسته چنانچه در شرح مشکوة ملا علی قاری مذکور ست عن عروة بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة
فقال ان اناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة یعرض برجل فناداه فقال انک
لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال له ابن الزبیر فجرب بنفسک فوالله لئن فعلتها لارجمنک باحجارک الحدیث رواه النسائی
ایضا ولا تردد فی ان ابن عباس هو الرجل المعرض به وکان قد کف بصره فلذا قال ابن الزبیر کما اعمی ابصارهم

وهذا انما کان فی حال خلافة ابن الزبیر وذلک بعد وفاة علیؑ وقد ثبت انه کان مستمر القول علی جوازها و نیز بنابر روایات مفتراة آنحضرات ابن عباس فرای صریح و بهتان فضیح و کذب عظیم و تهمت فخیم بر جناب رسالت مآب و رب الارباب برمی بست یعنی العیاذ بالله میگفت که آنسرور حق تعالی را دیده و رویت او تعالی شانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا آنحضرت را حاصل گردیده چنانچه در صحیح ترمذی مذکورست عن عکرمة عن ابن عباس قال رای محمد ربه قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار قال ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقد رای محمد ربه مرتین هذا حدیث حسن غریب و مبالغه ابن عباس بنابر روایات ایشان در اثبات رویت بمرتبه رسیده که بسبب مزید غیظ و غضب در جواب سائلی از جا رفت و چندان تکرار اثبات کرد که آواز او منقطع شد چنانچه در کتاب عیون الاثر فی فنون المغازی والشمائل والسیر مذکورست وفی تفسیر النقاش عن ابن عباس انه سئل هل رای محمد ربه فقال رآه رآه رآه حتی انقطع صوته و حضرت عائشه که مجتهده زمان و علامه دوران بود حسب الصواب خود که بر اکذوبات صحابه اکثر تنبیه میفرمود برین کذب بارد هم تنبیه فرموده و فساد و بطلان این دروغ بیفروغ ظاهر نموده و شناعت این بهتان فاحش بمرتبه رسیده که بسماع آن قشعریره در جسد انورش انداخت و موی بر تن مبارکش برخاست و بکسی حکایت این قول شنیع تجدیدش کرده بود فرموده در اظهار حق باکی نساخت که هر کسیکه بتو بگوید که آنسرور حقتعالی را دیده بس بهتانی سترگ و تهمتی بزرگ بر بافته چنانچه ترمذی روایت میکند حدثنا ابن ابی عمر نا سفیان عن مجالد عن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة فکبر حتی جاوبته الجبال فقال ابن عباس انا بنو هاشم فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد و موسی فکلم موسی مرتین و راه محمد مرتین فقال مسروق فدخلت علی عائشة فقلت هل رای محمد ربه فقالت لقد تکلمت بشیء قف له شعری قلت رویدا ثم قرأت لقد رای من آیات ربه الکبری فقالت این یذهب بک انما هو جبرئیل من اخبرک ان محمدا رای ربه او کتم شیئا مما امر به او یعلم الخمس التی قال الله ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث فقد اعظم الفریة ولکنه رای جبرئیل و لم یره فی صورته الا مرتین عند سدرة المنتهی ومرة فی جیاد له ستمائة جناح قد سد الافق و بخاری و مسلم نیز انکار عائشه و تکذیب او رویت آنحضرت حقتعالی را روایت کرده اند و در کتاب عیون الاثر مذکورست وقد تکلم العلماء فی رؤیة النبی صلی الله علیه وسلم لربه لیلة الاسراء فروی عن مسروق عن عائشة

انما انکرت ان یکون راٰه قالت ومن زعم ان محمداً رای ربه فقد اعظم الفریة علی الله و
احتجت بقوله سبحانه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار هرگاه ثابت شد که ابن عباس
دروغ عظیم بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بربسته پس در قدح و جرح و ارتفاع اعتماد و اعتبار او کدام
مقام اشتباه است سمعانی و جلال الدین سیوطی و غیر ایشان تصریح نموده اند بآنکه هر کسی که کذب او در یک حدیث ثابت
شود جمیع احادیث سابقه او رد کرده میشود چنانچه نووی در تقریب میگوید قال السمعانی من کذب فی خبر واحد
وجب اسقاط ما تقدم من حدیثه و جلال الدین سیوطی در تدریب میفرماید من کذب فی حدیث واحد
رد جمیع حدیثه السابق انتهی بنابرین جمیع احادیث مرویه از ابن عباس در صحاح و غیر صحاح که حضرات
اهلسنت بران بنیاز بند و گردن کبر و غرور بران می افرازند از اعتبار بمراحل دور افتاد و بلیه عظیمه برا اینها بر خاست
و بعض اکابر قوم دست از حیا و انصاف برداشته همت بر جسارت بر جسارت گماشته اهانت حضرت عائشه
بنابر تقریر رازی در باب تخطیه شافعی سهل شمرده اند یعنی بافتضاح خود در میان معتقدین خیال تحمیرا انداخته تخطیه
در صفحه ۱۸ جلد اول مذکور است
او در ابطال ورود رویت باریتعالی و تکذیب مدعی آن خواسته فرموده اند که عائشه درین انکار متمسک باستنباط
است نه بحدیثی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و قول عائشه با وصف مخالفت دیگران لیاقت
حجیت ندارد و از عجائب آنکه نووی هم باآن جلالت شان باین هفوة لاطائل متفوه شده چنانچه در مواهب
قسطلانی است قال النووی و تبعه غیره لم تنف عائشة وقوع الرؤیة بحدیث مرفوع ولو کان معها لذکرته
وانما اعتمدت الاستنباط علی ما ذکرته من ظاهر الآیة وقد خالفها غیرها من الصحابة والصحابی اذا قال
قولاً وخالفه غیره منهم لم یکن ذلک القول حجة اتفاقا انتهی بطلان این خرافت حاجت تنبیه ندارد
زیرا که حضرت عائشه درین انکار متمسک بحدیث نبوی و ارشاد آنحضرت است و آن حدیث در صحیح مسلم که نووی
در صدد شرح آنست موجود اما از راه غفلت یا تغافل بلکه عمی یا تعامی این دعوی بی سر و پا آغاز نهاده
چنانچه ابن حجر که از عمده محققین اینهاست بران تنبیه نموده حیث قال فی فتح الباری وجزمه
ای النووی بان عائشة لم تنف الرؤیة بحدیث مرفوع تبع فیه ابن خزیمة فانه قال فی کتاب
التوحید من صحیحه النفی لا یوجب علما ولم تحک عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اخبرها انه
لم یر ربه وانما تأولت الآیة انتهی وهو عجب فقد ثبت ذلک عنها فی صحیح مسلم الذی یشرحه
الشیخ فعنده من طریق داود بن ابی هند عن الشعبی عن مسروق فی الطریق المذکور قال

مسروق وکنت متکیا فجلست فقلت الم یقل الله تعالی ولقد رآه نزلة اخری فقالت انا اول
هذه الامة سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال انما هو جبرئیل واخرجه ابن مردویه
من طریق اخری عن داود بهذا الاسناد فقالت انا اول من سال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن هذا فقلت یا رسول الله هل رأیت ربك فقال لا انما رأیت جبرئیل منهبطا انتهی از حدیث صحیح مسلم
ظاهر شد که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم خود ارشاد فرموده که من حق تعالی را ندیدم جز این نیست که
جبرئیل را دیدم که نازل میشد پس حیا بان الحال مسلمی در کذب و بطلان نسبت رویت باریتعالی بآنجناب شک
وارتیاب خواهد کرد و تحیر است که چگونه حضرات اهلسنت نص آنسرور و تنبیه ام المومنین الیس پشت انداخته
اعتقاد حصول رویت برای آنجناب دارند نعوذ بالله من استیلاء الجهالة والانهماك فی الضلالة وحضرت
عائشه بانکار رویت او تعالی شانه متفرد نیست بلکه صحابه دیگر هم باو موافقت دارند در تاریخ خمیس مذکورست
واختلف ایضا فی رویة النبی صلی الله علیه وسلم ربه فانکرت عائشة رضی الله عنها روی عن
مسروق انه قال لعائشة یا ام المومنین هل رأی محمد ربه قالت لقد قف شعری مما قلت ثم
قرأت لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وقال جماعة بقول عائشة وهو المشهور عن
ابن مسعود ومثله عن ابی هریرة فی قوله ما کذب الفؤاد ما رای انه رای جبرئیل له ستمائة
جناح ویوید ذلك ما قال ابوذر سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم هل رایت ربك
قال نور انی اراه وفی العروة الوثقی قال ابوذر سالت عن رویة ربه لیلة المعراج قال لا بل
نورا اری ودر سبل الهدی مذکورست روی النسائی وابن خزیمة عن ابی ذر فی الایة یعنی انه ما
کذب الفؤاد ما رای لقد راه نزلة اخری قال راه بقلبه ولم یره بعینه واز لطائف آنست که بعض
اکابر سنیه هوس جمع در انکار عائشه واثبات ابن عباس در سر کرده اند چنانچه قسطلانی در مواهب بعد ذکر
حدیثی از ابن عباس متضمن انکه رویت آنحضرت حقتعالی را بقلب بود بتقلید ابن حجر عسقلانی گفته وعلی
هذا فیمکن الجمع بین اثبات ابن عباس ونفی عائشة بان یحمل نفیها علی رویة البصر واثباته علی
رویة القلب انتهی بطلان این تاویل علیل که ضعف ونحافت آن بنابر تاده مخاطب باجلالت خود
این عبارت از لفظ یمکن واضح بر ظاهر است نیز اکه از حدیث ترمذی متضمن اثبات ابن عباس که نقل کردم واضح است که
عکرمه بر بنقول ابن عباس اعتراض کرد و گفت که چگونه میگوئی که آنحضرت حقتعالی را دیده حالانکه حقتعالی میفرماید

استقصاء الافحام جلد اول

للقدر که لا ابصار پس اگر مراد ابن عباس رویت قلب میبود در جوابش تنبیه میفرمود که غرض من رویت قلب ست
این اعتراض تو بکلام من ربطی ندارد حالانکه انچه در جوابش گفته حاصلش انست که مراد ازین قول حقتعالی آنست که وقتیکه
حقتعالی بتجلی بنور خود کند آنوقت او را ببصر نتوان دید و بغیر تجلی او را میتوان دید پس اگر مراد او رویت قلبی میبود این کلام
طرفی از صحت نمیداشت زیرا که رویت قلبی شامل همه اوقاتست تخصیص آن بوقت دون وقت معنایی
ندارد مگر آنکه مراد از رویت قلب خلق بصر در قلب باشد پس همان آش در کاسه خواهد بود علاوه برین از ابن عباس تصریح
صریح باینکه رویت آنجناب ببصر بوده وارد ست و خود قسطلانی برین تاویل ندامت ورزیده اشاره ببطلان
آن کرده حدیثی صریح درین معنی از ابن عباس روایت میکند چنانچه متصل عبارت سابقه میگوید لکن روی
الطبرانی فی الاوسط باسناد رجاله رجال الصحیح خلا جمهور بن منصور الکوفی و جمهور بن منصور رجال
قد ذکره ابن حبان فی الثقات عن ابن عباس انه کان یقول ان محمدا صلی الله علیه وسلم رای ربه
مرتین مرة ببصره ومرة بفواده و نیز در مواهب آورده و جنح ابن خزیمة فی کتاب التوحید الی ترجیح الاثبات
واطنب فی الاستدلال بما یطول ذکره وحمل ما ورد عن ابن عباس علی ان الرویة وقعت مرتین مرة
بقلبه ومرة بعینه انتهی و محمد بن یوسف شامی تلمیذ رشید سیوطی هم ادعاء امکان جمع در انکار عائشه و اثبات
ابن عباس نموده و این اغفال تنبیه و ایقاظ گمان کرده در جمله تنبیهات ذکر نموده حیث قال فی
سبل الهدی فی ذکر تنبیهات ذکرها فی الباب الثالث فی اختلاف العلماء فی رویة النبی صلی الله علیه وسلم ربه
لیلة المعراج من جماع ابواب معراجه صلی الله علیه وآله وسلم الثالث علی هذه الاثار المقیدة عن
ابن عباس یمکن الجمع بین اثبات ابن عباس ونفی عائشة بان یحمل نفیها علی رویة البصر واثباته علی رویة القلب انتهی
لیکن بعد ان از خواب غفلت متنبه و بیدار و از سکر عصبیت هشیار گردیده چون نظر بر روایات ثقات رواة خود انداخته
حقیقة الامر دریافته بفاصله یسیره رد صریح برین جمع ساخته که بر نفی روایت رویت باریتعالی ببصر از ابن عباس
رد فرموده و تصریح نموده که طبرانی بسند صحیح رویت ببصر از ابن عباس روایت کرده قال فی سبل الهدی والرشاد فی
سیرة خیر العباد فی ذکر هذه التنبیهات الخامس قال ابن کثیر من روی عن ابن عباس انه راه ببصره
فقد اغرب فانه لا یصح فی ذلک شیء عن الصحابة وقول البغوی و ذهب جماعة الی انه راه
بعینه وهو قول انس والحسن وعکرمة فیه نظر قلت سبق البغوی الی ذلک الامام ابو الحسن
الواحدی وقول ابن کثیر انه لا یصح فی ذلک شیء عن الصحابة لیس بجید فقد روی الطبرانی بسند صحیح

عن ابن عباس انه کان یقول نظر محمد الی ربه مرتین مرة ببصره ومرة بفواده ازین روایت صحیحه ظاهر شد که
ابن عباس بتصریح تمام اثبات رویت بصر مینمود وازشناعت آن اغماض نظر وغض بصری فرمود پس آن جناب
برای رفع ودفع جمع صریح المنع کافی وبسند ومتانت الزام کما کانت مقبول طبائع وقت پسند و زهری که
صاحب فضائل باهره ومناقب باهره است بوقت ذکر انکار حضرت عائشه رویت او تعالی را از جا رفته جسارت
بر نفی اعلمیت جناب او که حکم باخذ شطر دین از و روایت کنند نموده حط مرتبه حضرت او فرموده وحضرت عروه
که عروه لمتسننین است شدت ناگواری از انکار جناب عائشه ظاهر میساخت در عیون الاثر مذکور است وفی
تفسیر عبد الرزاق عن معمر عن الزهری وذکر انکار عائشة انه راه فقال الزهری لیست عائشة اعلم عندنا
من ابن عباس وفی تفسیر ابن سلام عن عروة انه کان اذا ذکر انکار عائشة یشتد ذلک علیه ظاهر است
که اگر جمع در میان اثبات ابن عباس ونفی عائشه ممکن بودی حضرت زهری بر ابطال عائشه تشمیر ذیل نمیساخت
تنقیص مرتبه حضرت او نمیشتافت وبر عروه متسننین این انکار ناگوار نمیشد وباینهمه چونکه مراد از رویت قلبی هم
در اینجا بقرینه تخصیص همان رویت بصر است باینمعنی که وقت باصره در قلب آنحضرت مخلوق شده زیراکه
اگر مراد از رویت قلبی انکشاف تام می بود که بر وقت آنحضرت را حاصل بود تخصیص باینوقت وجهی
نداشت چنانچه صاحب مواهب خود هم باینمعنی تصریح کرده حیث قال ثم ان المراد برویة الفواد رویة
القلب لا مجرد حصول العلم لانه کان عالما بالله علی الدوام بل مراد من اثبت له انه راه بقلبه
ان الرویة التی حصلت له خلقت له فی قلبه کما تخلق الرویة بالعین لغیره والرویة لا یشترط
لها شیء مخصوص عقلا ولو جرت العادة بخلقها فی العین انتهی ومحمد بن یوسف شامی در سبل الهدی
والرشاد در ذکر رویت او تعالی شانه عما یقول الظالمون گفته قال الحافظ المراد برویة الفواد
رویة القلب لا مجرد حصول العلم لانه صلی الله علیه وسلم کان عالما بالله تعالی علی الدوام بل مراد من اثبت
له انه راه بقلبه ان الرویة التی حصلت له خلقت فی قلبه کما تخلق الرویة بالعین لغیره وزاد صاحب السبع بخلاف
غیره من الاولیاء فانهم اذا اطلقوا الرویة المشاهدة لانفسهم فانهم انما یریدون المعرفة فاعلمه فانه
من الامور المهمة التی یغلط فیها اکثر من الناس انتهی والرویة لا یشترط لها شیء مخصوص عقلا ولو جرت
العادة بخلقها فی العین وقال الواحدی وعلی القول بانه رآه بقلبه جعل الله تعالی بصره فی فواده او خلق لفواده
بصرا حتی رای ربه رویة صحیحة کما یری بالعین انتهی در خصوص درک رویت قلب و رویت بصر فرقی باقی نمیماند

۵۵

وبهر وجهيكه رويت بصر كذب عظيم و موجب شناعت خواهد بود بهمان وجه بعينه چنين رويت قلبى هم بهتان صريح و باعث
فظاعت خواهد بود پس اگر بالفرض مراد ابن عباس همين رويت باشد انهم نزد عائشه فريه و بهتان عظيم خواهد
بود و نيز جناب ام المومنين بر ابن عباس در مسائل ديگر ردمى فرمودند و نزد شاه عبد العزيز رد بعض بر بعض ديگر
موجب سقوط احاديث راو و مردود و عليه ميباشد در جمع بين الصحيحين حميدى كه نسخه عتيقه آن پيش نظر فقير
حاضر مذكور ست عن عمرة بنت عبد الرحمان ان زياد بن ابى سفيان كتب الى عائشة ان عبد الله
بن عباس قال من اهدى هديا حرم عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر هديه وقد بعثت بهديى
فاكتبى الى بامرك قالت عمرة قالت عائشة ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدى رسول الله صلى الله عليه
وسلم بيدى ثم قلدها بيده ثم بعث بها مع ابى فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شىء احله الله
له حتى نحر الهدى و نيز ابن عباس قائل بود بوقوع غلط و خطا در قرآن مجيد و فرقان حميد كه مدار ايمان و اصل اسلام ست
چنانچه سيوطى روايات عديده متضمن قائل بودن ابن عباس باينقول نقل كرده و اگرچه سابقا اين
احاديث منقول شده ليكن باز در ينجا نقل ميكنيم تا ناظر را احتياج مراجعت بانمقام افتد قال السيوطى بعد ذكر
بعض الاحاديث الدالة على وقوع اللحن فى القرآن ويقرب مما تقدم عن عائشة ما اخرجه ابن جرير
وسعيد بن منصور فى سننه من طريق سعيد بن جبير عن ابن عباس فى قوله حتى تستانسوا وتسلموا
قال انما هى خطأ من الكاتب حتى تستاذنوا وتسلموا اخرجه ابن ابى حاتم بلفظ هو فيما احسب مما اخطأت به
الكتاب وما اخرجه ابن الانبارى من طريق عكرمة عن ابن عباس انه قرأ افلم يتبين الذين آمنوا ان لو يشاء
الله لهدى الناس جميعا فقيل له انها فى المصحف افلم ييأس الذين آمنوا قال اظن الكاتب كتبها وهو ناعس
وما اخرجه سعيد بن منصور من طريق سعيد بن جبير عن ابن عباس انه كان يقول فى قوله وقضى ربك
انما هى ووصى ربك التزقت الواو بالصاد واخرجه ابن اشتة بلفظ استمد الكاتب مدادا كثيرا فالتزقت
الواو بالصاد واخرجه من طريق الضحاك عن ابن عباس انه كان يقرأ ووصى ربك ويقول امر ربك انهما
واوان التصقت احدهما بالصاد واخرج من طريق اخرى عن الضحاك انه قال كيف تقرأ هذا الحرف
قال وقضى ربك قال ليس كذلك نقرأها نحن ولا ابن عباس انما هى ووصى ربك كذلك كانت تقرأ وتكتب فاستمد
كاتبكم فاحتمل القلم مدادا كثيرا فالتزقت الواو بالصاد ثم قرأ ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب ولو كانت
قضاء من الرب لم يستطع احد رد قضاء الرب ولكنه وصية اوصى بها العباد وما اخرجه سعيد بن

بن منصور وغیره من طریق عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن عباس انه کان یقرأ ولقد آتینا موسی
وهارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه الواو واجعلوها ههنا والذین قال لهم الناس ان
الناس قد جمعوا لکم الآیة واخرجه ابن ابی حاتم من طریق الزبیر بن خریت عن عکرمة عن ابن عباس
انزعوا هذه الواو فاجعلوها فی الذین یحملون العرش ومن حوله وما اخرجه ابن اشتة وابن ابی حاتم
من طریق عطا عن ابن عباس فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة قال هی خطاء من الکاتب هو اعظم
من ان یکون نوره مثل نور المشکوة انما هی مثل نور المؤمن کمشکوة انتهی بنوع من الاختصار
ومخفی نیست که قول بوقوع غلط وخطا در قرآن نزد اهلسنت عین کفر وضلال ست پس بسبب بعض روایات اینجا افضاح
وقبائح شنیعه وکفریات صریحه که باهلحق نسبت نکنند کما لا یخفی علی ناظر الصواقع والتحفة وافادات المخاطب وامثاله
حالا باید که انهمه الزامات وتشنیعات واستهزاآت بابن عباس هم متوجه کنند واگر راه تاویل این احادیث پیش
گیرند چنانچه سیوطی سر آن دارد پس حیرانم که بر احادیث اهلحق چرا تشنیعات میکنند زیرا که اگر این احادیث باوصف
نهایت صراحت آن در وقوع غلط وخطا در قرآن از کاتبین وناسخین تاویل پذیر تاویلی تواند شد بمثل همان تاویل احادیث
اهلحق هم تاویل خواهد شد وچون باب طعن وتشنیع را بر اهل حق بجهت بعض روایات خود مفتوح ساخته اند الحال چاره از
قدح وجرح ابن عباس نمی یابند که خود کرده را درمانی نیست اما ابی بن کعب پس گو اقرار لسانی بعلو کعب او
در مناقب ومحامد دارند لیکن کشان کشان او را هم بدلوی شنائع قبیحه ومطاعن فظیعه می اندازند چه او خال او غیر قرآن از قرآن
وابا از محو آن که موجب فتنه عظیم در دین ومنجر بقبائح بسیار بود انفا از کلام شاه عبدالعزیز دریافتی وانکار نمودن
معوذتین از قرآن علاوه بر آن نسبت عماد الدین سبط صاحب هدایه در فصول الاحکام میگوید ومن زعم ان المعوذتین
لیستا من القرآن فقد ذکر فی فتاوی ابی اللیث انه لا یکفر فانه روی عن ابن مسعود وابی بن کعب
رضی الله عنهما انهما لیستا من القرآن انتهی وگو ابو اللیث منکر معوذتین را کافر نسنداند وبحمایت ابن مسعود
وابی بن کعب دست از حق بردارد لیکن افادات دیگر ائمه محققین سابقا شنیدی تو که اجماع مسلمین بر کفر منکر آن
نقل کرده وحدیثی که خود ابواللیث روایت کرده دلالت بر ملعونیت وکفر منکران دارد وعلاوه برین بر دانا پیداست
که نزد جناب مخاطب ودیگر معتقدین کابلی ودهلوی انکار آیتی از آیات قرآن موجب خروج از اسلام وایمانست که تکذیب من
وتحریف قرآنست فکیف بانکار السورتین الکاملتین منه ونیز دیگر مخالفات ابی بن کعب با مصحف عثمانی چنانچه شاه صاحب
افاده فرموده اند موجب فتنه عظیم در دین بود ومنجر بقبائح بسیار ودیگر اکابر اهلسنت هم مخالفت مصحف عثمانی را

ودر کمال شناعت وفظاعت دانند بلکه موجب هتک حرمت وتعزیر وتفسیق وتضلیل وتحقیر بلکه قتل انکارند
چنانچه یاقوت حموی در معجم الادبا که نسخه عتیقه آن که پیش علامه سیوطی بوده است بایں قاصر افتاد در ترجمه محمد ابن احمد بن ایوب
بن الصلت بن شنبوذ گفته حدث اسمعیل بن علی الخطبی فی کتاب التاریخ قال واشتهر ببغداد امر رجل یعرف بابن
شنبوذ یقرئ الناس ویقرأ فی المحراب بحروف یخالف فیها المصحف فیما یروی عن عبد الله بن مسعود وابی بن
کعب وغیرهما مما کان یقرأ به قبل المصحف الذی جمعه عثمان یتتبع الشواذ فیقرأ بها ویجادل حتی عظم
امره وفحش وانکره الناس فوجه السلطان وقبض علیه فی سنة ثلث وعشرین وثلثمائة وحمل
الی دار الوزیر محمد بن مقلة واحضر القضاة والفقهاء والقراء وناظره الوزیر بحضرته فاقام علی ما ذکر
عنه ونصره واستنزله الوزیر عن ذلک فابی ان ینزل عنه او یرجع عما یقرأ به من هذه الشواذ
المنکرة التی تزید علی المصحف العثمانی فانکر ذلک جمیع من حضر المجلس واشاروا بعقوبته ومعاملته
بما یضطره الی الرجوع فامر بتجریده واقامته بین الهنبازین وامر بضربه بالدرة علی قفاه فضرب نحو العشرة
ضربا شدیدا فلم یصبر واستغاث واذعن بالرجوع والتوبة فخلی عنه وفیه ایضا قرأت فی کتاب الفقه
القاضی ابی یوسف القزوینی سماه افواج القراء قال کان ابن شنبوذ احد قراء المتنسکین وکان
یرجع الی ورع ولکنه کان یمیل الی الشواذ ویقرأها وربما اعلن ببعضها فی بعض صلوته التی یجهر فیها
بالقراءة وسمع ذلک منه وانکر علیه فلم ینته للانکار فقام ابو بکر بن مجاهد فیه حق القیام و
اشتهر امره ورفع حدیثه الی الوزیر فی ذلک الوقت وهو ابو علی بن مقلة فاخذ وضرب اسواطا
زادت علی العشرة ولم تبلغ العشرین وحبس واستتیب فتاب وقال انی قد رجعت عما کنت اقرأ به
ولا اخالف مصحف عثمان ولا اقرأ الا بما فیه من القراءة المشهورة وکتب علیه بذلک الوزیر ابو علی
محضرا بما سمع من لفظه وامره ان یکتب فی آخره بخطه وکان المحضر بخط ابی الحسین احمد بن محمد
بن میمون وکان ابو بکر بن مجاهد تجرد فی کشفه ومناظرته فانتهی امره الی ان خاف علی نفسه من
القتل وقام ابو ایوب السمسار فی اصلاح امره وسئل الوزیر ابا علی ان یطلقه وان ینفذه الی داره
مع اعوانه باللیل خیفة علیه لئلا یقتله العامة ففعل ذلک ووجه الی المدائن سترا مدة
شهرین ثم دخل بیته ببغداد مستخفیا من العامة ونسخة المحضر المعمول علی ابن شنبوذ فی
بخط ابن میمون یقول محمد بن احمد بن ایوب المعروف بابن شنبوذ قد کنت اقرأ حروفا تخالف ما فی

استقصاء الافحام جلد ۱

مصحف عثمان بن عفان رضی الله عنه المجمع علیه والذی اتفق اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم ورضی عنهم علی تلاوته ثم بان لی ان ذلك خطاء فانا منه تائب وعنه مقلع والی
الله عز وجل بری اذ کان مصحف عثمان هو الحق الذی لا یجوز خلافه ولا ان یقرأ بغیر ما فیه
نسخة خط ابن شنبوذ فی هذا المحضر یقول محمد بن احمد بن ایوب بن شنبوذ ما فی هذه الرقعة
صحیح وهو قولی واعتقادی واشهد الله عز وجل وسائر من حضر علی نفسی بذلك وکتب بخطه فمتی
خالفت ذلك او کان منی غیره فامیر المؤمنین اطال الله بقاءه فی حل وسعة من دمی
وذلك فی یوم الاحد لسبع خلون من ربیع الاخر سنة ثلاث وعشرین وثلثمائة انتهی از عبارت
ظاهرست که مخالفت مصحف عثمان نزد حضرات اهلسنت بحدی قبیح و شنیع ست که بسبب آن بیچاره ابن شنبوذ راکه
مردی بود متورع از فضلا و علمای سنیه که تعظیم و تبجیل شان از مستحبات اسلام ست عقوبت کردند و تازیانها زدند
و هتك حرمت نمودند و علمای اهلسنت باین فتوی دادند و ابوبکر بن مجاهد او مجاهده داده در مناظره و
اظهار فضائح او مبالغه فرموده تا آنکه طوعا و کرها ازین مخالفت و معاندت رجوع نمود و ندامت نامه و
فارغخطی متضمن انابت و توبه خود ازین جرم و اعتراف شناعت آن و استحقاق قتل در صورت معاودت باین
مخالفت نوشته داد پس بحیرتم که هرگاه نزد حق پسندیکه محض مخالفت قرآن عثمانی نماید یعنی آنکه انکار
ورد آن نماید و الفاظ آنرا غیر صحیح پندارد اینهمه تجویز بلکه ایجاب نمایند باز نمیدانم که ابی بن کعب را
که علاوه بر مخالفت مصحف عثمانی انکار ما ثبت فیه هم می نمود یعنی معوذتین را که دران ثابت بود انکار
میکرد و از جمله قرآن خارج میساخت و همچنین دیگر الفاظ آنرا منکر بود چرا از اجله عدول و ثقات مقبول
میگردانند بلکه از مزید جسارت و خسارت تسمیه او بسید المسلمین از خلیفه ثانی و دیگر اسلاف بی انصاف خود
نقل مینمایند چنانچه از رجوع بطبقات ابن سعد و غیر آن واضح و ظاهرست و هر چند افادات و تصریحات
ائمه سنیه که مذکور شد برای تکفیر و تضلیل ابی بن کعب بسبب انکار قرآنیت معوذتین کافی و وافیست لیکن بعضی
از تصریحات دیگر هم باید شنید قاضی عیاض در شفا گفته قال ابو عثمان بن الحداد جمیع من ینتحل التوحید
متفقون علی ان الجحد لحرف من التنزیل کفر وکان ابو العالیة اذا قرأ عنده رجل
لم یقل له لیس کما قرأت ویقول اما انا فاقرأ کذا فبلغ ذلك ابراهیم فقال اراه سمع
انه من کفر بحرف منه فقد کفر بکله و نیز در شفا مذکورست قال محمد بن سحنون قال المغوی نان

لیسا من کتاب الله یضرب عنقه الا ان یتوب و شهاب الدین خفاجی در نسیم الریاض شرح شفای
قاضی عیاض گفته و قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه فیما رواه عبد الرزاق عنه من کفر بآیة
من القرآن فقد کفر به کله لان تکذیب لقائلها عز و جل و قال اصبغ بن الفرج بالجیم المصری
من کذب بالتشدید ببعض القرآن فقد کذب به کله و من کذب به کله فقد کفر به
و من کفر به فقد کفر بالله سبحانه اما زید بن ثابت پس اگرچه فضل و عدالت و ایمان و جلالت او نزد
ایشان ثابت لیکن اگر اندک انصاف را کار فرمایند قطعا حکم بفسق و ضلال و مقدوحیت او نمایند زیرا که
ابو حسن مازنی که از اصحاب عدول و حاضر بن عقبه و بدر ست چنانچه در اصابه ابن حجر عسقلانی مسطور ست ابو حسن
الانصاری ثم المازنی جد یحیی بن عماره بن ابی حسن مشهور بکنیته و اسمه تمیم بن عبد عمرو و قیل
ابن عمرو و قیل ابن عبد قیس بن محرث بن الحارث بن ثعلبة بن مازن قال ابن السکن بدری له
صحبة و ساق من طریق حسین بن عبد الله الهاشمی ثنا عمرو بن یحیی بن عماره بن ابی حسن عن
ابیه عن جده ابی حسن و کان عقبیا بدریا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان جالسا
و معه نفر من اصحابه فقام رجل و نسی نعلیه فاخذهما اخر فوضعهما تحته فجاء الرجل
فقال نعلی فقال القوم ما رأینا فقال الرجل انا اخذتهما و کنت العب فقال النبی صلی الله علیه
و سلم فکیف بروعة المؤمن انتهی لهذا زید بن ثابت را از مضلان و مغویان در دعوت بنصرت عثمان
ثابت و آیه کریمه که در حق مضلین کفار وارد ست بحق او خوانده چنانچه در استیعاب در ترجمه ابو الحسن مازنی مذکور
ست له صحبة یقال انه ممن شهد العقبة و بدرا و ابو حسن المازنی هو القائل لزید بن ثابت
حین قال یوم الدار یا معشر الانصار کونوا انصار الله مرتین فقال ابو حسن لا والله لا نطیعک
فنکون کما قال الله تعالی اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیل و یقال قائل ذلک النعمان
الزرقی انتهی از عبارت ظاهر و لائح ست که ابو حسن مازنی زید بن ثابت را مضل و مغوی در دعوت بنصرت
عثمان میدانست که اتباع او را موجب صدق آیه اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیل که حکایت
قول کفارست بر خود دانسته و ما قبل و ما بعد آیه مذکوره این ست ان الله لعن الکافرین و اعد لهم
سعیرا خالدین فیها ابدا لا یجدون ولیا و لا نصیرا یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا
الله و اطعنا الرسولا و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین

من العذاب والعنهم لعنا کبیرا پس ثابت شد که زید بن ثابت کار کبرای دعویان کفار را میکرد و با ضلال مردم
پرداخته او از مضلان کفار زیان کار بر خود می نهاد فهو من سادات الکفار وائمة اصحاب النار والخالدین فی
السعیر والمستحقین اللعن الاکبر و اگر قائلی قول مذکور نعمان زرقی باشد باز هم خللی در استدلال راه نمی یابد
زیرا که او هم صحابی جلیل الشان است چنانچه در استیعاب مذکور است النعمان بن العجلان الزرقی الانصاری
هو الذی خلف علی خولة بنت قیس الانصاریة بعد قتل حمزة بن عبد المطلب عنها وکان نعمان بن العجلان
لسان الانصار وشاعرهم ویقال انه کان رجلا احمر قصیرا تزدریه العین وکان سیدا
ونیز مخفی نماند بعرض رساند که حضرات سنیه ... حضرت ... از زید تا بار بر روی سر عمر در افتخار مقابله الحق
بر زبان اند که جناب خلیفه ثانی که شاه ولی الله در ازالة الخفا بجز افات کثیره و کرامات عدیده خلافت حضرت
با حق ثابت کرده و مولوی عبد العلی در شرح مثنوی مولوی تصریح صریح بعصمت او نقل کرده بر جور و بیداد
زید بن ثابت را بجور و ظلم متصف ساخت و نقل صریح در بنیان غیر محصور عدالت او می انداخت
تفصیل این اجمال آنکه جناب خلیفه ثانی را نزاعی با ابی بن کعب افتاد تا آنکه ابی بن کعب از غایت ناچاری گریه
وزاری آغاز نهاد آخر نوبت بتحکیم زید بن ثابت رسید و حالت منازع نبوی تراضی کشید چون متخاصمین
نزد زید حاضر شدند زید بن ثابت نظر بر آثار و اخبار جناب رسول مختار صلی الله علیه وآله الاطهار نکرده نهایت
خلاف آداب رعایت کرده برای جناب ثانی تعظیم عمد نموده فرش خود بحضور کلمه ههنا یا امیر المومنین بجناب ابن خطاب
گفت و تسویه بین الخصمین را بر خلاف سیرت رسول الثقلین از دست داد و جور و ظلم و اعتساف آغاز نهاده خلیفه ثانی
داد انصاف داده رعایت خود نکرده مشافهه زید فرمودند که این اول جوریست که در حکومت تو واقع شد
یعنی فرق در خصمین نمودن ظلم صریح و جور فظیع است و بعد اثبات جور نفی ادراک قضا از زید در صورت عدم
تسویه موکول بالقسم فرمودند ملا علی متقی در کنز العمال بتبویب جمع الجوامع سیوطی میگوید عن الشعبی قال کان
بین عمر وبین ابی بن کعب خصومة فقال عمر اجعل بینی وبینک رجلا فجعلا بینهما زید بن ثابت
فاتیاه فقال عمر اتیناک لتحکم بیننا وفی بیته یؤتی الحکم فلما دخلا علیه وسع له زید عن
صدر فراشه فقال ههنا یا امیر المومنین فقال له عمر هذا اول جور جرت فی حکمک ولکن
اجلس مع خصمی فجلسا بین یدیه فادعی ابی وانکر عمر فقال زید لابی اعف امیر المومنین من الیمین وما
کنت لاسالها لاحد غیره فحلف عمر ثم اقسم لا یدرک زید القضاء حتی یکون عمر ورجل من عرض المسلمین

مولوی عبد العلی در شرح مثنوی مولوی روم ... تصریح ... 61 ... ما سلک الشیطان فجا الا سلک ... غیر فجک ... رفته است شیطان ... ابی بکر ... راه ... عمر و شیخ ... خفقان فرمود ... نص است بر معصوم بودن او که شیطان را ... در طریق وی رضی الله عنه ۱۲

عنک سواء ص ق کرای رواه سعید بن منصور فی سننه والبیهقی فی سننه وابن عساکر فی تاریخه
ونیز در کنز العمال مذکورست عن الشعبی قال تنازع فی جدار فدخل ابی بن کعب وعمر بن الخطاب فبکی ابی ثم قال
انی سلطانک یا عمر فقال عمر اجعل بینی وبینک رجلا من المسلمین قال ابی زید قال رضی فانطلقا
حتی دخلا علی زید فلما رأی زید عمر تنحی عن فراشه فقال عمر فی بیته یؤتی الحکم فعرف زید انهما جاءا
لیتحاکما الیه فقال لابی نقص فقص فقال له عمر تذکر لعلک نسیت شیئا فتذکر ثم قص حتی قال
ما ذکر شیئا فقص عمر قال زید بینتک یا ابی قال مالی بینة قال فاعف امیر المومنین من الیمین
فقال عمر لا تعف امیر المومنین عن الیمین ان رأیتها علیه کرا واگرچه راوی حدیث اول از راه خیر خواهی بلفظ
صغار زید بن ثابت منظور نظر داشته بر محض نسبت جناب ابن الخطاب جور را بزید اکتفا ساخته که نسبت را راوی حدیث
ثانی یارا فراتر کرده نهاده لیکن از متجسسین و متفحصین حقیقت حال کی مخفی میماند از ملاحظه ذکر روایات واضح میگردد که جناب
شان بتصریح تمام بزید گفتند که از این روز تو همیشه جابر یعنی ظالم خواهی ماند بلکه برانهم اکتفا نفرموده خلاف شان
اکابر نقالی آغاز نهادند و بنقل کلمات زید که در حق جناب شان از راه تعظیم گفته بود پرداختند و آنچه بیچاره را
شرمنده و خجل ساختند و سلام زید را بعبارت السلام علیک یا امیر المومنین و گفتن او ههنا ههنا یخطاب
شان و سوال عفو یمین از زید بکلمه اعف امیر المومنین همه را دلائل جور و ظلم او گردانیدند ابو القاسم مفضل بن محمد
راغب اصفهانی که مخاطب لاثانی او را با امام راغب یاد نموده و فضل و جلالت او سابقا از بغیة الوعاة سیوطی ظاهر
صفحه ۶۱ جلد اول
شد در محاضرات گفته وکان زید بن ثابت یقضی بالمدینة وتقدم الیه عمر مع ابی فی جد تنازعاه فخرج
الیهما فقال السلام علیک یا امیر المومنین ههنا ههنا ثم توجهت الیمین علی عمر فقال زید لا تعف امیر المومنین
علی الیمین فقال له عمر ما زلت جائرا منذ الیوم السلام علیک یا امیر المومنین وههنا ههنا واعف
امیر المومنین هرگاه زید بن ثابت بنا بر افاده خلیفه ثانی جائر علی الدوام وظالم بالاستمرار باشد جلالت و کمال او بعد از آن
و جیر نیست که چگونه حضرات سنیه در مدح و ستایش چنین ظالم جائر و هالک خاسر میکوشند و چشم از احادیث و اخبار سید ابرار
صلی الله علیه و آله وسلم که در مذمت خادم و ملام حاکم جائر وارد گردیده میپوشند و هر چند این آثار از غایت اشتهار حاجت تبیین
و اظهار ندارد لیکن بنا بر ایضاح و افصاح بعض آن نقل کرده میشود تا معلوم شود که زید بن ثابت بکدام اوصاف جلیله
موصوف بوده حافظ عبد العظیم منذری که جلائل فضائل او سابقا از حسن المحاضره سیوطی و تاریخ یافعی شنیدی در کتاب
صفحه ۲ جلد اول
ترغیب و ترهیب گفته عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام عادل وابغض الناس الى الله وابعدهم
منه مجلسا امام جائر رواه الترمذى والطبرانى فى الاوسط مختصرا الا انه قال اشد الناس عذابا يوم
القيامة امام جائر وقال الترمذى حديث حسن غريب وعن عمر بن الخطاب رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم
قال افضل الناس عند الله منزلة يوم القيامة امام عادل رفيق وشر عباد الله عند الله منزلة يوم القيامة امام جائر خرق
رواه الطبرانى فى الاوسط من رواية ابن لهيعة وهو حديث حسن فى المتابعات وايضا فيه عن عبد الله ابن مسعود رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشد اهل النار عذابا يوم القيامة من قتل نبيا او قتله نبى وامام جائر رواه الطبرانى
ورواته ثقات الا ليث بن ابى سليم وفى الصحيح بعضه ورواه البزار باسناد جيد الا انه قال وامام ضلالة وعن ابى
هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعة يبغضهم الله البياع الحلاف و
الفقير المختال والشيخ الزانى والامام الجائر رواه النسائى وابن حبان فى صحيحه وهو مسلم بنحوه الا انه قال و
ملك كذاب وعائل مستكبر وايضا فيه وروى عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاثة لا يقبل الله لهم شهادة ان لا اله الا الله فذكر منهم
الامام الجائر رواه الطبرانى فى الاوسط وعن ابن عمر رضى الله عنهما عن النبى صلى الله عليه
۲۳ وسلم قال السلطان ظل الله فى الارض ياوى اليه كل مظلوم من عباده فان عدل
كان له الاجر وكان على الرعية الشكر وان جار او حاف او ظلم كان عليه الوزر وعلى
الرعية الصبر واذا جارت الولاة قحطت السماء واذا منعت الزكوة هلكت المواشى
واذا ظهر الزنا ظهر الفقر والمسكنة واذا اخفرت الذمة اديل الكفار او كلمة او
نحوها وايضا فيه عن ابى هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من طلب قضاء المسلمين حتى يناله ثم غلب عدله جوره فله الجنة
وان غلب جوره عدله فله النار رواه ابو داؤد وعن ابن بريدة عن ابيه عن
النبى صلى الله عليه وسلم قال القضاة ثلاثة قاضيان فى
النار وقاض فى الجنة رجل قضى بغير الحق يعلم بذلك فذلك فى النار و
قاض لا يعلم فاهلك حقوق الناس فهو فى النار وقاض قضى بالحق فذلك فى الجنة
رواه ابو داؤد وتقدم لفظه وابن ماجة والترمذى واللفظ له وقال حديث

حسن غریب وعن ابی اوفی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله مع القاضی ما لم یجر فاذا جار تخلی عنه ولزمه الشیطان رواه الترمذی وابن ماجة
وابن حبان فی صحیحه والحاکم الا انه قال فاذا جار تبرء الله منه رووه کلهم من حدیث عمران
القطان قال الترمذی حدیث حسن غریب لا نعرفه الا من حدیث عمران القطان وقال
الحاکم صحیح الاسناد قال الحافظ وعمران یاتی الکلام علیه انشاء الله تعالی ونیز خلیفه ثانی زید را
مطعون بزیاده وکم کردن قران میفرمودند چنانچه در کنز العمال مذکورست عن زید بن ثابت ان عمر بن الخطاب استاذن
علیه یوما فاذن له وراسه فی ید جاریة ترجله فنزع راسه فقال له عمر دعها ترجلک قال یا امیر المؤمنین
لو ارسلت الی جئتک فقال عمر لیس هو بوحی حتی تزید فیه او تنقص انما هو شیء نتراه فان رایته
وافقته تبعته والا لم یکن علیک شیء فابی زید فخرج عمر مغضبا ازین روایت ظاهرست که زید بن ثابت
نزد خلیفه ثانی در جمع وحی آسمانی وآیات قرآنی مامون وازخیانت وکم وزیادت دران مصون نبود بلکه کم وزیادت دران شیمه و
عادت آن بی سعادت می دانستند که بسبب این جسارتش عاجز آمده ضبط نفس نتوانستند هرگاه مشوره ازو
در امری خواستند واز موانع استنکاف ازان انصاف نیافتند بطریق تعریض ارشاد کردند که این وحی نیست
که تو دران کم وزیاده کنی وظاهرست که کم وزیاده کردن در قران کفر صریح وضلال قبیح ست قاضی
عیاض در شفا می فرماید وقد اجمع المسلمون علی ان القران المتلو فی جمیع اقطار الارض المکتوب
فی المصحف بایدی المسلمین مما جمعه الدفتان من اول الحمد لله رب العالمین الی اخر قل اعوذ
برب الناس انه کلام الله تعالی ووحیه المنزل علی نبیه صلی الله علیه وسلم وان جمیع ما فیه حق
وان من نقص منه حرفا قاصدا لذلک او بدله بحرف اخر مکانه او زاد فیه حرفا مما لم یشتمل علیه
المصحف الذی وقع الاجماع علیه واجمع علی انه لیس من القران عامدا لکل هذا انه کافر واعجبا که زید
بن ثابت چنان بی اعتبار وبی اعتماد نزد جناب خلافتمآب باشد که بکلام دلخراش او را مخاطب ساخته هتک حرمتش او
فرمایند وظاهر نمایند که او در وحی آسمانی وکلام ربانی کم وزیاده میکرد ونسبت
دوام جور وظلم او ثابت فرمایند وحضرات سنیه بکلام
صدق نظام جنابش گوش نه نهند ونفاقا وعنادا لجنابه او را برتبه جلیله امامت وجلالت نهند که او را امام
پیشوای خود گردانیده جمله اعاظم فحول واجله عدول گردانیده اند ونیز زید بشهادت عمر بن الخطاب که وقت جمع کردن

قرآن در عهد ابی بکر داده بود رد کرده آیه رجم را که او خال ان در قرآن میخواستند داخل نموده چنانچه در اتقان سیوطی مذکورست قد اخرج ابن اشتة فی المصاحف عن اللیث عن سعد قال اول من جمع القرآن ابوبکر وکتبه زید وکان الناس یاتون زید بن ثابت فکان لایکتب آیة الا بشاهدی عدل وان آخر سورة براءة لم یوجد الا مع خزیمة بن ثابت فقال اکتبوها فان رسول الله صلی الله علیه وسلم جعل شهادته بشهادة رجلین فکتب وان عمر اتی بآیة الرجم فلم یکتبها لانه کان وحده پر ظاهرست که رد شهادت خلیفه ثانی با وصف قبول خبر شهادت خزیمه بن ثابت که بمراتب کمتر از جناب او بوده از اعظم مطاعن و قبائح اوست و بتصریح شاه عبد العزیز خبر یکی از صحابه مثل عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص مفید یقین ست پس خبر خلیفه ثانی هم مفید یقین باشد لعدم الفارق واشتراک العلة بل لتحقق الاولویة و ظاهرست که رد اینخبر مفید یقین علاوه بر تشنیع و توهین جناب خلافت مآب موجب القای قرآن مجید بر نقصان ست که بعض آیات را که قطعاً از ان بوده داخل آن نکرده وفیه من الشناعة ما لا یفی الاقلام بتحریره ولا الالسنة بتقریره و غالباً ارشاد خلیفه ثانی که لیس هو بزحی حتی تزید فیه او تنقص بعد عبارت آن پرخسار برد این شهادت و امثال ان از وقایع صریحة الضلالة بوده باشد **اما ابوموسی اشعری** پس اگرچه حضرات سنیه از مزید انصاف و شعور غلط گفتیم بسبب عدم تمیز ظلمت از نور در مدح و توصیف و ثنا و تعریف او کوشند و بسماع در تنقیص و تحقیر و تعییب و تعییر او خروشند و جام ولا و محبت او نوشند و لباس وداد آن ناحق شناس پوشند و چشم از فضائح و قبائح او پوشند و از اخلاف اخلاف انصاف افادیق و فاق اعتساف اخلاف و اسلاف الیشان ذرحمات او دوشند لیکن اگر بر خرافات و همیه اختراعیه بنا ننهند و چشم غفلت مالند بدانند که او از جمله منافقین اشرار و ملعونین و مبغوضین سرور مختار و معاندین و اعداء اشرف اهلبیت اطهار صلی الله علیه و علیهم ما تعاقب الادوار بوده ابن عبد البر صاحب استیعاب که استیعاب محامد و فضائل او موجب تطویل و اسهاب از مزید انصاف بصراحت اعتراف بانحراف آن معدن اعتساف و منبع خلاف از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و قبل از سماع عبارت ابن عبد البر بعض مناقب او بطور انموذج باید شنید ابن خلکان در وفیات الاعیان میفرماید ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمری القرطبی امام عصره فی الحدیث والاثر وما یتعلق بهما روی بقرطبة عن ابی القاسم خلف بن القاسم الحافظ و عبد الوارث بن سفیان و سعید بن نصر و ابی محمد بن عبد المومن و ابی عمر الباجی و ابی عمر الطلمنکی و ابی الولید بن القرطبی و غیرهم وکتب الیه من المشرق ابو القاسم المکی و عبد الغنی بن سعید

الحافظ وابو ذر الهروى وابو محمد بن النحاس المصرى وغيرهم قال القاضى ابو على بن سكرة سمعت القاضى ابا الوليد الباجى يقول لم يكن بالاندلس مثل ابى عمر بن عبد البر فى الحديث قال الباجى ايضا ابو عمر احفظ اهل المغرب وقال ابو على الحسين بن احمد بن محمد الغسانى الاندلسى الجيانى المقدم ذكره ابن عبد البر شيخنا من قرطبة بها طلب و تفقه ولزم ابا الوليد القرطبى بن الحافظ وعنه اخذ كثيرا من علم الحديث وداب فى طلب العلم و تفنن فيه وبرع براعة فاق فيها من تقدمه من رجال الاندلس والف فى الموطا كتبا مفيدة منها كتاب التمهيد لما فى الموطا من المعانى والاسانيد ورتبه على اسماء شيوخ مالك على حروف المعجم وهو كتاب لم يتقدمه احد الى مثله وهو سبعون جزءا قال ابو محمد بن حزم لا اعلم فى الكلام على فقه الحديث مثله فكيف احسن منه ثم وضع كتاب الاستذكار لمذاهب علماء الامصار فيما تضمنه الموطا من معانى الراى والآثار شرح فيه الموطا على وجهه ونسق ابوابه وجمع فى اسماء الصحابة كتابا جليلا سماه كتاب الاستيعاب وله كتاب جامع بيان العلم وفضله وما ينبغى فى روايته وحمله وكتاب الدرر فى اختصار المغازى والسير وكتاب العقل والعقلاء وما جاء فى اوصافهم وله كتاب صغير فى قبائل العرب وانسابهم وغير ذلك من تواليفه وكان موفقا فى التاليف معانا عليه ونفع الله به وكان مع تقدمه فى علم الاثر وبصره بالفقه ومعانى الحديث له بسطة كثيرة فى علم النسب الخ ودر مفتاح كنز الدرايه مذكورست اتحاف بنظر من تعرف نمايند

قال الذهبى هو الامام شيخ الاسلام حافظ المغرب ابو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمرى القرطبى ولد يوم الجمعة والامام يخطب سنة ثمان وستين وثلثمائة فى ربيع الآخر وطلب الحديث قبل مولد الخطيب باعوام حدث عن خلف بن القاسم وعبد الوارث بن سفيان وسعيد بن نصر وعبد الله بن محمد بن عبد المومن وعدة واجاز له من مصر الحافظ عبد الغنى ومن مكة ابو القاسم عبيد الله بن السقطى وساد اهل الزمان فى الحفظ والاتقان قال ابو الوليد الباجى لم يكن بالاندلس مثل ابى عمر فى الحديث وقال ايضا ابو عمر احفظ اهل المغرب وقال ابن حزم التمهيد لصاحبنا ابى عمر لا اعلم فى الكلام على فقه الحديث مثله اصلا فكيف احسن منه وله تواليف لا مثل لها فى جميع معانيها منها الكافى على مذهب مالك خمسة عشر مجلدا ومنها كتاب الاستيعاب فى الصحابة ليس لاحد مثله وقال الغسانى سمعت ابن عبد البر يقول لم يكن احد

اتقن

٦٦

استقصاء الافحام جلد ١

ببلد نا مثل قاسم بن محمد واحمد بن خالد الحباب قال الغسانی ولم یکن ابن عبد البر بدونهما ولا
متخلفا عنهما ادئب فی طلب الحدیث وافتتن به وبرع براعة فاق بها من تقدمه من رجال الاندلس
جلا عن وطنه فکان فی الغرب ثم تحول الی شرق الاندلس ومن اعلی ما عنده سنن ابی داود
سمعه من ابن عبد المومن قال اخبرنا ابن داسة عن المؤلف وانتهی الیه مع امامته علو الاسناد
حدث عنه ابو العباس الدلائی وابو الحسن بن مفوز وابو علی الغسانی وابو عبد الله الحمیدی وابو بحر
سفین بن العاصی وابو داود وسلیمان بن نجاح المقری واخرون وکان دینا ثقة صاحب سنة واتباع
لیس لاهل المغرب احفظ منه مع التبحر فی الفقه والعربیة والاخبار ونیز در ان نقلا عن تاریخ الذهبی
مذکورست وجمیع شیوخه ای شیوخ ابن عبد البر الذین حمل عنهم لا یبلغون سبعین نفسا ولا رحل فی
الحدیث ولا خرج من الاندلس ومع هذا فما هو بدون الخطیب ولا البیهقی ولا ابن حزم فی کثرة الاطلاع
بل قد یکون عنده ما لیس عندهم مع الصدق والدیانة والتثبت وحسن الاعتقاد علی مذهب السلف
رحمه الله تعالی وله کتاب الاستذکار لمذاهب علماء الامصار فیما تضمنه الموطا من معانی الرای
والاثار شرح فیه الموطا علی وجهه ونسق ابوابه قال فیه الحافظ ابو طاهر لیس فی الشروحات
علی کثرتها مثله وقد بان فی تالیفه البدیع علمه وفضله وهو کتاب کبیر فی ثلاثین مجلدا
بالخط الواضح واحد عشر بالخط الدقیق انتهی وکتاب جامع بیان العلم وفضله وما ینبغی فی
روایته وحمله وکتاب الدرر فی اختصار المغازی والسیر وکتاب العقل والعقلاء وما جاء فی اوصافهم
وکتاب جمهرة الانساب وکتاب بهجة المجالس وغیر ذلک توفی رحمه الله بشاطبة فی ربیع الاخر سنة
ثلاث وستین واربعمائة وشاه عبد العزیز در بستان المحدثین گفته الاستیعاب فی معرفة الاصحاب لابی عمر
بن عبد البر کتابیست مشهور ومعروف در دیباجه آن کتاب از ابن سیرین نقل کرده که السابقون الاولون
من المهاجرین والانصار هم الذین صلوا الی القبلتین واز شعبی نقل کرده که هم الذین بایعوا بیعة الرضوان
وی از کبار علمای مغربست ونام او یوسف بن عبد الله بن عبد البر بن عاصم نمری قرطبی روز جمعه که امام
در خطبه بود در سال سیصد وشصت وهشت در ماه ربیع الاول متولد شده واو سامع خطیب است اما طلب
علم حدیث او قبل از نزول خطیب است از خلف بن القاسم وعبد الوارث بن سفیان وسعید بن نصر وعبد الله
بن محمد بن عبد المومن واقران اینها اخذ علم نموده وعلمای بلدان دور دست او را اجازت نوشته اند

٦٧

الصحاب

سفیان

الآخر

عبدالغنی منذری صاحب ترغیب و ترهیب از مصر و ابوالقاسم عبدالله بن السقطی از مکه معظمه در حفظ و
اتقان سرآمد اهل زمان خود شد و کتاب التمهید او در باب فقه حدیث نادره روزگار و سرمایه مجتهدان اولی الایدی
والابصارست و از تصانیف او کافیست در مذهب مالکی پانزده جلد در بلاد مغرب گردیده و بیشتر در اندلس بلکه
اکثر مورخین نوشته اند که از اندلس بر آمده و سوای هفتاد کس از علماء وقت خود دیگری را ندیده و سوای اینها کسی
علم نیاموخته و باوجود این علم او کمتر از خطیب و بیهقی و ابن حزم نیست بلکه بعضی چیزها نزد اوست که نزد دیگران
نیست و صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت که او را نصیب بود کم کسی از علمای نصیب شده الخ هرگاه
پاره از جلائل فضائل و عوالی مناقب ابن عبدالبر بگوش هوش شنیدی الحال عبارت او که دران تصریحست
بانحراف ابوموسی از جناب امیرالمومنین علیه السلام ملاحظه باید کرد قال فی الاستیعاب فی ترجمة ابی موسی
الاشعری فی الکنی ولم یزل علی البصرة الی صدر من خلافة عثمان ثم لما دفع اهل الکوفة سعید بن العاص
ولوا ابا موسی وکتبوا الی عثمان یسألونه ان یولیه فامره فلم یزل علی الکوفة حتی قتل عثمان ثم
کان منه بصفین و فی التحکیم ما کان وکان منحرفا عن علی لانه عزله ولم یستعمله و غلبه اهل الیمن
فی ارساله فی التحکیم و نیز صاحب استیعاب در مقام دیگر ازین کتاب تصریح بغضب ان مغضوب پروردگار بر
جبیب حبیب ایزد غفار مینماید و از ذکر کلام حذیفه صاحب علم المنافقین بحق او بهول و خوف اهل حق گرائیست
خود ظاهر ساخته اعراض از ان میفرماید و بدعای مغفرت برای چنین ناصبی خبیث زنگ اشتباه از مخالفت
و عناد خود با اهلبیت امحا می‌نماید حیث قال فی ترجمة عبدالله بن قیس بن مسلم و ولاه عمر علی البصرة
فی حین عزل المغیرة عنها فلم یزل علیها الی صدر من خلافة عثمان فعزله عثمان عنها و ولاها عبدالله بن
عامر بن کریز فنزل ابوموسی حینئذ الکوفة وسکنها فلما دفع اهل الکوفة سعید بن العاص
ولوا ابا موسی وکتبوا الی عثمان یسألونه ان یولیه فاقره عثمان علی الکوفة الی ان مات و عزله
علی عنها فلم یزل واجدا علی علی حتی جاء منه ما قال حذیفة فقد روی فیه لحذیفة کلام کرهت
ذکره والله یغفر له ثم کان من امره یوم الحکمین ما کان هرگاه ابوموسی منحرف از جناب امیرالمومنین
غضبناک بران امام دین که موالات و اطاعت آنحضرت فخر اهل سعادت و یقین ست باشد کفر و ضلال و
هلاک و بوار آن رئیس الفجار و عمدة الاشرار ثابت و مبرهن و مثل سفیده صبح واضح و روشن گردید ابن حجر
مکی با نهمه تعصب و لداد در صواعق محرقه میفرماید الحدیث الرابع والثلاثون اخرج الدار قطنی فی الافراد

عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال علیّ باب حطة من دخل منه کان مومنا و
من خرج منه کان کافرا و در مفتاح النجا تصنیف مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که بنص فاضل رشید از افاضل
از علماء اهل سنت مذکورست اخرج الدیلمی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
علی باب حطة فمن دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا و علامه سیوطی مجدد دین
سنیه در مائه تاسعه هم این حدیث را روایت کرده چنانچه در کتاب جامع صغیر من حدیث البشیر النذیر که در توصیف آن
میفرماید هذا کتاب اودعت فیه من الکلم النبویة الوفا و من الحکم المصطفویة صنوفا اقتصرت
فیه علی الاحادیث الوجیزة و لخصت فیه من معادن الاثر ابریزه و بالغت فی تحریر التخریج
فترکت القشر و اخذت اللباب و صنته عما تفرد به وضاع او کذاب ففاق الکتب المولفة فی هذا
النوع کالفائق و الشهاب و حوی من نفائس الصناعة الحدیثیة ما لم یودع قبله فی کتاب گفته
علی باب حطة من دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا قط فی الافراد عن ابن عباس
فلله الحمد والمنه که بنابرین حدیث شریف که ائمه سنیه روایت آن کرده اند ابوموسی اشعری ای الذی فیکم بسبب انحراف از
جناب امیر المومنین علیه السلام و غضبناک بودن بر آنحضرت و خوشنود نشدن از آنجناب بنص جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و اله وسلم کافر و بیدین و خارج از زمره مومنین و مسلمین باشد و اگرچه حب صفا استیعاب در حفظ ناموس امام و مقتدای خود
و ستر فضیحت و عیب او سعی جمیل بتقدیم رسانیده از اظهار کلام حذیفه دل دزدیده حتی الوسع در اخفای آن کوشیده
بترک عمل بآیه و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون گردیده وسم ناصیه خود بداغ کتمان حق پسندیده لیکن بر لبیب
اریب که عارف اسالیب کلام ست باوصف اینهمه اهتمام و احتیاط و ستر مقصود پی می برد و از لوائح
و قرائن قطعیه میداند که کلام حذیفه در غایت قصوی ذم و ملام آن رئیس الطغام بوده که شهادت بسلب ایمان
و ثبوت نفاق آن عمده اهل شقاق داده زیرا که ابن عبد البر در کتاب استیعاب بسیاری از مثالب اصحاب و فضائح
و قبائح ایشان و طعن یکی بر دیگری نقل کرده و از ذکر آن کراهت ننموده از جمله آنکه در ترجمه عبد الله بن بدیل آورده
که او خطبه مشتمل بر تضلیل و ذم و ملام و هجو معاویه خوانده که از آن واضحست که معاویه مجادله کرده بباطل تا که را او
حاصل حق نماید و حمله و صوله کرده بر اهل حق اعراب و احزاب مزین ساخت برای ایشان اعراب و احزاب ضلالت او زرع
کرده در قلوب شان محبت فتنه را و تلبیس امر بر ایشان کرده و او عدو خواهست داد و اتباع او طغاة و جفات
اند که تعذیب ایشان از اهل حق خواسته و رسوای و خزی ایشان را تمنا نموده و قتل و ذلت و مقهوریت ایشان را باعث

شفای صدور قوم مومنین دانسته وگفته که ایشان فئهٔ باغیه اند از انجمله آنکه تبرجمه طلحه بن عبید الله از جناب امیر المومنین علیه السلام خطبه نقل کرده که ازان واضحست که عائشه وطلحه وزبیر خون عثمان ریختند ومطلبه تبعه عثمان نزد ایشانست وایشان فئهٔ باغیه اند واین هر سه میدانند که آنجناب بر حقست واینان مبطل اند از انجمله تدسیس معاویه در قتل امام حسن علیه السلام تبرجمه آنحضرت نقل کرده وظاهرست که تدسیس در قتل احاد مومنین بغایت قبیح وشنیع ست چه جا تدسیس در قتل فلذ کبد بتول ورسول صلوات الله وسلامه علیه وآله واز انجمله قتل کردن معاویه حجر صحابی را که بنص او از فضلاء صحابه ست ذکر نموده وروایات داله بر نهایت شناعت وفظاعت این فعل شنیع آورده الی غیر ذلک من مطاعن الصحابة ومخازیهم التی تظهر لمن تتبع کتاب الاستیعاب او تشرف بملاحظة مصنفات الاصحاب فی هذا الباب هر گاه ابن عبد البر اینهمه فضائح وقبائح اصحاب کبار ذکر کرده واز اظهار آن کراهت ننموده پس کراهت او از ذکر کلام حذیفه در حق ابو موسی دلیل صریحست بر انکه آن اشنع وافضح نزد او از ین شنائع وقبائح بوده باشد وکفی بذلک خسرانا لو هو وانا وکلام حذیفه که ابو عمر از ذکر آن دل دزدیده وزبان بریده آنست که بعض مردم چون ابو موسی را نزد حذیفه بدین موصوف ساختند بخطاب ایشان گفت اما انتم فتقولون ذلک واما انا فاشهد انه عدو لله ولرسوله وحرب لهما فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار چون این کلام در غایت لوم وملام وطعن ومذمت وتکفیر وتضلیل ابو موسی صریحست اگر ذکر آن بر ابن عبد البر گران آید چندان عجب نباید والا دیگر کلمات سهله هینه اخفا را نشاید واز طرائف آنست که گو ابن عبد البر بزعم خود این کلام حذیفه را ستر کرده لیکن در حقیقت بحیثیت تصریح بانحراف او از جناب ولایت مآب لا عن شعور پرده از روی کار بر داشته زیرا که انحراف از انحضرت وبغض آنجناب بلاشبهه موجب صدق اینکلام براوست چه قطعا ثابت شده که تخلف وانحراف از انجناب موجب هلاک وضلال وبغض انحضرت دلیل نفاقست وحدیث ما کنا نعرف المنافقین الا ببغضهم علی بن ابیطالب که صاحب استیعاب هم تبرجمه جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده معروف ومشهور بلکه نیز از متواتراتست مصرحست بانیکه عداوت آنحضرت موجب عداوت خدا ورسول ست در کتب معتمده مذکور ومسطور پس بعد ثبوت انحراف ابو موسی از انحضرت در صدق اینمعنی که ابو موسی عدو خدا ورسول ودشمن ایشان در دنیا وقیامت بوده چه مقام ریبست وهر چند بعد تصریح صاحب استیعاب بانحراف ابو موسی از جناب امیر المومنین علیه السلام که از اعظم شواهد واکبر براهین ست

احتیاج بشاهدی دیگر نیست لیکن بنا بر مزید ایضاح طرفی از شواهد انحراف و بغض و عناد آن رئیس اهل فساد با آن
امام ائمه امجاد علیه و علیهم صلوات رب العباد الی یوم التناد مذکور میشود پس از انجمله آنست که هرگاه آنجناب بنصرت خود
از مردم کوفه خواست ابو موسی ایشان را از نصرت آنحضرت باز داشت و علم خلاف و شقاق و عناد آنجناب برداشت
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله بعث علی عمار بن یاسر و حسن بن علی فقدما علینا الکوفة ذکر
عمر بن شبة والطبری سبب ذلک بسندهما الی ابن ابی لیلی قال کان علی اقر ابا موسی علی
امرة الکوفة فلما خرج من المدینة ارسل هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الیه ان انهض من قبلک
من المسلمین وکن من اعوانی الی الحق فاستشار ابو موسی السائب بن مالک الاشعری فقال اتبع ما امرک به قال
انی لا اری ذلک واخذ فی تخذیل الناس عن النهوض فکتب هاشم الی علی بذلک وبعث بکتابه
مع محل بن خلیفة الطائی فبعث علی عمار بن یاسر والحسن بن علی یستنفران الناس وامر قرظة بن کعب
علی الکوفة ازین عبارت ظاهر میشود که ابو موسی اشعری چندان کمر را بر مخالفت و معاندت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام چست بسته که با وصف امر آنجناب بانهاض مردم بنصرت آن عالی قباب و حکم بمعاونت آنحضرت بر حق
و صواب از اطاعت و معاونت و نصرت و معاضدت دامن فراچیده در اغوا و اضلال مردم و باز داشتن ایشان
از نصرت آنحضرت کوشیده و از مزید عداوت و خباثت بر محض عدم امتثال امر آنحضرت و ترک حض و حث
و ترغیب و تحریض مردم بر نصرت آنحضرت اکتفا نکرده و سکوت بحت را کافی ندیده سعی و جد و جهد در
تخذیل مردم نموده و مبالغه آن معاند بغیض و ناصبی عنید در منع مردم از نصرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و استخفاف و اهانت آنحضرت بمرتبه رسیده که از مزید بغض و عداوت هرگاه عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر
مردم را بنصرت آنحضرت ترغیب کردند و آنها استشاره از آن خائن بیدین نمودند بجواب ایشان گفت
که سبیل آخرت آنست که لازم گیرید بیوت خود را و سبیل دنیا و نار آنست که خروج کنید همراه کسانیکه آمده اند شما را
یعنی عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری المروزی الکاتب در کتاب الامامة والسیاسة
که از آخر آن واضحست که او تحری صدق و صحت در روایات و منقولات آن کرده حیث قال تمت الامامة
والسیاسة وکملت اخبارها وتحرینا الصدق ان شاء الله فیما رویناه والصحة فیما نقلناه عن
علمائنا وکتبناه عن فقهائنا علی ما بلغنا علمه وحضرنا حفظه انتهی میفرماید و ذکروا ان علیا
لما نزل قریبا من الکوفة بعث عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر الی ابی موسی الاشعری و کان ابو موسی

عاملا لعثمان علی الکوفة فبعثهما علی الیه والی اهل الکوفة یستنصرهم فلما قدما علیه قام عمار
بن یاسر و محمد بن ابی بکر فدعوا الناس الی نصرة علی فلما امسوا دخل رجال من اهل الکوفة علی
ابی موسی فقالوا ما تری انخرج مع هذین الرجلین الی صاحبهما ام لا فقال ابوموسی اما سبیل
الاخرة ففی ان تلزموا بیوتکم واما سبیل الدنیا وسبیل النار فالخروج مع من اتاکم فاطاعوه فتباطأ
الناس علی علی و بلغ عمارا و محمدا ما اشار به ابوموسی علی اولئک فاتیاه فاغلظا له فی القول فقال
ابوموسی والله ان بیعة عثمان فی عنقی وعنق صاحبکما ولئن اردنا للقتال مالنا الی قتال احد
من سبیل حتی نفرغ من قتلة عثمان ثم خرج ابوموسی وصعد المنبر ثم قال ایها الناس ان
اصحاب رسول الله الذین صحبوه فی المواطن اعلم بالله وبرسوله ممن یصحبه وان لکم حقا
علی اودیه الیکم ان هذه الفتنة النائم فیها خیر من الیقظان والقائم فیها خیر من الساعی والساعی
خیر من الراکب فاغمدوا سیوفکم حتی تنجلی هذه الفتنة ازین عبارت واضحست که آن مبغض ملوم مخذول
وآن معاند ظلوم جهول چندان در خذلان امیر مومنان علیه صلوات رب المنان کوشید و در مخالفت حق و صواب
و معاندت سنت و کتاب جوشید که معاذ الله نصرت آنحضرت را که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بارها
بتصریحات و تلویحات حض و ترغیب اصحاب بران و وعید شدید بر ترک آن فرموده باعث استحقاق نار و
عقاب پروردگار دانسته و از مزید وقاحت اعانت آنجناب را سبیل طلب دنیای ناپایدار و طریق طماعان بد کردار
گمان کرده داد مخالفت و معاندت با جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و علی آله الاحباب داده کوشش و کشش در
تخذیل مردم نموده بر خلاف استشار موتمن خیانت و ترک امانت را پیش نظر داشته باضلال و ازلال
قوم جهال پرداخته خود را مع اتباع خود در مهاوی ضلال و هلاک انداخته و از غایت عداوت و شرارت و معاندت
و مخالفت و شقاق و نفاق به یقدر اکتفا نکرده مثل شیطان بر منبر اضلال بر آمده در کذب و بهتان مجازفت
و عدوان و افترا و طغیان و وقاحت و جلاعت و صفاقت و شقاوت و جسارت و جبارت مبالغه تمام نموده اولا تامیح
بنفی صحابیت از داعین بنصرت امیر المومنین علیه سلام رب العالمین که از جمله شان حاوی معالی مآثر و حائز
محاسن مفاخر حضرت عمار بن یاسر که از اجله صحابه عدول و خواص مصاحبان جناب رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم ست بوده نموده سبحان الله صحابیت مختصر دران ناصبی بی شعور و امثال او اصحاب
کذب و زور گردید و حضرت عمار بن یاسر و دیگر اصحاب کرام که نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام

۲۷ استقصاء الافحام جلد ثانی

علیه السلام میکردند و دعوت مردم باعانت حضرت می نمودند و خود جناب امیر المومنین علیه السلام نمودند
از اصحاب خارج شدند اعاذنا الله من الانهماک فی الوقاحة والبهتان و ترک شعار الایمان و بعد این تلمیح قبیح
از وعید شدید من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار نادیده و مرتکب کذب قبیح و بهتان فضیح بر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم گردید که چنان اظهار کرد که معاذ الله ان کذب مرتاب از انجناب اخذ کرده که
مقاتله جناب امیر علیه السلام با عائشه فتنه الیست که نائم در آن بهتر از یقظان ست و قائم در ان بهتر از ساعی
و ساعی بهتر از راکب و چسان مومن تصدیق این بهتان توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بار ها
علی الاطلاق حث و ترغیب مردم بر نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده و غایت شناعت ترک نصرت
آنحضرت ظاهر ساخته و احادیث عدیده متضمن عدم مفارقت حق از انجناب ارشاد کرده و بالخصوص حکم بقتال
ناکثین که اهل جمل اند فرموده و جمال الدین محدث کبتصریح فاضل مخاطب در رسائل اول از اکابر محدثین ست
در روضة الاحباب که از خطبه آن واضح ست که انچه دران آورده از ان قسم ست که بثبوت پیوسته از کتب
تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ و نیز از ان ظاهر ست که از مضامین این کتاب اسم انواع حدیث بعلم
ان متتبع سیات منزلین مستجلب سعادات دارین و باعث دخول در زمره ناجیه و وصول بدرجه عالیه اغیر ذلک من المحامد والمناقب گفته آورده که چون
حسن بن علی و عمار یاسر بکوفه آمدند و پیغام امیر المومنین بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابوموسی اشعری که حاکم و امیر ایشان بود اظهار مخالفت
نمود و گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای عزوجل و نفس خود را در عرصه قتل میارید حق تعالی
میفرماید ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و درین بیان میفرماید و من یقتل مومنا متعمدا
فجزاءه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا الیما عمار یاسر چون از ابوموسی
اینحرکات و مخالفات دید و این کلمات شنید از سر قهر و غضب بر سر او جست و او را ساکت گردانید و بکلمات
عنیفه سورت و شدت او را در هم شکست انتهی ازین عبارت ظاهر ست که ابوموسی نصرت جناب امیر المومنین
علیه السلام را معاذ الله بنهایت قبیح و شنیع و محظور و ممنوع پنداشته و مبالغه در منع مردم از مشارکت و
معاضدت انجناب ساخته و اعانت آنحضرت را خلاف خوف و خشیت الهی انگاشته و از غایت وقاحت
آیه لا تقتلوا انفسکم الخ و آیه و من یقتل مومنا الخ را مستمسک خود در ینمنع گردانیده بغض و عداوت
بغایت قصوی رسانیده چه ازینجا ظاهر میشود که ان روسیاه کسانی را که همراه جناب امیر المومنین
علیه السلام مقتول شدند قاتل خویش گمان میکرد و کسانی را که مخالفین انجناب را کشتند مصداق

آیه ومن یقتل مؤمنا الخ میدانست پس بنابرین آنچه در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام لازم می آید
از تخییل آن لرزه براندام اهل اسلام می افتد وبخاری در صحیح خود میگوید حدثنا بدل بن المحبر قال
حدثنا شعبة قال اخبرنی عمرو قال سمعت ابا وائل یقول دخل ابو موسی وابو مسعود علی عمار
حیث بعثه علی الی اهل الکوفة یستنفرهم فقالا ما رایناک اتیت امرا اکره عندنا من اسراعک
فی هذا الامر منذ اسلمت فقال عمار ما رایت منکما منذ اسلمتما امرا اکره عندی من ابطائکما عن هذا
الامر وکساهما حلة حلة ثم راحوا الی المسجد حدثنا عبدان عن ابی حمزة عن الاعمش عن شقیق بن
سلمة قال کنت جالسا مع ابی مسعود وابی موسی وعمار فقال ابو مسعود ما من اصحابک احد الا لو شئت
لقلت فیه غیرک وما رایت منک شیئا منذ صحبت النبی صلی الله علیه وسلم اعیب عندی من استسراعک
فی هذا الامر فقال عمار یا ابا مسعود ما رایت منک ولا من صاحبک هذا شیئا منذ صحبتما النبی
صلی الله علیه وسلم اعیب عندی من ابطائکما فی هذا الامر فقال ابو مسعود وکان موسرا یا غلام
هات حلتین فاعطی احدهما ابا موسی والاخری عمارا وقال روحا فیه الی الجمعة وحاکم در
مستدرک میفرماید اخبرنا عبد الرحمن بن الحسن القاضی بهمدان حدثنا ابراهیم بن الحسین حدثنا
ادم بن ابی ایاس حدثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابی وائل قال دخل ابو موسی الاشعری
وابو مسعود البدری علی عمار وهو یستنفر الناس فقالا له ما رأینا منک امرا منذ اسلمت اکره
عندنا من اسراعک فی هذا الامر فقال عمار ما رایت منکما منذ اسلمتما امرا اکره عندی من ابطائکما
عن هذا الامر ازین روایات ظاهرست که ابوموسی امتثال امر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در استنصار
برای آن امام اخیار واستنفار مردم بانتصار اهلبیت اطهار ومقاتله ناکثین اشرار بنهایت قبیح وشنیع و
معیوب ومذموم دانسته واز غایت وقاحت بمشافهه حضرت عمار بن یاسر عیب ومذمت آن نموده ونیز
حاکم در مستدرک باسناد خود روایت کرده عن الشعبی قال لما قتل عثمان وبویع لعلی رضی الله عنهما
خطب ابو موسی وهو علی الکوفة فنهی الناس عن القتال والدخول فی الفتنة فعزله علی عن الکوفة
من ذی قار وبعث الیه عمار بن یاسر والحسن بن علی فعزلاه وهرچند بنهایت شناعت عداوت ومخالفت
ابوموسی که مردم را از نصرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باز داشته واعانت آنحضرت را شنیع وقبیح پنداشته
در اقصای وضوح وظهورست لکن چون حضرات اهلسنت از اولیات ضروریات هم اغماض نظر وغض بصر کرده

منقصت ابوموسی جلد ثانی

خرافات آغاز می نهند و در حمایت مبغضین اہلبیت کرام علیہم السلام حیا و انصاف را از دست ترک می دہند
لہذا ناچار بعض دلائل شناعت این مخالفت مذکور میشود اول آنکہ چون جناب امیر المومنین علیہ السلام فہم
فرمود کہ آن مردود مخذول مردم را بر خذلان آنجناب برداشت و بمبالغہ در مخالفت و شقاق و ترک اعانت
و وفاق پرداخت و دقیقہ در وقاحت و بی ازرمی و غدر نگذاشت آنحضرت آن معزول عن العقل والدین را از
عمل معزول ساخت و باو نوشت کہ اعتزال کن از عمل ما بجائیکہ تو مذموم و مدحور ہستی یا ابن الحائک
علامہ شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزعلی الحنفی سبط ابن الجوزی کہ بتصریح فاضل رشید در ایضاح
کما علمت سابقا از ائمہ دین و قدمای معتمدین نزد اہلسنت و جماعت ست و دیگر فضائل و محامد
او از کتب قوم دریافتی در کتاب تذکرہ خواص الامہ گفتہ قال سیف بن عمر لما خرج علی من المدینۃ
وذلک فی آخر شہر ربیع الآخر سنۃ ست وثلثین کتب الی اہل الکوفۃ یستنفرہم وکان ابو
موسی الاشعری والیا علیہا فجاء الناس یستشیرونہ فی الخروج فقال ابو موسی ان اردتم الدنیا
فاخرجوا وان اردتم الآخرۃ فاقیموا وبلغ علیا قولہ فکتب الیہ اعتزل عن عملنا مذموما مدحورا
یا ابن الحائک فہذا اول یومنا منک وذکر المسعودی فی مروج الذہب ان علیا کتب الی ابی موسی
انعزل من ہذا الامر مذموما مدحورا فان لم تفعل فقد امرت من یقطعک اربا اربا یا ابن الحائک
ما ہذہ اول ہناتک وان لک لہنات وہنات ثم بعث علی الحسن وعمارا الی الکوفۃ
فالتقاہما ابو موسی فقال لہ الحسن لم ثبطت القوم عنا فواللہ ما اردنا الا الاصلاح فقال صدقت
ولکنی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ستکون فتنۃ یکون القاعد فیہا
خیرا من القائم والماشی خیرا من الراکب فغضب عمار وسبہ این عبارت دلالت واضحہ
دارد برآنکہ ابوموسی بوصف اہل نار و لقب کفار موصوف و موسوم و بوصمت عیب و ملام صریح
موصوم و بزبان معصوم مدحور و مذموم اعنی ملعون و مطرود و ملوم مطعون و مردود و مرجوم ست زیرا کہ مذموم
و مدحور بردو وصف از اوصاف اہل نار و القاب کفارست قال اللہ تعالی من کان یرید العاجلۃ
عجلنا لہ فیہا ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا لہ جہنم یصلیہا مذموما مدحورا وایضا
قال اللہ تعالی لا تجعل مع اللہ الہا آخر فتقعد مذموما مخذولا وایضا قال
اللہ تعالی ولا تجعل مع اللہ الہا آخر فتلقی فی جہنم ملوما مدحورا در تفسیر جلالین گورست

مذموما ملوما مدحورا مطرودا عن الرحمة ودر نهایه ابن اثیر مذکور ست فی حدیث عرفة ما من یوم ابلیس فیه ادحر ولا ادحق منه فی یوم عرفة الدحر الدفع بعنف علی سبیل الاهانة والاذلال والدحق الطرد والابعاد ونیز در نهایه گفته واصل اللعن الطرد والابعاد من الله ودر تفسیر کبیر مسمی بمفاتیح الغیب بتفسیر آیه من کان یرید العاجلة الآیه مسطور ست قال القفال رحمه الله هذه الآیه داخلة فی معنی قوله وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ومعناه ان الکمال فی الدنیا قسمان فمنهم من یرید بعمله الدنیا ومنافعها والریاسة لها فهذا یانف من الانقیاد للانبیاء علیهم السلام والدخول فی طاعتهم والاجابة لدعوتهم اشفاقا من زوال الریاسة عنه فهذا قد جعل طائر نفسه شوما لانه فی قبضة الله فیوتیه الله فی الدنیا منها لا کما شاء ذلک الانسان بل کما شاء الله الا ان عاقبته جهنم یدخله فیها فیصلاها مذموما ملوما مدحورا منفیا مطرودا من رحمة الله وفی لفظ هذه الآیة فوائد الفائدة الاولی ان العقاب عبارة عن مضرة مقرونة بالاهانة والذم بشرط ان تکون دائمة وخالیة عن شوب المنفعة وقوله ثم جعلنا له جهنم یصلیها اشارة الی المضرة العظیمة وقوله مذموما اشارة الی الاهانة والذم وقوله مدحورا اشارة الی البعد و الطرد عن رحمة الله وهو یفید ان تلک المضرة خالیة عن شوب النفع والرحمة ویفید کونها دائمة وخالیة عن التبدیل بالراحة والخلاص وابو البرکات نسفی در تفسیر مدارک گفته من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لا ما یشاء لمن نرید بدل له باعادة الجار وهو بدل البعض من الکل اذ الضمیر یرجع الی من ای من کانت العاجلة همه ولم یرد غیرها کالکفرة تفضلنا علیه من منافعها بما نشاء لمن نرید فقید المعجل بمشیته والمعجل له بارادته وکذا الحال تری کثیرا من هؤلاء یتمنون ما یتمنون ولا یعطون الا بعضا منه وکثیرا منهم یتمنون ذلک البعض وقد حرموه فاجتمع علیهم فقر الدنیا وفقر الآخرة واما المومن التقی فقد اختار غنی الآخرة فان اوتی حظا من الدنیا فیها والا فربما کان الفقر خیرا له ثم جعلنا له جهنم فی الآخرة یصلیها یدخلها مذموما ممقوتا مدحورا من رحمة الله وبغوی در معالم گفته و لا تجعل مع الله الها آخر خاطب النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه الآیات والمراد منه الامة فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا مطرودا

مبعدا من کل خیر و در تفسیر کبیر بتفسیر آیه و لا تجعل مع الله الها اخر فتلقی فی جهنم ملوما
مدحورا گفته ثم انه تعالی ذکر فی الایة الاولی ان الشرک یجب ان یکون صاحبه مذموما مخذولا
و ذکر فی الایة الاخیرة ان الشرک موجب ان یلقی صاحبه فی جهنم ملوما مدحورا
فاللوم و الخذلان یحصل فی الدنیا و القاؤه فی جهنم یحصل فی یوم القیامة و یجب علینا ان نذکر الفرق
بین المذموم المخذول و بین الملوم المدحور فیقول الفرق بین المذموم و بین الملوم و هو الذی ان یکون
مذموما معناه ان یکون الفعل الذی اقدم علیه قبیحا منکرا فهذا کونه مذموما و اذا ذکر ذلک
فبعد ذلک یقال له لم فعلت مثل هذا الفعل و ما الذی حملک علیه و ما استفدت من هذا العمل
الا الحاق الضرر بنفسک فهذا هو اللوم فثبت ان اول الامر هو ان یصیر مذموما و اخره ان یصیر
ملوما و اما الفرق بین المخذول و بین المدحور فهو ان المخذول عبارة عن الضعف یقال تخاذلت
اعضاءه ای ضعفت و اما المدحور فهو المطرود و الطرد عبارة عن الاستخفاف و الاهانة قال تعالی
و یخلد فیه مهانا فکونه مخذولا عبارة عن ترک اعانته و تفویضه الی نفسه و کونه مدحورا عبارة
عن اهانة و الاستخفاف به و نیز جناب امیر المومنین علیه السلام تصریح فرموده که ابوموسی نزد من غیر مامون است
که او از من گریخته و مردم را از نصرت من باز داشته سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الائمه گفته قصة التحکیم و
لما فعل معاویة ما فعل قال نبعث حکما نرضاه و ابعثوا حکما ترضون به فاختار اهل الشام
عمرو بن العاص و اختار اهل العراق اباموسی الاشعری فقال علی لا ارضی به و هو عندی
غیر مامون فقد هرب منی و خذل الناس عنی و لکن هذا ابن عباس ازین عبارت ثابت است که ابوموسی
نزد جناب امیر المومنین علیه السلام خائن و غیر مامون و ملوم و مطعون بوده که از جناب گریخته و سر رشته دیانت و امانت
گسیخته و بدامن خیانت و ترک صیانت آویخته بمزید عناد مردم را بر خذلان آنحضرت برانگیخته و جناب امیر المومنین
علیه السلام چنانکه عیب و مذمت ابوموسی بسبب ترک نصرت خود نموده همچنین سعد بن مالک را بسبب
تخلف عیب و ذم میفرمود حاکم در مستدرک گفته و اما ما ذکر من اعتزال سعد بن ابی وقاص
عن القتال فحدثناه ابو زکریا یحیی بن محمد العنبری ثنا ابراهیم بن ابی طالب ثنا علی بن المنذر ثنا ابن
فضیل ثنا مسلم الملائی عن خیثمة بن عبد الرحمن قال سمعت سعد بن مالک و قال رجل ان علیا
یقع فیک انک تخلفت عنه فقال سعد و الله انه لرای رایته و اخطأ رایی ان علی بن ابی طالب

قبیحا منکرا

اعطی ثلاثا لان اکون اعطیت احدیهن احب الی من الدنیا وما فیها لقد قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم بعد حمد الله والثناء علیه هل تعلمون انی اولی بالمؤمنین قلنا نعم
قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه وال من والاه وعاد من عاداه وجیء به یوم خیبر
وهو ارمد ما یبصر فقال یا رسول الله انی ارمد فتفل فی عینیه ودعا له فلم یرمد حتی قتل
وفتح علیه خیبر واخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم عمه العباس وغیره من المسجد فقال
له العباس تخرجنا ونحن عصبتك وعمومتك وتسکن علیا فقال ما انا اخرجکم واسکنه ولکن الله
اخرجکم واسکنه دوم آنکه سب حضرت عمار بن یاسر علیه رضوان الرب الغافر ان فاسق و فاجر و معاند اسیر مستحق جائز
او دلیل ظاهر و برهان باهر است و ادنی اثرش کفران کافرست زیرا که بمفاد حدیث سباب المسلم فسوق که بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را روایت
کرده اند کما فی الترغیب والترهیب للمنذری سب مسلم علی الاطلاق فسق فکیف الصحابی الجلیل احمد و ازو جواز ندارد پس اگر ابوموسی حظی از اسلام نصیبے
سب او سمتی از جواز نداشت سوم آنکه ابوموسی ترک نصرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و خذلان آن حضرت
مخالف حدیث اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله کرده مردود و مخذول
پروردگار و مورد وعید شدید سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم مادامت الاصال والاسحار گردیده و کفی
بذلك خزیا وخسارا وصغارا وشنارا مرزا محمد بدخشانی در مفتاح النجا گفته وفی روایة اخری للطبرانی
عن عمرو بن مرة وزید بن ارقم وحبشی بن جنادة رضی الله عنهم مرفوعا بلفظ من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واعن من اعانه وعند ابن
مردویه عن ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره واحب من احبه وابغض من
ابغضه وحاکم در مستدرك میگوید حدثنی ابوبکر محمد بن علی الفقیه الامام الشاشی ثنا
حدثنا النعمان بن هارون البلدی حدثنا ابو جعفر احمد بن عبد الله بن یزید الحرانی حدثنا
عبد الرزاق حدثنا سفیان الثوری عن عبید الله بن عثمان بن خیثم عن عبد الرحمن
بن عثمان قال سمعت جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول یوم الحدیبیة وهو آخذ بضبع علی بن ابی طالب رضی الله عنه
هذا امیر البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله ثم مد بها صوته

هذا الحدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه چهارم آنکه شاه عبدالعزیز در باب چهارم تحفه میفرماید
باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انی تارک فیکم
الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی اهلبیتی پس
معلوم شد که در مقدمات دینی واحکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس هر مذهب که مخالف
این دو باشد در امور شرعیه عقیدةً وعملاً باطل و نامعتبر است وهر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین انتهی
ازینجا واضح گردید که چون ابوموسی سر از اطاعت اهلبیت علیهم السلام تافته و در تیه پرخار مخالفت معاندت
آن از هار چمنستان سالت و فرزندان وساده ولایت وامامت بشتافته و در مقدمه دینی و حکم شرعی که قتال
بغات است انحراف از ثقلین ساخته مذهبش باطل و نامعتبر و او گمراه و خارج از دین و داخل زمرهٔ ملاحده و معاندین
والحمد لله رب العالمین پنجم آنکه شاه عبدالعزیز در باب امامت در جواب از حدیث ثقلین میگوید و همچنین است قسم
حدیث مثل اهلبیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق دلالت میکند مگر
بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشانست و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب
هلاک انتهی بنا برین افاده سدیده و مقاله مفیده ابوموسی که تخلف صریح از اتباع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
و دیگر اهلبیت کرام نموده از فلاح و هدایت و صلاح و رشادت دور و اتصاف او بهلاک و ضلال و خسران
و عدم نجات و اقتحام آفات غیر مستور است ششم آنکه جناب مخاطب سابقاً بعد ذکر روایت منع حسن بصری از قتال گفته
از ینحدیث دریافت شد که او هرگز متغیر نگشته و بمذهب شیعه اعتقادی نداشته والا تشیع عبارت از آن باشد
که جناب امیر را در جنگ جمل بر خطا انکارند نعوذ بالله از مذهب کسانیکه حضرت مرتضوی را بجهت این حروب
مرتکب حرام دانند ولنعم ما قال المولوی المعنوی ع گر ولی اینست لعنت بر ولی * انتهی هرگاه مجرد
منع از قتال بنا بر افاده مخاطب باکمال ثبت نسبت ارتکاب حرام بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام و موجب
استحقاق لعن و طرد و ابعاد از رحمت رب عباد باشد ابوموسی که مستشیر ان خود را باشاره عناد متضمن آثاره فساد و داد
یعنی بسبب البغیه تمام ایشانرا از نصرت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام منع کرده و از غایت بغض و عناد و عداوت و لداد
و زندقه و الحاد امداد و اسعاد سرور اهلبیت امجاد را در امتثال ارشاد سرور عباد صلوات الله وسلامه علیه و آله
الی یوم التناد محض فتنه و فساد و خلاف صلاح و رشاد و مباین صواب و سداد و باعث دنیا طلبی و ترک آخرت
و استحقاق نار و عذاب پروردگار دانسته و آیات قرآنی را بتحریف الکلم عن مواضعه بر ترک معاضدت

آنجناب فرود آورده واو شیطنت و اضلال داده بالاولی کافر و ملعون و ضال و مطعون باشند هفتم آنکه ابوموسی بجهت ترک نصرت جناب امیرالمومنین علیه السلام و تخذیل مردم اکتفا نکرده زبان خرافت توامان را بذم و لوم نصرت آنحضرت کشاده داد ناصبیت و اسارت ادب داده کفر و ضلال خود فرا روی عالم نهاده زیرا که او نصرت آنجناب را موجب ترک آخرت و اقبال بر دنیا و باعث استحقاق نار و عذاب قهار دانسته و قتل و قتال را همراه آنجناب بنص قرانی ممنوع و مذموم پنداشته و گمان کرده که مقتول شدن همراه آنجناب موجب قتل نفس خود و قتل مخالفین آنجناب باعث صدق آیهٔ و من یقتل مومنا الخ و ظاهر است که این غایت اسائت ادب جناب امیرالمومنین علیه السلام و نهایت معاندت آنحضرت و هرگاه ابوموسی بر چنین اسائت ادب جناب امیرالمومنین و دیگر اهلبیت طاهرین علیه و علیهم صلوات رب العالمین اقدام کرده باشد کفر و ضلال و خسران و هلاک او بنا بر افادات اصحاب صواقع و مولف تحفه و فاضل رشید و فاضل مخاطب و شاه سلامة الله و امثال ایشان کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گردید سابقا دانستی که شاه سلامة الله در معرکه تصریح فرموده که نزد جمله اهلسنت استخفاف و اساءت ادب اهلبیت علیهم السلام کفر صریح و کمال خسرانست و صاحب صواقع ارشاد کرده که اهل سنت میگویند که حقتعالی محبت اهلبیت نبی خود را بر جمیع خلق واجب ساخته و کسی ایمان نمی آرد تا که عترت آنحضرت دوست تر بسوی او از نفس او نباشد و نیز گفته که اهل سنت میگویند که هرکه ترک مودت اهلبیت علیهم السلام نماید او خیانت با جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده و هرکه مکروه داشت اهلبیت آنحضرت را پس او مکروه داشت آنحضرت را و از شیخ فریدالدین عطار نقل کرده که هرکه ایمان آرد بجناب رسالتماب صلی الله علیه و سلم و ایمان نیارد باهلبیت آنحضرت پس او مومن نیست اجماع کرده اند علما و عرفا بر همین معنی و انکار نکرده آنرا احدی و از افاده فاضل رشید در ایضاح ظاهر شد که اهل سنت بر مرتکب بی ادبی با اهلبیت علیهم السلام ایجاب تعزیر میکنند بلکه تکفیر او می نمایند و مبغضین آنحضرات بلکه مقصرین را در حب ایشان کافر میدانند و شاه عبدالعزیز هم نسبت عیوب و قبائح را باهلبیت علیهم السلام کفر میدانند چنانچه در باب چهارم تحفه میگوید حالا ناصبیت اینفرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمهٔ اثناعشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبائح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زانکار از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب اری دشمن دانا به از نادان دوست بعد از تتبع کتب و روایات ایشان قبائح و عیوب کالشمس فی نصف النهار

۸۰

استقصاء الافحام جلد ثانی

هویدا میگردد لیکن دریغا چندے از کفریات ایشان بطریق
نمونه از خروارے ثبت می افتد الخ هشتم آنکه بلا ریب و شبهه ابوموسی نافرمانی
و عصیان جناب امیرالمومنین علیه السلام نموده و عصیان جناب امیرالمومنین علیه السلام عصیان جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ست و عصیان آنحضرت عصیان خداست در مستدرک حاکم مذکورست
اخبرنا ابو احمد محمد بن محمد الشیبانی من اصل کتابه حدثنا علی بن سعید بن بشیر الرازی بمصر
حدثنا الحسن بن حماد الحضرمی حدثنا یحیی بن یعلی حدثنا بسام الصیرفی عن الحسن بن عمرو
الفقیمی عن معاویة بن ثعلبة عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطاعنی
فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاع علیا فقد اطاعنی ومن عصی علیا
فقد عصانی هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه و ولی الله والد صاحب تحفه در قرة العینین
گفته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطاع علیا فقد اطاعنی ومن عصی علیا فقد
عصانی نهم آنکه ابوموسی بترک نصرت جناب امیرالمومنین علیه السلام و مخالفت و مشاقت آن امام همام مفارقت
آنحضرت کرده و مفارقت آنحضرت موجب مفارقت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم و مفارقت آنجناب باعث مفارقت
خدای تعالی ست حاکم در مستدرک گفته اخبرنی ابوسعید النخعی حدثنا عبدان الاهوازی حدثنا
محمد بن عبد الله بن نمیر انبا عامر بن السمط عن ابی الجحاف عن معاویة بن ثعلبة عن ابی ذر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک فقد فارقنی و ولی الله
در قرة العینین گفته و قال النبی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک
یا علی فقد فارقنی دهم آنکه اینهمه مخالفت و معاندت ابوموسی بالبداهه باعث ایذاء جناب امیرالمومنین
علیه السلام ست لا یرتاب فی ذلک مرتاب ولا یشک فیه احد من اولی الالباب و ایذاء جناب امیرالمومنین
علیه السلام ایذاء جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ست و ایذاء آنحضرت موجب دخول نار
و لعن پروردگار و غضب ایزد قهارست ولی الله در قرة العینین گفته قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من اذی علیا فقد اذانی و حاکم در مستدرک از عمرو بن شاس اسلمی حدیثی نقل کرده که در آخر آن مذکور
ست قال یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا عمرو اما والله لقد اذیتنی فقلت اعوذ بالله
ان اوذیک یا رسول الله قال بلی من اذی علیا فقد اذانی بعد ازین حاکم گفته هذا حدیث صحیح

81

الاسناد و لهذا جاء یازدہم آنکه ابوموسی ترک نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام و منع مردم از آن
و قبیح و شنیع دانستن اعانت آنحضرت در قتال بغات مخالفت و معاندت نصوص و آثار و احادیث جناب
سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم کرده و رد صریح بر آنحضرت نموده زیرا که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت امیر المومنین علیه السلام را بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین امر فرموده و حقیت و اصابت آنجناب در
مقاتلات ظاهر ساخته چنانچه کلام صاحب تحفه که از آن ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بقتال
ناکثین و قاسطین و مارقین وصیت فرموده و امر صریح بآن نموده که جناب امیر المومنین علیه السلام گنجایش تفویت
آن امر نبود سابقا گذشته و حاکم در مستدرک گفته حدثنا ابوسعید احمد بن یعقوب الثقفی حدثنا الحسن
بن علی بن شبیب المعمری حدثنا محمد بن حمید حدثنا سلمة بن الفضل حدثنی ابو زید الاحول عن عقاب
بن ثعلبة حدثنی ابو ایوب الانصاری فی خلافة عمر بن الخطاب قال امر رسول الله صلی الله علیه و سلم
علی بن ابیطالب بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین و نیز در مستدرک مسطور است عن
ابی ایوب الانصاری قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول لعلی بن ابیطالب تقاتل الناکثین
و القاسطین و المارقین بالطرقات و النهروانات و بالسعفات قال ابو ایوب قلت یا رسول الله
مع من نقاتل هولاء الاقوام قال مع علی بن ابیطالب و در کتاب مفتاح النجا تصنیف مرزا محمد بن
معتمد خان بدخشانی مذکور است و اخرج محیی السنة فی شرح السنة عن ابن مسعود رضی الله عنه قال
خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فاتی منزل ام سلمة فجاء علی فقال رسول الله صلی الله
علیه و سلم یا ام سلمة هذا و الله قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و در کنز العمال مذکور است
عن ابن مسعود قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فاتی منزل ام سلمة فجاء علی فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ام سلمة هذا و الله قاتل القاسطین و الناکثین و المارقین من
بعدی ک فی الاربعین کر و هم در آن کتاب مسطور است عن زید بن علی بن الحسین بن علی عن ابیه عن
جده عن علی قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بقتال الناکثین و المارقین و القاسطین کر و ولی الله والد
صاحب تحفه در ذکر شنائع مثبوت دشمنان جناب امیر المومنین علیه السلام میگوید و قسمیکه حروریه تقریر کرده اند آنست که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع فرموده بودند لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و جعلکم فتنتین
و اقتتلوا تنازعت صحابه را بازا و اول جماعتیکه بمخالفت این حکم کردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده

مرتضیٰ کیفیة خرچ نکرده ۱۲ عه نهروان نفیح المنون و تثلیث الراء و نعرفہ ۱۵ سطر نحلها واد و اسفل ... سط و بغداد و تستر تام قبری ۱۲ عه السعفات جمع سعفه عه ۸۲ غصن النخل لیب یابس ... ۱۲ انهایه

القاتل و المقتول کلاهما فی النار و حضرت مرتضی تحکیم کرد ابوموسی اشعری را و خدایتعالی فرموده است
ان الحکم الا لله و اگر خلافت حق او بود چرا بتحکیم راضی شد و اگر حق او نبود چرا بقتال و جدال مباشرت نمود
انتهی و در مقام جواب ازینکلام گفته قوله در قصه تحکیم الخ میگوئیم جواب شافی درین مسئله از اشاعره بمن
نرسیده است قوله آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند لا ترجعوا بعدی کفارا گوئیم این حدیث عام
مخصص است یعنی منهی آنست که برای غرض نفسانی قتال کنند نه آنکه باغی را دفع کنند قوله ان الحکم
الا لله گوئیم حضرت عبد الله بن عباس را مرتضی برای مناظره حروریه فرستاده وی جوابهای شافی تقریر نموده انتهی
الخ بر اسنه اشاعره جاری است و فیه ما فیه و این بنده ضعیف اعتماد ندارد برین مقالات بلکه اعتماد بنده بر
احادیث صحیحه است عن ابی ایوب الانصاری قال امر رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابیطالب
بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین اخرجه الحاکم و عن ابی سعید الخدری نحو من
ذلک پس لفظ ناکثین و قاسطین و مارقین باظهار وصفی که مبیح قتال ایشان شده دلالت کند بر آنکه ابن قتال
حق است انتهی و کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول بعد ذکر بعض احادیث از کتاب شرح السنه
بغوی گفته و من ذلک ما نقله الامام ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی فی کتابه المذکور و یرفعه بسنده
عن ابن مسعود قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فاتی منزل ام سلمة فجاء علی فقال رسول الله
صلی الله علیه و سلم یا ام سلمة هذا و الله قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین من بعدی فالنبی صلی الله
علیه و سلم ذکر فی هذا الحدیث و قال ثلاثا صرح بان علیا یقاتلهم من بعده و هم الناکثون و القاسطون
و المارقون و هذه الصفات التی ذکرها صلی الله علیه و سلم قد سماهم بها مشیرا الی ان وجود کل
صفة منها فی الفرقة المختصة بها علة لقتالهم مسلطة علیه و هؤلاء الناکثون هم الناقضون
عقد بیعتهم الموجبة علیهم الطاعة و المتابعة لامامهم الذی بایعوه محققا فاذا نقضوا ذلک
و صدفوا عن طاعة امامهم و خرجوا عن حکمه و اخذوا فی قتاله بغیا و عنادا کانوا ناکثین
باغین فتعین قتالهم کما اعتمده طائفة ممن تابع علیا و بایعه ثم نقض عهده و خرج علیه
و هم اصحاب واقعة الجمل فقاتلهم علی فهم الناکثون الخ هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بتصریح صریح امر بقتال اهل جمل فرموده و دیگران را هم بمقاتله ایشان بمعیت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نموده انحراف ابوموسی از نصرت آنجناب و عدم نصرت و اعانت آنحضرت توهین و تهجین مقاتله آنحضرت

بر ارتکاب چنین کفر صراح و ضلال بواح باشد که امری را که حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم واجب ساخته
آن شیخ المضلین و امام المسئولین از راه عناد و عداوت ممنوع و مذموم و محظور گمان کرده و بمزید کذب و بهتان منع
ازین قتال بر سر و ر امام علیه و آله الآف التحیة و السلام افترا کرده و علاوه بر روایات و اخبار یکه مذکور شد دیگر
احادیث و آثار هم دلالت صریحه بر اصابت جناب امیر المومنین علیه السلام در مقاتلات وارد از انجمله است حدیث
خاصف النعل که بسیاری از اکابر محدثین و ائمه معتمدین سنیه آنرا روایت کرده اند ابو عبد الله الحاکم فی المستدرک
و ابو عبد الرحمن النسائی فی الخصائص و ابن ابی شیبة فی المصنف و احمد بن حنبل فی مسنده و ابو یعلی فی مسنده
و ابن حبان فی صحیحه و ابو نعیم فی الحلیة و الضیاء المقدسی فی المختارة و الذهبی فی المعجم المختص و المحب الطبری
فی الریاض النضرة و ذخائر العقبی و ابن منده فی کتاب الصحابة و ابو الحسن بن الاثیر الجزری فی اسد الغابة و محمد بن
یوسف الزرندی فی نظم درر السمطین و ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی فی شرح السنة و السیوطی
فی جمع الجوامع و علی المتقی فی کنز العمال و مرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی فی مفتاح النجا و محمد بن طلحة الشافعی
فی مطالب السئول بنا بر اختصار بر عبارات بعض این اعلام اکتفا میرود حاکم در مستدرک گفته عن ابی سعید
قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فانقطعت نعله فتخلف علی یصلحها فمشی قلیلا
ثم قال ان منکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله فاستشرف لها القوم و فیهم
ابو بکر و عمر قال ابو بکر انا هو قال لا قال عمر انا هو قال لا و لکن خاصف النعل یعنی علیا فاتیناه
فبشرناه فلم یرفع راسه کانه قد سمعه من رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا حدیث صحیح
علی شرط الشیخین و لم یخرجاه و ابو الحسن علی بن محمد الجزری در کتاب اسد الغابه گفته عبد الرحمن بن بشیر
و قیل بشر روی عن النبی صلی الله علیه و سلم فی فضل علی روی عنه الشعبی و ابن سیرین و عبد الملک
بن عمیر روی السری بن اسمعیل عن عامر الشعبی عن عبد الرحمن بن بشیر قال کنا جلوسا عند النبی
صلی الله علیه و سلم اذ قال لیضربنکم رجل علی تاویل القران کما ضربتکم علی تنزیله قال ابو بکر
انا هو قال لا قال عمر انا قال لا و لکن خاصف النعل و کان علی یخصف نعل النبی صلی الله
علیه و سلم اخرجه الثلاثة و ابو عبد الرحمن نسائی صاحب صحیح که مجامد او سابقا شنیدی در خصائص جناب امیر المومنین
علیه السلام که در نسخه آن پیش فقیر موجود گفته انبانا اسحاق بن ابراهیم و محمد بن قدامة و اللفظ له عن
جریر عن الاعمش عن اسمعیل بن رجاء عن ابیه عن ابی سعید الخدری قال کنا جلوسا ننتظر رسول الله

استقصاء الافحام جلد ثانی ۸۴

فاتیناه
فبشرناه

صلی الله علیه وسلم فخرج الینا وقد انقطع شسع نعله فرمی بها الی علی فقال ان منکم
من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا فقال لا فقال عمر انا فقال لا ولکن
خاصف النعل ودر مسند احمد بن حنبل کما فی البحج الباہرة مذکورست عن ابی سعید الخدری قال کنا جلوسا فی
المسجد فخرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی فی بیت فاطمة فانقطع شسع نعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم فاعطاه علیا یصلحها ثم جاء فقام علینا فقال ان منکم من یقاتل علی
تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله قال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا
ولکنه خاصف النعل وعلامه حلبی طاب ثراه این حدیث را در نہج الحق نقل فرموده وابن روزبہان بجواب آن
گفته قد صح هذا الحدیث وذہبی که امام محدثین بتصریح صاحب صواعق ومؤلف تحفه ست در معجم مختص که
نسخه آن بخط مرزا محمد معتمد خان بدخشانی پیش این فقیر حاضرست بترجمه عبد الله بن محمد بن احمد بن المظفر گفته اخبرنا
عبد الله بن محمد المواقیتی انا یونس العسقلانی انا ابو الحسن بن المقیر بتلک الاحادیث الثلاثة
انا ابن ناصر اجازة عن ابی اسحاق الحبال والحمیدی قالا انا الفضل بن جعفر بن ابی الکرام
انا ابو احمد الفرضی ثنا ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الحافظ ثنا ابراهیم بن محمد بن صدقة
ثنا الولید بن مسلم عن ابن ابی عیینة عن اسمعیل بن رجا الزبیدی عن ابیه عن ابی سعید الخدری
قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن فی المسجد فی نحو سبعین من اصحابه کان
علی روسنا الطیر فقال ان رجلا منکم یقاتل الناس علی تاویل القران کما قاتلتهم علی تنزیله قال ابو بکر
انا فقال النبی صلی الله علیه وسلم هو خاصف النعل بالحجرة فخرج علینا علی من الحجرة وفی یده
نعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلحها او یخصفها ودر کنز العمال مذکورست مسند ابی سعید
کنا جلوسا فی المسجد فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلس الینا وکان علی روسنا الطیر لا
یتکلم منا احد فقال ان منکم رجلا یقاتل علی تاویل القران کما قوتلتم علی تنزیله فقام ابو بکر فقال
انا هو یا رسول الله قال لا ولکن خاصف النعل فی الحجرة فخرج علینا علی ومعه نعل رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلح منها ش حم ع حب ک حل ض[له] ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در
مفتاح النجا در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته الفصل التاسع عشر فی اخبار النبی صلی الله علیه وسلم
عن قتال البغاة والخوارج اخرج احمد وابو یعلی وابن حبان والحاکم وابو نعیم فی الحلیة والحافظ

۸۵ استقصاء الافحام

له ش ابن ابی شیبة فی المصنف حم احمد بن حنبل فی مسنده ع ابو یعلی فی مسنده حب ابن حبان فی صحیحه ک الحاکم فی المستدرک حل ابو نعیم فی الحلیة ض الضیاء المقدسی فی المختارة ۱۲

محیی السنة ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی فی شرح السنة عن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان منکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت
علی تنزیله قیل ابوبکر و عمر قال لا ولکن خاصف النعل وکان علی قد اخذ نعل رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو یخصفها واخرج الحافظ ابو علی سعید بن عثمان بن السکن البغدادی فی صحاحه عن الاخضر
الانصاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انا اقاتل علی تنزیل القران و علی یقاتل علی تاویله
ازین روایات و آثار هویدا و آشکار است که جناب سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر المومنین علیه السلام را بقتال
مخالفین و جهاد معاندین آنحضرت بشارت داده و آن فضیلت جلیله و منقبت جسیمه بود که حاضرین تمنای آن
برای شیخین نمودند بلکه خود شیخین درخواست آن برای خود کردند و بیاس و حرمان دست و گریبان گردیدند
پس حیرانم که چسان ابوموسی اشعری در تنقیص و حط مرتبه این فضیلت عظیم و شرف فخیم کوشید کاش اگر اعتنای
بارشادات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نداشت پروای تمنای حضرت شیخین میساخت و نظر بر
بولهٔ غرام و شغف ایشان می انداخت که این قتال چنان فضیلت عظیم است که شیخین طریق له و تمنای آن بر
و بحرمان ازان دندان بسوری برجگر فشردند پس چگونه از اعانت درین قتال رو پیچیده بلکه آنرا باعث
دنیا طلبی و ترک آخرت و استحقاق نار فهمیده بالآلها مگر اینکه بگویند که اگر این قتال از دست شیخین واقع میشد البته
موجب مدح و ستایش بود ولیکن چون آنها درخواست آن کردند و محروم ازان گردیدند معاذ الله این فضیلت
بمنقصت و عیب مبدل شد و سابقا دانستی که صاحب تحفه ارباب امامت را بحدیث شریف ابا سقاط
ذکر تمنای شیخین و حرمان شان نقل کرده و گفته که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن
قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود برحق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق
و مخطی انتهی و نیز جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در احادیث دیگر بتصریح صریح و نهایت تاکید امر باعانت
و نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام در جهاد و مقاتله مقاتلین آنجناب فرموده در مفتاح النجا مذکور است اخرج
الطبرانی فی الکبیر عن ابی رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا رافع سیکون بعدی قوم
یقاتلون علیا حق علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه
لیس وراء ذلک شیء واخرج ابن عساکر عن عمار بن یاسر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لعلی یا علی ستقاتلک الفئة الباغیة وانت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی دوادهم

آنکه ابوموسی بسبب مخالفت و معاندت جناب امیرالمومنین علیه السلام در ترک نصرت آنحضرت و مقاتله
آنجناب را باکثیرین قبیح و شنیع پنداشتن بسیاری از ارشادات سرور کائنات علیه و آله الآف التحیات
را که نصوص صریح بر ملازمت حق با جناب امیرالمومنین علیه السلام و عدم مفارقت ازان آنحضرت ست رد
صریح نموده و استخفاف و اهانت فخر عالم و سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم کرده مرزا محمد بدخشانی
در مفتاح النجا در فضائل جناب امیرالمومنین علیه السلام گفته الفصل الثامن عشر فی قول النبی صلی الله
علیه وسلم الحق معه اخرج الترمذی عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار واخرج ابویعلی والضیاء عن ابی سعید
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الحق مع ذا یعنی علیا و
اخرج ابن مردویه عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الحق مع علی
یزول معه حیث ما زال وفی روایة اخری عنها علی مع الحق والحق معه واخرج الطبرانی
فی الکبیر عن کعب بن عجرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون بین
الناس فرقة واختلاف فیکون هذا واصحابه علی الحق یعنی علیا واخرج ابونعیم عن ابی لیلی
الغفاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال سیکون من بعدی فتنة فاذا کان
ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه الفاروق بین الحق والباطل واخرج ابن مردویه عن عائشة
رضی الله عنها انها لما عقر جملها ودخلت دارا بالبصرة فقال لها اخوها محمد انشدک
الله اتذکرین یوم حدثتنی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الحق لن یزال مع علی
وعلی مع الحق لن یختلفا ولن یتفرقا قالت نعم واخرج عن ابی موسی الاشعری رضی الله
عنه قال اشهد ان الحق مع علی ولکن مالت الدنیا باهلها ولقد سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم یقول له یا علی انت مع الحق والحق بعدی معک واخرج عن ام سلمة رضی الله عنها قالت
کان علی علی الحق من اتبعه اتبع الحق ومن ترکه ترک الحق عهدا معهودا قبل یومه هذا واخرج عن
شهر بن حوشب قال کنت عند ام سلمة رضی الله عنها فسلم رجل فقیل من انت قال انا ابوثابت مولی ابی ذر
قالت مرحبا بابی ثابت ادخل فدخل فرحبت به فقالت این طار قلبک حین طارت القلوب
مطائرها قال مع علی بن ابی طالب قالت وفقت والذی نفس ام سلمة بیده لسمعت رسول الله

استقصاء الافحام جلد ثانی

صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القران والقران مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ولقد
بعثت ابنی عمر وابن اخی عبد الله بن ابی امیة وامرتهما ان یقاتلا مع علی من قاتله ولولا ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم امرنا ان نقر فی حجالنا وفی بیوتنا لخرجت حتی اقف فی صف علی واخرج عن
علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی ان الحق معك والحق علی
لسانك وفی قلبك وبین عینیك واخرج عن عبید الله بن عبد الله الکندی قال حج معاویة
فاتی المدینة واصحاب النبی صلی الله علیه وسلم متوافرون فجلس فی حلقة بین عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر فضرب بیده علی فخذ ابن عباس ثم قال اما کنت احق واولی بالامر من ابن عمك قال ابن عباس
وبم قال لانی ابن عم الخلیفة المقتول ظلما قال هذا یعنی ابن عمر اولی بالامر منك لان ابا هذا اقتل
قبل ابن عمك قال فانصاع عن ابن عباس واقبل علی سعد قال وانت یا سعد الذی لم تعرف حقنا
من باطل غیرنا فتکون معنا او علینا قال سعد انی لما رایت الظلمة قد غشیت الارض قلت لبعیری
هخ فانخته حتی اذا اسفرت مضیت قال والله لقد قرأت المصحف بین الدفتین ما وجدت
فیه هخ فقال اما اذا ابیت فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی انت مع
الحق والحق معك قال لتجیئنی بمن سمعه معك او لافعلن قال ام سلمة فقام وقاموا معه حتی دخل علی
ام سلمة قال فبدأ معاویة فتکلم فقال یا ام المومنین ان الکذابة قد کثرت علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بعده فلا یزال قائل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لم یقل وان سعدا روی حدیثا زعم
انك سمعته معه قالت ما هو قال زعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت مع الحق والحق
معك قال صدق فی بیتی قاله فاقبل علی سعد وقال الان الوم ما کنت عندی والله لو سمعت هذا
من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زلت خادما لعلی حتی اموت واخرج الطبرانی فی الاوسط
والصغیر عن ام سلمة رضی الله عنها قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع
القران والقران مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض واخرج ابن مردویه عن عائشة رضی
الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الحق مع علی وعلی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض واخرج الدیلمی عن عمار بن یاسر وابی ایوب رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمار
یا عمار ان رایت علیا قد سلك وادیا وسلك الناس وادیا غیره فاسلك مع علی ودع الناس انه لن یدلك علی

احتجاج ... ۸۹ فتح

علی ردی ولن یخرجک من الهدی واخرج الحاکم عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اطاعنی فقد اطاع الله عز وجل ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاع علیا فقد اطاعنی و
من عصی علیا فقد عصانی واخرج الطبرانی فی الکبیر عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم من فارق علیا فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله وفی روایة الحاکم عن ابی ذر رضی الله عنه
مرفوعا بلفظ من فارقک یا علی فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة
بترجمه جناب امیر المومنین علیه السلام گفته وورد احادیث کثیرة فی حقانیته وعدم مفارقته الحق
قطعا اخرج الحاکم وصححه عن علی رض قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن فقلت یا رسول
الله بعثتنی رسولا وانا شاب اقضی بینهم ولا ادری ما القضاء فضرب فی صدری ثم قال اللهم اهد قلبه وثبت
لسانه فوالذی فلق الحبة ما شککت فی قضاء بین اثنین واخرج الحاکم بسند صحیح عن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت
علی تنزیله واخرج الطبرانی فی الاوسط والصغیر عن ام سلمة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض واورد
السیوطی فی جمع الجوامع من روایة الحدیث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا و
هذا حجة یوم القیامة یعنی علیا واورد من الطبرانی عن سلمان وابی ذر معا والعقیلی فی الضعفاء
وابن عدی فی الکامل عن حذیفة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذا اول من آمن بی وهو اول من
یصافحنی یوم القیامة وهذا الصدیق الاکبر وهذا فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و
الباطل وهذا یعسوب المسلمین والمال یعسوب الظالمین قاله لعلی الی غیر ذلک من الاحادیث
انتهی وابو شکور که بتصریح مجدد الف ثانی در مکتوب دو صد و پنجاه و یکم از جلد اول مکاتیب خویش از اکابر
علمای حنفیه ست در تمهید گفته ثم علی رضی الله عنه کان اماما بعد عثمان و بایعه الصحابة والناس
من کان حاضرا بالمدینة وتحقق الامر علیه وهو کان اولی ولحق له بذلک لما روی عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال اللهم ادر الحق مع علی وروی ایضا عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی حیث ما دار علی
فالحق معه وهو لم یعمل شیئا قط یوجب الانکار علیه ولم ینکر علیه احد من الصحابة ثم وشاه ولی الله در ازالة الخفا
فرموده ما انکه خلافت حضرت مرتضی رضی الله عنه منعقد شد پس از انجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کردند از معارضت

حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ اخرج الحاکم عن ابی ذر قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی من فارقنی
فقد فارق اللہ ومن فارقک یا علی فقد فارقنی واخرج الحاکم عن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض واخرج الحاکم عن علی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ علیا اللہم
ادر الحق معہ حیث دار و در کنز العمال مسطور ست یکون بین الناس فرقۃ واختلاف فیکون ہذا
واصحابہ علی الحق یعنی علیا طب عن کعب بن عجرۃ و در مودۃ القربی تصنیف سید علی ہمدانی مسطور
(ای الطبرانی فی المعجم الکبیر ۱۲)
ست عن جابر رضی اللہ عنہ عن النبی اول ثلمۃ فی الاسلام مخالفۃ علی وابراہیم بن عبد اللہ یمنی
شافعی در کتاب الاکتفا گفتہ فصل فیما جاء من الاخبار ان علی بن ابی طالب علی الحق عن ام المومنین ام سلمۃ
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی مع القرآن والقرآن مع علی اخرجہ ابو یعلی
فی المسند والضیاء فی المختارۃ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الحق مع ذا الحق مع ذا مشیرا الی علی بن ابی طالب اخرجہ ابو یعلی فی المسند والضیاء فی المختارۃ
وعن کعب بن عجرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ ؐ قال سیکون بین یدی الساعۃ فرقۃ واختلاف
فیکون ہذا مشیرا الی علی بن ابی طالب واصحابہ علی الحق اخرجہ الطبرانی فی الکبیر وعن ابی لیلی الغفاری رضی
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیکون بعدی فتنۃ فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب
فانہ الفاروق بین الحق والباطل اخرجہ ابو نعیم فی المعرفۃ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب اما انک ستلقی بعدی جہدا قال فی سلامۃ
من دینی قال نعم اخرجہ الحاکم فی المستدرک ونیز در کتاب الاکتفا میگوید وعنہ یعنی ان علیا رضی اللہ
عنہ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت
النصاری فی المسیح لقلت فیک قولا لا تمر بملاء الا اخذوا من تراب رجلیک وفضل طہورک
او یستشفون بہ ولکن حسبک ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وانک
تبرئ ذمتی وتقاتل علی سنتی انک فی الآخرۃ معی وانک علی الحوض خلیفتی وانک اول من یکسی معی
وانک من داخل الجنۃ من امتی وان محبیک علی منابر من نور مبیضۃ وجوہہم اشفع لہم
یکونوا غدا جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وان امرہ امری

یکونون

وسریرة صدرک کسریرة صدری وان ولدک ولدی وانت منجز عدتی وان الحق معک وعلی
لسانک وفی قلبک وبین عینیک والایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وانه لن یرد
علی الحوض مبغض لک ولا یغیب عنک محب لک حتی ترد الحوض معی قال فخر علی رضی الله عنه
ساجدا ثم قال الحمد لله الذی انعم علی بالاسلام وعلمنی القرآن وحببنی الی خیر البریة
خاتم النبیین وسید المرسلین احسانه منه وتفضلا اخرجه ابن سبوع الاندلسی فی کتاب الشفاء
ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در کتاب نزل الابرار که در ان محض احادیث صحاح را ذکر کرده در قسم اول
از باب اول که القسم موضوع نشست برای احادیثی که علمای اعلام اهلسنت در صحت آن اختلاف
نکرده اند گفته اخرج ابو یعلی والضیاء عن ابی سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الحق
مع ذا الحق مع ذا یعنی علی بن ابیطالب و در کنز العمال مسطور ست الحق مع ذا الحق مع ذا یعنی علیا
ع ض عن ابی سعید و در مودة القربی تصنیف سید علی همدانی مسطور ست عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن عباس علیک بعلی فان الحق علی لسانه ان الله تعالی بجانبه ان هذا
ثقل الجنة ومفتاحها وقفل النار ومفتاحها به یدخلون الجنة وبه یدخلون النار و راغب اصفهانی در
کتاب المحاضرات در فضائل جناب امیر علیه السلام میفرماید وقال صلی الله علیه وسلم الحق مع علی وعلی
مع الحق لن یزولا حتی یردا علی الحوض وابن حجر در صواعق گفته الحدیث الحادی والعشرون اخرج
الطبرانی فی الاوسط والصغیر عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول علی مع القرآن والقرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض وجناب مصنف عبقات
فرید اوان المعی دوران جناب سبحان علیخان اعلی الله مقامه فی فرادیس الجنان در جواب الجواب شرح
استفتای خود در ذکر احادیث فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام که اهلسنت در باب آن تعصبات
شنیع بکار برده اند فرموده چهارم حدیث الحق مع علی وعلی مع الحق یدور حیث دار روایت میکنند الخ
و چون جناب ممدوح در ذیل این حدیث الزام مخالفت ان بر اهلسنت بجهت مقاتله عبید الله بن عمر
باتباع معاویه با جناب امیر المومنین علیه السلام نموده لهذا فاضل رشید بجواب بشر الیضاح از تحفه
تصریح بباغی و مرتکب کبیره بودن معاویه نقل کرده میگوید هرگاه حال رئیس بغات نزد ما چنین باشد
فکذا حال توابعه فلیت شعری کیف یلزم علینا مع هذا التصریح مخالفة ذلک الحدیث الصحیح

و در سر ورع جواب این حدیث گفته انحدیث بر سر و چشم اهل ایمان و سنیت و مخالفت بآن بظاهر و باطن مستلزم
استیجاب قهر الهی انتهی و حاکم در مستدرک میگوید اخبرنا ابو بکر محمد بن عبد الله الحفید حدثنا احمد
بن محمد بن نصر حدثنا عمرو بن طلحة القناد الثقة المأمون حدثنا علی بن هشام بن البرید عن
ابیه قال حدثنی ابو سعید التیمی عن ابی ثابت مولی ابی ذر قال کنت مع علی رضی الله عنه یوم الجمل
فلما رأیت عائشة واقفة دخلنی بعض ما یدخل الناس فکشف الله عنی ذلک عند صلوة الظهر فقاتلت
مع امیر المؤمنین فلما فرغ ذهبت الی المدینة فاتیت ام سلمة فقلت انی والله ما جئت اسئل طعاما
ولا شرابا ولکنی مولی لابی ذر فقالت مرحبا فقصصت علیه قصتی فقالت این کنت حین طارت
القلوب مطائرها قلت الی حیث کشف الله ذلک عنی عند زوال الشمس قال احسنت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض هذا
حدیث صحیح الاسناد و ابو سعید التیمی ثقة مأمون ولم یخرجاه اخبرنا احمد بن کامل حدثنا
ابو قلابة حدثنا ابو عتاب بن حماد حدثنا المختار بن نافع التیمی حدثنا ابو حیان التیمی عن ابیه عن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین
ولم یخرجاه اینهمه روایات و احادیث دلالت صریحه دارد برانکه حق هرگز مفارقت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نکرده و آنجناب در افعال و اعمال خویش بر حق و صواب بود پس مقاتلات آنجناب هم عین حق و
صواب باشد جای استحیا برای حضرات اهلسنت است که امام و مقتدای ایشان ابوموسی اینهمه نصوص
را با طاعت نصوص پس پشت انداخته نرد دغا با مولی کل مؤمن و مؤمنة باخته نظر بر حطام دنیا انداخته علم
خلاف و شقاق برافراخته مبالغه در کذب و بهتان ساخته معاذ الله نصرت آنحضرت را خلاف حق و نهایت
قبیح و شنیع پنداشته و طرفه تر آنست که بنا بر روایات طراز المحدثین ابن مردویه که در مفتاح النجا مذکور است
خود ابوموسی شهادت داده بانکه حق با جناب امیر المؤمنین علیه السلام است لکن دنیا مردم را مایل ساخت یعنی
مردم بسبب میلان بدنیای فانی و نعمت لذتهای نفسانی ثواب ابدی را ترک کردند و عقاب و عذاب جاودانی پسندیدند که نصرت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام برگزیدند و دیده و دانسته از حق اعراض نموده بباطل گرویدند و شاید اینهمه قصور را
بجلیه ارشاد سرور عباد علیه و آله الاف الاتحاد الاف التحیة الی یوم التناد محلی ساخته و گفته که من شنیدم از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود یا علی تو با حق هستی و حق بعد من با تو هست پس از این روایت ظاهر شد

که ابوموسی با وصف حصول علم بحقیت جناب امیرالمومنین علیه السلام بسبب میلان بسوی دنیا نا پایدار و اعراض از ثواب پروردگار و عدم استحیا از جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار نصرت جناب امیرالمومنین را ترک نموده و بمزید بغض و عداوت بران اکتفا نکرده دیگران را هم از اعانت آنحضرت باز داشته و بسبب غایت بی دینی و غلبه وساوس شیطانی پا را در مضمار عیب و ذم انتصار سرور اهل بیت اطهار نهاده داد و قاحت و کذب و بهتان و اضلال داده استدلال بر عیب و مذمت نصرت آنحضرت و منع قتال ناکثین بحدیث ستکون فتنة یکون القاعد فیها خیرا من القائم والماشی خیرا من الراکب نموده و بدیهی ست که این استدلال بآن می ماند که کسی باحادیث داله بر منع ایذاء خلق و احادیث داله بر امر برفق و مدارات با مردم استدلال کند بر ممنوعیت و مذمت و عیب جهاد کفار و توهین منافقین و معاذ الله بر خود جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم طعن را متوجه سازد که آنحضرت برخلاف این احادیث خلق خدا را کشته و ایشان را ایذا رسانیده و رفق و مدارات را ترک فرموده و لله الحمد که بطلان این استدلال که صریح اضلال ست باعتراف خود ابوموسی و تصریح صریح نصوص سرور اهل خصوص واضح و ظاهر شد و نیز عمار بن یاسر بطلان آن بمشافهه ابوموسی ظاهر فرموده و بیان کرده که خطاب جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم درین حدیث خاص با ابوموسی متوجه بود آن خائن امانت و دیانت را ترک کرده تحریف الکلم عن مواضعه نموده این حدیث را درباب ترک نصرت و اعانت جناب امیرالمومنین و منع قتال مخالفین آنحضرت فرود آورده در کنز العمال مسطور ست عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر یقول یا ابا موسی انشدک الله الم تسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانا سائلک عن حدیث فان صدقت والا بعثت علیک من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من یقررک به انشدک الله الیس انما عناک رسول الله صلی الله علیه وسلم انت نفسک فقال انها ستکون فتنة بین امتی انت یا ابا موسی فیها نائما خیر منک قاعدا وقاعدا خیر منک ماشیا فخصک رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یعم الناس فخرج ابوموسی ولم یرد علیه شیئا کرای رواه ابو یعلی فی المسند وابن عساکر فی تاریخ ۱۲ انتهی و از اعظم دلائل بغض و عداوت ابوموسی و براهین قطعیه بر ضلال و نفاق و مزید عناد و شقاق او انست که آن رجیم در قصه تحکیم بسبب مزید خلاعت خلع جناب امیرالمومنین علیه السلام از خلافت نموده ضلالت و جهالت و خباثت و عداوت و استخفاف و اهانت و شقاوت و خسارت را بغایت قصوی رسانیده

۹۳

واین قصه از فرط اشتهار احتیاج استناد ندارد وابن عبد البر بسبب غایت شناعت از تصریح بآن شرم کرده بالاجمال بآن اشاره نموده لیکن دیگر ائمه سنیه بتصریح تمام ذکر آن نموده اند عبارت یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی که مناقب و محامد او سابقا شنیدی قبل ازین مذکور شد لیکن بسبب بعد مقام باز نقل میشود قال فی قصة التحکیم فقال عمرو یعنی لابی موسی قد اردتک ان تبایع معاویة فابیت فهلم بنا نخلع علیا ومعاویة ونجعل الامر شوری یختار المسلمون من شاؤا وقیل ان الذی ابتدأ بذلک ابوموسی فقال عمرو نعم ما رایت فاخبر الناس انا اتفقنا علی امر فیه صلاح هذه الامة ثم قال یا اباموسی قم فتکلم فقال ابوموسی قم انت فقال انت صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا ینبغی الکلام قبلک فقال عبد الله بن عباس ویحک یا عبد الله بن قیس والله انی اظن ابن النابغة قد خدعک کان ابوموسی رجلا مغفلا فقال انا قد اتفقنا وقال ایها الناس انا نظرنا فی هذا الامر فلم نر اصلح للامة من خلع علی ومعاویة ونستقبل الامة بهذا الامر فیولوا علیهم من احبوا وانی قد خلعتهما ثم تنحی و مرزا محمد بدخشانی در مفتاح النجا گفته واتفق الحکمان علی ان یخلعا علیا ویختار المسلمین خلیفة رضوا به فقدم عمرو اباموسی مکیدة فیه فتکلم ابوموسی وخلع علیا ثم تکلم عمرو فاقر معاویة وبایع له وتفرق الناس علی هذا انتهی و در مرآة الجنان در وقایع سنه سبع وثلاثین میگوید روی انه اجتمع فی رمضان ابوموسی الاشعری ومن معه من الوجوه وعمرو بن العاص ومن معه کذلک بدومة الجندل للتحکیم فخلا عمرو بابی موسی وقال له تکلم قبلی فانت افضل واکبر سنا منی واری ان نخلع علیا ومعاویة ویختار المسلمون لهم رجلا یجتمعون علیه فوافقه علی هذا ولم یشعر بخدعه فلما خرجا وتکلم ابوموسی وحکم بخلعهما قال عمرو بن العاص اما بعد فان اباموسی قد خلع علیا وقد وافقته وولیت معاویة وقیل انهما اتفقا علی ان یصعد ابوموسی علی المنبر وینادی یا معشر المسلمین اشهدوا علی انی قد خلعت علیا من الخلافة کما خلعت خاتمی هذا ففعل ذلک واخرج خاتمه من اصبعه ورمی به الیهم و عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة گفته ثم ان عمرا واغدا علی ابی موسی بالعدل وجماعة الشهود فقال یا اباموسی ناشدتک الله من احق بهذا الامر من وفی او من غدر قال ابوموسی من وفی قال ناشدتک بالله ما تقول فی عثمان قال ابوموسی قتل عثمان مظلوما قال عمرو فما الحکم فیمن قتله قال ابوموسی یقتل بکتاب الله قال فمن یقتله قال اولیاء عثمان

قال فان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً
قال فهل تعلم ان معاوية من اولياء عثمان قال نعم قال عمرو للقوم اشهدوا وقال ابوموسى
للقوم اشهدوا على ما يقول عمرو ثم قال ابوموسى لعمرو قم يا عمرو فقل وصرح بما اجتمع عليه رايي ورايك
واتفقنا عليه فقال عمرو سبحان الله اقوم قبلك وقد قدمك الله قبلي في الايمان والهجرة وانت وافد
اهل اليمن الى رسول الله ووافد رسول الله اليهم وبك هداهم الله وعرفهم شرائع دينه
وسنة نبيه وصاحب مقاسم ابي بكر وعمر ولكن ابتدأ انت فقل ثم اقوم فاقول فقام ابوموسى فحمد الله
ثم قال ايها الناس ان خير الناس للناس خيرهم لنفسه واني لا اهلك ديني بدنيا غيري ان هذه
الحرب قد اكلت العرب واني قد رايت وعمرو ان نخلع عليا ومعاوية ونجعلها لعبد الله بن عمر فانه
لم يبسط في هذه الحرب يدا ولا لسانا و نورالدين علي بن محمد الصباغ الفقيه المالكي که ترجمه او از کتاب
ضوء اللامع سابقا منقول شد در کتاب فصول مهمه که در تفسیر شاهی جابجا از ان روایات نقل کرده معتبر تر
ولما اراد عمرو بن العاص ابا موسى على معاوية وعلى ابنه عبد الله وابى موسى منه راود
ابوموسى عمروا على تولية الخلافة لعبد الله بن عمر رضي الله عنهما وابى عمرو منه ثم قال له هات
رايا غير هذا فقال ابوموسى ارى ان نخلع هذين الرجلين يعني عليا ومعاوية ونجعل
الامر شورى فيختار المسلمون لانفسهم من احبوا فقال عمرو الراي ما رايت فاقبلا على الناس
بوجوههم وهم مجتمعون ينظرون ما يتفقان عليه فقال عمرو تكلم يا ابا موسى واخبرهم ان راينا اتفق
فقال ابوموسى ايها الناس ان راينا قد اتفق على امر نرجو ان يصلح الله تعالى به امر هذه الامة ويلم
شعثها ويجمع كلمتها فقال عمرو صدق ابوموسى وبر فيما قال تقدم يا ابا موسى فتكلم فقام اليه عبد الله
بن عباس وقال له يا ابا موسى ان كنت وافقته على امر فقدمه يتكلم به قبلك فاني اخشى امر خديعته
لك واني لا امن ان يكون قد اعطاك الرضا فيما بينك وبينه فاذا قمت في الناس خالفك فقال
ابوموسى قد تواقفنا وتراضينا وما لنا في الخلاف ابدا وكان ابوموسى رجلا سليم القلب فتقدم فحمد الله
واثنى عليه ثم قال ايها الناس انا قد نظرنا في امر هذه الامة فلم نر اصلح لامرها ولا الم لشعثها من
امر اجمع رايي وراي عمرو عليه وهو ان نخلع عليا ومعاوية ويستقبل هذه الامة هذا الامر بانفسها
فيولوا عليهم من احبوا واني قد خلعت عليا ومعاوية فاستقبلوا امركم وولوا عليكم من

در تفسیر شاهی ... نقل از الفصول ... و در الفصول المهمه ... رضی الله تعالی عنه ... بن ابی سفیان ... الکتاب ... من امیر المؤمنین علی ... الی معاویة بن ابی سفیان ... ٩٥ ... فکان عثمان ... الله تعالی عنهما ...

رایتموه اهلا لذلک و در تاریخ خمیس مسطور ست ولما سئم الفریقان القتال تداعیا الی الحکومة فرضی

علیٌ و اهل الکوفة بابی موسی الاشعری و رضی معاویة و اهل الشام بعمرو بن العاص و

اجتمع الحکمان بدومة الجندل واتفقا علی ان یخلعاهما معا و یختار المسلمین خلیفة و نوابه وعدوّه

فنخلا الحکمان یومئذ عبد الله بن عمر بن الخطاب کذا فی دول الاسلام ثم اجتمعا بالناس و حضر معاویة

ولم یحضر علیٌ فبدأ ابوموسی فخلع علیا ثم قام عمرو فقال خلعت علیا کما خلعه و اثبت خلافة

معاویة و در روضة الاحباب مذکور ست ابوموسی برپای جست و خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنای باریتعالی گفت

ایمردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که دل بر کار خود بندد و تن خویشتن را غم خورد و میدانید که درین جنگ

که علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان کردند چندین هزار خلق کشته شد اکنون من درین کار کلمه اندیشه کرده

ام و رای زده که بضمن آن صلاح کافه مسلمانان ست تا آتش فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که زنده مانده اند

تاریخته بماند رای من آنست که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آریم و زمام این امر

بزرگ و مهم نازک بکف کفایت عبد الله بن عمر بسپاریم که او مردی سخت بزرگوار ست و دست و زبان خویشتن

ازین جنگ نگاهداشته ست ایمردمان بدانید و آگاه باشید که من علی بن ابیطالب را از خلافت چنانکه انگشترین خویشتن

را از انگشت بیرون آوردم و انگشترین از انگشت خویشتن برکشید و خاموش گشت انتهی ازین عبارات

واضح و لائح ست که ابوموسی جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام الائمة الطاهرین و اشرف اهلبیت معصومین

صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را معاذ الله لائق خلافت و امامت و ریاست و سیاست ندانسته آنجناب را

علی رؤس الاشهاد از خلافت خلع کرده و انگشترین را از دست نجس خود برآورده بخلع خاتم خلع آن

امام محترم را تشبیه داده بنهایت استخفاف و اهانت فاتح باب ولایت مزین و ساده و صلیت زبان کشاده و هیچ

مسلمی بعد سماع این عبارات پرخسارت که غایت بغض و عداوت او در ضلال و نفاق و کفر و هلاک ابوموسی ارتیاب

نخواهد کرد و اگرچه از حیا و انصاف حضرات اهلسنت عجب نیست که برای توجیه و تاویل این ضلال صریح و عناد

قبیح هم مستعد و آماده شده بکلمات سخیف و تحریفات لاطایل قلوب اهل ایمان خراشیده نمک بر جراحات ارباب انصاف

پاشند لیکن بعنایات الهی اکثر وجوه سابقه که برای اثبات شناعت مخالفت او در قتال ناکثین مذکور شد

برای دفع این توهم باطل کافی ست بعض روایاتیکه از آن بصراحت ذم و ملام انحرکت شنیعه بالخصوص

و نیز باید شنید از انجمله آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذم و عیب و طعن و لوم ابوموسی و عمرو بن العاص

٩٦

که در قصه تحکیم اسخاط علیم حلیم و ارضای شیطان لئیم نمودند بتصریح تمام ارشاد فرموده ابن صباغ در فصول مهمه
بعد ذکر قصه تحکیم میفرماید فخرج ابن عباس وشریح بن هانی الی علی واخبراه بالخبر فقام فی الکوفة فخطبهم
فقال الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب الفادح والحدثان الجلیل واشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله اما بعد فان المعصیة تورث الحسرة وتعقب الندامة وکنت امرتکم فی هذین
الرجلین وفی هذه الحکومة امری فابیتم وخالفتم رایی فما الویتم فکنت انا وانتم کما قال اخو
هوازن امرتهم امری بمنعرج اللوی ⁂ فلم یستبینوا الرشد الا ضحی الغد ⁂ الا ان هذین الرجلین الذین
قد اخترتموهما حکمین قد نبذا حکم القرآن وراء ظهورهما واحییا ما امات القرآن واتبع کل واحد منهما هواه
بغیر هدی من الله فحکما بغیر حجة بینة ولا سنة مضیئة واختلفا فی حکمهما وکلاهما لم یرشدا
استعدوا وتاهبوا للمسیر الی الشام ازین خطبه شریفه جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت است که آنجناب
قصه تحکیم نهایت متاذی ومتالم شده وآنرا الخطب الفادح وحدثان جلیل موسوم فرموده پس عداوت
وشقاوت ابوموسی احدی از ارباب الباب ارتیاب نخواهد کرد ومع هذا آنجناب بتصریح تمام ارشاد فرموده که
این هر دو مرد یعنی ابوموسی وعمرو بن العاص حکم قرآن را پس پشت انداختند وچیزی که قرآن مرده ساخته
زنده کردند وهر یک از ایشان اتباع هوای خود بغیر هدایت خدا نمودند وبغیر حجت بینه وسنت مضیه حکم
کردند وهر دو باوصف مخالفت در حکم خود برشد وصواب نرسیدند وسبط ابن الجوزی هم این خطبه بلیغه
جناب امیر علیه السلام را در تذکره خواص الامة بتغییر یسیر ذکر فرموده چنانچه سابقا گذشت در اینجا
باز ذکر کرده میشود قال سبط ابن الجوزی قال الشعبی ولما انفصل الحکمان عن دومة الجندل
عزم علی کرم الله وجهه ورضی الله تعالی عنه علی قتالهم فقام خطیبا وقال ایها الناس قد
کنت امرتکم بامر فی هذه الحکومة فخالفتمونی وعصیتمونی وقد علمتم ان المعصیة تورث
الندم فکنت انا وانتم کما قال اخو هوازن امرتکم امری بمنعرج اللوی ⁂ فلم تستبینوا الرشد الا ضحی الغد
الا ان هذین الحکمین قد نبذا کتاب الله وراء ظهورهما فاماتا ما احیی القرآن واحییا ما امات
القرآن واتبع کل واحد منهما هواه بغیر هدی من الله فحکما بغیر حجة بینة ولا سنة ماضیة وکلاهما
لم یرشدا فبرئ من الله ورسوله وصالح المومنین فاستعدوا للجهاد انتهی ازین خطبه شریفه که
شعبی امام اهلسنت بالقطع والحتم والجزم آنرا روایت کرده واضحست که ابوموسی از اعدای مخالفین جناب

امیر المومنین علیه السلام بود و حکم قرآن از پس پشت انداخته و اتباع هوا و خواهش نفس شوم خویش گرفته و بغیر حجت حکم کرده نه بسند و صواب و از رسیده و از خدا و رسول و صالح المومنین بری و بیزار گردیده و کفی بذلک شرفا و فخارا لاهل السنة حیث جعلوا هذا المذموم الملوم الخائن المائن الفاسق الفاجر الغادر النابذ لحکم القرآن المحیی ما اماته و الممیت ما احیاه و التابع لهواه المردی و التارک لهداه المنجی و الحاکم بغیر حجة و القاضی بغیر سنة و البریٔ من الله و رسوله و صالح المومنین و التابع لاغواء الشیطان الرجیم اللعین اماما و ملجأ و سندا و کهفا و مرجعا و معتمدا و نیز خطاب امیر المومنین علیه السلام معایب و مثالب ابوموسی و عمرو بن العاص بمخاطبه خوارج بیان نموده در فصول مهمه مذکور است ثم ان علیا خرج الیهم اعنی الخوارج بنفسه فقال لهم ایتها العصابة التی اخرجها عداوة المراء و اللجاج و اضلها عن الحق اتباع الهوی و اللجاج ان انفسکم الامارة بالسوء سولت لکم فراقی لهذه الحکومة التی انتم ابتدأتموها و سألتموها و انا لها کاره و انباتکم ان القوم انما فعلوه مکیدة فابیتم علی اباء المخالفین و عندتم علی عناد العاصین حتی صرفت رایی الی رایکم رای معاشرهم و الله صغار الهام سفهاء الاحلام فاجمع رای رؤساءکم و کبراءکم ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یحکما بالقرآن و لا یتعدیا فتاهاو ترکا الحق و هما یبصرانه فبینوا لنا بم تستحلون قتالنا و الخروج عن جماعتنا ثم تستعرضون الناس تضربون اعناقهم ان هذا لهو الخسران المبین این ارشاد با سداد دلالت واضحه دارد بر نهایت ذم و عیب و لوم و ملام و جرح و قدح ابوموسی که بتصریح آنجناب او و عمرو بن العاص با وصفیکه بر ایشان حکم بالقرآن و عدم تعدی از آن لازم بود سرگشته شدند و ترک حق نمودند و حالانکه آن را بچشم میدیدند و علامه عبد الرحمن بن الجوزی هم عیب و مذمت ابوموسی و عمرو بن العاص بمخالفت کتاب خدا و اتباع هوی از جناب امیر المومنین علیه السلام بقطع و جزم نقل نموده چنانچه در کتاب تلبیس ابلیس گفته و کتب الیهم یعنی الخوارج علی رضی الله عنه اما بعد فان هذین الرجلین اللذین ارتضینا حکمین قد خالفا کتاب الله و اتبعا اهواءهما و نحن علی الامر الاول بالجمله در کفر و ضلال و هلاک و خسران ابوموسی که بخلع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت خلع ربقه اسلام نموده احدی از ارباب ایمان ارتیاب نخواهد کرد و اگر متعصبین و جاحدین بر دیده عصبیت بر چشم بصیرت تنیده راه انکار سپارند در و بتسویل تاویل علیل و ترویج حبالات ضلالت آیند و همت با خفاء حق و تزیین باطل گمارند احادیث صریحه را در کفر و ضلال و هلاک متخلف از ولا و اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام

ای عداوة الحق الحاصلة من المراء و اللجاج ۱۲

صدها

لا یتعدیاه

98

استعرضا الا خرمعطره را

که موجی ازان سابق مذکور شد پس پشت اندازند و اعراض از قول صریح آنکه باعتراف ائمه شان ثابت
ست سازند احادیث دیگر که ازان ضلالت و هلاک منکر امامت سلطان مطلق ثابت میشود ملاحظه نمایند
که اگر از فضائل خاصه جناب امیر المومنین علیه السلام قطع نظر کنند و آنحضرت را مثل سائر سلاطین پندارند
باز هم چاره از تضلیل ابوموسی بسبب خلع آنجناب از خلافت نخواهند یافت در کنز العمال مذکورست
السلطان ظل الله فی الارض فمن اکرمه اکرمه الله تعالی ومن اهانه اهانه الله تعالی طب هب
عن ابی بکرة و نیز در کنز العمال مسطورست انه کائن من بعدی سلطان فلا تذلوه فمن اراد ان یذله فقد خلع
ربقة الاسلام من عنقه ولیس بمقبول منه حتی یسد ثلمته التی ثلم ثم یعود فیکون فیمن یعزه
حم هب عن ابی ذر و هم دران کتابست انه سیکون بعدی سلطان فاعزوه فانه من اراد ذله ثغر
فی ثغرة الاسلام ولیست له توبة الا ان یسدها ولیس بسادها الی یوم القیامة خ فی تاریخه
والرویانی عن ابی ذر و نیز در کنز العمال مسطورست ما من قوم سعوا الی السلطان لیذلوه الا اذلهم الله
قبل یوم القیامة ن عن حذیفة و نیز دران مسطورست من خلع یدا من طاعة لقی الله تعالی یوم القیامة
لا حجة له ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة حم ق عن ابن عباس و نیز دران
مذکورست من اطاعنی فقد اطاع الله تعالی ومن عصانی فقد عصی الله تعالی ومن یطع الامیر
فقد اطاعنی ومن یعص الامیر فقد عصانی ق ن هـ عن ابی هریرة بمفاد این روایات
ابوموسی ذلیل و خوار و محروم از اکرام پروردگار و مستوجب عذاب نار و خالع ربقهٔ اسلام و داخل زمرهٔ
ملحدین لئام و مفسد فی الدین و مستوجب اذلال و توهین و عاصی و مخالف خدا و رسول و موت او موت
قوم ظلوم و جهول د فی فصل الخطاب کان ابو محمد سهل بن عبد الله یقول من انکر امامة
السلطان فهو زندیق ومن دعاه السلطان فلم یجب فهو مبتدع ومن اتاه من غیر دعوة فهو جاهل
انتهی بنابرین ابوموسی کافر زندیق و ملحد بالتحقیق و مبتدع فی الدین و خارج از جملهٔ مومنین و مسلمین خواهد بود که
انکار امامت سلطان وقت خود که جناب امیر المومنین علیه السلام بوده نموده و بجرئت و جسارت خلع
آنحضرت باهانت و استخفاف تمام از خلافت کرده حرفی دیگر بس نغز و لطیف باید شنید که شاه عبد العزیز
تصریح فرموده اند باینکه لیاقت حضرت امیر المومنین علیه السلام برای خلافت جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله و سلم از ضروریات دین هست که از روی احادیث و آیات قطعیه متواتره ثابت شده و منکر آن

باجماع اهلسنت کافر پس ابوموسی که خلع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت نموده بلا شبهه کافر و
منکر ضروری دین و جاحد احادیث و آیات قطعیه متواتره باشد حالا عبارت شاهصاحب باید شنید و دست
تحیر بر ثبوت کفر چنین صحابی جلیل از کلام آن حبر نبیل باید گزید در باب دوازدهم تحفه میفرماید بالجمله اجماع
اهلسنت ست برانکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف
دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافرست و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع بثبوت
پیوسته انهارا کافر میگویند و دیگران هرگز بثبوت نرسیده انهارا تکفیر نمیکنند اینست تنقیح مذهب
اهلسنت درینباب و موافق اصول ایشان زیراکه اجماع دارند برانکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجه
ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره
ثابت ست پس منکر این امور کافر باشد انتهی و ابوموسی بر محض خلع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت
اکتفا نکرده از غایت وقاحت و بیحیائی پناه بخدا نفی دین هم از جناب امیر المومنین علیه السلام نموده ففض الله
فاه و جعل النار مثواه در رساله تفریح الاحباب فی مناقب الآل و الاصحاب که حسن علی محدث تلمیذ شاه عبد العزیز
که جناب مخاطب هم بتبجیل و تعظیم او میگویند تصنیف آن فرموده مذکور ست قال الواقدی فلما 100
اجتمعوا قال عمرو لابی موسی الست تعلم ان عثمان قتل مظلوما قال بلی قال الست تعلم ان معاویة
ولی ثاره والله تعالی یقول و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فما یمنعک من معاویة
بیته فی قریش کما علمت و هو کاتب رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخو ام حبیبة زوج رسول الله صلی الله
علیه و سلم فان خشیت ان اکرمک اکراما لم یکرمک غیره فقال له ابو موسی اتق الله یا عمرو فان هذا الامر انما
هو بالدین و لو کان بالشرف لکان علی اولی به و کیف اولی معاویة وادع المهاجرین و الانصار الخ ازین
عبارت بغایت وضوح ظاهر ست که ابوموسی معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام را متصف بدین نمیدانست
زیراکه او در جواب درخواست عمرو عاص تولیت معاویه را گفته که امر خلافت منوط بدین ست و اگر منوط بشرف
یعنی شرف نسبت می بود هر آئینه علی اولی بان بود و آن دلالت واضحه دارد برانکه جناب امیر المومنین
علیه السلام جز شرف نسب بزعم باطل آن روسیاه فضلی دینی که موجب استحقاق خلافت ست معاذ الله
نداشت و دیگر مهاجرین و انصار پناه بخدا از انحضرت بهتر بودند پس این کلام بصراحت تمام دلالت دارد
بر نفی استحقاق انجناب برای خلافت و هم نفی دین از انحضرت و هر واحد ازان برای اثبات کفر ابوموسی

استقصاء الافحام

ابوموسی رفی ست و در کتاب فصول مهمه مسطور ست ولما اجتمعا للحکومة ونفاوضا في الكلام
كان من كلام عمرو بن العاص ان قال لابي موسى الم تعلم ان عثمان قتل مظلوما قال اشهد
قال الم تعلم ان معاوية وآل معاوية اولياءه قال الا على قال فما يمنعك من توليته وبيته في
قريش كما علمت فان خفت ان يقول الناس ليس له سابقة فقد وجدت في عثمان الخليفة المقتول
ظلما وهو طالب بدمه مع ماله من حسن السياسة والتدبير وهو اخو ام حبيبة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم وكاتب وحي النبي صلى الله عليه وسلم وعرض له بسلطان فقال ابو موسى
يا عمرو اتق الله واما ما ذكرت من شرف معاوية الشرف لاهل الدين والفضل مع اني
لو كنت معطيه افضل قريش شرفا اعطيته علي بن ابي طالب از ین عبارت هم ثابت ست که
ابوموسی جناب امیر المومنین علیه السلام را پناه بخدا از اهل دین نمیدانست زیرا که در جواب عمرو عاص که شرف معاویه
بیان کرده و تولیت او خواسته گفته که شرف برای اهل دین و فضل ست و اگر خلافت را با فضل قریش از روی شرف
می دادم علی بن ابی طالب را می دادم پس ثابت شد که ابوموسی معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام را لائق خلافت
نمیدانست و شرف آنحضرت را از قبیل شرف اهل دین و فضل که موجب استحقاق خلافت باشد نمی‌پنداشت
واینهمه که مذکور شد اگرچه برای اثبات کفر و ضلال و نفاق و هلاک ابوموسی کافی ست لکن حقیر با ثبات میرسانم
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر او لعنت فرموده و او را خارج از اهل اسلام نموده علامه نحریر جامع
محاسن مفاخر و جامع معالی مآثر صاحب فضل مراسم و علو باهر علی بن الحسن بن عساکر که یافعی در مرآة الجنان بر جمانش
گفته الفقيه الامام المحدث البارع الحافظ المتقن الضابط ذو العلم الواسع شيخ الاسلام محدث
الشام ناصر السنة وقامع البدعة زين الحفاظ بحر العلوم الزاخر رئيس المحدثين المقر له بالتقدم
العارف بالمعرفة ثقة الدين ابو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عساكر الذي اشتهر في زمانه بعلو شأنه
ولم يرمثله في اقرانه الجامع بين المعقول والمنقول والمميز بين الصحيح والمعلول كان محدث زمانه
ومن اعيان الفقهاء الشافعية غلب عليه الحديث واشتهر به وبالغ في طلبه الى ان جمع منه
ما لم يتفق لغيره رحل وطوف وجاب البلاد ولقي المشايخ وكان رفيق الحافظ ابي سعد عبد الكريم
ابن السمعاني في الرحلة وكان ابو القاسم المذكور حافظا دينا جمع بين معرفة المتون والاسانيد سمع
ببغداد في سنة عشرين وخمسمائة من اصحاب البرمكي والتنوخي والجوهري ثم رجع الى دمشق ثم رحل

الی خراسان ودخل نیسابور وهراة واصبهان والجبال وصنف التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وقال
بعض اهل العلم بالحدیث والتواریخ ساد اهل زمانه فی الحدیث ورجاله وبلغ فیه الذروة العلیا
ومن تصفح تاریخه علم منزلة الرجل فی الحفظ قلت من تامل تصانیفه من حیث الجملة علم مکانه
فی الحفظ والضبط العلم وجودة الفهم فی البلاغة والایضاح والتحقیق وفضائل تحتها من المناقب
والمحاسن کل طائل ذکره الامام الحافظ ابن النجار فی تاریخه فقال الامام المحدث فی وقته ومن انتهی الیه
الریاسة فی الحفظ والاتقان والمعرفة التامة والثقة وبه ختم هذا الشأن انتهی مختصرا وابن خلکان
بترجمهٔ او گفته وصنف التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وکان حسن الکلام علی الاحادیث محظوظا
فی الجمع والتالیف الی ان قال بعد ذکر تاریخه الکبیر له غیره توالیف حسنة واجزاء ممتعة انتهی
در تاریخ خود علی ما نقل روایت میکند عن ابی یحیی حکیم قال کنت جالسا مع عمار فجاء ابو موسی فقال مالی
ولک الست اخاک قال ما ادری ولکن سمعت رسول الله یلعنک لیلة الجمل قال انه قد
استغفر لی قال عمار قد شهدت اللعن ولم اشهد الاستغفار انتهی وابن عدی بعداوت حق و محبت باطل این حدیث را رجما
بالغیب من غیر دلیل بوضع وجعل نسبت کرده اتهام وضع آن بر بعض رواة ثقات نموده وابن الجوزی هم بتقلید ش
گرائیده این حدیث را در موضوعات گنجانیده لیکن علامه سیوطی که از اکابر محققین قوم ست جادهٔ انصاف پیموده حکم
بوضع این حدیث را رد فرموده و توثیق آن راوی که ابن عدی بافترا و بهتان تهمت وضع بر او نهاده بود ثابت نموده
چنانچه در لآلی مصنوعه میگوید ابن عدی ثنا احمد بن الحسین الصوفی ثنا محمد بن علی بن خلف العطار ثنا حسین
الاشقر عن قیس بن الربیع عن عثمان بن ظبیان عن حکیم ابی یحیی قال کنت جالسا مع عمار فجاء
ابو موسی فقال له عمار انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلعنک لیلة الجمل قال انه استغفر لی قال
عمار قد شهدت اللعن ولم اشهد الاستغفار موضوع قال ابن عدی البلاء من العطار لا من حسین
قلت العطار وثقه الخطیب فی تاریخه وابن حجر عسقلانی در لسان المیزان بترجمهٔ محمد بن علی عطار گفته قال
الخطیب قال محمد بن منصور کان یعنی محمد بن علی ثقة مامونا حسن العقل وهرگاه بعفاء این حدیث کالشمس
فی کبد السماء ثابت شد که جناب رسالتماب صلی الله علیه وسلم بر ابو موسی لعنت فرموده کفر و سوء خاتمه او قطعا بظهور
رسید نزد اهلسنت تجویز لعن بر کافر هم نمایند تا وقتیکه موت او علی الکفر ثابت نشود پس اللحال اقرار بعدم
اسلام ابو موسی اشعری و موت او بر کفر بلا ریب خواهند نمود والا لازم آید العیاذ بالله جناب رسالتماب

صلی الله علیه و سلم را امر غیر جائز اقدام کرده باشد و بر غیر مستحق لعن لعنت فرموده و بنابرین آنچه بنابر احادیث رجوع لعن و زبان لاعن بسا اهل سنت بر اهل حق بتوهم اینکه ایشان لعن غیر مستحقین آن میکنند لازم می آید قلوب اهل اسلام تحمیل آن بطرز و بهر کیف در ثبوت کمال عیب و مذمت و وضوح نفاق و کفر ابو موسی بعد اینکه جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر او لعنت کرده لو ریبانی نیست پس جای آنست که آنحضرات غرق عرق شرم و آزرم کردند که چنین ملعون را از مقتدایان ائمه خویش گردانیده و اطراء و اغراق را در مدح او بغایت رسانیده و جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نیز در حق ابو موسی و اتباع او دعا بد می نمود و سابقا دانستی که در کنز العمال مسطور است عن عبد الرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلوة الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیک معاویة و اشیاعه و عمرو بن العاص و اشیاعه و عبد الله بن قیس و اشیاعه ش ای ابن ابی شیبة و نیز دانستی که جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حکم بضلال و گمراهی ابو موسی نموده چنانچه شاه ولی الله در ازالة الخفا فرموده اخرج البیهقی عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بنی اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم بینهم حتی بعثوا حکمین فضلا و اضلوا و ان هذه الامة مختلفة فلا یزال اختلافهم بینهم حتی یبعثوا حکمین ضلا و ضل من اتبعهما انتهی و اگرچه شاه صاحب بعد نقل این حدیث پیچ و تابی خورده تاویلی برای این ضلال بر آورده راه ضلال پیش گرفته اند یعنی آنرا ماول بخطائی الاجتهاد کرده اند لیکن بر متامل مخفی نیست که سیاق این حدیث دلالت واضحه دارد بر تشبیه این امت و حکمین آن بنی اسرائیل و حکمین ایشان و بنابر تصریح فرزند ارجمند این بزرگ در تحفه بجواب حدیث منزلت حمل تشبیه بوجهی بر تشبیه ناقص کمال بعید و بانی ست و پر ظاهر است که حکمین بنی اسرائیل خاطی فی الاجتهاد که بران مثاب باشند نبودند بلکه گمراه و ضال بیدین واقعی بودند پس حمل ضلال حکمین این امت بر خطائی الاجتهاد که موجب اجر است و لو کان مع احد التشبیه ناقص بلکه انقص میشود بلکه تشبیه موجب اجر و ثواب با امریکه باعث عذاب و عقاب ست لازم می آید و بنابرین آنچه از زبان پسر در حق پدر که باعتراف پسر آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی بوده لازم می آید از ادب بر زبان نمی توانم آورد و علاوه بران درین حدیث جناب سالتمآب صلی الله علیه و سلم نص صریح فرموده بر اینکه آنچه حکمین این امت کردند بر حق نبود و با وصف نص صریح مخالفت آن که از ابو موسی ظاهر شد و لو کان اجتهادا البته حرام و گناه بوده باشد زیرا که مخالفت نص بالاجتهاد هم جائز نیست و اگر گویند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام این نص را با بو موسی نرسانیده و حکم حق بر او پوشیده ماند لازم می آید پس موسی را مجال نیست که بر زبان آن رود و منع اثر ارشادات جناب امیر المؤمنین علیه السلام

که بعض آن را انتقاد کور شده واضحست که ابو موسی بخواهش نفس گرویده و باوصف دیدن حق ترک آن نموده فهذا محض
الاضلال والافساد لامن باب تحری الصواب فی الاجتهاد وقطع نظر از ینهمه دلیل قاطع و برهان واضح بر بطلان این تاویل بلکه تسویل
شاهصاحب آنست که اگر مراد از ضلال حکمین همین است همان خطای اجتهادی باشد لازم آید که عمرو عاص هم در قصه تحکیم
مجتهد بوده وانچه درین مقام بر روی کار آورده قربة الی الله وطلبا لمرضاته مرتکب آن گردیده وحال آنکه بطلان آن بر بلهاء
وصبیان هم مخفی نیست چه جای عقلا وعلما چه ملاحظه این واقعه بر حسب آنچه ثقات واثبات ومعتمدین ومعتبرین روایت
کرده اند دلالت صریحه دارد بر آنکه عمرو عاص عمدا وقصدا بکمال تلبیس وتدلیس وخدع ومکر وفریب ونهایت شرارت
وخبث وشیطنت باطنی عمل آورده اصلا اجتهاد را درین حرکات شیطانیه دخلی نبوده واگر این شنائع اعمال هم از راه اجتهاد است
پس فساق وفجار وزنات وشاربین خمر ومرتکبین لواطه وقتل نفوس محترمه وسائر معاصی وفضائح وقبائح را اثر ده باد
که مانعی نماند ایشان را از ینکه ایشان را دعای اجتهاد نمایند وبارتکاب این افعال ماجور شوند علاوه برین ید بحر العلوم
اهلسنت تصریح کرده است بانیکه عمرو عاص مجتهد نبوده چنانچه فاضل رشید در ایضاح میفرماید از انجا که مسئله اجتهاد
تمام مجمع علیه درمیان علما نیست مولانا نظام الدین سهالوی قدس سره در کتاب صبح صادق شرح منار علی ما نقل عنه بعض
الثقات الکبار فرموده فکیف یکون من اشتبه علیه حرمة الربا وغیرها مجتهدا کمعاویة وعمرو بن العاص الخ ۱۰۴
وهرگاه عمرو عاص مجتهد نباشد باز تاویل حدیث نبوی بخطای اجتهادی نمودن افترا بر آن سرور انس وجان نهادنست
والعیاذ بالله جناب شیخ بلکه بی تمیزی فاسقی فاجری را مجتهد مثاب گفته نعوذ بالله من شرور الجهالة وغوائل
الضلالة واگر در فسق وفجور عمرو عاص حضرات سنیه را ریبی دامنگیر شود بحمد الله ثابت کنیم بزبان مثل ابن عباس که صحابی
عادل وثقه است فاضل شمام حسن علی در رسالة تفریح الاحباب در قصه تحکیم آورده فقال ابن عباس قبحک الله یا ابن
قیس لقد حذرتک غدرة الفاسق الخبیث فابیت فقال ابو موسی ظننت انه ینصح الامة وما ظننت
انه یبیع الاخرة بالدنیا انتهی کلام ابن عباس در حیثیت فسق وخباثت عمرو عاص ولات حین مناص وهم بصراحت
تمام دلالت دارد بر خیانت وملام ابو موسی اشعری که ابن عباس کلمه قبحک الله در حق او بزبان آورده وظاهرست
که اطلاق چنین لفظ بحق صحابه عدول ومومنین مقبول هیچ سنی تجویز ندارد واین کلام ابن عباس در دیگر کتب معتبره اهلسنت
هم مسطورست چنانچه سابقا دانستی که در تذکرة خواص الامة در قصه تحکیم مذکورست ورکب ابو موسی راحلته
ومضی الی مکة فقال ابن عباس قبحک الله یا ابن قیس لقد حذرتک غدرة الفاسق الخبیث
فابیت فقال ابو موسی ظننت انه ینصح الامة وما ظننت انه یبیع الاخرة بالدنیا ثم عاد

عمرو الی دمشق وسلم علی معاویة بالخلافة وهو اول یوم سلم علیه فیها واگر لجاش و تکذیب ابن
عباس را در حمایت عمرو عاص سهل تر انکارند و خرافت عقل خود ظاهر سازند و دست از دامن تولای صحابه
و اعتقاد جلالت و عدالت ایشان بر دارند ناچار اثبات فسق و فجور بلکه کفر و بیدینی او و دعاو اتش با مسلمین
و دخول او در زمره کافرین بلکه ولوج او در جرگه اوباش رجاس و انجاس انجاس بکلام فخر الناس و صی جناب
خیر الناس صلی الله علیه و آله و سلم با ثبات سائر که یارای آوردن سنت دخشن اوهام تمامیت خود و اعتراف بناصبیت خویش
نمی یابند سابقا شنیدی که در تذکرة خواص الامة مذکورست که هرگاه عمرو عاص در جناب تشبیه داد جناب
امیر المؤمنین علیه السلام استدعای عمرو عاص محو لفظ امیر المؤمنین را با استدعای کفار محو لفظ رسول الله
یوم حدیبیه گفت سبحان الله و مثل هذا یشبه بالکفار فقال له علی یا ابن النابغة و متی لم تکن
للفاسقین ولیا و للمسلمین عدوا و هل تشبه الا امک التی دفعت بک فقام عمرو و قال لا یجمع بینی
و بینک مجلس بعد الیوم فقال علی انی ان الله قد طهر مجلسی منک و من اشباهک و نیز سابقا از روایت
ابن شیبه دریافتی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر عمرو عاص دعای بد می فرمود و در تذکرة خواص الامة مذکورست
فکان ای علی ع اذا صلی الغداة قنت و دعا علی معاویة و لعن عمروا و ابا الاعور السلمی
و حبیبا و عبد الرحمن بن خالد و الضحاک بن قیس و الولید بن عقبة و حسن بن هم در رسالة تفریح الاحباب که
نسخه مصححه خود نزد حقیر حاضرست این روایت در ضمن قصه تحکیم باین عبارت محی رود و تفریح مومنین و حراق
معاندین پیش نظر دارد و رجع ابن عباس و شریح بن هانی الی علی فاخبراه بما جری فکان اذا صلی
الغداة قنت و دعا علی معاویة و عمرو و ابی الاعور السلمی و حبیب و عبد الرحمن بن خالد
و الضحاک بن قیس و الولید بن عقبة و فسق و فجور و غدر و زور عمرو بن العاص بمثابه در وضوح و ظهور رسید
که ابوموسی هم با وصف موافقت طریقت و اتحاد ملت از و بجان تنگ آمد و ضبط النفس نتوانست و او را بسب و
دشنام و نهایت لوم و ملام نواخته و بلعن و دعای بد و توصیف بغدر و فجور معزز ساخته و بتشبیه آن مفسد خائن
بکلب لاهث پرداخته ابن قتیبه در کتاب الامامة و السیاسة گفته ثم قام عمرو فقال
ایها الناس هذا ابو موسی شیخ المسلمین و حکم اهل العراق و من لا یبیع الدین بالدنیا و قد خلع
علیا و اثبت معاویة فقال ابو موسی ما لک علیک لعنة الله ما انت الا کمثل الکلب تلهث
قال عمرو و لکنک مثل الحمار یحمل اسفارا و اختلط الناس و در فصول مهمه مسطورست فاقبل

عمرو بن العاص فقام مقامه فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان اباموسی قد خلع صاحبه
علیا وقد قال ما سمعتم وانا ایضا قد خلعت صاحبه علیا وابقیت صاحبی معاویة علی الخلافة
فانه ولی عثمان بن عفان والطالب بدمه وهو احق الناس بمقامه ثم تنحی فقال له ابو موسی مالک
لا وفقک الله غدرت وفجرت وانما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث فقال عمرو
لابی موسی انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا ودر روضة الاحباب مسطور است پس عمرو عاص بپای خاست
وخدای تعالی را حمد وثنا بگفت پس گفت ای مردمان میدانید که ابو موسی اشعری که وافد رسول خدا است صلی الله
علیه وسلم بجانب یمن وصاحب مقاسم ابوبکر صدیق است وعامل امیر المؤمنین عمر خطاب است وحکم اهل عراق است
این ساعت علی بن ابیطالب را از خلافت بیرون آورده بحضور شما چنانکه انگشتری را از انگشت خویش برکشیده
بدانید که چنانچه او علی را از خلافت بیرون آورد من معاویه را بخلافت در آوردم چنانکه انگشتری را در انگشت
کردم وبرنجله قرار دادم شما گواه باشید این سخن بگفت وبنشست ابو موسی چون از عمرو این سخن بشنید متحیر
بماند واز غایت حیرانی ندانست که چه گوید بعد از زمانی روی بدو آورد وگفت ای مکار غدار اوای
حیلهای سگال اینچه کلمه حرکت آمیز بود که گفتی وانچه حکایت حیله انگیز بود که بیان کردی میان من وتو چنین قرار
بود که من علی را وتو معاویه را بیرون کنیم عمرو گفت هرچه گفتنی بود گفته شد ومردمان آن گواه شدند این ساعت و
هرچه میخواهی میگوئی وهرچه میخواهی لیکن چنین گویند که در میان ابو موسی وعمرو گفتگو بدر از کشید
وبهم دیگر دشنام قوی دادند وکلمات موحش گفتند اما سود می نداشت ومردمان از هر جانب بهم بر آمدند ونزدیک
یکدیگر گفتگوها کردند نزدیک بود که اصحاب امیر المؤمنین ولشکر معاویه بایکدیگر جنگ کنند وبهمدیگر زخم زنند مصلحان
در میان در آمدند وایشان را تسکین دادند تا این غوغا فرو نشست ابو موسی از شرمندگی بکنج خانه در خزید وسیوطی
در رساله رفع اللباس فی ضرب المثل من القران والاقتباس گفته واخرج ابن سعد عن عمر بن الحکم ان
ابا موسی الاشعری وعمرو بن العاص تکلما فقال ابو موسی لعمرو انما مثلک کالکلب ان تحمل علیه یلهث
وان تترکه یلهث فقال له عمرو انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا انتهی ودر تذکره خواص الامه سبط ابن
الجوزی مسطور است که ابو موسی بعمرو عاص هنگام وقوع قصه تحکیم خروج نمود وگفت مالک لا وفقک الله او لعنک الله
غدرت وفجرت انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث فقال عمرو انما مثلک کمثل
الحمار یحمل اسفارا وللطائف انست که خلیفه ثانی بر خبر ابو موسی درباره استیذان که امری سهل است اعتماد نفرمود

و شاکست در صدق او نموده و خوف کرد که ابو موسی خبر الاستیذان ثلث را بسبب دفع از نفس خویش بافته باشد
لهذا مبالغه در تحقیق و استثبات نموده پس عجیب ست که چگونه حضرات اهلسنت اتباع خلیفه ثانی را ترک کرده
در پی اتباع اخبار و روایات ابو موسی فتاده آنرا در غایت اعتبار و وثوق نهاده اند ابن حجر عسقلانی در فتح
الباری گفته و احتج من رد خبر الواحد بتوقفه صلی الله علیه و سلم فی قبول خبر ذی الیدین
و لا حجة فیه لانه عارض علمه و کل خبر واحد اذا عارض العلم لم یقبل و بتوقف ابی بکر الصدیق
و عمر فی حدیثی المغیرة فی الجدة و فی میراث الجنین حتی شهد بهما محمد بن مسلمة و بتوقف عمر
فی خبر ابی موسی فی الاستیذان حتی شهد له ابو سعید و بتوقف عائشة فی خبر ابن عمر فی تعذیب
المیت ببکاء الحی و اجیب بان ذلک انما وقع منهم اما عند الارتیاب کما فی قصة ابی موسی فانه اورد الخبر
عند انکار عمر علیه رجوعه بعد الثلث و توعده فاراد عمر الاستثبات خشیة ان یکون دفع
بذلک عن نفسه و قد اوضحت ذلک بدلائله فی کتاب الاستیذان اضاءه نور ترجیح
ظلمه فرد چون درین مقام بعض روایات از کتاب الامامة و السیاسة عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری
نقل کردم و شاه عبد العزیز در اتباع شان برای رد احتجاجات اهل الحق بعبارات او داد تخدیع و تلمیع و تلبیس و تدلیس
و تدسیس و کذب و بهتان و مجازفت و عدوان و کید و صید و اضلال و ازلال داده اند و در راه عوام کالانعام
بسبب عدم خوف روز قیام غرائب اشراک و مکائد و عجائب حبائل و مصائد نهاده لهذا اولا محامد و مناقب ابن
قتیبه از کتب ائمه قوم نقل سکنیم و ثانیا اثبات صحت نسبت کتاب الامامة و السیاسة باو می نمایم پس محتجب نماند که از
افادات اکابر معتمدین و اعاظم محققین متسننین فضل و جلالت و براعت و نبالت و ثقت و عدالت و علو رتبت
و سمو منزلت و غایت عظمت و بلندی مرتبت و ارجمندی اعتماد و اعتبار و اشتهار و فخار عبد الله بن مسلم بن قتیبه
و مدح و ستایش مصنفات او واضح و لائح ست از عبارت ابن خلکان ظاهر ست که ابن قتیبه فاضل ثقه و عالم
معتمد ست و از اسحاق بن راهویه و ابراهیم بن سفیان و ابی حاتم سجستانی و امثال شان روایت احادیث نموده
و تصانیف او همه مفید ست و تا وقت وفات خود کتب خود برای مردم تعلیم کرده و بمرتبه جلیله قضای دینور مشرف
شده در وفیات الاعیان گفته ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری و قیل المروزی النحوی
اللغوی صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب کان فاضلا ثقة سکن بغداد و حدث بها عن
اسحاق بن راهویه و ابی اسحاق ابراهیم بن سفیان بن سلیمان بن ابی بکر بن عبد الرحمن

بن زياد بن ابيه الزيادي وابي حاتم السجستاني وتلك الطبقة روى عنه ابنه احمد وابن درستويه
الفارسي وتصانيفه مفيدة كلها منها ما تقدم ذكره ومنها غريب القرآن الكريم وغريب الحديث
وعيون الاخبار ومشكل القرآن ومشكل الحديث وطبقات الشعراء والاشربة واصلاح
الغلط وكتاب السقيفة وكتاب الخيل وكتاب اعراب القرآن وكتاب الانواء وكتاب المسائل
والجوابات وكتاب الميسر والقداح وغير ذلك واقرأ كتبه ببغداد الى حين وفاته وقيل ان اباه
مروزي واما هو فمولده ببغداد وقيل بالكوفة واقام بالدينور مدة قاضيا فنسب اليها وكانت ولادته سنة ثلاث
عشرة ومائتين وتوفي في ذي القعدة سنة تسعين وقيل احدى وسبعين وقيل اول ليلة من رجب وقيل منتصف رجب سنة
ست وسبعين ومائتين والاخير اصح الاقوال وكانت وفاته فجأة صاح صيحة سمعت من بعد ثم اغمي عليه ومات وقيل
اكل هريسة فاصابته حرارة ثم صاح صيحة شديدة ثم اغمي عليه الى وقت الظهر ثم اضطرب ساعة
ثم هدأ فما زال يتشهد الى وقت السحر ثم مات رحمه الله تعالى ونفعنا به بالفضل وتوفي ابن قتيبة بعد
وشاع تصانيفه واشتغل بها در مرآة الجنان وقائع سنة ست وسبعين ومائتين گفته وفيها ابو محمد
عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري وقيل المروزي الامام صاحب كتاب المعارف وادب الكاتب ١٠٩
كان فاضلا ثقة سكن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن راهويه وابي اسحاق ابراهيم
بن سفيان الزيادي وابي حاتم السجستاني وتلك الطبقة وروى عنه ابناه احمد وابن درستويه
الفارسي وله تصانيف كلها مفيدة منها ما تقدم ومنها غريب القرآن الكريم وغريب الحديث
وعيون الاخبار ومشكل القرآن ومشكل الحديث وطبقات الشعراء والاشربة واصلاح
الغلط وكتاب السقيفة وكتاب الخيل وكتاب اعراب القرآن وكتاب الانواء وكتاب المسائل والجوابات
وكتاب الميسر والقداح وغير ذلك توفي في اول ليلة من رجب وقيل منتصف رجب من السنة
المذكورة وقيل سنة احدى وسبعين وقيل بل سنة سبعين وكان موته فجأة صاح صيحة
سمعت من بعد ثم اغمي عليه ومات وقيل اكل هريسة فاصابته حرارة فصاح صيحة
شديدة ثم اغمي عليه الى وقت الظهر ثم اضطرب ساعة ثم هدأ فما زال يتشهد الى وقت السحر
ثم مات وازافادة ابن الاثير مستفاد است كه ابن قتيبة ثقة ودين ارو فاضل عالي مقدار وتصانيف او مشهور
وبسيار است در جامع الاصول مي فرمايد ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الكاتب الدينوري

الدينوري وقيل المروزي سكن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن راهويه ومحمد بن زياد وابي الخطاب
زياد بن يحيى وابي حاتم السجستاني روى عنه ابنه احمد وعبيد الله بن احمد السكري واحمد بن جعفر
الفارسي كان ثقة دينا فاضلا صاحب التصانيف المشهورة الكثيرة في غريب القران ومشكله وغير
ذلك من الكتب المعروفة ولد ببغداد واقام يقرئ الى ان مات بها وكان اقام بالدينور مدة
فنسب اليها وكان موته في ذي القعدة وقيل رجب سنة سبعين ومائتين فجاءة وعلامه نووي در كتاب
تهذيب الاسماء ميگويد القتبي مذكور في المهذب والوسيط في كتاب الوقف ثم في اول كتاب العدد
المهذب بضم القاف وفتح التاء بعدها موحدة وقد يزيدون فيه ياء مثناة من تحت بين التاء
والباء والاول هو الصحيح المشهور الجاري على القواعد هو ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري
الكاتب اللغوي الفاضل في علوم سكن بغداد وله مصنفات كثيرة جدا رايت فهرستها ونسيت
عددها واظنها تزيد على ستين مصنفا في انواع العلوم فمن كتبه التي رايتها غريب القران ومشكل
القران وغريب الحديث ومختلف الحديث وادب الكاتب والمعارف وعيون الاخبار وقال السمعاني
في الانساب روى ابن قتيبة عن ابن راهويه ومحمد بن زياد الزيادي وغيرهما ومات فجاءة في
اول رجب سنة ست وسبعين ومائتين قال وقيل مات في ذي القعدة سنة سبعين ومائتين وقال
الامام ابو منصور الازهري في مقدمة كتابه تهذيب اللغة سمع ابو قتيبة حرملة بن يحيى در انساب
سمعاني مسطور است القتبي بضم القاف وفتح التاء المنقوطة باثنتين من فوق وكسر الباء المنقوطة
بواحدة هذه النسبة الى الجد والى بطن من باهلة فاما النسبة الى الجد هو قتيبة والمشهور
بهذه النسبة ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري الكاتب من اهل الدينور سكن
بغداد وهو صاحب التصانيف كغريب الحديث ومختلف الحديث والمعارف ومشكل
القران ومشكل الحديث وادب الكاتب وعيون الاخبار والانواء وغيرها من الكتب الحسنة
المفيدة وحدث عن اسحاق بن راهويه ومحمد بن زياد الزيادي وابي حاتم السجستاني وابي الخطاب
زياد بن يحيى الحساني روى عنه ابنه احمد وعبيد الله بن عبد الرحمن السكري وابراهيم بن محمد
بن ايوب الصائغ وعبد الله بن جعفر بن درستويه الفارسي وعبيد الله بن احمد بن بكر التميمي
روى عنه ابو سعيد الهيثم بن كليب الشاشي الاديب وقيل ان اباه مروزي واما هو فولد ببغداد

واقام بالدینور مدة فنسب الیها ومات فجاة صاح صیحة سمعت من بعد ثم اغمی علیه ثم
هذی فما زال یتشهد الی وقت السحر فمات اول لیلة من رجب سنة ست وسبعین ومائتین وقیل
مات فی ذی القعدة سنة سبعین ومائتین وابن خزله در مختار مختصر تاریخ بغداد گفته عبد الله بن مسلم بن قتیبة ابو محمد
الکاتب الدینوری وکان فاضلا وهو صاحب التصانیف المشهورة والکتب المعروفة منها غریب
القرآن وغریب الحدیث ومشکل القرآن ومشکل الحدیث وادب الکاتب وعیون الاخبار وکتاب
المعارف وغیر ذلک توفی فجاة قبل اکل هریسة ثم صاح صیحة شدیدة ثم اغمی علیه ثم
اضطرب ساعة ثم تشهد فمات فی اول لیلة من رجب سنة ست وسبعین ومائتین وعلامه ذهبی
که بتصریح صاحب تحفه ومولف صواقع امام محدثین ست تصریح فرموده که ابن قتیبه صدوق ست واز خطیب نقل
فرموده که او ثقه ودیندار وفاضل ست وبر حاکم که او را منسوب بکذب کرده رد بلیغ نموده در میزان الاعتدال
ارشاد میکند عبد الله بن مسلم بن قتیبة ابو محمد صاحب التصانیف صدوق قلیل الروایة روی عن
اسحاق بن راهویه وجماعة قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا وقال الحاکم اجمعت الامة علی ان
القتیبی کذاب قلت هذه مجازفة قبیحة وکلام من لم یخف الله ورایت فی مرآة الزمان ان الدارقطنی
قال کان ابن قتیبة یمیل الی التشبیه منحرف عن العترة وکلامه یدل علیه وقال البیهقی کان یری رای
الکرامیة وقال ابن المنادی مات فی رجب سنة ست وسبعین ومائتین من هریسة اکلها سخنة فاهلکته ونیز
ذهبی در مغنی میفرماید عبد الله بن قتیبة ابو محمد صاحب التصانیف صدوق وسمع اسحاق بن راهویه قال
الحاکم اجمعت الامة علی ان القتیبی کذاب قلت هذا بغی وتخرص بل قال الخطیب ثقة وعلامه سیوطی
از خطیب ثقه بودن ابن قتیبه در عربیت ولغت واخبار وایام ناس وثوق وتدین وفضل او نقل کرده وجرح وقدح دارقطنی
وحاکم را مجروح ومقدوح ساخته چنانچه در بغیة الوعاة میگوید عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری النحوی
اللغوی الکاتب نزیل بغداد قال الخطیب کان راسا فی العربیة واللغة والاخبار وایام الناس ثقة
دینا فاضلا ولی قضاء الدینور وحدث عن اسحاق بن راهویه وابی حاتم السجستانی وعنه ابنه القاضی احمد و
ابن درستویه قال البیهقی کان کرامیا وقال الدارقطنی کان یمیل الی التشبیه واستبعد فان له مولفا فی
الرد علی المشبهة وقال الحاکم اجمعت الامة علی ان القتیبی کذاب قال الذهبی ما علمت احدا اتهم القتیبی فی نقله مع ان
الخطیب قد وثقه وما اظن الامة اجمعت الا علی کذب الدجال ومسیلمة صنف اعراب القرآن معانی القرآن غریب

القرآن مختلف الحدیث جامع النحو الخیل حیوان الکتاب خلق الانسان دلائل النبوة الانواء
مشکل القرآن غریب الحدیث اصلاح غلط ابی عبید جامع النحو الصغیر المسائل والاجوبة القلم
الجوابات الحاضرة طبقات الشعراء الرد علی القائل بخلق القرآن واشیاء اخر ولد فی سنة ثلاث
عشرة ومائتین واتفقوا انه اکل هریسة فاصاب حرارة فبقی الی الظهر ثم اضطرب ساعة ثم هدأ فما زال
یتشهد الی السحر فمات فی ذلک سنة سبع وستین تکرر ذکره فی جمع الجوامع وابن حجر مکی در کتاب تطهیر
اللسان که بحقیقت تخجیل اللسان ست از آثار الفضائل معاویه سیاه کرده تصریح بجلالت ابن قتیبه نموده حیث
قال وقد علمت مما قدمته فی معنی الامساک عن ذلک ان عدم الامساک ای عما وقع بین الاصحاب ۱۲ کثیرا ما یکون واجبا
سیما مع ولوع العوام بتوالیف صدرت من بعض المحدثین کابن قتیبة مع جلالته القاضیة
بانه کان ینبغی له ان لا یذکر تلک الظواهر فان ابی الا ذکرها فلیبین جریانها علی قواعد اهل السنة
حتی لا یتمسک مبتدع ولا جاهل بها الخ وز افاده شاه عبد العزیز هم ظاهر ست که عبد الله بن مسلم بن قتیبه
از معتبرین اهل سنت ست چنانچه در تحفه میفرماید کید نوزدهم آنکه در اسماء والقاب رجال معتبرین اهل سنت نظر
کنند و بعضی را از رجال خود شریک نام ولقب او یابند حدیث او را روایت او را بآن شیعی نسبت دهند و بجهت
اتحاد نام ولقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود پس سنیان آن را واقف دارا ماحی را که خود اعتقاد کنند و روایت
او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت
و صغیر از وضاعین وکذابین ست و رافضی و غالی ست و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی
غالی ست و عبد الله بن مسلم بن قتیبه که در اهل سنت معتمد و مشهور ست و کتاب المعارف در اصل از تصانیف
همین اخیر ست اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود انتهی و در نهایه
ابن اثیر جزری مسطور ست فلما اعضل الداء وعز الدواء الهم الله عز وجل جماعة من اولی
المعارف والنهی وذوی البصائر والحجی ان صرفوا الی هذا الشان طرفا من عنایتهم وجانبا من
رعایتهم فشرعوا فیه للناس موارد ومهدوا فیه لهم معاهد حراسة لهذا العلم الشریف من
الضیاع وحفظا لهذا المهم العزیز من الاختلال فقیل ان اول من جمع فی هذا الفن شیئا والف
ابو عبیدة معمر بن المثنی التیمی فجمع من الفاظ غریب الحدیث والاثر کتابا صغیرا ذا اوراق معدودات
ولم تکن قلته لجهله بغیره من غریب الحدیث وانما ذلک لامرین احدهما ان کل مبتدیء لشیء

تذکرة: ۱۲ کذا فی الاصل

لم يسبق اليه ومبتدع امرا لم يتقدم فيه عليه فانه يكون قليلا ثم يكثر وصغيرا ثم يكبر والثانى ان الناس
كان فيهم يومئذ بقية وعندهم معرفة فلم يكن الجهل قد عم ولا الخطب قد طم ثم جمع ابو الحسن النضر بن
شميل المازنى بعده كتابا فى غريب الحديث اكبر من كتاب ابى عبيدة وشرح فيه وبسط على صغر حجمه ولطفه
ثم جمع عبد الملك بن قريب الاصمعى وكان فى عصر ابى عبيدة وتاخر عنه كتابا احسن فيه الصنع
واجاد ونيف على كتابه وزاد وكذلك محمد بن المستنير المعروف بقطرب وغيره من ائمة اللغة والفقه
جمعوا احاديث تكلموا على لغتها ومعناها فى اوراق ذوات عدد ولم يكد احدهم ينفرد عن غيره
بكثير حديث لم يذكره الآخر واستمرت الحال الى زمن ابى عبيد القاسم بن سلام وذلك بعد
المائتين فجمع كتابه المشهور فى غريب الحديث والآثار الذى صار وان كان اخيرا اولا لما حواه من
الاحاديث والآثار الكثيرة والمعانى اللطيفة والفوائد الجمة فصار هو القدوة فى هذا
الشان فانه افنى فيه عمره واطاب به ذكره حتى لقد قال فيما يروى عنه انى جمعت كتابى هذا فى
اربعين سنة وهو كان خلاصة عمرى ولقد صدق رح فانه احتاج الى تتبع احاديث رسول الله
صلى الله عليه وسلم على كثرتها وآثار الصحابة والتابعين على تفرقها وتعددها حتى جمع منها ما
احتاج الى بيانه بطرق اسانيدها وحفظ رواتها وهذا فن عزيز شريف لا يوفق له الا السعداء وظن
على كثرة تعبه وطول نصبه انه قد اتى على معظم غريب الحديث واكثر الآثار وما علم ان الشوط بطين
والمنهل معين وبقى على ذلك كتابه فى ايدى الناس يرجعون اليه ويعتمدون فى غريب الحديث عليه الى عصر
ابى محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينورى رح فصنف كتابه المشهور فى غريب الحديث والآثار حذا
فيه حذو ابى عبيد ولم يودعه شيئا من الاحاديث المودعة فى كتاب ابى عبيد الا ما دعت اليه
حاجة من زيادة شرح وبيان او استدراك او اعتراض فجاء كتابه مثل كتاب ابى عبيد او اكبر منه وقال
فى مقدمة كتابه وقد كنت زمانا ارى ان كتاب ابى عبيد قد جمع تفسير غريب الحديث وان
الناظر فيه مستغن به ثم تعقبت ذلك بالنظر والتفتيش والمذاكرة فوجدت ما ترك نحوا مما ذكر فتتبعت
ما اغفل وفسرته على نحو ما فسر وارجو ان لا يكون بقى بعد هذين الكتابين من غريب الحديث
ما يكون لاحد فيه مقال وقد كان فى زمانه الامام ابراهيم بن اسحاق الحربى رح وجمع كتابه
المشهور فى غريب الحديث وهو كتاب كبير ذو مجلدات عدة جمع فيه وبسط القول وشرح

واستقصى الاحاديث بطرق اسانيدها واطاله بذكر متونها والفاظها وان لم يكن فيها الا كلمة
واحدة غريبة فطال لذلك كتابه وبسبب طوله ترك وهجر وان كان كثير الفوائد جم المنافع فان
الرجل كان اماما حافظا متقنا عارفا في الفقه والحديث واللغة والادب ثم صنف الناس
غير من ذكرنا في هذا الفن تصانيف كثيرة منهم شمر بن حمدويه وابو العباس احمد بن يحيى اللغوي
المعروف بثعلب وابو العباس محمد بن يزيد الثمالي المعروف بالمبرد وابو بكر محمد بن القاسم الانباري
واحمد بن الحسن الكندي وابو عمر محمد بن عبد الواحد الزاهد صاحب ثعلب وغير هولاء من ائمة
اللغة والنحو والفقه والحديث ولم يخل زمان وعصر ممن جمع في هذا الفن شيئا وانفرد فيه بتاليف
واستبد فيه بتصنيف واستمرت الحال الى عهد الامام ابي سليمان احمد بن محمد بن احمد الخطابي
البستي رح وكان بعد الثلاثمائة والستين وقبلها فالف كتابه المشهور في غريب الحديث سلك
فيه نهج ابي عبيد وابن قتيبة واقتفى هديهما وقال في مقدمة كتابه بعد ان ذكر كتابيهما
واثنى عليهما وبقيت بعدهما صبابة للقول فيها متبوأ لمن تولى جمعها وتفسيرها مسترسلا
بحسن هديهما وفضل ارشادهما بعد ان مضى علي زمان وانا احسب انه لم يبق في هذا الباب
لاحد متكلم وان الاول لم يترك للاخر شيئا واتكل على قول ابن قتيبة في خطبة كتابه انه لم يبق
لاحد في غريب الحديث مقال وقال الخطابي ايضا بعد ان ذكر جماعة من مصنفي الغريب واثنى عليهم
الا ان هذه الكتب على كثرة عددها اذا حصلت كان مالها كالكتاب الواحد اذ كان مصنفوها
انما سبيلهم فيها ان يتوالوا على الحديث الواحد فيعتوروه فيما بينهم ثم يتباروا في تفسيره ويدخل
بعضهم على بعض فلم يكن من شرط المسبوق ان يفرج للسابق عما احرزه وان يقتضب الكلام
في شيء لم يفسر قبله على شاكلة ابن قتيبة وصنيعه في كتابه الذي عقب به كتاب ابي عبيد ثم انه
ليس لواحد من هذه الكتب التي ذكرناها ان يكون شيء منها على منهاج كتاب ابي عبيد في بيان
اللفظ وصحة المعنى وجودة الاستنباط وكثرة الفقه ولا ان يكون من جنس كتاب ابن قتيبة
في اشباع التفسير وايراد الحجة وذكر النظائر وتخليص المعاني انما هي او عامتها اذا انقسمت
وقعت بين مقصر لا يورد في كتابه الا اطرافا وسواقط من الحديث ثم لا يوفيها حقها
من اشباع التفسير وايضاح المعنى وبين مطيل يسرد الاحاديث المشهورة التي لا يكاد

یشکل منها شیئ لم یتکلف تفسیرها او یطنب فیها وفی الکتابین غنی ومندوحة عن کل کتاب ذکرناه
قبل اذ کانا قد اتیا علی جماع ما تضمنت الاحادیث المودعة فیها من تفسیر وتاویل وزادا
علیه فصارا الحق به وامل عناه ولعل الشیئ بعد الشیئ منها قد یفوتهما قال الخطابی واما کتابنا
هذا فانی قد ذکرت فیه ما لم یرد فی کتابیهما فصرفت الی جمعه عنایتی ولم ازل اتتبع مظانها
والتقط آحادها حتی اجتمع منها ما احب الله ان یوفق له واتسق الکتاب فصار کنحو من کتاب
ابی عبید او کتاب صاحبه قال وبلغنی ان ابا عبید مکث فی تصنیف کتابه اربعین سنة یسأل
العلماء عما اودعه من تفسیر الحدیث والاثر والناس اذ ذاک متوافرون والروضة انف والحوض
ملآن ثم قد غادر الکثیر منه لمن بعده ثم سعی له ابو محمد سعی الجواد فاسأر ا القدر الذی جمعنا
هو ابن قتیبة المتقدم ١٢
فی کتابنا وقد بقی من وراء ذلک احادیث ذوات عدد لم اتیسر لتفسیرها ترکتها لیفتحها الله
علی من یشاء من عباده ولکل وقت قوم ولکل نشیٔ علم قال الله تعالی وان من شیئ الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم قلت لقد احسن الخطابی رح وانصف عرف الحق فقاله وتحری الصدق
فنطق به فکانت هذه الکتب الثلاثة فی غریب الحدیث والاثر امهات الکتب وهی الدائرة فی
ایدی الناس التی یعول علیها علماء الامصار ازین عبارت واضح است که عبد الله بن مسلم بن قتیبه از زمره
اصحاب معارف سنی وارباب بصائر وحجی است که بسوی تحقیق غریب حدیث طرفی از عنایت مجاهی او رعایت خود
مصروف وتوجه خویش بتحقیق وتدقیق این علم شریف معطوف ساختند وبرای مردم تشریع موارد وتمهید
مسالک تعرض حمایت این علم شریف از اضمحلال ومحافظت این مهم عظیم از اختلال نمودند وجلالت وعظمت
ابن قتیبه بمثابه رسیده که علامه خطابی که از عمده محدثین واجل مشایخ مشاهیر سنیه است کاسه لیسی ابن قتیبه
واتباع واقتفاء آثار او برگزیده وبتقلید او گرویده ودر مقدمه کتاب خود مدح وثنای کتاب غریب الحدیث
ابن قتیبه فرموده واز غیر انصاف وترک اعتساف اعتراف نموده بآنکه آنچه او بر کتاب ابی
عبید ابن قتیبه زیاده کرده آن از حسن هدایت وفضل ارشاد ایشان است لیس فی صحیح شد که ابن قتیبه
بادی ومرشد علامه خطابی است ونیز از قول ابن اثیر وقال الخطابی ایضا بعد ان ذکر جماعة من مصنفی العرب الخ
واضح است که ابن قتیبه بسیاری از مصنفین سنیه که در جمع غریب حدیث وحل وایضاح آن کد وکاوش کرده اند
ذکر ایشان ایمی وثنا یاد کرده ترجیح داده وکتاب ابن قتیبه وکتاب ابو عبید از جمیع کتب مغنی است

وازقول ابن اثیر فکانت هذه الکتب انفع واصح است که کتاب ابن قتیبه وغریب الحدیث از امهات کتب سنت و در بهت
مردم دائر و سائر و علمای امصار بر آن اعتماد و اعتبار دارند اما صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم
بن قتیبه پس آن را هم این خاکسار بی مقدار و خاکپای علمای اخیار بعنایت جناب پروردگار و الطاف سرور مختار و تایید
ارواح قادسه اهلبیت اطهار علیه و علیهم صلوات الله و سلامه مدی الاعصار بمثابه ثابت میسازم که مهره سکوت
و صموت بر لب هرزه درای متعصبین ناحق کوش که اصلا استحیا از حضرت ایشان بار نیست زنند و اعناس
عصبیت و لداد و انکار واضحات و دفع ثابتات که از احیله خلاص و مفر و مناص خویش قرار داده اند با خاک سیاه
برابر کنند آتش تعصب لا حاصل فرو نشانند و مرارت حق در گلوی اهل باطل چکانند و ذلت و خواری و خجالت
و شرمساری جاحدین لبغایت قصوی رسانند و خرافات و ترهات اهل خلاف و جزاف سراسر باطل گردانند حضرات
معاصرین معاندین بملاحظه این غریب وا فضیحتاه خواهند برداشت و جامها تا بدامن چاک خواهند ساخت
و بیضه بطاس خواهند انداخت زمین و آسمان در نظر ایشان تیره و چشمهای ایشان بملاحظه نور حق خیره خواهند شد
و داهیه عظمی و قیامت کبری بر سر ایشان قائم و حسرت و اسف و اندوه و لهف ایشان دائم خواهد گردید
هر چند دماغ خود بنار عصبیت سوزند و زمین را با آسمان دوزند و ذخیره ملامت بدفع صراحت اندوزند
و طریق سوفسطائیه آموزند و آتش عناد و لداد افروزند و بر نواصی خویش داغ ترک امانت نهند و داد اعتساف
و لاف و گزاف دهند و ریح دیانت را در هوای باطل بازند و نهایت مکابره و مجادله اطمح نظر سازند و حیا
و شرم و انصاف را از سر پس پشت اندازند و زمزمه انکار بدیهیات نوازند و دست بهر حشیش اندازند و ناصرین
خاسرین خویش از چار سوی عالم بخوانند و صدای هل من مغیث بشیاطین جن و انس رسانند جز حسرت و دهشت
و خیبت و ندامت و خجالت سودی نبخشند و هر چند ترویج خرافات و تلفیق ترهات و اختراع اکاذیب و منکرات
و ابتداع افترات و مجادلات بغایت قصوی رسانند پای ناظر اریب از جاده حق نلغزد تبیین این اجمالی آنکه
علامه عمر بن محمد بن ابی الخیر محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشایخ اجازه شاه ولی الله والد مخاطب
تحفه است بر نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب اتحاف الوری نص فرموده و
چنانچه سابقا بآن اشاره کرده ام و او از اجله افاضل و اماثل [illegible] کتب [illegible] عبارتش را بعرض
میرسانم علامه سخاوی تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی در کتاب ضوء اللامع [illegible] عمر بن محمد بن محمد بن ابی الخیر
محمد بن عبد الله بن فهد [illegible] النجم [illegible] ابو القاسم [illegible]

محمد المكنى بعمر اشتهر بابن شيخنا التقي الهاشمي المكي الشافعي والد عبد العزيز ويحيى ويعرف كسلفه بابن
فهد ولد في ليلة الجمعة سلخ جمادى الثانية سنة اثنتي عشرة وثمانمائة بمكة ونشأ بها فحفظ القرآن
وكتبا في الحديث والفقه والعربية ثم حفظ الى اثناء الفرائض من الخرقي على مذهب احمد ثم حوله ابوه
شافعيا وحفظ النصف الاول من المنهاج ونحو ثلثي الفية ابن مالك ونصف الفية العراقي
وبكر به ابوه فاحضره واسمعه الكثير بمكة على مشايخها والقادمين اليها فكان ممن احضره
عليه الزين ابو بكر المراغي والزين عبد الرحمن الزرندي والجمال ابن ظهيرة واقرباءه الكمال ابو الفضل
محمد بن احمد وابو البركات وظهيرة بن حسين وفتح الدين محمد بن محمد بن محمد المخزومي والزين محمد بن
احمد الطبري وعبد الله بن صالح الشيباني والشمس ابن المحب المقدسي وممن اسمعه عليه بها الولي العراقي
وابن سلامة والعز محمد بن علي القدسي وعبد الرحمن بن طولوبغا والشمس الشامي وابن الجزري والنجم
المرجاني والجمال محمد بن حسين الكازروني والشريف ابو عبد الله الفاسي وطاهر الخجندي واستجاز له
خلقا من اماكن شتى فمن المدينة رقية ابنة يحيى بن مزروع ومن الشام عائشة ابنة
ابن عبد الهادي والشهاب ابن حجي والشهاب الحسباني والجمال ابن الشرايحي وعبد القادر الارموي ومن
بيت المقدس البرهان ابن ابي محمود واخته فاطمة والبدر حسن بن موسى والشهاب ابن الهائم ومن
الخليل احمد بن حسين النصيبي واحمد بن موسى الحبراوي ومن القاهرة الشرف ابن الكويك والعز بن
جماعة والجلال البلقيني والجمال الحنبلي والشمس البلالي ومن اسكندرية البدر ابن الدماميني
والتاج ابن التنسي والكمال ابن خير ومن حلب العز الحاضري ومن حمص الشمس محمد بن محمد بن
احمد السبكي ومن حماة البدر محمود ابن خطيب الدهشة ومن بعلبك التاج ابن بردس والشمس ابن اليونانية
ومن نابلس المجد الانوي والتقي العلوي والموفق علي بن احمد الخزرجي واحمد بن علي بن رشيد ومن
تعز الجمال ابن الخياط الى اخرين من هذه الاماكن وغيرها واقبل على الطلب بنفسه وتخرج بوالده
وغيره وقرأ بنفسه وسمع الكثير ثم رحل الى القاهرة في موسم سنة خمس وثلاثين صحبة الركب المصري
فدخل المدينة النبوية واقام بها ثلاثة ايام ولم يمكنه يسمع بها شيئا وكان دخوله القاهرة
في رابع عشري المحرم من التي تليها فسمع بها على الواسطي والبدر حسين البوصيري ولازم
شيخنا حتى اخذ عنه جملة وقد بعث وكذا عنه تلميذه الزين ابن الحليم العقبي ايضا وسافر منها الى الشام

في رمضانها فسمع بغزة من الشمس مملوك الاياسي وبالخليل من الشمس التدمري وبالقدس من
الزين القباقبي وبالرملة من ابن رسلان وبالشام من عائشة ابنة ابن الشرائحي واستفع بالحافظ ابن
ناصر الدين وحمل عنه اشياء بل سافر صحبته منها في اوائل صفر سنة سبع وثلثين الى حلب
فسمع في توجهه اليها ببعلبك من العلاء ابن بردس وبطرابلس من الشمس محمد بن عمر البيني وبحلب
من حافظها البرهان ولتقيده بمرافقة شيخه ابن ناصر الدين لم يبلغ غرضه من البرهان لرجوعه
معه سريعا وسمع في رجوعه بحماة من التقي ابن حجة بغيرها من البلاد وفارق ابن ناصر الدين
واستمر راجعا الى القاهرة فوصلها بعد دخوله القدس والخليل ايضا ولم يلبث ان رجع الى
البلاد الشامية لكونه لم يشف غرضه من البرهان فلقي شيخنا بدمشق وهو راجع
صحبة الركاب السلطاني فسمع عليه بل ومعه ايضا على بعض المسندين وكذا سمع في
توجهه بقارة وحمص وحماة ووصل حلب في اواخرها فانزله البرهان ببيت ولد ابي ذر بالشرقية واستمر
الى اواخر صفر من التي يليها واشتغل به واخذ عنه في هذه المرة شيئا كثيرا جدا وسمع في رجوعه
منها ايضا بحماة وحمص وطرابلس وبعلبك وغزة ثم ارتحل من القاهرة الى اسكندرية فسمع في
طريقه اليها بمدينة اشموم الرمان وثغر دمياط وبالمنصورة وسمنود والمحلة الكبرى والنحرارية
ودسوق وفوة ودمنهور الوحش وما تيسر له دخول الاسكندرية لتنافر حصل بينه وبين
رافقه ثم رجع الى بلاده صحبة الحاج في موسم سنة ثمان وثلثين وقد تحمل شيئا كثيرا
بهذه البلاد وبغيرها عن خلق كثيرين وتزايدت فوائده فاقام بها الى ان ارتحل منها الى القاهرة
ايضا عودا على بدء فوصلها في اواخر جمادى الاخرة سنة خمسين فقرأ بها على شيخنا لسان
الميزان واشياء وسمع عليه وعلى غيره من بقايا المسندين ورافقته حينئذ في جميع ذلك ثم عاد الى
بلده صحبة الحاج منها وسمع في توجهه بعقبة ايلة على الكمال ابن البارزي والاصيل الخضري وكتب
الكثير بخطه من المطولات وغيرها وعرف العالي والنازل وشمر في طول هذه المدة بل وبعدها
ايضا عن ذيله ودرج واخذ عمن هو مثله بل وممن دونه ممن هو في عداد من ياخذ عنه ولم
يحاش عن ذلك كله حتى انه سمع مني عدة جملة من تصانيفي وحضر عندي ما امليته بها وسلك
في صنيعه هذا مسالك الحفاظ الائمة وصار كثير المسموع والمروي والشيوخ وخرج لنفسه

١١٧

ولابيه المعجم والفهرست وكذا خرج للبرهان الحلبي ثم لابي الفتح ثم لابي الفرج المراغيين ولوالديهما
ولابن الفخر المحب المطري ولابراهيم النور المحلي سبط الزين ولزينب ابنة اليافعي وعمل لها العشاريات
وللعز بن الفرات ولسارة ابنة ابن جماعة حتى انه خرج لاصحابه فمن دونهم وعمل
لنفسه المسلسلات وانتقى وجرد الاسانيد وترجم الشيوخ ومهر في هذا النوع واستمد الجماعة
قديما وحديثا من فوائده وعولوا على اعتماده وذيل على تاريخ بلده للتقي الفاسي سماه الدر
الكمين بذيل العقد الثمين وتاريخ على السنين سماه اتحاف الورى باخبار ام القرى وكتاب المدلسين
ثم المخضرمين ثم المغيرة اسماؤهم ثم المواخي بينهم ثم المردفين ثم اللباب في الالقاب وتراجم
شيوخ شيوخه وجمع تراجم ست بيوت من بيوت مكة وافراد كل بيت منها في تصنيف
لكنه اكثر فيه من ذكر السند والانباء ونحو ذلك مما لا فائدة فيه وهو الفهديون واستطرد
فيه الى من تسمى بفهد او في نسبه فهد ولو لم يكن من بيتهم مع فضله لهؤلاء عنهم وسماه بذل
الجهد فيمن سمي بفهد وابن فهد والطبريون وسماه التبيين للطبريين والظهيريون وسماه
المشارق المنيرة في ذكر بني ظهيرة والفاسيون وسماه تذكرة الناسي باولاد ابي عبد الله الفاسي
والنويريون وسماه تحفة المهرة بتراجم النويرة هم اولاد احمد بن عبد العزيز بن القاسم بن
عبد الرحمن النويري والقسطلانيون وسمى غاية الاماني في تراجم اولاد القسطلاني الى غير ذلك
مما كثره في المسودات ووقفت على اكثره كالمعجم لمن كتب عنه من الشعراء ورتب اسماء
والف ذيلا على تراجم الحلية وعلى المدارك وتاريخ الاطباء وطبقات الحنابلة لابن رجب
والحفاظ للذهبي والذيول عليه على حروف المعجم حيث يعين محل ذلك الاسم من الاجزاء او من
الطبقة ليسهل كشفه ومراجعته وهو من اهم شيء عمله وافيده كل ذلك مع صهد والعجمة وتمام
النصح وعظيم المروءة وعلو الهمة وطرح التكلف في العفة والشهامة والاعراض عن بني الدنيا
وعدم مزاحمة الرؤساء ونحوهم وكونه في التواضع والفتوة وبذل نفسه وفوائده وكتبه
واكرامه للغرباء والوافدين بالمحل الاعلى ومحاسنه جمة الى ان قال وقد عرض عليه شيخنا في
سنة خمسين الاقامة عنده ليرشده لبعض التصانيف فوافق وكان رحمه الله كثير الميل اليه والاقبال
عليه واثنى عليه كما نقلته في الجواهر مما كتبه اليه وقد كثر شوقنا الى محيا السنتكم وتشوقنا

١١٨

السنى ومتعدد التكور بيسر لنا ما بلغنا من فضلكم على هذا الفن الذى باد حملته وهجر عن
السنن المعتبرة اهله وقد كنا نعدهم قليلا فقد صاروا اقل من القليل فنسئل الله الامر الى
ان قال ويعرفني الولد باحوال اليمن ومكة ووفيات من انتقل الى وفاة من اهلها والبلدين وتقييد
اى ابن الحجر العسقلانى ۱۲
ذلك حسب الطاقة ولا سيما منذ قطع الحافظ تقي الدين تقييداته وان تيسر للولد الحضور
في هذه السنة الى القاهرة فليصحب معه جميع ما تجدد له من تخريج او تجميع ليستفاد انتهى ولما
قدم رأيته استعار منه اسماء شيوخه ورأيته ينتقي منها بل ونقل عنه في ترجمة رزين
من كتابه الاصابة فقال وجدت بخط عمر بن محمد الهاشمي فذكر شيئا وكفى بهذا مدحة
لكل منهما ووصفه بقوله مرة من اهل البيت النبوي نسبا وعلما وتجرد واجتهد في تحصيل
الانواع الحديثية واخرى بانه محدث كبير شريف من اهل البيت النبوي واخرى بانه من
اهل العلم بالحديث ورجاله ومن اهل البيت النبوي الى غيرها مما بينته في الجواهر والدرر ولو
علم منه ملقبه للاوصاف والثناء لما تخلف عن وصفه بالحافظ الذي وصفه به من لم يختص
بمجموع ما تقدم ممن يسعى ويتوسل ويعادي لاجله ويتلو في صفته بل الذي يكاد الاعمال كلها
بالنيات وكذا رأيت التقي المقريزي روى عنه في كراسة له في فضل البيت فقال وكتب الي
المحدث الحافظ الفاضل ابو حفص عمر بن محمد الهاشمي شافهني به غير مرة فذكر شيئا بل
وصفه في ترجمة فتح الدين محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن صالح المدني قاضيها من عقوده
بصاحبنا وقال في ترجمة ابيه منه انهما محدثا الحجاز كثيرا الاستحضار وارجو ان يبلغ عمر في هذا
العلم مبلغا عظيما لذكائه واعتنائه بالجمع والسماع والقراءة بارك الله له فيما اتاه وساق
في عقوده في ترجمة ابيه نسبه الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه وذكره ابن عذيبة في
ترجمة والده فقال الحافظ نجم الدين من اعيان فضلاء تلك البلاد واليه المرجع في هذا الفن وهو
ممن كتب عنه ايضا واغتبط به حفاظ شيوخه كابن ناصر الدين وسافر معه من بلده الى حلب
وكان من جملة ما وصفه به السيد الشريف الحسيب النسيب العالم الفاضل البارع المحدث المفيد
الرحال رحلة العلماء الكامل فخر الفضلاء الاماثل جمال العترة الهاشمية تاج السلالة الحافظة العلو
نجم الدين ضياء المحدثين الهاشمي العلوي ووالده الشيخ الامام العلامة الحافظ تقي الدين مفيد

المحدث تقي الدين بن فهد المكي ولد علي بن تقي المسلمين العلامة المحدث البحر المدقق الفهامة وغيرهم كالشمس التراجم والبرهان الحلبي في نزوله
كما قدمته عنهما وقال ثانيهما كما رأيته بخطه انه قرأ على شيئا كثيرا جدا واستفاد وكتب الطباق والاجزاء ودأب
في طلب الحديث وقراءته فصيحة وكتابته سريعة صحيحة حرسه الله ووطنه مكة سلمها وقال الزين
رضوان فيما قرأته بخطه ايضا في بعض مجاميعه انه نشأ في سماع الحديث بمكة على مشايخها والقادمين
اليها من البلاد ثم رحل الى الديار المصرية واكثر بها من العوالي وغيرها ثم رحل الى القدس والخليل
واخذ عن الموجودين بها ثم الى دمشق فاخذ عمن لقيه بها وكان قد كتب كثيرا عن حافظ
العصر والموجودين بمصر وبلغني انه كتب كذلك بالشام وغيرها فالله تعالى ينفعه وايانا
وجميع المسلمين بل واسمع الزين المذكور عليه ولده بعض الاحاديث في رحلته الاولى كما اورده
في مسودة المتباينات للولد ولخص تراجم اكثر شيوخ رحلته وكذا صنع التقي القلقشندي
في بعض التراجم ممن انتفع به وبموافقته القطب الخيضري وغيره كالبقاعي الى ان قال واما انا
أي السخاوي
فاستفدت منه كثيرا وسمعت عنه في سنة خمسين وبعدها اشياء بل قرأت عليه
في الطائف ومكة اشياء وكذا اسمع عليه غير واحد من اهل بلده والقادمين اليها وحدث
بالكتب الكبار وقرأ عليه التقي الجراعي احد ائمة الحنابلة في مجاورته مسند الامام احمد وعمل
القاري يوم الختم قصيدة نظم فيها اسند المسمع وامتدحه فيها بل امتدحه ايضا غير واحد وبيننا
من المودة والاخاء ما لا اصفه وله رغبة تامة في تحصيل كل ما يصدر عني من تاليف وتخريج ونحو ذلك
بحيث اجتمع عنده من ذلك الكثير وكتب لبعض صحابه مراسلة مورخة بربيع الاول سنة ثلث
وثمانين قال فيها والسلام على سيدنا وشيخنا وبركتنا سيدي الشيخ الامام العلامة الحافظ الكبير
فلان جمع الله الشمل بالحرم الشريف قريبا غير بعيد ان شاء الله العظيم مشتاق كثير الى رؤيته وو الله
اود لو كنت في خدمته بقية العمر لاستفيد منه ولكن على كل خير مانع وفي لفظ الى مورخة
رجب قبيل موته بشهر ابلغه ما عرض لخادمه بسبب السقوط في الحمام ثم حصول البرء منه
ولله الحمد على العافية والله تعالى يمتع بوجودك المسلمين ويديم بقاءك فوالله الذي لا اله الا هو
عالم الغيب والشهادة لا اعلم لك في الدنيا نظيرا والله كلما اطلعت في مؤلفاتك وما فيها من
الفوائد ادعو لكم بطول الحياة ولم ازل ابث محاسنكم في كل مجلس وادعو لكم بظهر الغيب فالله تعالى

١٢٠

استقصاء الافهام

یتقبل ذلک بمنه وکرمه وکلامه فی هذا المهیع کثیر جدا ولو نزل علی طریقته مع المخاطبة قلیلا
وضعف بصره حتی مات فی وقت الزوال من یوم الجمعة سابع رمضان سنة خمس وثمانین وصلی
علیه بعد عصرها ثم دفن عند قبورهم وتاسف القاضی وجمیع احبابه علی فقده ولم یخلف بعده
فی مجموعه مثله ورثاه السراج معمر والشهاب العلیف المکی وغیرهم رحمه الله وایانا وعوضنا
وایاه خیرا انتهی ازین عبارت طویله وترجمه جمیله واضح ست که عمر بن فهد شیخ جماعت اهلسنت وجماعت
وحاوی فضل وبراعت واستاد ومفید سخاوی تلمیذ رشید ابن حجر وحید بوده که ازو استفاده بسیار نموده
وابن فهد از اکابر ائمه واعاظم شیوخ سنیه اخذ علم نموده ودر معرفت فن حدیث علم حذاقت افراخته وطریق
حفاظ وائمه را سلوک داشته وفوائد او متزائد گردیدند ومرویات ومسموعات ومشایخ او بکثرت
رسیدند ودر انتقاد وتحریر اسانید وترجمه شیوخ مهارت حاصل فرمود که جماعت متشبثین قدیما وحدیثا
از فوائد او استمداد ودر اعتماد وتحقیق او تعویل واعتماد نمودند وتصانیف مفیده وتوالیف عدیده او بقالب
تصنیف ریخت وخاک مذلت بر سر اهل جهالت بیخت وبا این همه بصدق لهجه ومزید تصنع ومروت عظیم
وهمت عالی وعفت وشهامت واعراض از ابنای دنیا وعدم مزاحمت ایشان موصوف ونهایت تواضع
وفتوت وبذل النفس وبذل فوائد وکتب واکرام غربا واخذین معروف وعلامه ابن حجر عسقلانی میل کثیر وتوجه مفرط
باو داشت وبمدح وثناء او همت میگماشت وغایت عظمت وجلالت او آنست که عسقلانی بآنهمه تبحر و
همه دانی اظهار کثرت تشوق خود بافادات جدیده او فرموده وتبیین سرور وفرح خود بسبب ادراک
توجه او تحقیق وتدقیق نموده وسوال تعریف خود باحوال بنهایت تمکین وتمکن آن کرده واز روی استفاده از تحقیقات
وافادات او نموده وهرگاه عمر بن فهد بنزد عسقلانی آمد سخاوی ملاحظه کرد که ابن حجر از ابن فهد
اسمای شیوخ او را استعارت گرفت واز آن انتخاب فرمود بلکه از ابن فهد گفته در کتاب اصابه نقل فرموده
وسخاوی این را برای مدح ابن فهد بلکه مدح عسقلانی هم کافی دانسته ونیز ابن حجر در توصیف ابن فهد گفته که او از اهل بیت نبوی
است وذوی حسب وعلم ست وجد واجتهاد کرده در تحصیل انواع حدیث ونیز در وصف او گفته که او محدث کبیر
شریف واز اهل بیت نبوی ست ونیز در مدح او فرموده که او از اهل علم بحدیث ورجال واز اهل بیت
نبوی ست واینهمه مدائح ومناقب ابن حجر عسقلانی کم ست واگر ابن حجر توجه ابن فهد را باوصاف وبدائع
واطرا وثنای او یافت او را بحافظ هم موصوف میساخت وزیاده تر در مدح وستایش او دیشتافت

ودسوای جراعی دیگر مردم نیز مدح ابن فهد کرده اند وسخاوی بمودت وخاد ابن فهد ورغبت او بمولفاتش انحجار استبشار داشته صح

وهمچنین بنابه جاانکه بلقب حافظ کسانے را که کمتر از ابن فهد هستند موصوف ساخته وعلامه تقی

مقریزی هم با آنهمه جلالت وعظمت از ابن فهد روایت نموده واز و اخذ فرموده واستفاده خود از وظاهر

کرده ودر کتاب عقود در وصف او گفته که او محدث حجاز وکثیر الاستحضار است وگفته که امید وارم که ابن فهد

در فن حدیث بمقام عظیم برسد بسبب کثرت اعتنا او بجمع وسماع وقراءت وابن عدیبه در مدح ابن فهد گفته

که حافظ نجم الدین از اعیان فضلا این بلاد است وبسوے او مرجع است درین فن بالجمله غایت جلالت

وعظمت ابن فهد بمرتبه رسیده که حفاظ شیوخ او اغتباط باو کردند وبملاحظه کمال او خوشحال شدند

چنانچه ابن ناصر الدین با آنکه از بلد خود تا حلب سفر کرده در مدح وستایش او گفته که او سید شریف

وحسیب ونسیب وعالم وفاضل باکمال ومحدث مفید رحال وسلیل علماء اماثل وفخر فضلاء افاضل وجمال

عترت هاشمیه وتاج سلالۀ علویه نجم الدین وضیاء المحدثین است وجلالت ونبالت وعظمت ورفعت

ابن فهد از افاده شاه عبد العزیز هم ظاهر است چنانچه در بستان المحدثین بترجمه محمد بن الجزری میفرماید

واز کتب غیر مشهوره او الاولة الواضحة فی تفسیر سورة الفاتحة است وکمال فی اسماء الرجال وبدایة الهدایة

فی علوم الحدیث والروایة وتوضیح المصابیح که شرح مصابیح است درسه جلد خوب نوشته والمسند الاحمد

فیما یتعلق بمسند احمد والتعریف بالمولد الشریف ومختصر ان عرف التعریف واسنی المطالب فی

مناقب علی بن ابی طالب والجوهرة العلیة فی العلم العربیة ودیگر تصانیف نیز دارد چنانچه علامه

ابو القاسم عمر بن فهد در معجم شیوخ والد خود حافظ تقی الدین بن فهد بسی ازین مولفات این بزرگ ذکر کرده انتهی

ودر مقدمه کنز الدرایه بترجمه ابن الجزری گفته قال العلامة ابو القاسم عمر بن فهد فی معجم شیوخ

والده الحافظ تقی الدین بن فهد هو الامام العلامة استاذ الائمة الی آخر ما سبق وکتاب اتحاف

الوری کتابی است شائع ومشهور وذکرش در تصانیف ابن فهد سخاوی هم فرموده وفاضل چلپی در کشف

الظنون گفته اتحاف الوری باخبار ام القری للشیخ نجم الدین عمر بن فهد المکی انتهی وعلامه شیخ حسن

عجیمی که شیخ المشایخ شاه ولی الله دهلوی است کما علمت سابقا کتاب اتحاف الوری را باسناد اکابر علماء از

مصنف آن روایت کرده چنانچه شیخ تاج الدین دهان مکی در کتاب کفایة المتطلع میفرماید تا رایخا المکة

المنسوبة للحافظ نجم الدین عمر ابن الحافظ تقی الدین محمد بن فهد المکی القرشی الهاشمی العلوی

المسمی اولهما اتحاف الوری باخبار ام القری وثانیهما الدر الکمین بذیل العقد الثمین جمیعها

يعني الشيخ حسن العجيمي عن الشيخ احمد النقشاشي عن الشمس محمد الرملي عن الشرف عبد الحق السنباطي
عن مولفهما الحافظ عمر ابن الحافظ تقي الدين بن فهد فذكرهما واخبرهما الامام القشاشي
عن الشيخ عبد الرحمن بن عبد القادر بن فهد عن عمه الرحلة محمد جار الله بن فهد
عن ابيه الحافظ عبد العزيز بن فهد عن ابيه مولفهما وهرگاه حال عمر بن فهد كه تحفه
او اتحاف الورى دريافتي پس بدانكه در همين كتاب اتحاف الورى در وقائع سنة ثلث وتسعين مذكور است
وقال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتاب الامامة والسياسة كان مسلمة بن مروان
واليا على اهل مكة فبينا هو يخطب على المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله القسري من الشام واليا
عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمة خطبته صعد خالد المنبر فلما ارتقى في الدرجة الثالثة
تحت مسلمة اخرج طومارا ففضه ثم قرأه على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن
مروان امير المومنين الى اهل مكة اما بعد فاني وليت عليكم خالد بن عبد الله القسري
فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن احد على نفسه سبيلا فانما هو القتل لا غيره وقد برئت الذمة
من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت اليهم خالد فقال والذي يحلف به ويحج اليه لا اجده في
دار احد الا قتلته وهدمت داره ودار كل من جاوره واستبحت حرمه وقد اجلت لكم
فيه ثلثة ايام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال له ان
سعيد بن جبير بوادي كذا من اودية مكة مختفيا بمكان كذا فارسل خالد في طلبه فاتاه
الرسول فلما نظر اليه قال اني امرت باخذك واتيت لاذهب بك اليه واعوذ بالله من ذلك
فالحق باي بلد شئت وانا معك فقال سعيد بن جبير الك ههنا اهل وولد قال نعم قال
انهم يوخذون بعدك وينالهم من المكروه مثل الذي كان ينالني قال فاني اكلهم الى الله عز وجل
قال سعيد لا يكون هذا فاتي به الى خالد فشده وثاقا ثم بعث به الى الحجاج فقال رجل
من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به واشعر قبلك فما عرض له فلو جعلته بينك وبين الله
لكان ازكى من كل عمل يتقرب به الى الله تعالى قال خالد وظهره الى الكعبة قد استند اليها
والله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى عني الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته في مرضاته
واين عبارت كه ابن فهد مكي از كتاب الامامة والسياسة نقل فرموده در نسخ كتاب الامامة والسياسة لفظا

بلفظ موجودست حيث قال في كتاب الامامة والسياسة ذكر قتل سعيد بن جبير وذكروا ان مسلمة
بن عبد الملك كان واليا على اهل مكة فبينا هو يخطب على المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله
القسري من الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمة خطبته صعد خالد المنبر فلما
ارتقى في الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طومارا ففضه ثم قراه على الناس فيه بسم الله
الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان امير المؤمنين الى اهل مكة اما بعد فاني وليت عليكم خالد بن
عبد الله القسري فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن امرء على نفسه سبيلا فانما هو القتل
لا غيره وقد برئت الذمة من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت اليهم خالد فقال
والذي نحلف به ونحج اليه لا اجده في دار احد الا قتلته وهدمت داره ودار كل من جاوره
واستبحت حرمه وقد اجلت لكم فيه ثلاثة ايام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتى
رجل الى خالد فقال له ان سعيد بن جبير بوادي كذا من اودية مكة مختفيا بمكان كذا
فارسل خالد في طلبه فاتاه الرسول فلما نظر اليه قال له اني امرت باخذك واتيت
لاذهب بك اليه واعوذ بالله من ذلك فالحق باي بلد شئت وانا معك فقال له سعيد ۱۲۴
بن جبير الك ههنا اهل وولد قال نعم قال انهم يوخذون بعدك وينالهم من المكروه مثل
الذي كان ينالني قال فاني اكلهم الى الله عز وجل قال سعيد لا يكون هذا فاتى به الى خالد
فشده وثاقا ثم بعث به الى الحجاج فقال له رجل من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به واشعر
قبلك فما عرض له فلو جعلته بينك وبين الله لكان ازكى من كل عمل تتقرب به الى الله قال خالد
وظهره الى الكعبة قد استند اليها والله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى عني الا بنقض هذا البيت
حجرا حجرا لنقضته في مرضاته بعنايت ایزدی بعد شرح البراهین دلالت عبارت ابن علامه با جلالت نحریر صاحب نبالت ذو فضل موفور
ثقة متین و محدث موصوف بدیانت و امانت و مدقق جلیل الحذاقة و المهارة و محقق عظیم الریاسة
والامامة که کتاب الامامة و السیاسة تصنیف عبد الله بن مسلم بن قتیبه ست و لله الحمد علی ذلک حمد الشاکرین
حیث ظهر کذب القاصرین و وضح عدوان الخاسرین و بان حین الحائرین و لاح شین الناکرین حالا جناب
مخاطب کثیر الاطلاع را می باید که سر بزانو و دل بسنگ خارا بسپارد و دست از دعوی فضل و علم بردارد و زار زار
بر فضیحت خویش و خائبه خویش نالد و تا آخر عمر از دل کف افسوس مالد که لاف و گزاف و تعنت و اعتساف را

باطل و بهتان بیکران بنا بر تعصب و عناد فاحش ساخته بمعرض اکل گردیده حضرت و چون آب رو دیده ندارد
و ضلال عوام و تخدیع لئام اعظم مآثر خود می پندارد و تلبیس و تدلیس ابتر و تزویقات و تلمیعات رکیکه از اجل
مآثر خود می انگارد و دست از دیانت و خوف الهی و مبالات افتضاح برداشته همت والانهمت را بر کذب
و غدر و خیانت و بهتان گماشته بسبب اشتباک ظلام هواجس و اوهام و ارتباک وساوس نافرجام مبالغه
تمام در نفی کتاب الامامة والسیاسة از عبد الله بن مسلم بن قتیبه ساخته در واهیه واهیه در رسالة المکاتیب و ازالة
الغین غرائب خرافات و تلمیعات و تسویلات و تهویلات و تخویفات نگاشته ثبوت صحت این
نسبت را باطل محض انگاشته چنانچه در رسالة المکاتیب گفته و اگر کسی از علمای سنت کتاب سیاست و امامت
را از کتب خویش قرار داده باشد و آنها که ترجمه ابن قتیبه سنی نوشته اند بیشتر از کتب او را یاد کرده اند مگر کسی جمله تصانیف و کتاب
امامت سیاست را نام نبرده و در واهیه ثالثه بعد کلامی گفته و حال آنکه قدما و متاخرین از انتساب کتاب امامت و سیاست بسوی ابن قتیبه
سنی کما عرفت فی الرسالة المذکورة یعنی رسالة المکاتیب تحاشی میکنند و انکار شدید می نمایند و احدی از ایشان بسبیل ندرت هم
آن کتاب را بطرف ابن قتیبه سنی نسبت نمیدهد انتهی عاقل منصف را می باید که درین هرزه سرائی مخاطب کثیر الاعتساف بنظر اعتبار
و انصاف بنگرد و آنچه شاید و باید در حق حضرتش گوید که حضرت محض بنا بر تعصب باطل و عداوت حق کذب و دروغ را
حلال و مباح ساخته بلا امعان و تدبر و بغیر تتبع و تفحص و بلا لحاظ قرائن و شواهد بمحض نفی نسبت منقول از غزالی عمدة الفحول انکار
نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه نموده و بسبب غایت انهماک در کذب و بهتان و عدم مخافت از
عذاب قهار دیان از افترا و کذب بر علمای اعیان مذهب خود باکی نکرده میگوید که قدما و متاخرین سنیه از نسبت
کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم انکار و تحاشی دارند هرگاه حال کذب و افترای حضرتش بر علمای خود باین
مثابه باشد از افترا و کذب او بر علمای اهل الحق چه می پرسی و طرفه آنکه در واهیه حواله تحاشی قدما و متاخرین از انتساب
کتاب امامت و سیاست بسوی ابن قتیبه سنی برسالة مکاتیب خود میکند حالانکه در رسالة مکاتیب تحاشی
نبود از قرار این علمای سنیه کتاب سیاست و امامت را از کتب خویش ذکر نموده نه تحاشی
ایشان از انتساب این کتاب بابن قتیبه سنی و بین الامرین بون بین ظاهر است بسبب هیجان اغلاط عناد
مفاد کلام خود هم ملحوظ نداشته تا بکلام دیگران چه رسد مقام صد گونه استعجاب اولی الالباب است که
مخاطب کثیر الحیا بر بهتان و افترا ترجمه جلد ثامن بحار را بجناب سلطان العلماء محض بتشهی نفس بانکه اصلا
و اصلا این ترجمه نام آن جناب مذکور نیست نسبت داده و جابرین و هم بالای زبان سخافت توامان

بتشنیعات غلیظ در حق آنجناب گشاده و بانا استدلال برایکتاب امامت و سیاست حالا که در شروع آن مذکورست
قال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبة تفتتح کلامنا بحمد الله الخ زور حه قبول ساقط میسازند و نیز
جناب او بسبب غایت بهتان و لجاج کتاب مجلج السالکین امین الدین طبرسی طاب ثراه بمقام مطالبه
و مواخذه بمحض دعوی بلا شاهد و بلا بینه نسبت داده خود را و مقتدایان خویش را از تشنیعات و مطالبات
الحمق بزعم باطل فارغ البال ساخته و محض این نسبت لسانی که اتباع وسوسه شیطانی بیش نیست کافی دیده پس چرا
محض نسبت الحق کتاب سیاست و امامت با بن قتیبه کافی نباشد فضلا عن ثبوت صحة هذه النسبة بکلام عالمهم المفید
و شیخهم السدید و حیرانم که جناب مخاطب در حق فاضل رشید و شاه سلامة الله که این هر دو بزرگ هم نسبت
کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه می نمایند کما لا یخفی علی ناظر الایضاح للاول و معرکة الآراء
للثانی چه خواهد گفت و چها در غرر مناقب و محامد حق ایشان خواهد سفت عجب نیست که حضرت شاه
سلامة الله را بسبب و شتم و فحش تشنیع نوازد که در خطبه داهیه و اهیه بعجائب مثالب و معائب
حضرت ایشان را ستوده و نزد دیگر معتقدین شاه صاحب از معاصرین سینه اینهمه محمول بر عداوت و شقاوت
و خبث سریرت باشد لیکن حیرانم که بحق فاضل رشید چسان لسان ادب وا خواهد داشت که خود جابجا در نعوت
خویش باطراء و اغراق در مدح و ستایش حضرتش رطب اللسان می باشد و آنچه جناب مخاطب فرموده که آنها که ترجمه
ابن قتیبه سنی نوشته اند بیشتر از کتب او را یاد کرده اند الخ مخدوش ست بانیکه آنها که ترجمه عبد الله بن مسلم بن قتیبه
سنی نوشته اند مثل ابن خلکان و یافعی و ابن اثیر و سیوطی و نووی و سمعانی هرگز بیشتر از کتب او را یاد نکرده اند
زیرا که تصانیف ابن قتیبه مذکور بنص نووی بنهایت بسیارست و نووی فهرست آنرا دیده و عدد آنرا فراموش
کرده و ظن او آنست که آن زیاده بر شصت کتاب ست و کسی از علماء مذکورین از جمله کتب او زیاده
از بست کتاب ذکر ننموده پس ذکر بیشتر از کتب او را اصلا نیاید بانکه معنای ذکر بیشتری از کتب و آنست که اکثر
کتب او را ذکر کرده اند و بعضی را ترک کرده پس اگر دعوی مخاطب صحیح می بود باز هم بمقصود او ربطی نداشت
و اما ادعاء فاضل رشید و شاه سلامة الله رفض عبد الله بن مسلم بن قتیبه فهو ضحکة الصبیان و لعبة
الغلمان و صریح الکذب و البهتان و غایة المجازفة و العدوان و لله الحمد که بطلان آن از افاده شاه بالتکریر
مخاطب بتحریر کشید رسالة المکاتیب واهیه تصریح بسنیت او نموده و اضح و ظاهرست و احتیاج بدلیلی دیگر
نیست و همچنین تصریح جناب شاه عبد العزیز بمجهول بودن او در اهل سنت برای ابطال این بیهوده صریحه

استقصاء الافحام ۱۲۶ جلد ثانی

کافی ست و از طرائف هفوات و غرائب خرافات شاه سلامة الله انست که از سیاق و سباق وصریح دلالت کلام صاحب تحفه اعراض نموده حمل کلام علی ما نیافیه صریحه کرده چنانکه ادعا می نماید که قول صاحب تحفه که مثبت دخول عبد الله بن مسلم بن قتیبه در اهلسنت ست ایمای برافضی غالی و شیعی مقرری بودن او میکند چنانچه در معرکة الآرا می فرماید اگر مراد صاحب تحفه از رافضی غالی و شیعی مقرری عبد الله بن مسلم بن قتیبه است چنانچه قولش که معدود در اهلسنت میشود ایمای بآن میکند پس ابهم سنت شیعیت انجه در نهایت ظهور ست که قرینه قطعیه کلام صاحب تحفه دلالت صریحه دارد برانکه ابن قتیبه از معتبرین اهلسنت ست زیرا که صاحب تحفه ذکر ابن قتیبه برای تمثیل این ادعا نموده که شیعه در اسماء و القاب معتبرین اهلسنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را و روایت او را بان سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز حاصل نشود پس بنا بر آن واقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند پس بنا برین می باید که ابن قتیبه از معتبرین اهلسنت و ثقات ایشان باشد و الا اختلال کلام و التحاق او من باصوات حیوانات که بی ربط باشد میشود لازم خواهد آمد و جناب شاه سلامة الله قطع نظر از ترک امعان و تدبر در سیاق و سباق این کلام گرد تتبع دیگر اطلاقات تحفه هم نگردیده اند زیرا که شاه صاحب در باب چهارم در حق ائمه معصومین علیهم السلام فرموده اند که ایشان از اهلبیت معدود اند چنانچه آنرا نقل کردیم که ایشان می فرمایند حالا ناصبیت این فرقه یعنی شیعه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس معدود از اهلبیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبائح نسبت کنند انتهی پس اگر قول صاحب تحفه در حق عبد الله بن مسلم بن قتیبه که معدود در اهلسنت میشود ایمائی بخروج او از اهلسنت در رافضیت و شیعیت لو کند لازم آید که شاه عبد العزیز ائمه اثنا عشر علیهم السلام را از اهلبیت معاذ الله خارج می دانستند و بنا برین نهایت کفر و ضلال شاه صاحب ثابت خواهد شد که ائمه اثنا عشر را از اهلبیت خارج ساختند پس گو تسلیم دلالت قول شاه صاحب بر خروج ابن قتیبه از اهلسنت سهل باشد لیکن ظهور کفر و ضلال و عناد ایشان با ائمه اثنا عشر علیهم السلام باین مرتبه که او شان را از اهلبیت خارج ساختند سخت مشکل خواهد شد و اما تطویل علیل مخاطب نبیل در ازالة الغین بجواب افاده متینه جناب مصنف طاب ثراه که شاه عبد العزیز و فاضل رشید را بسبب نسبت رفض با بن قتیبه تفضیح فرموده پس چون بنای آن بر دوام ست یکی ازان

از کلام فاضل رشید که در ایضاح نداے جمهوری بر فضل عبد الله بن مسلم بن قتیبه در داده و دم انکار نسبت کتاب
الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه و بعنایت الهی صحت اسناد آن بملاحظه ایضاح ظاهر و صحت نسبت
امامت و سیاست بابن قتیبه کالشمس فی رابعة النهار باثبات رسانیدم آنهمه خرافات و هفوات اکثیر باطل
مضمحل گردید اما عبد الله بن زبیر که بمزید ورشدن فضائل و مناقب مختلفه او روسی طوامیر عنیفه قوم سیاه
دین و ایمان و ات عالی درجات بافترای آن تباه بس معائب و مثالب و فضائح و قبائح و قوادح و مخازی
و معاصی و مطاعن او زیاده تر از آنست که احصای آن توان نمود و چون جناب خلیفه ثانی از راه کشف
و کرامت وجدانی بر طرفی از فضائح و مثالب آن الشقی بست الثانی مطلع بودند لهذا بر حالت طفولیت
او حکم فرمودند که او شیطان کامل خواهد شد چنانچه سابقا نقلا عن المحاضرات للراغب الاصفهانی
مذکور شد و واقعی آنچه خلیفه ثانی در حق ابن زبیر ارشاد فرموده حرفی بس صحیح و درست است زیرا که از
ملاحظه قبائح اعمال و مسلوی افعال او ظاهر است که او شیطان کامل و ابلیس بهیتا بود و دلیل ازانجمله آنست
که بنا بر افادات ائمه سنیه او سنت سیئه شهادت دروغ در اسلام اختراع کرده و بمفاد من سن سنة سیئة
کان علیه وزرها و وزر من عمل بها عذاب جمیع شهود زور بر گردن خود گرفت و حضرت عائشه را باقامت این
شهادت مانع امتناع از قتال نفس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گردید و عقاب قتل جمیع مقتولین بحق
و اغوار اهل باطل بر مقاتله محققین تا که نوبت بقتل صدها نفوس رسید بر مهر او رسید تفصیل این اجمال آنکه
هرگاه حضرت عائشه طائشه را بسبب اشتعال نار بغض و عناد و زبانه کشی آتش ضغائن و احقاد و هواے اثارت
غبار و فتنه و فساد که آنرا گاهی اصلاح گاهی اجتهاد میگویند در سر افتاد و بحیله و دیله طلب ثار کثیر العیار قتیل الدار که در محفل
اصحاب کبار بتحریض و ترغیب خویش و اغیار بتاکید بسیار و اعلان اجهار بلا تقیه و استار بر قتل و اهلاک آن عالی تبار
عزم و اکفار او عالیمقدار سیف مو... با مشتری شوار با لشکر جرار و جیفات اشرار و طغات فجار و معاندین کفار
و مخالفین نابکار و مبغضین ناهنجار و لئام شنیع الاطوار و اوباش غدار و عوام مکار و منافقین
بدکردار بقصد قتال و پیکار و جدال و کارزار صاحب ذوالفقار و حیدر کرار غیر فرار امیر ابرار و سرور
اهلبیت اطهار وصی رسول مختار صلوات الله وسلامه علیهما مدی الاعصار با کمال انتشار و نهایت انتعاش و ثبات جاش
فرحان و شادان ترجح نمود و تفرج کنان و آتش زبان با جواب سیئه حرکات عنیف صعوب و معاندت حکم سنت شریف
غلط کتاب و جسارت دلیری بی حساب که بمصداق العجب کل العجب بین جمادی و رجب موجب کمال استعجاب و نهایت

استغراب اولی الالباب ست باین حد کشید که لب آن آب را بملاحظهٔ این جسارت و تکالب در شفقت ماب که
سجیه نقش بر آب و خیالی مثل نمایش سراب ارتکاب کردند زهره آب و دل بی اضطراب شد و نستعد بعد این
آبی ست و نفوس مسمار طغات از اتباع حق آبی بسکوت و صموت آبی بر روی کار نمی ید و بی رفع جهوت و ترک
ادب کاری نمی کشاید ناچار آن کلاب با پیچ و تاب بر روی آن ماء آب و تاب بمقاومت مراهزواناب صباح و نباح آغاز
نهادند و باب تنبیه و ایقاظ گشاوند تا آنکه آن علامه والا مجتهدهٔ مانع مرتکبه مخالفت قرآن و ظالمه غاصبه حق سیدهٔ
النساء فاطمه بجا آوردند فرمان ارشاد سرور عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم بخاطر اقدس فارغ از احزان و اشجان
آورده فریاد و فغان شروع کرده و بعد سرور و ابتهاج بالشیاع و بعد حبور و ابتهاج بارتیاع مبتلا گشت
و با یجاع استرجاع قلوب هیج مطاع از اشیاع اتباع خویش خست عرق خجالت و ندامت بر جبین مبین آن لیسان سوار جوی
در دل جهور مثلش و دان گردید طومار کرها اراده رجوع از جدال الغبی دلا یسمن من جوع فرمود آن وقت چون
ابن سیر دید که بنای که ریخته و آتش فتنه که انگیخته بسیلاب صیاح و نباح کلاب با ب سیر سد طرفه آتش دستی و سحر کاری
و شعبده بازی و سقیفه سازی بکار برد که بران مکر سه ندامت زده آن شیطان کامل و اخل شد و بیلا مخافت از
ارتکاب کذب و بهتان و استحقاق عذاب نیران برخلاف شهادت صادقه صالحه محمد بن طلحه که فضائل و محامد عائشه
کتب قوم ظاهر ست گفت که این موضع آب جواب نیست و برین هم اکتفا نکرده قسم دروغ بلا ن خورده و دو نوع
عدالت تقدیری هم برده چون ام المومنین برین یکین اقتناع و از فسخ عزم خود امتناع نکرد بنابر محض تاکید تشیید
اساس آن کذب غیر سدید آن مکار غدار آخر کار بسبب نهایت انهماک در فسق و فجور و اعداد اسباب ثبور تلبیع
شیطان غرور و فقد خطور خوف یوم النشور بخاطر پر شرور و عدم مرور استحیا از ایزد غفور بدل جسور رشش
چندی از شهود زور آورد که گواهی دادند که این موضع اب جواب نیست تا آنکه اجتهاد آن مجتهده نیک صفات
مقتضی نه ترجیح نفی بی ثبات بر اثبات اثبات و کون بمخالفت سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات
و اقتحام اشنع آفات و اعراض از سلامت و نجات گردید و برهان قصد فاسد قدم ثبات فشرده و طریق عناد
اول سپرده شد انچه شد علامه جلیل حاوی ملکات انسانی ابوسعد عبدالکریم سمعانی که محامد و مناقب شیده المبانی
آن نحریر لاثانی از وفیات الاعیان ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و طبقات شافعیه ابن جماعه و طبقات سبکی
و امثال آن ظاهر و باهر و عبدالرحیم بن الحسن جمال الدین الاسنوی که فضائل و مدائح او از حسن المحاضره و طبقات
ابن جماعه و طبقات فقهاء شافعیه سراج الدین ابن الملقن و غیر آن واضح و لائح و در طبقات شافعیه که از دست آن

۲۹ استقصاء الافحام ... [illegible]

در میلووان سعادت اقتران بلطف بیکران نسخهٔ عتیقه زان مزین بخط مرزا احمد بن معتمد خان بابن سجیدان سرا اعصیان
عطا فرموده در مدح و ستایش وثنا او گفته ابو سعد عبد الکریم بن ابی بکر محمد بن ابی المظفر منصور السمعانی الملقب
تاج الاسلام سبق ذکر جده ابی المظفر فی الاسماء الاصلیة کان المذکور اماما عالما فقیها محدثا
ادیبا جمیل السیرة لطیف المزاج کثیر الاناشید و لد مرو فی یوم الاثنین الحادی و العشرین من شعبان
سنة ست وخمسمائة فسمعه ابوه ببلده ونیسابور ثم مات ابوه وعمره نحو اربع سنین فنشأ بین
اهله وبنی عمه واقبل علی الاشتغال فسمع الکثیر وطاف الاقالیم قال ابن النجار سمعته مرة یذکران
عدد شیوخه سبعة الاف شیخ ولم یتفق ذلک لاحد ودرس بالمدرسة العمیدیة وصنف
التصانیف الکثیرة المفیدة الکبار مع کونه لم یعمر منها الانساب نحو ثمان مجلدات وتاریخ مرو یزید
علی عشرین مجلدا وکتاب الذیل علی تاریخ الخطیب لبغداد نحو خمسة عشر مجلدا ومنها معجم شیوخه
المشتمل علی العدة المتقدمة وروی عنه جماعة ومات بمرو غرة ربیع الاول سنة اثنتین وستین
وخمسمائة ذکره ابن خلکان وغیره در انساب نسبت حوأبی گفته وورد فی حدیث عصام بن قدامة
عن عکرمة عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للنساء لیت شعری ایتکن صاحبة
الجمل الادیب وقیل الاحمر تنبحها کلاب الحوأب وروی اسمعیل بن ابی خالد کذلک عن قیس بن ابی
حازم عن عائشة انها مرت بماء فنبحها کلاب الحوأب فسألت عن الماء فقالوا هذا ماء الحوأب
والقصة فی ذلک ان طلحة والزبیر بعد قتل عثمان وبیعة علی خرجا الی مکة وکانت عائشة
حاجة تلک السنة بسبب اجتماع اهل الفساد والعیث من البلاد بالمدینة لقتل عثمان
فخرجت عائشة هاربة من الفتنة فلما لحقها طلحة والزبیر حملاها الی البصرة فی طلب دم
عثمان من علی وکان ابن الزبیر عبد الله ابن اختها اسماء ذات النطاقین فلما وصلت عائشة
رضی الله عنها معهم الی هذا الماء نبحت الکلاب علیها فسألت عن الماء واسمه فقیل لها
الحوأب فتذکرت قول النبی صلی الله علیه وسلم ایتکن تنبح علیها کلاب الحوأب فتوقفت علی
الرجوع فدخل علیها ابن اختها ابن الزبیر وقال لیس هذا ماء الحوأب حتی قیل انه حلف علی
ذلک وکفر عن یمینه والله اعلم فمضت عائشة الی البصرة وکانت وقعة الجمل المعروفة
وقاضی القضاة محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنة الحنفی الحلبی که محامد جمیله و مناقب جلیله او از درر کامنه

ومعجم شیوخ ابن حجر عسقلانی وذیل طاهر سخاوی وامثال آن ظاهرست ودر کتاب روض المناظر فی علم الاوائل
والاواخر گفته فی سنة ست وثلاثین ارسل علی بن ابی طالب رضی الله عنه الی البلاد عماله
فبعث عمارة بن شهاب الی الکوفة وکان من المهاجرین وولی عثمان بن حنیف الانصاری البصرة
وعبید الله بن عباس الیمن وقیس بن سعد الانصاری مصر وسهل بن حنیف الانصاری الشام
فرجع من الطریق لما سمع بعصیان معویة وکذلک عمارة لقیه طلحة بن خویلد الذی کان
ادعی النبوة فی خلافة ابی بکر رضی الله عنه فقال له ان اهل الکوفة لا یستبدلون بابی موسی
الاشعری فرجع ولما وصل عبید الله الی الیمن خرج الذی کان بها من قبل عثمان وهو یعلی بن منیة
بما بها من الاموال الی مکة وصار مع عائشة وطلحة والزبیر وجمعوا جمعا عظیما وقصدوا البصرة
ولم یوافقهم عبد الله بن عمر واعطی یعلی بن منیة لعائشة رضی الله عنها جملا کان اشتراه
بمائة دینار اسمه عسکر وقیل بثمانین ورکبته ومروا بمکان اسمه الحوأب فنبحتهم کلابه فقالت
عائشة ای ماء هذا فقیل لها هذا ماء الحوأب فصرخت وقالت انا لله وانا الیه راجعون
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وعنده نساؤه لیت شعری ایتکن تنبحها کلاب
الحوأب ثم ضربت عضد بعیرها فاناخته وقالت ردونی فاقاموا یوما ولیلة فقال لها عبد الله
بن الزبیر انه کذب لیس هذا ماء الحوأب لم نزل بها وهی تمتنع فقال النجا النجا فقد ادرککم
علی فارتحلوا فوصلوا البصرة انتهی وعلامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب امامت وسیاست گفته فلما
انتهوا الی ماء الحوأب فی بعض الطریق ومعهم عائشة نبحها کلاب الحوأب فقالت لمحمد بن طلحة ای ماء
هذا قال ماء الحوأب قالت ما ارانی الا راجعة قال ولم قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لنسائه کانی باحدکن قد نبحها کلاب الحوأب وایاک ان تکونی انت یا حمیراء فقال لها
محمد بن طلحة تقدمی رحمک الله ودعی هذا القول فاتی عبد الله بن الزبیر فحلف لها بالله لقد خلفته
فی اول اللیل واتاها ببینة زور من الاعراب فشهدوا بذلک وجمال الدین محدث در روضة الاحباب
گفته عائشه در هودجی که بر شتر عسکر نام که یعلی بن امیه پیشکش کرده بود وبسته بودند پیش لشکر میرفت تا رسیدند
قریب الطلوع صبح بر سر چشمه آبی که آنرا حوأب میگفتند چون شتر عائشه در گذر آمد سگان آن موضع جمع گشته
مانند حباب بر سر آن آب بجوش وخروش آمدند وبنباح آغاز کردند عائشه پرسید که شخصی از دیگری پرسید یا آنکه خود پرسید

ل یعلی بن منیة ... ابن همام بن الحارث ... ۱۳۱ ... وهو الذی یقال له یعلی بن منیة ... من الاصابة مختصرا

کرد آیا نیست سطور گفت این آب حوأب است عائشه گفت باز گردانید مرا ببینید که این برگشتن را سبب چیست
علامت تو ... این آب نیست جواب سائل چنین گفت من شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود گویا
می بینم یکی از شما زنان را که سگان حوأب بر وی بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از مثل آنکه آن زن تو باشی
... ازین حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از مضمون آن معلوم میشود باعث تزلزل عزیمت ...
... فرود آمدند و چون آفتاب برآمد عبدالله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع نزد عائشه آورد
تا گواهی دادند که این آب حوأب نیست و لشکر از آب حوأب در اول شب گذشت و گویند که این گواهی اول شهادت
دروغ بود که در اسلام بوقوع پیوست و آتش اضطراب عائشه در مراجعت از ان طریق بگواهی آن فریق
فرونشست و همچنان مصمم جزع بود و جزع و اضطراب می نمود تا عبدالله زبیر از اخریات لشکر آواز داد الحذر
که علی بن ابیطالب با لشکری کثیر از عقب رسید خوف بر عائشه استیلا یافته سوار از طریق برتافته دلیلی را طلبید تا
ازو استفسار طریق نماید گفتند دلیل از شرمندگی خطای و غلطی که در تسمیه آن آب کرده بود فرار نموده انتهی میرزا محمد
بن معتمد خان بدخشانی که بتصریح فاضل رشید ایضاح از عظمای اهل سنت است در کتاب مفتاح النجا گفته اقول اما وصول
عائشة فی مسیرها الی البصرة بموضع الحوأب و استماع نباح الکلاب فیه و عزمها بالرجوع و مجیء عبدالله
بن الزبیر بشهود الزور علی انه لیس بالحوأب فاطلبها فی کتب التاریخ انتهی و توفیق این روایات و عبارات
ثقات اثبات صریح و قبح طعن و لوم ابن زبیر بوجوه عدیده ثابت میشود اول آنکه بخدمت حضرت عائشه ام المؤمنین
که تعظیم و تکریم او از اجله اهم مهمات و اوجب واجبات است کذب و دروغ فضیح بار است و باظهار این معنی که این موضع
آب حوأب نیست اخفاء حق بر او نموده است و شناعت این کذب فظیع مستغنی از بیان و منافات آن با تعظیم
و تکریم و اجلال ثابت فیا لله المستعان دوم آنکه برین دروغ بی فروغ اکتفا نکرده قسم هم بران خورده
و بی مبالاتی و انهماک ... بغایت قصوی برد سوم آنکه اقامت شهود زور برین کذب
فضیح و دروغ صریح نموده شیاطین جن و انس را باین ایجاد غریب و اختراع عجیب شرمسار و خجل و نادم و منفعل فرمود
چهارم آنکه چون دید که باین همه فسق و فجور و کذب و ... آتش اضطراب حضرت عائشه فرو ننشست و سخن آن
... ... دیگر برتافت و مبالغه تمام در وقاحت و ترک استحیا از خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ساخت که چنان آواز داد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام با لشکری
کثیر رسیده است و باین تخویف و ترهیب منکر که مصداق ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و باعث استحقاق نار

استحقاق نار سعیر ست ام المکرمه را در خوف و هراس انداخت و دل طمانینت منزل او را بروع و هول مبتلا ساخت
و از وعید شدید تردیع و تخویف مومن باکی بر نداشت و آخر کار این صیاح و نباح آن عواء و قباح خبایا کارگر شد
که حضرت عائشه رو از طریق سلامت بتافت و خود را در اصعب مهالک انداخت بیخبر انکه ان خبر با این همه
کذب و تزویر باعث فساد کبیر که موجب قتل جمی غفیر و جمعی کثیر گردید تردید و شناعت آن خارج از احاطه تقریر و
ضبط تحریر و الاشارة یکفی الناقد البصیر و من لا یکفیه الیسیر لا یکفیه الکثیر و لا ینبئک مثل خبیر و هر یکی از این وجوه که وجه آخر این
آن قائم مقام وجوه بسیار بلکه بیشمار است و نبذی ازان در قدح ابو موسی مذکور شد و بعضی بعد ازان انشاء الله تعالی در ما بعد
مذکور خواهد شد برای جرح و قدح ابن زبیر کافی و برای اثبات بیدینی و سقوط اعتبارش وافی فکیف اذا اجتمع الجمیع
فی الواقع واتسع الفتق علی الراقع و محتجب نماند که از روایت جمعی از اعلام ائمه سنیه چنان ظاهر میشود که اقامت
شهود زور از طلحه و زبیر واقع شده چنانچه علامه یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی که امامت و جلالت او
از ازالة الغین هم ظاهر شده و دیگر محامد و فضائل و سوابق سنیه اش و دریافتنی که صاحب صواقع و مولف تحفه و
فاضل رشید و خود مخاطب و دیگر ائمه سنیه بافادات او تشبث می نمایند و فاضل رشید بتصریح کرده که او از ائمه
دین و فقهای معتمدین اهل سنت است در کتاب تذکره خواص الامة گفته ذکر ابن جریر فی تاریخه ان عائشة اشترت
الجمل من رجل من عرینة بستمائة درهم و ثمانة قال ابن جریر فی تاریخه ان عائشة لما اشترته فمرت علی ماء
یقال له الحوأب فنبحتها کلابه فقالت ما هذا المکان فقال لها سائق الجمل لعوانی هذا الحوأب
فاسترجعت و صرخت باعلی صوتها ثم ضربت عضد بعیرها فاناخته ثم قالت انا والله صاحبة
کلاب الحوأب ردونی الی حرم الله و رسوله قالتها ثلاثا قال ابن سعد فیما حکاه عن هشام بن
محمد الکلبی استرجعت و ذکرت قول رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف بک اذا نبحتک
کلاب الحوأب فقال طلحة و الزبیر ما هذا الحوأب و قد غلط العرنی ثم احضر خمسین رجلا
فشهد و امعهما علی ذلک و حلفوا قال الشعبی فهی اول شهادة زور اقیمت فی الاسلام ظاهر است
که این روایت با روایات دالّه بر انکه شهود زور عبد الله بن زبیر آورد اصلا تنافی ندارد بلکه مقتضای جمع و توفیق
و تطبیق روایات که داب محققین عالی تبار است آنست که این هر سه بزرگوار درین کار سعادت آثار رشک افزای
شیاطین اشرار شریک بوده و در خیال برای امضای این مهم اماده و کفیل شدند و چون هر سه در اقامت شهود زور
و اختراع این شنیعه ام الخبائث دست و پا زدند و قصوری نکردند بجهت این امر معیوب منسوب گشت بآنکه اگر قطع نظر از روایات

۱۳۳ استقصاء الافحام

سابقه کنیم و قصر اعتبار برین روایت ابن سعد و شعبی و اشباهها که بظاهر دلالت دارد برآنکه قبای حیازت
شرف اقامت شهود زور مخصوص بقامت طلحه و زبیر مغرور درست نمائیم باز هم چاره از قدح و جرح ابن زبیر نیست زیراکه
او از اتباع و اشیاع این هر دو بزرگ بود و انکاری ور وی برین فعل شنیع نکرده و ذلک ایضا یکفی للجرح والملام
کما لا یخفی علی اولی الافهام الناظرین للاحادیث الماثورة عن سید الانام علیه وآله آلاف التحیة
والسلام الواردة فی ذم ترک انکار المنکر علی اللئام وغایة اللوم والوعید علی موافقة الحائدین
عن شرائع الاسلام الجانحین الی هتک محارم الدین وارتکاب الحرام والله الموفق وبه الاعتصام
من زلل الاقدام وخطاء الافهام و ازین مقام فساد حال کثیر الاضلال حیلهٔ اجتهاد اصحاب جمل و ارباب عناد
بخوبی منکشف میشود سبحان الله زهی اجتهاد که کذب و زور و فسق و فجور از اوائل امور و بد شرور آن باشد و با رضاء صاحب
آن ممدوح و ماجور و مستحق ثواب ایزد غفور گردد ان هذا لشیء عجاب فاعتبروا یا اولی الالباب و از اعظم معایب
و اقبح مخازی ابن زبیر آنست که تهدیدات جان گداز و وعیدهای هوش بر پرداز که سرور عالمیان صلی الله علیه وآله
وسلم در حق معادیان و دشمنان جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد کرده پس پشت انداخته علم محاربه
و مقاتله مولی کل مومن و مومنة افراخته آتش فتنه جنگ و جدال در اهل اسلام انداخته طریق نهایت ایذای
اهلبیت کرام علیهم آلاف التحیة والسلام مسلوک داشته داغ بغض و عداوت سرآرای ولایت بر ناصیه
نهاده ابواب غایت جرح و قدح بر خود گشاده بر مخالفت خدا و رسول خدا و اهلبیت طاهرین صلی الله علیه
و علیهم اجمعین نطاق همت چست بسته گونه دین و ایمان بناخن کفر و الحاد خسته و مقاتله و محاربه او
با جناب امیر المومنین علیه السلام امریست که از مزید ظهور و اشتهار بر متتبعان کتب سیر و اخبار و اسفار وقائع
و آثار ابواب ارتیاب و انکار فرو بسته و اشتعال آتش این فتنه و فساد خس و خاشاک تشکک و اوهام در هم سوخته
از مزید وضوح و عیان محتاج ببیان و اقامت شاهد و برهان نیست و در کفر محارب جناب امیر المومنین
علیه السلام هیچ ریب نیست زیرا که محاربه و مقاتله مسلم اشنع و اشد و اقبح و افضح از سب اوست نص ارشاد
جناب سرور کائنات علیه وآله آلاف التحیة والتسلیمات سب جناب امیر المومنین علیه السلام بلاریب کفر صریح و زندقه
قبیح ست پس محاربه آنحضرت قطعا و حتما کفر باشد اما اینکه محاربه اشنع و اشد از سب ست پس بخاری در کتاب الایمان
از صحیح خود میفرماید حدثنا محمد بن عرعرة قال حدثنا شعبة عن زبید قال سالت ابا وائل عن
المرجئة فقال حدثنی عبد الله ان النبی صلی الله علیه وسلم قال سباب المسلم فسوق

وقتاله کفر و در کتاب الفتن گفته حدثنا عمر بن حفص قال حدثنا ابی قال حدثنا الاعمش قال
حدثنا شقیق قال قال عبد الله قال النبی صلی الله علیه وسلم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر و در کتاب الادب
گفته حدثنا سلیمان بن حرب قال حدثنا شعبة عن منصور قال سمعت ابا وائل یحدث عن عبد الله قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر تابعه غندر عن شعبة و عبد العظیم
منذری در کتاب ترغیب و ترهیب میگوید عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر رواه البخاری و مسلم والترمذی و النسائی و ابن ماجه
این حدیث شریف که در درجه اعلای صحت ست دلالت صریحه دارد برانکه قتال مسلم اشنع و اشد از سب
اوست زیرا که سباب مسلم را آنجناب فسق فرموده و قتال او را کفر و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته
لما کان القتال اشد من السباب لانه مفض الی ازهاق الروح عبر عنه بلفظ اشد من لفظ الفسق
وهو الکفر اما اینکه سب جناب امیر المومنین علیه السلام کفر ست پس اگرچه احدی از اهل اسلام در ان ارتیاب
نخواهد کرد لیکن بنابر مزید توضیح تصریح آن از زبان شاه عبد العزیز نقل میکنیم که حضرت او در تحفه فرموده آری
اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر تا بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب
آن عالی قباب میکرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست انتهی و احادیث کثیره و روایات شهیره که دلالت دارد برانکه
سب جناب امیر المومنین علیه السلام کفر ست در کتب حدیث مذکور و بعض ازان درین مقام مسطور میشود حاکم
در مستدرک گفته اخبرنا احمد بن کامل القاضی حدثنا محمد بن سعد العوفی حدثنا یحیی بن
ابی بکیر حدثنا اسرائیل عن ابی اسحاق عن ابی عبد الله الجدلی قال دخلت علی ام سلمة رضی الله عنها
فقالت لی أیسب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیکم فقلت معاذ الله او سبحان الله او کلمة نحوها
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من سب علیا فقد سبنی هذا حدیث
صحیح الاسناد ولم یخرجاه وقد رواه بکیر بن عثمان البجلی عن ابی اسحاق بزیادة الفاظ حدثنا
ابو جعفر احمد بن عبید الحافظ بهمدان حدثنا احمد بن موسی بن اسحاق التمیمی حدثنا جندل
بن والق حدثنا بکیر بن عثمان قال سمعت ابا اسحاق التمیمی حدثنا جندل بن والق حدثنا بکیر
بن عثمان قال سمعت ابا اسحاق یقول سمعت ابا عبد الله الجدلی یقول حججت و انا غلام فمررت
بالمدینة واذا الناس عنق واحد فاتبعتهم فدخلوا علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

فسمعتها تقول یا شبث بن ربعی فاجابها رجل جلف جاف لبیک یا امّاه قالت ایسبّ رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نادیکم قال وانّی ذلک قالت فعلی بن ابیطالب قال انا لنقول اشیاء نرید عرض الدنیا قالت فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله تعالی ونیز در مستدرک مسطور است اخبرنی محمد بن احمد بن تمیم القنطری حدثنا ابو قلابة الرقاشی حدثنا ابو عاصم عن عبد الله بن مومل حدثنی ابوبکر بن عبید الله بن ابی ملیکة عن ابیه قال جاء رجل من اهل الشام فسب علیا عند ابن عباس فحصبه ابن عباس فقال یا عدو الله اذیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا لو کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لآذیته هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه ودر کتاب مفتاح النجا گفته واخرج احمد والحاکم عن ام سلمة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سب علیا فقد سبنی واز طرائف آنست که چون ائمه سنیه مثل صاحب صواعق ومولف تحفه واتباع شان آب رو دیده ندارند دعای وقوع جنگ جمل بی اراده طرفین دارند واین انکار بدیهی را حیله خلاص خود می پندارند واین تلبیس وتدلیس وتمویه خود را کار گری انگارند وبطلان آن بتفصیل تمام در تشیید المطاعن تصنیف والد ماجد قدس الله نفسه که تالیف این کتاب ودیگر کتب حقیر باقتباس انوار افادات جناب اوست مسطور است وان شاء الله المستعان در مقامی دیگر نیز تعرض بآن خواهم کرد ودرینجا بالاجمال تنبیه بر نهایت فساد این ادعا می نمایم واولاً کلام شنیع ابن عباس که بهمین شان نسبت ابن زبیر فرموده واو در جوابش جز سکوت چاره نیافته نقل کنم که اولاً خود کلام ابن عباس حجت متین ست وثانیاً از عدم اقتدار ابن زبیر بر جواب آن متانت تاویلات این بزرگان منکشف خواهد شد ومثل سائر مدعی سست گواه چست عیان خواهد گردید باید دانست که ابن عبدربه که علامه نحریر کثیر الاطلاع وحاذق شهیر طویل الباع ست وابن ماکولا وابن خلکان ویافعی وسیوطی وابو الولید بن الفرضی وذهبی وغیر ایشان از امجاد سنیه ستوده اند چنانچه حافظ ابو نصر علی بن ماکولا در کتاب الاکمال گفته احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم مولی هشام بن عبد الملک بن مروان ابو عمر اندلسی مشهور بالعلم والادب والشعر هو صاحب کتاب العقد فی الاخبار وشعره کثیر جدا وهو مجید ویافعی گفته احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبی صاحب العقد الاموی مولاهم کان من العلماء

١٣٦ استقصاء الافحام

ابن عبدربه صاحب کتاب العقد

المکثرین من المحفوظات والاطلاع علی اخبار الناس وابن خلکان درستایش او فرموده ابو عمر
احمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم القرطبی مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاویة
بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کان من العلماء المکثرین من المحفوظات
والاطلاع علی اخبار الناس وصنف کتابه العقد وهو من الکتب الممتعة حوی من کل شیء
وسیوطی در بغیة الوعاة میگوید احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم مولی هشام
بن عبد الرحمن بن معاویة ابو عمر القرطبی قال ابن الفرضی عالم الاندلس بالاخبار والاشعار
وادیبها وشاعرها کتب الناس تصنیفه وشعره سمع من بقی بن مخلد وابن وضاح والخشنی مات
یوم الاحد اثنتی عشرة بقیت من جمادی الاولی سنة ثمان وعشرین وثلثمائة وهو ابن اجدی وثمانین
سنة وثمانیة اشهر و ذهبی در کتاب عبر فی اخبار من غبر در وقایع سنه ثمان وعشرین وثلثمائة گفته وفیها
ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه الاموی مولاهم الاندلسی الادیب الاخباری العلامة مصنف العقد له
اثنتان وثمانون سنة وشعره فی الذروة العلیا سمع من بقی بن مخلد ومحمد بن وضاح و در مدینة
العلوم مذکورست العقد لابن عبد ربه وهو ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه مولی هشام بن
عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کان من العلماء المکثرین
من المحفوظات والاطلاع علی اخبار الناس وصنف کتاب العقد وهو من الکتب الممتعة
حوی من کل شیء وله دیوان شعر جید یشتمل اشعاره کل معنی ملیح وکل لفظ فصیح الخ
در کتاب العقد علی ما نقل روایت کرده قال ابن الزبیر لعبد الله بن عباس قاتلت ام المومنین وحواری
رسول الله صلی الله علیه وسلم وافتیت بتزویج المتعة فقال اما ام المومنین فانت اخرجتها و
ابوک وخالک وبنا سمیت ام المومنین وکنا لها خیر بنین فتجاوز الله عنها وقاتلت انت وابوک علیا
فان کان علی مومنا فقد ضللتم بقتالکم المومنین وان کان علی کافرا فقد بؤتم بسخط من الله لفرارکم
من الزحف واما المتعة فان علیا رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یرخص فیها فافتیت بها
ثم عمر نهی عنها واول مجمر سطع فی المتعة مجمر آل الزبیر انتهی بمفاد این کلام ابن عباس اگر حضرات اهلسنت
شق اولین را در حق جناب امیر المومنین علیه السلام اختیار کنند از حکم بکفر و ضلال ابن زبیر در دیگر معاندان آنجناب
چاره نخواهند یافت و اگر قبای نصب و خروج در بر کرده العیاذ بالله لشق ثانی تن در دهند آنزمان هم

استقصاء الافحام جلد ۱ ص ۱۳۷

بزعم ابن حجر مکی ابن عباس فهو محمول علی التجاوز عن العذاب العاجل

از اختیار عار فرار برای اصحاب کبار خود گزیری نمی‌یابند و عجب است از وقاحت ابن زبیر که بر ابن عباس بجهت
قتال او با عائشه و طلحه و زبیر که باتباع من یدور معه الحق حیثما دار واقع شد طعنه میزند و تشنیع میکند و از شقاق و
نفاق خود و پدران خود که بقتال نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداختند سر در دامن خجلت نمی‌افگند و
محجوب نماند که چنانچه ببطلان تاویل صاحب صواقع و سارق بضاعت مرحاته او صاحب تحفه و مقلدان امثال ایشان بجناب
مخاطب باینکه جنگ جمل بی اراده طرفین بود از کلام ابن عباس ظاهر میشود همچنان سخافت آن از کلام خود ابن زبیر
هم ظاهر است و الا ابن عباس بمقاتله او با عائشه و طلحه و زبیر چرا طعن میکرد که فعلیکه بی اراده واقع شود جای طعن
نمی‌باشد و اما ادعای اجتهاد که مضحکه ضعیفین نقادست پس ببطلان آن آنفا تنبیه کردم و از طرائف آنست
که از ارشاد باسداد جناب خلیفه ثانی هم ظاهر است که این محاربه و مجادله زبیر و امثالش عین فتنه و فساد و همچنان
جناب سرور انبیاء امجاد علیه و آله آلاف الصلوة و التحیة الی یوم التناد بود نه اصلاح و اجتهاد بیانش آنکه زبیر
بن العوام در بعض اعوام بخدمت جناب خلیفه ثانی حاضر شده استیذان غزای اهل عدوان کرد حضرت او بفراست
صادق و قیافت بلکه کرامت باحق مطابق از لوائح او آثار محاربت و طغیان و مخالفت و عصیان مثل ادراک
حال کمال شیطنت سیر او دریافته باذن بجهاد اهل عناد نفرمود بلکه از باب زجر و تادیب او را بالقعود فی البیت
و از و از کیت و ذیت امر نمود چون زبیر تکرار این عرض کرد در مرة ثانی یا ثالث حضرت ثانی را یارای ضبط
نفس نماند و در جگر را پنهان نتوان داشت بمزید غیظ و اغضاب التهاب آتش پیچ و تاب برده از ردی کار
برانداخت و زبیر را بر ملا بلا مداهنت و مماهات و مسامحت رسوا ساخت و سر اقلب اهتزاز و انتعاش آن
رئیس الاوباش بارتعاد و ارتعاش و تبدیل سرور و حبور استبشار او بثبور و انضجار بعکس مرح و افتخار او بخجالت و انفعال
فرمود آنچه از آن واضح میشود که او و اصحاب او گرداگرد مدینه طیبه گشته کمر را بر طغیان و عدوان حسبت بسته عروج بر
معارج خروج کرده امر دین بر اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فاسد و تباه و ایشان را از جاده استقامت
و سلامت گمراه خواستند نمود ابو عبدالله الحاکم که امام جلیل الشان و مقتدای عمدة الاعیان اهل سنت است و سندی از
مناقب او سابقا مذکور شده و بعد ازین انشاء الله تعالی خواهی شنید در مستدرک میفرماید حدثنا ابو علی الحافظ
حدثنا الهیثم بن خلف الدوری حدثنا اسمعیل بن موسی السدی حدثنا عبد السلام بن حرب
حدثنا اسمعیل بن ابی خالد عن قیس بن ابی حازم قال جاء الزبیر الی عمر بن الخطاب رض یستاذنه
فی الغزو فقال عمر اجلس فی بیتک فقد غزوت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فردد

ذلك علیه فقال له عمر فی الثالثة او التی تلیها اقعد فی بیتك فوالله انی لاجد بطرف المدینة
منك ومن اصحابك ان یخرجوا فیفسدوا علی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم واگر حضرات اهل سنت
این اخبار واعلام خلیفه ثانی را از ظاهرش صرف کرده بگویند که مراد او از فساد زبیر واصحاب او آنست که او واصحاب
اغراء اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر قتل حضرت عثمان نمودند وباین سبب اوشان را
گمراه وتباه فرمودند پس باز هم مطلوب ما از دست نمیرود زیرا که بنابرین زبیر واصحاب او حسب افادات اسلاف
واخلاف اهل سنت وروایات مغربات شان علی الخصوص ارشادات شاه عبد العزیز در تحفه خارج
از زمره مومنین ومسلمین وداخل جرگه منافقین وملحدین باعوانین خواهند بود پس اجتهاد کو واستحقاق
اجر کجا که این همه فرع ایمان واسلام ست وحیرتم می رباید که چگونه حضرات اهل سنت ارشاد خلیفه ثانی را
درباره زبیر وابن زبیر که بافساد اوشان وکمال شیطنت ثانی اعلام واخبار فرموده پس پشت می اندازند
واین هردو را مجتهد کامل وعادل فاضل گمان میسازند کاش اگر بآیات بینات الهی وارشادات جناب
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اعتنای نمیداشتند از فرمان واجب الاذعان خلیفه ثانی حسابی میبرداشتند
وافادات علامه نحریر محقق کبیر وصدر شهیر رئیس امیر وفاضل وزیر محمد بن طلحه شافعی نیز برای ابطال
عذر بین الفساد واجتهاد اصحاب جمل که محض خطا وزلل وصریح خطل وموجب بطلان عمل ست وملل اصحاب علم وعمل
ست کافی وبسند ست وفضائل زاهره سنیه ومناقب باهره علیه ومدائح فاخره بهیه ومحامد وافره بهیه او
از مرآة الجنان یافعی وطبقات شافعیه ابن جماعه وطبقات سبکی وعبر ذهبی وطبقات اسنوی واضح وعیان ست وعبارت یافعی
وابن جماعه سابقا شنیدی واین جا عبارت علامه اسنوی اصغا باید کرد که در طبقات شافعیه می فرماید ابو سالم
محمد بن طلحة بن محمد القرشی النصیبی الملقب بكمال الدين كان اماما بارعا فی الفقه والخلاف عارفا
بالاصلين رئيسا كبيرا معظما ترسل على الملوك واقام بدمشق بالمدرسة الامينية نصبه الملك
الناصر صاحب دمشق للوزارة وكتب تقليده بذلك وتنصل منه واعتذر ولو يقبل منه
فباشرها يومين ثم ترك امواله وموجوده وغير ملبوسه وذهب فلم يعرف موضعه سمع وحدث وتوفی
فی حلب فی السابع والعشرين من رجب سنة اثنتين وستين وخمسمائة وقد جاوز السبعين ذكره
فی العبر مختصرا انتهى بلفظه الحال عبارت سراسر جزالت كثير المتانة ابن طلحه كه رشك افزای اصحاب فصاحت وائمه بلاغت وجهابذه
رشاقت ست باید شنید که در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول که ازین کتاب در مفتاح النجا وتفسیر ثنائی

استقصاء الافحام جلد ثانی

نقلها مسطور و مذکورست در ذکر وقائع شجاعت جناب امیر المومنین علیه السلام گوید فمنها وقعة الجمل
فان المجتمعين لها رفضوا عليا عليه السلام ونقضوا بيعته ونكثوا عهده وغدروا به وخرجوا عليه
وجمعوا الناس لقتاله مستخفين بعقد بيعته التي لزمهم فرض حكمها مسفين الى اثارة فتنة
عامة باؤا باثمها المبير الا مقاتلتهم على اسراع نكثهم لبيعته ومقابلتهم على الاقلاع من مكنتهم على الوفاء
لله تعالى بطاعته وكان من الداخلين في البيعة اولا الملتزمين بها ثم من المحرضين ثانيا على نكثها
ونقضها طلحة والزبير فاخرجا عائشة وجمعا من استجاب لهما وخرجوا الى البصرة ونصبوا
لعلي حبائل الغوائل والبوا عليه مطيعيهم من الرائح والنابل مظهرين المطالبة بدم عثمان رضي الله
عنه مع علمهما في الباطن ان عليا ليس بالقاتل فلما رحل من المدينة طالبا الى البصرة و
قرب منها كتب الى طلحة والزبير يقول اما بعد فقد علمتما اني لم ارد الناس حتى ارادوني
ولو بايعهم حتى اكرهوني وانتما ممن اراد بيعتي وبايعوا ولم تبايعاني لسلطان غالب ولا لغرض
حاضر فان كنتما بايعتما طائعين فتوبا الى الله عز وجل عما انتما عليه وان كنتما بايعتماني
مكرهين فقد جعلتما السبيل عليكما باظهاركما الطاعة وكتمانكما المعصية وانت يا زبير
فارس قريش وانت يا طلحة شيخ المهاجرين ودفعكما هذا الامر قبل ان تدخلا فيه كان اوسع
لكما من خروجكما منه بعد اقراركما به واما قولكما اني قتلت عثمان بن عفان فبيني وبينكما من تخلف
عني وعنكما من اهل المدينة ثم يلزم كل امرء بقدر ما احتمل وهولاء بنو عثمان ان قتل
مظلوما كما تقولان اولياؤه وانتما رجلان من المهاجرين وقد بايعتماني ونقضتما بيعتي
واخرجتما امكما من بيتها الذي امرها الله عز وجل ان تقر فيه والله حسيبكما والسلام
وكتب الى عائشة رضي الله عنه اما بعد فانك خرجت من بيتك عاصية لله تعالى ولرسوله
صلى الله عليه وسلم تطلبين امرا كان عنك موضوعا ثم تزعمين انك تريدين الاصلاح بين
الناس فخبريني ما للنساء وقود العساكر وزعمت انك طالبة بدم عثمان وعثمان رجل من بني امية وانت امرأة
من بني تيم بن مرة ولعمري ان الذي عرضك للبلاء وحملك على المعصية لاعظم اليك ذنبا من قتلة عثمان وما غضبت
حتى اغضبت ولا هجت حتى هيجت فاتقي الله يا عائشة وارجعي الى منزلك واسبلي عليك سترك
والسلام فجاء الجواب اليه يا ابن ابي طالب جل الامر من العتاب ولن ندخل في طاعتك فاقض

قدح ابن زبير

بالانتصاف والسلام ثم تراى الجمعان وقرب كل من الاخر وراى علي تصميم عزم اولئك على قتاله
فجمع اصحابه ولم يترك منهم احدا وخطبهم خطبة بليغة منها واعلموا ايها الناس اني قد
تانيت هولاء القوم وراقبتهم وناشدتهم كيما يرجعوا ويرتدعوا فلم يفعلوا ولم يستجيبوا وقد بعثوا
الي ان ابرز للطعان واثبت للجلاد وقد كنت وما اهدد بالحرب ولا ادعى اليها وقد انصف القارة
من راماها ولعمري لئن ابرقوا وارعدوا وراوا نكايتي فانا ابو الحسن الذي فللت حدهم وفرقت جماعتهم
فبذلك القلب القى عدوي وانا على بينة من ربي لما وعدني من النصر والظفر واني لعلى غير شبهة من
امري الا وان الموت لا يفوته المقيم ولا يعجزه الهارب ومن لم يقتل يمت فان افضل الموت
القتل والذي نفس علي بيده لالف ضربة بالسيف اهون علي من ميتة على الفراش ثم رفع يديه الى السماء
وهو يقول اللهم ان طلحة بن عبيد الله اعطاني صفقة يمينه طائعا ثم نكث بيعتي اللهم فعاجله
ولا تمهله اللهم وان الزبير بن العوام قطع قرابتي ونكث عهدي وظاهر عدوي ونصب الحرب لي وهو
يعلم انه ظالم لي اللهم فاكفنيه كيف شئت وانى شئت ثم تقارب الناس للقتال وتعبوا متلبسين
لابسي دروعهم متاهبين لذلك هذا كله وعلي بين الصفين عليه قميص ورداء وعلى راسه عمامة سوداء
وهو راكب على بغلة فلما راى انه لم يبق الا التصافح بالصفاح والتناطح بالرماح صاح باعلى صوته
اين الزبير بن العوام فليخرج الي فقال الناس يا امير المومنين اتخرج الى الزبير وانت حاسر وهو مدجج
في الحديد فقال علي ليس علي منه باس ثم نادى الثانية اين الزبير بن العوام فليخرج الي فخرج اليه الزبير وقال يا علي
انا امن من سيفك فقال علي انت امن فدنا منه حتى وافقه فقال له علي يا ابا عبد الله ما حملك على ما صنعت فقال الزبير
حملني على ذلك الطلب بدم عثمان فقال له علي انت واصحابك قتلتموه فيجب عليك ان تقيد من
نفسك ولكن انشدك الله الذي لا اله الا هو الذي انزل الفرقان على نبيه محمد صلى الله عليه وسلم اما تذكر يوم
قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم يا زبير تحب عليا فقلت وما يمنعني من حبه وهو ابن خالي فقال لك اما انت فستخرج
عليه يوما وانت ظالم له فقال الزبير اللهم بلى قد كان ذلك فقال علي
فانشدك بالله الذي انزل الفرقان على نبيه محمد صلى الله عليه وسلم
اما تذكر يوم جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم من عند ابن عوف فانت معه
وهو اخذ بيدك فاستقبلته انا فضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم في وجهي وضحكت انا اليه فقلت

انت لا یدع ابن ابی طالب زهوه فقال له النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا زبیر فلیس به زهو
ولتخرجن علیه یوما وانت ظالم له فقال الزبیر اللهم بلی ولکن انسیت فاما ان ذکرتنی ذلک لانصرفن
عنک ولو ذکرت هذا لما خرجت علیک ثم رجع الزبیر الی عائشة رض فقالت ما ورائک یا
ابا عبد الله فقال الزبیر والله ورائی اننی ما وقفت موقفا قط ولا شهدت مشهدا فی شرک
ولا اسلام الا ولی فیه بصیرة وانی الیوم لعلی شک من امری وما اکاد ابصر موضع قدمی ثم شق
الصفوف وخرج من بینهم فنزل علی قوم من بنی تمیم فقام الیه عمرو بن جرموز المجاشعی وضیفه فلما
نام قام الیه فقتله فنفذت دعوة علی فیه فی عاجلته واما طلحة فجاءه سهم وهو قائم للقتال
من مروان فقتله ثم التحم القتال واتصلت الحروب وکثر القتل والجرح ثم تقدم رجل من اصحاب
الجمل یقال له عبد الله فجعل یجول بین الصفوف وهو یقول این ابو الحسن ویرتجز فخرج الیه علی
علیه السلام وشد علیه بالسیف وضربه ضربة اسقط بها عاتقه فسقط قتیلا فوقف
علیه علی وقال قد رایت ابا الحسن فکیف وجدته ثم لم یزل القتل یوجج ناره والجمل یفنی
انصاره حتی خرج رجل مدجج فی السلاح یظهر باسا ویروم مراسا وتعرض بعلی علیه السلام
قال شعر اضربکم ولو اری علیا کم عممته ابیض مشرفیا فخرج الیه علی علیه السلام متنکرا وحمل
علیه فضربه ضربة علی وجهه فرمی بنصف قحف راسه ثم انصرف فسمع صائحا من ورائه
فالتفت فرای ابن خلف الخزاعی من اصحاب الجمل فقال هل لک یا علی فی المبارزة فقال علی ما اکره
ذلک ولکن ویحک یا ابن خلف ما راحتک فی القتل وقد علمت من انا فقال له ابن خلف ذرنی
یا ابن ابی طالب من مدحک نفسک وادن منی لتری اینا یقتل صاحبه فثنی علی عنان
فرسه الیه فبدره ابن خلف بضربة فاخذها علی فی جحفته ثم عطف علیه بضربة اطار
بها یمینه ثم ثنی باخری اطار بها قحف راسه ثم استعرت الحرب حتی عقر الجمل فسقط
وقد احمرت البیداء بالدماء وخذل الجمل وحزبه وقامت النوادب بالبصرة علی القتلی و
کان عدة من قتل من جند الجمل ستة عشر الفا وسبعمائة وتسعین انسانا وکانوا جملتهم
ثلثین الفا فاتی القتل علی اکثر من نصفهم وقتل من اصحاب علی الف رجل وسبعون رجلا
وکان عدتهم عشرین الفا وفی مقابلة علی علیه السلام ثلثین الفا بعشرین ومقاتلتهم حتی یقتل

استقضا ۱۱ الاولی ۱۴۲ م جابرخان

منهم اكثر من نصفهم ولم يقتل من اصحابه غير عشرهم حجة واضحة تشهد بشجاعته و
يشحل بشهامته واذا تامل الناظر البصير ونظر المتامل الخبير فيما صدر من علی من
اقواله وافعاله علم علما لا ارتياب فيه انه عليه السلام يخوض لجج الحروب وينغمس فی غمرات الموت
ويصادم ظبا الصوارم ويغمد مصلت سيفه فی كبات الكماة ويحوز الابطال ولا يحمل لذلك
عبأ ولا يبالی به ولما انقضت وقعة الجمل وندمت عائشة علی ما كان ودخلت الی المدينة و
سكنت النائرة ورحل علی الی الكوفة قام اليه ابو بردة بن عوف الازدی فقال يا امير المؤمنين ارأيت
القتلی الذين قتلوا حول الجمل بماذا قتلوا فقال علی قتلوا بما قتلوا من شيعتی وعمالی بلا ذنب كان
منهم اليهم ثم صاروا الیهم وامرتهم ان يدفعوا الی قتلة اصحابی فابوا علی وقاتلونی وفی اعناقهم بيعتی و
دماء قريب من الف رجل من اصحابی من المسلمين انی شك يا اخا الازد فقال الان استبان لی خطاؤهم
وانك انت المحق المصيب. از مطلع صبح صادق عبارت اين علامه حاذق وتحرير فائق شوارق بوارق
فوائد جمه وعوائد مهمه ومطالب مفيده ومآرب سديده بر خواطر اولی البصائر شعشعه ريز ست اول آنكه
از قول او وفان المجتمعين لها الخ واضح ولائح ست كه اهل جمل رفض اتباع جناب امير المؤمنين ع كردند ونقض
بيعت ونكث عهد آن حضرت نمودند ومرتكب غدر با آنجناب شدند وجمع مردم برای قتال نفس رسول
صلی الله عليه وآله وسلم كردند وباستخفاف بيعت آنحضرت كه لازم شده بود ايشانرا فرض حكم آن برداختند وباثارت
فتنه عامه كه اثم ان در گردن شان نشست شتافتند وجناب امير المؤمنين عليه السلام مقاتله ايشان فرمود تا كه از
اسراع در نكث بيعت آنحضرت ونكث وفا بطاعت الهی اقلاع نمايند وطلحه وزبير هم در بيعت آنحضرت داخل
شدند والتزام آن نمودند وباز بتحريض مردم بر نكث ونقض آن كردند وعائشه وجمعی را كه استجابت دعوت
شان كردند بر خروج انگيختند ونصب حبائل غوائل وتحريض رامح ونابل برای قتال عالم علوم اول وآخر واوائل
عليه صلوات الملك العادل كردند واظهار مطالبه خون عثمان بكذب وبهتان نمودند حالانكه می دانستند كه
جناب امير المؤمنين عليه السلام قاتل عثمان نيست دوم آنكه از كتابی كه بتصريح ابن طلحه جناب ولايت مآب عليه السلام
الملك الوهاب بطلحه وزبير نوشتند ظاهر ست كه اطاعت آنحضرت وبيعت آنجناب بر طلحه وزبير لازم وواجب بود
ونقض ونكث آن معصيت صريح وجرم قبيح وآنحضرت ايشانرا توبه امر فرمود ليكن نشنيدند وجز بغی وعدوان
ومجازفت وعصيان طريق هدايت وايمان بر نگزيدند سوم آنكه از ارشاد آنحضرت عيانست كه طلحه وزبير نسبت

قتل عثمان بن عفان بآنجناب میکروند واین کذبی ست صریح وبهتانی ست نهایت قبیح که غایت شناعت آن
خارج از احاطهٔ بیان ونهایت فظاعت آن ظاهر نزد اهل ایمان والله الموفق وهو المستعان چهارم آنکه از
قول آنحضرت وهؤلاء بنو عثمان ان قتل مظلوما کما تقولان الخ پیداست که اولاً نزد آنجناب عثمان بظلم مقتول
نشد وثانیا ازین ارشاد واضح ست که ایشان در تعلل بطلب دم عثمان ولو کان قتل مظلوما کاذب ومفسد
بودند که ایشان استحقاق طلب خون عثمان نداشتند که ولی دم عثمان ابناء او بودند ایشان را باو کالت فضولی
چه کار پنجم آنکه قول آنجناب واخرجتما امکما الخ لمعان ظهور دارد که طلحه وزبیر عائشه را بر مخالفت امر واجب الاذعان
ایزد منان که در قرآن شریف وفرقان حمید عائشه را بآن مامور فرموده که در خانه خود قرار گیرد برداشتند و
او را از اطاعت الهی وامتثال تبلیغ جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند ششم آنکه قول آنحضرت
والله حسبکما دعا می بد در حق طلحه وزبیر ست وحسبهما قوله علیه السلام حسبکما دالة علی غایة اللوم و
الملام ونهایة الازدراء والابعاد عن مقام الکرام واستحقاق العقاب من شدید الانتقام والانحیاز
عن ثواب الرب المنعام هفتم آنکه از مکتوب بلاغت اسلوب جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعائشه طلحه
مغلوب تحریر فرموده ظاهر ست که عائشه در خروج از بیت خود عصیان خدا وجناب رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ورزیده ومرتکب ترک امتثال امر واجب الانقیاد گردید وامریکه بر ذمه او نبود طلب آن آغاز نهاد وبآن
حیله باطل برای دفع عار وشنار گشاد که او ارادهٔ اصلاح بین الناس در سر داشته واز منافات قود عساکر
باشان نسوان حسابی بر نداشته وزعم او که او طلب خون عثمان میکند باطل ست بانیکه عثمان مردی بود
از بنی امیه واو زنی ست از بنی تیم بن مره هشتم آنکه از قول آنحضرت ولعمری ان الذی عرضک للبلاء الخ
در نهایت ظهور ست که طلحه وزبیر وامثال شان که عائشه را در بلاء عروج بر معارج خروج انداختند واورا
در میان خلائق بارتکاب معصیت ونافرمانی امر قرآنی رسوا ساختند گناه شان عظیم تر وجرم شان شنیع تر
از جرم قاتلان عثمان ست وقاتلان عثمان نزد اهلسنت خارج از اسلام وملعون وفاجر وفاسق وبیدین
وملحد وزندیق هستند چنانچه از تحفه ودیگر افادات ائمه سنیه توان دریافت پس طلحه وزبیر وامثال
شان بدتر از ملعونین ومنافقین وفساق وفجار وملحدین خواهند بود نهم آنکه از قول آنحضرت وما غضبت
حتی اغضبت ولا هجت حتی هیجت مستفاد ست که عائشه واتباع او اغضاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام
کردند واغضاب وایذاء آنحضرت اغضاب وایذاء جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست

واغضاب وایذاء آنجناب موجب اغضاب وایذاء رب الارباب کما هو المتیقن عند ارباب الالباب دهم
آنکه قول آنحضرت فاتقی الله یا عائشة دلالت دارد بر آنکه عائشه مرتکب حرام وعصیان بمنعام ومخالفت
خیر الانام علیه وآله آلاف التحیة والسلام گردیده یازدهم آنکه قول آنحضرت وارجعی الی منزلک ولا تبلی علیک
سترک دلیل صریحیست بر آنکه عائشه هتک ستر خویش نموده دوازدهم آنکه از تعریح صریح عائشه بسبب مزید
جسارت وتهور وبیباکی بخطاب جناب ولایت مآب بجواب کتاب آن عالی قباب نوشته که ما داخل در طاعت تو
نخواهم شد وهرچه خواهی بکن واضحست که آن مجترء متهوره سر از اطاعت آن خلیفه برحق که علی العموم وبالخصوص
احادیث عدیده شهیره وروایات کثیره مستفیضه بر وجوب اطاعت آنحضرت واقران وملازمت طاعت آنحضرت
با طاعت خدا وجناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم وملازمت عصیان آنحضرت با عصیان خدا وحضرت رسولخدا صلی الله
علیه وآله وسلم دلالت صریحه دارد پیچیده ومرتکب استخفاف واهانت مورد ید والحق معه حیثما دار گردیده پس بحکم
حدیث ثقلین وحدیث علی باب حطة من دخل منه کان مومنا ومن خرج منه کان کافرا واخال آن در ضلال وهلاک
وخسران وعدوان وطغیان وکفران مکرمه ریبی نماند سیزدهم آنکه از قول ابن طلحه ورای علی علیه السلام تصمیم عزم
اولئک علی قتاله واضحست که اصحاب جمل بالقصد واراده مصمم مرتکب حرب محترم گردیدند نانکه بلا قصد بالاضطرار
بر سر این فعل شنیع رسیدند فبطل ما تفوه به الکابلی وصاحب التحفة والمخاطب المخبر من الله
لم یقصد الطرفان تسعیرنا رهذا الحرب الکبیر چهاردهم آنکه از خطبه بلیغه وموعظه فصیحه مفجر عیون معانیه
بلاغت ومنور عیون ائمه فصاحت جناب امیر المومنین علیه السلام که هر لفظ آن نور روشن هدایت ودوای
شافی مرض ضلالت ست ظاهر ولامع ست که آنحضرت تانی ومراقبت اهل جمل فرموده ایشان را قسم داد
تا از تیه ضلالت وجهالت وغوایت وخسارت بجاده هدایت ورشادت ودیانت وامانت رو آرند واز
انهماک در باطل ارتداع واز اقتحام ضلال وهلاک اقلاع کنند ایشان اجابت دعوت هدایت نکردند
واصرار بر ضلال وبوار ورزیدند پانزدهم آنکه کمال وقاحت وصفاقت وبی باکی از رمی وجسارت اصحاب
جمل وقتل یعنی اهل جمل آنست که بسبب مزید بیدینی وعدم استحیا از خدا ورسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
بخدمت صاحب ذو الفقار قاتل الکفار مبیر الفجار ناصر رسول مختار مؤید دین الاسلام ومرجع لقتل
الابطال المشهورین فی الآفاق والامصار الذین ارتعدت لمقابلتهم فرائص المیتهم الکبار این پیغام
ضلالت انجام که دلالت تام بر کفر وضلال آن لئام دارد فرستادند والسنه خود را باین حرف

بی مغز و سخن لاطائل کشادند که آنجناب را می باید که برای جلاد یعنی جهاد آن اهل عناد ثبات ورزد و
برای مکافحه و طعان آن اهل عدوان بروز فرماید حالانکه کفار اشرار که امتحان و اختبار کارزار
ذوالفقار حیدر کرار کرده بودند نیز تهدید آن اشجع الاشجعین بحرب نموده و دعوت آنحضرت بقتال
نکرده بلکه از استماع نام اقدس آنحضرت مثل بید بر خود لرزیده اند و رو از مکافحه و مقاتلهٔ آنجناب بپیچیده
بسوراخ عجز و انکسار خزیده شانزدهم از قول آنجناب لئن ابرقوا الخ واضح است که اهل شقاق
و نفاق از عاد و ابراق لاحاصل و جزاف و گزاف باطل واشتند و از نکایت سیف و سنان امیر
مؤمنان علیه سلام الملک الدیان خود را ذاهل و غافل و از دیدن کارزار ذوالفقار شرربار و
کشیدن و چشیدن ذائقه قتال آن قاتل کفار خویش را متجاهل ساختند و ندانستند که آن جناب
قدیما و حدیثا کسر شوکت و تفریق جماعت اهل ضلالت فرموده هفدهم آنکه قول آنحضرت فبذلک
القلب اللقی عدوی دلیل ساطع و برهان قطعی است بر آنکه عائشه و طلحه و زبیر و اتباع و اشیاع شان
دشمن و عدو حیدر کرار و وصی رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار بودند و ناهیک به دلیلا قاهرا
و برهانا زاهرا علی کفرهم و نفاقهم و شقاقهم و بوارهم و خسارهم و ضلالهم و خبالهم و انهماکهم فی هلاکهم
هجدهم آنکه دعاء مقبول آن وصی رسول که بحق طلحه ظلوم جهول فرموده دلیل قاطع است بر آنکه
او غادر و فاجر و ظالم و ناکث و جائر و خاسر بود که بعد اعطاء صفقه یمین و اطاعت جناب امیر المؤمنین
علیه صلوات رب العالمین نکث بیعت آنحضرت نمود و بمحاربه آنحضرت برخاست و لشکر عظیم از قوم لئیم برای
مقاتلهٔ نفس رسول بیاراست باین سبب آنحضرت از حق تعالی بخواست که علاوه بر عذاب
آجل در عاجل هم عقاب هلاک باو چشانند و زودتر او را بلا امهال بمقر او رسانند نوزدهم آنکه از
دعائیکه آنجناب در باب زبیر بن العوام بخطاب شدید الانتقام فرموده ظاهر است که زبیر قطع قرابت
و نکث عهد و امانت دشمن جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده و نصب حرب برای آنحضرت نموده حالانکه
میدانست که او اعلم است و آنحضرت کفایت شر آن رئیس اهل ضلال از رب متعال سوال فرموده
بیستم آنکه از مکالمهٔ جناب امیر المؤمنین علیه السلام که با زبیر فرموده ساطع است که تعلل زبیر بطلب دم
عثمان محض کذب و بهتان و مجازفت و عدوان بوده چه قاتل عثمان زبیر و انصار و اعوان او بودند پس
می بایست که اگر داعیه بطلب خون عثمان میداشتند باخذ قصاص از نفوس خویش می پرداختند نه آنکه علم محاربه و

مقاتله نفس رسول می افراختند وخود را در دارین رسوای می ساختند لیست ویکم انکه از مودء حدیث جناب سرور عالم وفخر بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم که بحضرت امیر المومنین ویعسوب الدین علیه السلام رب العالمین تذکیر زبیر بآن فرمود کالنور علی شاهق الطور روشن ست که زبیر در خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام ظالم وغافل وهالک وخاسر بود واما اعتذار الزبیر بالنسیان فهو مما لا یقبله ارباب الایمان ومع اصحاب ثواقب الاذهان لان امیر المومنین علیه السلام قد صرح فی دعائه الذی ذکره هذا النحریر العالم ان الزبیر نصب له علیه السلام الحرب وهو یعلم انه ظالم لیست ودوم آنکه هرگاه زبیر بتذکیر وتنبیه جناب امیر المومنین علیه السلام بارشاد موکد وفرمان مکرر سرور اطهر علیه وآله آلاف صلوات الملک الاکبر بیقین قطعی وجزمی که بهیچ وجه ریب واختلاج شکوک واوهام را در ان مدخلی نیست بهم رسانیده بانیکه خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام حرام محض وظلم بحت وخلاف دین وایمان وعین عذر وعصیان بود حال او از دو صورت خالی نیست یا انیکه اظهار این علم خویش بر عائشه ودیگر اصحاب خود کرد یا نکرد علی الاول فسق وفجور وظلم وجور وضلال وخسران وهلاک حضرت عائشه ودیگر تبعهٔ او که با وصف علم بتصریح جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بانیکه خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام ظلم ست از مقاتله ومحاربه آنجناب باز نه آمدند واصرار بر آن داشتند در نهایت وضوح وظهور ست وعلی الثانی قدح بالای قدح زبیر ثابت میشود که مرتکب کتمان حق گردید وحدیث نبوی را پوشید لیست وسوم آنکه از قول زبیر والله درائی انی الخ مرجست که زبیر باعتراف خودش در روز جنگ جمل راه بصیرت واستبصار وهدایت واعتبار گم کرده سالک مسالک شک وارتیاب ورافق مرافق اصعب صعاب گردیده لیست وچهارم آنکه از قول ابن طلحه فعقدت دعوة علی فیه فی عاجلته ظاهر میگردد که قتل زبیر بدعای جناب امیر المومنین علیه السلام واقع گردید وبسوال بود درخواست آنحضرت بمعرض وجود رسید پس احتمال توبه هم از میان برخاست وسوء خاتمه وهلاک ابدی او نقاب از رو انداخت وهمچنین مرجح اضحست که قتل طلحه بدعاء جناب امیر المومنین علیه السلام واقع شد که در حق او فرموده بود که بار الها معاجلت او کن وهاو امهلت مده لیست وپنجم آنکه از ارشاد هدایت بنیاد جناب امیر المومنین علیه السلام بجواب سوال ابو بردة برد الیقین حاصل میشود بانیکه قتل اهل جمل باین سبب واقع شد که شیعیان جناب امیر المومنین علیه السلام وعمال آنحضرت را بغیر گناه قتل کردند وآنجناب از ایشان درخواست کرد که قاتلان اصحاب آنحضرت را بسوی آنجناب دفع کنند ایشان انکار از دفع ایشان کردند وبمقاتله آنجناب برداختند ودر اعناق ایشان بیعت جناب امیر المومنین علیه السلام وخون قریب هزار کس از اصحاب آنحضرت بود فلله الحمد که باهتداء اقمار این حجج

سدیده و تنبیهات مفیده سحاب تشکیکات مستقذره منقشع و ظلمت شبهات مستبشعه مندفع و حجاب توهمات سخیفه مرتفع و اساس تلمیعات رکیکه منقلع گردیده و صبح مشرق نور حق صحیح از افق بیان صدق صریح دمیده و بنای حیله اجتهاد اهل عناد از هم ریخت و رشته کذب عدم اراده حرب و قتال از هم گسیخت و این وجوه بنسبت قدح یگانه چنانچه برای جرح و قدح حضرت عائشه و طلحتین کافی ست همچنان برای هتک ناموس ابن زبیر وافی زیرا که ابن زبیر هم بانی مبانی اشتعال نار این حرب و قتال و مشید اساس این جنگ و جدال و مقتفی آثار خسارت شعار پدر بد خصال و من الخیرات خال در مقاتله و جدال وصی رسول رب متعال علیه و علی آله سلام الله ما تعاقب الاسحار و الآصال بوده و قصب مسابقت بر اقران و امثال در اغضاب ایزد ذو الجلال بوده و از جمله شنایع اعمال و مکاید فضایح افعال سو لقه عبد الله بن زبیر آنست که او بسبب نهایت بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین علیه سلام رب العالمین سب و شتم آنحضرت که کفر صریح و الحاد فضیح ست نیل شقاوت ازلی و خسارت ابدی بر روی خود کشیده بقعر قوم لئیم و اسفل درکات جحیم رسیده و بکذب و عدوان نسبت قتل عثمان بجناب امیر المؤمنین علیه آلاف سلام الرب المنان نموده زنگ اشتباه از فسق و فجور و نهایت بی دینی خود زدوده و در روضة الاحباب مذکور ست کلام در بیان خطبه حسن بن علی رضی الله عنهما در مقابله خطبه عبد الله بن الزبیر بن العوام آورده اند که در مجلس نامی و محفل گرامی خلیفه الانامی رضی الله عنه مذکور گشت که عبد الله زبیر علی ملا الناس خطبه خوانده مشتمل بر اموریکه لایق مذکور گشت در زمان خطبة الشاف فرموده گفت پسر زبیر اسناد قتل عثمان بن عفان بمن کرده و مرا سب و شتم نموده و گفته علی بن ابیطالب را داعیه ابتزاز امور مردم ست آنگاه خطاب بفرزند خود حسن فرمود که برخیز و خطبه موجزه محققه بخوان و سب و شتم هیچ اعدی منمای حسن بن علی بموجب فرموده برخواست و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بدرستی که بما رسیده مقال پر غلل و اختلال عبد الله بن الزبیر اما زعم او که علی قاتل عثمان بود پس بتحقیق که دانسته اند جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن العوام پیوسته جویای عیوب و گویای ذنوب عثمان بود و در زمان حیات او و او را منسوب میساخت بمعایب قبیحه و مثالب فضیحه الی ان قال بعد نقل ذم طلحه عنه علیه السلام بابا داده سلبیت الا لعمدا سب و شتم مردم علی بن ابیطالب علیه السلام را پوشیده نماند که سب و شتم مردم امریست که حلقوم آن تنگی نمی‌نماید کسیکه خواهد اگر ما سب و شتم مردم بر زبان آریم و ذم و عیب مردم بر شماریم هر آئینه می‌توانیم گلگ ما نیز زبانی مبالی فی ارادتی انتهی و نیز عبد الله بن زبیر چنانچه حضرت عائشه را از رجوع مانع گشت و بانواع حیل و اضالیل

تمسک جست همچنان پدر خود زبیر را هر گاه تنبیه و تذکیر جناب امیر علیه آلاف سلام الملک الکبیر بر ضلال عصیان
و عدوان و استحقاق نیران و هوان خویش واقف گشته اراده رجوع از مشارکت و معاونت اهل جمل نموده
از ترک انهماک در ضلال و هلاک مانع و عائق و تقریر سر اسر اضلال بر شیاطین بالکمال فائق شد چنانچه
علامه سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره خواص الامه فرموده ثم التقوا منتصف جمادی الاولی من هذه
السنة یعنی سنة ست و ثلثین فلما تراءى الجمعان خرج الزبیر علی فرس و علیه سلاحه و خرج
طلحة فخرج الیهما علی ع و دنا منهما و علیه قباء طاق حتی اختلفت اعناق خیلهم فقال لهما
علی ع لعمری لقد اعددتما خیلا و سلاحا فهل اعددتما عند الله عذرا فاتقیا الله و لا تکونا
کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا الم اکن اخاکما فی دینکما تحرمان دمی و احرم دمکما
فقال طلحة البت الناس علی عثمان فقال لعن الله من البّ الناس علی عثمان و من این انت
یا طلحة و دم عثمان و انت یا زبیر اتذکر یوم مررت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بنی
غنم فنظر الی فضحک صلی الله علیه و سلم و ضحکت الیه صلی الله علیه و سلم فقلت لا یدع ابن ابیطالب
زهوه فقال لک رسول الله صلی الله علیه و سلم انه لیس بمزهو و لتقاتلنه و انت ظالم له
و فی روایة اتذکر یوم لقیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بنی بیاضة و هو راکب علی
حمار و ذکره فقال الزبیر اللهم نعم و لو ذکرت هذا ما خرجت من المدینة و والله لا اقاتلک
ابدا و فی روایة فقال الزبیر فما الذی اصنع و قد التقت حلقتا البطان و رجوعی علی عار فقال له
علی ع ارجع بالعار و لا تجمع بین العار و النار فرجع الزبیر و هو یقول ع اخترت عارا علی
نار مؤججة + انی یقوم لها خلق من الطین + نادی علی بامر لست اجهله + عار لعمرک فی الدنیا
و فی الدین + فقلت حسبک من لوم اباحسن + فبعض هذا الذی قد قلت یکفینی + و هذا من
جملة ابیات الزبیر قالها لما خرج من العسکر و اولها ع ترک الامور التی تخشی عواقبها + لله اجمل
فی الدنیا و فی الدین + اخال طلحة وسط القوم منجدلا + رکن الضعیف و ماوی کل مسکین + قد کنت
انصره حینا و ینصرنی + فی الغاشیات و یری من یرامینی + حتی ابتلیت بامر ضاق مصدره + فاصبح
الیوم ما یعنیه یعنینی + ثم انصرف طلحة و الزبیر فقال علی ع اما الزبیر فقد اعطی الله عهدا
ان لا یقاتلکم ثم عاد الزبیر الی عائشة و قال لها ما کنت فی موطن منذ عقلت عقلی الا و انا

اعرف امری الا هو اذ قالت له فما تريد ان تصنع قال اذهب فادعهم فقال له عبد الله ولده
جئت بهذين الفريقين حتى اذا اخذ بعضهم لبعض اردت ان تتركهم وتذهب احسبت
برايات ابن ابي طالب فرايت الموت الاحمر تحتها ومن تحتها تحملها فتية انجاد سيوفهم حداد
فغضب الزبير وقال ويحك قد حلفت ان لا اقاتله فقال كفّر عن يمينك فدعا غلاما له
يقال له مكحول فاعتقه فقال عبد الرحمن بن سليمان التيمي لم ار كاليوم اخا اخوان اعجب
من مكفر الايمان * بالعتق في معصية الرحمن * وقال الآخر يعتق مكحولا لصون دينه * كفارة
لله عن يمينه * والنكث قد لاح على جبينه * وفي رواية ان الزبير لما قال له ابنه ذلك غضب
فقال له ابنه والله لقد فضحتنا فضيحة لا تغسل منها رؤسنا ابدا فحمل الزبير حملة منكرة انتهى
بقدر الضرورة ما ذكره سبط ابن الجوزي الذي هو من قدماء المعتمدين واعيانهم المعتبرين وقد سمعت سابقا
ما يكفيك في مدحه الجليل الشان من عبارات العلماء الاعيان ازين عبارت هم كه براى
ابطال اعذار باطله ائمه سنیان که جنگ جمل باجتهاد واشتراه یا بی اراده طرفین بالجا واضطرار بلا قصد
واختیار واقع شده دلیل قاطع وبرهان ساطع ست ظاهر ست که جناب امیر المومنین علیه السلام زبیر را
تذکیر فرمود بارشاد جناب سرور انبیای امجاد صلی الله علیه وآله وسلم که دلیل صریحست بر ظلم وجور وجفا
وتعدی وستم وحیف زبیر در خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام وچون زبیر تذکیر جناب امیر بارشاد
بشیر ونذیر صلی الله علیه وآله وسلم شنید از مزید حیرانی گفت که من چه کنم حالانکه هر دو حلقه بطان ملتقی
گردید یعنی کار بکار زار کشید درین صورت رجوع من موجب عار واحتقار در میان صغار وکبار ست
بجواب اعتذار عار آن غدار جناب حیدر کرار علیه السلام ارشاد فرمود که رجوع بعار کن وعار را
بانار جمع مکن یعنی اگر از محاربه ومقاتله من باز آئی وطریق اخلاص در محاض توبه وتقدیم شرائط آن
بجای آری از نار محفوظ خواهی ماند گو بزعم تو عاری درین رجوع باشد واما در صورت مقاتله من نار وعار
هر دو برای تو جمع خواهد شد که استجابه نار بنا بر اخبار وآثار سرور انبیای اخیار صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر واستحقاق اتصاف بعار بسبب قطع رحم ونکث عهد وغدر که خلاف شان احرار ست باهر نه زبیر
برای العوام بعد استماع زجر وتنبیه جناب امیر المومنین علیه السلام از خدمت سراپا برکت آنحضرت رجوع کرده
واشعاری چند انشا کرد که حاصلش اعتراف صریح ست بانیکه محاربه بجناب امیر المومنین علیه السلام

موجب دخول و وصول نار شرربار و غضب ایزد قهار و حرمان از ثواب پایدار در دنیا و آخرت
باعث عار و شنار و نیز از قول زبیر نادی علی الملأ لست اجهل و اضعف است که زبیر قبل از تذکیر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام شناعت و فظاعت محاربه آنسرور اخیار بعد سرور اخیار و استیجاب نار و عار بارتکاب این کار
شقاوت آثار دانا بود و جهالت بفظاعت این ضلالت نداشت فبطل الاعتذار بالنسیان و ظهر انه
کذب و بهتان مع ان دحض اساس الاجتهاد الذی اخترعه ارباب العدوان و اصحاب الشنآن مقام حیرت و عجب است
که بعد وضوح نور حق باین مثابه که دل مثل زبیر قاسی نرم گردید و او اعتراف بغایت شناعت فعل خویش
کرد و اراده رجوع از آن نمود ابن زبیر بمفاد کاسه گرم تر از آش بصورت شیطان مغوی و ابلیس با کمال در صدد
اضلال و ازلال پدر با جلال در آمد و چنین حرف مضل و مهلک که بر سر حمیت جاهلیت و عصبیت بلا اکره
و از ترک خوض و انهماک در ضلال و عدوان باز دارد و بیان است که تو سالک طریق جمع این هر دو فریق
گردیدی هر گاه هر دو فریق جمع شدند و بعض الشبان بالبعض جدو زدند یعنی برای محاربه و مقاتله
یکدگر آماده و مستعد گردیدند اراده کردی که ایشان را ترک کنی و بروی تو احساس رایات
علی بن ابی طالب نمودی و موت احمر را از آن و از تحت آن دیدی و دریافتی که آن رایات را برداشته اند
جوانانی انجاد که سیوف شان حداد است بجواب این اغوا و اضلال آن شیطان بی عدیل و بی مثال زبیر گفت
که وای بر تو بادس قسم خورده ام که با علی بن ابیطالب علیه السلام مقاتله نکنم چون ابن زبیر این حرف
بشنید از در اضلال و اغوای دیگر رسید یعنی گفت که کفاره قسم خود بده و از اخلاف یمین و قتال امیر المؤمنین
علیه السلام باکی بر مدار بلکه همت را با دخال خود در نار و استحقاق عذاب جبار و نهایت ایذای اهلبیت
اطهار و ایلام روح اقدس سرور مختار بگمار آخر کار زبیر غدار حرف پر تدلیس و اضلال پسر نابکار خویش
بسمع اصغا و قبول و اعتبار رسانید و بکمال شقاق رجوع بنفاق نمود و باعتاق مکحول رجوع بمقاتله نفس
رسول کرده دیده‌های نواصب بکحل ایذاء اهلبیت علیهم السلام بکحول فرمود و عبد الرحمن بن سلیمان تمیمی زین
واقعه عجیب و حرکت غریب که زبیر از قتال جناب امیر المؤمنین علیه السلام که باعتراف او موجب دخول آتش شرر
افروز و وصول بعذاب جگر سوز و باعث عار دنیا و دین و استحقاق عقاب و استخفاف رب العالمین است
باکی بر نمی دارد و باداء کفاره یمین در معصیت جبار السموات والارضین و قتال امیر المؤمنین و ایذاء روح
اقدس جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم می پردازد تمیمه عجب و حیرت بر خود گذاشت

واشعار بلاغت شعار منظوم ساخت که حاصلش آنست که ازین روز شرورا فروز عجب تری ندیدیم که زبیر در معصیت ایزد خلاق ودی کفاره باعتاق کرده یعنی اهتمام باداء کفارۀ یمین می فرماید واز معصیت رب العالمین وایلام سرور مرسلین وایذاء واستخفاف ومقاتلۀ امیر المومنین ومع اهلبیت طاهرین حسابی بر نمی دارد واز قول سبط ابن الجوزی وفی روایة ان الزبیر لما قال ابنه ذلک غضب فقال ابنه والله لقد فضحتنا فضیحة لا تغسل منها ونسا ابدلوا ضمحست که عداوت وشقاوت ابن زبیر بحدی رسیده بود که علاوه بر اضلال واغراء پدر خود بر محاربه وقتال جناب امیر المومنین علیه السلام کفر والحاد وزندقه را بآنمرتبه رسانید که ترک محاربه آنحضرت وامتثال امر خدا وجناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وامتناع از ایذاء اهلبیت علیه السلام نزد آن ناصب دشمن دین غایت رسوائی وفضیحت ونهایت خواری وذلت بود که پدر خود که اراده رجوع از محاربه جناب امیر علیه السلام کرده بود گفت که تو فضیحت کردی مارا فضیحتی که نخواهیم شست سرهای خود را ازان گاهی الحال یقین هست که کسی از اهل ایمان وانقیاد واحدی از منصفین نقاد در کفر والحاد وشقاق وعناد ابن زبیر ارتیاب نکند که انواع کفریات شنیعه واقسام الحادات قبیحه ونهایت عداوت وبغض او با وصی سرور انام علیه وآله آلاف التحیة والسلام بکمال ظهور ووضوح رسیده وخود جناب امیر المومنین علیه السلام بغض وعداوت ابن زبیر ومنحرف ساختن او زبیر را از موالات آنجناب بیان فرموده چنانچه در تذکرۀ خواص الامه بعد عبارت سابقه مذکورست وفی روایة ان علیا رض لما التقی بالزبیر قال له کنا نعد لک من خیار بنی عبد المطلب حتی بلغ ابنک السوء ففرق بیننا وبینک الیکن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لک کذا وکذا وذکر الحدیث انتهی ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام ابن زبیر را ابدی موصوف ساخت واز زمرۀ خیار وصالحین بجرگه اشرار وطالحین انداخت وتصریح فرمود که ابن زبیر پدر خود را از جناب تفریق کرد یعنی او را از موالات آنحضرت برگردانید ودر جملۀ اشرار ومنحرفین از اهلبیت اطهار علیهم السلام داخل ساخت ودر کتاب اسد الغابه ابو الحسن ابن اثیر جزری مسطورست وکان علی رضی الله عنه یقول مازال الزبیر منا اهل البیت حتی نشأ له عبد الله ودر استیعاب ابن عبد البر مذکورست قال علی بن ابیطالب رضی الله عنه مازال الزبیر یعد منا اهل البیت حتی نشأ عبد الله ازین عبارت مستفادست که عبد الله بن زبیر آنمرتبه عداوت اهلبیت علیهم السلام داشت که باضلال پدر خود پرداخت واو را نیز هم مشرب خود ساخت واز اعانت اهلبیت

علیهم السلام والسلاک در زمره اشیاع آنها بازداشت واز دلائل کمال ضلالت وخسارت ونهایت
عداوت ابن زبیر با اهلبیت عصمت وطهارت علیهم السلام آنست که زیادت حسن وبجا رمکه معظمه با قامت
سر اپا برکت وافادت ریحانه رسول خدا وفلذه کبد بتول عذرا جناب سید الشهدا علیه وعلی جده وابیه وابنائه
النجبا آلاف التحیة والثنا ناخوش ومکروه میداشت وبسبب کمال خبث سریرت وفقد بصیرت وانهماک
در شقاق وضلال وتسلط واستیلای حب جاه وجلال وتغطی چشم استبصار باغشیه هوای دنیای غدار
وانمحاو انمحاق نور ایمان بظلمات متراکمه هوس ریاست ناپایدار می خواست که آنجناب بعد ترک مدینه منوره
از اعزاز حجاز مالوف هم عنان اراده معطوف وعزم رونق افروزی آن نواحی مصروف فرموده به بیابان
غربت وکربت نهند وداغ فراق بر قلوب موالیان رسد وبرکت انفاس مبارکه از قاطنین حجاز مقطوع گردد
وایشان از استضائت بانوار زیارت ممنوع شوند تا نان آن رئیس اهل عدوان در روغن افساد واحتیال
واضلال او کارگر شود وتیر او بر نشانه نشیند که عوام جهال البدام ببیعت خود گرفتار رو از جاده سلامت
منحرف وبیزار گرداند علامه عمر بن فهد مکی در کتاب اتحاف الوری باخبار ام القری در وقائع سنه ستین گفته
وفیها خروج الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه من المدینة الی مکة فلقیه عبد الله
بن مطیع فقال جعلت فداک این ترید فقال فاما الآن فمکة واما بعد فانی استخیر الله تعالی
قال خار الله لک جعلت فداک فاذا اتیت مکة فایاک ان تقرب الکوفة فانها بلدة مشومة
بها قتل ابوک وخذل اخوک واغتیل بطعنة کادت تاتی علی نفسه الزم الحرم فانک سید العرب
لا یعدل بک اهل الحجاز احدا ویتداعی الیک الناس من کل جانب لا تفارق الحرم فداک
عمی وخالی فوالله لئن هلکت لنسترق بعدک واقبل حتی نزل مکة واهلها یختلفون الیه
ویاتونه ومن بها من المعتمرین واهل الآفاق وابن الزبیر بها قد لزم جانب الکعبة فهو قائم
یصلی عندها عامة النهار ویطوف ویاتی الحسین فیمن یاتیه ولا یزال یشیر علیه بالرای
وهو اثقل خلق الله علی ابن الزبیر قد عرف ان اهل الحجاز لا یبایعونه ما دام الحسین بالبلد وراسل
اهل الکوفة الحسین فی المسیر الیهم فلما اراد المسیر الی الکوفة اتاه عمر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام فقال انی اتیتک لحاجة ارید ذکرها نصیحة لک فان کنت تری انک مستنصحی قلتها
وادیت ما علی من الحق فیها وان ظننت انک لا تستنصحنی کففت عما ارید فقال قل فوالله

ما استغشك فيما اظنك بشيء من الهوى قال له قد بلغني انك تريد العراق واني مشفق عليك ان
تاتي بلداً فيها عماله وامراؤه ومعهم بيوت الاموال وانما الناس عبيد الدنيا والدرهم فلا آمن
عليك ان يقاتلك من وعدك نصره ومن انت احب اليه ممن يقاتلك معه فقال له الحسين
جزاك الله خيراً يا ابن عم قد علمت انك مشيت بنصح وتكلمت بعقل ومهما يقضى من امر يكن
اخذت برايك او تركت فانت عندي احمد مشير وانصح ناصح واتاه عبد الله بن عباس رض
فقال قد ارجف الناس انك سائر الى العراق فبيّن لي ما انت صانع فقال له قد اجمعت
المسير في احد يومي هذين ان شاء الله تعالى فقال له ابن عباس رض فاني اعيذك بالله من ذلك
اخبرني اتسير الى قوم قتلوا اميرهم وضبطوا بلادهم ونفوا عدوهم فان كان فعلوا فسر اليهم
وان كانوا انما دعوك اليهم واميرهم عليهم قاهر عليهم وعماله تجبي بلاده فانما دعوك الى الحرب
ولا آمن عليك ان يغرّوك ويكذبوك ويخالفوك ويخذلوك ويستنفروا اليك فيكونوا
اشد الناس عليك فقال الحسين اني استخير الله وانظر ما يكون فخرج ابن عباس واتاه ابن الزبير
فحدثه ساعة ثم قال ما ادري ما تركنا هؤلاء القوم وكففنا عنهم ونحن ابناء المهاجرين
وولاة هذا الامر دونهم خبرني ما تريد ان تصنع فقال الحسين رض لقد حدثت نفسي باتيان
الكوفة ولقد كتب الي شيعتي بها واشراف الناس واستخير الله تعالى فقال له ابن الزبير اما لو كان
لي بها مثل شيعتك لما عدلت عنها ثم خشي ان يتهمه فقال اما انك لو اقمت بالحجاز ثم اردت
هذا الامر ههنا ما خالفنا عليك وساعدناك وبايعناك ونصحنا لك فقال له الحسين ان ابي
حدثني ان بها كبشاً يستحل حرمتها فما احب ان اكون انا ذلك الكبش قال فاقم ان شئت وتوليني
انا الامر فتطاع ولا تعصى قال ولا اريد هذا ايضاً ثم انهما اخفيا كلامهما فالتفت الحسين
الى من هناك وقال اتدرون ما يقول قالوا لا ندري جعلنا الله فداك قال انه يقول اقم في
هذا المسجد اجمع لك الناس ثم قال له الحسين والله لئن اقتل خارجاً منها بشبر احب الي من ان اقتل
فيها ولان اقتل خارجاً منها بشبرين احب الي ان اقتل خارجاً منها بشبر وايم الله لو كنت في جحر هامة
من هذه الهوام لاستخرجوني حتى يقضوا بي حاجتهم والله ليعتدن علي كما اعتدت اليهود في السبت فقام ابن
الزبير فخرج من عنده فقال الحسين ان هذا ليس شيء من الدنيا احب اليه من ان اخرج

من الحجاز وقد علم ان الناس لم یعدلوا بی فود انی خرجت حتی یخلو له فلما کان من العشی
او من الغداة اتاه ابن عباس فقال یا ابن عم انی اتصبر ولا اصبر انی اتخوف علیک فی هذا الیوم
الهلاک والاستیصال ان اهل العراق قوم غدر فلا تقربنهم اقم بهذا البلد فانک سید اهل
الحجاز فان کان اهل العراق یریدونک کما زعموا فاکتب الیهم فلینفوا عاملهم وعدوهم ثم اقدم
علیهم فان ابیت الا ان تخرج فسر الی الیمن فان بها حصونا وشعابا وهی ارض طویلة عریضة ولابیک
بها شیعة وانت عن الناس فی عزلة فتکتب الی الناس وتبث دعاتک فانی ارجو ان یاتیک
عند ذلک الذی تحب فی عافیة فقال الحسین یا ابن عم انی اعلم والله انک ناصح مشفق وقد
ازمعت واجمعت المسیر فقال له ابن عباس فان کنت سائرا فلا تسر بنسائک وصبیتک
فانی خائف ان تقتل کما قتل عثمان ونساؤه وولده ینظرون الیه ثم قال له ابن عباس لقد
اقررت عین ابن الزبیر بالخروج من الحجاز وهو الیوم لا ینظر الیه احد معک والله الذی
لا اله الا هو لو اعلم انک اذا اخذت بشعرک واخذت بناصیتک حتی یجتمع علینا الناس
اطعتنی فاقمت لفعلت ذلک ثم خرج ابن عباس من عنده فمر بابن الزبیر فقال قرت
عینک یا ابن الزبیر ثم قال: یا لک من قنبرة بمعمر * خلا لک الجو فبیضی واصفری * ونقری
ما شئت ان تنقری * هذا حسین یخرج الی العراق ویخلیک والحجاز ازین عبارت روایت
بکمال صراحت دلالت بر غایت عداوت و خسارت و ضلالت ابن زبیر دارد بچند وجه اول آنکه از قول او ولا
یشیر علیه بالرای وهو اثقل خلق الله علی ابن الزبیر ظاهر ست که امام حسین علیه السلام اثقل خلق خدا بر ابن زبیر بود
یعنی ابن زبیر از تشریف داشتن آنحضرت در مکه معظمه بحدی کاره و ناراضامند بود که از اقامت هیچکس
بان مرتبه ناخوش نبود پس ثابت شد که ابن زبیر باقصای مراتب عداوت امام حسین علیه السلام داشت
که آنحضرت را از جمیع مردم مسلمین کانوا او کافرین بر او گران تر بود و ظاهر ست که اگر ابن زبیر ادنی خطی از
ایمان و اسلام مشرف میگردید و بمشام او رائحه از مودت و اخلاص میرسید حضرت امام حسین علیه السلام را
از جمیع خلق دوست تر می دانست و از اقامت آنحضرت در مکه معظمه هرگز کراهت نمیکرد و بجیرم که حضرات
اهلسنت بعد ثبوت عداوت ابن زبیر با امام حسین علیه السلام باین مرتبه که آنحضرت گران ترین خلق
خدا بر او بود در باب کدام تاویل و تسویل مفتوح خواهند ساخت و بکدام تلمیع و تخدیع دست خواهند انداخت

ولله الحمد که بعد ثبوت غایت عداوت ابن زبیر با امام حسین علیه السلام در کفر و نفاق و ضلال او هلاک و خسران او حدی از اهل ایمان ارتیاب نخواهد کرد دوم آنکه ابن زبیر بمفاد اصل الاصول اهل نفاق که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر کذب و دروغ و خدع و تزویر و نفاق و شقاق را بغایت قصوی می رسانید که اولا بغلبه لسانی ترغیب امام حسین علیه السلام بر تشریف بکوفه کرد و چون اغراض فاسده این ترغیب از و ستر و ده بود و خوف اتهام خود کرده بکذب و دروغ و وفاق و اخلاص خود ظاهر ساخت و چنان وانمود کرد او اقامت آنحضرت را بحجاز دوست میدارد و اگر آنجناب درین نواحی تشریف دارد مخالفت و مساعدت آنحضرت کند و مبایعت و نصح آنجناب بعمل آرد و هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام بجواب این سخن سازی ابن زبیر برای زجر و توبیخ او اخبار جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مصداق آن ابن زبیر بود کما سیتضح عنقریب نقل کرد بجواب آن ابن زبیر گفت که اقامت درینجا بفرما و والی امر باش آنجناب این را هم قبول نفرمود بعد از ان ابن زبیر با خفا و استتار با امام حسین علیه السلام گفت که درین مسجد اقامت بکن که جمع کنم برای تو مردم را اما آنحضرت این را هم قبول نفرمود و هرگاه ابن زبیر از نزد آنحضرت رفت آنجناب بتصریح تمام فرمود که نزد ابن زبیر هیچ چیز از دنیا دوست تر از ان نیست که من از حجاز بیرون روم زیرا که او دانسته است که مردم حجاز او را مقابل من نخواهند ساخت باین سبب دوست میدارد که من از حجاز بیرون روم تا ملک حجاز برای او خالی گردد و این همه صریحست در آنکه ابن زبیر کاذب خداع و منافق بود و جناب سید الشهداء ریحانه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فریب میداد که بظاهر محبت و وفاق ظاهر میکرد و در دل خبث منزل پنهان میداشت که آنحضرت از حجاز بیرون رود تا میدان برای او خالی گردد و مردم با او رجوع آرند مقام کمال استعجاب است که حضرات سنیه اهل حق را بسبب تجویز تقیه که بجاد بغض آیات ثابت است بنفاق منسوب سازند و ازین نفاق و عداوت امام خویش که بلا ضرورت با جگر گوشه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طریق نفاق پیموده و در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر بکذب و بهتان آورده غفلت می نمایند سوم آنکه از قول ابن عباس لقد اقررت عین ابن الزبیر الخ صاف ظاهرست که ابن عباس با امام حسین علیه السلام گفت که تو چشم ابن زبیر را به بیرون رفتن از حجاز خنک ساختی زیرا که با وجود اقامت تو کسی بسوی او نظر نمیکند و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر کذب و نفاق و عداوت و کفر و خبث سریرت و کمال بی دینی و بی آزرمی ابن زبیرست که او با وصف اظهار خوشی باقامت امام حسین علیه السلام در حجاز و اقرار بنصح و بیعت و مساعدت و مخالفت

استقصاء الافحام جلد ۲ ۱۵۶

maablib.com

آنجناب بتشریف بردن آنحضرت از حجاز خنک چشم و مسرور و مجبور گردید و ضرر آنحضرت و کربت و غربت آنجناب
را پسندید و مثل دیگر موالیان اهل وفاق رنج و قلق بر فراق آن امام آفاق و نهضت آن خلیفه بالاستحقاق
بسوی عراق نکرد بلکه بسبب مزید عداوت و نفاق و غایت خسارت و شقاق خوشوقت و خوشدل و مبتهج و مسرور
شد و لو کان له ادنی حظ من الایمان و اقل قسط من الایقان لما صار قریر العین بمسیر الحسین
صلوات الله و سلامه علیه بل بکی دما و ذاب الما و صار قلبه لذلک مجروحا و عینه مقروحا و اطال
الحزن و الکآبة و منی بالشجو و السآمة و هل یسر بالفراق الا الشامت الکاشح و المبغض لا غیر الناصح
شعری که ابن عباس انشا کرده نیز صریحست در نهایت ذم و لوم و طعن و قدح و جرح و هجو ابن زبیر که از ان
هم واضحست که ابن زبیر از ته دل میخواست که امام حسین علیه السلام در حجاز تشریف ندارد و رونق افزودی
آنجناب بسوی او نهایت ثقیل و ناگوار بود و محمد و دین سفینه بر ایته اسعد عنی علامه جلال الدین سیوطی هم بذکر قول
ابن عباس که بمخاطبه امام حسین علیه السلام و مشافهه ابن زبیر گفته و انشاد او این شعر را که ابی بر قلوب اهل عدوان
نهاده و او در نهج تفضیح و تقبیح ابن زبیر داده زبان با ظهار حق گشاده چنانچه در تاریخ الخلفا در خلافت یزید گفته فلما مات معویة
بایعه یعنی یزید اهل الشام ثم بعث الی اهل المدینة من یأخذ له البیعة فابی الحسین و ابن الزبیر
ان یبایعاه و خرجا من لیلتهما الی مکة فاما ابن الزبیر فلم یبایع و لا دعا الی نفسه و اما الحسین
فکان اهل الکوفة یکتبون الیه یدعونه الی الخروج الیهم زمن معویة و هو یابی فلما بویع یزید
اقام علی ما هو مهموما یجمع الاقامة مرة و یرید المسیر الیهم اخری فاشار علیه ابن الزبیر بالخروج
و کان ابن عباس یقول له لا تفعل و قال له ابن عمر لا تخرج فان رسول الله صلی الله علیه و سلم خیره الله
بین الدنیا و الاخرة فاختار الاخرة و انک بضعة منه و لا تنالها یعنی الدنیا و اعتنقه و بکی
و ودعه فکان ابن عمر یقول غلبنا الحسین بالخروج و لعمری لقد رأی فی ابیه و اخیه عبرة
و کلمه فی ذلک ایضا جابر بن عبد الله و ابو سعید و ابو واقد اللیثی و غیرهم فلم یطع احدا
منهم و صمم علی المسیر الی العراق فقال له ابن عباس و الله انی لاظنک ستقتل بین نسائک
و بناتک کما قتل عثمان فلم یقبل منه فبکی ابن عباس و قال قررت عین ابن الزبیر و لما رای
ابن عباس عبد الله بن الزبیر قال له قد اتی ما احببت هذا الحسین یخرج و یترکک
و الحجاز ثم تمثل شعر یا لک من قنبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری

۱۵۷

ازین عبارت هم واضحست که هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام تصمیم عزم مسیر بسوی عراق فرمود ابن عباس بمخاطبه امام حسین علیه السلام گفت که تو چشم ابن زبیر را خنک ساختی و هرگاه ابن زبیر او را دید گفت که آمد چیزی که دوست میداشتی اینک امام حسین علیه السلام بیرون میرود و ترا با حجاز ترک می فرماید و شعری انشاد کرد که ازین هم حسد ابن زبیر و مسرور شدن او بتشریف بری امام حسین علیه السلام از حجاز ظاهر میشود و چون نهایت بغض و عداوت ابن زبیر با جناب امیر المومنین و اولاد طاهرین آنحضرت علیهم السلام بغایت وضوح رسید الحال مناسب می نماید که بعض احادیث که ائمه سنیه در ذم و لوم مبغض آنحضرت روایت کرده اند نقل کرده شود تا علو درجه ابن زبیر بنص روایات مقتدایان قوم که مجال انحراف ازان ندارند واضح شود مرزا محمد بن معتمد بدخشانی در کتاب مفتاح النجا گفته اخرج الطبرانی عن علی کرم الله وجهه قال ان خلیلی صلی الله علیه وسلم قال یا علی انک ستقدم علی الله و شیعتک راضین مرضیین و یقدم علیه عدوک غضابا مقمحین ثم جمع علی یده الی عنقه یریهم الاقماح واخرج الدیلمی عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب باب حطة فمن دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا و اخرج مسلم و الترمذی و النسائی عن زر بن حبیش قال قال علی کرم الله وجهه والذی فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق و اخرج احمد و الترمذی و حسنه عن ام سلمة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مومن و فی روایة ابن ابی شیبة عنها بلفظ لا یبغض علیا مومن و لا یحبه منافق و عند الطبرانی فی الکبیر عنها لا یحب علیا الا مومن و لا یبغضه الا منافق و اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری و البزار و الطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما قالا کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا و اخرج الطبرانی فی الکبیر عن سلمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی محبک محبی و مبغضک مبغضی و اخرج عبد الرزاق الرسعنی عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک و اخرج الطبرانی فی الکبیر عن ام سلمة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب علیا فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله و اخرج ابن عدی عن سلمان رضی الله

۱۵۹ استقصاء الافحام جلد ۲

عنه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ضرب فخذ علي بن ابي طالب وصدره وسمعته
يقول محبك محبي ومبغضك مبغضي ومبغضي مبغض الله واخرج الحاكم والخطيب عن ابن عباس رضي الله
عنهما قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي بن ابيطالب فقال انت سيد في الدنيا والآخرة
من احبك فقد احبني وحبيبي حبيب الله وعدوك عدوي وعدوي عدو الله فالويل لمن ابغضك بعدي
واخرج الطبراني في الكبير والحاكم والخطيب عن عمار بن ياسر رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه
وسلم يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك وويل لمن ابغضك وكذب فيك واخرج ابن مردويه
عن انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حسد عليا فقد حسدني ومن حسدني
فقد كفر واخرج ابو يعلى والبزار عن سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اذى عليا فقد اذاني ونيز در مفتاح النجا مذكور ست واخرج الحاكم عن جابر رضي الله
عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال علي امام البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول
من خذله واخرج الطبراني في الكبير عن عمرو بن شراحيل رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اللهم انصر من نصر عليا اللهم اكرم من اكرم عليا اللهم اخذل من خذل عليا
واخرج عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعنه واعن
به وارحمه وارحم به وانصره وانصر به اللهم وال من والاه وعاد من عاداه يعني عليا
واخرج عبد الرزاق الرسعني عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال رأيت رسول الله
صلى الله عليه وسلم اخذ بيد علي وهو يقول الله وليي وانا وليك ومعادي من عاداك ومسالم
لمن سالمك واخرج الحافظ ابو بكر احمد بن عبد الرحمن الجولي الشيرازي في كتاب القاب
الرجال وابن النجار في تاريخه عن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم
اشهد لهم اللهم قد بلغت هذا اخي وابن عمي وصهري وابو ولدي اللهم كب من عاداه في النار
واخرج ابن عدي عن جابر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي يا علي لو ان امتي
ابغضوك لكبهم الله على مناخرهم في النار واخرج الديلمي عن الحسين رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لو ان عبدا عبد الله مثل ما اقام نوح في قومه وكان له مثل احد
ذهبا فانفقه في سبيل الله ومد في عمره حتى حج الف عام على قدميه ثم قتل مظلوما بين

الصفا والمروة ثم لم یوالك یا علی لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها واخرج ابن مردویه عن عطیة
بن سعد قال دخلنا علی جابر بن عبد الله رضی الله عنه وهو شیخ کبیر فقلنا اخبرنا عن هذا
الرجل علی بن ابیطالب فرفع حاجبیه ثم قال ذاك من خیر البشر فقیل له ما تقول فی رجل یبغض
علیا فقال ما یبغض علیا الا کافر واخرج عن سالم بن ابی الجعد قال تذاکروا فضل علی عند
جابر ابن عبد الله رضی الله عنه فقال وتشکون فیه فقال بعض القوم انه احدث قال وما
یشك فیه الا کافر او منافق واخرج عن عطا قال سالت عائشة عن علی رضی الله عنهما
فقال ذاك من خیر البریة ولا یشك فیه الا کافر واخرج احمد والبزار وابو یعلی وابن عدی
والحاکم وابو نعیم فی فضائل الصحابة عن علی کرم الله وجهه قال دعانی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال ان فیك مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری
حتی انزلوه بالمنزل الذی لیس به الا وانه یهلك فی اثنان محب مفرط یقرظنی بما لیس
فی ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ومعائب و مثالب عبد الله بن الزبیر بآن مرتبه رسیده که خود
حضرات اهلسنت باوصف این همه جان نثاری وهوا خواهی صحابه که حتی الوسع والامکان دقیقه از دقائق
واصلاح وتوجیه شنائع وقبائح این بزرگان فرو نمیگذارند تا آنکه اگر کفری هم از ایشان ثابت شود از وی
رنگ فضائل ومحاسن می آرند از توجیه وتاویل فعال شنیعه این بزرگ عاجز آمده ناچار اقرار کرده اند که او خصال
چند داشت که بآن جهت لیاقت خلافت نداشت در استیعاب مذکورست قال علی بن زید الجدعانی
کان عبد الله بن الزبیر کثیر الصلوة شدید البأس کریم الجدات والامهات والخالات الا انه
کانت فیه خلال لا تصلح معها الخلافة لانه کان بخیلا ضیق العطن سیئ الخلق حسودا کثیر
الخلاف اخرج محمد بن الحنفیة ونفی عبد الله بن عباس الی الطائف انتهی ازین عبارت ظاهرست که
عبد الله بن زبیر خصالی چند داشت که او را از صلاحیت خلافت برکنار انداخته زیرا که او بخیل وضیق العطن
وسیئ الخلق وشدید الحسد وکثیر الخلاف بود وهرگاه عدم لیاقت ابن زبیر ازین عبارت ودیگر فضائح و
مطاعن او بثبوت رسید در کفر او ریبی نماند زیرا که او باوصف عدم لیاقت خلافت وانهماك در تباع
متصدی خلافت گردیده ورضا بامام باطل نقص ائمه شیعه کفرست لیس امام باطل الاولی کافر باشد شکور
شیخ در کتاب تنبیه بیان التوحید فرماید ولو لم نعین خلافة ابی بکر رضی الله عنه ولا یکون

١٦٠
استقصاء الافحام ج ۱

اما ما حققالکان لا یجوز السکوت به والاغماض منه لان من رضی بامام باطل فانه یکفی واز
غرائب ظلم واعتدا و فضائح جور و جفاء ابن زبیر آنست که اخراج محمد بن الحنفیه و ابن عباس نموده چنانچه صاحب استیعاب
ذکر نموده و نیز ایشان را حبس و حصر نموده و ایعاد شان باحراق بالنار کرده و بر دروازه شان احضار حطب
نموده در تاریخ ابن خلکان در ترجمه محمد بن الحنفیه مسطور است ولما دعا ابن الزبیر الی نفسه و بایعه اهل الحجاز
بالخلافة دعی عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیة رضی الله عنهما الی البیعة فابیا ذلک وقالا
لا نبایعک حتی یجتمع لک البلاد و یتفق الناس فاساء جوارهم و حصرهم و آذاهم وقال لهما والله
لئن لم تبایعا احرقتکما بالنار انتهی محسن بن علی بن محمد بن داود بن ابراهیم بن تمیم القاضی ابو علی بن القاضی
ابی القسم التنوخی در کتاب الفرج بعد الشدة که نسخه عتیقه از ان بعنایت الهی بدست حقیر افتاده میفرماید کتب
عبد العزیز بن عباس رضی الله عنه الی محمد بن الحنفیة حین سیره عبد الله بن الزبیر من مکة
الی الطائف کتابا نسخته اما بعد فقد بلغنی ان عبد الله بن الزبیر سیرک الی الطائف فاحدث
الله بذلک اجرا و حطّ به عنک وزرا یا ابن عم انما یبتلی الصالحون و تعد الکرامة للاخیار ولو لم
توجر الا فیما تحب تقل الاجر قال الله تعالی و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم الآیه عزم الله
لنا ولک بالصبر علی البلاء و الشکر علی النعماء ولا اشمت بنا الاعداء والسلام و ابن
حجر عسقلانی در کتاب التقریب و فتح الباری شرح صحیح بخاری میفرماید و کان محمد بن علی بن ابی طالب المعروف
بابن الحنفیة و عبد الله بن عباس مقیمین بمکة منذ قتل الحسین فدعاهما ابن الزبیر الی البیعة
فامتنعا و قالا لا نبایع حتی یجتمع الناس علی خلیفة و تبعهما علی ذلک جماعة فشدد علیهم ابن الزبیر
و حصرهم فبلغ المختار فجهز الیه جیشا فاخرجوهما و استاذنوهما فی قتال ابن الزبیر فامتنعا و خرجا
الی الطائف فاقاما بها حتی مات ابن عباس سنة ثمان و سبعین و رحل ابن الحنفیة بعده الی جهة
رضوی جبل بینبع فاقام هناک ثم اراد دخول الشام فتوجه الی نحو ایلة فمات فی آخر سنة
ثلاث او اول سنة اربع و سبعین و ذلک عقب قتل ابن الزبیر علی الصحیح و قیل عاش الی سنة
ثمانین و بعض ذلک عند الواقدی انه مات بالمدینة سنة احدی و ثمانین و زعمت الکیسانیة انه حی لم
یمت و انه المهدی و انه لا یموت حتی یملک الارض فی خرافات لهم کثیرة لیس هذا موضعها
و انا لخصت ما ذکرته من طبقات ابن سعد و تاریخ الطبری و غیرهما لبیان المراد بقول ابن

ابی ملیکة حین وقع بینه وبین ابن الزبیر ونقوله من الطریق الاخری فغدوت علی ابن عباس
فقلت اتریدان تقاتل ابن الزبیر وقول ابن عباس قال للناس بایع لابن الزبیر فقلت واین
بهذا الامر عنه ای انه مدعو لذلک لما له من المناقب المذکورة ولکن امتنع ابن عباس من
المبایعة له لما ذکرناه وروی الفاکهی من طریق سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه
قال کان ابن عباس وابن الحنفیة بالمدینة ثم سکنا مکة فطلب منهما ابن الزبیر البیعة فابیا
حتی یجتمع الناس علی رجل فضیق علیهما فبعثا رسولا الی العراق فخرج الیهما جیش فی اربعة
الاف فوجدوهما محصورین وقد احضر الحطب فجعل علی الباب یخوفهما بذلک فاخرجوهما
الی الطائف وذکر ابن سعد ان هذه القصة وقعت بین ابن الزبیر وابن عباس فی سنة ست وستین
از ملاحظه این عبارات واضحست که ابن زبیر در بدی واساءت جوار ابن عباس و محمد بن الحنفیه کوشیده وایذا
وایلام ایشان را پسندیده وبحصر وحبس شان پرداخته وتخویف وایعاد شان باحراق نار ساخته
وظاهرست که این همه نهایت ظلم وجور وحیف وقساوتست وبهیچ وجهی از وجوه ابن عباس و محمد بن الحنفیه
استحقاق این ظلم وجفا نداشتند وگو حضرات متعصبین کثیر الحیا را میرسد که بفرمایند که ابن زبیر در احضار حطب
بر دروازه ابن عباس و محمد بن الحنفیه وتهدید شان باحراق اسوه حسنه است بجناب خلیفه ثانی که حضرت
او احضار حطب بر آشیانه فیض کاشانه اهل بیت علیهم السلام نموده وتهدید حضرت فاطمه علیها السلام باحراق بیت
آنحضرت علی من فیها کرده ودر اخراج واجلاء این هر دو بزرگ اقتدا است بحضرت خلیفه ثالث که نفی واجلاء
حضرت ابی ذر بربذه کرده لکن حیرانم که در حصر وحبس ابن عباس و محمد بن الحنفیه اقتدا بکدام کس از خلفا ظاهر
خواهند ساخت که این ظلم شدید وجور غیر سدید اختراع جدید آن ظالم عنید ست کما لا یخفی علی من القی السمع
وهو شهید واز غرائب افترات این بزرگان ناعاقبت اندیش قطع نظر از اکاذیب آنحضرات جفا کیش آنست
که باوصف ظهور این همه مثالب وفضائح ابن زبیر ووضوح عدم صلاحیت او برای خلافت وامامت ودراز
بودن او دست جور وجفا وظلم وستم وتعدی بر ابن حنفیه وابن عباس وحبس وحصر وایذای ایشان ابن زبیر بر ابن عباس
افترا کرده اند که او ابن الزبیر را لائق خلافت میگفت ومدائح ومناقب او بر میشمرد واین افترای ظاهر را
که بر مجانین هم ببطلانش مخفی نخواهد بود بخاری در صحیح خود که آنرا اصح الکتب بعد کتاب الله می پندارند
درج ساخته وهذه الفاظه فی کتاب التفسیر حدثنی عبد الله بن محمد قال حدثنی یحیی

بن معين قال حدثنا حجاج قال ابن جريج قال ابن ابي مليكة وكان بينهما شيء فغدوت على ابن
عباس فقلت اتريد ان تقاتل ابن الزبير فتحل حرم الله فقال معاذ الله ان الله كتب ابن الزبير وبني
امية محلين واني والله لا احله ابدا قال قال الناس بايع لابن الزبير فقلت واين بهذا الامر عنه
اما ابوه فحواري النبي صلى الله عليه وسلم يريد الزبير واما جده فصاحب الغار يريد ابا بكر وامه فذات النطاق
يريد اسماء واما خالته فام المؤمنين يريد عائشة واما عمته فزوج النبي صلى الله عليه وسلم يريد خديجة
واما عمة النبي صلى الله عليه وسلم فجدته يريد صفية ثم عفيف في الاسلام قارئ للقران والله ان وصلوني
وصلوني من قريب وان ربوني ربوني اكفاء كرام فآثر التويتات والاسامات والحميدات
يريد ابطنا من بني اسد بني تويت وبني اسامة وبني اسد ان ابن ابي العاص برز يمشي القدمية
يعني عبد الملك بن مروان وانه لوى ذنبه يعني ابن الزبير انتهى وفي فتح الباري قوله قال ابن مليكة
وكان بينهما شيء كذا اعاد الضمير بالتثنية على غير مذكور اختصارا ومراده ابن عباس وابن الزبير
وهو صريح في الرواية الاولى الخ وفيه ايضا قوله محلين اي انهم كانوا يبيحون القتال في الحرم
وانما نسب ابن الزبير الى ذلك وان كان بنو امية هم الذين ابتدأوه بالقتال وحصروه وانما
بدا منه اولا دفعهم عن نفسه لانه بعد ان ردهم الله عنه حصر بني هاشم ليبايعوه
فشرع فيما يؤذن باباحته القتال في الحرم وكان بعض الناس يسمي ابن الزبير المحل لذلك الخ و
ايضا فيه قوله لا احله ابدا اي لا ابيح القتال فيه وهذا مذهب ابن عباس انه لا يقاتل في الحرم ولو قوتل فيه قوله قال قال
الناس القائل هو ابن عباس وناقل ذلك عنه ابن ابي مليكة والمراد بالناس من كان في جهة ابن الزبير وقوله بايع بصيغة
الامر قوله واين بهذا الامر عنه اي الخلافة اي ليست بعيدة عنه لما له من الشرف باسلافه الذين ذكرهم ثم صفته التي اشار اليها بقوله
عفيف في الاسلام قارئ للقران وايضا فيه قوله وانه لوى ذنبه يعني ابن الزبير لوى بتشديد
الواو وتخفيفها اي ثناه وكنى بذلك عن تأخره وتخلفه عن معالي الامور وقيل كنى به عن الجبن
وايثار الدعة كما يفعل السباع اذا ارادت النوم والاول اولى انتهى وفيه ايضا قال الداودي
المعنى انه وقف فلم يتقدم ولم يتأخر ولا وضع الاشياء مواضعها فادنى الكاشح واقصى الناصح
پر ظاهرست که کسیکه مثالب وفضائح او باین مثابه باشد که حضرات اهلسنت خود ناچار اعتراف بعدم لیاقت
او برای خلافت دارند واوصاف ذمیمه او از قبیل بخل وضیق عطن وسوء خلق ومبالغه در حد

ناظرین

استقصاء الافحام جلد ۱ ۱۶۳

وکثرت خلاف الی ذلک بر بلا شمارند چگونه ابن عباس که از اجله صحابه علمای ایشان بوده او را لائق خلافت میگفت
بهر حال این اثر مزید عنایت حضرات اهلسنت بحق ائمه خویش و نهایت توجه باصلاح معائب ایشانست
که حق عبدیت اعادی اهلبیت علیهم السلام ادا کرده داد هواخواهی ایشان داده هرگونه مناقب و محامد
برای ایشان ساخته اند و از غایت اهتمام در اضلال عوام فضائل ایشانرا بر زبان کسانیکه مخالفت
و معاندت ایشان با آنها ظاهرتر و معروفتر بوده بر بافته تا باشد که بزعم خود اما طت شوکت فضیحت
ایشان بجهت معادات شان با چنین بزرگان نمایند و زنگ این عیب صریح و شناعت عظمی از ایشان
زدایند لیکن بجرم تم که همین حدیثی را که واضع آن نسبتش با بن عباس ساخته و بغرض اثبات فضیلت
ابن الزبیر تعب و مشقت در وضع و اختلاق آن برداشته مثبت ذم و تهجین ابن الزبیر هست
چه صدر و عجز آن صریحست در غایت عجیب طعن ابن الزبیر زیرا که قول او ان اشهد کتب لابن الزبیر و بنی امیة
محللین دلالت دارد بر نیکه ابن الزبیر و بنی امیة هر دو سالک یک طریق و شارب یک حیق اند که امری را که ابن عباس
قتل خود ازان سهلتر میدانست مرتکب بودند یعنی با حلال خانه کعبه و حرم محترم او تعالی می پرداختند و ایة شنعتر بود علی ذلک
وتزید و هل یصدر ذلک الا من هو من امثال یزید و همچنین آخر حدیث یعنی فقره
لوی ذنبه مشتملست بر نهایت تهجین ابن الزبیر که او را تشبیه به بهائم داده و تصریح شراح کنایه از تخلف او از معالی امور
یا حبین وا نشار دعت یا وضع اشیا بر غیر موضع آن و ابعاد اولیای ناصحین و ادنای اعدای کاشحین ساخته پس
کو واضع این حدیث بزعم خویش غایت دانشمندی و فطانت بکار برده که بوضع فضیلت ابن الزبیر از زبان ابن
عباس و اعتراف بصلاحیت او برای امامت نهایت اعتماد او در قلوب بی بصیرتان انداخته لیکن فی الواقع
عند الامعان نهایت سخیف العقل بوده که خود دلیل وضع آن در آن فرا نهاده و برهان افترای خویش بدست
اهل بصیرت داده که خود از ابن عباس نقل کرده که او مذمت و تنقیص ابن زبیر نموده و با حلال حرم خدا
او را موصوف ساخته و از افاده علامه نحریر ابو عبید رضی الله عنه ظاهر است که ابن عباس ابن الزبیر را بتیر کالکت ابا محمد و طلب حمد
و نبوغ و انحراف از طریق معروف و انصاف موصوف ساخته و ابن اثیر در نهایه فرموده که قول ابن عباس مثل است
برای ترک مکارم و اعراض از معروف و ابلاء جمیل و جائز است که کنایه از تخلف و تأخر باشد و ابن زبیر با انهمه فضائح
و قبائح خود در حضرت عائشه اساءت ادب نموده و راه تنقیص و تهجین و بی حرمتی نسبت بغیر قبل احرام که ارسفهاء الناس و فی الدین
نجعهم اهل الحدیث بحث نجس کتابه بصفت خبائث خیر الانام علیه الاف التحیة والسلام بجناب شیخ مساخت بلکه از غایت وقاحت و جسارت

ابو عبد الله محمد بن بدر الدین الزرکشی در تنقیح شرح صحیح بخاری گفته لوی ذنبه بتشدید الواو و یقال بالتخفیف و ذنبه بالواو و الدال و سهم کنی به عن الجبن و ایثار الدعة کما یفعل السباع اذا ارادت النوم ... قال ابو عبید ... المجد و طلب الحمد ...

وبی اندامی میگفت خاکش بدهان که او بر جناب ام المومنین حجر خواهد نمود یعنی جناب او را ممنوع از التصرف خواهد کرد
تا آنکه جناب ام المومنین با وصف آن مکارم اخلاق که شهرهٔ آفاق ست و آن اختصاص و تقرب ابن الزبیر که بحد عشق
که با همراه او سرگرم مقاتلهٔ جناب امیر المومنین علیه السلام گردید و با وصف تنبیه ام سلمه از ارادهٔ قتال نفس رسول
باز نه آمد کما فی روضة الاحباب وغیره ترک مکالمهٔ او اختیار کرد و نذر بر ترک تکلم با او البته گو در آخر حیات
آن بوقوع پیوسته باشد که بیاد کردن آن بجدی زار زار میگریست که خمار مبارکش بقطرات اشک گوهر بار تر
میشد کما فی صحیح البخاری وغیره لیکن بلا شبهه تا مدتی هجران او که در میان مسلمین زیاده از سه روز روا نیست
واقع شده سید سمهودی که فضائل حمیدهٔ او که جاذب قلوب ست بر زبان شیخ دهلوی در جذب القلوب سابقا
شنیدی و ترجمهٔ او ببسط در ضوء اللامع مذکور علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه در جواهر العقدین گفته
وفی الصحیحة ایضا قول عائشة علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر ابدا قال ابن التین التقدیر علی نذر ان
کلمته انتهی وهو موافق للروایة الاخری لله علی نذر ان کلمته فالنذر معلق علی کلامهما له
لا انهما نذرت ترک کلامه وجعلت الترک قربة تلزم بالنذر وقصتها فی ذلک انها رأت ان ابن
الزبیر قد ارتکب امرا عظیما حیث قال اما والله لتنتهین عائشة عن بیع رباعها او لاحجرن
علیها وکانت لا تمسک شیئا مما جاء من رزق بل تتصدق به فانی قوله ذلک تنقیصا لها وجرأة علیها و
لقد رها بنسبتها الی ارتکاب التبذیر الموجب لمنعها من التصرف مع کونها ام المومنین وخالته
اخت امه ولم یکن احد عندها فی منزلته فرات ذلک منه نوع عقوق فجعلت مجازاته ترک مکالمته
انتهی و از غرائب امور این ست که فقهای بی تمیز سنیه که اصلا بکتاب و سنت خبری ندارند باین خطیئهٔ کبیرهٔ زلت عظیم
ابن الزبیر احتجاج و استدلال میکنند و از آزار روح مبارک حضرت ام المومنین نمی ترسند لیکن ابن حزم اندلسی
بباطن امر وا رسیده تشنیع بلیغ برین بزرگان زده و مخالفت و شناعت این قول ابن الزبیر بمرتبه کمال
ظاهر ساخته و استعاذه بجناب الهی ازان نموده چنانچه در محلی در کتاب الحجر گفته واما الروایة عن ابن الزبیر
فطامة الابد ما ندری کیف استحل مسلم ان یحتج بخطیئة وهلة وزلة کانت من ابن
الزبیر والله تعالی یغفر له اذا اراد مثله فی کونه من اصاغر الصحابة ان یحجر علی مثل ام المومنین
التی اثنی الله تعالی علیها اعظم الثناء فی نص القرآن وهو لا یکاد یلحق بها فی الفضل عند الله تعالی
وهذا الخبر رویناه من طریق عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن عوف بن الحارث بن اخی عائشة ام المومنین

لا ما ان عائشة ام المومنين حدثت ان عبد الله بن الزبير قال فی بیع او عطاء اعطته والله لتنتهين عائشة او لاحجرن عليها فقالت عائشة اوقال هذا قالوا نعم فقالت عائشة هو لله علی نذر ان لا اكلم ابن الزبير كلمة ابدا ثم ذكر الحديث بطوله وتشفعه اليها وبكاءه لعبد الرحمن بن الاسود بن عبد يغوث والمسور بن مخرمة الزهريين حتى كلمته واعتقت فی نذرها ان لا تكلمه اربعين رقبة قال ابو محمد قد بلغت عائشة رضی الله عنها من الانكار حيث بلغته فلا يخلو الامر من ان يكون ابن الزبير اخطأ واصابت هی وهو كذلك بلا شك فلا يحتج بقول اخطأ فيه صاحبه او يكون ابن الزبير اصاب واخطأت هی ومعاذ الله من هذا ومن ان تكون ام المومنين توصف بسفه وتستحق ان يحجر عليها نعوذ بالله من هذا القول فصح ان ابن الزبير اخطأ فی قوله انتهی نقلا عن نسخة عتيقة

بالجمله از عبارت سمهودی و ابن حزم بنهایت وضوح ثابت گردیده که ابن الزبیر طعن عظیم و عیب جسیم بر فرق ام المومنین واجب التعظیم فرا بسته یعنی بجناب او نسبت ارتکاب تبذیر و اسراف که قطعا حرام و ناجائز و بنص کتاب و سنت ممنوع و مذموم ست و عقل هم بر شناعت آن دلالت دارد نموده و سفه و حمق و بی تمیزی را که موجب حجر و منع از تصرف ست در جناب او راه داده بتصریح تمام گفته که او بر جناب ام المومنین حجر خواهد کرد و جناب او را ممنوع از تصرف خواهد نمود و شناعت این جسارت و خسارت و بهتان و افترا و سوء ادب و بی ادبی بر مسلمیکه عارف بحقوق امهات مومنین باشند مخفی نیست و ذکر آن بمقابله اهل سنت حکمت بحکیم آموختن و زیره بکرمان بردن ست لهذا مقام آنست که افادات همین حضرات که در تبیین شناعت طعن بر امهات مومنین خصوصا حضرت عائشه تلفیق کرده اند اعاده کرده شود جناب مخاطب در مسلک اول بعد ذکر اینکه احادیث دلالت بر ابتداع ندارد می فرماید پس مدعیان ایمان را تمیز باید کرد و در ذکر مطاعن ما در مومنین و مومنات و تعریحات و تعریضات آیات از ایجان بشنوید و هر چه مکنون خاطرشان باشد بگویند یعظکم الله ان تعودوا لمثله ان کنتم مومنین و نیز در مقام افترای عائشه امر بامامت صلوة ابی بکر بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد تقریری گفته پس اگر امامیه بهره از ایمان داشته باشند می باید که از ذکر این تهمت و نسبت این بدامنی بعفیفه صالحه مطهره نادم و پشیمان شوند چه جای آنکه بتقریر آن رو بروی اهل ایمان گردن کشند انتهی عجب ست که جناب مخاطب از راه درد ایمان این مواعظ و نصائح بارده پیش اهل حق میخوانند و بر عومات خویش ایشان را بی بر نیاند وارعاد و ابراق بیحاصل تقدیم میرسانند و نمیدانند که این همه کلمات بلاعت ایات که نزد اهل حق ناشی از اختلال دماغ و اختباط عقل ست اصلا ایشانرا مفید نخواهد شد حیف ست که پاره ازین مواعظ بر روح مطهر ابن زبیر

فلما اراد ابن الزبیر کلم المسور بن مخرمة و عبدالرحمن بن الاسود بن عبد یغوث

برمیخوانند ہمیگوید کہ چرا دست از ایمان و اسلام بداشتی و بہت را بتکذیب خدا و رسول گماشتی و ہمت گران
از ارتکاب چرا ام المومنین بگذاشتی و دامن آن عفیفہ صالحہ مطہرہ را بلوث این بہتان آلودی و بار بکبر خنجر دگردن کشیدی
و ارادہ ہجیر را بر جناب او بزبان آوردی و ندامت از اہل ایمان نور زیدی بغایت عجب ست کہ امامیہ اگر حرف از
طعنی بر عائشہ بر زبان آرند کافر و مرتد و واجب القتل کردند و اگر ابن زبیر و دیگر مقتدایان و ائمہ سنیہ تفسیق و تضلیل
و تسفیہ و تحمیق جناب او کنند ہیچ شکایتی و حکایتی فضلا عن التضلیل و التکفیر بسبب ایشان متوجہ نشود بلکہ
برین جسارت و یادہ گوئی ماجور شوند و سعی ایشان درین بارہ مشکور فلا مغیث الا الی اللہ الذی تصیر الیہ الامور
ولا مستغاث الا یوم النشور حیث یبعثون و یحشر و یحشرون فیحضر بین یدی حکم عدل و قضاء فصل فیتحقق ہناک
من یفوز بالحبور و السرور و من یدعو بالویل و الثبور و درینمقام سخنی لطیف باید شنید کہ ابن بطال شارح بخاری
خواستہ کہ مجرت باطل بغایت قصوی رساند یعنی حدیث بخاری را کہ از اول تا آخر صحیح در وقوع مہاجرت میان
عائشہ و ابن زبیر محرف سازد چنانچہ کرمانی در شرح این حدیث میگوید قال ابن بطال فان قلت لم ھجرت عائشۃ
ابن الزبیر اکثر من ثلثۃ ایام قلت معنی الھجرۃ ترک الکلام عند التلاقی و عائشۃ رضی اللہ عنہا لم تکن
تلقاہ فتعرض عن السلام علیہ و انما کانت من وراء حجاب و لا یدخل علیہا احد الا باذن فلم یکن ذلک
من الھجرۃ و یدل علیہ لفظ یلتقیان فیعرض اذ لم یکن بینہما التقاء فاعراض و وجہ اخر و ھو انہ انما ساغ
لعائشۃ ذلک لانہا ام المومنین لا سیما بالنسبۃ الی ابن الزبیر لانہا خالتہ و ذلک لکلام الذی قال فی
حقہا کان کالعقوق لہا فہجرتہا منہ کانت تادیبا لہ و ھذا من باب اباحۃ الھجران لمن عصی پر ظاہرست
کہ توجیہ اول خیلی واہی و رکیک ست و عجب ست کہ چنین تحریر از فاضلی این کلام باطل متفوہ شود و لکن العصبیۃ
و المراء عضال داء لیس لہ دواء یقینی کہ اصل ہجر ترک ملاقات ست و ابن بطال ہجرت را مخصوص بترک سلام عند الملاقات نمودہ
و ذلک عجیب عجاب ہرگز ہجرت مخصوص بترک سلام عند التلاقی نیست و فقرہ یلتقیان فیعرض الخ ہرگز بر مزعوم باطل ابن
بطال دلالت ندارد زیرا کہ ان تفریعست بر مہاجرت نہ عین مہاجرت و الفاظ این حدیث در بخاری آنست ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل لرجل ان یہجر اخاہ فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض ھذا و یعرض
ھذا و خیرھما الذی یبدء بالسلام انتہی و بدیہی ست کہ فقرہ فیلتقیان تفریع بر ہجرتست نہ عین ہجر و نہ تعقید بان
بلکہ بیان غالب اوقات این ثمرہ بر مہاجرت مرتب میشود لہذا بیان آن در حدیث رفتہ و اگر آن عین ہجرت میبود یا تقیید آن
لازم می آمد کہ در صورتیکہ اعراض از یک طرف متحقق شود و شخص دیگر اعراض نکند مصداق ہجرت متحقق نگردد و شخص

معرض اتمام نشود و هو یدیسی البطلان بهر حال بطلان این تاویل رکیک بر ظاهرست و متعین همانست که ابن بطال نیز اختیار
آن کرده در وجه اخیر نوشته یعنی مهاجرت عائشه با ابن الزبیر بجهت عقوق و عصیان و نافرمانی او بوده و بطلان
تاویل اول از نفس این حدیث بخاری که متضمن قصه مهاجرتست و ابن بطال شرح آن میکند نیز واضح میشود زیراکه
دران بعد ذکر داخل شدن مسور و عبد الرحمن بر عائشه مذکورست و طفق المسور و عبد الرحمن یناشدانها الا
عائشه الا ما کلمت و قبلت منه ای ابن الزبیر و یقولان ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عما قد علمت
من الهجرة وانه لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال فلما اکثروا علی عائشة من التذکرة والتحریج طفقت
تذکرهما و تبکی و تقول انی نذرت والنذر شدید فلم یزالا بها حتی کلمت ابن الزبیر ظاهرست که
اگر درمیان عائشه و ابن زبیر هجرت متحقق نبود ذکر نمودن مسور و عبد الرحمان ممنوعیت هجرت را و تذکیر بحدیث
لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه الخ معنای نداشت و اگر ایشان براه خطا رفته بودند و نکته دقیق را که بخاطر فلک فرسای ابن بطال
وا رسیده ندریافته لا بد ام المومنین که علامه و فقیهه بی نظیر بود تنبیه ایشان میفرمود و میگفت که اینجا بی تدبریست
که شما گمان فاسد تحقق هجرت درمیان من و ابن الزبیر مینمائید و باین زعم باطل حدیث عدم حلت هجرت میخوانید حالانکه
مصداق هجرت عبارت از ترک سلام عنهما منتفی است درمیان ما متحقق نشده بالجمله نزد عاقل منصف بعد تحقیق وقوع هجرت درمیان
ام المومنین و ابن الزبیر جای کلام و خرخشه نیست و بلا تطرق شکوک ثابت ست چنانچه دیگر حضرات اعتراف باین می نمایند و معاویه که تنها از
فضائل مثالب و الفتها در ازاله الخفا بر شمرده و تبلیغ جمله از فقرات ابن حجر مکی در تطهیر اللسان سعی بر نجا و قرطاس نموده در حق ابن زبیر میگفت که تو مخاصم یعنی
مخالف حق عیشه خاله خود بسته حق او را نمی شناختی تا وقتیکه زنده خواهی بود چنانچه در مسند احمد حنبل مذکورست حدثنا
عبد الله حدثنی ابی ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن یزید بن ابی زیاد قال سالت عبد الله بن
الحرث عن الرکعتین بعد العصر فقال کنا عند معویة فحدث ابن الزبیر عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی علیه السلام کان یصلیهما فارسل معویة الی عائشة و انا فیهم نسالها فقالت
لم اسمعه من النبی علیه السلام ولکن حدثتنی ام سلمة فسالناها فحدثت ام سلمة ان النبی
علیه السلام صلی الظهر ثم اتی بشیء فجعل یصلی حتی حضرت صلوة العصر فقام فصلی
العصر ثم صلی العصر ثم صلی بعد رکعتین فلما صلاهما قال هاتان الرکعتان
اصلیهما بعد الظهر قالت ام سلمة ولقد حدثتها ان رسول الله علیه السلام
نهی عنهما قال فاتیت معویة فاخبرته بذلک فقال ابن الزبیر الیس قد صلاهما

١٦٨

فقال له معویة انك المخالف لا تزال تحب الخلاف مابقیت ازین عبارت ظاهر ست که ابن زبیر باوجود
ظهور این معنی که رکعتین بعد العصر اگرچه جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم خوانده لکن من بعد نهی ازان فرموده
اظهار بر باطل کرده ونهی آنحضرت را در حساب ناورده بفعل سابق که هرگز با وصف نهی دلیل نمی تواند شد
استدلال بر ثبوت رکعتین بعد العصر کرده ودر شناعت این جسارت ریبی نیست لهذا حضرت معاویه را تاب
ضبط وطاقت قرار نماند که بمخاطبه ابن زبیر گفت که تو مخالف هستی یعنی با وصف ظهور حق خلاف آن میکنی و
تو همیشه خلاف را دوست خواهی داشت تا که باقی خواهی ماند وناهیك به دلالة علی غایة الازراء والملامه
واز طرائف شگرف آنست که ائمه معتمدین کبار این حضرات بابتهاج واستبشار نقل میکنند که جناب امیر المومنین
علیه السلام بر ابن زبیر لعن فرموده اگر باورت نمی آید بکتاب الموافقة ابن السمان وریاض النضرة وامثال
آن رجوع آرد ببین که کو معاندین دین در پرده اسلام راه سفها زده وبلباس تسنن داد ناصبیت
وعداوت اهلبیت علیهم السلام داده افترای بس شنیع که از سماع آن موبر تن اهل ایمان میخیزد بر جناب
امیر المومنین علیه السلام بافته اند لکن باین ستبان در حق مقتدای خود هم چنین شنیعه عظیمه نقل کرده اند محب الدین
طبری که از ائمه نحاریر ومشایخ مشاهیر ست وعلامه جمال الدین اسنوی در طبقات شافعیه ترجمه او گفته محب الدین
ابو العباس احمد بن عبد الله بن محمد الطبری ثم المکی شیخ الحجاز کان عالما عاملا جلیل القدر
عالما بالآثار والفقه اشتغل بقوص علی الشیخ مجد الدین القشیری وشرح التنبیه والف کتابا
فی المناسك وکتابا فی الالغاز وکتابا نفیسا فی احادیث الاحکام ولد یوم الخمیس سابع عشر جمادی
الآخرة سنة خمس عشرة وستمائة وتوفی فی سنة اربع وتسعین قیل فی ذی القعدة وقیل غیر
ذلك وامام المحدثین ایشان علامه ذهبی در معجم مختص میفرماید احمد بن عبد الله بن محمد الامام الحافظ المفتی
شیخ الحرم محب الدین ابو العباس الطبری ثم المکی الشافعی مصنف الاحکام الکبری کان عالما عاملا
جلیل القدر عارفا بالآثار ومن نظر فی احکامه عرف محله من العلم والفقه عاش ثمانین سنة
الا موتانه فی ثلاث وسبعین وسبعین در ریاض النضرة نقلا عن کتاب الموافقة لابن السمان قصه طویله در قتل
عثمان آورده دران مسطورست فبلغ ای خبر قتل عثمان علیا وطلحة والزبیر وسعدا ومن
کان بالمدینة فخرجوا وقد ذهبت عقولهم حتی دخلوا علی عثمان فوجدوه مقتولا
فاسترجعوا وقال علی لابنیه کیف قتل امیر المومنین وانتما علی الباب ورفع یده فلطم الحسن

١٧٩

وضرب صدر الحسين وشتم محمد بن طلحة ولعن عبد الله بن الزبير وخرج علي وهو غضبان از بین یدیه
کہ دران فضل عثمان و جلالت او خاطر خواه خود درج کرده اند ظاهر ست که جناب امیر المومنین علیه السلام بر ابن زبیر لعن فرموده
پس کاش این حضرات اندک استحیا را کار فرماشده نیمه خواب را راست و نیمه را دروغ نمی ساختند و هر گاه باین روایت فضل
عثمان را ثابت میکنند ملعونیت ابن زبیر را هم بمفاد آن اعتقاد میکردند و ظاهر ست که لعن کردن جناب امیر المومنین
علیه السلام بر ابن زبیر دلیل کفر و سوء خاتمه و موت او بر کفر ست زیرا که بتصریحات ائمه سنیه بر مرتکب کبیره لعن
جائز نیست بلکه بر کفار هم تا وقتیکه موت شان بر کفر ثابت نشود لعن جائز ندارند شاه صاحب در تحفه می
فرمایند نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست انتهی هر گاه بر مرتکب کبیره نزد اهل سنت لعن جائز نباشد
بلا شبهه لعن کردن جناب امیر علیه السلام بر ابن زبیر دلیل کفر او باشد و در صواعق محرقه از ائمه خود نقل میکند لا یجوز
ان يلعن شخص بخصوصه الا ان علم موته على الكفر كابي جهل وابي لهب واما من لم يعلم فيه ذلك
فلا يجوز لعنه حتى ان الكافر الحي المعين لا يجوز لعنه انتهى بنابرین در کفر ابن زبیر و موت او بر کفر
شکی و ریبی باقی نماند و اگر العیاذ بالله قائل شوند باینمعنی که لعن کردن حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ابن زبیر بدون
استحقاق او واقع شده پس گو اثبات خطای آنجناب نزد متعصبین سنیه بعید نیست فالحق والانصاف کما ینطق به من اوتی
منهم قسطا من الحیاء بس سهل ست لیکن شناعتیکه برین احتمال لازم می آید کی ممکن ست که بخاطر دینداری
خطور کند فضلا عن ذکره زیرا که در صحیح بخاری مذکور ست لعن المومن کقتله و وعیدیکه در قتل مومن وارد ست
خود ظاهر ست قال الله تعالى في كتابه العزيز من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله
عليه ولعنه واعد له عذابا عظيما و نیز لعن غیر مستحق مستلزم عود آن بر صاحبش هست ملا علی متقی در کنز العمال
بتبویب جمع الجوامع سیوطی می آرد اذا خرجت اللعنة من في صاحبها نظرت فان وجدت مسلكا
في الذي وجهت اليه والا عادت الى الذي خرجت منه هب عن عبد الله ان العبد اذا لعن شيئا
صعدت اللعنة الى السماء فتغلق ابواب السماء دونها ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها
ثم تاخذ يمينا وشمالا فاذا لم تجد مسلكا رجعت الى الذي لعن ان كان اهلا والا رجعت الى
قائلها د عن ابي الدرداء ظاهر ست که بنابرین احادیث تخطیه جناب امیر علیه السلام در لعن ابن الزبیر عین
ناصبیت و خارجیت و عداوت و کفی به ضلالا مبینا و مستعجب نماند که جمعی از ائمه سنیه از ذکر لعن کردن جناب
امیر المومنین علیه السلام بر ابن زبیر شرم کرده لفظ لعن را محذوف و عبد الله بن زبیر را بر محمد بن طلحه معطوف کرده

ابن زبیر را ماموس سب و شتم گردانیده اند در تاریخ الخلفاء سیوطی و صواعق ابن حجر نقلا عن ابن عساکر در قصهٔ قتل
عثمان مذکورست فقال علی لابنیه کیف قتل عثمان و امیر المومنین انتما علی الباب و رفع یده فلطم الحسن و ضرب
صدر الحسین و شتم محمد بن طلحة و عبد الله بن الزبیر و حسن علی در تفریح الاحباب آورده
قال علی لابنیه کیف قتل امیر المومنین و انتما علی الباب و رفع یده فلطم الحسن و ضرب صدر الحسین و شتم
محمد بن طلحة و عبد الله بن الزبیر و ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی که بصحیح او جناب مخاطب در مسالک اول
استدلال کرده و او فاضل فهام و ثقه علام و مقتدای معتمد و امام مستند و حافظ کبیر و محقق شهیر و رأس و رئیس
در حدیث و عالم بفقه و کلام و غیر آن بوده کما در بیت سابقا در تاریخ خود که از الکتاب الثقات هم تعبیر کنند
در ذکر قتل عثمان روایت کند و بلغ الخبر علی بن ابیطالب و طلحة و الزبیر و سعد فخرجوا مذهلین کادت
عقولهم تذهب لعظم الخبر الذی اتاهم حتی دخلوا علی عثمان فوجدوه مقتولا و استرجعوا
و قال علی لابنیه کیف قتل امیر المومنین و انتما علی الباب و لم نعلم قال فرفع یده و لطم الحسن و ضرب صدر الحسین
و شتم محمد بن طلحة و عبد الله بن الزبیر و محمد بن یوسف زرندی در کتاب الاعلام بسیرة النبی علیه السلام که مخاطب
در مقام آن در مسلک اول احتجاج و استناد کرده روایت میکند و بلغ الخبر علی بن ابیطالب رضی الله
عنه و طلحة و الزبیر و سعد او من کان بالمدینة فخرجوا و قد ذهب عقولهم الخبر الذی اتاهم حتی
دخلوا علی عثمان فوجدوه مقتولا و استرجعوا و قال علی للحسن و الحسین کیف قتل امیر المومنین
و انتما علی الباب و رفع یده فلطم الحسن و ضرب صدر الحسین و شتم محمد بن طلحة و عبد الله بن الزبیر
این عبارات دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام ابن زبیر را بشتم نواخته و بنابرین هم ابن زبیر از
صحابه واجب التعظیم خارج و در زمرهٔ اشرار مستحقین سب و شتم داخل باشد و از غرائب امور این است که این حضرات بر
روایت ضرب و لطم اکتفا نکرده و شفای غیظ خود در آن نیافته کلمه از جناب امیر المومنین علیه السلام در حق
حسنین نقل میکنند که تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا لیکن طرفه اینست که با این همه
جسارت و ضلالت شنیع لعن کردن جناب امیر المومنین علیه السلام بر طلحه که از عشرهٔ مبشره سنیان است هم نقل
میکنند و کفر و ضلال او علی زعم اخرابهم ثابت میسازند در کتاب الاعلام بعد عبارت سابقه مذکورست
و خرج علی و هو غضبان یسترجع یری ان طلحة قد اعان علی قتله فلقیه طلحة فقال ما لک یا ابا الحسن ضربت الحسن
و الحسین فقال علیک و علیهم لعنة الله الا یسوء ذلک یقتل امیر المومنین رجل من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم

لعن کردن جناب امیر المومنین علیه السلام بر طلحه

لم یقم علیه بینة ولا حجة فقال طلحة لو دفعه الیهم لم یقتل فقال علی لو اخرج مروان لم یکم لقتل قبل ان یثبت علیه حکومة ازین جا بموزج اغراق وانهماک این حضرات بیباک در جلق مفاخر و مناقب ائمه خویش باید دریافت که چسان در هوای آن دین و دیانت و عقل و فطانت را باخته خرافات رکیکه و ترهات سخیفه ایجاد ساخته اند اولا برای اثبات فضیلت عثمان واظهار کمال شرف او چنان بر بافتند که معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب قتل عثمان ضرب و لطم فرمود تا ظاهر شود که عثمان نزد جناب امیر المومنین علیه السلام چندان جلیل و عظیم بود که معاذ الله آنحضرت ضرب و لطم را اجرای ساطت در اعانت او قرار داد و چون این ضرب و لطم را هم برای تسلی خود کافی ندیدند چنان بر بافتند که طلحه بر آن حضرت بسبب این ضرب و لطم معترض شد و آنحضرت بجواب اعتراض او لعن بر او فرمود و هر چند لعن طلحه عین مراد اهل حق است لیکن بعد آن قیامت بر پا کرده افترای میکنند که ازین لعن تا آن و لو بالنسبة الی قلوب اهل ایمان میلرزد فالله تعالی حسیبهم و مجازیهم باالجمله جناب مخاطب را در مجازفات ائمه خود بنظر تامل میباید نگریستن و بر انصاف دشمنیهای ایشان از زار زار گریستن که بر اهل حق بسبب لعن منافقین اصحاب که روایات متواتره اهل حق که متعاضد بروایات کثیره اهل خلاف است دلالت بر تجویز آن کند چها تشنیعات رکیکه و استهزاءات سخیفه که نمی انگیزند و چه رنگها که در ذم و تهجین و تکفیر و تضلیل مرتکبان بمیریزند و هرگاه خود ایشان از غرضی دامنگیر میشود لعن ائمه خود مثل ابن زبیر و طلحه و امثال ایشان بلا محابا نقل میکنند بلکه بر آن هم قناعت نمیکنند و بالاتر رفته اساس اسلام بر میکنند فنعوذ بالله من شرور الضلالة و غوائل الجهالة و از سوء حال خسارت مآل ابن زبیر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم هم از راه اعجاز اخبار فرموده که هرگاه او بسبب کمال جسارت خون حجامت آنحضرت نوشید آنحضرت بعد انکار بر آن فرمود که ویل است برای مردم از تو و ویل است ترا از مردم حکیم ترمذی در نوادر الاصول از پدر خود آورده حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا الهند بن القسیم بن عبد الرحمن بن ماعز قال سمعت عامر بن عبد الله بن الزبیر ان اباه حدثه انه اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم وهو یحتجم فلما فرغ قال یا عبد الله اذهب بهذا الدم فاهرقه حیث لا یراک احد فلما برز عن رسول الله صلی الله علیه و سلم عمد الی الدم فشربه فلما رجع قال یا عبد الله ما صنعت بها قال جعلته فی اخفی مکان ظننت انه خاف علی الناس قال لعلک شربته قال نعم قال لما شربت الدم ویل للناس منک و ویل لک من الناس انتهی و حاکم در مستدرک گفته اخبرنی ابراهیم بن عصمة بن ابراهیم

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۷۲

بن ابراهیم العدل ثنا السری بن خزیمة ثنا موسی بن اسماعیل ثنا الهند بن ابراهیم

عبد الرحمن بن ماعز قال سمعت عامر بن عبد اللہ بن الزبیر یحدث ان اباه

حدثه ان اباه حدثه انه اتی النبی صلی اللہ علیه وسلم وهو یحتجم فلما فرغ قال یا عبد اللہ

اذهب بهذا الدم فاهرقه حیث لا یراک احد فلما برزت عن رسول اللہ صلی اللہ علیه

وسلم عمدت الی الدم فحسوته فلما رجعت الی النبی صلی اللہ علیه وسلم قال ما صنعت

یا عبد اللہ قال جعلته فی مکان ظننت انه خاف علی الناس قال فلعلک شربته

قلت نعم قال ومن امرک ان تشرب الدم ویل لک من الناس وویل للناس منک

درین کلام معجز نظام سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام بالاجمال اخبار از سوء سلوک ابن زبیر

با امت آنحضرت ست که او بغایت قصوی انهماک در فساد و افساد و ایذا و اهلاک عباد داشت که اولاً

جل بشامت اغوای آن کثیر الزلل واقع شد و صدها نفوس مردم دران فانی گردید و فتنه عظیم در عالم

برخاست که شور قیامت در بندگان خدا انداخت و بعد ازان در وقت تصدی خلافت هم قتال

وجدال آغاز نهاد و خلق خدا را بکشتن در داد و غالباً حضرات تسننین بسبب کمال مکابره و بیباکی

خواهند گفت که قتال ابن زبیر در ایام خلافتش از راه ذب دین و اصلاح مسلمین بود و آنرا ناشی از

هوای نفس دانستن عین مجازفت ست و ظاهرست که هرگاه مقاتله بنفس رسول ناشی از ذب دین

واصلاح بین المومنین باشد کو در ارتکاب آن عجائب فسق و فجور و غرائب شناعات واقع شده باشد

پس این قتال چگونه عین تدین و تقریع نخواهد بود لیکن بصد صراحت عرض میکنیم که این تقریر محض تخدیع

و تزویرست زیرا که ابو برزه صحابی ابن زبیر را قرین و مماثل خوارج و مروان شیطان که از اشد نواصب ست

و در الحاد و بیدینی او ربی نه ساخته بتصریح صریح فرموده که ابن زبیر قتال نمیکند مگر بر دنیا و نیز جناب

ابن عمر در جواب شخصیکه از قتال همراه حجاج و ابن زبیر سوال کرد ارشاد فرموده آنچه محصلش اینست

که همراه هر فریق که قتال خواهی کرد و سالک طریق حریق خواهی گردید غالب که باستماع این حرف حضرات

اهل سنت زیاده تر منغص شوند و زبان را بمزید تعجبین این مستهام آلایند و سر که بجبین مالیده فرمایند

که این همه محض کذب و بهتان ست معاذ اللہ که ابو برزه صحابی و حضرت ابن عمر بر چنین جسارت

شنیع اقدام فرمایند و چنین صحابی جلیل این صحابی جلیل را که علاوه بر صحابت حائز شرف قرابت

ہم بود ودواخل اہل بیت کرام بقتال علی الدنیا منسوب فرمایند وقتل را در امانت واد او وحاضدت واسعاد او باعث ہلاک ابدی ودخول جہنم دانند ناچار برای تسکین غیظ وغضب این حضرات عالی تبار ورفع مجرد استبعادی کا شاہد معتمد وبرہان مستند کہ مہرہ سکوت وصموت بر لب ہرزہ سرای متعصبین جاحدین زند والاف وگزاف یافہ درایان جملہ بے یقین با خاک سیاہ برابر کند میسگزرانم باید دانست کہ علامہ ابو عبد اللہ الحاکم کہ در صواعق وتحفہ ہم احتجاج بروایت او ودیدہ باشی وبنذی از فضائل ومناقب وعلو مرتبہ وجلالت منزلہ او در علم حدیث سابقا دریافتی در کتاب مستدرک میفرماید اخبرنی الحسن بن حکیم المروزی ثنا ابو الموجہ انبا عبدان انبا عبد اللہ انبا عوف عن ابی المنہال عن ابی برزۃ الاسلمی رضی اللہ تعالی عنہ قال ان ذلک الذی بالشام یعنی مروان واللہ ان یقاتل الا علی الدنیا وان ذلک الذی بمکۃ یعنی ابن الزبیر واللہ ان یقاتل الا علی الدنیا وان الذین یدعون قراءکم واللہ ان یقاتلون الا علی الدنیا فقال لہ ابی فما تامرنا اذا قال لا اری خیر الناس الا عصابۃ ملبدۃ وقال بیدہ خماص البطون من اموال الناس خفاف الظہور من دماءہم از این حدیث واضح ست کہ ابو برزہ اسلمی ابن زبیر را مماثل ومقارن مروان وخوارج نمود وتصریح فرمود کہ او قتال نمیکند مگر بر دنیا چنانچہ مروان وخوارج کہ مراد از ان خوارج اند قتال نمی کنند مگر بر دنیا وہرگاہ ثابت شد کہ ابن زبیر قتال برای دنیا میکرد وغرضی بدین نداشت نہایت عیب وندلت ونہایت عدوان وعصیان واقصای بعد او از درجہ اخیار وبیدار ثابت شد کہ بسیاری از فساق وفجار ہم از اتلاف نفوس بلا وجہ احتراز می کنند واین امر را نہایت شنیع وعظیم میدانند ونہایت بے مبالاتی وشدت قساوت قلب وبی رحمی ست کہ آدمی نفوس خلق را بمحض طمع دنیا بکشتن دہد وفتنہ عظیمہ موجب تقاتل عظیم آغاز نہد وابو برزہ اسلمی کہ ابن زبیر را بقتال علی الدنیا موصوف ساختہ واو از جملہ اہل دین وورع بکنار انداختہ از اکابر اصحاب کرام واعاظم معین الاسلام ومجاہد کفار لئام ست کہ در فتح خیبر وفتح مکہ وغزوہ حنین در رکاب سعادت انتساب حضرت خیر الانام علیہ وآلہ آلاف التحیۃ والسلام حاضر شدہ وہمراہ جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام شرف مجاہدہ مارقین وقاسطین دریافتہ ابن حجر عسقلانی در اصابہ بترجمہ ابو برزہ

اسلمی گفته قال ابو عمر وکان اسلامه قدیما وشهد فتح خیبر وفتح مکة وحنینا وروی
عنه انه قال قتلت ابن خطل روی عن النبی صلی الله علیه وسلم وعن ابی بکر روی عنه ابنه
المغیرة وابنته منیة بنت عبید بن ابی برزة وابو عثمان النهدی وابو العالیة وابو
الوازع وابو الوضی وابو المنهال سیار بن سلامة والازرق بن قیس وابو طالوت
بن عبد السلام بن ابی حازم وابوه واخرون وقال ابن سعد کان من ساکنی المدینة
ثم نزل البصرة وغزا خراسان وقال غیره شهد مع علی قتال الخوارج بالنهروان وغزا
خراسان بعد ذلک ویقال شهد صفین والنهروان مع علی روی ذلک من طریق ثعلبة بن
ابی برزة عن ابیه انتهی و چون برای ملاحظه ترجمهٔ ابو برزه اتفاق مراجعت اصابه افتاد از ان واضح
گشت که مطعون و معیوب ساختن ابو برزه ابن زبیر را بقتال علی الدنیا حضرت بخاری هم روایت فرموده
قال فی الاصابة فی ترجمة ابی برزة وقد اخرج البخاری فی صحیحه انه یعنی ابا برزة عاب علی مروان وابن
الزبیر والقراء بالبصرة لما وقع الاختلاف بعد موت یزید بن معاویة فقال فی قصة
ذکرها حاصله ان الجمیع انما یقاتلون فی الدنیا انتهی و بعد ازین رجوع بصحیح بخاری کردم
دیافتم که در کتاب الفتن صحیح مذکور مسطور ست حدثنا احمد بن یونس قال حدثنا ابو شهاب عن عوف
عن ابی المنهال قال لما کان ابن زیاد ومروان بالشام ووثب ابن الزبیر بمکة ووثب القراء
بالبصرة فانطلقت مع ابی الی ابی برزة الاسلمی حتی دخلنا علیه فی داره جالس فی ظل
علیة له من قصب فجلسنا الیه فانشا ابی یستطعمه بالحدیث فقال یا ابا برزة الا تری
ما وقع فیه الناس فاول شیء سمعته تکلم به انی احتسبت عند الله انی اصبحت ساخطا
علی احیاء قریش انکم یا معشر العرب کنتم علی الحال التی علمتم من الذلة والقلة والضلالة
وان الله انقذکم بالاسلام وبمحمد صلی الله علیه وسلم حتی بلغ بکم ما ترون وهذه
الدنیا التی افسدت بینکم ان ذاک الذی بالشام والله ان یقاتل الا علی الدنیا وان ذاک
الذی بمکة والله ان یقاتل الا علی الدنیا ان هؤلاء الذین بین اظهرکم والله ان یقاتلون
الا علی الدنیا انتهی و فی فتح الباری لابن حجر العسقلانی قوله ان ذاک الذی بالشام یرید
بن زیاد یعنی مروان وفی روایة سکین عبد الملک بن مروان والاول اولی قوله ان

۱۷۵

ذالک الذی بمکة زاد یزید بن زریع یعنی ابن الزبیر قوله وان هؤلاء الذین بین اظهرکم فی روایة یزید بن زریع وابن المبارک نحو ان الذین یدعون انهم قراؤکم وفی روایة سکین وذکر نافع بن الازرق وزاد فی آخره فقال ابی فما تامرنی اذا فانی لا اراک ترکت احدا قال لا اری خیر الناس الیوم الا عصابة خماص البطون من اموال الناس خفاف الظهور من دمائهم وفی روایة سکین ان احب الناس الی لهذه العصابة الخمصة بطونهم من اموال الناس الخفیفة ظهورهم من دمائهم از این حدیث عیب و مذمت ابن زبیر و توهین و تهجین او ظاهرست بچند وجه اول آنکه از قول او انی احتسبت عند الله الخ واضحست که این قتال بجهت قبیح و منکر بود که ابو برزه اسلمی بسبب سخط و غضب بر ابن زبیر و امثال او طالب اجر از حق تعالی بود و در فتح الباری گفته قوله انی احتسبت عند الله فی روایة الکشمیهنی احتسب فی کذا فی روایة یزید بن زریع ومعناه انه یطلب بسخطه علی الطوائف المذکورین من الله اجرا علی ذلک لان الحب فی الله والبغض فی الله من الایمان از این عبارت ثابت شد که بغض ابن الزبیر شعار ایمان ست و موالات او خارج از ایمان که سخط و غضب بر او و بغض او موجب اجر و ثواب و رضا بافعال و محبت او کما هو شعار السنیة و وید نهم باعث خذلان و عقاب و ابو حفص عمر معروف بابن الملقن در شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته واما قول ابی برزة واحتسابه سخطه علی احیاء قریش عند الله تعالی فکانه قال اللهم لا ارضی ما یصنع قریش من التقاتل علی الخلافة فاعلم ذلک من نیتی وانی اسخط افعالهم واستباحتهم للدماء والاموال فاراد ان یحتسب ما یعتقده من انکار القتال فی الاسلام عند الله اجرا وذخرا فانه لم یقدر من التغییر علیهم الا بالقول والنیة التی بها یاجر الله عباده انتهی این عبارت دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر و امثال او مرتکب افعالی بودند که غضب و سخط بر آن موجب اجر و ثواب ست و چسان چنین نباشد که خون مردم ناحق می ریختند و بغصب اموال ناس رشته دین و دیانت می گسیختند و چون ابو برزه قدرت انکار بفعل برین افعال شنیعه نیافت ناچار اکتفا بر رد و طعن و انکار بقول ساخت دوم آنکه از قول او انکم یا معشر العرب الخ پیداست که اشتغال ابن زبیر و امثال او بقتال محض ضلال بود که حق تعالی برکت اسلام و هدایت

جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم عرب را از ذلت وقلت وضلالت رها ساخت وباز دنیا ایشانرا فاسد وتباه کرده از اوج رفعت وهدایت بحضیض مذلت وضلالت انداخت که ترک خوف ایزد ذوالجلال کرده برای تحصیل حطام ودنیای سریع الزوال وجمع زخارف اموال بقتل وقتال وجدال ونزال اشتغال آغاز نهادند ونائرهٔ فتنه وفساد را باغراض نفسانی واتباع وساوس شیطانی اشتعال دادند سوم آنکه بعد این همه تخویف وتهویل بتوضیح وتفصیل بعد قسم بخدای جلیل بیان کرد که ابن زبیر وامثال او قتال نمی کنند مگر بر دنیا وظاهرست که قتال علی الدنیا از اشنع معائب وافظع مثالب واقبح فواحش وافضح معاصی ست که کمتر جرئی بمعصیتی مقابل آن نتواند شد وکافیست در تبیین مزید شناعت آن افاده والده ماجده ابن الزبیر قال ابن قتیبة فی الحجاب ثم نزل ابن الزبیر فدخل ای ابن الزبیر علی امه اسماء بنت ابی بکر الصدیق رض فقال یا اماه قد خذلنی الناس حتی ولدی واهلی ولم یبق معی الا الیسیر ومن لیس عنده اکثر من صبر ساعة وان خصومی قالوا الی ان شئت سلم نفسک لعبد الملک بن مروان یری فیک رایه ولک الامان فما رایک فقالت له یا ولدی انت اعلم بنفسک ان کنت قاتلت لغیر الله فقد هلکت واهلکت وان کنت قاتلت لله وتعلم انک علی حق والیه تدعو فامض له فقد قتل علیه اصحابک ولا تمکن من رقبتک یتلعب بها غلمان بنی امیة وان کنت انما اردت الدنیا فبئس العبد انت اهلکت نفسک ومن قتل معک وان قلت کنت علی حق فلما وهن اصحابی ضعفت فهذا لیس فعل الاحرار ولا اهل الدین کم خلودک فی الدنیا القتل احسن وان قلت لم یبق معی معین علی القتل فلعمری انک معذور ولکن شان الکرام ان یموتوا علی ما عاشوا علیه فقال یا اماه اخاف ان قتلنی اهل الشام ان یمثلوا بی ویصلبونی فقالت ای بنی ان الشاة لا تبالی بالسلخ فامض علی بصیرتک واستعن بالله تعالی فقبل راسها وقال هذا رایی ازین ارشاد باسداد اسماء سامیه که مستحق ان تقبیل راس واظهار موافقت برای رشادت اساس آن معظمه آسمان کریاس خود ابن زبیر هم نموده واضحست که اگر ابن زبیر قتال برای خدا نکرده بلکه برای غیر خدا قتال وجدال آغاز نهاده پس او هالک ومهلک وبنده بدست که نفس خود را هم هلاک کرده وهم مقتولین همراه خود را در اهلاک سپرده

یعنی بدخول جهنم او و اتباع او هالک و خاسر گردیدند و بزمره اشرار زیان کار پیوستند و چون تصریح
ابوبرزه ابن زبیر قتال بر دنیا کرده در ثبوت این اوصاف برای او ریبی نماند چهارم آنکه از قول
ابوبرزه لا اری خیر الناس الیوم الا عصابة خماص البطون من اموال الناس خفاف الظهور من
دمائهم که ابن حجر عسقلانی بروایت سکین ذکر کرده دلالت واضح دارد بر آنکه ابن زبیر و امثال او بطون
خود را از اموال مردم پر میکردند یعنی غصب اموال شان می نمودند و آنرا میخوردند و مصداق ما یاکلون
فی بطونهم الا النار میشدند و ظهور خود را از خونهای مردم که بناحق می ریختند گران بار کرده مستوجب غضب
قهار و دخول نار میگردیدند و چون این حدیث که بخاری روایت کرده نص واضح و دلیل قاطع بر ذم
و لوم ابن زبیر بود ائمه سنیه که حتی الوسع خود را از دفع اجلای واضحات و ابطال اوضح بدیهیات هم
معذور نمیدارند و ایجاد تاویلات سخیفه و توجیهات رکیکه را برای صیانت مقتدایان خود لازم می پندارند
در شرح این حدیث ناچار رغده توجیه و تاویل علیل را ترک ساخته اند بلکه بالجاء حق کلمات تایید ذم ابن
زبیر گفته چنانچه از عبارت ابن حجر و ابن الملقن دریافتی و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث
گفته و فیه استشارة اهل العلم و الدین عند نزول الفتن و بذل العالم النصیحة لمن یستشیره
و فیه الاکتفاء فی انکار المنکر بالقول و لو فی غیبة من ینکر علیه لیتعظ من یسمعه فیحذر من
الوقوع فیه انتهی از این عبارت لایح است که ابوبرزه از اهل علم و دین بوده و در ذم و هجو و لوم و عیب
ابن زبیر و امثال او طریق نصیحت مستشیر پیموده و در انکار منکر یعنی افعال قبیحه ابن زبیر و امثال او اکتفا
بر قول نموده تا که دیگر سامعین این نصیحت از وقوع در فضیحت محفوظ و بانزجار از افعال شنیعه و اعمال
فظیعه بغایات آثمه محفوظ شوند و نیز ابوحفص عمر بن الشیخ ابی الحسن علی المعروف بابن الملقن در شرح
صحیح بخاری در شرح همین حدیث گفته و اما قوله یعنی ابا برزة ان الذی بالشام ما یقاتل الا علی
الدنیا و هو عبد الملک فوجهه انه کان یرید ان یاخذ بسیرة عثمان و الحسن و اما منه
علی الذی بمکة یعنی ابن الزبیر فانه لما وثب بمکة بعد ان دخل فیما دخل فیه المسلمون
جعله نکثا و حرصا علی الدنیا و هو فی هذه اقوی رایا منه فی الاولی لذا القراء بالبصرة
لانه کان لا یری الفتنة فی الاسلام اصلا و کان یری ان یترک صاحب الامر و حقه ان نازعه
فیه لانه ماجور فی ذلک مسلم و جعل الایثار علی نفسه و کان یرید من المقاتل ان

لا یقتحم النار فی قیامه و تفریقه الجماعة و تشتیت الکلمة و لا یکون سبب السفک الدماء و استباحة الحرام اخذا بقول النبی صلی الله علیه و سلم اذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل و المقتول فی النار فلو رأی القتال البتة و خشی ان یقول فی ابن الزبیر شیئا لانه کان من العبادة بمکان و مما عیر علیه فی خلافته انه استأثر بشیء من مال الله انتهی از ین عبارت مستفادست که ابن زبیر بسبب حرص بر دنیای ناپایدار بغدر و نکث عهد و مخالفت و منافقت مسلمین اخیار اختیار کرده و نزد ابن الملقن رای ابو برزه اسلمی در تهجین و توهین ابن زبیر اقوی ست از رای او در توهین عبد الملک و از قول او و لانه کان لا یری الفتنة الخ واضحست که ابن زبیر و امثال او نزد ابو برزه از مثیرین فتنه و فساد و موثرین اقتحام نار و مفرقین جماعت و مشتتین کلمه و سبب سفک دما و استباحت حرام بودند و بنا بر ارشاد حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة و السلام که هرگاه دو مسلم ملاقات کنند بسیف خود پس قاتل و مقتول هر دو در نار اند داخل جهنم شدند و از قول او و مما عیر علیه الخ ظاهرست که ابن زبیر استیثار بمال خدا هم کرد یعنی مال خدا بلا استحقاق تصرف کرد و غصب حقوق مسلمین نمود و هل هذا الا فعل لعتاة السراق و اللصوص لفساق الذین لیس لهم عند الله من خلاق و انچه ابن الملقن تلقین استاذ اساتذه خود گفته و خشی ان یقول فی ابن الزبیر شیئا لانه کان من العبادة بمکان از عجائب افادات ست زیرا که هرگاه ابو برزه بقسم شرعی ثابت فرمود که ابن الزبیر قتال بر دنیا می کند حاجت بقدح و جرح دیگر نماند زیرا که قتال علی الدنیا بمفاد کل الصید فی جوف الفراء ام الخبائث و اس الشرور و اصل فسق و فجورست و اکثر قبائح و فواحش و شنائع و مخازی همسنگ آن نمی تواند شد پس نسبت خوف و خشیت از گفتن چیزی در حق ابن زبیر با بو برزه جز آنکه بر محض رمی السهام فی الظلام و بحت اختراع و ایجاد برای حمایت غرض معتقدایان فخام حمل کرده شود چاره نیست و اما کثرت عبادت پس بعد تسلیم و ثبوت مانع از طعن نمی تواند شد که از امثال شقیعه مصون نبود و هرگاه حرص او بر دنیای دنیه که راس هر خطیه است باین مثابه باشد که برای تحصیل زخارف آن ارتکاب قتال نموده و استیثار بمال ایزد ذو الجلال کرده باشد بار کثرت عبادت مانع از قدح و جرح نمی تواند شد و اما ارشاد حضرت ابن عمر که از ان ظاهر است که کسیکه همراه ابن زبیر مقتول شده او در جهنم رفته پس بحمد الله تعالی باسناد صحیح ثابت ست ابو عبد الله حاکم در مستدرک باسناد خود آورده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال

۱۷۹ استقصاء الافحام جلد اول

رجل سأله عن القتال مع الحجاج او مع ابن الزبیر فقال له ابن عمر مع ای الفریقین قاتلت
فقتلت ففی لظی هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه انتهی نقلا عن نسخة عتیقة

ازین حدیث ظاهر ست که حضرت ابن عمر بجواب شخصیکه از قتال با حجاج یا ابن زبیر سوال کرد فرمود
که با هر فریق که قتال کردی و مقتول شدی در نار خواهی رفت و هر گاه معاونان ابن زبیر بسبب مقتول
شدن همراه او جهنمی و ند خود ابن زبیر بالاولی جهنمی خواهد بود که چنین فتنه عظیمه آغاز نهاده که باعث
هلاک نفوس بسیار و موجب دخول شان در نار گردیده و خود هم آخر در همین قتال مقتول شده
بقعر خود رسیده و در مکافات آن کشیده انچه کشیده و قتال ابن زبیر علاوه بر آنکه بغرض تحصیل زخارف
دنیا و اضلال مردم از دین خدا بود چون در حرم مکه معظمه واقع شده این معنی باعث اضاعت
حرمت حرم و احلال آن گردید علامه محمد بن علی الحکیم الترمذی که ابو الحسن شاذلی و مرسی که از عرفاء
سنیه اند او را نهایت تعظیم میکردند و میگفتند که او یکی از اوتاد اربعه است و حافظ ابن النجار ارشاد کرده
که او امامی ست از ائمه مسلمین برای او مصنفات کبار ست در اصول دین و معانی حدیث و ملاقات ائمه
کبار کرده و از ایشان اخذ نموده و سلمی تصریح کرده که برای او لسان عالی و کتب مشهوره است و قشیری
گفته که او از کبار شیوخ ست و در تشار او تطویل نموده و حافظ ابو نعیم فرموده که برای او تصانیف
کثیره است و او مستقیم الطریقة و تابع اثر ست و برای او حکم علیة الشان ست در نوادر الاصول گفته

حدثنا ابراهیم بن المستمر الهذلی قال حدثنی عبد الرحمان بن سلیمان بن غیاث ابو زید
قال سمعت ابی یذکر عن ابیه قال صحبت ابن عمر من مکة الی المدینة فقال لنافع لا تمر بی
علی المصلوب یعنی ابن الزبیر قال فما فجئه فی جوف اللیل الا ان صك محمله جذع
فجلس فمسح عینه ثم قال یرحمك الله یا ابا خبیب ان کنت وان کنت ولقد سمعت اباك
الزبیر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یعمل سوء یجز به فی الدنیا
او فی الاخرة فان یك هذا بذاك فهه فهه قال ابو عبد الله فاما فی التنزیل فقد اجمله
فقال من یعمل سوء یجز به فدخل فیه البر والفاجر والولی والعدو والمومن والکافر ثم میز
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا الحدیث بین الموطنین فقال یجزی فی الدنیا
وفی الاخرة کانه اخبر بان یجازی بذلك السوء فی احد الموطنین اما فی الدنیا

ذکر هذه الصحاح ... الحکیم الترمذی المنادی فی ... الصغیر

راسا في الآخرة وليس يجمع عليك الجزاء في الموطنين الا ترى ان ابن عمر قال فان
يك هذا بذاك فهو فهو معناه انه قاتل في حرم الله واحدث حدثا عظيما فيها حتى
احرق البيت ورمى الحجر الاسود بالمنجنيق فانصدع حتى ضبب بالفضة فهو الى يومنا
كذلك وسمع للبيت انين آه آه وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم فتح مكة
انها لم تحل لاحد قبلي ولا تحل لاحد بعدي وانما احلت لي ساعة من نهار وانها
حرمت يوم خلقت السموات والارض ولما راى ابن عمر فعله ثم راه مقتولا مصلوبا
ذكر قول رسول الله صلى الله عليه وسلم من يعمل سوء يجز به ثم قال ان يك هذا
القتل بذاك الذي فعله فهو اي كانه جوزي بذلك السوء من هذا القتل والصلب
ازین عبارت واضحست که ابن الزبیر حرمت حرم خدا بقتال دران نگاه نداشت وحدث عظیم دران
برپا ساخت وباعث احراق آن ورمی حجر اسود بمنجنیق واستخفاف واستهانت آن گردید تا آنکه از خانه
کعبه آواز آه آه شنیده شد ودر نهایت شناعت وعدم جواز احلال حرم ریبی نیست چنانچه خود حکیم ترمذی
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
از راه اعجاز اخبار فرموده که در خانه کعبه مردی الحاد خواهد کرد که بر او نصف عذاب عالم خواهد بود
ونام او عبد الله است چنانچه در کنز العمال مذکورست يلحد رجل من قريش بمكة يقال له عبد الله
عليه شطر عذاب العالم طب عن ابن عمر انه سيلحد في الحرم رجل من قريش لو توزن
ذنوبه بذنوب الثقلين لرجحت حم ك عن ابن عمر يحلها ويحل به رجل من قريش
لو وزنت ذنوبه بذنوب الثقلين لوزنتها حم عن ابن عمر انتهى ونیز در کنز العمال مذکورست
يلحد بمكة كبش اي سيد من قريش اسمه عبد الله عليه مثل اوزار نصف الناس حم
عن عثمان يلحد رجل من قريش بمكة يكون عليه نصف عذاب العالم حم عن عثمان ورجاله
ثقات انتهى ازین احادیث ظاهرست که احلال حرم والحاد دران بحدی شنیع ست که بر
مرتکب آن شطر عذاب عالم باشد وذنوب او راجح بر ذنوب ثقلین خواهد بود وچون احلال ابن زبیر
خانه کعبه را واحداث حدث عظیم دران قطعاً ثابت شد ظاهر شد که مراد آنحضرت ازین رجل همین ابن الزبیرست
وچسان چنین نباشد که اسم و نام ابن الزبیر هم آنجناب اخبار فرموده زنگ اشتباه زدوده ودرینجا کلام

بلا غت نظام فاضل نحریر وزیر کبیر محمد بن طلحہ بخاطر باید آورد کہ در استدلال بر انیکہ امام مہدی حضرت صاحب الزمان علیہ السلام ست بدلیل عقل ونقل وعمل خلیفہ ثانی وحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام ثابت فرمودہ کہ ہرگاہ علامات ودلالات مذکورہ در کلام شارع مطابق شود با حدے لازم ست کہ قائل شوند کہ مراد شارع ہمان کس ست واحتمال دیگر را راہ ندہند پس ہمچنین ہرگاہ این علامات ودلالات کہ درین احادیث مذکورست یعنی بودن آنکس از قریش وبودن نامش عبداللہ والحاد کردن او در مکہ در عبداللہ بن زبیر یافتہ شد بنا بر افادہ محمد بن طلحہ در عمل خلیفہ ثانی وجناب امیر المومنین علیہ السلام لازم افتاد کہ قائل شوند بانیکہ مراد درین حدیث ازین رجل ابن الزبیر ست والا دلالت ودلالت نمی ماند واکثری از حجج کما افادہ ابن طلحہ از صلوح حجیت ساقط میگردد وکدام دلیل زیادہ تر خواہد بود بر انیکہ اعمال دلالت در وقت یافتہ شدن آن لازم ست ازینکہ ہرگاہ قوم موسے وعیسی علیہما السلام بآن عمل نکردند در حق جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبا وصف یافتہ شدن علاماتی کہ حضرت موسیٰ ازان خبر دادہ بود در حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ نبوت آنحضرت قائل نشدند وگفتند کہ موصوف باین صفات کہ نبی باشد شخص دیگر ست وآن جناب باوصف یافتہ شدن این اوصاف در آنحضرت آنکس کہ مراد حضرت موسیٰ ست نیست حق تعالے بر ایشان انکار کرد پس اگر احتمال را مسقط اعمال دلالت گویند لازم می آید کہ نبوت آنحضرت ازین اخبارات ثابت نشود وطعن وانکاری بر یہود ونصاری باین جہت متوجہ نگردد بلکہ انکار بر ایشان قبیح ومنکر شود پس اختراع وایجاد چنین احتمالات وابطال دلائل بآن در حقیقت تائید وحمایت کفار وقدح در دلائل نبوت سرور مختار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست العیاذ باللہ من ذلک وجناب ابن عمر از غایت تقدس ونہایت ورع ودین آن عیاذ کہ بہ آئین را قبل از وقوع واقعہ تخویف از الحاد در حرم نمودہ وہمین حدیث کہ آخر مصداق آن بر او ظاہر شدہ روایت فرمودہ وارشاد نمودہ کہ بترس ازانکہ تو ہمان کس باشی کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازو خبر دادہ لکن نشنید بما اقتضی آن بود کہ شنید

فی جمع الجوامع للسیوطی عن اسحاق بن سعید عن ابیہ قال اتی عبد اللہ بن عمر عبد اللہ بن الزبیر فقال یا ابن الزبیر ایاک والالحاد فی حرم اللہ فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انہ سیلحد فیہ رجل من قریش لو ان ذنوبہ توزن بذنوب الثقلین لرجحت

maablib.com

علیه فانظر لا تکونه ش ازین ارشاد جناب ابن عمر واضحست که ارتکاب ابن الزبیر الحاد را در حرم کعبه
رواه ابن ابی شیبه ۱۲
موجب انطباق این حدیث بر او خواهد بود چه اگر عبدالله بن الزبیر بهیچ وجه مصداق آن نمی تواند شد
چرا او را ترسانیدند و گفتند که نظر بکن که تو آن مرد نباشی و چون الحاد او ثابت شد در انطباق این حدیث
بر او جای کلامی نماند و اغلب که بهدایت همین ارشاد فیض بنیاد جناب ابن عمر حجاج بجواب مادر
ابن الزبیر الحاد ابن زبیر ظاهر کرد چنانچه در انسان العیون مذکورست و بعد ان قتل ای ابن الزبیر
رضی الله عنه و صلب علی الجذع فوق الثنیة و مضت ثلثة ایام جاءت امه اسماء
رضی الله عنهما تقاد لان بصرها کان قد کف حتی وقفت علیه فدعت له طویلا
ولم تقطر من عینها قطرة و قالت للحجاج اما آن لهذا الراکب ان ینزل فقال لها الحجاج المنافق
رایت کیف نصر الله الحق و اظهر ان ابنک الحد فی هذا البیت و قد قال تعالی و من یرد
فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم و قد اذاقه الله ذلک العذاب الالیم عو و علی بدء
چون عمر بن فهد مکی قصه ظلم و جور ابن زبیر بر محمد بن الحنفیه و اصحاب او بتفصیل زائد از ماسبق بیان کرده
لهذا مناسب می نماید که عبارت او هم نوشته شود و قال فی اتحاف الوری سنة ست و ستین فیها
دعا عبدالله بن الزبیر محمد بن الحنفیة و من معه من اهل بیته و سبعة عشر رجلا من وجوه
اهل الکوفة منهم ابو الطفیل عامر بن واثلة الصحابی لیبایعوه فامتنعوا و قالوا لا نبایع
حتی تجتمع الامة فاکثر ابن الزبیر الوقیعة فی ابن الحنفیة و ذمه فاغلظ له عبدالله بن
هانی الکندی و قال لئن لم یضرک الا ترکنا بیعتک لا یضرک شیء و ان صاحبنا یقول لو
بایعنی الامة کلها غیر سعد مولی معاویة ما قبلته و انما عرض بذکر سعد لان ابن الزبیر ارسل
الیه فقتله فسبه عبدالله و سب اصحابه و اخرجهم من عنده فاخبروا ابن الحنفیة بما
کان منهم فامرهم بالصبر و لم یلح علیهم ابن الزبیر فلما استولی المختار علی الکوفة و صارت
الشیعة تدعو لابن الحنفیة خاف ابن الزبیر ان یتداعا الناس الی الرضا به فالح علی ابن
الحنفیة و علی اصحابه علی البیعة له فحبسهم بزمزم و توعدهم بالقتل و الاحراق و اعطی الله
عهدا ان لم یبایعوه ان ینفذ فیهم ما توعدهم به و ضرب لهم فی ذلک اجلا فاشار بعض
من کان مع ابن الحنفیة علیه ان یبعث الی المختار و الی من بالکوفة رسولا یعلمهم

حالهم وحال من معهم وما كان توعدهم به ابن الزبير فوجد ثلثة نفر من اهل
الكوفة حين نام الحرس على باب زمزم وكتب معهم الى المختار واهل الكوفة يعلمهم
حاله وحال من معه وما توعدهم به ابن الزبير من القتل والتحريق بالنار ويطلب
منهم النجدة ويسالهم ان لا يخذلوه كما خذلوا الحسين واهلبيته فقدموا على المختار فدفعوا
اليه الكتاب فنادى فى الناس فقرا عليهم الكتاب الى ان قال فى اتحاف الورى فوجه يعنى
المختار ابا عبد الله الجدلى فى سبعين راكبا من اهل القوة ووجه ظبيان بن عمارة اخا بنى تميم و
معه اربعمائة وبعث معه لابن الحنفية اربعمائة درهم وسير ابا المعتمر فى مائة وهانى
بن قيس فى مائة وعمير بن طارق فى اربعين ويونس بن عمران فى اربعين وكتب الى محمد بن على
مع الطفيل بن عامر ومحمد بن قيس بتوجيه الجند اليه وخرج الناس اثرهم فى اثر بعض وجاء
ابو عبد الله الجدلى حتى نزل ذات عرق فى سبعين راكبا واقام بها حتى اتاه عمير ويونس فى ثمانين راكبا
فبلغوا مائة وخمسين رجلا فسار بهم حتى دخلوا المسجد الحرام ومعهم الكافركوبات وهم ينادون
يالثارات الحسين حتى انتهوا الى زمزم وقد اعد ابن الزبير الحطب ليحرقهم وكان قد بقى من
الاجل يومان فطردوا الحرس وكسروا اعواد زمزم ودخلوا على ابن الحنفية فقالوا خل
بيننا وبين عدو الله ابن الزبير فقال لهم انى لا استحل القتال فى حرم الله
فقال ابن الزبير واعجبا لهذه الخشبية ينعون حسينا كانى انا قاتله والله لو قدرت
على قتلته لقتلتهم وانما قيل لهم خشبية لانهم وصلوا الى مكة وبايديهم الخشب
كراهة اشهار السيوف فى الحرم وقيل لانهم اخذوا الحطب الذى اعده ابن الزبير وقال
ابن الزبير اتحسبون انى اخلى سبيلهم دون ان ابايع ويبايعون فقال ابو عبد الله الجدلى
اى ورب الكعبة والمقام ورب الحل والحرام لتخلين سبيلهم او لنجالدنك باسيافنا
جلادا يرتاب منه المبطلون فقال ابن الزبير هل انتم والله الا اكلة راس لو اذنت لاصحابى
ما مضت ساعة حتى تعطف روسهم فقال له قيس بن مالك اما والله انى لارجو ان رمت
ذلك ان يوصل اليك قبل ان ترى ما تحب فكف ابن الحنفية اصحابه وحذرهم الفتنة
ثم قدم ابو المعتمر فى مائة وهانى بن قيس فى مائة وظبيان بن عمارة فى مائتين

ومعه المال حتى دخلوا المسجد الحرام فكبروا وقالوا يا لثارات الحسين فلما راهم
ابن الزبير خافهم فخرج محمد بن الحنفية ومن معه الى شعب علي وهم يسبون ابن الزبير
ويستاذنون محمد بن الحنفية فيه فيابى عليهم واجتمع مع محمد في الشعب اربعة الاف
رجل فقسم بينهم ذلك المال ويقال ان ابن الزبير ارسل الى ابن عباس وابن الحنفية ان تبايعا
فقالا حتى يجتمع الناس على امام ثم نبايع فانك في فتنة فعظم الامر بينهما وغضب
من ذلك وحبس ابن الحنفية في زمزم وضيق على ابن عباس في منزله واراد احراقهما فارسل
المختار جيشا كما تقدم از این عبارت واضحست که ابن الزبیر اکثار عیب و وقیعت محمد بن الحنفیه نمود و آن
بزرگ را بهم ولوم تنادل کرد تا آنکه عبد الله بن هانی اودر الجزای این شنیعه بسب و شتم فضیحت ساخت و باو
اعراض ابن الحنفیه از مقابله ابن الزبیر و امرا و اصحاب خویش را بصبر بر این ظلم وجور در طلب بیعت
از محمد بن الحنفیه و از اصحاب او که از جمله شان عامر بن واثله صحابی بود نمود که ایشان را بزمزم حبس کرد
ولو علو شان بقتل و احراق نمود و بمزید جسارت با خدای تعالی عهد بست که اگر اینها بیعت نخواهند
کرد انفاذ وعید خود خواهد نمود یعنی ایشان را قتل خواهد کرد و خواهد سوخت و مدتی برای انفاذ وعید
خود مقرر ساخت ولیکن محمد بن الحنفیه بحال خود مختار را مطلع کرد و او مردم را برای اعانت محمد
بن الحنفیه فرستاد و ایشان وقتی رسیدند که ابن الزبیر هیزم را برای احراق محمد بن الحنفیه و اصحاب او
مهیا کرده بود پس معاونان محمد بن الحنفیه جار رسان را دفع کردند و نزد محمد بن الحنفیه رسیدند و از و
اجازت مقاتله ابن الزبیر خواستند و ابن الزبیر را عدو خدا گفتند لیکن ابن الحنفیه رعایت حرم
خدا کرده اجازت قتال نداد و نیز عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری گفته سنة سبع وستين فيها
حج بالناس عبد الله بن الزبير رض وفيها او في التي بعدها بعد ان قتل المختار بالكوفة
استوسقت البلاد لابن الزبير وتضعضع حال ابن الحنفية واصحابه واحتاجوا فارسل
ابن الزبير اخاه عروة الى ابن الحنفية ان ادخل في بيعتي والا نابذتك فقال ابن الحنفية لو
لاخيك ما الحه فيما اسخط الله تعالى واغفله عن حق الله عز وجل وقال لاصحابه
ان ابن الزبير يريد ان يثور بنا وقد اذنت لمن احب الانصراف عنا فانه لا ذمام عليه
ولا لوم فاني مقيم حتى يفتح الله بيني وبين ابن الزبير وهو خير الفاتحين فقام اليه

۱۸۵ استقصا ... علم

ظ بوسا

ابو عبد الله الجدلی وغیره فاعلموه انهم غیر مفارقیه وبلغ خبره عبد الملک بن مروان فکتب الیه
یعلمه انه ان قدم علیه احسن مقدمه وانه ینزل ای الشام اراد حتی یستقیم امر الناس
فخرج ابن الحنفیة واصحابه الی الشام الی ان قال فی اتحاف الوری فارتحل ابن الحنفیة الی مکة
ونزل شعب ابی طالب فارسل الیه ابن الزبیر یامره بالرحیل علیه وکتب الی اخیه مصعب
بن الزبیر امره یامره ان یسیر نساء من مع ابن الحنفیة فسیر نساء منهن امرأة ابی الطفیل
عامر بن واثلة فجاءت حتی قدمت علیه فقال ابو الطفیل شعر وان یک سیرها مصعب ؛
فانی الی مصعب متعب ؛ اقود الکتیبة مستلئما ؛ کانی اخو عزة اجرب ؛ وهی عدة ابیات
والح ابن الزبیر علی ابن الحنفیة بالانتقال عن مکة فاستاذنه اصحابه فی قتال ابن الزبیر فلم
یاذن لهم وقال اللهم البس ابن الزبیر لباس الذل والخوف وسلط علیه وعلی اشیاعه من یسومهم
الذی یسوم الناس ثم صار الی الطائف فدخل ابن عباس علی ابن الزبیر فاغلظ له
وجری بینهما کلام وخرج ابن عباس ایضا فلحق بالطائف وارسل الیه ابنه علیا الی عبد الملک
بالشام وقال لئن یربنی بنو عمی احب الیّ من ان یربنی رجل من بنی اسد یعنی ببنی عمه
بنی امیة لانهم جمیعهم من ولد عبد مناف ویعنی برجل من بنی اسد ابن الزبیر فانه من بنی اسد
بن عبد العزی بن قصی ازین عبارت ثابت میشود که ابن الزبیر نزد محمد بن الحنفیه نهایت مذموم وملوم
ومطعون بود و محمد بن الحنفیه او را در نهایت مرتبه بیباکی و عناد و عدم خوف از عقاب الهی دانست که تصریح
تمام بخطاب برادر او گفت که برادر تو یعنی ابن الزبیر چه قدر الحاح کننده است در چیزی که غضبناک ساخته
است خدای تعالی را و چه قدر غافل است از ذات خدای عز وجل و هر گاه اغراق و انهماک ابن الزبیر در
ایذای محمد بن الحنفیه بنهایت رسید محمد بن الحنفیه دعا کرد که بار الها بپوشان ابن الزبیر را لباس ذل و خوف
و مسلط کن بر او و بر اتباع او کسی را که تکلیف دهد ایشان را آنچه تکلیف می دهد او مردم را و نیز از ین عبارت
واضحست که ابن الزبیر برادر خود را قبیر و اخراج زنان اتباع محمد بن الحنفیه حکم داد و او بران عمل کرد و از
جمله زوجه ابو الطفیل عامر بن واثله صحابی را اخراج کرد و این هم ظلم قبیح و فسق صریح ست و سیوطی بعد ذکر
فضائل بعض صحابه مذکورین و تفاسیر ایشان بعض ذکر صحابه را که از ایشان هم تفسیر منقول ست گو قلیل باشد ذکر
نموده چنانچه در اتقان میگوید وقد ورد عن جماعة من الصحابة غیر هولاء الیسیر من التفسیر کانس وابی

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۸۶

هریرة وابن عمر وجابر وابی موسی الاشعری وورد عن عبد الله بن عمرو العاص اشیاء یتعلق
بالقصص واخبار الفتن والآخرة وما شبههما بان یکون قد تحمله عن اهل الکتاب کالذی
روی عنه فی قوله تعالی فی ظلل من الغمام انتهی اگرچه بعد انکشاف حال صحابه که تفسیر شان کثیرست احتیاج
کثیر ببیان حال این صحابه که تفسیر شان قلیلست نبود لیکن تتمیما للمرام حال این حضرات هم بعرض میرسانم اما انس
بن مالک پس او هم متورط اشد مهالک اعنی سالک مسالک بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه ما اضاء اللیل الحالک بوده که با وصف استشهاد آنحضرت باخفاء حدیث غدیر
پرداخت عذر کبر سن ونسیان درمیان آورد و بکلمهٔ حق از غایت ناحق کوشی زبان آلوده نساخت و از وعید
لا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه حسابی برنداشت تا آنکه آنحضرت دعای بد در حق
او فرمود که اثر اجابت آن ظاهر شد که او مبروص گردید علامه جمال الدین محدث که از مشایخ اجازه صاحب
تحفه و والد ماجد اوست وبتصریح فاضل مخاطب از اکابر محدثین ست وملا علی قاری در مرقاة تصریح کرده که
او از مشایخ کبارست ونیز در شروع مرقاة او را بوصف سید سند موصوف ساخته وبلفظ مولانا او را یاد کرده
حیث قال ثم انی قرأت ایضا بعض احادیث المشکوة علی منبع بحر العرفان مولانا الشهیر
بمیر کلان وهو قرأ علی زبدة المحققین وعمدة المدققین میرکشاه وهو علی والده السید السند
مولانا جمال الدین المحدث صاحب روضة الاحباب وهو علی عمه السید اصیل الدین الشیرازی
انتهی در اربعین که دران چهل حدیث فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده و در اول تصریح
نموده که آنرا از کتب معتبره جمع کرده ونسخه عتیقه آن که در شهور سنه تسعمائة وسبعین نوشته شده پیش
فقیر حاضر در بیان تواتر حدیث غدیر گفته وروی زر بن حبیش فقال خرج علی علیه السلام
من القصر فاستقبله رکبان متقلدی السیف علیهم العمائم حدیثی عهد بسفر فقالوا السلام علیک
یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا مولانا فقال علی علیه السلام بعد
ما رد السلام من ههنا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام اثنا عشر رجلا
منهم خالد بن زید ابو ایوب الانصاری وخزیمة بن ثابت ذو الشهادتین وثابت بن
قیس بن شماس وعمار بن یاسر وابو الهیثم بن التیهان وهاشم بن عتبة بن ابی وقاص و
حبیب بن بدیل بن ورقا فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم

استقصاء الافحام طبع ایران ۱۸۷

maablib.com

يقول من كنت مولاه فعلى مولاه فقال على لانس بن مالك والبراء بن عازب ما منعكما
ان تقوما فتشهدا فقد سمعتما كما سمع القوم فقال اللهم ان كانا كتماها معاندة
فابلهما فاما البراء فعمى فكان يسال عن منزله فيقول كيف يرشد من ادركته الدعوة
واما انس فقد برصت قدماه وقيل لما استشهده على عليه السلام على قول النبى صلى الله عليه
وآله وسلم من كنت مولاه فعلى مولاه واعتذر بالنسيان فقال اللهم ان كان كاذبا فاضربه
ببياض لا تواريه العمامة فبرص وجهه فسدل بعد ذلك برقعا على وجهه وبعض روات
اهل سنت باسم انس بن مالک تصريح نکرده باجمال وابهام ذکرا خفاء او این شهادت وابتلاء
او باین فضیحت وشامت روایت کرده اند یعنی او را بلفظ رجل تعبیر کرده علامه ابو نعیم در کتاب حلية الاولياء
می فرماید حدثنا سليمان بن احمد ثنا احمد بن ابراهيم بن كيسان ثنا اسمعيل بن عمرو البجلی ثنا
مسعر عن طلحة بن مصرف عن عميرة بن سعد قال شهدت عليا على المنبر ناشدا اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيهم ابو سعيد وابو هريرة وانس وهم حول المنبر
وعلى على المنبر وحول المنبر اثنا عشر رجلا هؤلاء منهم فقال على نشدتكم بالله هل
سمعتم رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فعلى مولاه فقاموا كلهم فقالوا
اللهم نعم وقعد رجل فقال ما منعك ان تقوم قال يا امير المومنين كبرت ونسيت فقال
اللهم ان كان كاذبا فاضربه ببلاء حسن قال فما مات حتى رأينا بين عينيه نكتة بيضاء
لا تواريه العمامة غريب من حديث طلحة تفرد به مسعر عنه مطولا ورواه ابن عائشة
عن اسماعيل مثله ورواه الاجلح وهانى بن ايوب عن طلحة مختصرا انتهى نقلا عن نسخة
عتيقة وهر باشیه تحفه بجواب حدیث طیر از کودست نواصب گفته اند که انس سه بار دروغ گفت
و کوروسو نواصب باجبت خود ساخت چنانچه در کتب شیخ مفید آمده و پس هیچ حدیث او قبول کرده آید منهاج و
اگر چه بر عقلای روزگار مخفی نیست که قائل این مقوله در حقیقت نسبت آن بنواصب محض
افترا بلکه عین افترا است از و باید که اثبات آن از کتب نواصب بنماید والا فلهم ذلک و لیکن قطع
نظر از ان کرده میگوئیم اگر فرض کردیم که این مقوله از نواصب است لیکن آیا نزد اهل سنت حق است
یا باطل اگر باطل است پس چرا آنرا اشتباها و افترا بجماعه اهل حق نسبت کردند و چه قسم بجز افترا باطل

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۸۸

باطل جرح استدلال بحدیث صحیح خواستند واگر حق ست پس صحت احتجاج با ین ظاهر علاوه برین
سکوت بعد نقل کلامی نزد خود شاه صاحب و تلمیذ رشید شان دلیل تسلیم ست فلیف ه بمقام التسلیم
ورضا از ان می بارد و بهر گاه ممهد شد که نزد حضرات سنیه این کلام نواصب مقبول ست پس بعد این جرح
روایات انس از حیز اعتبار و اعتماد مردود و مقدوح و مجروح بودنش چه ارتیاب ست زیرا که گفتن انس
مقوله را که حواله آن بمجالس شیخ مفید کرده در روایات سنیه هم وارد شده اولا عبارت شیخ مفید باید شنید
وبعد آن روایات سنیه وهذه عبارة المجالس للشیخ السعید المفید اکرمه الله بما یلیق علیه
من مزید ان الروایة جاءت عن انس بن مالک انه قال لما دعی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان یاتیه الله باحب الخلق الیه قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار لتکون لی
الفضیلة بذلک فجاء علی فرددته وقلت له ان رسول الله علی شغل فمضی ثم عاد
ثانیة فقال لی استاذن لی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت له انه علی
شغل ثم عاد ثالثة فاستاذنت له ودخل الخ حالا روایات سنیه که در کتب ائمه ثقات ایشان
ثابت شده ملاحظه باید کرد در کنز العمال مذکور ست عن دینار عن انس قال کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی بستان فاهدی لنا طائر مشوی فقال اللهم ائتنی باحب الخلق
الیک فجاء علی بن ابیطالب فقلت رسول الله صلی الله علیه وسلم مشغول فرجع ثم
جاء بعد ساعة ودق الباب فرددته مثل ذلک ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا انس
افتح له فطال ما رددته فقلت یا رسول الله کنت اطمع ان یکون رجلا من الانصار فدخل علی بن ابیطالب
فاکل معه من الطیر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرء یحب قومه کر وابن النجار ایضا نیز در
کنز العمال در ضمن روایتی دیگر مذکور ست قال انس فجاء علی بن ابیطالب فقال استاذن علی رسول الله
فقلت هو علی حاجة الخ و در ریاض النضره که از کتب معتبره اهلسنت ست کما لا یخفی علی ناظر الشوکة العمریة صاحب تحفه
ووالد ماجدش باخبار آن احتجاج واستدلال مینمایند وجناب مخاطب بسالک ولی بعض روایات خرافات از ان
در فضیلت شیخین نقل کرده بر خود بالیده از انس مفقول ست قال قدمت لرسول الله صلی الله
علیه وسلم طیرا فسمی واکل لقمة وقال اللهم ائتنی باحب الخلق الیک والی فاتی علی فضرب الباب
فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حاجة ثم اکل لقمة وقال

مثل الاولی فضرب علی فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی حاجته ثم اکل لقمة وقال مثل ذلک قال فضرب علی ورفع صوته فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا انس افتح الباب الخ وحاکم در مستدرک که از صحاح اهلسنت ست در ضمن حدیث
طیر نقل کرده که انس گفته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا انس انظر من علی الباب فقلت
اللهم اجعله رجلا من الانصار فذهبت فاذا علی بالباب فقلت ان رسول الله علی حاجته الخ
این روایات که اکابر محدثین معتمدین و اعاظم ائمه معتبرین حضرات اهلسنت آنرا نقل کرده اند صراحةً
ناطق ست بمضمونیکه شیخ مفید علیه الرحمه نقل فرموده یعنی اظهار انس اینکه جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مشغول بحاجت خود ست و در بعض روایات که تعدد آن منقول مذکور ست آنرا هم
بر تعدد حمل باید کرد بعدم التنافی وامکان الجمع با آنکه اثبات تعدد ضرور نیست که ثبوت آن بیکدفعه کافیست
چه از عبارت حاشیه تحفه واضح ست که این قول انس کذب و دروغ بود و کاذب مطلقا فاسق و مردود
الروایه ست خواه یکدفعه مرتکب کذب شود خواه هزار دفعه و در صحیح بخاری مذکور ست عن انس بن مالک
قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین فجعل فی طست فجعل ینکت وقال فی حسنه شیئا
فقال انس کان اشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم وکان مخضوبا بالوسمة عینی در عمدة القاری
علی ما نقل گفته قال سبط ابن الجوزی اما کان لرسول الله صلی الله علیه وسلم علی انس من الحقوق
ان ینکر علی ابن زیاد فعله ویقبح له ما وقع منه من قرع ثنایا الحسین بالقضیب کما فعل زید بن
ارقم انتهی وفی هذه العبارة دلالة واضحة علی ان انس بن مالک ترک الوفاء بالحقوق واثر الجفاء
والعقوق حیث لم ینکر علی ابن زیاد المغرور فعله الشنیع الذی تنفجر منه الصخور فلم یقبح له قرع
الثنایا المبارکة بالقضیب ولم یسلک مسلک زید بن ارقم اللبیب وطرفه آنست که انس بن مالک
مثل ابو هریره وسمرة بن جندب نزد امام اعظم واتباع او مطعون وملوم ومجروح ومذموم بوده واز مثل سعد و
وعمرو بن العاص ودیگر فساق که در صحابه داخل اند بدتر واگر ناظر غیر ماهر بسماع این حرف از جا در آید وآنرا
محض لاف وگزاف پندارد بعنایت الهی سند مسکتی آرم وتیر جگر دوز صبوری مخالف رهنما بیارم
علامه زندویستی که از اجله علمای حنفیه واعاظم مشایخ ایشانست ومحمود بن سلیمان کفوی در کتاب
اعلام الاخیار بترجمه او گفته کان اماما فقیها ورعا اخذ عن ابی حفص السفکردی وعن

محمد بن ابراهیم المیدانی من رجال الکتیبة السابعة واخذ عن رجال الکتیبة السادسة الشیخ الامام عبد الله بن المفضل الخیزاخزی عن ابی بکر محمد بن الفضل النجاری عن عبد الله السندمونی عن ابی حفص الصغیر عن ابیه ابی حفص الکبیر عن محمد عن ابی حنیفة رحمهم الله وله تصنیفات منها النظم والروضة وعبد القادر در جواهر مضیئة گفته الزندویستی ولم یذکر السمعانی هذه النسبة رحمه الله قال الخاصی فی فتاویه وذکر فی روضة الزندویستی واذا اذن یعنی الذمی وقت الصلوة یصیر مسلما لانه اتی بدلیل الاسلام وان لم یکن فی وقت الصلوة لا یصیر مسلما لانه فی غیر اوانه لیس دلیلا علی الاسلام وله النظم ذکره فی الفتیة انتهی در روضة العلما میگوید روی عن ابی حنیفة رضی الله عنه انه سئل فقیل له اذا قلت قولا وکان کتاب الله تعالی یخالف قولک قال اترک قولی بکتاب الله تعالی فقیل اذا کان خبر الرسول یخالف قولک قال اترک قولی بخبر الرسول فقیل اذا کان قول الصحابة یخالف قولک فقال اترک قولی بقول الصحابی فقیل له اذا کان قول التابعین یخالف قولک قال اذا کان التابعی رجلا فانا رجل ثم قال اترک قولی بجمیع قول الصحابة الا ثلثة منهم ابو هریرة وانس بن مالک وسمرة بن جندب قال رحمه الله قال الفقیه ابو جعفر الهندوانی رحمه الله انما لم یترک قوله بقول هولاء الثلثة لانهم مطعونون الخ ونسخه عتیقه کتاب نزد کوبش حقیر حاضر است برین صحت نقل ربی ور زندویستی نزد احقر بیاید که تصحیح نقل کنم وقفل سکوت برلب معاند زنم واگر فاضل مخاطب را روضة العلماء زندویستی بهم نرسد بمطالعه کتائب اعلام الاخیار کفوی که خود از ان عبارت العین نقل نموده پرداز د که او نیز این کلام زندویستی را نقل نموده حیث قال بعد نقل کلام الصدر الشهید فی بیان وجه ترک ابی حنیفة انس بن مالک وابا هریرة وعدم تقلیدهما واما سمرة فما وجدت فی نسختی ثم ظفرت فی روضة الزندویستی فی الباب السابع والتسعین فی فضل الصحابة قال فیه واختار ان التقلید الصحابة یجوز ام لا قال علماؤنا فی ظاهر الاصول یجوز اقاویل جمیع الصحابة حجة بغیر معرفة المعنی ونعمل بها حتی روی عن ابی خلیفة انه سئل فقیل له اذا قلت قولا وکتاب الله یخالف قولک قال اترک قولی بکتاب الله وقول الرسول فقیل اذا کان قول الصحابة یخالف قولک قال اترک قولی بقول الصحابة فقیل اذا کان قول

التابعين يخالف قولك قال هم رجال ونحن رجال ثم قال ابو حنيفة رحمه الله
اترك قولي بقول الصحابة الا بقول ثلاثة منهم ابو هريرة وانس بن مالك وسمرة بن جندب
قال الفقيه ابو جعفر الهندواني وانما لم يترك قوله بقول هؤلاء الثلاثة لانهم مطعون
ونيز محمود بن سليمان كفوی در کتاب اعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار گفته قال الصدر الشهيد
ايضا عن ابي حنيفة روايتان الاول انه قال اقلد من كان من القضاة المفتين من الصحابة
لقوله اقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر وقد اجتمع في حقهما القضاء و
الفتوى ومن كان بمثابتهما مثل عثمان وعلي والعبادلة الثلاثة وزيد بن ثابت ومعاذ
بن جبل وغيرهم ممن كان في معناهم فاقلدهم ولا استجيز خلافهم برايي وخرج عن هذا
جماعة منهم ابو امامة وسهل بن سعد الساعدي وابو حميد الساعدي والبراء بن عازب
وغيرهم الثاني قال اقلد جميع الصحابة ولا استجيز خلافهم برايي الا ثلاثة نفر انس بن
مالك وابو هريرة وسمرة بن جندب فقيل له في ذلك فقال اما انس فقد بلغني انه
اختلط عقله في اخر عمره وكان يستفتي من علقمة وانا لا اقلد علقمة فكيف اقلد من يستفتي من علقمة
و از مطاعن انس آنست که جامه حریر می‌پوشید چنانچه ابن سعد در طبقات علی ما نقل عنه میگوید عن
عبد السلام بن شداد قال رايت على انس عمامة حرير وجبة خز ومطرف خز فقالوا
مالك تنهانا عن الحرير وتلبسه انت فقال ان الامراء يكسوننا فنحب ان يروه علينا حالانکه
در صحیح بخاری مذکورست عن ابي ذبيان خليفة بن كعب سمعت ابن الزبير يقول سمعت
عمر يقول قال النبي صلى الله عليه وسلم من لبس الحرير في الدنيا لم يلبسه في الاخرة ونیز
در ان کتاب مسطورست عن عمران بن حطان قال سالت عائشة عن الحرير فقالت ائت ابن
عباس فاسأله قال فسالته فقال سل ابن عمر فسألت ابن عمر فقال اخبرني ابو حفص
يعني عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما يلبس الحرير في الدنيا من
لا خلاق له في الاخرة فقلت صدق وما كذب ابو حفص على رسول الله صلى الله
عليه وسلم و از غرائب امور که دلالت بر کمال تفقه و نهایت ورع و تقدس و جلالت و عدالت
انس دارد این است که هرگاه بولایت صابور رفت تا دو سال در تقصیر صلوه تقصیر نکرد و صیام

رمضان را ترک نمود و گفت که نمیدانم که کی معزولم میکنند ازینجا بروم یعنی پس نباید که اتمام صلوة نمایم و
روزه بگیرم چنانچه از کتاب الاوائل ابوهلال عسکری نقل شده بجنسه اینست که حجاج انس بن مالک را والی
سابور که بزمین فارس ست کرد پس اقامت کرد انس در انجا دو سال و تقصیر میکرد نماز را و افطار مینمود
رمضان و میگفت که نمیدانم چند مدتست مقام من و کی میرسد مرا عزل و محتجب نماند که ابوهلال مذکور عالم
و فقیه مشهور و از اکابر ائمه و صدور ست سیوطی در بغیة الوعاة بعد ذکر حسن بن عبد الله بن سعید بن اسماعیل ابو احمد
العسکری گفته الحسن بن عبد الله بن سهل بن سعید بن یحیی بن مهران ابو هلال العسکری صاحب
الصناعتین قال السلفی هو تلمیذ ابی احمد العسکری الذی قبله موافقا فی الاسم واسم الاب
والنسب و کان موصوفا بالعلم والفقه والغالب علیه الادب والشعر وکان یتبزز احترازا من
الطمع والدناءة روی عنه ابو سعید السمان وغیره وقال یاقوت ذکر بعضهم انه ابن اخت
ابی احمد العسکری السابق وله من التصانیف کتاب صناعة النظم والنثر مفید جدا
التلخیص فی اللغة جمهرة الامثال شرح الحماسة من احتکم من الخلفاء الی القضاة لحن
الخاصة الاوائل نوادر الواحد والجمع لتفسیر القران الدرهم والدینار رسالة فی
العزلة الاستیناس بالوحدة دیوان شعره وغیر ذلک قال یاقوت ولم یبلغنی شیء
من وفاته الا انه فرغ من املاء الاوائل یوم الاربعاء لعشر خلت من شعبان سنة
خمس وتسعین وثلثمائة و فاضل رشید در شوکت عمریه بجواب وجه سفدهم از وجوه داله بر عدم مشروعیت
جواز متعه گفته خدا داند که صاحب رساله درینمقام بر خلاف تصریح خود و تصریح والد بزرگوار خود اعتقاد
شیخ جلال الدین سیوطی را که در همین وجه او را از اعاظم محدثین اهل سنت نوشته و اعتقاد عسکری را
که او هم از علمای اهلسنت ست قرینه تفهیده بر اینکه او نیز مثل کافه علمای اهلسنت و بموجب عرف
قدیم و جدید معنی حرم حکم بحرمته مراد داشته انتهی و از طرائف مجازفات و تعسفات و عجائب مفوات
و تعصبات جناب مخاطب عالی درجات آنست که بر خلاف افادات و تصریحات ائمه باکمالات خود
ابوهلال عسکری را از اهلسنت و جماعت خارج ساخته بزمره اهل بدعت و ضلالت انداخته جناب مخاطب
در ازالة الغین گفته اگر از کتاب ابوهلال مجرد ذکر متعه بدر آمد بما چه ضرر میرساند و بحضرت
مجتهد چه نفع می دهد آیا ابوهلال از جمله علمای ماست که صحت اسناد خطبه را مدعی گشته نعوذ بالله من

البلادة بعد الفطانة و من الافساد بعد الاصلاح والدیانة انتهی عجب ست که حضرت مخاطب شوکت کمیر را
راہم بنظر امعان ندیده تا تسمن ابوہلال در یافت میکرد و خود را ازچنین عبارت شنیعه باز میداشت
نعوذ بالله من البلادة والانحیاز من الفطانة والانهماک فی الافساد و ترک الاصلاح والدیانة اما ابوهریره
پس او ہم منحرف از جاده مستقیمه اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام و دشمن آنحضرت و موالی عدو سرور کائنات علیه
واله آلاف التحیات بوده و ہرگاه اصبغ بن نباته که از اصحاب جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
بود تنبیه ابوهریره بدین معنی نمود انا لله وانا الیه راجعون که مشعر از عظمت مصیبت و شناعت فعل اوست خواند
سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه میفرماید قال اصبغ فقلت له یا معویة لا تقتل بقتلة عثمان
فانک لا تطلب الا الملک و السلطنة ولو اردت نصرته لفعلت ولکنک تربصت به وتقاعدت
لتجعل ذلک سببا الی الدنیا فغضب فاردت ان ازیده فقلت یا اباهریرة انت صاحب
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقسم علیک بالله الذی لا اله الا هو وبحق رسوله هل سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول یوم غدیر خم فی حق امیر المومنین من کنت مولاه
فعلی مولاه فقال ای والله لقد سمعته یقول ذلک قال فقلت اذا انت یا اباهریره 194
والیت عدوه وعادیت ولیه فتنفس وقال انا لله وانا الیه راجعون فتغیر وجه
معویة وقال یا هذا کف عن کلامک فلا تستطیع ان تخدع اهل الشام عن الطلب
بدم عثمان فانه قتل مظلوما الخ و نیز ابوهریره شطرنج می باخت و بقمار بازی اشتغال میداشت
و دین و دیانت خود می باخت و ورع و امانت را ضائع میساخت در حیوة الحیوان در لغت عقرب میفرماید
وروی الصعلوکی تجویزه ای الشطرنج عن عمر بن الخطاب رض وابوهریرة والحسن البصری والقاسم
بن محمد وابی قلابة وابی مجلز وعطا والزهری وربیعة بن عبد الرحمان وابی الزناد
والمروی عن ابی هریرة رض من اللعب به مشهور فی کتب الفقه انتهی و در نهایه ابن اثیر مسطور
ست وفی حدیث بعضهم قال رایت اباهریرة یلعب السدر والسدر لعبة یقامر بها وتکسر
سینها وتضم وهی فارسیة معربة عن سه در یعنی ثلثة ابواب انتهی و در مجمع البحار محمد طاهر
گجراتی مسطور است و حدیث رایت اباهریرة یلعب السدر وهو لعبة یقامر بها بکسر سینها وتضم
وهی فارسیة معربة انتهی هر چند فضائح و معائب شطرنج سابقا شنیدی لیکن درینجا هم بگوش

حق نیوش بعض تصریحات بر حرمت شطرنج و قمار که کار این زبده اخیار بود باید شنید و بحقیقت تقدس
و ورع و عدالت ائمه خویش باید رسید و اگر باین انصاف و رمیافت دست از لاف و گزاف بر این
بزرگان باید کشید صاحب صواقع با آن جسارتی که دارد چاره از اقرار بحرمت شطرنج نمی بیند و راه
اثبات حرمت آن باقوال ائمه خود میگزیند و بود و در روایات و آثار بحرمت آن جا نمیزند و بحقیقت شان
غیر مرصوص علی الت جلالت ائمه خود میکند قال واللعب کله حرام عند اهل السنة الا ملاعبة الرجل
اهله و تادیبه فرسه و مناضلته بقوسه انتهی پس حالا اتباع کابلی لازم ست که حضرت ابن حجر
را که مثل امثال خویش اشتغال بلعب شطرنج و قمار بسد رمیکرد از اهل سنت خارج فرمایند و در زمره اهل ضلال
و بدعت اندازند و ابن تیمیه در منهاج السنة میگوید مذهب جمهور العلماء ان الشطرنج حرام وقد ثبت
عن علی بن ابی طالب رض انه مر بقوم یلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون و
کذلک النهی عنها معروف عن ابی موسی و ابن عباس و ابن عمر و غیرهم من الصحابة
و تنازعوا فی ان ایهما اشد تحریما الشطرنج او النرد فقال مالک الشطرنج اشد من النرد و
هذا منقول عن ابن عمر وهذا لانها تشغل القلب بالفکر الذی یصد عن ذکر الله وعن الصلوة
اکثر من النرد وقال ابو حنیفة و احمد النرد اشد و حضرات صحابه عدول و ائمه فحول و سنیان بر ابو هریره
اعتماد نداشتند و همت بر رد و انکار بر او می گماشتند و جناب او را متهم بوضع و افترا می ساختند و روایات
او را از اوج قبول بحضیض طرح می انداختند و حضرت عائشه در رد و انکار بر ان عمدة الاحبار از دیگر صحابه
اخبار بار افترا بری نهاد و داد توهین و تخجیل آن حبر نبیل و صحابی جلیل میداد تا آنکه زمانه رد و انکار آن علامه
روزگار دراز و ابواب خجالت و ندامت آن گربه مسکین خوش اطوار باز گردید غلغله این تفضیح و تقبیح بحج
مؤالف و مخالف و دوست و دشمن رسید علامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب الرد علی من قال
بتناقض الحدیث علی ما نقل بجواب بعض طاعنین گفته فاما طعنه علی ابی هریرة بتکذیب
عمر و عثمان و علی و عائشة فان ابا هریرة صحب رسول الله صلی الله علیه وسلم نحوا من ثلث
سنین واکثر الروایة عنه و عمر بعده نحوا من خمسین سنة وکانت وفاته سنة تسع
وخمسین وفیها توفیت ام سلمة زوجة النبی صلی الله علیه وسلم و توفیت عائشة قبلها
بسنة فلما اتی من الروایة عنه صلی الله علیه وسلم بما لم یات بمثله من صحبه من

اجلة اصحابه والسابقين الاولين اليه اتهموه وانكروا عليه وقالوا كيف سمعت هذا وحدك
ومن سمعه معك وكانت عائشة اشدهم انكارا عليه حتى تطاول الايام بها وبه وكان عمر شديدا
على من اكثر الرواية وسويدات افاده ابن قتيبه در ديگر كتب معتبره حضرات سنيه نيز بسيارست از انجمله انكه
علامه شمس الدين محمد بن مظفر الدين خلخالى در مفاتيح شرح مصابيح گفته قوله انكم تقولون الخطاب للصحابة
اكثر ابو هريرة عن النبى اى اكثر الرواية عنه عليه السلام والله الموعد اى لقاء الله موعدنا يعنى
مرجعنا يعنى به يوم القيامة فيظهر عنده صدق الصادق وكذب الكاذب لا محالة لان
الاسرار تنكشف هنالك ازين عبارت پيداست كه صحابه نسبت اكثار روايت بابو هريره ميكردند
وظاهرست كه مراد ازين اكثار نه اكثار روايات صحيحه ست زيرا كه اين اكثار موجب اكثار مدح وستايش ست
نه موجب ذم ونكوهش واگر اين اكثار مراد بودے ابو هريره تنگدل نميشد بلكه خوشدل ميشد وقول
او والله الموعد دليل صريح واضحست برانكه مراد حضرات صحابه ذم وملام وتكذيب ابو هريره بود كه بجواب قول
شان گفت كه خدا موعد ماست يعنى مرجع ما روز قيامت ست پس ظاهر خواهد شد نزد خدا تعالى صدق
صادق وكذب كاذب لا محاله زيرا كه اسرار آنجا منكشف خواهد شد وبعض شراح چون در توجيه خطاب
انكم تقولون بحضرات صحابه مزيد تفضيح ابو هريره يافته اند ازان متنفر گشته بحضرات تابعين اين خطاب
متوجه ساخته ملا على قارى در مرقاة شرح مشكوة گفته وعنه اى عن ابى هريرة قال انكم اى
معشر التابعين وقيل الخطاب مع الصحابة المتاخرين تقولون اكثر ابو هريرة اى الرواية
عن النبى صلى الله عليه وسلم والله الموعد اى موعدنا فيظهر عنده صدق الصادق
وكذب الكاذب لان الاسرار تنكشف هنالك وقال الطيبى اى لقاء الله الموعد اى
موعدنا يعنى به يوم القيمة فهو يحاسبنى على ما ازيد وانقص لا سيما على رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقد قال من كذب على متعمدا فليتبوء مقعده من النار مخفى نماند كه شاه عبد العزيز
در تحفه تصريح فرموده كه صدق وصلاح تابعين بارشاد حضرت خاتم النبيين صلى الله عليه وآله اجمعين
ثابت شده وافادات ديگر اكابر سنيه نيز مصدق آنست پس تكذيب حضرات تابعين صادقين همچو
تكذيب حضرات صحابه عادلين كافيست وازافادهٔ طيبى كه قارى نقل كرده نيز ظاهرست كه مراد از
اكثار ذم نكوهش وتكذيب ابو هريره است كه ابو هريره بجواب آن گفت كه لقاء خدا موعد ماست

وتقى الدين ابوبكر بن احمد المعروف بابن قاضى شهبة الاسدى الشافعى در طبقات شافعيه گفته محمد بن مظفر الدين العالم شمس الدين الخلخالى ويعرف ايضا بالخطيبى ذكره الاسنوى فى طبقاته وقال كان اماما فى العلوم العقلية والنقلية ذا تصانيف كثيرة مشهورة منها ۱۹۶

پس او تعالی حساب من خواهد کرد بر انچه زیاده میکنم یا کم میکنم لاسیما بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و حالانکه آنحضرت ارشاد فرموده که من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و مسلم در صحیح خود علی
ما فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی از ابی رزین روایت کرده قال خرج الینا ابو هریرة فضرب بیده الی
جبهته فقال الا انکم تحدثون انی اکذب علی رسول الله لتهتدوا و اضل الخ و فی هذا دلیل واضح
و برهان قاطع علی ان اباهریرة کان عند ابی رزین ممن سمعه مفتریا علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کاذبا و عن طریق الهدایة ضالا و عن نهج الاستقامة ناکبا و ابا رد و
انکار حضرت عائشه بر ابو هریره که زمانه آن بنا بر افاده ابن قتیبه بس طویل گردید پس جابجا در کتب حدیث
حضرات سنیه مذکور و مسطور است از جمله آنکه هرگاه ابو هریره روایت کرد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که من لم یوتر فلا صلاة له و جناب عائشه ایز اشنید بابطال آن پرداخت و فرمود که کدام کس
شنید ایز ا از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نه عهد آنجناب بعید شده و نه ما نسیان کردیم طبرانی
علی ما نقل العلامة الدهلوی در معجم اوسط از محمد بن عمرو او از ابی سلمه از ابی هریره روایت کرده ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یوتر فلا صلوة له فبلغ ذلک عائشة فقالت و من
سمع هذا من ابی القاسم ما بعد العهد و ما نسینا انما قال ابو القاسم من جاء بالصلوات الخمس
یوم القیمة حافظا علی وضوئها و مواقیتها و رکوعها و سجودها لم ینقص منه شیئا کان له عند الله عهد ان
لا یعذبه و من جاء و قد انتقص منهن شیئا فلیس له عهد عند الله ان شاء رحمه و ان شاء عذبه
و نیز ابو هریره از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده ان ولد الزنا شر الثلاثة لاکن
نزد مخاطب هم از راه کمال اطلاع بر کتب دین و ایمان خویش این حدیث دا احتمال ان افترای بحت و کذب
صریحست کما سبق و حضرت عائشه هم بر بطلان آن استدلال بآیه قرآنی ساخته چنانچه شمس الائمه در کتاب الاصول
علی ما نقل بعض الفحول گفته و لما سمعت ای عائشة اباهریرة یروی ان ولد الزنا شر الثلاثة
قالت کیف یصح هذا و قد قال الله تعالی و لا تزر وازرة وزر اخری و جناب ابن عمر هم سر ابطال
این حدیث دا شتند که علی زعم انف ابی هریرة ارشاد میساختند که ولد الزنا خیر الثلاثة غالبا درین تشمیر
ذیل و فکر و کاوش و کوشش و کشش رعایت نکته لیس دقیق بلحاظ نظر افادت اثر بوده باشد یعنی صیانت والد
ما جد خود و دیگر اکابر صحابه که حائز این فضیلت بودند از دخول در مصداق شر الثلاثة بخاطر وقت منظور

در کنز العمال مذکورست عن میمون بن مهران انه شهد ابن عمر صلی علی ولد الزناء فقیل له ان ابا
هریرة لم یصل علیه قال هو شر الثلاثة فقال ابن عمر هو خیر الثلاثة و جناب عائشه کذب بسیاری
از احادیث ابوهریره ظاهر ساخته با بن اخت خود ارشاد فرمود که آیا تعجب نمی کنی از کثرت روایت این مرد
حالانکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرموده احادیثی که اگر کسی شمار آن کند احصای آن
می تواند کرد چنانچه در کتاب اصول شمس الائمه بعد عبارت سابقه علی ما نقل مذکورست و روی ان
عائشة قالت لابن اختها الا تعجب من کثرة روایة هذا الرجل و رسول الله صلی الله علیه وسلم حدث
باحادیث لو عدها عاد لاحصاها و نیز حضرت عائشه ابطال حدیث اذا استیقظ احدکم من نومه
فلا یغمس یده فی الاناء که از مرویات ابوهریره است فرموده دلیل عقلی بر بطلان آن قائم ساخته و ابن عباس
هم در ین ابطال و استدلال اتباع جناب او اختیار نموده سالک این مسلک و ناهج این منهج گردیده و
با مر بالعکس بوده باشد عضدی در شرح مختصر ابن الحاجب بعد ذکر عدم جواز تقدیم قیاس بر خبر گفته فان
قیل هذا معارض بان ابن عباس خالف خبر ابی هریرة و هو قوله توضؤا مما مسته النار بالقیاس
فقال الا نتوضأ بماء الحمیم فکیف نتوضأ بما عنه نتوضأ و بان خالفا خبره و هو انه قال
قال علیه السلام اذا استیقظ احدکم من نومه فلا یغمس یده فی الاناء فانه لا یدری این
باتت یده بالقیاس فقالا کیف نصنع بالمهراس ای اذا کان فیه ماء و لم ندخل فیه الید فکیف
نتوضأ الجواب انهما لم یخالفاه للقیاس بل لاستبعادهما الدال ظهور خللٍ فیه و لذلک صرحا بما
یدل علی ظهور خلل فیه فقالا کیف نصنع بالمهراس و از جمله احادیث مکذوبه ابوهریره بزعم این
حضرات آنست که او روایت کرده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم جهر به بسم الله الرحمن الرحیم میکرد
این حدیث او را شاذ با وصف اشتهار حادثه مید انند و مخالفت ذکر احادیث صحیحه که قوی ترست از آن در
صحت می پندارند چنانچه صاحب کشف الاسرار کشف اسرار و هتک عوار ائمه خود مینماید و میفرماید و ذلک
ای شذوذ الحدیث مع اشتهار الحادثة مثل حدیث الجهر بالتسمیة و هو ما روی ابوهریرة رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و روی ابو قلابة عن انس ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و لما شذ مع اشتهار الحادثة مع انه
معارض باحادیث اقوی منه فی الصحة دال علی عدم الثبوت و نیز حضرت عائشه بر ابوهریره

دررو ایت نهی از مشی در نعل واحد رد تبلیغ میفرمود تا آنکه دریک نعل رفتار میکرد میفرمود که هر آئینه
خواهم ترسانید ابوهریره را چنانچه حافظ ابو زرعه ولی الدین احمد بن عبد الرحیم عراقی در شرح احکام صغرای
پدر خویش گفته وروی ابن ابی شیبة عن ابن عیینة عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة کانت
تمشی فی خف واحد وتقول لاخیفن اباهریرة واسناده صحیح وچون ابوهریره تصریح کرده باینکه
او از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شنیده که آنحضرت منع از مشی در نعل واحد میکرد پس حضرت
عائشه بران جز تکذیب محملی دیگر ندارد واما امر اول پس از ملاحظه کتب حدیث ظاهر در جمع بین الصحیحین حمیدی
مذکورست عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمش احدکم فی نعل واحدة
لینعلهما جمیعا او لیخلعهما جمیعا وفی روایة القعنبی لیحفهما جمیعا او لینعلهما جمیعا و
اخرجه مسلم من حدیث الاعمش عن ابی رزین قال خرج الینا ابوهریرة فضرب بیده الی
جبهته فقال الا انکم تحدثون انی اکذب علی رسول الله لتهتدوا واضل الا وانی اشهد
لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا انقطع شسع احدکم فلا یمش فی الاخری
حتی یصلحها اما اینکه رد مر مدعی سماع تکذیب ست پس از افادات علامه نحریر ومحقق شهیر ابن القیم تلمیذ
رشید ابن تیمیه واضحست که او در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد گفته ومعلوم قطعا ان تطرق
الوهم والغلط الی من اخبر عما فهمه هو من فعله وظنه کذلک اولی من تطرق التکذیب الی من قال سمعته
صلی الله علیه وسلم یقول کذا وکذا وانه لم یسمعه فان هذا لا یتطرق الیه الا التکذیب بخلاف خبر من اخبر
عما ظنه من فعله وکان واهما فانه لا ینسب الی الکذب ولقد نزه الله علیا وانسا والبراء وحفصة
عن ان یقولوا سمعناه یقول کذا ولم یسمعوه انتهی ولیکن هذه الافادة منک علی ذکر
فانها تفید فائدة عظیمة فی مواقع شتی تثبت فیها رد بعض الصحابة علی بعض فیما رووه
من الاحادیث وادعوا سماعها عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وجناب عائشه در
تفضیح وتقبیح وهتک ناموس ابوهریره واخراج او از جمله صحابه وثقات ودیندار که از ارتکاب کذب
وافترا بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم احتراز دارند اهتمام تمام فرموده نهایت خسارت
وجسارت وحرمان او از خداترسی وتدین وتورع ظاهر کرده کما ینبغی او را رسوا ساخته که هرگاه بگوش
حق نیوش او رسید که ابوهریره حدیث الشوم فی ثلث الفرس والمرأة والدار روایت میکند چندان

صلی الله علیه وسلم

غیظ و غضب بر جناب او مستولی گردید که یک پاره اقدس او بآسمان پرید و یک پاره بقعر زمین رسید و بعد از آن بزبان حق ترجمان ارشاد کرد که دروغ گفته است یعنی ابوهریره و اکتفا برین تکذیب نکرده آنرا بقسم ابلغ و اجلال موکد و بنیان تفضیح ابوهریره را زیاده تر مشید ساخت حافظ ابوزرعه ولی الدین احمد بن الحافظ زین الدین عبد الرحیم العراقی در شرح احکام و الدخود در شرح حدیث الشوم فی ثلاث الفرس و المراة و الدار میگوید الثالثة اختلف الناس فی هذا الحدیث علی اقوال احدها انکاره و انه علیه الصلوة و السلام انما حکاه عن معتقد اهل الجاهلیة رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عائشة رضی الله عنها انها اخبرت ان ابا هریرة رضی الله عنه یحدث بذلک عن النبی صلی الله علیه و سلم فطارت شقة منها فی السماء و شقة فی الارض ثم قالت کذب و الذی انزل الفرقان علی ابی القاسم من حدث عنه بهذا و لکن رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقول کان اهل الجاهلیة یقولون الطیرة فی المراة و الدار و الدابة ثم قرأت عائشة ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر انتهی فانظروا معاشر المتسننین صانکم الله من التعصب المهین الی اسکم الصدیقة التی تزعمون ان خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین قد امر صحابته فضلا عن غیرهم بان یاخذوا عنها شطر الدین و تزعمون ان الفاسق منها و المعرض بها و الطاعن علیها من الهالکین المعاندین من الخاسرین الجاحدین کیف القت جلباب الاستتار و الخفاء عن انهماک ابی هریرة فی الکذب و الافتراء حیث ابانت انه قد افتری علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکایة اهل الجاهلیة الفجار و عزی الیه صلی الله علیه و آله و سلم ما هو من مقولات الکفار و ترهات الاشرار و صرحت رافعة عقیرتها بانه کذب هل بعد ذلک التصریح الصریح مجال لریبة مرتاب او نسحة لتاویل معاند کذاب لا بل لعطاروا الی السماء و غاروا فی القعر و قاموا و قعدوا و تفکروا و ترددوا لما وجدوا حیلة و لما الفوا الی الخلاص وسیلة و ما زادهم التعمق و التفکر الا انزعاجا و ما اورثهم الجد و الجهد فی التبرئة الا اختلاجا و تکذیب حضرت عائشه ابوهریره را علامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه هم روایت کرده چنانچه در کتاب الرد علی من قال بتناقض الحدیث نقل کرده حدثنی محمد بن یحیی القطعی قال حدثنا عبد الاعلی

تصریح عائشه بکذب ابوهریره بر جناب رسالتمآب

بن سعید عن قتادة عن ابی حسان الاعرج ان رجلین دخلا علی عائشة رضی اللہ عنہا فقالا ان اباهریرة یحدث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم انہ قال انما الطیرة فی المرأة و الدابة و الدار فطارت شقة منہا فی السماء و شقة فی الارض فقالت کذب و الذی انزل القران علی ابی القاسم من حدث بہذا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم کان اهل الجاهلیة یقولون ان الطیرة فی الدابة والدار و المرأة ثم قرأت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها و از طرائف روزگار انیست که ابن عبد البر باز بعد روایت تکذیب حضرت عائشه ابو ہریره را در کتاب التمہید تمہید کذب شدید و توطیه تعصب غیر سدید نموده یعنی تاویل عجیب برای این تکذیب اختراع کرده قال ابو زرعة فی شرح الاحکام بعد العبارة السابقة قال ابن عبد البر و کذب فی کلامها بمعنی غلط انتهی مخفی نماند که تاویل کذب بغلط غلط صریح بلکه کذب فضیح ست و اختلال آن بچند وجه ظاهر اول آنکه برای این توجیه وجیه و تاویل علیل شاهدی از قران یا حدیث یا استعمال عرب عربا یا تصریح ائمه موثوقین فی اللغة ذکر نکرده پس مجرد ادعا کفایت نمیکند دوم آنکه یقینی ست که معنی حقیقی لفظ کذب دروغ ست و متبادر از اطلاق آن همین معنے ست پس اگر بالفرض مجئ کذب بمعنی غلط ثابت هم شود از معانی مجازیه خواهد بود و ترک حقیقت و ایثار مجاز بی قرینه و دلیل غیر مجاز و چون قرینه برین معنی درین روایت موجود نیست تاویل بان معنی از جواز ندارد سوم آنکه سیاق و سباق روایت مذکوره دلیل قاطع ست بر آنکه لفظ کذب دران محمول بر معنای حقیقی ست نه آنکه مراد ازان غلط ست زیرا که غلط و خطاء مجتهدین معفو و موجب یک اجر و ثواب ست پس مخطی استحقاق غضب و سخط ندارد و حضرت عائشه بسماع روایت ابی ہریرة غضب شدید فرموده کما یدل علیه قوله طارت شقة منها فی السماء و شقة فی الارض و این غیظ و غضب شدید دلیل ارتکاب کذب ست چه از خطا و غلط و ذهول خود حضرت عائشه هم بری نبودند پس این همه غیظ و غضب بران یعنی چه و از روایات امام احمد بن حنبل و ابن خزیمه و حاکم هم ظاهر ست که هرگاه حضرت عائشه شنید که ابو ہریره حدیث الطیرة فی الفرس و المرأة و الدار روایت میکند غضب شدید فرموده و گفت که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این را نگفته بلکه فرموده که اهل جاهلیت تطیر از اشیاء مذکوره میکردند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته روی احمد و ابن خزیمة و الحاکم من

maablib.com

طريق قتادة عن ابى حسان ان رجلين من بنى عامر دخلا على عائشة فقالا ان ابا هريرة قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الطيرة فى الفرس والمرأة والدار فغضبت غضبا شديدا وقالت ما قاله وانما قال ان اهل الجاهلية كانوا يتطيرون من ذلك انتهى چهارم آنکه شاه عبد العزيز در باب چهارم تحفه گفته بايد دانست که آنچه پيشوايان اين گروه از حضرات ائمه روايت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة وافعالهم قرار داده آنرا فرزندان ائمه و برادران ايشان و بنى اعمام ايشان رد و تکذيب نموده اند و بر عاقل پوشيده نيست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشائر او قسمى که مکشوف مى باشند بر ديگرى که گاه گاه بصحبت او رسد چرا خواهد بود على الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت در آئين و طريق هم باشند و اين رد و تکذيب در کتب ايشان بروايات صحيحه موجود ست براى نمونه يک دو مسئله ذکر کنيم تا دليل واضح باشد بر کذب روايات ايشان زيد شهيد عليه الرحمه که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد عليه السلام بزهد و تقوى و علم و بزرگى معروف و ممتاز ست ياران امام سجاد را و روايات بسيار تکذيب فرموده و در مسائل بسيار تضليل نموده مثل مسئله تفضيل ائمه بر انبيا عليهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلثه و تبرى از ايشان اما درينجا مسئله امامت که راس المسائل اينفرقه هست بيان نمائيم زيرا که اين مسئله نزد ايشان از متواترات و اجماعيات اهل بيت ست و مى بايد که علم اين مسئله هر همه را ازين خاندان عالى شان بوجه اتم حاصل باشد روى الكلينى عن ابان قال اخبرنى الاحول ان زيد بن على بعث اليه وهو مختف قال فاتيته فقال يا ابا جعفر ما تقول ان طرقك طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان كان هو اباك او اخاك خرجت معه فقال لى اريد ان اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معى فقلت لا افعل جعلت فداك فقال اترغب بنفسك عن نفسى فقلت انما هى نفس واحدة فان كان لله فى الارض حجة فالمتخلف عنك والخارج معك سواء فقال يا ابا جعفر كنت اجلس مع ابى فى الخوان فيلقمنى البضعة السمينة ويبرد لى اللقمة حتى تبرد شفقة على ولم يشفق على حر النار اذا اخبرك ولم يخبرنى قال فقلت خاف عليك ان لا تقبل فتدخل النار واخبرنى فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم يبال ان ادخل النار انتهى ازين روايت دليل صريح ست بر آنکه حضرت زيد شهيد اصلا را در تعيين امامت امام محمد باقر تکذيب نموده

عبارت واضحست که شاهصاحب اعتراض زید شهید را که مومن الطاق در رفع آن کرده عبارت رفع آن وقع
درین روایت منقول نیست دلیل صریح تکذیب مومن الطاق قرار داده اند پس بنابرین اگر رد حضرت عائشه
بر حدیث شوم اشیاء ثلثه اگرچه بی تصریح بکذب ابی هریره هم مروی میشد دلیل صریح کذب او می شد
چه جا که لفظ کذب صراحة مذکور باشد و نیز جناب خلیفه ثانی از کثرت اکاذیب ابوهریره بر جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم جان بتنگ آمده تهدیدش فرمودند و وعیدش نمودند و فرمودند
که ترک روایت از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بکن و الا ترا بجبال دوس میرسانم یعنی
باجلا و اخراج تو از مدینه منوره عبرت عالمت میگردانم کما فی کتاب الاصول للسرخسی علی ما نقل و
لما بلغ عمر ان اباهریرة یروی بعض ما لا یعرف قال لتکفن عن هذا او لالحقنک بجبال دوس و در کنز العمال
مذکورست عن السائب بن یزید قال سمعت عمر بن الخطاب یقول لابی هریرة لتترکن
الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم او لالحقنک بارض دوس و قال لکعب
لتترکن الحدیث او لالحقنک بارض القردة کر انتهی در نهایت ظهور و انجلاست که منع فرمودن
جناب خلیفه ثانی ابوهریره را از روایت احادیث از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم و تهدید
و وعید بتعذیب شدید یعنی اجلا و اخراج از مدینه طیبه و الحاق بجبال دوس که اهانت صریح و ایذا
عظیم و ایلام فظیع ست دلیل صریحیست بر آنکه ابوهریره روایات باطل و احادیث کذب دروغ شایع
می ساخت و الا بکمال جور و ظلم و جفا و نهایت غلظت و فظاظت و اعتدای جناب خلیفه ثانی
قایل باید شد که چنین صحابی جلیل را که بحکم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ماموربالاقتدا و بنص
آیات و روایات دیگر صادق و راست گو و قابل اتباع و اقتفا بچنین تهدید شدید ذلیل و رسوا
نمودند و باتباع تلبیس ابلیس لعین مانع از ترویج امر دین و اشاعت احادیث جناب خاتم النبیین
صلوة الله علیه و آله اجمعین گردیدند فهذا هو الهرب من المطر و الوقوف تحت المیزاب کما لا یخفی علی
اولی الافهام و الالباب و نیز حضرت ابن خطاب که اهلسنت دل داده اعتقاد حقیت و صواب جناب او
در هر باب اند بوادید حال خیانت ابی هریره او را از عاملی بحرین معزول کردند و در هتک ناموس
و تفضیح و تذلیل او نهایت کوشیدند و چندان در اظهار حق جوشیدند که بمشافهه او بزبان حق ترجمان
فرمودند که تو دشمن خدا و رسول او هستی که سرقه کردی از مال خدا و هر چند ابوهریره بجواب

این ارشاد باسداد دست و پا زده حیله و حواله پیش آورد لیکن هرگز بسخن سازی و دروغ پردازی و جاگزین
خاطر اقدس خلافت مآب نگردید و تبری او را از سرقه محض کذب و دروغ دانستند و ده هزار درهم
بطور مصادره و اغرام ازو گرفتند و آنرا در بیت المال انداختند علامه زمخشری در کتاب فائق که اهل سنیه
تحقیقات و افادات انرا بر سر و چشم می نهند و فتوی باتباع و تقلید آن می دهند و مصنفش را امام جلیل
و محقق نبیل می دانند گفته ابو هریرة استعمله عمر علی البحرین فلما قدم علیه قال یا عدو الله
و عدو رسوله سرقت من مال الله فقال لست بعدو الله ولا عدو رسوله ولکنی عدو
من عاداهما ولکنها سهام اجتمعت و نتاج خیل فاخذ منه عشرة آلاف درهم فالقاها
فی بیت المال ثم دعاه الی العمل فابی فقال عمر فان یوسف قد سأل العمل فقال ان یوسف
منی بری و انا منه براء و اخاف ثلثا و اثنتین قال افلا تقول خمسا قال اخاف ان اقول
بغیر حکم و اقضی بغیر علم و اخاف ان یضرب ظهری و یشتم عرضی و ان یوخذ مالی
البراء البری و المراد بالبراءة بعده عنه فی المقایسة لقوة یوسف علی الاستقلال
باعباء الولایة و ضعفه عنه و اراد بالثلاث والاثنتین الخلال المذکورة و انما
جعلها قسمین لکون الثنتین و بالا علیه فی الآخرة والثلاث بلاء و ضررا فی الدنیا
و فی ازالة الخفاء عن ابی هریرة قال استعملنی عمر علی البحرین ثم نزعنی و غرمنی اثنی عشر
الفا ثم دعانی بعد الی العمل فابیت فقال لم و قد سأل یوسف العمل و کان خیرا منک
فقلت ان یوسف نبی ابن نبی ابن نبی ابن نبی و انا ابن امیمة و انا اخاف ان اقول بغیر علم و ان
افتی بغیر علم و ان یضرب ظهری و یشتم عرضی و یوخذ مالی ازین جا واضح شد که ابو هریره
نزد جناب خلیفه ثانی مستحق عزل و مصادره و اغرام و مستوجب اهانت و تذلیل و ایلام و عدو خدا و رسول
و ظالم جائر جهول و لص سارق و فاجر فاسق و معاند مارق مرتکب غش و خیانت و تارک دیانت و امانت
بوده پس محل انصاف ست و جای تدبر که کسی را که جناب خلافت مآب حضرت عمر بن الخطاب
عدو خدا و رسول گویند و شهادت صادقه که مفید یقین ست بر سرقه او از مال خدا ادا نمایند و مصادره
ده هزار درهم ازو گیرند آیا چنین کسی بلکه ناکسی قابل اعتماد و اعتبار ست و اعجباه که حضرات سنیه
کلام مصدق نظام جناب خلیفه ثانی هم بگوش اصغا نمی شنوند و در تبجیل و تعظیم ابو هریره دست

از اتباع واقتدای جناب خلافتمآب بر می دارند و باوصف ثبوت غایت خیانت و بی دینی او که عدو خدا
و رسول بوده او را از اجله اهل ایمان بلکه مقتدای اهل ایمان می پندارند آری حضرات سنیه را هم چنین
مقتدایان اند و این طائفه سنیه را چنین امامان ائمة یدعون الی النار و نزد امام اعظم سنیه نیز ابوهریره
مطعون بوده چنانچه در روضة العلما در وجه ترک ابی حنیفه اقوال ابوهریره و انس و سمره و مطعون بودن
این اصحاب ثلاثه نقلا عن ابی جعفر الهندوانی میفرماید اما ابوهریرة فانه روی عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من اصبح جنبا فلا صوم له قالت عائشة
رضی الله عنها اخطأ ابوهریرة لان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصبح جنبا من غیر احتلام
ثم یتم صومه وذلک فی رمضان قال ابوهریرة هی اعلم کنت سمعته من الفضل بن
عباس والفضل کان یومئذ میتا فقد احال خبره الی المیت فصار مطعونا انتهی و محمود بن سلیمان
کفوی در کتائب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب نعمان المختار نقلا عن الروضة للزندویستی عبارتی که در
ترجمه انس بن مالک نقل کرده می آرد قال الفقیه ابوجعفر الهندوانی فی اعلام یترک یعنی ابا حنیفة
قوله بقول هؤلاء الثلاثة لانهم مطعونون اما ابوهریرة فانه روی عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال من اصبح جنبا فلا صوم له قالت عائشة رضی الله عنها اخطأ ابوهریرة
کان نبی الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من غیر احتلام ثم یتم صوم یومه ذلک
فی رمضان فقال ابوهریرة هی اعلم کنت سمعته من الفضل بن عباس وکان الفضل میتا
فصار مطعونا و نیز محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار نقلا عن الصدر الشهید در وجه عدم تقلید
ابوحنیفه ابوهریره را می آرد واما ابوهریرة کان یروی کلما بلغه وسمع من غیر تامل فی المعنی
و عیسی بن ابان هم از تقلید ابوهریره سرتافته او را از زمره متروکین انداخته چنانچه زندویستی در روضة العلما
گفته وقال عیسی بن ابان اقلد اقاویل جمیع الصحابة الا ثلاثة منهم ابوهریرة و وابصة
بن معبد و ابو سنابل بن بعکک انتهی و حیرتم که حضرات حنفیه این زمان چرا از اقتدای خیال امام اعظم
و مرشد افخم دست بر میدارند و این مطعون و مردود را ملوم و مذموم نمیدانند غالبا باعث آن عدم
عثور بر متروک و مطعون ساختن جناب امام اعظم او را باشد و الا بس مستبعد که دیده و دانسته باینهمه
خواهی و جان نثاری گوش بر حرف امام خود نه نهند و بر خلاف رای جنابش رای حسن عقیدت

بحدیث ابی ہریرہ زنند آری حنفیہ متقدمین اتباع امام اعظم می نمودند و در اظہار امر حق استحیای نمیفرمودند
و بصراحت تمام ابوہریرہ را بلوم و جرح و طعن و عیب تناول میکردند و تکذیب او می نمودند ابن حزم که بتعصب
فضائل حمیدہ اش سابقا شنیدی و فاضل مخاطب ہم در مسلک اول بافادۂ او استناد کردہ در محلی در مسئلہ
خیار می گوید و اما احتجاج ابی حنیفة بحدیث المصراة فطامة من طوام الدهر و هو اول
مخالف له و زار علیه و طاعن فیه مخالف کل ما فیه فمرة یجعله ذو التورع منهم
منسوخا بتحریم الربا و کذبوا فی ذلك ما الربا ههنا مدخل و مرة یجعلونه کذبا و یعرضون
بابی هریرة والله تعالی یجزیهم بذلك فی الدنیا والآخرة و هم اهل لکذلک بل الفاضل المبر
ابو هریرة رضی الله عنه و عن جمیع الصحابة و کب الطاعن علی احد منهم لوجهه فی منخریه
ازین عبارت واضحست که علاوه برانکه حضرت امام اعظم بر حدیث مصراة که ابوہریرہ راوی آنست ازراه فرموده و
مخالفت تمام بآن کرده و طعن برآن نموده و قصب السبق بر دیگر طاعنین و جاحدین ربوده حضرات حنفیه
این حدیث را کذب و دروغ می گردانند و تعریض بابوہریرہ می کنند یعنی او را کاذب و مفتری این حدیث
می دانند و ازین جاست که ابن حزم در پوستین این حضرات فتاده زبان حقائق ترجمان بطعن و تشنیع ۲۰۶
و تکذیب ایشان کشاده و بتضرع و زاری از جناب باری خواسته که این ائمه سنیه را در دنیا و آخرت جزا
دهد و پاداش کردار ایشان در کنارشان نهد یعنی در دنیا بکمال عیب و فضیحت و عار و شنار رسوا سازد
و در آخرت بکمین علی وجوههم و مناخرهم در جحیم شرربار اندازد و از افادات فخر الدین رازی هم ظاهرست
که حضرات حنفیه ابوہریرہ را بطعن و ملام تناول کرده مجروح و مقدوح ساخته اند و تساهل در روایت او را
معیوب و مذموم نموده خبر او را ساقط از اعتبار و اعتماد دانسته قال الرازی فی رسالة فضائل
الشافعی و اما اصحاب الرای فان امرهم فی باب الخبر والقیاس عجیب فتارة یرجحون القیاس علی الخبر
و تارة بالعکس اما الاول فهو ان مذهبنا ان التصریة سبب مثبت للرد و عندهم لیس کذلك
و دلیلنا ما اخرج فی الصحیحین عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تصروا الابل
والغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ثلثا ان رضیها امسکها و ان سخطها
ردها و رد معها صاعا من تمر و اعلم ان الخصوم لما لم یجدوا عن هذا الخبر تاویلا البتة
بسبب انه مفسر فی محل الخلاف اضطروا الی ان یطعنوا فی ابی هریرة و قالوا انه کان متساهلا

فی الروایة وماکان فقیها والقیاس علی خلاف هذا الخبر لانه یقتضی تقدیر ضمان العیب ویقتضی تقویم اللبن بصاع من تمر من غیر زیادة ولا نقصان ویقتضی اثبات عوض فی مقابلة لبن حادث بعد العقد هذه الاحکام مخالفة للاصول فوجب رد ذلک الخبر لاجل القیاس الخ وابن حجر عسقلانی هم طعن حضرات حنفیه در روایت ابی هریره وتنقیص جناب او نقل کرده بمقام جواب بجوش وخروش آمده وخذلان وبدعت وضلالت این حضرات ثابت فرموده چنانچه در فتح الباری در کتاب البیوع گفته قال الحنابلة واعتذر الحنفیة عن الاخذ بحدیث المصراة باعذار شتی فمنهم من طعن فی الحدیث لکونه من روایة ابی هریرة ولم یکن کابن مسعود وغیره من فقهاء الصحابة فلا یؤخذ بما رواه مخالفا للقیاس الجلی وهو کلام اذی قائله به نفسه وفی حکایته غنی عن تکلف الرد علیه وقد ترک ابو حنیفة القیاس الجلی لروایة ابی هریرة وامثاله کما فی الوضوء بنبیذ التمر ومن القهقهة فی الصلوة وغیر ذلک واظن ان لهذه النکتة اورد البخاری حدیث ابن مسعود عقب حدیث ابی هریرة اشارة منه الی ان ابن مسعود قد افتی بوفق حدیث ابی هریرة فلولا ان خبر ابی هریرة فی ذلک ثابت لما خالف ابن مسعود القیاس الجلی فی ذلک وقال ابن السمعانی فی الاصطلام التعرض الی جانب الصحابة علامة علی خذلان فاعله بل هو بدعة وضلالة وقد اختص ابو هریرة بمزید الحفظ لدعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم له یعنی المتقدم فی کتاب العلم وفی اول البیوع ایضا ومحمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که شافعی بنا بر دعاوی قوم دروغ بر گردن ایشان مبالغه تمام در مدح او داشته تا آنکه بر طبق نقل مخاطب مسلک اول گفته که اگر اهل کتاب از یهود ونصاری تصانیف امام محمد را ببینند بی اختیار ایمان آرند ونیز از غایت بی اندامی بر نقل ایشان بگفت که اگر بخواهم بگویم که قران شریف العیاذ بالله بر لغت محمد بن الحسن نازل شده میتوانم گفت بجهت فصاحت او وشیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة بترجمه او گفته کان اماما مجتهدا من الاذکیاء الفصحاء وکفاه منقبة قول الامام الشافعی لو اشاء ان اقول نزل القران بلغة محمد بن الحسن لقلت لفصاحته وقد حملت عنه وقر بعیر ونقل انه قال الحمد لله الذی اسعدنی فی الفقه بمحمد بن الحسن وذکر الامام النووی نقلا عن الخطیب البغدادی ان الامام الشافعی روی عن محمد بن الحسن وقال ما نظرت سمینا اولی من محمد بن الحسن انتهی ابو هریره مطعون

قدح ابن عمر

ومجروح ومقدوح می‌دانست وروایت او را قابل اعتماد و اعتبار نمیگرفت ابن حزم در محلی در مسئله احقیت بائع بمتاع المبتاع اذا افلس که حنفیین دران خلاف کرده اند گفته روینا من طریق ابی عبید انه ناظر فی هذه المسئلة محمد بن الحسن فلم یجد عنده اکثر من ان قال هذا من حدیث ابی هریرة قال ابو محمد نعم والله من حدیث ابی هریرة البر الصادق لا من حدیث مثل محمد بن الحسن الذی قیل لعبد الله بن المبارک من افقه ابو یوسف او محمد بن الحسن فقال قل ایهما اکذب انتهی ازین عبارت مثل فلق صبح میدرخشد که محمد بن الحسن ابو هریره را مقدوح و مجروح میدانست و حدیث او را از پایه اعتماد ساقط و از درجه احتجاج ساقط می‌نمود الحال حضرات حنفیه خصوصا جناب مخاطب را که کمر را بمیان جان بر علاج محمد بن الحسن چست بسته لازم و واجبست که ابو هریره را مقدوح و مجروح سازند و دست از روایات خرافات او بردارند و بر مساعی غیر مشکوره خویش در تبریه ساحت او از طعن و لوم ندامت بردارند و حرف تعدیل و توثیق او بمقابله اهل حق مدت العمر بر زبان نیارند اما عبد الله بن عمر پس او هم انحراف صریح از اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام داشت و از تشبث بذیل اطهر آن امام الابرار ابا می‌ساخت و باظهار عناد و هلاک خسران خود می‌پرداخت که از بیعت آنحضرت سر می‌تافت و انزا امر غیر معروف می‌پنداشت و شقاق و خلاف چندی از اهل نفاق و اجلاف را مانع از اطاعت آنحضرت می‌انگاشت و احادیث ناصه را بر وجوب اتباع و امتثال اوامر آنحضرت و ملازمت حق با آنجناب پس پشت می‌انداخت و دین و ایمان و اسلام و ایقان را در هوای باطل و حب عصبیت لاحاصل می‌باخت ابو عبد الله الحاکم که بنص سبکی در طبقات فقهاء شافعیه علی ما فی فیض القدیر باتفاق علما از اعظم ائمه است که حق تعالی بایشان حفظ دین کرده در مستدرک گفته ثم بعث ای علی علیه السلام الی سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمة فقال لقد بلغنی عنکم هنات فقال سعد صدقوا لا ابایعک و لا اخرج معک حیث تخرج حتی تعطینی سیفا یعرف المومن من الکافر و قال له ابن عمر انشدک الله و الرحم ان تحملنی علی ما لا اعرف والله لا ابایع حتی یجتمع المسلمون علی من جمعهم الله علیه ازین عبارت واضحست که ابن عمر و دیگر صحابه بنص جناب امیر المومنین علیه السلام مرتکب هنات یعنی امور شنیعه و اعمال قبیحه گردیدند و ابن عمر بجواب پیغام بلاغت انجام آنحضرت انکار از بیعت آنجناب نمود و بیعت آن امام واجب الاتباع را امر غیر معروف دانست و قسم خورد که او بیعت نخواهد کرد تا وقتیکه اجتماع کنند مسلمین

برکسی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری تصریح فرموده که ابن عمر بیعت جناب علی بن ابیطالب علیه السلام ننموده
بسبب وقوع اختلاف بر آنجناب چنانچه مشهور ست و در جا صحیح و تسمع انشاء الله عبارته و سبط ابن الجوزی
در تذکره خواص الامه گفته و قال ابن جریر و ممن امتنع من بیعته (ای بیعة علی علیه السلام) حسان بن ثابت و ابو سعید الخدری
والنعمان بن بشیر و رافع بن خدیج فی اخرین و فی زید بن ثابت و محمد بن مسلمه خلاف
و قال غیر ابن جریر لم یبایعه قدامه بن مظعون و عبد الله بن سلام و المغیرة بن شعبة و
عبد الله بن عمر و سعد و صهیب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و کعب بن مالک و هرب
قوم الی الشام و هؤلاء یسمون العثمانیة و ابن عمر با وصف اباء از بیعت سرور اوصیا علیه و علی
ابنائه الطاهرین آلاف التحیة و الثنا بیعت یزید عنید نمود چنانچه از صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول
و دیگر کتب ائمه فحول واضح ست بلکه بر محض بیعت اکتفا نکرده چندان کد و کاوش و اهتمام در حمایت یزید
رئیس اللئام فرمود که اولاد و اتباع خود را از نقض بیعت او مانع گردید و روایت وعید شدید بران
نمود و هرگاه بیعت ابن عمر با یزید ثابت شد در کفر او ریبی نماند زیرا که بتصریحات ائمه سنیه رضا بامام باطل کفر
ست ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی که از اکابر علمای حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان التوحید گفته
ثم کل سؤال من جهة الخصم یکون مردودا بالموافقة علی لابی بکر رضی الله عنه لانه وان لم
یبایعه فسکت و لم یخالفه و قد بینا انه بایعه بدلیل ما ذکرنا و لو لم یصح خلافة ابی بکر
رضی الله عنه لا یکون اماما حقا لکان لا یجوز السکوت به و لا غیر امته لان من رضی بامام باطل فانه
یکفر و فاضل رشید بجواب اشکال بیعت ابن عمر با یزید طرفه تاویل و توجیه دور از کار بخامه فائق نگار سپرده یعنی
حضرت ابن عمر را بمضار تقیه انداخته بیعت جناب امیر را بخوف و اضطرار محمول ساخته چنانچه از رجوع بجواب
شرح استقصای جناب مصنف طاب ثراه که متعلق ست بافضلیت سادات عالیه درجات واضح میشود و جناب مخاطب
عمدة الاماثل نیز قلاده تقلید رشید الافاضل در جید عاطل خود انداخته بوادی ایثار تقیه و اضطرار و نفی رضا
ذهابا شتافته چنانچه از رساله بصارة العین پیدا است و منشاء این تاویل علیل فاضل رشید و مخاطب نبیل غفلت از
هفوات و خرافات و مجازفات و تعسفات اکابر ائمه متعصبین خویش ست که بمقام مناظره و مجادله اهل حق
جها تشنیعات و استهزاءات که بر تقیه میکنند و بایراد ترهات شنیعه و مقالات شنیعه اسلاف خویش ...
گرفتنی که میرزا مخدوم شریفی در نواقض بعد ذکر بعض روایات گفته و امثال ذلک اکثر من ان تحصی ...

على من تتبع آثار الاسلاف واكتحل بكحل البصيرة والانصاف وتجرد عن المعاندة والاعتساف

واجلها ان عليا رض ارسل حسينا ابنه مع عمر حين خرج الى ارض الشام بالتماسه مع كمال تأثره رض

عن مفارقته فان قيل الامور المذكورة انما صدرت عن تقية قلت من حمل اعمالهم على التقية فانما

هو عدو لهم اذ يلزم من ذلك رفع الوثوق عن اقوالهم وافعالهم لجريان هذا الاحتمال

في كل منها وبذلك ينهدم اكثر اركان الشرع كما سيذكر اين عبارت باواز بلند ندامي دهد كه حمل

اعمال ائمه عليهم السلام بر تقيه عين عداوت بآنحضرت ست كه ايمعني باعث رفع وثوق از اقوال وافعال

ايشان وموجب انهدام اكثر اركان شرعست پس همچنين حمل بيعت ابن عمر بر تقيه عين عداوت با او خواهد بود

كه ايمعني سبب رفع وثوق از اقوال وافعال او بلكه ديگر صحابه هم خواهد شد واكثر اركان شرع منهدم خواهد

گرديد ونيز در نواقض گفته ومن هفواتهم ايجاب التقية حتى ان بعضهم فسر اتقيكم في قوله تعالى

ان اكرمكم عند الله اتقيكم بمن هو اكثر تقية واشد خوفا وهذا لا يتم الا على عدم الوثوق بقول

امام غالبا فان اغلب الامور مما يجوز فيه التقية ومن اراد ان يطلع على ما في الكفر والضالة في

هذه المسئلة فلينظر الى رسالة التقية التي الفها المفتي قال علي بن عبد العال وليرى

ما صنع فيها بالائمة البررة من نسبة القبائح وهو يتوهم انه احسن اليهم انا سمعت قال المحقق البليغ الد

كل فعل من الخبيث خسيس وكل شيء من الخبيث دنيس اين عبارت هم در كمال ذم ولوم وعيب قائلين تقيه صريح ست

عجيب ست كه جگونه بعد تفوه باين هفوات بمقابلة اهل حق حرف تقيه ابن عمر بر زبان مي آرند وبنا بر افادات شايع

خويش ضلال وجهالت وعناد وعداوت خود با حضرت ابن عمر وديگر صحابه ثابت مي سازند وخبث

خباثت ودناست ودنائت خود دلپشكش اهل حق مينمايند وعجيب تر آنست كه فاضل رشيد وجناب

سديد افادات رنگين سخريه آميز وتقريرات دلنشين طرب خيز صاحب تحفه هم ملاحظه نكرده كه جناب او

در ابطال تقيه واثبات كمال شناعت وفظاعت وقباحت آن چها ستم ظريفي ها بكار برده كه بملاحظه

آن حضرات اهلسنت بوجد ميآيند بلكه مغنيات ستيه براي رقص باتباع اكابر ائمه كابن عبد السلام وغيره مي خيزند

تحريك اكمام وضرب اقدام مي نمايند بالجمله از مطالعه هفوات تحفه واضح ميشود كه تقيه عين نفاق واضلال وتلبيس

خصلت ذميمه وطريقه غير كريمه وخلاف عادت صالحان وصابران واز تحمل مشقت گرنختن ودل دزديدن

ومركب تقيه كنند ايمان غداره الى غير ذلك من الفضائح والقبائح التي سردها بالتشادق والتفاصح واز دلائل

قاطعه بر آنکه بیعت ابن عمر با یزید از راه اختیار بوده نه باضطرار قول زهری امام الائمه اهلسنت ست که در مقام
استعجاب از حال این بزرگ و سعد بن ابی وقاص گفته سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال الزهری
والعجب ان عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص لم یبایعا علیا و بایعا یزید بن معاویة انتهی
زهری برهان و دلیل باهر ست بر آنکه بیعت ابن عمر با یزید از خلوص اعتقاد و طیب نفس بلا اجبار و اضطرار بمحض رضا
و اختیار واقع شده و نیز ازین کلام نصفت نظام که از مزید حق پژوهی بر زبان زهری جاری شده واضح
ست که ابن عمر چنانچه در مبایعت یزید غیر مجبور بوده هم چنین در ترک بیعت جناب امیر المومنین علیه السلام
معذور نبوده بلکه از کلامش صاف می تراود که ابن عمر و سعد بن ابی وقاص را محض هوای نفس و عصبیت و عناد
برین آورد که جناب امیر المومنین علیه السلام را ترک گفتند و با یزید عنید مبایعت نمودند پس اعذار ممهده
و علل مستقذره اولیای ایشان که رجما بالغیب بجهة تخلیص خود از مضائق الزام علمای کرام ساخته و بافته
اند همه باد در هوا و عین بهتان و افترا است و لله الحمد علی ذلک و از اطرف معجبات اولی الابصار و الطف مطرفات
ثواقب افکار آنست که حضرت مخاطب والا تبار بعد آنکه در رساله بصارة العین اعتراف صریح و اقرار صحیح به بیعت
ابن عمر با یزید بدکردار نموده و تاویل آن بضرورت و اضطرار فرموده چون سر گریبان تامل برده و طریق ننگ گسیختن
جیب وراست سپرده این تاویل علیل را در غایت وهن و سخافت و نهایت بطلان و رکاکت یافته
و دانسته که هرگز احدی از عقلا خصوصا بنظر هفوات ائمه و مشایخ متسننین و بلحاظ روایات حذاق محدثین
و معتمدین شان قبول آن نخواهد کرد بلکه هر کسیکه ادنی تامل و تثبت و تامل و تدبر خواهد نمود یقین و اثق خواهد نمود
بآنکه این تاویل محض تلمیع و تلبیس و تدلیس و تزویق و تخدیع و هزل فضیح و جزاف قبیح و مجون صریح و تقول
فظیع و تشدق شنیع ست که بنای آن بر کذب بحت و افترای صرف و جسارت فاحشه و خیانت عظیمه است
لهذا حضرت مخاطب از تکذیب خود و تکذیب فاضل رشید و دیگر ائمه و مشایخ خویش که تصریح بیعت ابن عمر بیزید نموده اند
حسابی نه برداشته رنگی دیگر ریخته و حیله شنیع تر از تاویل سابق انگیخته رشته دین و دیانت گسیخته آبروی ائمه و مقتدایان خویش ریخته
خاک مذلت و فضیحت بر سر خود و سر ایشان بیخته و قباحت و سفاهت را با طلاقت و ذلاقت آمیخته بسوی انکار و فرار عن
الاقرار که بنهایت مستهجن و مستقبح ست نزد اولی الایدی والابصار گریخته چنانچه بسبب انهماک در کذب مبین در کتاب
ازالة الغین بعد تطویل لا طائل در تاویل لفظ بایعنا که در حدیث ابن عمر در صحیح بخاری و غیره وارد ست گفته الحق
اکنون بیقین پیوسته شد که صیغه متکلم مع الغیر را اطلاق میکنند خود متکلمین بر آن شریک نمی شدند پس مجرد لفظ بایعنا در کلام

عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مفید مدعای شیعه نخواهد بود و هو المطلوب فکیف که در کتب تواریخ بلکه شروح کتب احادیث
مثل صحیح بخاری وغیره علمای متبحرین نص صریح کرده باشند که عبد الله بن عمر زنهار بیعت یزید نکرده نه در ابتدا
و نه در انتها و نیز در ازالة الغین گفته از سابق و لاحق عیانست که هر چند در کتب قدیم و جدید تتبع بالغ رود جز انکار
بیعت یزید از عبد الله بن عمر چیزی بر نمی آید الا لفظ بایعنا که حالش بفضلا در منهج اول دانستی فلا تکن
من الذاهلین انتهی عاقل بصیر را درین کذب و بهتان و انکار مخاطب عالی تبار بنظر امعان و اعتبار میباید نگریست که اولیای
دولت او را اگر به نیاز زار باید نگریست که حضرت او بندای جهوری بیعت ابن عمر را با یزید انکار می نماید و در پی رد
و ابطال آن بر می آید و بسبب مزید افترا و بهتان میسراید که علمای متبحرین در شروح کتب حدیث مثل صحیح بخاری
وغیره نص صریح کرده اند که عبد الله بن عمر زنهار بیعت یزید نکرده و نیز میگوید که هر چند در کتب قدیم و جدید
تتبع بالغ رود جز انکار این بیعت بر نمی آید سبحانک هذا بهتان عظیم و لله الحمد و المنة که برای تکذیب مخاطب وحید
افاده فاضل رشید کافی بلکه برای اظهار انهماک او در کذب و بهتان کلام خودش وافی ست مگر نمی بینی که فاضل
رشید بجواب شرح استفتا رجاب مصنف طاب ثراه که متعلق بافضلیت سادات رفیع الدرجات
ست در تقصی از عضال بیعت ابن عمر با یزید می فرماید چون بتغلب معهود از اهل مدینه اولا علی بیعة الله و الرسول
علی ما فی جامع الاصول اخذ صفقه نموده بود و بنای تغلب و از وقت پدرش باز در استحکام داد و الطاف خد
بیعت از کرام اهتمام تمام و اعوان او بادنی شبهه مخالفت سفک دماء کبرا مینموده اند و این طریقه در قوم او
مستمر ماند تا اینکه ابن عمر نیز مثل دیگر اخیار باشاره حجاج از دست ظالمی که سنان زهر آلود بپایش خلانید شربت
شهادت چشید علی ما فی الاستیعاب لابن عبد البر و تاریخ الخلفا للشیخ السیوطی لهذا ابن عمر تن به بیعت در داد
از کشمکش اهل جور یکسو افتاد انتهی این عبارت بکمال صراحت دلالت دارد بر آنکه ابن عمر به بیعت یزید تن در
داده فواعجباه که چگونه حضرت مخاطب از تکذیب حضرت رشید باکی بر نداشته بصدد کمال تشدد در انکار
در و بیعت ابن عمر با یزید در آمده بکذب و بهتان سرائیده که در کتب قدیم و جدید جز انکار بیعت
ابن عمر با یزید بر نمی آید بحیرتم که آیا کتاب فاضل رشید را از جمله کتب خارج میسازد یا رجعت قهقری باثبات
بیعت می نماید و تکذیب خود درین تکذیب می فرماید و چسان چنین نباشد که خود در رساله بصارة العین که ازالة
الغین را برای تشیید خرافات آن تصنیف کرده و مباهات و افتخار و اعداد المقدار بران دارد تصریح فرموده است
بانکه ابن عمر با یزید بیعت کرده حیث قال و بیعت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما علی کتاب الله

و سنة رهوا ه و منع مردم از خلع بیعتش بعد از خروج شهید کربلا و ملاحظه جور یزید جفا او در حق سلاله خاندان
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجهت صیانت نفوس و محافظت ناموس بود فیا للمسلمین فیا للعجب العجاب نهایت
عجب ست که در ازالة الغین چنان مصعوق و مدهوش و حیران و بی هوش گردیده که از مضامین اصل سابق خود
هم غفلت ورزیده بر سر تکذیب آن رسیده غرائب خرافات بسلک تحریر کشیده مرتکب تهافت و تناقض
فاحش گردیده بحیرتم که بعد این همه تنبیه و ایقاظ بکدام شق تن خواهد در داد و در پی تکذیب کدام کلام خود خواهد افتاد
آیا افاده بصارة العین برقرار می دارد و این هفوات تازه را باطل می سازد یا آنکه حمایت حضرت ابن
عمر و تطهیر ذیل او را مقدم تر از تکذیب میگذارد و از افاده سابقه سر تافته رو باستبداد و اصرار بر تکذیب
خود و تکذیب ائمه و مشایخ خویش می آرد و نیز کافی ست برای تکذیب مخاطب لبیب تصریح حضرت
زهری که حائز فضائل زاهره و حاوی مناقب فاخره است باینکه ابن عمر بیعت با یزید کرد و با جناب امیر
المومنین علیه السلام بیعت نکرد و استعجاب او ازین عبارت که سبط ابن الجوزی که از اکابر و اعاظم ائمه حنفیه
است و حضرت مخاطب فاضل رشید و مولف تحفه و صاحب صواقع بافاداتش احتجاج و استدلال می کنند
و محامد علیه و مفاخر سنیه او سابقا شنیدی حتما و جزما ازو نقل فرموده و آنچه مخاطب افاده فرموده که در شروح
کتب حدیث مثل صحیح بخاری و غیره علمای متبحرین نص کرده اند که عبد الله بن عمر زنهار بیعت یزید نکرده نه
در ابتدا و نه در انتها پس از اغرب خرافات و افحش ترهات ست و محض کذب و بهتان و افترا بحمد الله اینک
شروح صحیح بخاری موجود ست هر کس خواهد رجوع بآن آرد و ملاحظه سازد که شراح اعتراف بوقوع بیعت ابن
عمر می نمایند یا انکار می کنند کما افتراه المخاطب من فرط جسارته و غایة تورعه و شدة تحرزه و تحفظه و فرید تحرجه و تأثمه
ابو حفص عمر بن الشیخ ابی الحسن علی الشافعی الانصاری المعروف بابن الملقن در شواهد التوضیح شرح صحیح بخاری
در شرح حدیث نافع متضمن اعتراف ابن عمر ببیعت یزید و منع اتباع خود از نقض بیعتش که در باب اذا قال عند
قوم شیئا ثم خرج فقال بخلافه از کتاب الفتن مذکور ست میفرماید الشرح معنى الترجمة انما هو في خلع
اهل المدينة ليزيد بن معاوية و رجوعهم عن بيعته و ما قالوا له و قالوا بغير حضرته خلاف
ما قالوا بحضرته و ذلك ان ابن عمر بايعه فقال عنده بالطاعة بخلافته ثم خشي على بنيه
و حشمه النكث مع اهل المدينة حتى نكثوا بيعة يزيد فوعظهم و جمعهم و اخبرهم ان النكث
اعظم الغدر انتهى و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث گفته و وقع عند الاسمعیلی

استقصاء الافحام جلد دوم
۲۱۳

من طريق مؤمل بن اسمعيل عن حماد بن زيد فی اوله من الزيادة عن نافع ان معاوية اراد ابن عمر
علی ان يبايع ليزيد فابی وقال لا ابايع لاميرين فارسل اليه معاوية بمائة الف درهم فاخذها
فدس اليه رجلا فقال له ما يمنعك ان تبايع فقال ان ذلك لذاك يعنی عطاء ذلك المال لاجل
وقوع المبايعة ان دينی عندی اذاً لرخيص فلما مات معاوية كتب الی يزيد ببيعته
فلما خلع اهل المدينة فذكره الخ ونيز ابن حجر در فتح الباری در باب ما كان اصحاب النبی صلی الله عليه وسلم
يواسی بعضهم بعضا فی الزراعة والثمرة از كتاب المزارعة در شرح حديث نافع ان ابن عمر كان يكری مزارعه
علی عهد النبی صلی الله عليه وسلم وابی بكر وعمر وعثمان وصدرا من امارة معاوية گفته
وصدرا من امارة معاوية ای خلافته وانما لم يذكر ابن عمر خلافة علی لانه لم يبايعه لوقوع
الاختلاف عليه كما هو مشهور فی صحيح الاخبار وكان رای ابن عمر انه لا يبايع لمن لم يجتمع عليه
الناس ولهذا لم يبايع ايضا لابن الزبير ولا لعبد الملك فی حال اختلافهما وبايع ليزيد بن
معاوية ثم لعبد الملك بن مروان بعد قتل ابن الزبير وقسطلانی در ارشاد الساری شرح صحيح بخاری گفته
عن نافع مولی ابن عمر انه قال لما خلع اهل المدينة يزيد بن معاوية وكان ابن عمر لما مات
معاوية كتب الی يزيد ببيعته الخ فالعجب كل العجب من المخاطب المختال المتحذلق المتفيهق
المتفيهق المغرور المتشدق المائس فی ملابس التعزز والاستكبار الرافل فی حلل الاستعلاء والاستحقار الكبار الذی يبالغ فی الازراء والاثراب علی العلماء الاطياب ويذهب عريضا فی الخيلاء
والاعجاب كيف ولج فی اعماق الكذب والفرية علی علمائه فضلا عن افاضلنا الانجاب
ونكص عن اعترافه ونكل واثر مرهات البسابس وخرافات الخطل وامتطی متن البهتان
الصريح الخلل واقتحم هوة الافتراء والزلل اشاع الكذب والفرية فی الامة ولم يرقب فی الله
الا ولا ذمة ودر فی ديگر نگر فتربايد شنيد كه جناب ابن عمر بمحض بيعت يزيد اكتفا نكرده تصريح فرموده بانيكه او
واخوان واقران او از طلبه فسقه كه در جور و بی باكی نظير و عديل خود نداشتند همه با صالحان بی نظير بودند چنانچه سيوطی
در تاريخ الخلفا بكمال انبساط وثبات جنان اين هذيان وی آرد كه از ذهبی ذهب الله بنوره تقويت آن
بورود بطرق متعدده نقل می نمايد وهذه عبارته اخرج ابن عساكر عن عبد الله بن عمر
قال ابو بكر الصديق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حديد اصبتم اسمه ابن عفان

ذو النورین قتل مظلوما یوتی کفلین من الرحمة معاویة وابنه ملکا الارض المقدسة السفاح
وسلام ومنصور وجابر والمهدی والامین وامیر العصب کلهم من بنی کعب بن لوی کلهم
صالح لا یوجد مثله قال الذهبی له طرق عن ابن عمر لم یرفعه احد انتهی عجبا که جناب ابن عمر از بیعت
جناب امیر المومنین علیه السلام دست کشد وبسوی یزید بیمان بیعت مقبوضه را دراز سازد وبکمال طیب خاطر بیعت
او نماید وبر آن اکتفا نکرده از اہل ایمان واسلام شرم وآزرم نیاورده از غایت بی‌شرمی حق چنین نحس نجس کافر
عنید واقران او گوید که ہریکی از ایشان صالحی ست که مثل او یافته نمیشود وبا این ہمه حضرات اہلسنت ابن عمر را مقبول
وممدوح انگارند وہمت را بحسن اعتقاد در خدمتش گمارند ومزید وقاحت ابن عمر بچشم بصیرت ملاحظه باید کرد که
پلید وامثال او را از شیاطین عنید خلیفه می‌گوید وجناب امیر المومنین علیه السلام را بمرتبه چہارم ہم از جمله خلفا نمیگیرد
ودر کنز العمال مذکور ست عن عبد الله بن عمر قال یکون علی هذه الامة اثنا عشر خلیفة ابو بکر الصدیق
اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه عثمان بن عفان ذو النورین قتل مظلوما
اوتی کفلین من الرحمة ملک الارض المقدسة معاویة وابنه ثم یکون السفاح ومنصور
وجابر والامین وسلام وامیر العصب لا یری مثله ولا یدری مثله کلهم من بنی کعب بن لوی
فیهم رجل من قحطان منهم من لا یکون الا یومین منهم من یقال له لتبایعنا او لنقتلنک فان لم
یبایعهم قتلوه نعیم انتهی نقلا عن نسخة قوبلت بنسخة علی المتقی این کلام خسارت نظام باہبیت غرجام حجت
انجام بوضوح تمام وظہور مالاکلام دلالت دارد بر آنکه ابن عمر حشره الله تعالی مع موالیه وائمته تفسیر خلفاے
اثنا عشر که درین امت اند باین مذکورین غیر مشکورین نموده وجناب امیر المومنین علیه السلام را از خلفا نشمرده پس
واضح شد که او جناب امیر المومنین علیه الصلوة والسلام را ہرگز خلیفه برحق نمی‌دانست وکفی به شقاوة وخسارة
وعداوة لاہل البیت اصحاب الطہارة ومخفی نماند که در بعض نسخ تاریخ الخلفا بجای عبد الله بن عمر عبد الله
بن عمرو واقع ست یعنی واو ہم بعد عمر مرقوم ست پس بنا برین قائل کلهم صالح لا یوجد مثله عبد الله بن عمرو بن عاص
باشد نه ابن عمر وچون قدح وجرح عبد الله بن عمرو بن عاص ہم مطلوب ست لہذا ایراد عبارت تاریخ الخلفا
بنا برین نسخه ہم بیکار نباشد که از آن یا قدح ابن عمر ثابت خواہد شد ویا قدح عبد الله بن عمرو بن عاص بہر دو تقدیر مطلوب
نقیر حاصل ست ولله الحمد علی ذلک ونیز جناب عائشه در روایات مسائل عدیده بر ابن عمر رد نموده چنانچه مسلم در صحیح خود
گفته حدثنی هارون بن عبد الله اخبرنا محمد بن بکر البرسانی اخبرنا ابن جریج قال سمعت

قدح ابن عمر

عطاء يخبر اخبرني عروة بن الزبير قال كنت انا وابن عمر مستندين الى حجرة عائشة وانا لنسمع ضربها
بالسواك تستن قال فقلت يا ابا عبد الرحمن اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم في رجب قال نعم فقلت لعائشة
يا امتاه الا تسمعين ما يقول ابو عبد الرحمن قالت وما يقول قلت يقول اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم
في رجب فقالت يغفر الله لابي عبد الرحمن لعمري ما اعتمر في رجب وما اعتمر في عمرة الا وانا معه قال
وابن عمر يسمع فما قال لا ولا نعم سكت وابن القيم در زاد المعاد گفته اما عبد الرحمن قال اعتمر في رجب فحديث
عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر في رجب متفق عليه وقد غلطته عائشة
وغيرها كما في الصحيحين عن مجاهد قال دخلت انا وعروة بن الزبير المسجد فاذا عبد الله بن عمر
جالس الى حجرة عائشة والناس يصلون في المسجد صلوة الضحى قال فسألناه عن صلاتهم فقال بدعة
ثم قال كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اربعا احدهن في رجب فكرهنا ان نرد عليه قال وسمعنا
استنان عائشة ام المومنين في الحجرة فقال عروة يا امه يا ام المومنين الا تسمعين ما يقول ابو عبد
استن استنانا و ندان بالسواك
الرحمن قالت ما يقول قال يقول ان رسول الله اعتمر اربع عمرات احدهن في رجب قالت يرحم الله ابا عبد
الرحمان ما اعتمر رسول الله عمرة قط الا وهو شاهد وما اعتمر في رجب قط وكذلك قال انس وابن عباس ان
عمره كلها كانت في ذي القعدة وهذا هو الصواب و در صحيح بخاري مذکور ست عن مجاهد قال دخلت
انا وعروة بن الزبير المسجد فاذا عبد الله بن عمر جالس الى حجرة عائشة واذا ناس يصلون في المسجد صلوة
الضحى قال فسألناه عن صلوتهم فقال بدعة ثم قال له كم اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم قال اربع احدهن في رجب
فكرهنا ان نرد عليه قال وسمعنا استنان عائشة ام المومنين في الحجرة فقال عروة يا اماه يا ام المومنين الا تسمعين
ما يقول ابو عبد الرحمن قالت ما يقول قال يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمرات احداهن
في رجب قالت يرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر في رجب قط وعلاوه بریں در زبیر روایات عدیده
مصرح ست که عائشه بر ابن عمر ذکر کرده لهذا از زهری نقل آن کرده مشهور دارقطنی در سنن خود از طریق هشام بن عروه از پدرش از عائشه
روایت کرده بلغها قول ابن عمر في القبلة الوضوء فقالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبل وهو صائم ثم لا يتوضا
ونیز بخاری و مسلم از عبد الله بن ابی ملیکه روایت کرده اند قال توفيت ابنة لعثمان بن عفان بمكة وجئنا لنشهدها وحضرها ابن عمر وابن عباس
فقال عبد الله بن عمر لعمرو بن عثمان الا تنهى عن البكاء فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الميت ليعذب
ببكاء اهله عليه فقال ابن عباس قد كان عمر يقول بعض ذلك فذكرت ذلك لعائشة فقالت

رحم الله عمر والله ما حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یعذب المومن ببکاء
احد ولکن قال ان الله یعذب الکافر ببکاء اهله علیه قال وقالت عائشة حسبکم
القران لا تزر وازرة وزر اخری قال ابن ابی ملیکة فوالله ما قال ابن عمر شیئا و نیز طبرانی در اوسط از
موسی طلحه روایت کرده قال بلغ عائشة ان ابن عمر یقول ان موت الفجأة سخطة علی المومنین فقالت
یغفر الله لابن عمر انما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم موت الفجأة تخفیف علی المومنین وسخطة
علی الکافرین و احمد از یحیی بن عبد الرحمان از ابن عمر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده الشهر
تسع وعشرون فذکروا ذلک لعائشة فقالت یرحم الله ابا عبد الرحمن انما قال الشهر قد یکون تسعا وعشرین
و بخاری از ابن عمر روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا یوذن بلیل فکلوا و
اشربوا حتی یوذن ابن ام مکتوم و بیهقی علی ما فی الکنز از عروه از عائشه روایت کرده قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ابن مکتوم رجل اعمی فاذا اذن فکلوا واشربوا حتی یوذن بلال وکان بلال یبصر
الفجر وکانت عائشة تقول غلط ابن عمر انتهی و در فتح الباری در شرح این حدیث مذکورست
جاء عن عائشة ایضا انها کانت تنکر حدیث ابن عمر وتقول انه غلط اخرج ذلک البیهقی
من طریق الدراوردی عن هشام بن ابیه عنه فذکر الحدیث وزاد قالت عائشة وکان بلال
یبصر الفجر قال وکانت عائشة تقول غلط ابن عمر و دیگر صحابه نیز بعض افادات ابن عمر را رد فرموده اند
سیوطی در اتقان میگوید وان عبر واحد بقوله نزلت فی کذا وصرح الاخر بذکر سبب خلافه فهو المعتمد و
ذاک استنباط مثاله ما اخرجه البخاری عن ابن عمر قال انزلت نساءکم حرث لکم فی اتیان النساء
فی ادبارهن وتقدم عن جابر التصریح بذکر سبب خلافه فالمعتمد حدیث جابر لانه نقل
وقول ابن عمر استنباط منه وقد وهمه فیه ابن عباس وذکر مثل حدیث جابر کما اخرجه ابو داود
والحاکم و شاه صاحب در تحفه بتقلید خواجه کابلی تصنیف نمودن هشام بن الحکم رد جوالیقی وغیره را که حقیقتش
معلوم نیست که دران رد چه چیز ذکر کرده دلیل تضلیل وتکفیر وتکذیب روات شیعه باهمدیگر و تحاسد ایشان باهم
قرار داده بران متفرع ساخته اند که اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار ساقط شد و تعارض پذیرفت و
بنابرین افاده بالبداهة لازم آمد که رد کردن حضرت عائشه بر ابن عمر درین احادیث عدیده
و روایات کثیره و همچنین رد ابن عباس بر ابن عمر دلیل تضلیل وتکذیب وتکفیر وتحاسد عائشه و ابن عباس و ابن عمر

استقصاء الافحام جلد ۲ ص ۲۱۷

باهم دگر غواهد بود و موجب سقوط جمیع اخبار اینها از حیز اعتبار و بذیرفتن تعارض و تساقط خواهد گردید و وجه
تکرر ذکر ساختن سیوطی ابو موسی اشعری را با آنکه این تکرار تهافت و تناقض و تنافی صریحست بلکه منفصی بتفضیح
وفضل ابو موسی ست که بعد تعدید او از مکثرین در ثقلین داخلش ساخته بجز آنکه از قبیل هو المسک ما کررته
یتضوع و محمول بر فرط شغف و وله او بمحبت صحابه بوده باشد که جا و بیجا اسامی متبرکهٔ شان بر زبان او جاری میشود
بر نقید الادراک ظاهر نمیشود **واما عبد الله بن عمرو بن عاص** پس اگرچه خود سیوطی در بارهٔ تفاسیر او گفته وما
بان یکون مما یحمله عن اهل الکتاب و بس است آن در عدم اعتبار و اعتماد تفسیر آتش لیکن اند کی تفصیل آنهم باید شنید
بیانش آنکه در جنگ یرموک کتب بسیاری از اهل کتاب بدست عبد الله بن عمرو آمد از آن کتب روایت میکرد
بعض اصحابش هم انکار براین فعلش می نمودند و میگفتند که از جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کن و از این صحیفه یعنی کتب اهل کتاب را حدیث مکن چنانچه در شرح الشرح نخبة الفکر تصنیف علی قاری مذکور
مثال المرفوع من القول حکما لا تصریحا تصریحا علم فی ضمن قوله حکما فهو تاکید لقید
الصحابی قیل ما مصدریة و الاظهر ان ما موصولة او موصوفة ما یقول الصحابی ای
الحدیث الذی یقوله الصحابی او حدیث یقوله الصحابی الذی عرف بالنظر فی الاسرائیلیات ۲۱۸
ای من کتب بنی اسرائیل او من افواههم وهو احتراز من الصحابی الذی عرف بالنظر فی الاسرائیلیات
کعبد الله بن سلام و کعبد الله بن عمرو بن العاص فانه کان حصل له فی وقعة الیرموک کتب
کثیرة من اهل الکتاب و کان یخبر بما فیها من الامور الغیبیة حتی کان بعض اصحابه ربما
قال حدثنا عن النبی صلی الله علیه وسلم ولا تحدثنا من الصحیفة ذکره السخاوی انتهی و در قضاء
الوطر من نزهة النظر فی توضیح نخبة الفکر فی مصطلح اهل الاثر تصنیف ابو الامداد ابراهیم لقانی مالکی مذکورست
ومثال الصحابی الذی لم یاخذ عن الاسرائیلیات ابو بکر و عمر و عثمان و علی ومثال من اخذ عنهم
عبد الله بن سلام وقیل عبد الله بن عمرو بن العاص فانه لما فتح الشام اخذ حمل بعیر من کتب
اهل الکتاب وکان یحدث منها فلذا اتقاه الناس فقل حدیثه و ان کان اکثر حدیثا من
ابی هریرة باعترافه والمراد بها قصص بنی اسرائیل وما جاء فی کتبهم هر گاه عبد الله بن عمرو بن عاص
مقادیر یک شتر حمل بعیر از کتب اهل کتاب برداشته و آن را مطمح نظر انور خویش ساخته بتحدیث و روایت از آن
پرداخته باشد و معتقدین خاص جانثاران با اخلاص او که حضرات اهل سنت اند روایات او را لائق

اعتقاد و اعتماد و اعتبار ندانسته اتقا و احتراز از آن نموده باشند باز کدام تفضیح و زیاده ازین میخواهے
مگر اینکه برای انتعاش خواطر اهل ایمان و احتراق قلوب اهل عدوان فسق و فجور آن غرور و ارتکاب اشد کبائر
و اعظم معاصی سابلکه کفر و ضلال و خسران و هلاک و بوار آن رئیس الاشرار باثبات میرسانم بیانش آنکه آن اسوهٔ
اهل ضلال بسبب انهماک در عداوت آل رسول رب متعال مرتکب قتال وصی نبی ذو الجلال گردیده و بمزید وقاحت
و خسارت اشعار رکاکت شعار متضمن افتخار و اعتراف و اقرار بارتکاب انکار کار فساق و فجار بلکه معاندین
کفار است انشا نموده علامه ابو عبد الله الحاکم که در فیض القدیر بترجمه او گفته قال الذهبی اتفق العلماء علی انه من
اعظم الائمة الذین حفظ الله بهم الدین و عبد الغافر علی ما نقل تقی الدین ابو بکر بن احمد الاسدی فی طبقات الشافعیه
باطناب در مدح او و ذکر فضائل و فوائد محاسن او نموده تا آنکه گفته مضی الی رحمة الله تعالی و لم یخلف بعده مثله و ابن
اثیر در جامع الاصول او را عالم بفن حدیث و خبیر بغوامض آن و عارف باسرار آن گفته و بقول او در حق صحیحین احتجاج
و استناد نموده کما سبق در مستدرک آورده قال له یعنی لعبد الله بن عمرو بن العاص ابوه یوم
صفین اخرج فقاتل فکان من عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قد سمعت قال
انشدک بالله اتعلم ان ما کان من عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم الیک انه اخذ بیدک
فوضعها فی یدی فقال اطع اباک عمرو بن العاص قال نعم قال فانی امرک ان تقاتل قال فخرج یقاتل فلما وضعت
الحرب قال عبد الله سه لو شهدت جمل مقامی و مشهدی ٭ بصفین یوما شاب منها الذوائب
العراق کانهم ٭ سحاب ربیع رجعته الجنائب ٭ اذا قلت قد ولوا سراعا ثبت لنا ٭ کتائب منهم و ارجحنت
کتائب ٭ فقالوا لنا الا انا نری ان تبایعوا علیا فقلنا بل نری ان نضاربا ٭ انتهی لله الحمد و المنه که ریبی
نماند در اینکه عمرو بن العاص کثیر الوسواس باغوا و ضلال پسر خود پرداخته و او را بر مقاتله و محاربه جناب امیر المومنین
علیه السلام رب العالمین مستعد و آماده ساخته تا آنکه آن سفیه بی مغز سخن او را السمع صغا شنید و مرتکب
این مقاتله و محاربه که اعظم فضائح و قبائح و معاصی ست گردیده و هرگاه جنگ باختتام رسید اشعار ضلالت
آثار متضمن افتخار بقتال و مضاربه حیدر کرار و اباء از بیعت و اطاعت آن امام اخیار انشاد فرموده زنگ
ارتیاب از کمال نفاق و ضلال و خسران و هلاک و کفر و عناد خویش زدوده مگر سابقا از کلام خود عمرو بن
العاص که علامه ابو المظفر سبط ابن الجوزی که از اعاظم ائمه حنفیه است نقل آن نموده ندریافتی که مقاتله جناب امیر المومنین
علیه السلام خلع ربقه اسلام و تهور در ضلالت و اعانت بر باطل و خلاف عقل و دین ست و معذلک این همه غنیدی

۲۱۹ استقصاء الافحام مجلد ثانی

له ارجعت ... ابجانا ... یافت گردید دیگر ایں ۱۲

فرموده که محاربه جناب امیر المومنین
که شاه عبد العزیز در تحفه کما نقل الرشید ایضا فی الایضاح افاده فرموده که محاربه جناب امیر المومنین
علیه السلام اشد کبائر ست و فاضل رشید تصریح کرده که اکثر اعاظم علمای اهلسنت معاویه را بحکم حدیث
صحیح ویح عمار الخ مرتکب کبیره می دانند و نیز تصریح فرموده که محققین اهلسنت والی شام را مرتکب اشد کبیره
میگویند پس قطعا و حتما باعتراف عمرو بن العاص کفر و ضلالت عبد الله پسر او ثابت شد و باعتراف صاحب تحفه
و فاضل رشید و دیگر محققین اهلسنت واضح گردید که عبد الله مذکور مرتکب اشد کبائر گردید و معنی اشد کبائر
بخاطر باید گذرانید که ازان ثابت میشود که این کبیره از دیگر کبائر موبقه و عظائم فاحشه مثل زنا و لواطه و شرب خمر
و امثال آن شنیع و قبیح تر بوده و ابو موسی عبد الله بن عمرو بن عاص را لائق ولایت خلافت ندیده و انغمار
او را در فتنه مقاتله قادح فضل و صلاح او دانسته بجواب عمرو عاص که از ابو موسی درخواست تولیت خلافت
عبد الله نموده و فضل و صلاح او را بیان کرده گفته که تو غمس کردی پسر خود را درین فتنه یعنی باین سبب او
لائق ولایت خلافت نیست در کتاب فصول مهمه ابن الصباغ مالکی مذکور ست قال له یعنی لابی موسی
عمرو فما تقول فی ابنی عبد الله و انت تعلم فضله و صلاحه فقال قد غمست ابنک فی هذه
الفتنة و لا یکون ذلک و در تذکره خواص الائمه تصنیف سبط ابن الجوزی مسطور ست و کان فی عزم
من ابی
موسی تولیة عبد الله بن عمر فقال له عمرو ان کنت ترید الفضل و الصلاح فما یمنعک
و قد عرفت فضله و صلاحه فقال ابنک رجل صدق و لکنک غمسته معک فی هذه
الفتنة و در اسد الغابه بترجمه عبد الله بن عمرو گفته و کانت معه رایة ابیه یوم الیرموک
و شهد معه ایضا صفین و کان علی المیمنة قال له ابوه یا عبد الله اخرج فقاتل فقال
یا ابتاه اتامرنی ان اخرج فاقاتل و قد سمعت رسول الله یعهد الی ما عهد قال انی انشدک
الله یا عبد الله الم یکن آخر ما عهد الیک رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اخذ بیدک
و وضعها فی یدی و قال اطع اباک قال اللهم بلی قال فانی اعزم علیک ان تخرج فتقاتل فخرج
و تقلد سیفین فندم بعد ذلک فکان یقول مالی و لصفین مالی و لقتال المسلمین لوددت
انی مت قبله بعشرین سنة انتهی بقدر الحاجة بعد ملاحظه این عبارت ریبی نمی ماند در آن که ان اسوه
اهل ضلالت بقتال مقتدای سرور ارباب هدایت و سرور کشور امامت و ولایت پرداخته و سلاح و حربات
جنگ بر تن نحس خویش آراسته بسوی قتال وصی رسول رب متعال شتافته خود در زمره اهل ضلالت جهاد وی ها لک

دارین انداخته وندامتی که بعد ازین ظاهر ساخته آبی بر روی کار نیاورده که تو به در حقوق عباد بی استعفا و عفو
غیر مقبول کما لا یخفی علی من له قلب عقول وانچه بعض متعصبین از راه فراست غلط گفتم بغایت دقاحت برای
تبریهٔ او از مباشرت قتال دست و پا زده گفته اند که او گویا همراهیان معاویه بود لیکن مباشر قتال نشده پس
سودی ندارد که اولا تسلیمش بر ما غیر لازم و قادح استدلال ما با قوال و روایات مباشرت او نمی تواند شد
خصوصا هرگاه اعتراف خود عبد الله مذکور بمحاربه جناب امیر المومنین علیه السلام بثبوت پیوست انکار دیگران
کاری نمی گشاید و ثانیا آنکه مجرد مشارکت مقاتلین سید الوصیین که مرتکب اشد کبائر بودند و انحراف و تخلف
از اتباع و اطاعت آنجناب نیز مثبت فسق و فجور و هلاک و ضلال بحکم احادیث دالّه بر اناطت نجات و فلاح باتباع
آنجناب و هلاک و بوار بتخلف از اطاعت آنحضرت خواهد شد علاوه برین همه جناب معاویه بتکذیب عبد الله بن عمرو
می پرداختند و او را از مضلین جهال می دانستند در صحیح بخاری مذکورست عن الزهری قال کان محمد بن جبیر بن مطعم
یحدث انه بلغ معویة وهو عنده فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو بن العاص یحدث انه
سیکون ملک من قحطان فغضب معویة فقام فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه
بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست فی کتاب الله لا تؤثر عن رسول الله فاولئک
جهالکم فایاکم والامانی التی تضل اهلها فانی سمعت رسول الله صلعم یقول ان هذا الامر فی
قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و بر عاقل بصیر مخفی نیست که بعد قدح
و جرح حضرات صحابه احتیاج بطرف قدح و جرح طبقات باقیه نیست که اگر این همه ثقات و عدول و ممدوح و مقبول هم
باشند کاری نمیگشاید و اعتماد و اعتبار ایشان باوصف مقدوحیت اوائل بکار نمی آید چه در اخذ احکام دین و تفسیر یا شد
یا حدیث مقبولیت جمیع وسائط او ائل و او اخر شرطست و لیکن تبرعا قدح بسیاری از مفسرین طبقات اخیره هم
بعنایت الهی ثابت می نمایم پس اولا احوال طبقه ثانیه که عبارت از طبقه تابعین و قدمای مفسرین مانند مجاهد و عکرمه
و حسن البصری و عطا بن ابی رباح و ضحاک بن مزاحم و عطیه عوفی و قتاده و زید بن اسلم ست باید شنید در اتقان مذکورست
ومن ذلک طبقة التابعین قال ابن تیمیة اعلم الناس بالتفسیر اهل مکة لانهم اصحاب ابن
عباس کمجاهد وعطا بن ابی رباح وعکرمة مولی ابن عباس وسعید بن جبیر وطاؤس
وغیرهم وکذلک فی الکوفة اصحاب ابن مسعود وعلماء اهل المدینة فی التفسیر مثل زید
بن اسلم الذی اخذ عنه ابنه عبد الرحمن بن زید ومالک بن انس انتهی فمن المبرزین

استقصاء الافحام جلد ۳ ۲۲۱

منهم مجاهد قال الفضل بن ميمون سمعت مجاهدا يقول عرضت القرآن على ابن عباس
ثلاثين مرة وعنه ايضا قال عرضت المصحف على ابن عباس ثلاث عرضات اقف عند
كل آية منه واسأله عنها فيم نزلت وكيف كانت وقال خصيف كان اعلمهم بالتفسير مجاهد
بالصاد المهملة مصغرا ۱۲
وقال الثوري اذا جاءك التفسير عن مجاهد فحسبك به وقال ابن تيمية ولهذا يعتمد على
تفسيره الشافعي والبخاري وغيرهما من اهل العلم قلت وغالب ما اورده الفريابي في تفسيره
وما اورده فيه عن ابن عباس او غيره قليل جدا ومنهم سعيد بن جبير قال سفيان الثوري
خذوا التفسير عن اربعة عن سعيد بن جبير ومجاهد وعكرمة والضحاك وقال قتادة
اعلم التابعين اربعة كان عطاء بن ابي رباح اعلمهم بالمناسك وكان سعيد بن جبير اعلمهم
بالتفسير وكان عكرمة اعلمهم بالسير وكان الحسن اعلمهم بالحلال والحرام ومنهم عكرمة مولى
ابن عباس قال الشعبي ما بقي احد اعلم بكتاب الله من عكرمة وقال سماك بن حرب سمعت
عكرمة يقول لقد فسرت ما بين اللوحين وقال عكرمة كان ابن عباس يجعل في رجلي
الكبل ويعلمني القرآن والسنن واخرج ابن ابي حاتم عن سماك قال قال عكرمة كل شيء احدثكم
في القرآن فهو عن ابن عباس ومنهم الحسن البصري وعطاء بن ابي رباح وعطاء بن ابي سلمة الخراساني
ومحمد بن كعب القرظي وابو العالية والضحاك بن مزاحم وعطية العوفي وقتادة وزيد بن اسلم
ومرة الهمداني وابو مالك ويليهم الربيع بن انس وعبد الرحمن بن زيد بن اسلم في آخرين فهؤلاء قدماء
المفسرين وغالب اقوالهم تلقوها من الصحابة انتهى امام مجاهد که امام ائمه مفسرین وقدوه علمای
وسیوطی خود را بستائش وثنا او داده زبان گوهرفشان را باطراء او کشاده ونقل کرده که او سی دفعه قرآن مجید
وفرقان حمید را بر ابن عباس عرض کرده وازهر آیت سوال نموده که در چه چیز نازل شده وچگونه بوده وخصیف
اورا اعلم تابعین بتفسیر گفته وثوری تفسیر او کافی بسنده دانسته وشافعی وبخاری ودیگر اهل علم آنرا معتمد انگاشته
اند باقتدای خود بند نوشته اخذ روایات ازو کرده اند وتصریح ذهبی در میزان الاعتدال است باجماع
بر امامتش وصحت احتجاج باو نموده ویکی از اعلام اثبات بوده وبنقل شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل
الکمال جلالت مرتبه اش بانجا رسیده که ابن عمر رکاب او میگرفت ودامن جاه وجلالش در دست میساخت
حال این بزرگ وتفسیرش ناگفته به است که خود مجاهد را علامه ابن حبان بستی که از اکابر واعاظم ائمه ثبت

و بعض فضائل و محامد او سابقا دریافتی و رد قدحش ذکر کرده فی المیزان للذهبی و قال العثمانی ذکر مجاهد فی کتاب
الضعفاء لابن حبان البستی انتهی و تفسیر جلیل او که معتمد علیه امام شافعی و بخاری هست بنا بر افادات متقدمین سنیه
بمخالفت حق معیوب و روایاتش از اهل کتاب خود بایشان منسوب در میزان الاعتدال مذکور است قال ابوبکر
بن عیاش قلت للاعمش ما بال تفسیر مجاهد مخالف او شیء نحوه قال اخذها من اهل الکتاب
در همان کتاب مذکور است و من انکر ما جاء عن مجاهد فی التفسیر فی قوله عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا قال یجلسه معه علی العرش سبحان الله عمده تفاسیر سنیه که صاحبش اعلم تابعین بود و سی مرتبه قرآن بر ابن عباس
خوانده و شان نزول تحقیق کرده باین رسوائی کشیده که مخالف حق و ماخوذ از اهل کتاب و مشتمل بر منکرات شدیده است
و صاحب آن داخل ضعفا گشته پس از حال دیگر تفاسیر مصنفین آن جمع توان فهمید و مجاهد از جمله آنکسانست که بحضرت
یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام معصیت را نسبت میکنند چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر گفته فاما الذین نسبوا
المعصیة الی یوسف علیه السلام فقد ذکروا فی تفسیر ذلک البرهان امورا الاول
قالوا ان المرأة قامت الی صنم مکلل بالدر و الیاقوت فی زاویة البیت فسترته بثوب فقال یوسف لم فعلت ذلک قالت
استحیی من الهی هذا ان یرانی علی معصیة فقال یوسف تستحیین من صنم لا یعقل و لا یسمع و لا استحیی
من الهی القائم علی کل نفس بما کسبت فو الله لا افعل ذلک ابدا قالوا فهذا هو البرهان الثانی نقلوا
عن ابن عباس انه تمثل له یعقوب فرآه عاضا علی اصابعه و یقول له اتعمل عمل الفجار و انت مکتوب
فی زمرة الانبیاء قالوا فاستحیی منه و هو قول عکرمة و مجاهد و الحسن و سعید بن جبیر و مقاتل
و قتادة و الضحاک و ابن سیرین قال سعید بن جبیر تمثل له یعقوب فضرب فی صدره فخرجت
شهوته من انامله الخ ازین عبارت بغایت صراحت واضح ست که این قول ثانی در تفسیر برهان از جمله اقوال
کسانی ست که بحضرت یوسف معصیت را نسبت می کنند و این هم واضح که باین قول مجاهد و عکرمه و حسن
و مقاتل و قتاده و ضحاک و ابن سیرین قائل اند پس این حضرات هم از جمله کسانی باشند که معصیت را بحضرت یوسف
نسبت میکنند و حالانکه بنا بر افادات خود امام رازی این کسان که معصیت را بحضرت یوسف نسبت میکنند
از ابلیس هم بدتر اند چنانچه بعد ذکر شهادت امراة عزیز و زوج او و نسوه و شهود و خدای تعالی ببراءت حضرت یوسف
و اقرار ابلیس ببراءت جناب یوسف گفته و عند هذا نقول هؤلاء الجهال الذین نسبوا الی یوسف هذه
المعصیة ان کانوا من اتباع دین الله فلیقبلوا شهادة الله علی طهارته و ان کانوا من اتباع

نسخ عکرمه

ولکا جر کنا فی تقولون ولعلهم طهارته علی ابلیس شهادة فلیقبلوا وجنوده ابلیس سبعین تابعین دیگر گرد میگرد واضح جا زین الخ السفاهة فی علیه فزدنا الیه جاوزنا ان الی ابلیس تلامذة افتاده اند در تر ونسار خود که او ارشادات و اقوال اطاعت و خداتعالی اتباع از یوسف بحضرت معصیت بخلاف شهادت او تعالی بطهارت وعصمت حضرت یوسف نسبت معصیت بجناب او می نمایند لیکن در سفاهت وشقاوت وخسارت از ابلیس لعین هم گوی مسابقت ربوده اند و بمرتبه والا تراز ومتمکن شده او را در این مراتب رفیعه خویش پس تر گذاشته اند پس مبارک باد جناب مخاطب را که ائمه و اساطین دین او باین مرتبه در شیطنت استاذ کامل بوده که بنابر افادات امام رازی شیطان از مهارت ایشان خجل و او را از حسرت عدم وصول بمراتب شان دست تاسف بر دل و پای ندامت در گل ست اما عکرمه پس اگرچه خود سیوطی در توصیف او باظهار بعض کرده که بکلمه موجزه نقلا عن الشعبی ما بقی احد اعلم بکتاب الله من عکرمة استیعاب فضائل و محامد او کرده لیکن بتقریر قلم شکسته رقم را درین وادی ناپیدا کنار جولان سید هم و نبذی از محامد و مفاخر و مناقب و محاسن او ذکر میکنم پس باید دانست که او از فقهاء تابعین و اجله علماء و افاضل ست و متقدمین و متاخرین متعصبین اهل سنت در مدح و ستائش او کوشیده بتوثیق و تعدیل او گرویده اند و چسان چنین نباشد که صحیح بخاری و دیگر صحاح از روایاتش مملو ست سعید بن جبیر که جلالت فضلش خود مخفی نیست میفرماید که او عالم تر از من بوده فی تحصیل الکمال للشیخ الله دهلوی فی ترجمته احد فقهاء مکة و تابعیها قیل لسعید بن جبیر هل احد اعلم منک قال عکرمة کذا فی جامع الاصول بخاری میفرماید که جمیع اصحاب ما احتجاج بعکرمه میکنند و ابوحاتم و عجلی و دیگران او را ثقه میدانند کما لا یخفی علی من نظر تحصیل الکمال وغیره من کتب الرجال و یافعی در حقش میگوید احد الاعلام المستغنی عنها الامام و از ابن عباس نقل میکند که او بعکرمه اجازت فتوی داده و اعتراف سعید بن جبیر باعلمیت او نیز نقل میکند و می آرد که روزی او بمقر خود شتافت مردم گفتند مات افقه الناس و ابوالخیر فضل الله بن ابی محمد روزبهان بن ابی محمد فضل الله بن محمد بن اسمعیل بن علی در شرح شمائل ترمذی گفته عکرمة بن عبد الله مولی ابن عباس اصله بربری ثقة ثبت عالم الی ان قال وذکر الشیخ فی التقریب انه اخرج حدیثه الائمة الستة فی صحاحهم کذا یفهم من الرقم والله اعلم والغرض ان اکثر العلماء اختاروا ان عکرمة ثقة واصحاب الصحاح اخرجوا عنه الحدیث وفضائله کثیرة انتهی و از مطالعه معجم الادبا یاقوت حموی دیگر فضائل حمیده و خصائل پسندیده عکرمه دریافت میگردد که ابواحمد حافظ گفته که بحدیث عکرمه عامه ائمه

عامه ائمه قد احتجاج کرده اند و از عکرمه نقل کرده که او گفت کنت افتی بالباب و ابن عباس فی الدار و از ابن حجر توثیق او نقلکرده و از امام احمد بن حنبل می آرد که حدیث او را قابل احتجاج میدانست و توثیق و تعدیل او می کرد

و از ابن سعید دارمی نقل می کند قلت لیحیی بن معین فعکرمة احب الیک عن ابن عباس او عبید الله فقال کلاهما و لم یختر فقلت فعکرمة او سعید بن جبیر فقال ثقة و ثقة و لم یختر و خاتمه مناقب جمیله جنابش درین کتاب آنست که از ابن معین می آرد که او حکم فرموده بانکه قدح کننده او و حماد را متهم علی الاسلام باید دانست و هذه عبارته فیحیی بن معین اذا رأیت انسانا یقع فی عکرمة وفی حماد بن سلمة فاتهمه علی الاسلام انتهی و ذهبی در میزان الاعتدال خبر تبجیل و تعظیم عکرمه نقل کرده حیث قال ابو معشر عن عمرو بن دینار قال دفع الیّ جابر بن زید مسائل اسأل عنها عکرمة فجعل جابر بن زید یقول هذا مولی ابن عباس هذا البحر فاسئلوه سفیان بن عیینه عن عمرو قال اعطانی جابر بن زید صحیفة فیها مسائل فقال سل عنها عکرمة فجعلت کانی ابطأ فانتزعها من یدی فقال هذا عکرمة مولی ابن عباس هذا اعلم الناس و از همه بدیع تر اینست که از شهر بن حوشب می آرد که او گفته که عکرمه خیر امت است حیث قال و عن شهر بن حوشب قال عکرمة حبر هذه الامة و جناب شاه عبد العزیز دهلوی هم در ترجمه صواعق بر ذب حریم جنابش چست بر آمده باوصاف حمیده و مناقب جلیله او را ستوده اند و جمعی از اعلام کرام خود را که از جمله ایشان امام احمد بن حنبل ست و عنقریب بر اسامی متبرکه ایشان وقوف می یابی و نص بر خروج عکرمه کرده اند از راه کمال ذکا و فهم و حذاقت و مهارت باین کلام بلاغت نظام که بعضی ناواقفان تهمت خروج و نصب بروی کرده اند انتهی از ناواقفان و تهمت کنندگان وانموده خارج از دائره علمای متدینین ساخته اند و او را شاگرد رشید و غلام خاص ابن عباس و هم مشرب او گفته اند و خروج او را از بقعه امکان خارج نموده و فاضل رشید هم داد شهادت داده باوصف و عادی و لای اهلبیت علیهم السلام عکرمه را از مشاهیر قدمای اهل سنت می داند و در ایضاح سطر مید و فرمعاصب جامع الاصول فقاهت حضرت امام محمد باقر و تجدید دین آنحضرت را بصفت اطلاق بدون تقیید آن بمذهب شیعه نیدتمن حضرت امام محمد باقر دست ابن تیمیه کلام او که مجددین اهلسنت را بلا قید ذکر کرده و بقرینه قرین نمودن نام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و سالم بن عبد الله بن عمر و امثالهما و عکرمه و عطا بن ابی رباح و طاوس و مکحول و غیرهم که این همه از مشاهیر

قدمای اهلسنت بوده با نام حضرت امام محمد باقر علیه السلام هرگاه اینهمه شنیدی و نهایت جلالت و فضل این بزرگ دریافتی اندکی از حالات حسن اعتقاد و صدق لهجه و تورع و تقدس او بکمال اختصار از زبان اکابر قوم باید شنفت و حال او نزد آنحضرات باید دریافت که جناب او بنا بر افادات یحیی بن بکیر و مصعب زبیری و عطا بن ابی رباح و ابن المدینی و امام احمد بن حنبل و ابو عبد الله حاکم و قاضی ابوبکر جعابی و ابو علی اهوازی و ابن سلام و ابوب ریاشی و ذهبی و عبد الحق دهلوی و ابن خلکان و یاقوت حموی و کرمانی و غیر ایشان که یاد کردن اسامی جمله نهایت دشوار باید طویل از خوارج و مبغضان جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که حب آنجناب از ضروریات دین اسلام است بوده و خوارج مغرب شاگردان رشید جناب اویند که وقت قدوم میمنت لزوم او در مغرب استفاده این اعتقاد از حضرتش کردند و با وصف این اعتقاد صریح الفساد دو او کذب و اختلاق و افتراء اسیما در حق آنکه بر بنوای خود ابن عباس اندراه کافر نعمتی افتراها می بست بلکه خاکش بدهان تهمت خروج و نصب بر آقای خویش میمود و بهمین جهت علی بن عبد الله او را بسلاسل ذلت و خواری بر دروازه بیت الخلا مقید ساخته بود و بر کاذب در نگو بودن او یحیی بن سعید انصاری و علی بن عبد الله بن عباس و ابن المسیب و عطا و ابراهیم بن میسره و محمد بن سیرین و قاسم و جناب عبد الله بن عمر تصریحات کرده اند و قاسم آن مرتبه تفضیح و تقبیح او بر گردن گرفته که گفته عکرمه کذاب است صبح حدیثی بیان میکند و شام مخالفت آن مینماید و جناب ابن عمر و سعید بن المسیب او را ضرب المثل در کذب و افترا فرموده بموالی خود ارشاد میکردند که بر ما مانند عکرمه مولای ابن عباس افترا مکنید و نیز نسبت ضلال بحق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون میکرد و میگفت که حق تعالی متشابهات قران را نازل نکرده مگر برای اضلال و ذهبی نقل آن هم می آید و آنرا در نهایت سوء و کمال خبث میداند و با این همه محامد و مناقب مسلمین را کافر میدانست محاربه حاجیان حرم میداشت و بپاداش همین اعمال اهل اسلام بر جنازه او نماز نکردند و عبارات کتب معتبره و اسفار معتمده حضرات اهلسنت که نصوص صریحه برین دعاوی است حقیر در کتاب عبقات الانوار ایراد کرده ام لیکن برای تنشیط نظار و احراق قلوب اشرار بعض عبارات التقاطا درینجا هم ذکر کنم پس باید دانست که ذهبی در میزان در ترجمه عکرمه میفرماید عفان ثنا وهيب قال شهدت يحيى بن سعيد الانصاري و ايوب فذكرا عكرمة فقال يحيى كذاب و قال ايوب لم يكن بكذاب جرير بن يزيد عن يزيد عن ابي زياد عن عبد الله بن الحرث قال دخلت على علي بن عبد الله فاذا عكرمة في وثاق عند باب الحش فقلت له الا تتق الله فقال ان هذا الخبيث يكذب على ابي و يروى عن ابن المسيب انه كذب عكرمة

۲۲۶

استقصاء الافحام جلد اول

الخصيب بن ناصح ثنا خالد بن خداش شهدت حماد بن زيد فی آخر يوم مات فيه فقال
احدثكم بحديث لم احدث به قط لانی اكره ان القی الله ولم احدث به سمعت ايوب
عن عكرمة قال انما انزل الله متشابه القران ليضل به قلت ما اسوءها عبارة وخبثها
بل انزله ليهدی به وليضل به الفاسقين فطر بن خليفة قلت لعطاء ان عكرمة يقول
قال ابن عباس سبق الكتاب الخفين فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول
لاباس بمسح الخفين وان دخلت الغائط قال عطاء والله ان كان بعضهم ليرى ان يمسح علی
القدمين يجزی ابراهيم بن ميسرة عن طاؤس قال لو ان عبد الله بن عباس اتقی الله وكف
عن حديثه لشدت اليه المطايا مسلم بن ابراهيم ثنا الصلت ابو شعيب قال سألت
محمد بن سيرين عن عكرمة فقال ما يسوءنی ان يكون من اهل الجنة ولكنه كذاب ابراهيم
بن المنذر ثنا هشام بن عبد الله المخزومی سمعت ابن ابی ذئب يقول رأيت عكرمة وكان
غير ثقة قال محمد بن سعد كان عكرمة كثير العلم والحديث بحرا من البحور وليس يحتج
بحديثه ويتكلم الناس فيه وقال مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر
عكرمة ولا يرى ان يروی عنه قال احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث
بشیء لعكرمة الا فی الرجل يطأ امرأته قبل الزيارة رواه عن ثور عن عكرمة احمد بن ابی
خيثمة قال رأيت فی كتاب علی بن المدينی سمعت يحيی بن سعيد يقول حدثونی والله
عن ايوب انه ذكر له عكرمة لا يحسن الصلوة فقال ايوب وكان يصلی الفضل السينانی
عن رجل قال رأيت عكرمة قد اقيم قائما فی لعب النرد يزيد بن هارون قدم عكرمة البصرة
فاتاه ايوب ويونس وسليمان التيمی فسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد
فاما يونس وسليمان التيمی فما عادا اليه عمرو بن خالد بمصر حدثنا خلاد بن سليمان الحضرمی
عن خالد بن ابی عمران قال كنا بالمغرب وعندنا عكرمة فی وقت الموسم فقال وددت
ان بيدی حربة فاعترض بها من شهد الموسم يمينا وشمالا ابن المدينی عن يعقوب
الحضرمی عن جده قال وقف عكرمة علی باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال وكان يری رأی
الاباضية يحيی بن بكير قال قدم عكرمة مصر وهو يريد المغرب قال فالخوارج الذين

٢٢٧

هم بالمغرب عنه اخذ وقال ابن المديني كان يرى راى نجدة الحرورى وقال مصعب الزبيرى
كان عكرمة يرى راى الخوارج وادعى على ابن عباس انه كان يرى راى الخوارج خالد بن نزار
ثنا عمر بن قيس عن عطاء بن ابى رباح ان عكرمة كان اباضيا ابو طالب سمعت احمد بن
حنبل يقول كان عكرمة من اعلم الناس ولكنه كان يرى راى الصفرية ولم يدع موضعا
الا خرج اليه خراسان والشام واليمن ومصر وافريقية كان يأتي الامراء فيطلب جوائزهم و
اتى الجند الى طاوس فاعطاه ناقة وقال مصعب الزبيرى كان عكرمة يرى رأى الخوارج فطلبه
والى المدينة فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده بالمدينة وروى سليمان بن معبد السنجي قال مات عكرمة
وكثير عزة فى يوم فشهد الناس جنازة كثير وتركوا جنازة عكرمة وقال عبد العزيز الدراوردي
مات عكرمة وكثير عزة فى يوم فما شهدهما الا سودان المدينة اسمعيل بن ابى اويس عن
مالك عن ابيه قال اتى بجنازة عكرمة مولى ابن عباس وكثير عزة بعد العصر فما علمت ان احدا
من اهل المسجد حل حبوته اليهما قال محمد مات سنة خمس ومائة وقال الهيثم وغيره سنة
ست وقال جماعة سنة سبع ومائة عن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا تكذب على كما كذب
عكرمة على ابن عباس انتهى وياقوت حموى كه از اكابر و اعاظم علماى سنيه است در معجم الادبا بترجمه عكرمه گفته
ومات فيما قرأت بخط الصولى من كتاب البلاذرى سنة خمس ومائة وقيل سنة ست ومائة
وهو ابن ثمانين سنة قال وكان موته وموت كثير عزة الشاعر فى يوم واحد فوضعا جميعا
وصلى عليهما وكان كثير شيعيا وعكرمة يرى راى الخوارج ذكره الحاكم ابو عبد الله محمد
بن عبد الله البيع فى تاريخ نيسابور وذكر القاضى ابو بكر محمد بن الجعابى فى كتاب الموالى
عن ابن الكلبى قال وعكرمة هلك بالمغرب وكان قد دخل فى راى الحرورية الخوارج فخرج
يدعوهم بالمغرب الى الحرورية ابو على الاهوازى قال لما توفى عبد الله بن عباس كان عكرمة
عبدا مملوكا فباعه على بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معوية باربعة آلاف
دينار فاتى عكرمة عليا فقال له ما خير لك اتبيع علم ابيك فاستقال خالد فاقاله
واعتقه وكان يرى راى الخوارج ويميل الى استماع الغناء وقيل عنه انه كان يكذب على
مولاه وقال عبد الله بن الحارث دخلت على على بن عبد الله بن عباس وعكرمة

موثق علی باب الکنیف قلت اتفعلون ھذا بمولاکم فقال ان ھذا یکذب علی ابی وقد
قال ابن المسیب لمولاہ لا تکذب علی کما کذب عکرمة علی ابن عباس وقال یزید بن ھارون
قدم عکرمة مولی ابن عباس البصرة فاتاہ ایوب السجستانی وسلیمان التیمی ویونس بن عبید
فبیناھو یحدثھم اذ سمع غناء فقال عکرمة اسکتوا فتسمع ثم قال قاتله الله فلقد جاد
او قال ما اجودہ قال فاما سلیمان ویونس فلم یعودا الیه وعاد الیه ایوب فقال
یزید بن ھارون لقد احسنا الریاشی عن الاصمعی عن نافع المدنی قال مات کثیر الشاعر وعکرمة
فی یوم واحد قال الریاشی محمد ثنا ابن سلام ان اکثر الناس کانوا فی جنازة کثیر لان عکرمة
کان یری رای الخوارج وتطلبه بعض الولاة فتغیب عند داود بن الحصین حتی مات
عندہ سنة سبع ومائة فی ایام ھشام بن عبد الملک وھو یومئذ ابن ثمانین سنة حماد
بن زائدة ثنا عثمان بن مرة قلت للقسم ان عکرمة مولی ابن عباس قال ثنا ابن عباس ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نھی عن المزفت والنقیر والدباء والحنتم والجرار فقال
یا ابن اخی ان عکرمة کذاب یحدث غدوة حدیثا یخالفه عشیا یحیی بن البکاء سمعت
ابن عمر یقول لنافع اتق الله ویحک یا نافع ولا تکذب علی کما کذب عکرمة علی ابن عباس
یزید بن زیاد قال دخلت علی علی بن عبد الله بن عباس وعکرمة مقید علی باب
الحش قلت ما لھذا کذا قال انه یکذب علی ابی انتھی بالاختصار اما حسن بصری که از
ائمه مشاھیر و ثقات نحاریر ست وجلالت فضائل ومحاسن او طشتی است از بام افتادہ محتاج تبیین
و توضیح و اشارہ و تلمیح ندارد خود سیوطی علمیت او بجلال وحرام نقل کردہ وجناب عمر بن الخطاب در حقش دعای
اللھم فقھه فی الدین وحببه الی الناس فرمودہ وبلال بن ابی بردہ گفته ما رایت احدا اشبه باصحاب
محمد صلی الله علیه وسلم من ھذا الشیخ یعنی الحسن الی غیر ذلک من المناقب المذکورة
فی تھذیب الکمال وتذھیب التھذیب وغیرھما من کتب الرجال حیف ست که
این بزرگ با این ھمه علو مقام وامامت انام بنا بر خرافات ائمه سنیه کافر بودہ زیرا که او شر را بتقدیر
الھی نمیدانست واین مذھب نزد سنیه کفر ست فی تذھیب التھذیب للذھبی روی معمر عن قتادہ
عن الحسن قال الخیر بقدر والشر لیس بقدر قلت ھذہ اللفظة ابلغ ما نقل عن الحسن فی القدر

۲۲۹
[illegible]

ومعائب ومثالب قدریه که بزعم اهل غرور مرادانان منزهین ایزد غفور را از قبائح وشرور اند خود بر تبعین مخفی
ومستور نیست اندکی از بسیار و مشتی از خروار در اینجا نوشته می شود در صحیح ترمذی مذکورست عن عکرمة
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام
نصیب المرجیة والقدریة وفی الباب عن عمرو بن عمرو رافع بن خدیج هذا حدیث حسن غریب
وابوداود در سنن خود آورده عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال القدریة مجوس هذه
الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوهم ونیز آورده عن حذیفة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لکل امة مجوس ومجوس هذه الامة الذین یقولون لا قدر من مات
منهم فلا تشهدوا جنازته ومن مرض منهم فلا تعودوهم وهم شیعة الدجال وحق علی الله
ان یلحقهم بالدجال ودر تمهید ابوشکور مذکورست روی ان رجلا دخل علی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه وقال اخبرنی عن القدر فقال له طریق مظلم فلا تسلکه فسکت ساعة ثم قال اخبرنی
عن القدر فقال بحر عمیق لا تلجه فسکت ساعة ثم قال له اخبرنی عن القدر فقال سر الله
فلا تفتشه فسکت ساعة ثم قال اخبرنی عن القدر فبدأ علی رض بالسوال فقال له اخبرنی
مشیتک مع مشیة الله او دون مشیة الله فتحیر الرجل فقال لعلی قل انت فقال له ان قلت
بان مشیتی مع مشیة الله تعالی فقد ادعیت المشارکة مع الله تعالی وان قلت بان مشیتی دون
مشیة الله فقد ادعیت الالوهیة فعلمت ان مشیتک تحت مشیة الله فقال الرجل
تبت الی الله وقام فقال علی رضی الله عنه لاصحابه قوموا وصافحوه فانه الان اسلم ففی
هذا دلیل علی ان من انکر القدر یصیر کافرا ولان النبی صلی الله علیه وسلم قال القدریة
مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشیعوا جنائزهم واولئک هم شیعة الدجال
وحق علی الله ان یلحقهم بالدجال ولانهم انکروا النص لان الله تعالی قال وما تشاؤن الا ان یشاء الله
وفیه ایضا فان قال بان الله تعالی لم یخلق الشر والکفر وذلک مخلوق غیر الله فقد اثبت صانعا
وخالقا غیر الله فیکون مشرکا بالله تعالی ویکون کافرا وان قال بان الشر مخلوق الله تعالی
بدون ارادته ومشیته فقد اعتقد بان الله تعالی مجبور مکره فی تخلیقه وهذا کفر ان ثبت
الکل بمشیة الله وبارادته وقضائه وقدره ومن انکر القدر فهو کافر بالله العظیم

ونووی در شرح صحیح مسلم گفته قال الامام یعنی امام الحرمین فی کتاب الارشاد فی اصول الدین وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القدریة مجوس هذه الامة شبههم بهم لتقسیمهم الخیر والشر فی حکم الارادة کما قسمت المجوس فصرفت الخیر الی یزدان والشر الی اهرمن ولا خفاء باختصاص هذا الحدیث بالقدریة ودر کنز العمال مذکور ست ان الله عز وجل لم یبعث نبیا قبلی الا کان فی امته من بعده مرجئة وقدریة یشوشون علیه امر امته من بعده الا ان الله عز وجل لعن المرجئة والقدریة علی لسان سبعین نبیا الا وان امتی لامة مرحومة لا عذاب علیها فی الاخرة وانما عذابها فی الدنیا الا صنفین من امتی لا یدخلان الجنة المرجئة والقدریة ابن عساکر عن ابن معاذ صنفان من امتی لعنهم الله علی لسان سبعین نبیا القدریة والمرجئة الذین یقولون ان الایمان اقرار لیس فیه عمل الدیلمی عن حذیفة واز لطائف انیست که ذہبی تبرئه حسن بصری از قدریت در میزان می خواهد ومیفرماید که از حسن هفوه در قدر بدر آمده بود که قصد آن بالذات نکرده پس تکلم کردند یعنی ائمه سنیه قدح او نمودند ومن التفات نمیکنم بکلام شان حیث قال الحسن بن یسار مولی الانصار سید التابعین فی زمانه بالبصرة کان ثقة فی نفسه حجة راسا فی العلم والعمل عظیم القدر وقد بدرت منه هفوة فی القدر لم یقصدها لذاتها فتکلموا فما التفت الی کلامهم لانه لما حوقق علیها تبرأ منها محصل این کلام مختل النظام بخاطر فاتر این مستهام نمیرسد و واضح نمیشود که معنی قصد بالذات در ذہن عالی این فاضل جلیل چیست اگر غرض او آنست که چون مقصودش بالذات اضلال خلق ومخالفت حق بنابر هفوات سنیه بوده پس این هفوه مقصود بالذات نباشد البته این سخن لاجواب ست واگر غرضش انیست که نفی تقدیر شر بی قصد واختیار مانند فلتهٔ کلام حضرت خلیفه ثانی بر منبر وقت خطبه خوانی سر زده بود کما هو مذکور فی المحاضرات للراغب الاصفهانی از زبانش بر آمده پس این وصفیکه دعوی بی دلیل ومحض خرص وتخمین بلکه مانا بهذیان مجانین ست کذب اوست آنچه خودش در تهذیب از ایوب نقل کرده حیث قال بعد العبارة السابقة قال حماد بن زید عن ایوب قال کذب علی الحسن ضربان من الناس قوم رایهم القدر لینفقوا فی الناس بالحسن وقوم فی صدورهم بغض له وانا نازلته فی القدر غیر مرة حتی خوفته بالسلطان فقال لا اعود فیه بعد الیوم وقال ایوب ولا اعلم احدا یستطیع ان یعیب الحسن الا به وادرکت

الحسن والله ومایقوله ازین عبارت واضحست که بیچاره ایوب چند بار جنگ و پیکار با حسن عالی تبار
در امر قدر کرد و خلایق ازان دست بردار نشد بلکه استبداد و اصرار بران ورزید تا آنکه هرگاه ایوب تخویف
بمواخذه سلطان و عذاب و هوان ایشان کرد بخوف فضیحت دنیا گفت که اعد الیوم عود بان لم یکن پس اگر
با وصف این اهتمام و اصرار که مستعد نزال و جنگ و جدال در ان میگردید نیز آنرا بی قصد صادر دانند
ازین بزرگان عجب نیست که وقوع جنگ جمل را بی قصد طرفین از راه بداهت و سفسطه وا می نمایند
اگر این قتل و قتال و نزال و جدال را هم بی قصد گویند گویست که زبان شان بگیرد باقی ماند اینکه جناب او
ازین عقیده تبری نموده و خلاف این عقیده نصوص عدیده ازو منقول شده کما ادعاه الذهبی پس
آنهم دافع طعن نمی تواند شد زیرا که نزد اهلسنت توبه کسیکه قائل بتقیه باشد مقبول نیست چنانچه از تفسیر عزیزی
هم واضحست و چون حسن بصری هم قائل بتقیه بوده کما فی صحیح البخاری قال الحسن التقیة الی یوم القیمة
پس توبه حسن بصری هم مقبول حضرات سنیه نباشد و اگر بالفرض رجوع و توبه حسن ازین اعتقاد ثابت
شود و مقبول هم شود باز هم کاری نمیکشاید و حل اشکال نمی نماید زیرا که هرگاه جناب مخاطب باخراج روایات
ابو الجارود که در اول حال مستقیم و صحیح المذهب بوده بجهت فساد عقیده اش در آخر بر اهل حق طعن و تشنیع بلیغ
مینماید و آنرا بجدی در شناعت و فظاعت و منکر و مستهجن میداند که بجهت آن چشم طلوع شمس از مغرب و انسداد
باب توبه بر خود وارد پس هم چنین روایت از حسن بصری و اخذ تفسیر کلام الله ازو که در بعض ازمان فاسد
العقیده و بی ایمان بوده و نصیبی از اسلام نداشت و علم مجوسیت یعنی قدریت می افراخت گو در بعض اوقات
صحیح المذهب باشد موجب انعکاس این طعن و تشنیع خواهد بود و نیز حسن بصری تدلیس بکثرت میکرد چنانچه
در میزان الاعتدال ذهبی مذکورست نعم کان الحسن کثیر التدلیس انتهی و در تقریب ابن حجر عسقلانی مذکورست
الحسن بن ابی الحسن البصری و اسم ابیه یسار بالتحتانیة و المهملة الانصاری مولاهم
ثقة فقیه فاضل مشهور و کان یرسل کثیرا و یدلس قال البزار کان یروی عن جماعة
لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا یعنی قومه الذین حدثوا و خطبوا بالبصرة
و فضل بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته الحسن البصری هو ابن ابی الحسن و اسمه یسار بالتحتانیة
و المهملة الانصاری مولاهم ثقة فقیه فاضل مشهور و کان یرسل کثیرا و یدلس قال البزار
کان یروی عن جماعة لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا یعنی قومه الذین حدثوا

حدثوا وخطبوا بالبصرة و در تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی مذکورست قال ابن المدینی سمعت یحیی یعنی القطان و قیل له
کان الحسن یقول سمعت عمران بن حصین قال اما عن ثقة فلا وقال ابن المدینی و ابو حاتم لم یسمع منه ولیس یصح ذلک من وجه یثبت
و ابن حجر عسقلانی در شرح نخبة الفکر تصریح کرده باینکه تدلیس بصیغه صریحه کذبست حیث قال و متی وقع التدلیس بصیغة صریحة کان کذبا و ملا علی
قاری در شرح الشرح نخبة الفکر در بیان صیغه صریحه گفته وهی لفظة اخبرنی او حدثنی و سمعته و بنابر ارشاد علامه نقاد ابن الجوزی باعث ارتکاب
تدلیس تلبیس ابلیس است حیث قال فی کتاب تلبیس ابلیس من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین روایة الحدیث الموضوع
من غیر ان یبینوا انه موضوع وهذا خیانة منهم علی الشرع و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثرة روایاتهم
وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم من روی عنی حدیثا یری انه کذب فهو احد الکاذبین و من هذا الفن تدلیسهم
فی الروایة فتارة یقول احدهم فلان عن فلان او قال فلان عن فلان یوهم انه سمع منه ولم یسمع وهذا قبیح لانه
یجعل المنقطع فی مرتبة المتصل و حافظ ابوزکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی در شرح صحیح مسلم گفته التدلیس
قسمان احدهما ان یروی عمن عاصره ما لم یسمع منه موهما سماعه قائلا قال فلان او عن فلان و نحوه و ربما لم یسقط
شیخه او اسقط غیره ضعیفا او صغیرا تحسینا لصورة الحدیث وهذا القسم مکروه جدا ذمه
اکثر العلماء وکان شعبة من اشدهم ذما له و ظاهر کلامه انه حرام و تحریمه ظاهر فانه
یوهم الاحتجاج بما لا یجوز الاحتجاج به و یتسبب ایضا الی اسقاط العمل بروایات نفسه مع ما فیه
من الغرور ثم ان مفسدته دائمة و بعض هذا یکفی فی التحریم فکیف باجتماع هذه الامور
و نیز سابقا از عبارت حیوة الحیوان دریافتی که حسن بصری تجویز لعب شطرنج می نمود و فضائح و قبائح این
لعب شنیع و فعل فظیع بسیارست که هر یکی از ان برای قدح و جرح و توهین و تقبیح کفایت میکند فکیف باجتماعها
مگر سابقا بعض احادیث ندریافتی که لاعب الشطرنج ملعونست و نظر کننده بسوی آن مثل اکل لحم خنزیرست
و نیز از اسلام کردن بر لاعبین الشطرنج بلکه از رد اسلام ایشان هم نهی وارد شده و نیز مرویست که اصحاب شاه
یعنی شطرنج در نار اند و برای خدا تعالی در هر روز سه صد و هشتاد نظر رحمت ست مگر بسوی صاحب شاه یعنی شطرنج
نظر نمیکند و او را درین نظرها نصیبی نیست و نیز وارد شده که نرد و شطرنج از میسرست و هر که لعب میبیه کند و از ان بعد
نماز خواند مثل کسیست که وضو بقیح و خون خوک کند الی غیر ذلک مما سمعت و تسمع فیما بعد ان شاء الله تعالی
و نیز سابقا دریافتی که حسن بصری نسبت معصیت بحضرت یوسف کرده و ناسبین معصیت بحضرت یوسف
بالبداهة بتصریح شهادت الهی می باشند و حسب افاده امام رازی بشهادت عقل و نقل بدتر از ابلیس

وباوصف علم او فائق بر او در سفاہت و خسارت و شقاوت و ضلالت می باشند و اگر کدامی مبتلا
عصبیت و عناد را اینہمہ کافی و بسند نباشد و از رسوخ حسن اعتقاد در خدمت حسن بصری باز نگردد
ناچار خفیر سندی سکت صریح در کفر و فساد مذہب جناب لبش وارد کنم و قفل خموشی بر لبہای ہرزہ درای
متعصبین زنم و بمقتضای عیان راچہ بیان واضح گردانم کہ کفر و فساد مذہب او محتاج بتجشم مؤنت استدلال
کہ خود اہل حدیث نص فرمودہ اند کہ ہر کسیکہ بمذہب این بزرگ باشد کافر ست چنانچہ علامہ
عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری شارح اصول بزودی کہ جناب مخاطب افادات او را در مسلک اول
علق نفیس انگاشتہ بمساعی جمیلہ او در بارہ حمایت امام اعظم دست انداختہ و کفوی در کتاب اعلام الاخیار
بمدح او گفتہ الشیخ الامام العلامۃ فی الفروع والاصول الخ تصریح کردہ بانیکہ بسیاری از اصحاب حدیث نقل
قبول کردہ اند روایات اسلاف ما مثل حسن و قتادہ و عمرو بن عبید را باوصفیکہ حال مذہب ایشان می دانستند
و تکفیر قائلین بقول اینہا می نمودند و بہمین لفظ فرمودہ اند چنانچہ در کشف الاسرار کہ بتصریح کفوی در کتاب
اعلام از جملہ تصانیف مقبولہ اوست میفرماید و کثیر من اصحاب الحدیث قبلوا روایۃ سلفنا کالحسن
وقتادۃ وعمرو بن عبید مع علمہم بمذہبہم واکفارہم من یقول بقولہم وقد نصوا علی
ذلک انتہی انصاف این بزرگ بدنی ست کہ چسان بکشف عورات ائمہ خود بر داختہ اسرار
ایشان را بر ملا انداختہ و واضح ساختہ کہ اسلاف او مثل حسن بصری وغیرہ فاسد المذہب و قائل باقوال کفر و زندقہ
والحاد بودند کہ ہر کسیکہ بقول ایشان قائل باشد نزد اصحاب حدیث کافر ست چنانچہ نص بر آن کردہ اند
پس للہ الحمد والمنۃ کہ کفر و بیدینی و زندقہ و الحاد حسن بصری و دیگر اسلاف سنیہ بزبان ائمہ قوم ثابت شد
اما عطا بن ابی رباح کہ شیخ امام اعظم و استاد مرشد انجم حضرات ابو حنیفہ کوفی ست نسبت بسی برای فضل و فخار او
کہ امام اعظم در حق او فرمودہ کہ ما رایت فیمن لقیت افضل من عطا بن ابی رباح کما فی تحصیل الکمال وغیرہ
و ذہبی در حقش در میزان میفرماید عطا بن ابی رباح سید التابعین علما و عملا و القانا فی زمانہ بمکہ
روی عن عائشۃ وابی ہریرۃ والکبار وعاش تسعین سنۃ او ازید وکان حجۃ اماما کبیر الشان
اخذ عنہ ابو حنیفۃ وقال ما رایت مثلہ انتہی عجب ست کہ این بزرگ دین و ایمان پس پشت می انداخت
و تجویز لعب شطرنج میساخت چنانچہ دمیری در حیوۃ الحیوان نقل کردہ و قد سبق عبارتہ فی قدح ابی ہریرۃ
فلمتذکر و فضائح و معائب و قبائح و مثالب شطرنج ہر چند سابقا بمعرض عرض آمدہ لیکن درینجا بار منقول می شود

فی کنز العمال ملعون من لعب بالشطرنج والناظر الیها کالآکل لحم الخنزیر عبد بن
حمید وابو موسی وابن حزم عن حبة بن مسلم وفیه ایضا ملعون من لعب بالشطرنج الدیلمی عن انس وفیه ایضا
اذا مررتم بهولاء الذین یلعبون بهذه الازلام والشطرنج والنرد وما کان من هذه فلا تسلموا
علیهم وان سلموا علیکم فلا تردوا علیهم الدیلمی عن ابی هریرة وفیه ایضا الا ان اصحاب الشاه
فی النار الذین یقولون قتلت والله شاهک الدیلمی عن ابن عباس ان الله تعالی فی کل یوم
ثلاثمائة وستین نظرة لا ینظر فیها الی صاحب الشاه یعنی الشطرنج الدیلمی عن واثلة وفیه
ایضا ان الله تبارک لوحا ینظر فیه فی کل یوم ثلاثمائة وستین نظرة یرحم بها عباده
لیس لاهل الشاه فیها نصیب الخرائطی فی مساوی الاخلاق عن واثلة فیه ایضا عن علی
النرد والشطرنج من المیسر ش وابن المنذر وابن ابی حاتم ق وفیه ایضا من لعب بالمیسر ثم قام
یصلی فمثله کمثل الذی یتوضأ بالقیح ودم الخنزیر فیقول الله لا یقبل له صلوٰة طب عن ابی
عبد الرحمن الخطمی وفیه ایضا عن علی انه مر علی قوم یلعبون بالشطرنج فوثب علیهم فقال
اما والله لغیر هذا خلقتم ولولا ان تکون سنة لضربت بها وجوهکم ق کر عن علی انه مر
علی قوم یلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون لئن یمس احدکم جمرا
حتی یطفی خیر له من ان یمسها ش وعبد بن حمید وابن ابی الدنیا فی ذم الملاهی وابن المنذر
وابن ابی حاتم ق عن علی قال لا تسلموا علی اصحاب النردشیر والشطرنج کر وایضا فیه یاتی علی
الناس زمان یلعبون بها ولا یلعب بها الا کل جبار والجبار فی النار یعنی الشطرنج ولا یوقر فیه
الکبیر ولا یرحم فیه الصغیر یقتل بعضهم بعضا علی الدنیا قلوبهم قلوب الاعاجم والسنتهم
السنة العرب لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا یمشی الصالح فیهم مستخفیا اولئک شرار خلق الله
لا ینظر الله الیهم یوم القیمة الدیلمی عن علی ازین احادیث که اساطین دین از آنحضرات نقل کرده اند ثابت میگردد
که مرتکب شطرنج ملعون و فاسق و مردود و مارق است و سلام کردن بر او بلکه رد سلام او ممنوع و مستوجب
دخول نار و موسوم بغضب پروردگار که حق تعالی نظر سوی او نمی کند و از عاکفین بر تماثیل معدود و نیز او
جبار است و جبار در نار است و نیز از جملهٔ آنکسانی ست که قلوب ایشان قلوب اعاجم ست و معروف را نمی شناسند
و منع از منکر نمی کنند و شرار خلق الله اند که حقتعالی نظر بایشان نمیکند بروز قیامت و بهر گاه این اوصاف

برای مجرد مرتکب لعب شطرنج ثابت میشود برای مجوزان که بالاولی مع شیٔ زائد محقق خواهد شد و صاحب
صواقع هم بآن بی باکی اقرار بشناعت شطرنج و ورود احادیث بحرمت آن کرده و از غایت وقاحت
باوصف تجویز اکابر ائمه سنیه آنرا نسبت تجویز آن باهلسنت از مکاید و افترا آت شیعه قرار داده چنانچه
در مکاید خود گفته الثلثون والمائة طعن اهل السنة بانهم یجوزون اللعب بالشطرنج فانه
یخدع به امر قعان وهو افتراء فان اللعب بالشطرنج حرام عند ابی حنیفة ومالك
واحمد علی الصحیح وورد فی حرمته احادیث واثار وعند الشافعی فی القول الاول مکروه بالفتح مرد کول ۱۲ ام
بشرط عدم اخراج الصلواة عن وقتها واخلال تحفظ الواجبات بواسطة الاشتغال به
وان یخلو عن القمار وان لا یصیر سببا للنزاع والکذب وان لا یکون اسبابه مصورة
بصورة الحیوانات فان فقد شیٔ من هذه الشروط صار حراما وبالاصرار یصیر کبیرة
کذا فی الاحیاء وقد صح عن الشافعی انه رجع الی قول الائمة الثلثة نص علیه الامام
ابو حامد الغزالی فی اللعب کله حرام عند اهل السنة الخ فظهر من هناك ان عطا بن
ابی رباح کان بعیدا عن الفضل والصلاح محروما عن الرشد والفلاح منحازا عن حیازة مغانم ٢٣٦
الارباح منهمکا فی الضلال والفسق والطلاح حیث جوز ما یلعن علی مرتکبه بالغداء
والرواح ونیز عطا نهی عن المنکر راکه واجب موکد ست ترک میساخت که بدعت منکره خالد بن عبد الله
قسری راکه در مکه مشرفه ابتداع کرده حاضر میشد و ملاحظ میکرد و بانکار آن نمی پرداخت علامه عمر بن فهد مکی
که فضائل جلیله و مناقب عظیمه او سابقا شنیدی در کتاب اتحاف الوری در سنه ثلث وتسعین گفته
وقد فعل خالد بن عبد الله القسری بمکة المشرفة افعالا من غیر معرفة للسنة التی فعل فیها فاحببت
ذکر ذلك هنا لئلا یخلو منه هذا الکتاب فمن ذلك ان الناس کانوا یقومون قیام شهر رمضان
فی اعلی المسجد ترکز حربة خلف المقام بربوة فیصلی الامام خلف الحربة والناس وراءه فمن اراد
صلی مع الامام ومن اراد طاف ورکع خلف المقام فلما ولی خالد بن عبد الله القسری مکة
لعبد الملك بن مروان وحضر شهر رمضان امر خالد الائمة ان یتقدموا فیصلوا خلف المقام
وادار الصفوف حول الکعبة وذلك ان الناس ضاق علیهم اعلا المسجد فادارهم حول الکعبة
فقیل له یمتنع بذلك الناس من الطواف قال فانا امرهم یطوفون بین کل ترویحتین بطواف

سبعاً فامرهم نفضلوا بین کل ترویحتین فقیل له فانه یکون فی مؤخر الکعبة بجوانبها من لا یعلم
بانقضاء طواف الطائفین من فصل وغیره فتنهیا للصلوة فامر عبید الکعبة ان یکبروا حول الکعبة
ویرفعوا اصواتهم فی الطواف بالتکبیر فاذا بلغوا الرکن الاسود فی الطواف السادس سکتوا فیکون ذلک
اعلاماً للناس ان الطواف علی انقضاء فتهیأ من فی الحجر ومن فی جوانب المسجد من مصل ونفع ونصف صلوته
ثم یعود الطائفون للتکبیر حتی یفرغوا من السبع ثم یقوم منادٍ فلینادی الصلوة رحمکم الله ثم تنقضی
صلوتهم حتی یطلع الفجر وکان علی جبل ابن قبیس فیه یرقب طلوع الفجر للمستحرین فاذا بان له نادی
امسکوا رحمکم الله وکان عطا بن ابی رباح وعمرو بن دینار ونظراءهم من العلماء یحضرون ذلک
فلا ینکرونه واگر متولی همت قاصر را بر تاویل و توجیه برگمارد و حرف تقیه وخوف بر زبان آرد پس افادات
صاحب نواقض و تشنیعات شاه عبد العزیز بلکه خرافات جناب مخاطب نحریر که تقیه را نفاق موسوم ساخته
دنبالش بمیگزارد و عطا بن ابی رباح را از زمره فجار و فساق بجز تر ساخته بجرگه اهل کفر و نفاق می آرد و نیز عطا
بن ابی رباح در اخذ روایات و احادیث که مدار دین و ایمان و امریست نهایت مهتم بالشان چنان متساهل
و درین امر اعظم و خطب افخم که اهل علم و فضل را غایت سعی و احتیاط در آنست چندان متغافل بود که احادیث را
از هر کس و ناکس میگرفت و آخر الطریق ارسال روایت میکرد و ازینجاست که حضرت ابن المدینی ارشاد کرده
که عطا اخذ میکرد از هر قسم مرسلات مجاهد زیاده دوستر ست بسوی من از مرسلات عطا و حضرت امام احمد
بن حنبل فرموده که در مرسلات اضعف از مرسلات حسن و عطا بن ابی رباح نیست که این هر دو اخذ میکردند
از هر کسی سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب النواوی گفته تکلم الحاکم علی مراسیل سعید فقط
دون سائر من ذکر معه ونحن نذکر ذلک فمراسیل عطا قال ابن المدینی کان عطا یاخذ
من کل ضرب مرسلات مجاهد احب من مرسلاته بکثیر قال احمد بن حنبل مرسلات سعید
بن المسیب اصح المرسلات فی مرسلات ابراهیم النخعی لا باس بها ولا فی المرسلات اضعف
من مرسلات الحسن و عطا بن ابی رباح فانهما کانا یاخذان من کل احد و ذهبی در میزان الاعتدال
گفته قال یحیی القطان مرسلات مجاهد احب الینا من مرسلات عطا بکثیر کان عطا
یاخذ من کل ضرب قال احمد لیس فی المرسل اضعف من مرسل الحسن و عطا کانا یاخذان
عن کل احد ازین جا بنابر تشنیعات غلیظه و تهجینات شدیده امام الائمه سنیه مسلم بن الحجاج برداشت

اخذ احادیث غیر صحیحه واخذ از غیر معتمدین موثوقین که سابقا شنیدی ثابت شد که عطا بن ابی رباح که اقتصار بر
مسلک ازثقات میکرد واز غیر معتمدین احادیث گرفته بطریق ارسال روایت می نمود نزد مسلم بن الحجاج سالک
اعوجاج ومنحرف از سوی منهاج بود که امری را که بر او لازم بود اعنی طرح احادیث ضعیفه واقتصار بر اخبار صحیحه
مشهوره که ثقات معروفین بصدق وامانت نقل کرده باشند ترک میکرد وباین صنیع شنیع مرتکب اثم وغش
علاوه باعوام مسلمین میگردید ونصیبی از علم نداشت می باید که او را بجرگه جهلا اندازند واز اهل علم وفضل خارج سازند
براین همه محمد بن عبد الرحیم از علی بن مدینی می آرد که ابن جریج وقیس بن سعد عطا را ترک کرده اند پس گویا برای
حفظ وصیانت آبروی ائمه خود ترک تدبر کرده ترک را معنای آخر از پیش خود تراشند قلوب اهل انصاف فضل وعلم
خراشند در میزان الاعتدال میفرماید روی محمد بن عبد الرحیم عن علی بن المدینی قال کان عطا باخرة
قد ترکه ابن جریج وقیس بن سعد قلت لم یعن الترک الاصطلاحی بل عنی انهما بطلا الکتابة
عنه والا فعطا ثبت رضی رحمه الله وبر عاقل بصیر مخفی نیست که هرگاه ارباب رجال میگویند ترک فلان فلانا
متبادر از آن همین می باشد که فلانی فلانکس را قابل ولائق اخذ روایت گذاشته پس لفظ ترک درین معنی از
قبیل دیگر منقولات اصطلاحیه در معانی منقول الیها گردیده که معنای حقیقی آن همین ست وارادهٔ خلاف آن را دلیلی
باید وسیوق فی هذا المقام فلا بدان یراد منه ما یتبادر الی الافهام **واما عطای ثانی** یعنی ابن ابی سلمه
خراسانی پس باین عنوان منظر رونج دیده بجای خمدانی در کتب رجال حاضرهٔ طرفثانی نرسیده عجب نیست
که غرض سیوطی ذکر عطا بن ابی مسلم خراسانی باشد که علی ما فی فتح الباری وغیره مصنف تفسیر قرآنی ست
حال زهد وعبادت وفضل وجلالت او برناظر تحصیل الکمال ودیگر کتب رجال غیر مخفی ست شعبه شعبه از فضائلش
علی ما فی تحصیل الکمال نقل میکند ومی گوید انا کنا نغزو معه فیحیی اللیل صلوة الا نومة السحر وفیه
ایضا نقلا عن التهذیب فی حقه قال یحیی ثقة وقال ابو حاتم صدوق وقال النسائی لیس به
باس وقال الدارقطنی ثقة فی نفسه انتهی واز ملاحظهٔ میزان ظاهر ست که معنی او را از کبار علما
میداند ویعقوب بن شیبه او را ثقه وصاحب سداد ومعروف بتقوی وجهاد وامی نماید با این همه جلائل
اوصاف محموده وعوالی صفات ستوده عقیلی او را در ضعفا شمارد واو را مفتری ودروغ گو
میداند وهمچنین ابن حبان او را در کتاب ضعفا ذکر میسازد واحتجاج را باو باطل می داند وبخاری
هم بتضعیف او می پردازد وکاذب ومفتری بودن او از سعید بن المسیب می آرد فی المیزان

فی ترجمته وذکره العقیلی فی الضعفاء متسببا بهذه الحکایة التی رواها ابن رجب عن ابو

حدثنی القسم بن عاصم قلت لسعید بن المسیب ان عطا الخراسانی حدثنی عنک ان النبی

صلی الله علیه وسلم امر الذی واقع اهله فی رمضان بکفارة الظهار فقال کذب ما حدثته

انما بلغنی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له تصدق تصدق وذکر البخاری عطا الخراسانی

فی الضعفاء فروی له هذا عن سلیمان بن حرب عن حماد احمد بن حنبل ثنا عفان ثنا همام انا

قتادة ان محمدا وعونا حدثاه انهما قالا لسعید ان عطا الخراسانی حدثنا عنک فی الذی

واقع باهله فی رمضان فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یعتق رقبة فقال کذب عطا انما

قال له تصدق تصدق قال ابن حبان فی الضعفاء اصله من بلخ وعداده فی البصریین

وانما قیل له الخراسانی لانه دخل خراسان اقام بها مدة طویلة ثم رجع الی العراق فنسب الی

خراسان کان من خیار عباد الله غیر انه کان ردی الحفظ کثیر الوهم یخطی ولا یعلم فحمل عنه

فلما کثر ذلک فی روایته بطل الاحتجاج به ونیز دریزان گفته قال الترمذی فی کتاب العلل قال محمد یعنی

البخاری لا اعرف لمالک رجلا یروی عنه مالک یستحق ان یترک حدیثه غیر عطا الخراسانی

قلت ما شانه قال عامة احادیثه مقلوبة انتهی وسمعانی در انساب نیز حکم ببطلان احتجاج بعطا نموده حیث قال فی

نسبة الخراسانی فی ترجمته وکان من خیار عباد الله غیر انه کان ردی الحفظ کثیر الوهم یخطی ولا یعلم

فحمل عنه فلما کثر ذلک فی روایته بطل الاحتجاج به اما رفیع ابو العالیه که جامع فضائل عالیه وحاوی

محامد غالیه بود در اجله تابعین ثقات وعمده روات اثبات معدود تا آنکه شیخ عبد الحق دهلوی

در تحصیل الکمال نقل کرده که او سه مرتبه قرآن را بر حضرت خلیفه ثانی برخواند ودر دنیا زهد ولی رغبتی

داشت وبا دای پنج وشصت حج پرداخت حیث قال فی ترجمته قالت حفصة بنت سیرین

سمعته یقول قرأت القرآن علی عمر ثلث مرات وزهد فی الدنیا وحج خمسا وستین حجة انتهی

وابوبکر بن ابی داود میگوید که بعد صحابه کسی اعلم از ابو العالیه نبود چنانچه یافعی در مرآة الجنان

می گوید ابو العالیة رفیع بن مهران الریاحی مولاهم البصری المقری المفسر وقد

دخل علی ابی بکر وقرأ القرآن علی ابی قال ابو العالیه کان ابن عباس یقعدنی علی السریر

وقریش اسفل قال ابوبکر بن ابی داود لیس احد بعد الصحابة اعلم بالقرآن من ابی العالیة

وبعده سعید بن جبیر وسیوطی در تدریب گفته وقال ابوبکر بن ابی داود لیس احد بعد الصحابة اعلم بالقرآن من ابی العالیة وبعده سعید بن جبیر با وصف این فضائل حمیده وفواضل عدیده قادحان وخورده گیران ومتجسسین عیوب بزرگان که ناقدین رجال حضرات اهل سنت باشند شیوه روافض اختیار کرده قیل وقال درباره چنین عالم باکمال دارند چنانچه ذهبی در میزان ترجمه او گفته قال ابن عدی تکلم فیه من اجل حدیث الضحک فی الصلوة انتهی بلکه امام شافعی حدیث او را بکلام بلاغت نظام که رعایت تجنیس هم دران بکمال لطافت ادا فرموده ساقط از اعتبار وداخل بجمله حکایات وخرافات اسمار نموده گفته حدیث ابی العالیة الریاحی ریاح واگرچه ذهبی بتاویل این کلام پرداخته دو دست قلم را در حفظ ناموس ائمه خود برنجه انداخته لیکن سعی او بجای نمیرسد زیرا که سمعانی در انساب تصریح کرده باینکه جناب شافعی در حق رفیع ودر روایاتش رای بد داشت حیث قال فی ترجمته فی نسبة الریاحی کان الشافعی سیء الرای فیه وفی روایاته انتهی وفخر الدین رازی در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته واستدلوا علی ضعف حرام بن عثمان بقول الشافعی حدیث حرام کاسمه حرام وحدیث ابی العالیة الریاحی ریاح ومن روی عن ابی بکر البیاضی بیض الله عینیه ولما ثبت ان العلماء رجعوا الی فتواه فی الجرح والتعدیل علمنا ان تقدمه فی علم الحدیث کان معروفا مسلما فیما بین الناس وابن سیرین که از اعاظم ائمه متبحرین واماثل تابعین موثقین است بآن مرتبه در تهجین وتوهین ابو العالیه کوشیده که صراحة ارشاد فرموده که از هر کسی که خواهی روایت حدیث کن مگر از ابو العالیه یعنی از و روایت نباید نمود در عنایه شرح هدایه بعد ذکر حدیث لا وضوء علی من نام قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا انما الوضوء علی من نام مضطجعا الخ مذکور است فان قیل هذا الحدیث غیر صحیح لان مداره علی ابی العالیه وهو ضعیف عند النقلة روی عن ابن سیرین انه قال حدث عمن شئت الا عن ابی العالیة فانه لا یبالی ان یروی عن کل احد الخ غالبا فاضل مخاطب که رسوخ اعتقادش در خدمت ابن سیرین الی غایة نیست که محتاج به بیان بوده باشد در انتقام افتد اباغاده او فرماید وگوش باصغای ترهات صاحب عنایه که از راه عنایت بحال ابی العالیه بمقابله کلام متین ابن سیرین بعد این قدر ذکر کرده ننهد وحرف ورا در جنب ارشاد باسداد چنین امام عظمت نهاد جا بمقام قبول نه دهد فضائل فاخره ومناقب باهره ابن سیرین بر متتبعین کتب رجال متسننین مخفی نخواهد بود عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة گفته محمد بن سیرین هو ابو بکر بن ابی عمره الانصاری احد الاعلام کان فقیها عالما فاضلا وزاهدا وعابدا ومحدثا من مشاهیر التابعین واجلتهم ثقة حجة حافظا متقنا یعبر الرؤیا الکبیر فی العلم

استقصاء الافحام جلد ثانی ص ۲

اما ضحاک بن مزاحم که نزد سنیه بلا مزاحمت مزاحم حائز شرائف مکارم و از عمدهٔ مفسرین عالم و زبدهٔ
مشیدان معالی معالم بوده سیوطی او را از قدمای مفسرین می شمارد و او را همپایه دیگر اکابر تابعین آید
و امام احمد بن حنبل او را ثقه و مامون دانسته و یحیی بن معین و ابو زرعه بتوثیق او پرداخته کما فی میزان
الاعتدال وغیره من کتب الرجال و ترویج معالم دین و تعلیم و تربیت اطفال مسلمین آنقدر اهتمام و عنایت
داشت که در مکتب او سه هزار کودک بودند و چون از کثرت شان در مانده میشد بر خری سوار شده بر ایشان
دوره میکرد کما هو مذکور فی تاریخ الیافعی حیث قال فیه الضحاک بن مزاحم الهلالی صاحب التفسیر
فقیه مکتب عظیم فیه ثلثة الاف صبی و کان یرکب حمارا و یدور علیهم اذا عیی و ابن حجر
عسقلانی هم مدح او مینماید چنانچه در تقریب گفته الضحاک بن مزاحم الهلالی ابو القاسم او ابو محمد الخراسانی
صدوق الخ با اینهمه جلالت قدر و رفعت ذکر یحیی بن سعید که امامی ست بس جلیل و مقتدای ست
نبیل و در رجال مشکوة شیخ عبد الحق دهلوی در حقش گفته امام کبیر ثقة حافظ عالم عارف بالحدیث
مشهور مکثر و کان راسا فی العلم و العمل و قال ابن المدینی ما رایت اعلم بالرجال منه
ولا اعلم بصواب الحدیث و الخطاء من ابن مهدی فاذا اجتمعا علی ترک حدیث رجل
ترکت حدیثه و لذا حدث عنه احدهما حدثت عنه و قال مرة لم ار احدا اثبت من
القطان و قال ابن معین قال ابن مهدی لا تری عینیک مثل یحیی القطان و قال احمد ما رایت
مثله و قال بندار امام اهل زمانه یحیی القطان و اختلفت الیه عشرین سنة فما اظن
انه عصی الله قط انتهی بتضعیف او می پردازد چنانچه در میزان مذکورست قال یحیی بن سعید
الضحاک ضعیف عندنا و ابن عدی هم او را از ضعفا میشمارد و در روایات او نظر دارد فی المیزان قال
ابن عدی الضحاک بن مزاحم انما عرف بالتفسیر و اما روایاته عن ابن عباس و ابی هریرة
و جمیع من روی عنه ففی ذلک کله نظر و شعبه هم ضحاک را ضعیف میگوید چنانچه در کاشف
بترجمهٔ او گفته و قال شعبة کان عندنا ضعیفا انتهی بلکه خود سیوطی در ذکر مصنفات خود تضعیف
ضحاک که در اتقان او را بفلک الافلاک رسانیده یعنی از جملهٔ اخیار تابعین و قدمای مفسرین شمار
کرده نقل می سازد چنانچه در لآلی مصنوعه فی الاحادیث الموضوعة بعد ذکر حدیثی از ضحاک از ابن عباس
در شان نزول آیهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا الایة نقلا عن ابن الجوزی میفرماید الضحاک ضعیف

ولم یستمع من ابن عباس اما عطیه پس گو نزد سیوطی و دیگر سنیه حاوی فضائل سنیه و جامع محامد
جلیله و حائز محامد علیه باشد و چسپان چنین نباشد که او را از قدمای مفسرین خود می شمارند و از حاملین
آثار دین مینداریند لیکن نزد ناقدین فن رجال این بزرگ هم مقدوح و مجروح ست و اکثری از ائمه نقاد و اعلام امجاد
پرده ناموس او را دریده خط تضعیف و توهین بر ناصیه او کشیده اند چنانچه از مطالعه میزان الاعتدال ذهبی
ظاهرست که عطیه عوفی اگرچه تابعی شهیرست لیکن ضعیف ست و ابوحاتم گو کتابت حدیث او را جائز میداند
اما از تضعیف او دست بر نمی دارد و سالم مرادی نیز او را سالم از جرح و قدح نمیگزارد و مراد طاعنین تابعین
صالحین صادقین بر می آرد که او را منسوب بتشیع بسیار و هیثیم در او کلام مینماید و یحیی گو یکبار او را بوصف
صالح می ستاید لیکن اعتبار را انشاید که بار دیگر تضعیف او مینماید و بنقل ابن مدینی میفرماید که عطیه و
ابوهارون و لبشر بن حرب هر سه نزد من برابر اند و امام احمد بن حنبل میفرماید که عطیه ضعیف الحدیث ست
و نزد کلبی می آمد و از او اخذ تفسیر میکرد و تدلیس می نمود که کلبی را بکنیت ابی سعید تعبیر میکرد و میگفت
قال ابوسعید و بآن ایهام انیمعنی مینمود که ابوسعید خدری چنین فرموده و نسائی و جماعتی دیگر هم بر ضعف او
نص کرده اند و هذه عبارة المیزان عطیة بن سعد العوفی الکوفی تابعی شهیر ضعیف عن ابن
عباس و ابی سعید و ابن عمر و عنه مسعر و حجاج بن ارطاة و طائفة و ابنه الحسن قال ابوحاتم
یکتب حدیثه ضعیف و قال سالم المرادی کان عطیة یتشیع و قال ابن معین صالح و قال
احمد ضعیف الحدیث و کان هیثم یتکلم فی عطیة و روی ابن المدینی عن یحیی قال عطیة و
ابوهارون و لبشر بن حرب عندی سواء و قال احمد بلغنی ان عطیة کان یاتی الکلبی فیاخذ منه
التفسیر کان یکنیه بابی سعید فیقول قال ابوسعید قلت یعنی یوهم انه الخدری و قال النسائی
و جماعة ضعیف و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات ادعای اجماع بر تضعیف عطیه نموده کتابت حدیث
او را حلال نمی داند بر سبیل تعجب حیث قال اما عطیة فاجتمعوا علی تضعیفه و قال ابن
حبان کان یجالس الکلبی فیقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فیرویه عنه و کنیه له
و یکنیه ابا سعید فیظن انه اراد الخدری لا یحل کتب حدیثه الا علی التعجب و اما قتاده
پس اگرچه سیوطی او را از قدمای مفسرین میشمارد و از مقتدایان خود میداند و متانی او را بوصف حافظ
می ستاید و می فرماید که او یکی از ائمه اعلام ست چنانچه در فیض القدیر او بوصف او میگوید هو

۲۴۳

استقصاء الافحام جلد ثانی

ابو الخطاب السدوسی الاعمی البصری الحافظ احد الائمة الاعلام روی عن انس وغیره
ومرزا محمد بن معتمد خان نیز او را از ائمه تابعین میگیرد حیث قال فی تراجم الحفاظ قتادة بن دعامة
السدوسی البصری احد ائمة التابعین انتهی وابن حجر عسقلانی هم او را از اثبات ثقات ورئیس
طبقه رابعه می داند چنانچه در تقریب میگوید قتادة بن دعامة بن قتادة السدوسی ابو الخطاب
البصری ثقة ثبت یقال ولد اکمه وهو راس الطبقة الرابعة وچگونه چنین نباشد که قریب
هفتاد هشتاد کس از ثقات اعلام ومحدثین فخام اهلسنت از خرمن افادات جنابش خوشه چینی در
اخذ روایات از حضرتش میکردند وصحاح اهلسنت از روایاتش مملو ومشحون است وعمده کتب دینیه از
احتجاج باخبار او غیر مصون وابن سیرین او را احفظ الناس گفته واو را تمثیل بکبوتری که مروارید خورده
وچنانچه فرو برده همچنان از دهانش بیرون آمده داده یعنی حدیث را چنانچه می شنفید بهمان نهج روایت
میساخت وزهری او را از مکحول عالم تر میداند وعبد الرحمان مهدی او را از پنجاه کس مثل حمید الطویل حافظ تر میگوید
وابو حاتم او را درین مقال صادق میداند کما لا یخفی کل ذلک علی من طالع تهذیب الکمال وغیره من
کتب الرجال وامام احمد بن حنبل هم در مدح وثنای او اطناب را کار میفرماید وبنشر محامد ومناقب او واحراز ثبوت
مینماید وبعلم وفقه وتفسیر ومعرفت اختلاف وغیر آن می ستاید وبقلت وجدان بهتر ازو یقین وثوق دارد
در عدیل ونظیر او هم ریب وشک در می آرد چنانچه ذهبی در مختصر تهذیب الکمال گفته قال ابو حاتم سمعت احمد
بن حنبل وذکر قتادة فاطنب فی ذکره فجعل ینشر من علمه وفقهه ومعرفته بالاختلاف
والتفسیر وغیر ذلک وجعل یقول عالم بتفسیر القرآن وباختلاف العلماء ووصفه
بالحفظ والفقه فقال قل ما تجد من یتقدمه واما المثل فلعل ونظر بهمین فضائل حضرات
اهلسنت میخواهند که حتی الوسع از اظهار فضائح وقبائح او خود را معذور دارند وتخلیط ارباب صحاح ستة
که کافه ایشان باو احتجاج کرده اند بر ملا نه اندازند چنانچه بر ناظر تحصیل الکمال ومراة الجنان
وتقریب وغیر آن مخفی نیست که او را بجز اوصاف حمیده ذکر کرده اند در تحصیل الکمال باین اوصاف
می ستاید الحافظ المفسر کان اکمه وکان احفظ اهل زمانه وقال کل ما سمعه اذنی
وعاه قلبی ذکره ابن سعد فی الطبقة الثالثة من تابعی البصرة الخ ویافعی میگوید الحافظ
ابو الخطاب قتادة بن دعامة السدوسی عالم اهل البصرة قال اقمت عند سعید

۲۴۲ استقصاء الافحام

للمسیب ثمانیة ایام فقال لی فی الیوم الثالث ارتحل یا اعمی فقد انزفتنی و قال قتادة
ما قلت لمحدث قط اعده علی و ما سمعت شیئا الا وعاه قلبی انتهی و ابن روزبهان در شرح
شمائل ترمذی قتاده را باسمان هفتم رسانیده اجماع بر جلالت و توثیق و حفظ و اتقان و فضل او نقل
کرده و ذکر کرده که علماء کبار مثل احمد بن حنبل و ابن المدینی و ابن المسیب و غیرهم بر او در حفظ او ثناء
بسیار کرده اند چنانچه گفته قتادة بن دعامة بن قتادة السدوسی ابو الخطاب البصری
ثقة ثبت الی ان قال و اجمعوا علی جلالته و توثیقه و حفظه و اتقانه و فضله قال
بکر بن عبد الله من سره ان ینظر الی احفظ رجل ادرکنا و احری ان یودی الحدیث
کما سمعه فلینظر الی قتادة و قال سعید بن المسیب ما اتانا عراقی احفظ من قتادة
و قد اکثر العلماء من الثناء علیه و علی حفظه کاحمد بن حنبل و ابن المدینی و ابن المسیب
من المتقدمین و ابن جبیر و قد اتفقوا علی انه احفظ اصحاب الحسن البصری انتهی
و ابن روزبهان باین بیان متفرد نیست بلکه شیخ الاسلام و عمده محققین عظام الشان نووی
هم سالک همین سبیل ست چنانچه در تهذیب الاسماء بترجمه قتاده گفته و اجمعوا علی جلالته
و توثیقه و حفظه و اتقانه و فضله قال بکر بن عبد الله من سره ان ینظر الی احفظ
رجل ادرکناه و احری ان یودی الحدیث کما سمعه فلینظر الی قتادة و ایضا فیه قال
ابن سعد کان قتادة ثقة مامونا حجة فی الحدیث و ایضا فیه و ذکره احمد بن حنبل
فاطنب فی الثناء علیه و نشر من علمه و فقهه و معرفته بالتفسیر و الاختلاف و غیر
ذلک و قل من یتقدمه الخ لیکن ذکر ناقدین و متدینین که از اظهار امر حق استحیا نکنند از
قدح و جرح خویش و بیگانه و وضیع و شریف و حقیر و جلیل حسابی بر نمی دارند بنهایت تفضیح او پرداخته
بدینی و کفر و ضلال او ثابت ساخته اند یعنی ذکر کرده اند که آو از قدریه بود که بنص احادیث کثیره
خارج از اسلام و مجوس این امت اند و نیز ان ابو الخطاب پیر و ابن خطاب بخطاب حاطب اللیل که نزد
عزیز دهلوی و تلمیذ رشیدش دلیل تضعیف و جرح و توهین و قدح سنت معرز ساخته اند پس تمسک
و احتجاج بروایات قتاده از قبیل خرط قتاد و مخالفت حق و سداد و میل بطرف ضلال و عناد باشد ذهبی
در مختصر تهذیب الکمال گفته و کان قتادة یتهم بالقدر و قال علی بن المدینی قلت لیحیی بن

سعید ان عبد الرحمان یقول اترک کل من کان رأسا فی بدعة یدعو الیها قال کیف یصنع
بقتادة وابن ابی رواد وعمر بن ذر وذکر قوما ثم قال یحیی ان ترک هذا الضرب ترک ناسا
کثیرا وقال جریر بن عبد الحمید عن مغیرة عن الشعبی قیل له هل رایت قتادة قال نعم
رایته کحاطب لیل وقال سفیان بن عیینة قال الشعبی لقتادة حاطب لیل قال سفیان
قال لی عبد الکریم الجزری ما حاطب لیل قلت الا ان تخبرنی قال هو الرجل یخرج فی
اللیل یحتطب فیقع یده علی افعی فیقتله هذا مثل ضرب لطالب العلم ان طالب العلم
اذا حمل من العلم ما لا یطیقه قتله علمه کما قتل الافعی حاطب لیل انتهی مختصرا و ذہبی
میزان با وصف آنکه سعی بلیغ در توثیق و تعدیل او میسازد و او را حجت و ثقه و ثبت میداند و بر خلاف عادت خود
بنهایت اختصار در نقل قوادح او مینماید لیکن از اعتراف بآنکه او را منسوب بقدریت کرده اند چاره ندیده
و بلسن و تدلیس بالقطع ذکر میکند حیث قال فی المیزان قتادة بن دعامة السدوسی حافظ
ثقة ثبت لکنه مدلس و رمی بالقدر قاله یحیی بن معین و مع هذا فاحتج به ارباب
الصحاح و لا سیما اذا قال حدثنا انتهی و در حاشیه کاشف مذکور است قال احمد قتادة
احفظ اهل البصرة لا یسمع شیئا الا حفظه و قری علیه صحیفة جابر مرة واحدة فحفظها
و مات و هو ابن ست و سبع و خمسین رمی بالقدر و ابن خلکان میفرماید و قال معمر سألت ابا عمرو بن
العلاء عن قوله تعالی و ما کنا له مقرنین فلم یجبنی فقلت انی سمعت قتادة یقول مطیعین
فسکت فقلت له ما تقول یا ابا عمرو فقال حسبک قتادة فلو لا کلامه فی القدر وقد
قال صلی الله علیه و سلم اذا ذکر القدر فامسکوا لما عدلت به احدا من اهل دهره و گمان
که قتاده اگرچه باین همه فضائح و قبائح موصوف و باین فظائع و شنائع معروف باشد لیکن در علوم دین
یا مسائل شرع مبین مهارتی داشته یا علم حذاقت در فنون روایت و درایت افراشته ازین جهت حضرات
سنیه او را مقتدی و امام خود گردانیده در زمرهٔ موثقین اکابر و معتمدین نحاریر البصائر گنجانیده اند زیرا که
از نقل ثقات و روایت اثبات بوضوح پیوسته که روزی او از غایت کبر و غرور کرده دعوی عظیم در اکبر
در مجمع خلقی کثیر قسم دروغ بخدای قهار یاد نموده گفت که کسی از من سوالی از حلال و حرام نخواهد کرد مگر آنکه
او را جواب خواهم داد یعنی کسی مشکلی پیش من نخواهد آورد مگر آنکه بناخن دانش عقدهٔ او را خواهم کشاد اتفاقا

جناب امام اعظم درین جمع رونق افزا بودند و بحضور پرنور خود زینت این زمره می افزودند این دعوی
رکیک بر طبع اقدسش سخت ناگوار آمد تشمیر ذیل بر تفضیح او فرمودند و طریق تحقیق اختیار نمودند اول مسئله
فقهیه از وی پرسیدند و بیاران خود زیر لب فرمودند که اگر قتاده در جواب این مسئله حدیثی نقل کرد مرتکب کذب و
افترا و دروغ خواهد شد و اگر برای خود چیزی گفت راه خطا خواهد سپرد آخر الامر قتاده از جواب آن مسئله
عاجز و درمانده و آن دعوی دور و دراز بر روی خود افگنده گردید و از غایت عجز و زبونی و حیرانی
و پریشانی مثل جهال بی بصیرت لا یعقل سوال مسئله را قبل از وقوع واقعه لا حاصل انگاشت لیکن امام اعظم برین
هم نه بنالش گرفتند و فضیحتش ساختند و گفتند که استعداد بلا برای قبل نزول آن می باید و تهیا و آمادگی برای
آفت قبل حلول آن میشاید تا وقت وقوع آن واقعه طالب کسل معرفت دخول در آن و خروج از آن حاصل بوده باشد
بعد ازین قتاده از بیان مسائل حلال و حرام پیش خواص و عوام تن بغلطی داد و اعتراف بعجز و واماندگی فرا نهاد
لیکن از مزید وقاحت با وصف آنهمه خجالت و تشویر بکلمه سلونی عن التفسیر مترنم گردید و پنداشت که شاید
امام اعظم را درین باب غلبه دست ندهد لیکن آن حاوی علوم در مسئله تفسیریه هم او را ملزم و ملوم گردانید
و خرافت و سخافت قول او بمنصه ظهور رسانید تا آنکه قتاده از تفسیر هم فرار کرد و بانچه علما در آن اختلاف
کرده اند آورد و امام اعظم در آن هم تلبیسش نمودند و دلیلی برای او نگذاشتند تا آنکه قتاده را چاره جز از
مجلس مردم برخاستن و دست از دعاوی باطل برداشتن و پا در حرم تستر کشیدن و کاسات غیظ و غضب نوشیدن
و حلف بر عدم تحدیث مردم نمودن و ابا از افاده ایشان فرمودن باقی نماند ابن جزله در مختار مختصر تاریخ
بغداد میگوید دخل قتادة الکوفة ونزل فی دار ابی بردة فخرج یوما وقد اجتمع الیه خلق کثیر
فقال قتادة والله الذی لا اله الا هو ما یسئلنی احد عن الحلال والحرام الا اجبته فقام الیه
ابو حنیفة فقال یا ابا الخطاب ما تقول فی رجل غاب عن اهله اعواما فظنت امرأته ان
زوجها مات فتزوجت ثم رجع زوجها الاول ما تقول فی صداقها وقال لاصحابه الذین
اجتمعوا الیه لئن حدث بحدیث لیکذبن ولئن قال برایه لیخطئن فقال قتادة ویحک
اوقعت هذه المسئلة قال لا قال فلم تسئلنی عما لم یقع قال ابو حنیفة انا لنستعد للبلاء
قبل نزوله فاذا وقع عرفنا الدخول فیه والخروج منه قال قتادة والله لا احدثکم
بشیء من الحلال والحرام سلونی عن التفسیر فقام الیه ابو حنیفة فقال یا ابا

استقصاء الافحام جلد ثانی ۲۴۶

الخطاب ما تقول فی قوله تعالی قال الذی عندہ علم من الکتاب انا اتیک بہ قبل ان یرتد
الیک طرفک قال نعم ھذا اصف بن برخیا بن سمعیا کاتب سلیمان بن داود وکان یعرف
اسم اللہ الاعظم فقال ابو حنیفۃ وھل کان یعرف الاسم سلیمان قال لا قال فیجوز ان یکون فی زمن
نبی من ھو اعلم من النبی قال قتادۃ واللہ لا احدثکم بشیء من التفسیر سلونی عما اختلف فیہ
العلماء قال فقام الیہ ابو حنیفۃ فقال یا ابا الخطاب مومن انت قال ارجو قال ولم قال
یقول ابراھیم والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین فقال ابو حنیفۃ ھلا قلت کما قال
ابراھیم علیہ السلام قال اولم تؤمن قال بلی فھلا قلت بلی قال فقام قتادۃ مغضبا و
دخل الدار و حلف ان لا یحدثھم و اما زید بن اسلم پس اسلم نظر و فور فضائل و جلائل و کثرت مناقب
و مفاخر او کما فی تہذیب الاسماء للنووی وغیرہ آنست کہ از شرح ان اعراض کم ولبس ست برای جلالت
شان و رفعت مکان او کہ خادم و مولای جناب ابن الخطاب بودہ و علاقہ مولائیت نزد شاہ صاحب
موجب اتحاد مشرب و عقیدت مالک و مولی ست فی قطع نظر از توصیف او باینکہ از اکابر تابعین ست
عالم و فقیہ و عابد بودہ و در حلقہ درس او چہل فقیہ زانوی ادب تہ میکردند قیامت این ست کہ انحضرات
نقاب حیا از رخ بر افگندہ داد بیحیائی و وقاحت دادہ چنان ادعا کردہ اند کہ شاہنشاہ علما و زہاد و سرور فضلا
و عباد جناب سید سجاد علیہ و علی ابائہ الامجاد الف الف تحیۃ و سلام الی یوم التناد نزد زید
میرفت و سماع احادیث از او میکرد و چون کسی بآنحضرت گفت غفر اللہ لک انت سید الناس
و افضلھم تذھب الی زید بن اسلم وھو مولی فتجلس معہ در جوابش فرمود ینبغی للعلم ان یتبع
حیث ھو وکان یتخطی حلق قومہ حتی یاتی زید بن اسلم فیجلس عندہ و یقول انما یجلس
الرجل الی من ینفعہ فی دینہ ھکذا فی تحصیل الکمال فاعوذ باللہ من ھذہ البھتان الذی
افتراہ اھل الضلال پر ظاہر ست کہ رفتن حضرت سید سجاد نزد زید و سماع احادیث از او اگر نزد
اہل حق بالفرض ثابت ہم میشد میتوانست شد کہ محمول بر تقیہ باشد اما نزد مخالفین پس بجز آنکہ بر اعلمیت زید
و عدم علم آنحضرت العیاذ باللہ بمسائل شرعیہ و احادیث نبویہ و احتیاج در اخذ آن بدیگران کردہ شود
محلی ندارد خصوصاً بلحاظ کلماتیکہ از انتخاب نقل کردہ اند و غالبا باعث بر ہمہ وضع و اختلاق آنست
کہ در نظر عوام کمال رفعت و جلالت خلیفہ خود بحط رتبہ اہلبیت نبوی ثابت سازند کہ علوم مرتبہ

جنابش باین مرتبه بود که یکی از موالی و مملوکان او و آنقدر وفور علم داشت که بهترین اهلبیت امام و سرار اهل
در وقت خود محتاج او بوده در استفاده احکام شرعیه تا باین وسیله بزعم خام خویش گونه زنگ عار و شنار جهالت
و احتیاج او بجناب امیر المومنین علیه السلام در مسائل کثیره که طشتی ست از بام افتاده و لسان قیل و قال در آن
مقطوع ست که خود اعتراف بآن دارند کما فی الصواقع[1] وغیره زدانید و شفاء غیظ خود باین بهتان فاسد
البنیان نماید لیکن قربان برهان الهی که با وصف اینهمه اختلاق و افترای این حضرات بی باک و مبالغه و اطراء در
مدح و ثنای این غلام ناپاک و رسانیدن او بفلک الافلاک علامه جلیل و محقق نبیل و نحریر بے نظیر و عدیل
اعنی ابن عدی تفضیح و توهین او کما ینبغی فرموده که او را در مجروحین و مقدوحین داخل ساخته از مدح و ثنا
قبول و جلالت دور تر انداخته معتقدین او را شرمسار و خجل و ذلیل و منفعل نموده حق حق بیانی ادا فرموده
که او را در کتاب کامل که موضوع ست برای ذکر مقدوحین و ضعفاء و مناوی در فیض القدیر در حق او گفته کتاب الکامل الذی الفه
فی معرفة الضعفاء هو اصل من الاصول المعول علیها المرجوع الیها طابق اسمه معناه و وافق لفظه
فحواه من عینه انتجع المنتجعون و بشهادته حکم الحاکمون و الی ما قاله رجع المتقدمون و المتاخرون درج نموده و بعد
گو ذهبی بسبب التعصب شوریده برین انصاف شیخ ابن عدی شورش کند لیکن خود هم از حماد بن زید تکلم اهل مدینه یعنی قدح و جرح
شان در زید بن اسلم نقل میفرماید و از حضرت عبید الله بن عمر آورده که او را بتفسیر بالرای مطعون و ملوم و معیوب و مذموم
ساخته در میزان الاعتدال مذکور ست زید بن اسلم مولی عمر تناکد ابن عدی بذکره فی الکامل فانه ثقة
حجة یروی عن حماد بن زید قال قدمت المدینة وهم یتکلمون فی زید بن اسلم فقال لی عبید الله بن عمر
ما نعلم به باسا الا انه یفسر القرآن برایه ازین عبارت ظاهر ست که اهل مدینه تکلم در زید بن اسلم میکردند
یعنی او را مقدوح و مجروح میساختند و حضرت عبید الله بن عمر تصریح فرموده که زید تفسیر قرآن برای خود میکند و
مذمت و وعید کسیکه تفسیر قرآن برای خود نماید بر متتبعین خصوصاً ناظرین سنن ابو داود و نسائی و صحیح ترمذی وغیر آن
پوشیده نیست در صحیح ترمذی مذکور ست عن سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم فمن کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار ومن قال برایه فی القرآن فلیتبوأ مقعده من النار هذا حدیث حسن و شیخ
عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة گفته از رعایت حقوق کتاب الله ترک تکلم در آن و تفسیر آن از پیش
نفس خود بی سند و نقل از سلف و موافقت شرع شریف چنانکه بعضی از جاهلان بو الفضول این

[1] قال فی الصواعق ولا شک ان الفقهاء [illegible] والملوک [illegible] کان اعلمهم والصحابة یرجعون الی القضاء فیما اشکل علیهم من المسائل

٢٤٨ استقصاء الافحام جلد ثانی

این روزگار کنند و آنرا تفسیر قرآن نام کنند و ندانند که من فسر القرآن برأیه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک و در تهذیب التهذیب مذکورست قال مالک کان زید بن اسلم یحدث من تلقاء نفسه فاذا قام فلا یجترئ علیه انسان حالا عاقل را تامل باید کرد که شخصیکه من تلقاء النفس حدیث بیان میکرد و قرآن را برای فاسد خود تفسیر نموده کافر میشد چه قسم ممکن ست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او سماع احادیث بطریق استفاده فرموده باشد و او را معتبر پنداشته معتمد و امین در احادیث نبویه قرار داده باشد با آنکه اگر زید بن اسلم ازین همه قوادح سالم هم می بود احتیاج آنحضرت بلو در استفاده احکام شرعیه امکانی نداشت فکیف که حالش چنین باشد اما مرة بن شراحیل همدانی پس با وصف آن همه دانی که تو دانی بسبب اتباع هواجس ظلمانی و اقتفاء وساوس شیطانی و انهماک در مخالفت ارشادات رسول یزدانی و اغراق در معاندت آیات ربانی مقاتله جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با ناکثین لئام مخالف حق و صواب بلکه باعث منقصت و هوان اعلای آن عالی جناب می دانست و ناهیک به دلالة علی جنوحه عن الحق الابلج القویم و زیغه عن طریق الصواب المستقیم و مخالفته للاحادیث المتظافرة و الروایات المتکاثرة و اقتحامه فی المعاندة و الحقد و الاضطغان و الاحتقار لمن کان یدور الحق معه حیثما دار ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیا گفته حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا احمد بن الحسین قال ثنا احمد بن ابراهیم الدورقی قال حدثنی عبد الرحمن بن عمرو ان قال ثنا محمد بن طلحة بن مصرف عن زبید الایامی قال قیل لمرة بن شراحیل الا تلحق بعلی بصفین قال ان علیا سبقنی بخیر اعماله ببدر و ذواتها و انا اکره ان اشرکه فیما هان فیه اما عبد الرحمان بن زید بن اسلم پس گو سیوطی ورا از قدمای مفسرین و طبقه تابعین شمارد لیکن ائمه ناقدین او را بلوم جرح و قدح یاد کرده اند یحیی بن معین که امام جرح و تعدیل ست و جلالت فضلش و کمال علمش کالنار علی علم روشن و تابان ست گاهی او را با دیگر برادران عالیشان ولیس بشیئ قرار میدهد و گاهی او را ضعیف میگوید و امام احمد بن حنبل گو یک برادرش را که عبد الله ست ثقه میفرماید لیکن او را با برادر دیگرش بدار البوار میفرستد و در میزان الاعتدال مسطورست عبد الرحمان بن زید بن اسلم العمری مولاهم المدنی اخو عبد الله و اسامة قال ابو یعلی الموصلی سمعت یحیی بن معین یقول بنو زید بن اسلم لیسوا بشیئ و روی عثمان الدارمی عن یحیی ضعیف قال احمد عبد الله ثقة

قدح مرده عبد الرحمن

والاخران ضعیفان و در کاشف مذکور ست عبد الرحمان بن زید بن اسلم المدنی عن ابیه وابن

المنکدر وعنه اصبغ وقتیبة وهشام ضعفوه له تفسیر و در حاشیه کاشف که شیخ عبد الحق

دهلوی در تحصیل الکمال از ان نقلها می آرد مسطور ست قال خ وابو حاتم ضعفه ابن المدینی جدا و

قال واولاد زید بن اسلم کلهم ضعیف واصلحهم عبد الله توفی ۱۶۴ س ضعیف وقال یحیی

لیس بشیء وقال احمد ضعیف و در تقریب ابن حجر میفرماید عبد الرحمان بن زید بن اسلم العدوی

مولاهم ضعیف من الثامنة مات سنة اثنتین وثمانین وعلامه ابن القیم در زاد المعاد گفته قال

الترمذی لیس فی ولد زید بن اسلم ثقة حالیا طبقه ثالثه که عبارت از مصنفین تفاسیر ست

که از اقوال صحابه وتابعین مرتب شده باید شنید جلال الدین سیوطی در اتقان بعد عبارت سابقه

میفرماید ثم بعد هذه الطبقة الفت تفاسیر تجمع اقوال الصحابة والتابعین کتفسیر

سفیان بن عیینة ووکیع بن الجراح وشعبة بن الحجاج ویزید بن هارون وعبد الرزاق

وآدم ابن ابی ایاس واسحاق بن راهویه وروح بن عبادة وعبد بن حمید وسنید وابی بکر

بن ابی شیبة وآخرین انتهی تفاسیر این طبقه هم مقدوح ومجروح ومطعون ست وکتب رجال بقدح

جرح مصنفین آن مجموع حال جمعی از ایشان باید دریافت اما سفیان بن عیینه پس اگر عین بصیرت

وا نمائی واندک تفحص وتتبع بکار بری قدح وجرح او دریابی زیرا که او بتصریح ائمه سنیه تدلیس اسناد می نمود

چنانچه در شرح الشرح نخبة الفکر ملا علی قاری مذکور ست قال الشیخ شمس الدین محمد الجزری

التدلیس قسمان تدلیس الاسناد وتدلیس الشیوخ اما تدلیس الاسناد فهو ان یروی

عمن لقیه او عاصره ما لم یسمعه منه موهما انه سمعه منه ولا یقول اخبرنا وما فی معناه

بل یقول قال فلان او عن فلان او ان فلانا قال وما اشبه ذلک ثم قد یکون بینهما

واحد وقد یکون اکثر وربما لم یسقط المدلس شیخه لکن یسقط من بعده رجلا ضعیفا

او صغیر السن یحسن الحدیث بذلک کان الاعمش والثوری وابن عیینة وابن اسحق

وغیرهم یفعلون هذا النوع ومن ذلک ما حکی ابن خشرم کنا یوما عند سفیان بن عیینة

فقال عن الزهری فقیل له حدثک الزهری فسکت ثم قال قال الزهری فقیل له سمعته من

الزهری فقال حدثنی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری هرگاه ثابت شد که ابن عیینه تدلیس

میکرد بنابر افادهٔ ابن الجوزی که سابقاً شنیدی واضح گردید که اتباع تلبیس ابلیس و اقتفای وساوس آن خبیث خسیس میکرد و مرتکب امر قبیح و فعل شنیع میگردید و نیز از عبارت علامه نووی ظاهر گردید که تحریم تدلیس ظاهرست که آن مجمع مفاسد و معدن شنائع ست که هر واحد از آن در تحریم کافی ست فکیف باجتماعها چه از جملهٔ مفاسد تدلیس ایهام احتجاج ست بما لا یجوز الاحتجاج به و نیز تدلیس سبب اسقاط عمل بروایات مدلس ست و نیز در آن غرور و فریب ست نیز مفسده آن دائم ست و حضرت شعبه سالک شعب تنقید و درایت و حامل لوای اهل سنت و جماعت چندان در ذم و نکوهش و تهجین و تقبیح تدلیس مبالغه فرموده که آنرا بدتر از زنا و برادر و کذب قرار گردانیده علامه سیوطی در تدریب بعد بیان تقسیم تدلیس گفته اما القسم الاول فمکروه جدا ذمه اکثر العلماء و بالغ شعبة فی ذمه فقال لان ازنی احب الی من ان ادلس و قال التدلیس اخو الکذب و اما انچه حضرت ابن صلاح گفته این قول شعبه افراط ست و محمول بر زجر و تنفیر کما نقله السیوطی النحریر پس اگر غرض از ان همت که قول شعبه مثبت تحریم تدلیس نیست بلکه غرض از ان محض زجر و تنفیر فهو محض الکذب والتزویر زیراکه الفاظ شعبه دلالت صریحه بر تحریم دارد چه هرگاه تدلیس بدتر از زنا و برادر کذب باشد ریبی در تحریم آن نمی ماند بار الها مگر آنکه زنا و کذب را حرام ندانند و منع آنرا هم محمول بر مجرد زجر و تنفیر سازند و معهذا برای صرف کلام از مدلول آن دلیلی می باید و لیس الیه من سبیل آنفا دانستیکه علامه ابن الجوزی سبب تدلیس تلبیس ابلیس دانسته و تصریح بتقبیح بودنش نموده و رئیس المحققین ایشان حضرت نووی ارشاد نموده که تحریم آن ظاهرست و مفاسد آن بیان کرده و نیز نزد جمعی از فقها و محدثین اهل سنت ارتکاب تدلیس و لو کان مرة واحدة موجب جرح و قدح ست و روایت مرتکب آن مردود ست کما فی الایضاح لشرح نخبة الفکر قال فریق من المحدثین و الفقهاء من عرف بارتکاب التدلیس و لو مرة صار مجروحا مردود الروایة و ان بین السماع و اتی بصیغة صریحة فی هذا الحدیث او فی غیره من احادیثه و محمد اکرم بن عبد الرحمن در امعان النظر فی توضیح نخبة الفکر که برای عالمگیر تصنیف کرده گفته و قال فریق من المحدثین و الفقهاء من عرف بارتکاب التدلیس و لو مرة صار مجروحا مردودا و ان بین السماع و اتی بصیغة صریحة فی هذا الحدیث او فی غیره من احادیثه و سیوطی در تدریب گفته ثم قال فریق منهم من اهل الحدیث و الفقهاء من عرف به یعنی بتدلیس الاسناد صار مجروحا مردودا لروایة مطلقا و ان بین السماع و محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در منهل الروی فی علم اصول حدیث النبی گفته النوع الرابع التدلیس و هو قسمان تدلیس الاسناد و تدلیس الشیوخ الاول تدلیس

الاسناد وهو ان یروی عن لقیه او عاصره مالم یسمعه منه موهما انه سمعه منه ولا یقول
اخبرنا وما فی معناه ونحوه بل یقول قال فلان او عن فلان او ان فلانا قال وشبه
ذلک ثم قد یکون بینهما واحد وقد یکون اکثر وهذا القسم من التدلیس مکروه جدا
وفاعله مذموم عند اکثر العلماء ومن عرف به مجروح عند قوم لا یقبل روایته
بین السماع او لم یبینه و در شرح نزهة النظر شرح نخبة الفکر تصنیف ملا علی قاری بعد عبارتیکه
آنفا گذشته مذکور است وهذا القسم من التدلیس مکروه جدا فاعله مذموم عند اکثر العلماء
ومن عرف به فهو مجروح عند جماعة لا یقبل روایته بین السماع او لم یبینه ازینجا واضح ولائح میشود
که نزد جمعی از فقها و محدثین اهلسنت سفیان بن عیینه ساقط الاعتبار و مقدوح و مجروح و مردود الروایة بوده و نزد اکثر
علمای ایشان مذموم و مطعون و معیوب و از طرائف آنست که حضرت شاه عبدالعزیز هم نسبت خبر مسموع را از شخصی به پدر
یا جد او عین کذب و افترا می دانند چنانچه در تحفه می فرمایند و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از
شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او انتهی بعد ملاحظه این افاده و ظهور تدلیس سفیان
بن عیینه در کاذب و مجروح و مقدوح بودن او نزد شاه صاحب هم ریبی باقی نمی ماند و کذب حسن بصری
و دیگر ائمه سنیه مدلسین و مقدوح و مجروح و بی اعتبار بودن شان هم بنا برین افاده ثابت میگردد و لله الحمد
علی ذلک حمدا جمیلا و نیز سفیان بن عیینه در آخر مختلط گردیده و از حیز اعتبار و اعتماد و وثوق بدر آمده بزمره
مجروحین و مقدوحین داخل گردیده در حاشیه کاشف که شیخ عبدالحق در تحصیل الکمال از ان نقلها می آرد
مسطور است قال یحیی بن سعید اشهد ان ابن عیینة اختلط فی سنة سبع وتسعین فمن
سمع منه هذه السنة والتی بعدها فسماعه لا شیء پس بنا بر افادات مخاطب که بر نقل روایات
ابی الجارود که در آخر فاسد المذهب و مقدوح گردیده طعن و تشنیع بلیغ می نماید اخراج روایات سفیان بن عیینه
هم که در آخر مختلط و مخلوج گردیده باعث طعن و تشنیع خواهد گردید و حضرت ذهبی در میزان و غیره بعد آنکه
شهادت یحیی بن سعید باختلاط سفیان بن عیینه از محمد بن عبدالله بن عمار که بتصریح خود ذهبی در میزان حافظ
صدوق و ثقه صاحب حدیث است که عبید عجلی تعظیم امر و رفع قدر او میکرد نقل کرده بعض استبعادات
و خیالات واهیه پیش کرده لیکن بعد از ان خود متنبه بر رکاکت و وهن آن گردیده عدم تمامیت آن ظاهر نموده
دست از ان برداشته بهتک ناموس حضرت یحیی بن سعید همت گماشته قال فی المیزان

الاعتدال روی محمد بن عبد الله عمار الموصلی عن یحیی بن سعید القطان قال اشهد ان
سفیان بن عیینة اختلط سنة سبع وتسعین ومائة فمن سمع منه فیها فسماعه لا شیٔ
قلت سمع منه فیها محمد بن عاصم صاحب ذاک الجزء العالی ویغلب علی ظنی ان سائر شیوخ
الائمة الستة سمعوا منه قبل سنة سبع فاما سنة ثمان وتسعین ففیها مات ولم یلقه
احد فیها لانه توفی بمکة قبل قدوم الحاج باربعة اشهر وانا استبعد هذا الکلام
من القطان واعده غلطا من ابن عمار فان القطان مات فی صفر من سنة ثمان
وتسعین وقت قدوم الحاج ووقت تحدثهم عن اخبار الحجاز فمتی یمکن یحیی بن سعید
ان یسمع اختلاط سفیان ثم یشهد علیه بذلک والموت قد نزل به فلعله بلغه
ذلک فی اثناء سنة سبع مع ان یحیی متعنت جدا فی الرجال وسفیان ثقة مطلقا
والله اعلم و تعجب ست از ذهبی که یحیی بن سعید قطان را که ورع وجلالت و فضل و امامت او از آفتاب
روشن تر ست متعنت در رجال گفته تعنت خویش ظاهر فرموده واگرچه مدائح جلیله و مناقب جمیله
ابن سعید عیان و بیان آن خارج از حیز قوت من ناتوان و بعض محامد او سابقا بعرض عرض آمده لیکن
بمفاد هو المسک ما کررته یتضوع مشتی از خروار و قطره از بحار درینجا هم باید شنید که امام احمد بن حنبل که
شاگرد رشید اوست میفرماید که چشم من مانند او در جمیع احوال کسی را ندیده بصره در تثبت منتهی بسوی
اوست و ابن معین میگوید که تا بست سال در هر روز و شب بختم قران می پرداخت و قریب زوال
بمسجد میشتافت و ابن منجویه میفرماید که از سادات اهل زمان خود در حفظ و ورع و فهم و فضل بود و برای
اهل عراق رسم حدیث او تمهید نموده و امعان نظر در بحث از ثقات و ضعفا فرموده و بندار میگوید که
تا بست سال نزد وی تردد میکردم گمان ندارم که گاهی گناهی کرده باشد و اصحاب صحاح سته از او
روایت کرده اند و امام احمد بن حنبل و علی بن مدینی و ابن معین و غیر ایشان از راه ادب ایستاده اخذ حدیث
از و میکردند و بجهت هیبت و عظمت او نمی نشستند چنانچه عبد الرحمان بهره در حاشیه صحیح بخاری
نقلا عن زینة القاری میفرماید ابو سعید القطان[1] الاحول البصری المتفق علی جلالته سمع هشام
بن عروة و حمید الطویل و اسمعیل بن ابی خالد و یحیی بن سعید الانصاری و جماعة
روی عنه مسدد و علی بن المدینی و بیان بن عمرو[2] و بندار و ابو موسی و محمد بن المثنی

۲۵۳ استعمال الا فی محل ان

[1] القطان بفتح القاف وتشدید الطاء المهملة فی آخرها نون هذه النسبة الی بیع القطن ۱۲
[2] بیان بن عمرو البخاری ابو محمد العابد صدوق جلیل من الحادیة عشرة مات سنة اثنتین وعشرین ۱۲ تقریب

احمد بن حنبل ما رایت مثله فی کل احواله وقال الیه المنتهی فی التثبت فی البصرة وقال
ابن معین اقام یحیی عشرین سنة یختم القران فی کل یوم ولیلة ولم یفته الزوال فی
المسجد اربعین سنة وقال قال لی عبد الرحمن بن مهدی لا تری بعینک مثل یحیی وقال
ابن منجویه کان یحیی من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما وعلما وفضلا وهو
الذی مهد لاهل العراق رسم الحدیث وامعن النظر فی البحث عن الثقات وترک الضعفاء وروی
له اصحاب الکتب الستة نقل انه کان یصلی العصر فیستند الی اصل منارة مسجد فیقف
بین یدیه الامام احمد وعلی بن المدینی وابن معین وغیرهم یسألونه الحدیث وهم قیام علی
ارجلهم الی المغرب لا یجلسون هیبة له واعظاما ثقة متقن حافظ امام قدوة من کبار
التاسعة قال بندار اختلفت الیه عشرین سنة فما اظنه عصی الله قط وکان راسا فی العلم والعمل
انتهی وبعد سماع این مدائح هوش ربا ومناقب حیرت فزا ایا ممکن ست که حضرات سنیه بر نسبت فهمی تعنت را
بسوی چنین امام جلیل الشان که ممدوح اکابر ائمه اعیان ست دل شاد کرده در حکم او باختلاط سفیان بن عیینه
قیل وقالی آغاز نهند وتعنت او را مسلم داشته در تفضیح وتقبیح چنین مقتدای متورع بمقابله اهل حق وهند اما وکیع
پس کو امامی ست رفیع وفضلش ظاهر بر هر شریف ووضیع تا آنکه امام احمد بن حنبل در مداحی او میفرماید
که چشم من مثل وکیع ندیده ونیز ارشاد نموده که حافظ تری از و برای علم ندیده ام ویحیی بن اکثم با بودن
قاضی مامون غیر مامون در بیان زهد وعبادت او نقل میکند که صائم الدهر بود وهر شب بختم قرآنی می پرداخت
وشب زنده میداشت یافعی در سنه سبع وتسعین ومائة میگوید وفیها الامام العالم ابو سفیان وکیع
بن الجراح روی عن الاعمش قال احمد ما رایت اوعی للعلم ولا احفظ من وکیع قلت وفی هو الذی
اشار علیه القائل بقوله شکوت الی وکیع سوء حفظی فاوصانی الی ترک المعاصی وعلله بان
العلم فضل بفضل الله لا یحویه عاصی وقال یحیی بن اکثم صحبت وکیعا وکان یصوم الدهر ویختم
القران کل لیلة وقال احمد ما رات عینی مثل وکیع انتهی عجب آنست که چنین امام جلیل را مروان بن معاویه
کذاب می داند ذهبی او را در میزان عالم ثقه وصاحب حدیث میگوید رافضی می نهاد وبنابر افاده ابن حجر در صواعق وغیر او بدتر از یهود ونصاری اند
قرار میدهد وابن المدینی او را مستصعف لحن میسازد وکلمات لحن آیات او را مایه حیرت خلائق وتعجب عالم می داند
ذهبی در میزان میفرماید قال ابن المدینی کان وکیع یلحن ولو حدثت بالفاظه لکانت عجبا کان

يقول ثنا شعبي عن عايشة وسئل احمد بن حنبل اذا اختلف وكيع وعبد الرحمن ابن مهدى
بقول من ناخذ فقال عبد الرحمن يوافق اكثر وخاصة فى سفيان وعبد الرحمن يسلم منه
السلف ويجتنب شرب المسكر وكان لا يرى ان يزرع ارض الفرات قال المدينى فى التهذيب
كان فيه تشيع قليل قال حنبل سمعت يحيى بن معين يقول رأيت عند مروان بن معوية
لوحا فيه فلان كذا وفلان كذا ووكيع رافضى فقلت له وكيع خير منك قال منى قلت نعم
فما قال لى شيئا ولو قال شيئا لوثب عليه اصحاب الحديث فبلغ ذلك وكيعا فقال يحيى
صاحبنا و نيز در ميزان الاعتدال بترجمه مروان بن معاويه مذكور است قال يحيى بن معين وجدت
عند مروان بخطه وكيع رافضى فقلت له وكيع خير منك انتهى ازين عبارت فاوات اين بزرگان
ظاهر ميشود كه نسبت مروان بن معويه رفض را بوكيع مستندى صحيح دارد يعنى او عثمان را تشبيه و تمثيل بحجاج
فاسق و ملعون ميداد و كسى را كه بر عثمان رحمت نفرستد او را معذور ميداشت و احتجاج و استدلال براى
تصويب فعلش مى نمود و ترحم را بر عثمان مثل ترحم بر حجاج شنيع و قبيح مى دانست و تهذيب الكمال على ما نقل
الوالد الماجد قدس الله نفسه و روح رمسه بترجمه حسن بن صالح مذكور است قال وكيع هو اى حسن بن صالح
عندى امام فقيل له انه لا يترحم على عثمان فقال وكيع اتترحم انت على الحجاج انتهى و ذهبى در
ميزان بترجمه او گفته قال وكيع هو عندى امام فقيل له انه لا يترحم على عثمان فقال اتترحم انت
على الحجاج قلت هذا التمثيل مردود غير مطابق اما عبد الرزاق كه از نحارير حذاق و
مقتداى ائمه على الاطلاق و فضلش مشهور در آفاق و در علوم حديث و تفسير يكتا و طاق بود و اصحاب
صحاح كافه او را معتمد دانند و روايات او را در صحاح خود آرند و مرجع اعلام كرام و ملجاى محدثين فخام
بود تا آنكه گفته اند كه بعد حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم هر قدر مردم كه بسوى او شتافتند
بسوى ديگرى هرگز اينقدر نرفتند و اين مديح ابلغ من ذلك يافعى در مرآة الجنان در وقائع سنه احدى عشرة
ومائتين ميگويد وفى السنة المذكورة توفى الحافظ العلامة المرتحل اليه من الآفاق الشيخ
الامام عبد الرزاق بن همام اليمنى الصنعانى الحميرى صاحب المصنفات عن ست و ثمانين
سنة روى عن معمر و ابن جريج والاوزاعى وطبقتهم ورحل اليه الائمة الى اليمن قيل ما رحل
الناس الى احد بعد رسول الله مثل ما رحلوا اليه روى عنه خلائق من ائمة الاسلام

منهم الامام سفيان بن عيينة والامام احمد ويحيى بن معين واسحاق بن راهويه وعلي بن المديني
ومحمود بن غيلان انتهى وابن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته وقد اثنى العلماء على عبد الرزاق وهذا
وكان شيخا لاجلة اصحاب الحديث وفضائله كثيرة شهيرة وذهبى كه از ائمه تحقيق وتنقيد ست
او را باین اوصاف کریمه ومناقب عظیمه در میزان می ستاید عبد الرزاق بن همام بن نافع الامام ابو بكر
الحميري مولاهم الصنعاني احد الاعلام الثقات ولد سنة ست وعشرين ومائة وطلب العلم
وهو ابن عشرين سنة فقال جالست معمر بن راشد سبع سنين وقدم الشام بتجارة فحج
وسمع من ابن جريج وعبيد الله بن عمر وعبد الله بن سعيد بن ابى هند وثور بن يزيد والاوزاعى
وخلق وكتب شيئا كثيرا وصنف الجامع الكبير وهو خزانة علم ورحل الناس اليه احمد
واسحاق ويحيى والذهلى والرمادى وعبد انتهى مقام استعجاب اولى الالباب ست كه ائمه این حضرات
بسبب کثرت تعصبات از تفضیح وتقبیح چنین امام جلیل خود را معذور نمی دارند ودر حقیقت بنیان غیر
مرصوص مذهب خود را از پا در می آرند مگر نه بینی که ارباب رجال می آرند که ابن عیینه مستفیدین درگاهش را
که خلقی کثیر بودند بلکه خودش هم از جمله ایشانست مصداق ضل سعيهم في الحيوة الدنيا گمان میکند وعباس
بن عبد العظیم نیز که عالم عظیم ومحدث فخیم ست عبد الرزاق را ملقب بلقب کذاب میسازد وذهبی در میزان الاعتدال
مینویسد ابو زرعة عبيد الله المسندى قال ودعت ابن عيينة فقلت اريد عبد الرزاق
قال اخاف ان تكون من الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وايضا فيه العقيلى حدثنى
احمد بن زكير الحضرمى ثنا محمد بن اسحاق بن يزيد البصرى سمعت مخلد الشعيرى يقول كنت عند
عبد الرزاق فذكر رجل معوية فقال لا تقذر مجلسنا بذكر ولد ابى سفيان محمد بن عثمان الثقفى
البصرى قال لما قدم العباس بن عبد العظيم من صنعاء من عند عبد الرزاق اتيناه
فقال لنا ونحن جماعة الست قد تجشمت الخروج الى عبد الرزاق ودخلت اليه واقمت عنده
والذى لا اله الا هو ان عبد الرزاق كذاب الخ اما اسحاق بن راهويه پس گو یکی از ائمه اعلام محدثین عظام حضرات اهلسنت ست
لیکن در آخر متغیر گردیده چنانچه در میزان ذهبی مذکورست قال ابو عبد الله الاجرى سمعت ابا داود
يقول اسحاق بن ابراهيم تغير قبل ان يموت بخمسة اشهر وسمعت منه في تلك الايام فرميت به
وايضا في الميزان وذكر لشيخنا ابى الحجاج حديث فقال قبل اسحاق اختلط في اخر عمره

و از آنجا که نزد محبان مذهب ارتداد ابی الجارود در آخر موجب قدح روایات او و باعث کمال طعن و ملام بر روات
احادیث او ست و لیس اختلاط و تغیر اسحاق بن راهویه در آخر نیز موجب قدح مرویات او و باعث توجه تشنیع بطرف
حضرات اهلسنت که روایات اسحاق را اخراج کنند و تفضیلش معتمد میدارند خواهد بود **اما روح بن عباده**
که بفضائل و محامد او مروج قلوب و مناقب و مدائح او فرح کروب ثبت است که بتصریح ذهبی ثقه و مشهور و در
علمای اهل بصره و حفاظ و روسای اهل سنت معدود و نزد ابن معین صدوق ست و نزد یعقوب بن شیبه
بفضائل عدیده محمود و ابن المدینی او را از جمله المحدثین می شمارد که گرانمایه عمر عزیز خود را در حدیث صرف
کردند و اولاً طلب حدیث نمودند و بعد ازان بتصنیف پرداختند و بعد آن بتحدیث و ترویج ان ساختند چنانچه
در تهذیب التهذیب ذهبی مذکورست روح بن عبادة بن العلاء بن حسان القیسی ابو محمد البصری احد
الحفاظ والرؤساء عن حسین المعلم وابن عون وهشام بن حسان وحاتم بن ابی صغیرة
وزکریا بن اسحاق وابن جریج وعوف الاعرابی وخلق کثیر وعنه احمد وابن راهویه
واسحاق الکوسج وابراهیم الجوزجانی وعبد بن حمید وابو بکر الصاغانی ویحیی بن ابی طالب
وخلائق من اخرهم الکجی قال الکدیمی سمعت علی بن المدینی یقول نظرت لروح بن عبادة فی اکثر
من مائة الف حدیث کتبت منها عشرة آلاف قال یعقوب بن شیبة کان روح احد من
یحمل الحمالات وکان سریا کثیر الحدیث جدا صدوقا سمعت ابن المدینی یقول
من المحدثین قوم لم یزالوا فی الحدیث فطلبوا ثم صنفوا ثم حدثوا منهم روح بن عبادة
وقال ابن معین صدوق و بنابر افاده ابن حجر عسقلانی در تقریب ثقه و فاضل و صاحب تصانیف ست
حیث قال روح بن عبادة بن العلاء بن حسان القیسی ابو محمد البصری ثقة فاضل له تصانیف
انتهی و ابن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته روح بن عبادة بن العلاء بن حسان القیسی
ابو محمد البصری ثقة فاضل له تصانیف با اینهمه جلائل فضائل قواریری در او قیل و قال دارد و
با وجود روایت کردن خودش از لیست کذاب روایت از و جایز نمیداند و نهصد حدیث را از او انکار میسازد
و ابو حاتم او را قابل احتجاج نمیگیرد و نسائی او را قوی نمیداند و عفان او را مستند نمیکند و دوازده کس از اصحاب
جرح و تعدیل بر او طعن مینمایند قال الذهبی فی المیزان روح بن عبادة بن العلاء بن حسان البصری
القیسی ثقة مشهورا حافظ من علماء اهل البصرة عن حسین المعلم وابن عون

وخلق وعنه احمد وعبد بن حميد وابو بكر الصاغاني وخلق روى الكديمي عن ابن المديني قال
نظرت لابن روح في اكثر من مائة الف حديث كتبت منها عشرة الاف وقال ابن معين
وغيره صدوق وتكلم فيه القواريري بلا حجة وقال ابن المديني ذكر عبد الرحمن روح بن
عبادة فقلت لا تفعل فان ههنا قوما يحملون كلامك فقال استغفر الله ثم دخل فوضا
ين هب لي ان الغيبة تنقض الوضوء وقيل ان عبد الرحمن تكلم فيه لكونه وهم في اسناد
فلا ضير وقال يعقوب بن شيبة قال محمد بن عمر قال يحيى بن معين هذا القواريري يحدث
عن عشرين شيخا من الكذابين ثم يقول لا احدث عن روح ثم قال يعقوب وسمعت
عفان لا ارضى امر روح بن عبادة ثم بلغني عنه انه قواه وقال احمد بن الفرات طعن على
روح اثنا عشر رجلا فلم ينفذ قولهم فيه وروى الكناني عن ابي حاتم قال لا يحتج به وقال
س في التعديل في الكنى روح ليس بقوي قلت نعم عبد الرحمن بن مهدي اقوى منه وهو صدوق
وصاحب حديث وقال يعقوب بن شيبة كان روح احد من يحتمل الحالات وكان سريا
مريا صدوقا كثير الحديث جدا وقال ابن المديني لم يزل روح في الحديث منذ نشا
قال علي وكان ابن المهدي يطعن على روح وينكر عليه احاديث ابن ابي ذئب عن الزهري
مسائل فلما قدمت على معن اخرجها الي وقال هي عند بصري لم يسمعها منا فاتيت
عبد الرحمن فاخبرته فاستحبه قال فاستحله لي قال يعقوب بن شيبة سمعت عن عفان
انه لا يرضى امر روح بن عبادة وقال ابو عبيد الآجري سمعت ابا داود يقول اكثر ما انكر
القواريري على روح تسعمائة حديث حدث بها عن مالك سماعا مات روح سنة خمس
ومائتين اما عبد بن حميد كه جلالت قدر ورفعت فخر او از انساب سمعاني وتراجم الحفاظ
مرزا محمد بدخشاني وتذكرة الحفاظ ذهبي وطبقات الحفاظ ابن ناصر الدين وشروح بخاري دريافت
ميتوان كرد ودر مفتاح كنز الدراية بترجمه اش ميفرمايد قال الحافظ الذهبي في تذكرة الحفاظ
هو الامام ابو محمد عبد بن حميد بن نصر الكشي مصنف المسند الكبير والتفسير وغير
ذلك واسمه عبد الحميد فخفف رحل على راس المائتين في شبيبته فسمع يزيد بن هارون
ومحمد بن بشر العبدي وابن ابي فديك وعبد الرزاق وطبقتهم حدث عنه مسلم

والترمذی وخلق وعلق له البخاری فی دلائل النبوة من صحیحه فسماه عبد الحمید فکان من
الائمة الثقات مات سنة تسع واربعین ومائتین جرم عظیم این بزرگ بزعم باطل متعصبین این
حضرات آنست که نزول آیهٔ انما ولیکم الله الآیه بشان جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده چنانچه جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور میفرماید اخرج عبد الرزاق وعبد بن حمید وابن جریر
وابو الشیخ وابن مردویه عن ابن عباس فی قوله انما ولیکم الله ورسوله الآیة قال نزلت فی
علی بن ابیطالب ابن تیمیه در هفوات وطامات خود دست پاچه شده در جواب استدلال باین آیت میگوید
اجمع اهل العلم بالنقل علی انها لم تنزل فی علی بخصوصها الی ان قال واما اهل العلم الکبار اصحاب
التفسیر کمحمد بن جریر الطبری وبقی بن مخلد وابن ابی حاتم وابی بکر بن المنذر وعبد الرحمن
بن ابراهیم وامثالهم فلم یذکروا فیها مثل هذه الموضوعات دع من هو اعلم منهم مثل احمد
بن حنبل واسحاق بن راهویه بل لا یذکر مثل هذا عبد بن حمید ولا عبد الرزاق مع ان
عبد الرزاق کان یمیل الی التشیع ویروی کثیرا من فضائل علی وان کانت ضعیفة لکن اجل
قدرا من ان یروی مثل هذا الکذب الظاهر انتهی از این کلام بصراحت تمام واضح ست که اخراج
این روایت منافی شان علمای کبار ست واز خلص علمای سنیه چه باید گفت که مائلین بتشیع بودند وشان
هم آنرا روایت نمیکنند وروایت آن منافی جلالت شان ایشانست پس بزعم ابن تیمیه عبد بن حمید از علمای
کبار چه از علمای صغار هم معدود نمی تواند شد بلکه بمرتبه عبد الرزاق که حالش آنفا شنیدی هم نمیرسد واز وهم
کمتر وادون بوده وجای حیرتست که ابن تیمیه با این همه لاف وگزاف وامامت وجلالت که معتقدین در اعتقاد آن
دارند چنان عمی یا تعامی وجهل یا تجاهل اختیار کرده که رجما بالغیب رمی السهام فی الظلام کرده که تمام حضرات مذکوره که ابن جریر و
ابن ابی حاتم وعبد الرزاق وعبد بن حمید روایت نزول این آیت بحق جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده اند سبحانک
هذا بهتان عظیم آنفا از کلام سیوطی دانستی که ابن جریر وعبد الرزاق وعبد بن حمید روایت آن کرده اند
وروایت نمودن ابن ابی حاتم هم آنرا از در منثور وغیر آن واضح میشود پس از ینجا امثال آن حال دریافت نما تا علمای
قوم وغایت انصاف ایشان مثل سفیده صبح روشن میشود وکه با این همه فضائل وکمالات که هوا خواهان اثبات
آن میکنند در مقابله اهل حق چنان سراسیمه ومدهوش ومصعوق میشوند که چنین هفوات وخرافات غریب بر زبان
میرانند وبانکار محسوسات وبدیهیات همت می گمارند وآنرا غایت سعی در جواب وخلاص از اشکالات اهل حق

می پندارند و چنین لهجات را که ادانی طلبه از ان استحیا کنند علق نفیس میشمارند و کمال فخر و مباهات بران میدارند
ذلك فضل الله من مکاید النفس و وساوسها اما سفینه پس اگرچه سناد مفسرین و عماد محدثین بوده
و باوصف مصغر بودنش از اکابر و اعاظم اینهاست که ابوزرعه و اثرم و جماعتی از اعیان و ائمه اهلسنت از او
روایت میکنند و خطیب در حق او میگوید که اکابر از و روایت کرده اند و احتجاج باو نموده اند و جز خیر از
ایشان در حق او نشنیده ام و برای او معرفت بحدیث و ضبط هم ثابت میکنند و ابن ابی حاتم او را صدوق
میگوید و ابن حبان او را در ثقات ذکر میکند چنانچه در حاشیه کاشف بترجمه او مذکورست قال ابن
ابی حاتم صدوق وذکره ابن حبان فی کتاب الثقات قال کان صنف التفسیر روی عنه ابنه والناس
ربما خالف وقال ابو بکر الخطیب لا اعلم ای شیء غمصوا علی سنید وقد رایت الاکابر من
اهل العلم رووا عنه واحتجوا به ولم اسمع عنهم فیه الا الخیر وقد کان له معرفة بالحدیث
والضبط فالله اعلم انتهی لیکن ابو داود تضعیف او میپردازد و نسائی او را ثقه نمیداند و ابو حاتم هم او را تضعیف
می نماید و ذهبی روایت منکر او ثابت میسازد و در میزان الاعتدال میگوید سنید بن داود المصیصی المحتسب
واسمه الحسین عن حماد بن زید وهشیم والطبقة حافظ له تفسیر وله ما ینکر انبانا ابن علان انا
الکندی عن القزاز انا الخطیب انا ابن شاذان ثنا ابو سهل القطان ثنا عبد الکریم بن الهیثم ثنا
سنید نا فرج بن فضالة عن معویة بن صالح عن نافع قال سرت مع ابن عمر فقال طلعت
الحمراء قلت لا نظر قلت قد طلعت فقال لا مرحبا بها ولا اهلا قلت سبحان الله نجم سامع مطیع
قال ما قلت الا ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة قالت یا رب کیف
صبرك علی بنی ادم قال انی ابتلیتهم وعافیتکم قالوا لو کنا مکانهم ما عصیناك قال فاختاروا
ملکین منکم فاختاروا هاروت وماروت فنزلا فالقی الله علیهما الشهوة فجاءت امراة
یقال لها الزهرة وذکر الحدیث بطوله نعم روی عنه ابو زرعة والاثرم وجماعة وصدقه ابن ابی حاتم
وقال ابو داود ولم یکن بذاك وقال س الحسین بن داود لیس بثقة توفی سنید
سنة ست وعشرین ومائتین انتهی و در کاشف مذکورست سنید بن داود ابو علی المصیصی
الحافظ عن حماد بن زید وشریك وعنه ابو زرعة والاثرم ضعفه ابو حاتم و قواه غیره انتهی
و ابن حجر عسقلانی هم او را باوصف اقرار بامامت و معرفت او ضعیف میگوید چنانچه در تقریب گفته

سنید بنون ثم دال مصغر ابن داود المصیصی المحتسب واسمه حسین ضعیف مع امامته ومعرفته
کان یلقن حجاج بن محمد شیخه انتهی بلکه خود سیوطی در لآلی مصنوعه تضعیف کردن ابو داود و نسائی
سنید را از کتاب الموضوعات ابن الجوزی نقل میسازد کما لا یخفی علی المتتبع اما ابوبکر بن ابی شیبه
پس فضائل علیه و محاسن سنیه و جلالت قدر و سمو فکر او زبان زد خلائق است احتیاج اظهار ندارد و بخاری و
مسلم و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از خوشه چینان افادات او هستند که روایات او در صحاح خود می آرند
و آنرا معتمد و معتبر میدانند مناوی در فیض القدیر میفرماید ابن ابی شیبة الحافظ الثبت العدیم النظیر
عبد الله بن محمد بن ابی شیبة العبسی الکوفی صاحب المسند والاحکام والتفسیر وغیرها سمع من
ابن ابی شیبة المبارک وابن عیینة وتلک الطبقة وعنه الشیخان وابو داود وابن ماجة وخلق
قال الفلاس ما رأیت احفظ منه چون این بزرگ بالجاد حق روایت تهدید خلیفه ثانی باحراق بیت
حضرت فاطمه علیها السلام بنابر تصریح شاه ولی الله در ازالة الخفا روایت فرموده بنابر هذیان ابن روزبهان
مقدوح و مجروح خواهد بود هرگاه حال جمعی ازین افاضل بزرگان و اماثل اعیان که سیوطی آنها را تفحص و
تجسس بر آورده یکجا جمع ساخته بود دیدی و فضائح و قوادح ایشان از زبان ثقات متمهرین اعلام ناقدین
شنیدی حالا باحوال بعض معشرین و گروهی که از همین طبقه اعنی طبقه ثانیه و ثالثه هر دو بپایه شنفت و گو حد را
حال آنحضرات که سیوطی اینها را بدقت نظر چیده و بر دیگران برگزیده بود احتیاج بذکر حال دیگر اختلال دیگر متعصبین
رجال و آئمه اهل ضلال نبود لیکن تتمیما للمرام خواستم که بذکر جمعی از باقی ماندگان هم پردازم و به نشر محامد و مناقب
فضائل و مدائح و محاسن و مکارم ایشان احراز مثوبات سازم پس بدانکه از انجمله است زهری که حسب
فضائل زاهره و مقامات باهره بود شیخ عبد الحق دهلوی در ستایش او در رجال مشکوة می سراید الامام
المعروف احد الفقهاء والمحدثین والعلماء الاعلام من التابعین بالمدینة المشار الیه فی
فنون علم الشریعة انتهی و اعور اکفر لغیر المهنت را منسوب باو دانسته و از انتساب آن بجناب
امیر المومنین علیه السلام ابرو ترش کرده حالانکه با اینهمه فضل و علا بصحبت ظلمه مبتلا بوده و بسبب قلت دیانت
بنا بر خیانت و ترک امانت قبائح منکرات و شنائع حالات ایشان می دید و بر ان سکوت میورزید و نهی
عن المنکر را می ورزید و بهمین جهت اقران و امثال او که علما در زمان آنوقت بودند برو مواخذه میکردند
سهام ملام و طعن برو میزدند و بهجین و تفتیش و تحقیر و تعییر او مینمودند شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال

منفر باید ویقال انه ای الزهری ما قد ابتلی بصحبة الامراء لقلة الدیانة تصورات عرضت له
وکان اقرانه من العلماء والزهاد یاخذون علیه وینکرون ذلک منه وکان یقول انا
شریک فی خیرهم دون شرهم فیقولون الا تری ما هم فیه وتسکت انتهی حالا اخبار ابن الجوزی بار
مذمت مخالطت امرا میفرماید وران هم نظر باید فرمود قال فی کتابه تلبیس ابلیس ومن تلبیس ابلیس
علی الفقهاء مخالطتهم للامراء والسلاطین ومداهنتهم وترک الانکار علیهم مع القدرة علی
ذلک وربما رخصوا لهم ما لا رخصة فیه لینالوا من دنیاهم فیقع بذلک الفساد لثلاثة
الاول الامیر فیقول لولا انی علی صواب لانکر علی الفقیه وکیف لا اکون مصیبا وهو
یاکل من مالی والثانی العامی فانه یقول لا باس بهذا الامیر ولا بماله ولا بافعاله فان
فلان الفقیه لا یزال عنده والثالث الفقیه یفسد دینه بذلک وچون علامه نحریر حاوی
مفاخر ومعالی حجة الاسلام سلطان امام غزالی در رقم وتوهین ولوم وتهجین وازرا وتقبیح وعیب وتفضیح علماء
مخالطین سلاطین کلامی طویل النطاق بدیع السیاق مؤید باحادیث جناب خیر الانام علیه وآله آلاف التحیة
والسلام ومستند باقوال علماء اعلام وفضلاء فخام فرموده لهذا نقل آن با هم علی ما علیه من الطول
والاسهاب اقرب بصواب می نماید تا ناظر منصف آن اوصاف جلیله ومناقب عظیمه که وران برای
علماء مخالطین امرا وسلاطین ثابت کرده بر زهری تطبیق نماید قال الغزالی فی احیاء العلوم
فی علامات علماء الاخرة ومنها ان یکون منقبضا عن السلاطین فلا یدخل علیهم البتة
ما دام یجد الی الفرار عنهم سبیلا بل ینبغی ان یحترز من مخالطتهم وان جاؤا الیه
فان الدنیا حلوة خضرة وزمامها بایدی السلاطین والمخالطهم لا یخلو عن تکلف فی
طلب رضاهم واستمالة قلوبهم مع انهم ظلمة ویجب علی کل متدین الانکار علیهم و
تضییق صدورهم باظهار ظلمهم وتقبیح فعلهم فالداخل علیهم اما ان یلتفت الی تجملهم
فیزدری نعمة الله علیه او یسکت عن الانکار علیهم فیکون مداهنا لهم او یتکلف فی
کلامه کلاما لمرضاتهم وتحسین احوالهم وذلک هو البهت الصریح او یطمع فی ان ینال من
دنیاهم وذلک هو السحت وسیاتی فی کتاب الحلال والحرام ما یجوز ان یوخذ من اموال
السلاطین وما لا یجوز من الادرار والجوائز وغیرها وعلی الجملة فمخالطتهم مفتاح

استقصاء الافحام ص ۲۶۲ جلد ثالث

لشر بعده فعلماء الاخرة طريقتهم الاحتياط وقد قال صلى الله عليه وسلم من بدى جفا
يعني من سكن البادية جفا ومن اتبع الصيد غفل ومن اتى السلطان افتتن وقال صلى الله عليه
وسلم سيكون عليكم امراء تعرفون منهم وتنكرون فمن انكر فقد برئ ومن كره فقد سلم ولكن
من رضي وتابع ابعده الله تعالى قيل افلا نقاتلهم قال صلى الله عليه وسلم لا ما صلوا وقال
سفيان في جهنم واد لا يسكنه الا القراء الزائرون للملوك وقال حذيفة رضي الله عنه
اياكم ومواقف الفتن قيل وما هي قال ابواب الامراء يدخل احدكم على الامير فيصدقه
بالكذب ويقول له ما ليس فيه وقال النبي صلى الله عليه وسلم العلماء
امناء الرسل على عباد الله تعالى ما لم يخالطوا السلطان فاذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرسل
فاحذروهم واعتزلوهم رواه انس وقيل للاعمش قد احييت العلم لكثرة من ياخذه عنك فقال لا تعجلوا
ثلث يموتون قبل الادراك وثلث يلزمون ابواب السلاطين فهم شر الخلق والثلث الباقي
لا يفلح منهم الا القليل ولذلك قال سعيد بن المسيب اذا رايتم العالم يغشى الامراء
فاحترزوا منه فانه لص وقال الاوزاعي ما من شئ ابغض الى الله عز وجل من عالم يزور
عاملا وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شرار العلماء الذين ياتون الامراء وخيار الامراء
الذين ياتون العلماء وقال مكحول الدمشقي من تعلم القران وتفقه في الدين ثم صحب
السلطان تملقا اليه وطمعا لما في يديه خاض في بحر من نار جهنم بعدد خطاه وقال
سمنون ما اسمج بالعالم ان يؤتى الى مجلسه فلا يوجد فيسال عنه فيقال انه عند الامير
قال وكنت اسمع انه يقال اذا رايتم العالم يحب الدنيا فاتهموه على دينكم حتى جربت ذلك
اذ ما دخلت قط على السلطان الا وحاسبت نفسي بعد الخروج فارى عليها الدرك
وانتم ترون ما القاه به من الغلظة والفظاظة وكثرة المخالفة لهواه ولوددت
ان انجو من الدخول كفافا مع اني لا اخذ منهم شيئا ولا اشرب لهم شربة ماء ثم قال وعلماء
زماننا هذا شر من علماء بني اسرائيل يخبرون السلطان بالرخص وبما يوافق هواه ولو
اخبروه بالذي عليه وفيه نجاته لاستثقلهم وكره دخولهم عليه وكان ذلك نجاة لهم عند
ربهم وقال الحسن كان فيمن كان قبلكم رجل له قدم في الاسلام وصحبة لرسول الله صلى الله عليه

فقد قال عبد الله بن المبارك عتب به سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه وکان یغشی السلاطین
عنهم فقال له بنوه یاتی هولاء من لیس هو مثلک فی الصحبة والقدم فی الاسلام فلو اتیتهم
فقال بنی ان الدنیا جیفة وقد احاط بها قوم والله لئن استطعت لا اشارکهم فیها قالوا یا
ابانا اذا تهلک هزلا قال یا بنی لان اموت مومنا مهزولا احب الی من ان اموت منافقا سمینا
قال الحسن رحمه الله تعالی خصمهم والله اذ علم ان التراب یاکل اللحم والسمن دون الایمان
وفی هذا اشارة الی ان الدخول علی السلطان لا یسلم فیه احد من النفاق البتة وهو مضاد للایمان
وقال ابوذر لسلمة یا سلمة لا تغش ابواب السلاطین فانک لا تصیب من دنیاهم شیئا
الا اصابوا من دینک افضل منه وهذه فتنة عظیمة للعلماء وذریعة صعبة للشیطان
علیهم لا سیما من له لهجة مقبولة وکلام حلو اذ لا یزال الشیطان یلقی الیه ان فی وعظک
لهم ودخولک علیهم ما یزجرهم عن الظلم ویقیم شعائر الشرع الی ان یخیل الیه ان الدخول علیهم
من الدین ثم اذا دخل لم یلبث ان یتلطف فی الکلام ویداهن ویخوض فی الثناء والاطراء
وفیه هلاک الدین وکان یقال العلماء اذا علموا عملوا فاذا عملوا شغلوا فاذا شغلوا
فقدوا فاذا فقدوا طلبوا فاذا طلبوا هربوا وکتب عمر بن عبد العزیز الی الحسن
رحمهما الله تعالی اما بعد فاشر علی باقوام استعین بهم علی امر الله تعالی فکتب الیه اما
اهل الدین فلن یریدوک واما اهل الدنیا فلن تریدهم ولکن علیک بالاشراف فانهم
یصونون شرفهم ان یدنسوه بالخیانة هذا فی عمر بن عبد العزیز وکان ازهد اهل زمانه
فاذا کان شرط اهل الدین الهرب منه فکیف یستتب طلب غیره ومخالطته ولم یزل السلف العلماء
مثل الحسن والثوری وابن المبارک والفضیل وابراهیم بن ادهم ویوسف بن اسباط یتکلمون فی علماء
الدنیا من اهل مکة والشام اما لمیلهم الی الدنیا او لمخالطتهم السلاطین حتی قال بعضهم لی
قیل من احمق الناس لاخذت بید القاضی وقلت هذا ونیز زهری تدلیس در روایت میکرد
وقال الذهبی فی المیزان محمد بن مسلم الزهری الحافظ الحجة کان یدلس فی النادر انتهی
وازانجمله جویبر بن سعید ست که از تابعین و رواة ابن ماجه ست وحضرات اهل سنت
اخذ تفسیر ازو میکنند ودرین باره براو اعتماد مینمایند حالانکه ابن معین

264

او را لیس بشیء میگوید و جوزجانی از اشتغال باو منع میفرماید و نسائی و دارقطنی او را متروک میگویند

چنانچه در میزان الاعتدال مسطور ست جویبر بن سعید ابو القاسم الازدی البلخی المفسر صاحب الضحاک

قال ابن معین لیس بشیء وقال الجوزجانی لا یشتغل به وقال النسائی والدارقطنی وغیرهما متروک

الحدیث قلت له عن انس شیء روی عنه حماد بن زید بن اسلم و ابن المبارک و یزید بن هارون و

طائفة ابو مالک عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس مرفوعا قال تجب الصلوة علی الغلام

اذا عقل والصوم اذا اطاق ویروی عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس حدیث من اکتحل بالاثمد یوم عاشوراء لم یرمد

ابدا قال ابن قدامة المسوخسی قال یحیی القطان تساهلوا فی اخذ التفسیر عن قوم لا یوثقونهم فی الحدیث

ثم ذکر لیث بن ابی سلیم وجویبر والضحاک ومحمد بن السائب وقال هؤلاء لا یحمد حدیثهم ویکتب

التفسیر عنهم و ابن حجر عسقلانی در تقریب میفرماید جویبر بتصغیر جابر ویقال اسمه جابر و جویبر لقب

ابن سعید الازدی ابو القاسم البلخی نزیل الکوفة راوی التفسیر ضعیف جدا من الخامسة مات

بعد الاربعین و از جمله راویان تفسیر و زمره مفسران مشاهیر مقتدای انام ابو صالح باذام ست که انوار

صلاح از کیتش تا بد وجلائل اوصافش متتبع نیک میداند که قرن تابعین که خیر القرون ست

معدود و از رواة سنن اربعه که عبارت از صحیح ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه ست محسوب

و حبیب بن ابی ثابت بسبب غایت محبت او را بدرو غ موسوم میکرد و جهل تفسیر بمرتبه رسیده بود

که اسمعیل بن خالد میگوید که سوال نکردم از او چیزی را مگر آنکه تفسیرش بیان کرد و یحیی بن قطان که عمده

علمای اعیان ست مکرر حیث بر ستائیش و توثیق او بسته میفرماید که احدی از اصحاب ندیدم که ابو صالح را

ترک کرده باشد ابن معین نفی باس از او میکند حالانکه بخاری در اظهار حق ملاحظه نکرده تضعیف او میفرماید و نسائی

او را با وصف اخراج روایاتش ثقه نمیداند و ذلک عجب عجاب و شعبی که برای احصای شعبه از فضائلش ذکری

طویل باید آن قدر در تنقیص و تهجین او می کوشید که بگوشمال و اجبی او بر تفسیر کردنش می پرداخت و بکوهش او کلمه ینبغی بیساخت

با اینهمه این مقتدای انام در کذب هم مهارتی تمام داشت تا آنکه خود بکذب خویش اقرار نموده بکلبی ارشاد میساخت

که تمامی آنچه بتو حدیث کرده ام کذب بحت و دروغ محض ست در میزان ذهبی مذکور ست باذام ابو صالح

تابعی ضعفه البخاری وقال س باذام لیس بثقة وقال ابن معین لیس به باس وقال ابن عدی

عامة ما اتیه تفسیر قلت روی عن مولاته ام هانی واخیها علی و ابی هریرة وعنه مالک

غ ... عبد الله بن سعید ... عبد الله بن جبیر ... یحیی البصری ... الرقی ... اسد بن ... وسبعین ... البصری ... بالزحف ... یقع ...

ابن معول وسفیان الثوری وابن اخته عمار بن محمد و قال یحیی القطان لم ار احدا من اصحابنا
ترک اباصالح مولی ام هانی وقال محمد بن قیس عن حبیب بن ابی ثابت کنا نسمی اباصالح باذام
مولی ام هانی دروغ زن وقال زکریا بن ابی زائدة کان الشعبی یمر بابی صالح فیاخذ باذنه
فیهزها ویقول ویلک تفسر القران و انت لا تحفظ القران و قال اسمعیل بن ابی خالد کان ابوصالح
یکتب فما سالته عن شی الا فسره لی و روی ابن ادریس عن الاعمش قال کنا ناتی مجاهدا
فنمر علی ابی صالح وعنده بضعة عشر غلاما ما تری ان عنده شیا ابن المدینی سمعت
یحیی بن سعید یذکر عن سفیان قال قال الکلبی قال لی ابوصالح کل ما حدثتک کذب و روی
مفضل بن مهلهل عن مغیرة قال انما کان ابوصالح صاحب الکلبی یعلم الصبیان و ضعف تفسیره
وقال ابن معین اذا روی عنه الکلبی فلیس بشی و قال عبد الحق فی احکامه ضعیف جدا
فانکر هذه العبارة علیه ابوالحسن بن القطان انتهی و نیز در میزان مذکورست ابوصالح مولی
ام هانی اسمه باذام ترکه ابن مهدی و قواه غیره وقال ابو احمد الحاکم لیس بالقوی عندهم
وانصره یحیی القطان و قال لم ار احدا من اصحابنا ترکه وما سمعنا احدا یقول فیه شیئا
و از انجمله است لیث بن ابی سلیم که از جمله مفسرین و راویان صحاح سنیه است و سلیم الحال و مستقیم
الاقوال ممدوح الافعال و یکی از علمای کرام و فقهای اعلام و اوعیه علم خیر الانام علیه الاف التحیة و السلام
بوده و موصوف ست بمحامد کثیره و معروفست بمناقب غزیره که فضیل بن عیاض او را اعلم اهل کوفه بمناسک
میداند و دارقطنی او را صاحب سنت مینامد و حکم باخراج حدیث او میکند و صوم و صلوة لیث را
بعمل می آورد تا آنکه در اکثر الناس صیاما و صلوة محبوب گردید یافعی در مرآة الجنان میگوید لیث بن
ابی سلیم الکوفی احد الفقهاء قال الفضیل بن عیاض کان اعلم اهل زمانه فی المناسک
و در اختصار تهذیب الکمال ذهبی مذکورست قال ابوعبید الآجری عن ابی داود عن احمد بن
یونس عن فضیل بن عیاض کان لیث بن ابی سلیم اعلم اهل الکوفة بالمناسک قال سمعت
اباداود یقول سالت یحیی عن لیث فقال لیس به باس و فیه ایضا وقال ابوبکر البرقانی
سالته یعنی الدارقطنی عن لیث بن ابی سلیم فقال صاحب سنة یخرج حدیثه و مسلم هم در
صحیح خود او را از حاملین اسرار و ناقلین اخبار موصوفین بعلم و ستر و معروفین نزد اهل علم میداند

واسم صدق وتعاطی علم را شامل او میفرماید لیکن با اینهمه جلائل فضائل جرح او هم عیان ست و غیر محتاج
به بیان تهذیب الکمال و میزان الاعتدال وغیر ان از کتب رجال رو باید آورد و حال این صاحب سنت
کاملم اهل کوفه بوده باید دریافت که احمد بن حنبل او را مضطرب الحدیث میگوید و نسائی بتضعیف او می
پردازد و یحیی بن سعید نهایت گمان بد درباره او دارد که درباب هیچیک از رجال مقدوحین
و مجروحین چنان سوء ظن ندارد که درباره او و محمد بن اسحاق و همام دارد تا آنکه احدی را اجمال جرح و ذم
درباره اینها بحضرتش نبود و ابن معین او را از عطا بن السائب ضعیف تر میداند قال فی المیزان لیث
بن ابی سلیم اللیثی الکوفی احد العلماء قال احمد مضطرب الحدیث لکن حدث عنه
الناس و قال یحیی والنسائی ضعیف و قال ابن معین ایضا لا باس به و قال ابن حبان اختلط
فی اخر عمره و قال الدارقطنی کان صاحب سنة انما انکروا علیه الجمع بین عطا و طاوس
و مجاهد حسب و قال عبد الوارث کان من اوعیة العلم و قال ابو بکر بن عیاش کان لیث
من اکثر الناس صلوة و صیاما فلت حدث عنه شعبة و ابن علیة و ابو معویة و الناس
و قال ابن ادریس ما جلست الی لیث الا سمعت منه ما لم اسمع منه و قال عبد الله بن احمد
حدثنا ابی قال ما رایت یحیی بن سعید اسوأ رایا فی احد منه فی لیث و محمد بن اسحاق
و همام لا یستطیع احد ان یراجعه فیهم و قال ابن معین لیث اضعف من عطا بن السائب
انتهی بالاختصار و در اختصار تهذیب الکمال که از ذهبی ست مذکور ست قال عبد الله بن احمد
بن حنبل سمعت ابی یقول لیث بن ابی سلیم مضطرب الحدیث و لکن حدث عنه الناس
و قال ایضا سمعت ابی یقول ما رایت یحیی بن سعید سوء رایا فی احد منه فی لیث
و محمد بن اسحاق و همام لا یستطیع احد ان یراجعه فیهم و قال ایضا سمعت عثمان
بن ابی شیبة قال سألت جریرا عن لیث و عن عطا بن السائب و عن یزید بن ابی زیاد
فقال کان یزید احسنهم استقامة فی الحدیث ثم عطا و کان لیث اکثر تخلیطا قال
عبد الله و سالت ابی عن هذا فقال اقول کما قال جریر و قال ایضا قلت لیحیی بن معین لیث
بن ابی سلیم اضعف من یزید بن ابی زیاد و عطا بن السائب قال نعم قال و قال لی یحیی مرة
اخری لیث اضعف من یزید بن ابی زیاد و یزید فوقه فی الحدیث قال معاویة بن صالح

اسمعیل بن ابراهیم بن مقسم الاسدی ... ابن علیة ... مات سنة ثلاث و تسعین ... تقریب
۲۶۷
استقصاء الافحام جلد اول

وقال ابراهیم بن سعید
عن یحیی بن معین لیث بن ابی سلیم ضعیف انه لم یکتب حدیثه وقال
الجوهری حدثنا یحیی بن معین عن یحیی بن سعید القطان انه کان لا یحدث عن لیث
بن ابی سلیم وقال علی بن المدینی سمعت یحیی یقول مجالد احب الی من لیث وحجاج بن ارطاة
وقال ایضا قلت لسفیان ان لیث روی عن طلحة بن مصرف عن ابیه عن جده انه رای النبی
صلی الله علیه وسلم یتوضا فانکر ذلک سفیان وعجب منه ان یکون جد طلحة لقی النبی صلی الله
علیه وسلم وقال ابو معمر القطیعی کان ابن عیینة یضعف لیث بن ابی سلیم وقال علی بن
محمد الطنافسی سألت وکیعا عن حدیث من حدیث لیث بن ابی سلیم فقال لیث لیث
کان سفیان لا یسمی لیثا وقال محمد بن خلف التیمی عن قبیصة قال شعبة للیث بن ابی سلیم این اجتمع
لک عطاء وطاوس ومجاهد فقال اذا ابوک یضرب بالخف لیلة عرسه قال قبیصة فقال
رجل کان جالسا لسفیان فما زال شعبة مبغضا للیث منذ یومئذ وقال عبد الرحمان
بن ابی حاتم سمعت ابی وابا زرعة یقولان لیث لا یشتغل به هو مضطرب الحدیث
وقال ایضا سمعت ابا زرعة یقول لیث بن ابی سلیم لین الحدیث لا یقوم به الحجة عند
اهل العلم بالحدیث انتهی عجب ست از مسلم که در صحیح خود بر دلر محدثین اهل نحله خویش زبان طعن و تشنیع
دراز ساخته بر اخراج این بزرگان احادیث ضعیفه را از نفسی آغاز نهاده و سلب وصف محدثیت
از ایشان نموده و فعل ایشان را صنیع سوء نام گذاشته و روایت ایشان ان احادیث را که اندر روات
غیر ضعیفین مروی ست که مثل سفیان و یحیی بن سعید و دیگر ائمه مذمت روایت از آنها کرده اند قبیح و شنیع
دانسته حالانکه از وعید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون نا اندیشیده خود درین بلیه گرفتار آمده
از لیث بن ابی سلیم که نزد یحیی بن سعید و سفیان بن عیینة و دیگر ائمه مقدوح و مجروح ست در صحیح خود روایت کرده
کما لا یخفی علی من راجع الی تهذیب الکمال و تذهیب التهذیب و الکاشف و التقریب و غیرها من کتب الرجال
و هم از روات تفسیر و ائمه بخاریه عبد الله بن ابی نجیح مکی ست که ذهبی او را از ائمه
ثقات و ابن المدینی از محدثین اثبات می داند لیکن بخاری خاک تفضیح بر سرش می ریزد
که متهم بودن او بقدریت اظهار مینماید و ابن المدینی صاف میگوید علی الجزم او را قائل بقدر میداند
و فضائح و قبائح و مثالب قدریه الله شنیدی فلتذکر و امام احمد بن حنبل فاسد بودنش افاده میفرماید

مجالد بضم اوله وتخفیف الجیم ابن سعید بن عمیر الهمدانی بسکون المیم ابو عمرو الکوفی ۱۲ تقریب
القطیعی بفتح القاف وکسر الطاء المهملة وسکون الیاء المثناة من تحتها وفی اخرها العین المهملة هذه النسبة الی القطیعة وهی مواضع وقطائع ... ببغداد ... ۱۲ انساب
عن ابی ابراهیم السلمی الهروی القطیعی ... ۱۲
الطنافسی بفتح الطاء والنون وکسر الفاء والسین المهملة ... علی بن محمد بن اسحق ... ۱۲ انساب

وقطان اورا از روس وعات بشمار دقال فی المیزان عبد اللہ بن ابی نجیح المکی صاحب التفسیر
اخذ عن مجاھد وعطاء وھو من الائمة الثقات وقال یحیی القطان لم یسمع التفسیر کلہ من مجاھد
بل کلہ عن القاسم بن ابی بردة وقال العقیلی ثنا ادم بن موسی سمعت البخاری قال عبد اللہ
بن ابی نجیح کان یتھم بالاعتزال والقدر قال ابن المدینی کان یری الاعتزال وقال احمد افسدوہ
بآخرہ وکان جالس عمرو بن عبید وقال علی سمعت القطان یقول ابن ابی نجیح من رؤس الدعاة
وقال ابن المدینی ایضا اما الحدیث فھو فیہ ثقة واما الرای فکان قدریا معتزلیا وقد ذکرہ
الجوزجانی فیمن رمی بالقدر ھو وزکریا بن اسحاق وشبل بن عبادة وابن ابی ذئب وسیف
بن سلیمان انتھی ونیز ذھبی در میزان نقلا عن النسائی وعسقلانی در تقریب تصریح نمودہ اند بانکہ او تدلیس می نمود
وفضائح وقبائح تدلیس الفاسید فلتکن منک علی ذکر وازجملہ است عیسی بن میمون کہ یمن وسعادت
از نامش واضح وفضل وثاقت او فضائل او لائح ست اگرچہ تفسیرش صغیر لیکن فضلش کبیر ست ابو حاتم بتوثیق او پرداخته
وابن معین نفی باس از وکردہ لیکن ابوداود با وصف توثیق او تصریح بقدریت او نمودہ خارج از دائرہ
اسلامش ساخته قال فی المیزان عیسی بن میمون ابو موسی المکی الجرشی المعروف بابن دایة له تفسیر
صغیر اخذ عن مجاھد وقیس بن سعد وابن ابی نجیح روی عنه ابن عیینة وابو عاصم وقرا
القرآن عن ابن کثیر وثقه ابو حاتم وابو داود وزاد ابو داود الا انه یری القدر وقال ابن
معین لیس به باس وازجملہ مفسران اعیان مقاتل بن حیان ست کہ عابدی ست
جلیل القدر وزاھدی ست عظیم الفخر وببرکت دعوت او خلقی از کفار بشرف اسلام مشرف گردیدند
واز تیہ ضلالت بمنھاج ھدایت رسیدند وجمعی از ناقدین مثل یحیی بن معین وابوداود وغیرھما
بتوثیق او پرداخته اند لیکن مقام حیرت واضطراب آنست کہ ابو الفتح ازدی باب جرح وقدح برین
عابد جلیل المنزلہ وامام رفیع المرتبہ مفتوح میسازد واز وکیع تکذیبش نقل میکند وذھبی دست وپا زند
وبرای حفظ آبروی اعلام خود نسبت اشتباہ بابو الفتح کند واین تکذیب را بر مقاتل بن سلیمان کہ
او ھم در جلالت کم از مقاتل نیست بلکہ بقول امام شافعی جملہ مفسران محکوم وزیر دست او بند انداز
وبرای اھل حق اجازت خواندن ھر کافریکہ کشتہ شود اسلام ست بودہ وابن خزیمہ کہ بنظر وفور محامد
ومناقب او ذو الشھادتین توانش خواند مقاتل بن حیان احتجاج نمیکند واو را ثقہ ومعتمد در روایت

شرح مقاتل بن سليمان

نميد اند قال الذهبی فی المیزان مقاتل بن حیان ابو بسطام البلخی الخراسانی الخز از احد
الاعلام روی عن الضحاک و مجاهد و عکرمة والشعبی و شهر بن حوشب و خلق و عنه
ابن المبارک و بکیر بن معروف و عیسی غنجار و اخرون و روی عنه من شیوخه علقمة بن مرثد
وذالک فی صحیح مسلم و کان عابدا کبیر القدر صاحب سنة و صدق هرب ایام ابی مسلم الخراسانی
الی کابل و دعی خلقا الی الاسلام فاسلموا و ثقه یحیی بن معین و ابو داود و غیرهما و قال
النسائی لیس به باس و قال ابو الفتح والازدی سکتوا عنه ثم ذکر ابو الفتح عن وکیع انه قال
ینسب الی الکذب کذا قال ابو الفتح احسبه التبس علیه مقاتل بن حیان بمقاتل بن سلیمان
فان ابن حیان صدوق قوی الحدیث والذی کذبه وکیع فابن سلیمان ثم قال ابو الفتح
ثنا ابو یعلی الموصلی ثنا عثمان بن ابی شیبة عن حمید الرؤسی عن الحسین بن صالح عن
هارون ابی محمد عن مقاتل عن قتادة عن انس مرفوعا قال قلب القران یس فمن قرأها
کتب الله له بقراءتها قراءة القران عشر مرات قلت الظاهر انه مقاتل بن سلیمان و قد
جاء توثیق یحیی بن معین لابن حیان من وجوه عنه قال فیه الدارقطنی صالح الحدیث
نعم اما ابن خزیمة فقال لا احتج بمقاتل بن حیان قلت مات قبل الخمسین و مائة فیما اری انتهی
و از جمله مفسران عظیم الشان مقاتل بن سلیمان ست که تفسیرش مشهور و جلالت فضلش
در کمال ظهور تا آنکه شافعی او را مقتدای مفسرین مثل ابی حنیفه که مقتدای متفقهین اهلسنت است قرار داده
جمله مفسرین را بنابر قرآداد مخاطب دل لا نزاد زیر دست و محکوم او ساخته که در حقش فرموده الناس
کلهم عیال علیه فی التفسیر چنانچه صفدی در وافی و ابو علی یحیی بغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد
و یافعی در مرآة الجنان و ابن تیمیه در منهاج و ذهبی در میزان الاعتدال آورده اند واللفظ للاخر قال
الشافعی الناس عیال فی التفسیر علی مقاتل و جلالت این مدح عظیم و ثنای فخیم از یاد خاطر ناظرین
افادات جناب مخاطب نرفته باشد که در مسلک اول در حق ابی حنیفه از شافعی مثل این فقره نقل
کرده چها اعلام افتخار که بر داشته و مقاتل بن حیان که مرد صدوق و ثقه است کما عرفت در ثنای
او میگوید که نیافتم علم مقاتل بن سلیمان را مگر مثل دریا قال الذهبی فی المیزان عن مقاتل بن حیان
وهو صدوق قال ما وجدت علم مقاتل بن سلیمان الاکالعم و ابراهیم حسرلی باان

فضائل وکمالات استفاده از کتب مقاتل بفرمود ودران نظر مینمود وراه حمایت ودفع مطاعن او می پیمود
ومیگفت که طعن مردم درحق او از راه حسد ست کما فی مختار مختصر تاریخ الخطیب وکان ابراهیم الحربی
ینظر فی کتبه فقیل ما للناس یطعنون علیه قال حسدا منهم له انتهی ویافعی او را از اجلهٔ علمای خود
میشمارد که در مرآة الجنان میگوید کان من العلماء الاجلاء وغریب تر وبدیع تر آنست که یوسف اعور که مولوی
فاضل مخاطب ست اطراء ومدح مقاتل با آن مرتبه قصوی ودرجه علیا رسانیده که مزیدی بران غیر متصور ست
چنانچه در هفوات وخرافات خویش جاییکه در احتجاج اهل الحق اخذ علم القول جناب امیر المومنین علیه السلام
ذکر کرده بجواب آن بسبب اشتعال نار نصب وعداوت وانهماک در کذب وقباحت وخسارت برای کلمه
چنین امر ظاهر البطلان چنین شرف بازهری رود ومیگوید که اینک تفسیر منسوب ست بابن عباس ومقاتل ومجاهد
وزهری ومنسوب ست بعلی احاد مسائل آن یعنی بجناب امیر المومنین علیه السلام سوای احاد مسائل منسوب نیست
چنانچه اصل عبارتش سابقا منقول شد وباز درینجا اعاده میشود وقال واما قولهم ان العلماء والحکماء
والمجتهدین یاخذون بقوله فذلک من البهت والتزویر وهذا التفسیر منسوب الی ابن عباس والی
مقاتل الی مجاهد الی الزهری ومنسوب الی علی احاد من مسائله انتهی این قولش صریح دلالت دارد
برآنکه او از اخذ کردن اهلسنت تفسیر را از جناب امیر المومنین علیه السلام سر میتابد وانکار صریح می نماید
وآنرا کذب وتزویر میداند وبمقاتل تفسیر را منسوب میسازد واو را معدن علم تفسیر ومقتدای اهلسنت
دران میگرداند واز اقران ابن عباس ومجاهد وزهری میشمارد پس زیاده ازین مدح وثنا وتوثیق واطرا
در ذهن نمی گنجد که خاکش بدهان بمقابله جناب عالم علم لدنی وقائل سلونی ترجیح مقاتل پرداخته حقیقت
نصب وعداوت خود ظاهر ساخته حالا برای اعور جاهل ودیگر مادحین مقاتل جای نوحه وماتم ست که ناقدین
ومحققین اهلسنت در قدح وجرح او قصبات سبق ربوده اند بلکه تکفیر وتضلیلش نموده قبائح وفضائح او
ظاهر فرموده اند مجملش این ست که مقاتل با اینهمه جلائل فضائل تفسیر خود را که بنا بر تصریح محمد طاهر گجراتی
در تذکرة الموضوعات اشهر تفاسیر اهلسنت ست ونزد امام شافعی تفسیرش صالح ست کما ذکره السیوطی
نقلا عن الارشاد للخلیلی فی الاتقان از آثار موضوعه واخبار مصنوعه پرساخته بلکه خودش هم ید طولی
وسابقه اولی در کذب وفروغ ووضع واختلاق داشت واز یهود ونصاری اخذ علم قرآن می ساخت
وقائل بتشبیه حق تعالی با مخلوقین بود ذهبی بمیزان در ترجمه اش میفرماید قال ابوحنیفه افرط جهم

فی نفی التشبیه حتی قال انه تعالی لیس بشیئ وافرط مقاتل یعنی فی الاثبات حتی جعل مثل
خلقه وقال وکیع کان کذابا وقال البخاری قال سفیان بن عیینة سمعت مقاتلا
یقول ان لم یخرج الدجال فی سنة خمسین ومائة فاعلموا انی کذاب وقال الجوزجانی
کان دجالا جسورا وقال ابن حبان کان یاخذ عن الیهود والنصاری من علم القرآن
ما یوافق کتبهم وکان یشبه الرب بالمخلوق وکان یکذب فی الحدیث وقال ابو معاذ الفضل
بن خالد المروزی سمعت خارجه بن مصعب یقول لم استحل دم یهودی ولو وجدت مقاتل
بن سلیمان خلوة لشققت بطنه ودر کتاب مختصر تنزیه الشریعه مذکورست مقاتل بن سلیمان
البلخی المفسر کذاب هو من المعروفین بوضع الحدیث و ابن جزله بغدادی در مختار مختصر تاریخ
بغداد میفرماید قال اسحق بن ابراهیم الحنظلی اخرجت خراسان ثلاثة لم یکن لهم فی الدنیا
نظیر فی البدعة والکذب جهم بن صفوان و عمر بن صبح و مقاتل بن سلیمان و روی ابو یوسف
انه قال بخراسان صنفان ما علی الارض ابغض عندی منهما المقاتلیة والجهمیة پس الحال
ناظر باکمال بنظر انصاف و امعان در حال پر اختلال این قدوه اهل ضلال تامل نماید که بزرگیکه امام شافعی
در مدحش باین مرتبه کوشیده که جمله مفسرین را محکوم و زیردست او قرار داده او را سرگروه و مقتدای
مفسران نموده و تفسیرش را اصلح گفته و او را بمقابله جناب امیر المومنین علیه الصلوة والسلام درباره
تفسیر ترجیح داده و تفسیر اهلسنت را منسوب باو دانسته ملحد بحت و زندیق صرف ملعون و مطرود و مرجوم
و بکذب و دروغ و تمویه و تشبیه موسوم بوده از ارباب کفر و اسوه اهل ضلال و دجل و تلبیس محیر ابلیس
تجل و دجال بود و اسحق بن ابراهیم حنظلی در کذب و بدعت بدنیا نظیری برای او نمی یابد و امام اعظم ایشان را
بخبث متصف می سازد و بقدح و جرح او می پردازد و تلمیذ رشیدش مبغوض ترین اخذ از اتباعش در عالم
کسی را نمی یابد و جوزجانی او را دجال جسور نام میگذارد و خارجه بن مصعب باوصف عدم استحلال دم یهودی
سر ان دارد که اگر باو دست یابد مثل خلیفه ثانی شکم او را بشگافد و ازین جمله است سدی کبیر
که ائمه مشاهیر مشایخ بخاری مسلم بن الحجاج و ارباب سنن اربعه ازو روایات کثیره در صحاح خود
اخراج کرده اند و ائمه اهلسنت از سده رفیعه و عتبه علیه او فیض یاب شده اعلام و اعیان جلیل الشان
ازو روایت نموده و بنابر ارشاد حلیمی در ارشاد علی بالقل عنه السیوطی فی الاتقان تفسیرش

استقصاء الافحام جلد ثانی ٢٧٢

انبل وافضل تفاسیرست وابن عدی کہ مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر بحقش گفتہ احد الحفاظ
الاعیان الذین طافوا البلاد وهجروا الوساد وواصلوا السهاد الخ اورا مستقیم الحدیث وصدوق
طائفہ می داند وسمعانی اورا ثقہ ومامون میداند واز اسمعیل بن ابی خالد نقل میکنند کہ سدی
عالم تر بود بقران از شعبی وشریک باآن جلالت قدر کہ کمتر کسے دران شریک وسہیم اوست میگوید
کہ بر عدم کتابت جمیع ملفوظات احدی ندامت نکردم غیر سدی ویحیی بن سعید میگوید کہ نشنیدم
کسی را کہ ذکر کند سدی را مگر بخیر واحدی اورا ترک نکردہ وابوبکر بن ادریس بعد سعید بن جبیر عالم تری
از و بقران در جہان نمیدانست بلکہ بر سفیان ثوری اورا مقدم میگذارد در تدریب شرح تقریب مذکورست
قال ابوبکر بن ابی ادریس لیس احد بعد الصحابۃ اعلم بالقران من ابی العالیۃ وبعدہ سعید
بن جبیر وبعدہ السدی وبعدہ سفیان الثوری انتہی ویافعی در مرآۃ الجنان میگوید الامام السدی
المفسر الکوفی المشہور ودر تہذیب التہذیب ترجمہ او مسطورست قال ابن عدی ہو عندی مستقیم
الحدیث صدوق ودر انساب سمعانی نسبت سدی مذکورست والمشہور بہذہ النسبۃ اسمعیل
بن عبد الرحمان بن ابی ذویب وقیل ابن ابی کریمۃ السدی الاعور مولی زینب بنت قیس
بن مخرمۃ من بنی عبد مناف حجازی الاصل سکن الکوفۃ یروی عن انس بن مالک رضی اللہ
عنہ وعبد خیر وابی صالح وقد رأی ابن عمر رضی اللہ عنہما وہو السدی الکبیر ثقۃ مامون
روی عنہ الثوری وشعبۃ وزائدۃ وسماک بن حرب واسمعیل بن ابی خالد وسلیمان التیمی
ومات سنۃ سبع وعشرین ومائۃ فی امارۃ ابن ہبیرۃ وکان اسمعیل بن ابی خالد یقول
السدی اعلم بالقران من الشعبی قال ابوبکر احمد بن موسی بن مردویہ الحافظ
اسمعیل بن عبد الرحمان السدی یعنی اباہم صاحب التفسیر وانما سمی السدی
لانہ نزل بالسدۃ وکان ابوہ من کبار اہل اصبہان توفی سنۃ سبع وعشرین ومائۃ
فی ولایۃ بنی مروان روی عن انس بن مالک وادرک جماعۃ من اصحاب النبی صلی اللہ
علیہ وسلم منہم سعد بن ابی وقاص وابو سعید الخدری وابن عمر وابو ہریرۃ وابن عباس
حدث عنہ الثوری وشعبۃ وابو عوانۃ والحسن بن صالح قال ابن ابی حاتم اسمعیل بن
عبد الرحمان السدی الاعور مولی زینب بنت قیس بن مخرمۃ اصلہ حجازی یعد فی الکوفیین وکان

٢٧٣ استقصاء الافحام جلد ...

ملک ابن ہبیرۃ بضم الہاء وفتح الموحدۃ وسکون التحتانیۃ السکونی بفتح السین المہملۃ والکاف ویجوز منسوب الی سکون ١٢ تحصیل ٣١٠

شریک یقول ماند مت علی رجل لقنیته ان لا اکون کتبت کل شیء لفظ به الا السدی نقلا
قال یحیی بن سعید ما سمعت احدا یذکر السدی الا بخیر وما ترکه احد در اتقان
عن الحلیمی فی الارشاد مذکورست وتفسیر اسمعیل السدی یورده باسانید الی ابن مسعود وابن عباس
وروی عن السدی الائمة مثل الثوری وشعبة لکن التفسیر الذی جمعه رواه عنه
اسباط ابن نصر واسباط لم یتفقوا علیه غیر ان امثل التفاسیر تفسیر السدی انتهی وشاه
عبد العزیز صاحب در تحفه ابن سدی را از معتبرین وثقات اہل سنت می شمارند چنانچه بتقلید کابلی میفرماید
مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر وسدی صغیر کبیر از معتبرین وثقات اہل سنت ست وصغیر از وضاعین
وکذابین ست ورافضی غالی ست انتهی مقام حیرتست که چنین مفسر کبیر وامام شهیر ومقتدای نحریر را
که تفسیرش افضل وامثل تفاسیر سنیه ست بمعایب ومثالب وفضائح وقبائح میستوانند ابن معین در
حدیث او ضعف اثبات میکند وابو حاتم او را ابل احتجاج نمیدانند وذہبی آنقدر در تبجیل او میکوشد
که با ثبات هیچ خطی از علم قرآن برای او راضی نمیشود وهرگاه شخصی باو گفت که بسدی خطی از علم قرآن
داده شده ہم آید میفرماید که بتحقیق که او داده شده خطی از جہل بقرآن وابن مہدی ہم او را ضعیف می نامد ولیث
او را بلقب کذاب موصوف میسازد ومیفرماید که در بصره دو کذاب بودند یکی از ایشان سدی ودیگری کلبی ست
ذہبی در میزان میگوید اسمعیل بن عبد الرحمان بن ابی کریمة السدی الکوفی عن انس وعبد الله
السهمی وجماعة وعنه الثوری وابو بکر بن عیاش وخلق ورأی اباہریرة قال یحیی القطان
لا باس به وقال احمد ثقة وقال ابن معین فی حدیثه ضعف وقال ابو حاتم لا یحتج به وقال
ابن عدی هو عندی صدوق وروی شریک عن مسلم بن عبد الرحمان قال مر ابراهیم النخعی
بالسدی وهو یفسر لهم القرآن فقال اما انه یفسر تفسیر القوم وبه قال عبد الله بن حبیب بن
ابی ثابت سمعت الشعبی وقیل له ان اسمعیل قد اعطی حظا من علم القرآن قال قد اعطی
حظا من جهل بالقرآن وقال الفلاس عن ابن مهدی ضعیف ونیز در میزان مسطورست وقال
الجوزجانی عن معتمر عن لیث قال کان بالکوفة کذابان فمات احدهما السدی والکلبی ودر کاشف
بترجمه او گفته قال ابو حاتم لا یحتج به انتهی ودر حاشیه آن مذکورست قال السعدی هو کذاب شتام یعنی
السدی وقال ابو زرعة لین واز ہمین جمله ست محمد بن السائب کلبی که از ائمه

استقصاء الافحام جلد ثانی نمبر ۲۷

عبد الله بن حبیب بن ابی ثابت الاسدی الکوفی ثقة من السادسة ۱۲ تقریب

تفسیر و نسب مقتدایان شریف الحسب ست ابن خلکان در ترجمه او گفته صاحب التفسیر و علم النسب کان
اماما فی هذین العلمین و جمی غفیر و جمعی کثیر از ثقات اعلام اهل سنت ازو روایت دارند و ترمذی او
در صحیح خود روایت میکند و بر مقاتل بن سلیمان که جلالت شان او سابقا دریافتی ترجیح دارد و ثقات
اهل سنت او را درباره تفسیر ستائیده و روایاتش بسمع قبول شنیده اند و حسن بن عثمان قاضی تمام علم را
بعراق و حجاز تقسیم میسازد بعلم ابی حنیفه و تفسیر کلبی و مغازی محمد بن اسحاق فی تهذیب الکمال و حاشیة
الکاشف قال ابو احمد بن عدی وللکلبی غیر ما ذکرت احادیث صالحة خاصة عن ابی صالح
وهو معروف بالتفسیر ولیس لاحد تفسیر اطول منه ولا اشبع منه وبعده مقاتل بن سلیمان
الا ان الکلبی یفضل علی مقاتل بن سلیمان لما قیل فی مقاتل من المذاهب الردیة وحدث عن الکلبی الثوری وشعبة وان کان حدثا عنه
بالشیء الیسیر غیر المسند وحدث عنه ابن عیینة وحماد بن سلمه وهشیم وغیرهم من ثقات الناس ورضوه فی التفسیر انتهی و فی
الاتقان للسیوطی قال ابن عدی فی الکامل للکلبی احادیث صالحة وخاصة عن ابی صالح وهو معروف
بالتفسیر ولیس لاحد تفسیر اطول منه ولا اشبع بعده مقاتل بن سلیمان الا ان الکلبی یفضل لما فی
مقاتل من المذاهب الردیة و در میزان سطوری ست قال ابن عدی وقد حدث عن الکلبی سفیان و شعبة
وجماعة ورضوه بالتفسیر و ابن خرقه حکیم بغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد گفته قال الحسن بن عثمان
القاضی وجدت العلم بالعراق والحجاز ثلثة علم ابی حنیفة و تفسیر الکلبی و مغازی محمد بن اسحاق
انتهی و ثعلبی که جلالت فضلش و حال تفرد عدالتش در اسبق شنیدی کلبی را همپایه مجاهد و سدی
گرفته و از مشایخ سلف ماضین و علماء سابقین دانسته و از اهل حق قرار داده غرض او را محمود و سعی او را مشکور
گفته چنانچه در دیباچه تفسیر خود میگوید و فرقة جردوا التفسیر دون الاحکام وبیان الحلال والحرام
والحل عن الغویصات المشکلات والرد علی اهل الزیغ والشبهات کمشایخ السلف الماضین
والعلماء السابقین من التابعین واتباعهم مثل مجاهد ومقاتل والکلبی
والسدی رضی الله عنهم اجمعین ولکل من اهل الحق منهم فیه غرض محمود و
سعی مشکور انتهی و بزدوی هم کلبی را ساقط الحدیث نمیداند قال فی کتاب اصول الفقه
لیس من انهم توجیه ما یسقط به کل حدیثه مثل الکلبی وامثاله ومثل سفیان
الثوری واصحابه مع جلالة قدره وتقدمه فی العلم والورع و شارح هم

۲۷۵ استقصاء الافحام ج ۱

در کشف الاسرار مطاعن کلبی را بالقطع ثابت ندانسته بلکه محض تهمت پنداشته بلکه کلبی را همپایه عبد الله
بن لهیعه و حسن بن عماره و سفیان ثوری گرفته و گفته که او و امثالش اگرچه طاعنین در هر یکی از ایشان
زبان طعن دراز کرده اند لیکن علو درجه ایشان در دین و تقدم رتبه شان در علم و ورع مانع شد از قبول
این طعن و رد حدیث ایشان و بصراحت تمام باز گفته که اگر حدیث کلبی و امثال او مردود شود انقطاع
روایت و اندراس اخبار لازم آید زیرا که بعد انبیاء علیهم السلام کسی یافته نشده مگر اینکه ادنی چیزیکه موجب
جرح باشد دران یافته نشود الا من شاء الله نازم بر مزید فراست و کمال حمایت این بزرگ که برای همسرستی
کلبی اکثر محدثین و روات و علما و فضلا و محققین و مدققین و متورعین و مقدسین و ائمه و اکابر خود را مقدوح
و مجروح ساخت حالا عبارت این بزرگ که سابقا هم مذکور شده باید شنید که آیا بر مدعای حقیر دلالت دارد یا نه و هذه
عبارته قوله مثل الکلبی هو ابو سعید محمد بن السائب الکلبی صاحب التفسیر و یقال له ابو النضر
ایضا طعنوا فیه بانه یروی تفسیر کل آیة عن النبی صلی الله علیه وسلم و یسمی زوائد الکلبی
و بانه روی حدیثا عند الحجاج فسأل عمن یرویه فقال عن الحسن بن علی رضی الله عنهما
فلما خرج قیل له هل سمعت ذلک من الحسن فقال لا ولکنی رویت عن الحسن غیظا له
و ذکر فی الانساب ان الثوری و محمد بن اسحاق یرویان عنه و یقولان حدثنا ابو النضر حتی
لا یعرف قال و کان الکلبی سبائیا من اصحاب عبد الله بن سبا من اولئک الذین
یقولون ان علیا لم یمت و انه راجع الی الدنیا قبل قیام الساعة و یملأها عدلا کما ملئت
جورا و اذا رأوا سحابة قالوا امیر المومنین فیها و الرعد صوته و البرق سوطه حتی تبرأ منهم احد
و قال شعر و من قوم اذا ذکروا علیا * یصلون الصلوة علی السحاب * مات الکلبی سنة
ست و اربعین و مائة و امثاله مثل عطا ابن السائب و الربیعة و عبد الرحمن و سعید بن ابی عروبة
و غیرهم اختلطت عقولهم فلم یقبل روایاتهم التی بعد الاختلاط و قبلت الروایات
التی قبله فان قیل ما نقل عن الکلبی یوجب الطعن عاما فینبغی
ان لا یقبل روایاته جمیعا قلنا انما یوجب ذلک اذا ثبت ما نقلوا عنه
بطریق القطع فلما اذا انضم به فلا یثبت حکمه فی غیر موضع التهمة و ینبغی ان
لا یثبت فی موضع التهمة ایضا الا ان ذلک یورث شبهة فی الثبوت

وبالشبهة ترد الحجة وينتفى ترجح الصدق فى الخبر فلذلك لم يثبت او معناه
ليس كل من اتهم بوجه ساقط الحديث مثل الكلبى وعبد الله بن لهيعة والحسن بن عمارة
وسفيان الثورى وغيرهم فانه قد طعن فى كل واحد منهم بوجه ولكن علو درجتهم
فى الدين وتقدم رتبتهم فى العلم والورع منع من قبول ذلك الطعن فى حقهم ومن رد
حديثهم به اذ لو رد حديث امثال هؤلاء بطعن كل احد انقطع الرواية واندرس
الاخبار اذ لم يوجد بعد الانبياء عليهم السلام من لا يوجد فيه ادنى شئ مما يجرح
الا من شاء الله تعالى فلذلك لم يلتفت الى مثل هذا الطعن نحمل على احسن الوجوه وهو
قصد الصيانة كما ذكر انتهى بلفظه وجمال الدين محدث از اکابر مفسرین خود میداند چنانچه در روضة الاحباب در حال حضرت
اسمعیل میفرماید که وعده کرد با مردیکه در موضعی معین باشد تا آنمرد بنزد وی آید سه روز در انموضع توقف کرد تا او بنزد وی آمد در تفسیر
معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرین است نقل کرده که یکسال در انموضع توقف نمود انتهی وقاضی ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن علی
العامری در کتاب ناسخ ومنسوخ میفرماید قد خرجت هذه من التفاسیر التی سمعتها من الائمة رحمهم الله منها ما
۲۷۷ سمعت من الاستاذ الامام ابی اسحاق ابراهیم بن محمد الاسفراینی رحمه الله مثل تفسیر
بن محمد بن حسن مقاتل بن سلیمان والحلبی والکلبی وغیرهما ومنها ما سمعتها من الحاکم الامام ابی الحسن علی بن محمد حسن
المعروف بابن السقاء الحافظ من ائمة الحدیث الی ان قال ولم اعتمد الا ما صح عنده
بتواتر واستفاضة او روی فی الصحاح بغیر طعن الطاعن والله الموفق لذلك
الخ ازین عبارت ظاهر است که قاضی مذکور در امر ناسخ ومنسوخ که مدار احکام اسلام ومناط
استنباط مسائل حلال وحرام است بر تفسیر کلبی اعتماد نموده واحادیث آنرا از احد القسمین
دانسته یا مروی بتواتر واستفاضه یا مروی فی الصحاح بغیر طعن طاعن مقام تعجب است که
چنین امام جلیل الشان را بمطاعن ومخازی وفضائح ومثالب آلوده انگاشتن او را کاذب
میگوید ودیگری ندای جمهوری بکفر وبیدینی وضلال والحاد او میدهد وامام احمد بن حنبل
نظر در تفسیر او حلال نمیداند وابن حبان فساد مذهب ووضوح کذب او ظاهر تر از ان میداند
که احتیاج اغراق در وصف داشته باشد — در میزان للذهبی قال احمد بن زهیر
لاحمد بن حنبل یحل النظر فی تفسیر الکلبی قال لا عباس عن ابن معین قال

الکلبی لیس بثقه وقال الجوزجانی وغیره کذاب وقال الدارقطنی متروک وقال ابن حبان
الکلبی مذهبه فی الدین ووضوح الکذب فیه اظهر من ان یحتاج الی الاغراق فی وصفه
و محمد طاهر گجراتی در تذکرة الموضوعات گفته قد قال احمد فی تفسیر الکلبی من اوله الی آخره کذب لا
یحل النظر فیه **وازینجمله است علی بن طلحه** که یکی از رواة تفسیر ابن عباس ست و سیوطی
نسخه او را متصف بجودت ح النسخه و امام احمد بن حنبل تا بمرتبه در ستایش آن کوشیده که ارشاد میفرماید
که اگر کسے برای قصد تحصیل آن رحلت بمصر بکند زیاده نباشد و جناب بخاری هم بران اعتماد نموده
چنانچه در اتقان مذکورست وقد ورد عن ابن عباس فی التفسیر ما لا یحصی کثرة وعنه روایات
وطرق مختلفة فمن جیدها طریق علی بن ابی طلحة الهاشمی عنه قال احمد بن حنبل بمصر
صحیفة فی التفسیر رواها علی بن ابی طلحة لو رحل رجل فیه الی مصر قاصدا ما کان
کثیرا اسنده ابی جعفر النحاس فی ناسخه قال ابن حجر وهذه النسخة کانت عند
ابی صالح کاتب اللیث رواها عن معاویة بن صالح عن علی بن ابی طلحة عن ابن عباس
وهی عند البخاری عن ابی صالح وقد اعتمد علیها فی صحیحه کثیرا فیما یعلقه عن ابن عباس
واخرج منها ابن جریر وابن ابی حاتم وابن المنذر کثیرا بوسائط بینهم وبین ابی صالح انتهی
حال پر اختلال این نسخه جیده موجب حیرت اهل خبرت ست که اولا ارسال دران واقع ست که ابن ابی طلحه
از ابن عباس سماع نکرده چنانچه در اتقان گفته وقال قوم لم یسمع ابن ابی طلحة من ابن عباس التفسیر و
انما اخذه عن مجاهد او سعید بن جبیر انتهی لیکن ابن حجر عسقلانی بعد کوشش بلیغ و تدبر بسیار
و دست و پا زدن بعید و تامل بیشمار جوابی برای آن آورده چنانچه سیوطی منفصل عبارت سابقه گفته قال ابن حجر بعد ان
عرفت الواسطة وهی ثقة فلا ضیر فی ذلک انتهی و کمترین خلایق را درین جواب گفتگوست زیرا که ثقه
بودن واسطه محل کلام ست چه مجاهد را ابن حبان بستی که جلالت فضلش غیر مستور و علو مقامش مشهور از
ضعفا شمار کرده و ثانیا آنکه علی بن ابی طلحه را با این همه جلالت ذهبی در ضعفا و مجروحین می شمارد
و بسیاری از تعنیل در اکه معویه بن صالح ازو روایت کرده ممتنع و محال یعنی دروغ سفید و فروغ می داند
و از امام احمد بن حنبل نقل می آرد که جناب او فرموده که علی مذکور اشیاء منکره روایت میکند و از
ابو داود نقل میسازد که او ابن ابی طلحه را منسوب بخارجیت میکنند که میگویند کان یری السیف

ففی المیزان للذهبی علی بن ابی طلحة عن مجاهد وابی الوداک راشد بن سعد اخذ
تفسیر ابن عباس عن مجاهد فلم یذکر مجاهدا بل ارسله عن ابن عباس قال احمد بن محمد
بن عیسی فی تاریخ حمص اسم ابیه سالم بن مخارق اعتقه العباس ومات علی سنة ثلث
واربعین ومائة وقال احمد بن حنبل له اشیاء منکرات وقال ابو داود کان یری السیف
وقال النسائی لیس به باس قلت حدث عنه معویة بن صالح وسفیان الثوری عداده
فی اهل حمص قال دحیم لم یسمع علی بن ابی طلحة التفسیر من ابن عباس قلت ذکره معویة
بن صالح عنه عن ابن عباس تفسیر امتعا انتهی ودر حاشیه کاشف مسطورست قال یعقوب
بن سفیان ضعیف الحدیث یعنی علی بن ابی طلحة انتهی پس عجب آنست که از امام بخاری چگونه
باوصف اینهمه تنقید واحتیاط که العیاذ بالله درباره جناب امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام
هم ریب وشک داشتند وآنحضرت را قابل اخذ روایت نه دانستند وثقه ولائق احتجاج نه
انگاشتند. بر نسخه ابن ابی طلحه که آنرا ابو صالح از معویه بن صالح روایت کرده اعتماد نمودند وروایات
آن در صحیح خود درج فرمودند حالانکه ورای ملوم ومطعون بودن ابن ابی طلحه معایب معاویه بن صالح خارج
از استقصاست ذهبی در میزان فضائح این بزرگ نقل میکند مگر از راه فقدان اطلاع وقلت
تتبع وعدم وقوف بر حقیقت حال گمان میکنند که بخاری باو احتجاج نمیکند واین قدر نمیدانند که گو صریحا
بخاری ازو روایت نکرده لیکن در پرده تعلیقات اعتماد براو نموده کما صرح به ابن حجر الناقد
قال فی المیزان معویة بن صالح الحضرمی قاضی الاندلس ابو عمرو روی عن مکحول والکبار
وعنه ابن وهب وعبد الرحمان بن مهدی وابو صالح وطائفة وثقه احمد وابو زرعة
وغیرهما وکان یحیی القطان یتعنت ولا یرضاه وقال ابو حاتم لا یحتج به ولذا لم یخرج
له البخاری ولینه ابن معین وقال ابن عدی هو عندی صدوق وقال ابن مهدی بینا نحن بمکة
نتذاکر الحدیث اذا رجل قد دخل بیننا فسمع حدیثنا فقلت من انت قال انا معویة
بن صالح فاحتوشناه قلت وبعد حجه بیسیر توفی سنة ثمان وخمسین ومائة قال اللیث
بن عبدة قال یحیی بن معین کان ابن مهدی اذا حدث بحدیث معویه بن صالح
زجره یحیی بن سعید وکان ابن مهدی لا یبالی ومن مفاریده لیشربن ناس الخمر یسمونها

بغیر اسمها وبحدیث اجلس فقد اذیت وانیت وهو ممن احتج به مسلم دون البخاری فیه
الحاکم یروی فی مستدرکه احادیثه ویقول هذا علی شرط البخاری فیهم فی ذلک ویکرراه
دربن قدر در تفضیح جناب بخاری اکتفا واقتصار نتوان کرد زیرا که از مطالعهٔ کتب رجال ظاهرست که ابو صالح
کاتب لیث که از ابن صالح راوی این نسخه است و بر روایتش بخاری اعتماد کرده نیز غیر صالح ست احمد بن صالح
او را متهم میگوید ولیس بشیء در حقش اطلاق میکند و یحیی بن بکیر هم در حق او چیزی میگفت و سعید بن منصور
بسبب کمال سعادت و رشادت بحرف ابن معین گوش نمیکند و از قدح او باز نمی آید و صالح از غایت صلاح
و سداد توثیق ابن معین را بحساب نمی آرد و تکذیب ابن صالح پیش نظر دارد و میفرماید که ابن معین توثیق او
می نمود و نزد من مرتکب کذب در حدیث میشود و نسائی او را ثقه نمیداند و یحیی بن بکیر را دوست تر از و میگیرد
و ابن المدینی از روایت نمودن از و تحاشی دارد و میگوید که چیزی از و روایت نمیکنم و ذهبی هم با وصف تشمیر
ذیل در حمایت و رعایت او قیامت بر سرش بجهت روایت حدیثی مکذوب و مختلق در فضیلت خلفا بر پا میکند
قال فی المیزان عبد الله بن صالح بن محمد بن مسلم الجهنی المصری ابو صالح کاتب اللیث بن
سعد علی امواله هو صاحب حدیث وعلم مکثر وله مناکیر حدث عن معاویة بن صالح واللیث
وموسی بن علی وخلق وعنه شیخه اللیث وابن وهب وابن معین واحمد بن الفرات والناس
قال عبد الملک بن شعیب بن اللیث ثقة مامون سمع من جده حدیثه وقال ابو حاتم
سمعت محمد بن عبد الله بن عبد الحکم وسئل عن ابی صالح فقال تسألنی عن
اقرب رجل الی اللیث لزمه سفرا وحضرا وکان یخلو معه کثیرا لا ینکر لمثله ان یکون
قد سمع منه کثیرا مما اخرج عن اللیث وقال ابو حاتم سمعت ابن معین یقول اقل
احواله ان یکون قرأ هذه الکتب علی اللیث واجاز له ویمکن ان یکون ابن ابی ذئب
کتب الیه بهذا الدرج قال وسمعت احمد بن صالح یقول لا اعلم احدا روی عن اللیث عن ابن
ابی ذئب الا ابو صالح وقال احمد بن حنبل کان اول امره متماسکا ثم فسد باخره یروی عن لیث
عن ابن ابی ذئب ولم یسمع اللیث من ابن ابی ذئب شیئا وقال ابو حاتم هو صدوق امین ما
علمته وقال ابو زرعة لم یکن عندی ممن یتعمد الکذب وکان حسن الحدیث وقال ابو حاتم
یخرج احادیث فی آخر عمره انکروها یری انها مما افتعل خالد بن نجیح

وكان ابو صالح يصحبه كان سليم الناحية لم يكن وزن ابى صالح الكذب كان رجلا صالحا وقال
احمد بن محمد بن الحجاج بن رشدين سمعت احمد بن صالح يقول متهم ليس بشئ يعنى الحمراوى عبد الله
بن صالح وسمعت احمد بن صالح يقول فى عبد الله بن صالح فاجزا وكلمة اخرى وقال بن
عبد الحكم سمعت ابى عبد الله يقول مالا احصى وقد قيل له ان يحيى بن بكير يقول فى ابى صالح
شيأ فقال قل له هل حدثك الليث قط الا وابو صالح عنده وقد كان يخرج معه الى الاسفار
وهو كاتبه فلا ينكر ان يكون عنده ما ليس عند غيره وقال سعيد بن منصور كلمنى يحيى بن
معين قال احب ان تمسك عن عبد الله بن صالح فقلت لا امسك عنه وانا اعلم الناس
به انما كان كاتبا للضياع وقال احمد كتب الى وانا بحمص يسالنى الزيارة قال الفضل
بن محمد الشعرانى ما رايت ابا صالح الا وهو يحدث او يسبح قال صالح جزرة كان ابن
معين يوثقه وهو عندى يكذب فى الحديث وقال النسأى ليس بثقة يحيى بن بكير احب الينا
منه وقال ابن المدينى لا اروى عنه شيئا وقال ابن حبان كان فى نفسه صدوقا انما وقعت
المناكير فى حديثه من قبل جار له فسمعت ابن خزيمة يقول كان له جار كان بينه
وبينه عداوة كان يضع الحديث على شيخ ابى صالح ويكتبه بخط يشبه خط عبد الله
ويرميه فى داره بين كتبه فيتوهم عبد الله انه خطه فيحدث به وقال ابن عدى هو
عندى مستقيم الحديث الا انه يقع فى اسانيده ومتونه غلط لا يتعمد قلت وقد روى
عنه البخارى فى الصحيح على الصحيح ولكنه يدلسه فيقول ثنا عبد الله ولا ينسبه وهو هو
نعم قد علق البخارى حديثا فقال فيه قال ابن سعد حدثنى جعفر بن ربيعة ثم قال فى
اخر الحديث حدثنى عبد الله بن صالح ثنا الليث فذكره ولكن هذا عند ابن حمويه
السرخسى دون صاحبيه وفى الجملة ما هو دون نعيم بن حماد ولا اسمعيل بن ابى اويس
ولا سويد بن سعيد وحديثهم فى الصحيحين ولكل منهم مناكير تغتفر فى كثرة ما روى و
بعضها منكر واه وبعضها غريب محتمل وقد قامت القيمة على عبد الله بن صالح
بهذا الخبر الذى قال ثنا نافع بن يزيد عن زهرة بن معبد عن سعيد بن المسيب
عن جابر مرفوعا ان الله يختار اصحابى على العالمين سوى النبيين والمرسلين واختار من اصحابى

قال سعید بن عمرو
اربعة ابابکر وعمر وعثمان وعلیا افضلهم خیر اصحابی فی اصحابی کلهم خیرة
عن ابی زرعة بلی ابو صالح بخالد بن نجیح فی حدیث زهرة بن معبد عن سعید ولیس له
اصل انتهی واگر کاتب لیث عبد الله بن صالح بن مسلم عجلی ست چنانچه ابو الحجاج مزی آنرا صحیح دانسته
کما فی المیزان لیس او هم مقدوح ست عقیلی او را در کتاب الضعفاء ذکر کرده قال فی المیزان قال الاثرم سئل
ابو عبد الله عن عبد الله بن صالح بن مسلم الذی کان ببغداد قال ما ادری ما کتبت عنه وکان فیما ظننت
لم یعجبه قلت ذکره العقیلی فی کتابه فلذا ذکرته واز انجمله ابن جریج ست که جامع کمالات
ومرهم جراحات ست وبادی طریقه تصنیف وتالیف وحاوی علوم دین شریف تا آنکه یحیی بن سعید بر مالک
ترجیحش داده وبا این همه دست از تفضیحش بر نداشته اند عبد الحق در رجال مشکوة بترجمه او میگوید احد الاعلام
المشهورین والائمة المعدودین هو اول من صنف فی الاسلام فی قول قال ابن عیینه سمعته یقول
ما دون العلم تدوینی احد وقال مخلد[a] بن الحسین ما رایت خلقا من خلق الله اصدق لهجة
من ابن جریج وقال یحیی بن سعید هو اثبت من مالک انتهی ذهبی او را در متکلم فیهم ذکر میکند وتحدیث
موضوعات وعدم مبالات در اخذ روایات وارتکاب تدلیس که شناعت آن سابقا شنیدی بر او ثابت نموده
حیث قال فی میزان الاعتدال عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج ابو خالد المکی احد الاعلام
الثقات یدلس وهو فی نفسه مجمع علی ثقته مع کونه قد تزوج نحوا من تسعین امرأة
نکاح المتعة کان یری الرخصة فی ذلک وکان فقیه اهل مکة فی زمانه قال عبد الله
بن احمد بن حنبل قال ابی بعض هذه الاحادیث التی کان یرسلها ابن جریج
احادیث موضوعة کان ابن جریج لا یبالی من این یاخذها یعنی قوله اخبرت و
حدثت عن فلان انتهی واز انجمله حجاج بن محمد مصیصی ست که تفسیر او را حلیمی در ارشاد صحیح
ومتفق علیه گفته کما فی الاتقان نقلا عنه وروی الحجاج بن محمد عن ابن جریج نحو جزء وذلک
صحیح متفق علیه انتهی حالانکه در آخر مختلط گردیده فی المیزان وروی ابراهیم الحربی اخبرنی
صدیق لی قال لما قدم حجاج بغداد فی آخر مرة خلط فرأه ابن معین یخلط فقال لابنه
لا تدخل علیه ابدا وفی حاشیة الکاشف فی ترجمته وکان قد تغیر فی اخر عمره حین رجع
الی بغداد واختلاط راوی در آخر موجب تشنیع بر اخراج روایات او بنا بر افاده مخاطب درباره

۲۸۲

[a] مخلد بفتح المیم وسکون الخاء المعجمة وفتح اللام

ابو الجماهر و خواهد بود از انجمله سعید بن بشیر صاحب قتاده است که از رواة سنن اربعه است
و ابو مسهر در حق او میگوید که در دمشق کسی حافظ تر از او نبوده و ابو حاتم میفرماید که محل او صدق است ابن الجوزی
توثیق او از شعبه و دحیم نقل میسازد لیکن بخاری میگوید یتکلمون فی حفظه و ابن معین او را ضعیف می داند
و نسائی هم بتضعیف او می پردازد و ابو زرعه احتجاج باحادیث او جائز نمیداند چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال
میفرماید سعید بن بشیر صاحب قتادة سکن دمشق وحدث عن قتادة و الزهری و جماعة و عنه
ابو مسهر و ابو الجماهر و یحیی الوحاظی قال ابو مسهر لم یکن فی بلدنا احفظ منه و هو منکر
کذا فی نسخة الکاشف علیها خط الذهبی ۱۲
الحدیث و قال ابو حاتم محله الصدق و قال خ یتکلمون فی حفظه و قال بقیة سألت شعبة
عنه فقال ذاک صدوق اللسان و قال عثمان عن ابن معین ضعیف و قال عباس عن ابن
معین لیس بشیء و قال الفلاس ثنا عنه ابن مهدی ثم ترکه و قال س ضعیف و قال ابن
الجوزی قد وثقه شعبة و دحیم و قال ابن عیینة ثنا سعید بن بشیر و کان حافظا
و قال ابو زرعة البصری قلت لابی الجماهر کان سعید بن بشیر قدریا قال معاذ الله
و سمعت ابا مسهر یقول اتیت سعیدا انا و محمد بن شعیب فقال و الله لا اقول ان الله
یقدر الشر و یعذب علیه ثم قال استغفر الله اردت الخیر فوقعت فی الشر و نیز میگوید
قال یعقوب الفسوی سألت ابا مسهر عن سعید بن بشیر فقال لم یکن فی جندنا
احفظ منه و هو ضعیف منکر الحدیث و قال ابن نمیر یروی عن قتادة المنکرات
و ذکره ابو زرعة فی الضعفاء و قال لا یحتج به و کذا قال ابو حاتم و بعد فاصله یسیره میگوید
و لسعید تفسیر رواه عنه الولید قال ابن عدی لا اری بما یروی باسا و لعله یهم و یغلط
و له عند اهل دمشق تصانیف رایت له تفسیرا مصنفا و الغالب علیه الصدق قیل
مات سنة ثمان و ستین و مائة از انجمله فریابی ست که پس است برای مدح
و ستایش او که شیخ و استاد جناب بخاری بوده و ببرکت دعای او باران نازل میشد و علمای
منقدین بکمال ثناء اطرا او را یاد نمایند و مبالغه در توثیق و ستایش او فرمایند صفدی در وافی
میفرماید محمد بن یوسف بن واقد ابو عبد الله الفریابی ولد سنة عشرین و مائة کان
عالما زاهدا ورعا من الطبقة السادسة قال رایت فی المنام انی دخلت کرما

الثوری فقال فی عنب فاکلت من عنبه کله الا الابیض فقصصت رویای علی سفیان
تصیب من العلوم کلها الا الفرائض فانها جوهر العلم کما ان العنب الابیض جوهر العنب
وکان کما قال روی عن الثوری وغیره وروی عنه الامام احمد وغیره قال البخاری
کان الفریابی من افضل اهل زمانه وکان ثقة صدوقا مجاب الدعوة توفی سنة اثنتی
عشرة او ثلث عشرة ومائتین انتهی مقام حیرت ست که چنین امام جلیل را که شیخ بخاری ست
وعالم وزاهد ومتورع وبشهادت بخاری از افضل اهل زمان ثقه وصدوق اللسان ومجاب الدعوة عند
الرب المنان بوده یحیی بن معین که از اکابر ائمه منقدین واعاظم محققین ومتجرین تسنین ست وجلائل فضائل او سابقا
شنیدی بقدح وجرح می نوازد یعنی روایت حدیث باطل براو ثابت میسازد وعجلی خطاے او را در یک حدیث پنجاه
حدیث نقل میکند چنانچه در میزان مسطور ست محمد بن یوسف الفریابی شیخ البخاری احد الاثبات اورده
ابن عدی قال عباس سمعت یحیی بن معین یقول حدث الفریابی عن ابن عیینة عن ابن
ابی نجیح عن مجاهد الشعر فی الانف امان من الجذام قال یحیی وهذا حدیث باطل قلت انما
الباطل ان یجعله من قول النبی صلی الله علیه وسلم اما ان یکون مجاهد قاله فهذا صحیح
عنه رواه عباس الخلال وغیره عن محمد وهو ثقة فاضل عابد من جلة اصحاب الثوری
حدیثه فی کتب الاسلام وقد ارتحل الیه احمد بالقصد فبلغه موته فعدل الی حمص
وقال ابن عدی صدوق له افرادات عن الثوری قلت لانه لازمه مدة فلا
ینکر ان ینفرد عن ذلک البحر قال محمد بن سهل بن عسکر خرجت مع محمد بن یوسف
الفریابی للاستسقاء فرفع یدیه فما ارسلهما حتی مطرنا وقال العجلی اخطأ الفریابی
فی مائة وخمسین حدیثا واز انجمله ست عثمان ابن ابی شیبه کسے که او هم مثل برادر خود ابوبکر
بن ابی شیبه یکی از ائمه اعیان واعلام عالی شان ست قال الیافعی فی تاریخه الحافظ عثمان بن
ابی شیبة العبسی الکوفی وکان اسن من اخیه ابی بکر رحل وطوف وصنف التفسیر و
المسند وحضر مجلسه ثلاثون الفا وفی المیزان عثمان بن ابی شیبة ابو الحسن احد ائمة
الحدیث الاعلام کاخیه ابی بکر لیکن امام احمد بن حنبل بفرزند دلبند در مقام تعلیم وتلقین میفرماید
ودر نصیحت غش نمی نماید که احادیث او موضوعات یا گویا موضوعات ست و برادرش ابوبکر درست ترست

بسوی من از و از روایت چنین احادیث سلامت از خدا می طلبد قال فی المیزان قال عبد اللہ و قلت
لابی حدثنا عثمان ثنا جریر عن شیبة بن نعامة عن فاطمة بنت حسین بن علی عن فاطمة ثنا
الکبری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل بنی اب عصبة ینتمون الیہ الا ولد فاطمة انا عصبتہم
وقلت لہ حدثنا عثمان ثنا ابو خالد الاحمر عن ثور بن یزید عن ابی الزبیر عن جابر عن النبی م ثنا
قال تسلیم الرجل باصبع واحدة یشیر بہا فعل الیہود فانکر ابی ہذہ الاحادیث مع احادیث من
ہذا النحو انکرہا جدا وقال ہذہ موضوعة او کانہا موضوعة وقال ابی ابو بکر اخوہ احب الی
منہ فقلت ان یحیی بن معین یقول ان عثمان حدث بہا عن جریر فقال ابی لا ورواہا ابو علی بن الصواف عن عبد اللہ عن من عثمان
ابیہ وزاد فقال ما کان اخوہ ابو بکر یطیف نفسہ لشیء من ہذہ الاحادیث نسأل اللہ السلامة وقال کنا نراہ
یتوہم ہذہ الاحادیث و از غرائب کمالات آن آنست کہ سورۂ فیل را ہم در عمر تو انست خواند چنانچہ ذہبی در میزان میگوید قال یحیی ثقة
مامون قلت الا ان عثمان کان لا یحفظ القران فیما قیل فقال احمد بن کامل ثنا الحسن بن الحباب ان عثمان بن
ابی شیبة قرأ علیہم فی التفسیر الم ترکیف فعل ربک قالہا الف لام میم انتہی لیکن ذہبی بعد نقل این بیچارہ ای
سکیند و طبیعت نقاد خویش را متوجہ تاویل میفرماید چنانچہ میسراید قلت لعلہ سبق فی لسان والا فقطعا کان ۲۸۵
یحفظ سورة الفیل وہذا تفسیرہ قد حملہ الناس عنہ انتہی و کو بعد این تاویل از خود کلامش پیداست
لیکن بطلان آن باندک تامل ہویداست زیرا کہ اگر این غلط از راہ سبق لسان می بود تدارک آن بعمل می آورد سبق لسان
و راوی نقلش نمیکرد و علما آنرا از جملہ تصحیفاتش نمی شمردند سیوطی در تدریب شرح تقریب میفرماید اورد
الدارقطنی فی کتاب التصحیف کل تصحیف وقع للعلماء حتی فی القران من ذلک ما رواہ ان
عثمان بن ابی شیبة قرأ علی اصحابہ فی التفسیر جعل السفینة فی رحل اخیہ فقیل لہ انما
ہو جعل السقایة فی رحل اخیہ فقال انا واخی ابو بکر لا نقرأ لعاصم قال وقرأ علیہم فی
التفسیر الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل قال الم کاول البقرة انتہی خطیب تصریح فرمودہ
باینکہ تصحیفاتی کہ از عثمان بن ابی شیبہ در قران محفوظ شدہ زیادہ بر آن از ہیچیک از محدثین منقول نشدہ
کما فی المیزان قال الخطیب فی جامعہ لم یحک عن احد من المحدثین من التصحیف فی القران اکثر
مما حکی عن عثمان بن ابی شیبة ثم ساق بسندہ عن اسمعیل بن محمد التستری سمعت عثمان
بن ابی شیبة یقرأ فان لم یصبہا وابل فطل وقال مرة من الخوارج مکلبین قال احمد بن کامل

القاضی ثنا ابو شیخ الاصبهانی محمد بن الحسن قال قرأ علینا عثمان بن ابی شیبة فلما شتم خبازین
وقال محمد بن عبید الله بن المنادی قال لنا عثمان بن ابی شیبة ن والقلم فی ای سورة
هو وقال مطین قرأ عثمان بن ابی شیبة فضرب بینهم لسنور اصحاب فرددوا علیه فقال قرأتی
حمزة عندنا بدعة وقال علی بن محمد بن کاس النخعی ثنا ابراهیم بن عبد الله المخصاف[له] قال
قرأ علینا عثمان بن ابی شیبة تفسیره فقال جعل السفینة فی رحل اخیه فقیل انما هو
السقایة فقال انا واخی لا نقرأ لعاصم لیکن فهمی این تصحیفات غریبه را محمول بر دعابه ومزاح
میسازد وبعد ازان رجا کاذب انابت وتوبه ازان دارد حیث قال قلت فکانه کان صاحب دعابة ولعله
تاب واناب انتهی خود ظاهرست که دعابت ومزاح بیجا وآن هم در قرآن اعظم مخازی وصحیح ساست لیس فسق او تا بت شد
ووقوع توبه از وغیر معلوم پس اعتماد از وبرخاست مقدوحیت ومجروحیت او بکمال وضوح ثابت گردید وازین هم
لطیف تر آنست که از راه بیباکی تمنای موت اسحاق که از شیوخ وائمه اهلسنت بود بغرض اطلال فروغ بازار کذب
ودروغ خود میکرد وحیاتش بر او ناگوار بود قال فی المیزان بعد ما مضی قال ابراهیم بن اسباط لب
الحافظ دخلت علیه ای علی عثمان بن ابی شیبة فقال لی الی متی لا یموت اسحاق فقلت
شیخ مثلک یتمنی موت شیخ مثله فقال دعنی فلو مات لصفی لی جوی انتهی حقیر میگوید که عجب نبود
که اگر این سوال وجواب هم ازروی مجنی بود وجناب فهبی در مقام اصلاح شنائع بزرگان هم جا دارد که این تمنای موت
اسحاق هم سبق اللسان بود وقصد آن بالذات نکرده لیکن چون جناب او وقاحت را بپایان رسانیده
که با وصف آنکه ابراهیم بیچاره از راه حرارت ایمانی بر این حرف بیجا هم بر آمده گفت شیخی مثل تو تمنای
موت شیخی مثل او میکند یعنی با این جلالت وفخار در حق چنین شیخ رفیع المقدار چنین حرف بر زبان میار بران کوشش
نکرده بان حرف را بتاکید والضلع وجهش اعاده فرموده واز سماع نصیحتش سر تافته کلمه عنی بر زبان آورد
لهذا تاویل وتسویل امثال آن قبیل را مساغی باقی نمانده اکنون حال طبقه رابعه باید شنید
جلال الدین سیوطی در اتقان بعد بیان طبقه ثالثه میفرماید وبعدهم ابن جریر الطبری وکتابه
اجل التفاسیر واعظمها ثم ابن ابی حاتم وابن ماجة والحاکم وابن مردویه وابو الشیخ بن حیان وابن المنذر
فی آخرین وکلها مسندة الی الصحابة والتابعین واتباعهم ولیس فیها غیر ذلک الا ابن جریر فانه
یتعرض لتوجیه الاقوال وترجیح بعضها علی بعض والاعراب والاستنباط فهو یفوقها

[له] المخصاف بفتح المیم والصاد المهملة والمعجمة ... آخره الفاء ... ابن ... سمعانی

۲۸۶

استقصاء الافحام جلد دوم

بذلک انتهی بدانکه افضل واشرف تفاسیر این طبقه تفسیر محمد بن جریر طبری است
چنانچه سیوطی خود بآن تصریح کرده ونیز سیوطی ناظرین را حکم باعتماد وتعویل بران نموده وارشاد وهدایت
بآن فرموده وتصریح کرده که تفسیری مثل آن باجماع علما ومفسرین تصنیف نشده قال فی الاتقان فان
قلت فای التفاسیر ترشد الیه وتامر الناظران یعول علیه قلت تفسیر الامام ابی جعفر
بن جریر الطبری الذی اجمع العلماء والمفسرون علی انه لم یولف فی التفسیر مثله وعلامه نووی
در تهذیب الاسماء بترجمه طبری گفته له کتاب التاریخ المشهور وکتاب فی التفسیر لم یصنف احد مثله
ویاقوت حموی در معجم الادباء بترجمه طبری نقلا عن الخطیب گفته وله الکتاب المشهور فی تاریخ الامم
والملوک وکتاب فی تفسیر القران لم یصنف احد مثله ونیز حموی در ذکر کتب طبری گفته ومن کتبه
کتابه المسمی جامع البیان عن تاویل ای القران قال ابوبکر بن کامل املاء علینا من کتاب
التفسیر مائة وخمسین اية ثم خرجه بعد ذلک الی اخر القران فقراه علینا وذلک فی
سنة سبعین ومائتین واشتهر الکتاب وارتفع ذکره وابو العباس احمد بن یحیی ثعلب
وابو العباس محمد بن یزید المبرد یحیبان لاهل الاعراب والمعانی معقلان وکان ایضا فی
الوقت غیرهما مثل ابی جعفر الرستمی وابی الحسن بن کیسان والمفضل بن سلمة والجعد وابو
اسحاق الزجاج وغیرهم من النحویین من فرسان هذا الشان وحمل هذا الکتاب مشرقا و
مغربا وقراه کل من کان فی وقته من العلماء وکل فضله وقدمه قال ابو جعفر حدثتنی به
نفسی وانا صبی فیه ایضا قال ابو جعفر استخرت الله تعالی فی عمل کتاب التفسیر وسالته العون
علی ما نویته ثلث سنین قبل ان اعمله فاعاننی وقال ابو محمد عبد الله بن احمد بن جعفر
الفرغانی اخبرنی شیخ من حوانة عفیف قال رایت فی النوم کانی فی مجلس ابی جعفر والناس
یقرؤن علیه کتاب التفسیر فسمعت هاتفا بین السماء والارض یقول من اراد ان یسمع
القران کما انزل فلیسمع هذا الکتاب فیه ایضا ولم یتعرض ای الطبری لتفسیر غیر
موثوق به فانه لم یدخل فی کتابه شیئا عن کتاب محمد بن السائب الکلبی ولا مقاتل
بن سلیمان ولا محمد بن عمر الواقدی لانهم عنده اظناء انتهی وبنابر ارشاد ابو حامد اسفراینی
اگر شخصی برای حاصل کردن تفسیر مذکور مسافرت اختیار کند بچین هم زیاده نیست فی الانساب للسمعانی

الطبری بفتح الطاء المهملة والباء المنقوطة بواحدة وفی آخرها الراء هذه النسبة الی طبرستان وهی بلاد آمل وولایتها وسمعت القاضی ابا بکر الانصاری یقول انما هو تبرستان [illegible] فان اهلها یحاربون بالطبر یعنی الفاس فقیل طبرستان والنسبة الیها طبری ١٢ انساب

وقال ابو حامد الاسفراینی لو سافر رجل الی الصین حتی یحصل له کتاب تفسیر محمد بن جریر
لم یکن ذلک کثیرا ومحاسن ومحامد ومکارم ومناقب ووثوق واعتماد خود ابن جریر بر ناظر طبقات سبکی
وطبقات اسنوی ومدینة العلوم ازنیقی ومعجم الادبا حموی وتاریخ یافعی ووفیات ابن خلکان وطبقات تقی الدین
ابو بکر اسدی وانساب سمعانی وتراجم الحفاظ میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی ومختار مختصر تاریخ
خطیب بغداد وتهذیب الاسماء نووی وغیر آن مخفی ومحتجب نیست یاقوت حموی در معجم الادبا
از زبان خطیب ورا باین فضائل جلیله میستاید وهوش از سر سامعین میرباید کان احد ائمة
العلماء یحکم بقوله ویرجع الی رایه لمعرفته وفضله وکان قد جمع من العلوم ما لم یشارکه
فیه احد من اهل عصره وکان حافظا لکتاب الله عز وجل عارفا بالقراات بصیرا
بالمعانی فقیها باحکام القران عالما بالسنن وطرقها وصحیحها وسقیمها وناسخها
ومنسوخها عارفا باقوال الصحابة والتابعین ومن بعدهم من المخالفین فی الاحکام ومسائل
الحلال والحرام عارفا بایام الناس واخبارهم وله الکتاب المشهور فی تاریخ الامم والملوک
وکتاب فی تفسیر القران لم یصنف احد مثله وکتاب سماه تهذیب الاثار لم ار سواه
فی معناه لم یتمه وایضا فی المعجم انه قال ابن خزیمة لما لاحظ تفسیر ابن جریر ما اعلم
علی ادیم الارض اعلم من ابن جریر وایضا فیه قال ابو محمد بن عبد العزیز بن محمد الطبری
کان ابو جعفر من الفضل والعلم والذکاء والحفظ علی ما لا یجهله احد عرفه لجمعه من
علوم الاسلام ما لم نعلمه اجتمع لاحد من هذه الامة ولا ظهر من کتب المصنفین
وانتشر من کتب المؤلفین ما انتشر له وکان راجحا فی علوم القران والقراات وعلم التاریخ
من الرسل والخلفاء والملوک واختلاف الفقهاء مع الروایة لذلک علی ما فی کتابه
البسیط والتهذیب واحکام القراات من غیر تعویل علی المناولات والاجازات ولا علی
ما قیل فی الاقوال بل یذکر ذلک بالاسانید المشهورة وفیه ایضا وکان ای الطبری کالقاری
الذی لا یعرف الا القران وکالمحدث الذی لا یعرف الا الحدیث وکالفقیه الذی لا یعرف
الا الفقه وکالنحوی الذی لا یعرف الا النحو وکالحاسب الذی لا یعرف الا الحساب وکان
عاملا للعبادات جامعا للعلوم واذا جمعت بین کتبه وکتب غیره

وجدت لکتبه فضلا علی غیرها انتهی جای نوحه و ماتم و حیرت و اضطراب عالم اینست که چنین امام ناقد و مقتدای راشد را که نبذی از فضائل او شنیدی ابن روزبهان مبطل الباطل بجواب علامه حلی احله الله دار السلامة و کساه حلل الکرامة دست پاچه شده بگناه آنکه روایت تهدید خلیفه ثانی باحراق خانه ملایک آستانه حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بالجای قادر علی الاطلاق در تاریخ خود که اصح تواریخ ایشانست کما فی تاریخ ابن خلکان و تاریخ الیافعی و مدینة العلوم بل قرة المخاطب صدر القروم آورده شیعی و رافضی و کاذب و مفتری قرار میدهد و مصنفاتش و روایاتش را مهجور و متروک میفرماید و میگوید که علمای بغداد بجهت تعصب و غلو او در رفض و رد او و روایات و کتب او را پس پشت انداخته اند فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون قال فی جواب نهج الحق و من اسمج ما افتراه الروافض هذا الخبر و هو احراق عمر بیت فاطمة و ما ذکر ان الطبری ذکره فی التاریخ فالطبری من الروافض مشهور بالتشیع حتی ان علماء بغداد هجروه لغلوه فی الرفض و التعصب و هجروا کتبه و روایاته و اخباره و کل من نقل هذا الخبر فلا یشک انه رافضی متعصب یرید ابداء القدح و الطعن علی الاصحاب لان العاقل المؤمن الخبیر باخبار السلف ظاهر علیه ان هذا الخبر کذب صراح و افتراء بین لا یکون اقبح منه و لا ابعد من اطوار السلف انتهی و مثالب و معائب روافض محتاج تبیین ندارد که خود مخاطب عالیشان متکفل آنست و شب و روز شغلی و کاری غیر مذمت و عیب و طعن و تشنیع و تکفیر و تضلیل ایشان ندارد و کذب و افترا و دروغ و جعل و تلبیس و وضع و تدلیس و اختلاق و افتعال و تضلیل و اضلال که خود عادت قدیم ایشان و از ذاتیات مذهب ایشان بزعم باطل اهل باطلست و ابن تیمیه در منهاج سیفرماید که خوارج بهتر از روافض اند و خوارج هرگز دروغ نمیگویند بلکه او اصدق ناس می باشند و از روافض هیچ خلق کاذب ترنمیباشد و ابن حجر در صواعق روافض را بدتر از یهود و نصاری بلکه سائر فرق ضلال میداند و میگوید بل هم اشد ضررا علی الدین من الیهود و النصاری و سائر فرق الضلال کما صرح به علی رض الخ پس الحال آنچه برای این امام همام بر زبان گهرفشان آنحضرات ثابت گردیده ترک اعاده اش اولی و انسب می بینیم و امام رازی هم با آنهمه امامت معقول و منقول طیلسان وقاحت بر سر کشیده بمقابله الحق قدح و جرح چنین امام جلیل و مجتهد نبیل مے نماید و مے فرماید که مسلم نمی داریم که او متهم به تشیع نبوده بیانش آنکه امام رازی در نهایة العقول در وجوه استدلال اهل الحق بر صحت نص خلافت

جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده الثالث ان هذا النص لو کان کذبا لما دعا الی روایته الا
الهوی فکان ینبغی ان لا یرویه من لا یهوی مقتضاه وقد رواه اصحاب الحدیث کابن جریر
الطبری ولیس هو من الامامیه فبطل ان یکون کذبا و در مقام جواب اولا گفته که ابن جریر
این نص را روایت نکرده و بعد آن گفته ثم ان سلمنا انه ذکره فلعله رواه قبل ان تثبت عنده
صحة هذا الحدیث فان من المحدثین من یروی کل غث وسمین ثم ان سلمنا ذلک فلا
نسلم انه ما کان منهما بالتشیع انتهی وعفیف الدین در رساله متعه نیز جرح و هتک ناموس این
امام سنیه که بفضائلش بر خود می بالند بپیش نظر داشته بغرض باطل ابطال روایت او در حلت متعه از
جناب امیر المومنین علیه السلام همت را بآزار روح اقدس او گماشته آبروریزی ائمه کبار را از اقرار
بحلیت متعه سهل تر انگاشته چنانچه گفته وقد اجمع المحدثون علی ان محمد بن جریر ذا الغث والسمین
والضعیف والسقیم وکثیرا لا یقبلون روایته وان کانت خالیة عن المعارض فکیف اذا
قاومه اشد المنافی والمناقض انتهی و جای آنست که گریبان دست خوش چاک گردد که فاضل
رشید با آنهمه ادعای تحقیق و تدقیق و رشادت و سعادت از تفضیح چنین عالم جلیل الشان و مقتدای
باهر البرهان باکی بر نمیدارد و از هتک حرمت امام خویش پیش اغیار استحیائی بهمی آرد و این
عبارت سخیف عفیف را در شوکت عمریه بمقابله اهل حق پیش میسازد بچنین هفوات که لائق ستر و
اخفاست نه قابل اظهار و ابدا جواب اهل حق میخواهد بهر کیف از عبارت عفیف ظاهر است که علمای
سنیه در مقامات بسیار روایات طبری را مقبول ندارند اگرچه خالی از معارض باشد و رشید هم این
خرافت ظاهر را بنظر رضا دیده است و هرگاه حال چنین امام جلیل الشان که بدائح و مناقب
او دفاتر عریضه سیاه است باین فضیحت رسیده باشد که روایات او با وصف خلو از معارض
مقبول نباشد از حال دیگران چه باید پرسید و عجب تر آنکه عفیف سینه عفت و صلاح را سا ترک
کرده برین قدر از تفضیح بیچاره طبری اکتفا ننموده تلمیحی که ابلغ از تصریح ست بکذب و افترای او کرده
حیث قال بعد العبارة السابقة علی ما نقل الرشید فی الشوکة نعرفنا ان سید علی رضی الله
عنه مبرء عن ذلک وهو عرف الحق واعرف الخلق ولیس من دیدنه ان لیسکت
علی الباطل بل شانه اظهار الحق للعالم والجاهل وان کان الامر علی ما یزعمون

اسنة هولینکر حرمة المتعة و یری حلها فیجب علیه ان یظهر الحق بکلماته و یزیح الباطل
ببیناته سیما فی اوان خلافته و زمان دولته و یعرف الحق لاصحابه و شیعته و لا اقل
من ان یعلم اولاده و خواص اصحابه کابی الطفیل و عبیدة السلمانی و ابی الحارث
الاعور و قیس بن سعد و الاشتر و غیرهم من الصحابة و التابعین و کیف خفی هذا الامر
علی ولده و ظهر لمحمد بن جریر الطبری انتهی و ظاهرست که قوله و کیف خفی هذا الامر و ظهر لمحمد بن جریر
الطبری دلالت واضحه دارد برآنکه محمد بن جریر طبری از طرف خود روایت حلیت متعه ابرا یافته و رنه
اگر نزد او این روایت یافته دیگران بودی نام ایشان ذکر میکرد و تخصیص استبعاد ظهور آن بر طبری وجهی
نداشت و از غرائب تعصبات ابن تیمیه آنست که با وصفیکه در مبحث آیه انما ولیکم الله الایه بزعم آنکه ابن جریر
روایت نزول آن بحق جناب امیر المومنین علیه السلام اخراج نکرده مدح و ستایش او نموده و او را از
روایت موضوعات منزه دانسته و گفته که او از کبار اهل علم و اصحاب تفسیرست لیکن در مبحث نص
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که در تفسیر آیه و انذر
عشیرتک الاقربین مرویست و ابن جریر روایت آنهم مثل او دل کرده و ابن تیمیه انکار آن نتوانسته
ناچار ملجا شده تفسیر ابن جریر را که مدائح آن شنیدی از کتب مسلمین که استفاده علم نقل از آن میکنند خارج
ساخته و برای ابن جریر ادنی معرفت بحدیث هم ثابت ندانسته کما سیظهر علیک انشاء الله تعالی
اما ابن ابی حاتم که جلالت قدر و رفعت شانش مانند جود حاتم مشهور و معروف و بجلائل فضائل
و محامد خصائل موصوف تقی الدین ابو بکر بن احمد المعروف بابن قاضی شهبة الاسدی الشافعی
در طبقات فقهای شافعیه میگوید عبد الرحمان بن محمد بن ادریس ابو محمد بن ابی حاتم الحنظلی
الرازی احد الائمة فی الحدیث و التفسیر و العبادة و الزهد و الصلاح حافظ ابن حافظ
اخذ عن ابیه و ابی زرعة و صنف الکتب المهمة کالتفسیر الجلیل المقدار فی
اربع مجلدات غالبة آثار مسندة الخ و شیخ صلاح الدین در فوات الوفیات میفرماید عبد
الرحمان بن محمد بن ادریس بن المنذر بن داود بن مهران ابو محمد بن ابی حاتم التمیمی الحنظلی
الامام ابن الامام الحافظ ابن الحافظ سمع اباه و غیره قال ابن منده صنف ابن
ابی حاتم المسند فی الف جزء و کتاب الزهد و کتاب الکنی و الفوائد الکبیر و فوائد

استقصاء ص ۹۱

علماء الامصار والتابعین فی الصحابة و اختلاف الفقه و صنف فی مقدمة الجرح والتعدیل و الرازیین

و له الجرح والتعدیل فی عدة مجلدات تدل علی سعة حفظه و امامته و کتاب الرد علی الجهمیة

فی مجلد کبیر و له تفسیر کبیر سائره آثار مسندة فی اربع مجلدات قال ابو علی الخلیلی کان یعد

من الابدال وقد اثنی علیه جماعة بالزهد و الورع التام و العلم و العمل انتهی و جلال الدین

سیوطی در لآلی مصنوعه بعد ذکر حدیثی در کلام حق تعالی با موسی کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید

واخرجه ابن ابی حاتم فی تفسیره وقد التزم ان یخرج فیه اصح ما ورد و لم یخرج فیه حدیثا

موضوعا البتة انتهی و در اتقان بعد ذکر تفسیر سدی گفته و لم یورد منه ابن ابی حاتم شیئا

لانه التزم ان یخرج اصح ما ورد و ابن تیمیه در هفوات و طامات خود جائیکه علامه حلی اعلی الله درجاته الکرامة

حدیث خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در تفسیر آیه وانذر عشیرتک

الاقربین مروی ست ذکر کرده و ابن ابی حاتم هم آنرا روایت کرده کما فی الدر المنثور للسیوطی

بل صرح ابن تیمیة ایضا بکونها فی تفسیره جرح و قدح این تفسیر کرده و هذه لفظه والجواب

من وجوه الاول المطالبة بصحة النقل و ما ادعاه من نقل الناس کافة من اظهر الکذب عند

اهل العلم بالحدیث فان هذا الحدیث لیس فی شیء من کتب المسلمین التی یستفیدون

منها علم النقل لا فی الکتب الصحاح و لا فی المسانید و السنن و المغازی و التفسیر التی یذکر فیها

الاسناد الذی یحتج به و اذا کان فی بعض کتب التفسیر التی ینقل فیها الصحیح و الضعیف مثل

تفسیر الثعلبی و الواحدی و البغوی بل و ابن جریر و ابن ابی حاتم لم یکن مجرد روایة واحد

من هؤلاء دلیلا علی صحته باتفاق اهل العلم فانه اذا عرف ان تلک المنقولات فیها

صحیح و ضعیف فلا بد من بیان ان هذا المنقول من قسم الصحیح دون الضعیف و هذا الحدیث

غایته ان یوجد فی بعض کتب التفسیر التی فیها الغث و السمین بل و فیها احادیث کثیرة

موضوعة مکذوبة مع ان کتب التفسیر التی یوجد فیها هذا مثل تفسیر ابن جریر

و ابن ابی حاتم و الثعلبی و البغوی ینقل فیها بالاسانید الصحیحة ما یناقض هذا و نیز میگوید الثالث

ان هذا الحدیث کذب موضوع عند اهل المعرفة بالحدیث فما من حاکم یعرف الحدیث

الا و هو یعلم ان هذا کذب موضوع و هذا لم یروه احد منهم فی الکتب التی یرجع

الیها فی المنقولات لان ادنی من له معرفة بالحدیث یعلم ان هذا الکذب الخ ازین هفوات وخرافات ظاهرست که نزد ابن تیمیه تفسیر ابن ابی حاتم که دران این حدیث مذکورست از زمره کتب مسلمین که ازان استفاده علم نقل میکنند خارج ست چه او بسبب کمال غلو در تعصب فاحش و عناد شنیع بصراحت تمام باز گفته که این حدیث در هیچ کتابی از کتب مسلمین که ازان استفاده علم نقل میکنند مذکور نیست و بتصریح خود ابن تیمیه این حدیث در تفسیر ابن ابی حاتم مذکورست حیث قال مع ان کتب التفسیر التی یوجد فیها هذا مثل تفسیر ابن جریر وابن ابی حاتم الخ پس تفسیر ابن ابی حاتم نزد ابن تیمیه از این کتب مسلمین خارج باشد و از قول او والثالث ان هذا الحدیث الخ واضحست که کسانیکه معرفت حدیث دارند نزد ایشان این حدیث موضوع و مفتری است و هر عالم کذب و وضع آن میداند بلکه هر کسی که ادنی معرفت بحدیث دارد میداند که این حدیث معاذ الله کذب ست و بهمین جهت علما و اهل معرفت این حدیث را روایت نکرده اند از آنجا که ابن ابی حاتم آنرا روایت کرده و آنرا اصح روایات دانسته کما هو الحق الحقیق بالایقان از زمره اهل معرفت بحدیث و علما بزعم باطل ابن تیمیه خارج باشد بلکه ادنی معرفت حدیث هم برای او ثابت نباشد فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و از قول او وهذا الحدیث غایته ان یوجد فی بعض کتب التفسیر الخ واضحست که ابن ابی حاتم تفسیر خود را از غث و سمین پر کرده و نزد فاضل رشید در ایضاح این صنیعه موجب جرح و قدح و توهین و تضعیف فاعل آنست پس جرح و قدح و وهن و ضعف ابن ابی حاتم ثابت شد و فضائل و مناقبش بباد فنا رفت و از قول او بل وفیها احادیث کثیرة موضوعة مکذوبة ظاهر میشود که در تفسیر ابن ابی حاتم بسیاری از احادیث موضوعه و روایات مکذوبه و افترات مختلقه و اکاذیب مفتعله مذکورست وکفی به خزیا وخسارا و نیز ابن ابی حاتم آنمرتبه سفیه و نادان و بی بهره از فقه و مسائل ایمان بود که بگفته یوسف بن الحسین الرازی بر تصنیف کتاب جرح و تعدیل ندامت و انفعال نمود و این تصنیف را از قبیل غیبت محرمه گمان کرد و آنرا نهایت شنیع و قبیح دانسته بکا و زاری آغاز نهاد ابن الجوزی در تلبیس ابلیس گفته و باسناد عن ابی الحسن علی بن محمد البخاری یقول سمعت محمد بن الفضل العباسی یقول کنا عند عبد الرحمن بن ابی حاتم وهو یقرأ علینا کتاب الجرح والتعدیل فدخل علیه یوسف بن الحسین الرازی فقال یا ابا محمد ما هذا الذی تقرأه علی الناس فقال کتاب صنفته فی الجرح والتعدیل فقال وما الجرح والتعدیل فقال اظهر احوال اهل العلم من کان منهم ثقة او غیر ثقة فقال له یوسف بن الحسین استحییت

لك یا ابا محمد من هولاء القوم قد حطوا رواحلهم فی الجنة منذ مائة سنة ومائتی سنة
تذکرهم وتغتابهم علی ادیم الارض فبکی عبد الرحمان وقال یا ابا یعقوب لو سمعت هذه
الکلمة قبل تصنیفی هذا الکتاب لم اصنفه انتهی و این کمال نادانی و بی فهمی ست که جرح وتعدیل
روات را که مدار اخذ احکام دین و شرائع اسلام بر آنست و بدون آن مفسده عظیم وشناعت فخیم یعنی التباس
سالم بمقدوح وثقه بمجروح لازم می آید حرام و ناجائز و موجب مواخذه و عقاب می داند و از همین جاست
که ابن الجوزی بعد نقل این حکایت سلب فقه از ابن ابی حاتم میکند و دعای عفو و مغفرت برای او مینماید
و جرح و قدح روات را غیبت گفته از فسوات می داند چنانچه میگوید قلت عفا الله عن ابن ابی حاتم
فانه لو کان فقیها لرد علیه کما رد امام القوم فی الجنة احمد علی ابی تراب لولا الجرح والتعدیل
من این کان یعرف الصحیح من الباطل ثم کون القوم فی الجنة لا یمنع ان یذکرهم بما فیهم وتسمیة
ذلك غیبة حدیث فسوق ثم من لا یدری الجرح والتعدیل ما هو کیف یذکر کلامه
اما حاکم پس اگرچه ثقت وجلالت وعظمت ونبالت او کالشمس فی کبد السماء واعتماد واعتبار
وفضل وکمالش مسلم بین العلما تا آنکه سبکی میفرماید که اتفاق کرده اند علما که او از اعظم ائمه اسلام ست
که حفظ کرده بایشان حق تعالی دین را چنانچه مناوی در فیض القدیر در ترجمه او گفته قال السبکی اتفق
العلماء علی انه ای الحاکم من اعظم الائمة الذین حفظ الله بهم الدین و عبد الغافر هم اطناب
واسهاب در مدح حاکم وذکر فضائل ومحاسن او می نماید تا آنکه میگوید که رفت بسوی رحمت خدا و نگذاشت بعد
خود کسی را که مثل او باشد چنانچه تقی الدین ابو بکر بن احمد اسدی در طبقات شافعیه بترجمه حاکم میگوید وقد اطنب
عبد الغافر فی مدحه ای الحاکم وذکر فضائله وفوائده ومحاسنه الی ان قال مضی الی رحمة
الله تعالی ولم یخلف بعده مثله انتهی و قبل ازین شنیدی که ابن اثیر در جامع الاصول بعد ذکر
شرط صحیحین گفته وهذا الشرط الذی ذکرناه قد ذکره الحاکم ابو عبد الله النیسابوری وقد قال
غیره ان هذا الشرط غیر مطرد فی کتابی البخاری ومسلم فانهما قد اخرجا فیهما احادیث
علی غیر هذا الشرط والظن بالحاکم غیر هذا فانه کان عالما بهذا الفن خبیرا بغوامضه
عارفا باسراره وما قال هذا القول وحکم علی الکتابین بهذا الحکم الا بعد التفتیش
والاختبار والتیقن لما حکم به علیهما الخ و صاحب صواعق و مولف تحفه باخبار احتجاج

استغفار الله از قدح علماء دین ۲۹۴

میکنند و خباب خاطب هم در مسلک آدل اورا از جمله محدثین اهلسنت شمرده و قرین ترمذی و احمد بن حنبل گردانیده و روایات اورا روایات سنیه دانسته و دیگر فضائل ظاهره و مناقب باهره او که در وفیات الاعیان ابن خلکان و مراة الجنان یافعی و تاریخ بغداد خطیب و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشانی و تبیان ابن ناصر الدین و تذکرة الحفاظ ذهبی و تحصیل الکمال عبد الحق و غیر آن مذکور است خود بر ناظرین مخفی نیست لیکن اینجا چه توان کرد که ابو اسمعیل عبد الله انصاری که از ائمه سنیه است بسبب کثرت تعصب و عناد و نصرت باطل و مخالفت رشاد حاکم را بگناه اینکه بعض فضائل اهلبیت طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تصحیح کرده بقدح و جرح نواخته و اورا رافضی خبیث قرار داده در میزان الاعتدال ذهبی مسطور است قد قال ابن طاهر سالت ابا اسمعیل عبد الله الانصاری عن الحاکم ابو عبد الله فقال امام فی الحدیث رافضی خبیث و ابن روزبهان هم از مزید دانشمندی بهوس اینکه بروایت حاکم استدلال اهل حق کند میل حاکم بتشیع ذکر کرده حالانکه بنظر محامد و مناقب و فضائل و محاسن او که ائمه محققین قمقم ذکر میکنند دست او تا بدامن مقصود وی نرسیده و مصداق الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اخل گردیده حیث قال فی الکتاب الباطل و ذکر الامام الحاکم ابو عبد الله النیسابوری المحدث الکبیر و الحافظ المتقن الفاضل النحریر فی کتاب معرفة علوم الحدیث باسناده عن الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه و علی ابائه السلام انه قال ابو بکر الصدیق جدی و هل یسب احد اباءه لا قدمنی الله ان لا اقدمه و قد اشتهر بین المحدثین و العلماء ان الحاکم ابا عبد الله المذکور کان مائلا الی التشیع انتهی این بهن چشمی را باید دید که اولا باتباع اکابر ائمه خود حاکم را با امام و محدث کبیر و حافظ متقن و فاضل نحریر میستاید و باز بخیال محال صحت استدلال بر اهل حق بروایات او آن بیچاره را مائل بتشیع قرار میدهد حالانکه خود الحجه فضائح و قبائح تشیع ذکر کرده معاینه آن هوش از سر می برد چه جا که بذکر مطاعن و شنائع آن که دیگر بزرگان مثل ابن تیمیه و غیره ذکر کرده اند ملاحظه رود و فظاعت و شناعت این اعتقاد باعتقاد اهل عناد که نزد ایشان ارباب آن بدتر از یهود و امثال شان اند دریافت گردد اما ابن ماجه پس حال بعضی از روات تفسیرش باید شنید جمعی از اکاذبین و وضاعین مقدوحین اند از الجمله عیسی بن قرطاس کوفی است که یحیی اورا غیر ثقه میگوید و نسائی متروک الحدیث میفرماید و ساجی اورا

قدح اهل سنت بر ابن ماجه

قد لا یعنی راوی عنه ابن ماجه القزوینی فی التفسیر ۱۲

کاذب و دروغگو می‌داند چنانچه بر ناظر کتاب میزان الاعتدال علامه ابو عبدالله الذهبی انهمه اوصافش
مخفی نیست و درینجا برای اثبات تکمیلش عبارت تقریب که مختصرست باید شنید عیسی بن قرطاس فق له
الکوفی متروک و قد کذبه الساجی من السادسة و از انجمله محمد بن عبدالله انصاری ست که ابن حبان
و عقیلی او را منکر الحدیث میگویند و ابن طاهر و دیگر ارباب تنقید او را کذاب میفرمایند و در میزان الاعتدال
می آرد محمد بن عبدالله الانصاری ابو سلمة شیخ بصری عن مالک بن دینار و غیره قال العقیلی
منکر الحدیث و قال ابن حبان منکر الحدیث جدا و قال ابن طاهر کذاب و له طامات
و عسقلانی در تقریب می آرد محمد بن عبدالله بن زیاد الانصاری ابو سلمة البصری مشهور بکنیته فق
و منهم من سماه محمد بن عمر بن عبدالله کذبوه من الثامنة جاوز المائة از انجمله نوح بن دراج
نخعی ست که نسائی و غیر او بتضعیفش می پردازند و ابن معین و ابو داود او را کذاب و وضاع می دانند
در تقریب می فرماید نوح بن دراج النخعی مولاهم ابو محمد الکوفی القاضی متروک و قد کذبه ابن معین من
الثامنة مات سنة اثنتین و ثمانین لم ینسبه ابن ماجة فی روایته و ذهبی در میزان در ترجمه اش
میگوید قال النسائی و غیره ضعیف و قال ابو داود کذاب یضع الحدیث از انجمله نوح بن ابی
مریم ست که او هم ابن ماجه در تفسیر خود روایت نموده حالانکه کذاب و وضاع بود چنانچه عنقریب بنص صریح ذهبی
از زبان اکابر قوم میشنوی و اما تفسیر ابن مردویه پس بتصریح شاه عبدالعزیز صاحب در رساله اصول
حدیث از مشاهیر تفسیر حدیث ست یعنی شهرت بتصریح مخاطب بمقام علی ما تسمع بعد بهذا المقام اعتماد و اعتبار
نزد علمای اعلام ست ای معاشر مسلمین قریب ست که طلوع شمس از جانب مغرب و در و باب توبه مسدود گردد
که صاحب تحفه باوصف بیان خوبی تفسیر ابن مردویه در رساله اصول حدیث که آنرا از مشاهیر تفاسیر حدیث
گفته درهمین رساله بسبب فقدان حافظه تصانیف ابن مردویه را از کتب طبقه رابعه شمرده و تصریح کرده
که احادیث کتب این طبقه نام و نشان آنها در قرون سابقه نبود احادیث آن هرگز قابل اعتماد نیست
که در اثبات عقیده یا عملی بانها تمسک کرده شود و موضوعات و افتراآت که ابن الجوزی آنرا مجروح و مطعون
ساخته دلائل وضع و کذب آنها را مبرهن نموده درین کتب مذکورست اما ابن المنذر پس اگرچه
صاحب هدایت و انداز و یکی از ائمه اخیار و ناقدین اخبار و مصنفین کبار اسفار ست تقی الدین ابو بکر
بن احمد اسدی در طبقات شافعیه میفرماید محمد بن ابراهیم بن المنذر ابو بکر النیسابوری الفقیه

نزیل مکة احد الائمة الاعلام وممن یقتدی بنقله فی الحلال والحرام صنف کتبا
معتبرة عند ائمة الاسلام منها الاشراف فی معرفة الخلاف والاوسط وهو اصل
الاشراف والاجماع والاقناع والتفسیر وغیر ذلک وکان مجتهدا لا یقلد احدا انتهی
قیام آنست که عقیلی که فضائل و مناقب او هوش عقل می رباید چنانچه تقی الدین فاسی حسنی در عقد ثمین ترجمه
اش می فرماید ذکره مسلمة بن قاسم فقال ثقة جلیل القدر عظیم الخطر عالم بالحدیث ما رایت
احدا من اهل زماننا اعرف بالحدیث منه ولا اکثر جمعا وکان حسن التالیف عارفا
بالتصنیف چنین امام نحریر و مقتدای شهیر را کاذب مفتری قرار می دهد و قدح و جرح و تفضیح و تقبیح او
پیش نظر انور می نهد و مسلمة بن قاسم اندلسی هم او را بتهجین و تنقیص او می ستاید و میفرماید کان لا یحسن الحدیث و ذهبی
در میزان میگوید محمد بن ابراهیم بن المنذر الامام الحافظ العلامة ابو بکر صاحب التصانیف
ثقة حجة فقیه ما علمت فیه مقالا الا ما قال ابو الحسن بن القطان لا یلتفت الی کلام العقیلی
فیه وقال مسلمة بن قاسم الاندلسی کان لا یحسن الحدیث ثم نسب الی العقیلی انه کان
یحمل علیه وینسبه الی الکذب وکان یروی عن الربیع بن سلیمان عن الشافعی ولم یر الربیع ولا
سمع منه وذکر غیر ذلک توفی سنة ثمانی عشرة وثلثمائة ولا عبرة بقول مسلمة فیه واما
العقیلی فله کلام فیه من قبیل کلام الاقران بعضهم فی بعض مع انه لم یذکره فی کتاب
الضعفاء له و از جمله مفسران کبار و محدثان عالی تبار که محل جلال شان و رغایت اشتهار و نهایت
کمال شان کالشمس فی رابعة النهار ابو بکر عبد الله سجستانی ست که فرزند دلبند ابو داود صاحب
سنن که از صحاح ستة معدود ست بوده و استقصا و استقصای مناقب محامد او متعذر بلکه بیان نبذی از فضائل
او متعذر ست سمعانی او را در انساب از اصحاب حدیث که در بغداد بوده اند مقدم می دارد و بودنش از
اهل فقه و علم و اتقان مسلم میگرداند و میفرماید که هرگاه باصبهان در آمد افزون از سی هزار حدیث
از حفظ خود روایت کرد و غلط نکرد مگر در پنج حدیث و از میزان ظاهر میشود که در دو حدیث وهم او را رو
داده بوده و ما بقی را موافق سماع خود روایت کرده و ذهبی او را از کبار حفاظ و ائمه اعلام می داند و از
محمد بن خلال بوساطت خطیب نقل میکند که او این پسر را از پدرش حافظتر گفته قال فی المیزان قد کان
ابو بکر من کبار الحفاظ والائمة الاعلام حتی قال الخطیب سمعت الحافظ ابا محمد الخلال

استقصاء الافحام جلد ۲ ص ۲۹۷

یقول کان ابو بکر احفظ من ابیه ابی داود وروی ابن شاهین عن ابی بکر انه کتب فی شهر
عن ابی سعید الاشج ثلاثین الف وقال ابو بکر النقاش والعهدة علیه سمعت ابا بکر بن ابی داود
یقول ان تفسیره فیه مائة الف وعشرون الف حدیث قلت ولد سنة ثلاثین ومائتین
ورحل به ابوه فلقی الکبار وسمع عیسی بن حماد صاحب اللیث بن سعد وطبقته وانفرد
عن طائفة قال ابو بکر احمد بن ابراهیم بن شاذان ذهب ابو بکر الی سجستان فاجتمعوا
الیه وسالوه ان یحدثهم فقال لیس معی کتاب فقالوا ابن ابی داود وکتاب قال فاثاروا بی فاملیت
علیهم من حفظی ثلاثین الف حدیث فلما قدمت البغداد قال البغدادیون لعبت باهل
سجستان ثم فیجوا فیجا اکتروه بستة دنانیر لیکتب لهم النسخة فکتبت وجیء بها فعرضت
علی الحفاظ فخطأونی فی ستة احادیث منها ثلاثة رویتها کما سمعت وقال الحافظ ابو علی
النیسابوری سمعت ابن ابی داود یقول حدثت باصبهان من حفظی ستة وثلاثین الف
حدیث الزمونی الوهم فی سبعة احادیث فلما رجعت وجدت فی کتابی منها
خمسة علی ما حدثتهم مقام حیرت واضطراب وسوزش والتهاب اینست که این مقتدای انام وزبده
فخام ممدوح ومجروح وملوم ومذموم بلکه ناصبی کذاب ومعاند مرتاب است ابن عدی که جلالت فضلش در خاطرت
محفوظ باشد اورا در کتاب ضعفا ذکر میکند وعذر پیش می آرد ومیگوید که اگر شرط من نبود یعنی شرط عدم اخلال
احدی اورا در ضعفا ذکر نمیکردم واز دواهی عظیمه اینکه از پدر بزرگوارش یعنی ابو داود صاحب سنن
تضعیفش بکذاب که ازقبح اوصاف است نقل میکند واز نهایت حیرانی وپریشانی از دلالت چنین لفظ صریح
که بدلالت مطابقی بر مقصود دلالت میکند جهل خود ظاهر می سازد ولیکن ابن صاعد که صاعد معارج
فضل وکمال است این شهادت ابو داود را حق وپسرش کافی می داند ولاریب فی ذلک فان اهل البیت
ادری بما فی البیت ونیز ابو داود طلب این فرزند ارجمند خود را برای قضا عین بلا می داند وابراهیم اصبهانی
نیز اورا کذاب میداند وابو القاسم بغوی که ابن ابی داود از او سوال دربارهٔ حدیثی از احادیث جد خود کرده بود در جواب
اورا منسلخ از علم میگوید ونیز بشهادت محمد بن یحیی بن منده ابن ابی داود از زهری که از اکابر تابعین است
العیاذ بالله طعن بر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میکرد وبابن صاعد نسبت کذب وافترا بجناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم می نمود واز راه کذب ودروغ وحسد وعداوت این جریرها منسوب

بدعت سے تمو قال الذهبي في الميزان عبد الله بن سليمان بن الاشعث السجستاني ابو بكر
الحافظ الثقة صاحب التصانيف وثقه الدارقطني فقال ثقة الا انه كان كثير الخطاء في
الكلام على الحديث وذكره ابن عدي قال لولا ما شرطنا والا لما ذكرته الى ان قال وهو
معروف بالطلب وعامة ما كتب مع ابيه وهو مقبول عند اصحاب الحديث واما كلام ابيه فيه
فلا ادري ايش تبين له منه ثنا علي بن عبد الله الداهري سمعت احمد بن محمد بن عمرو بن
كركرة سمعت علي بن الحسين بن الجنيد سمعت ابا داود يقول ابني عبد الله كذاب قال ابن
صاعد كفانا ما قال ابوه فيه ثم قال ابن عدي سمعت موسى بن القاسم الاشيب يقول
حدثني ابو بكر يقول سمعت ابراهيم الاصبهاني يقول ابو بكر بن داود كذاب ممطت بالقاسم
البغوي وقد كتب اليه ابو بكر بن ابي داود يسأله عن لفظ حديث لجده فلما قرأ رقعته قال انت
والله عندي منسلخ من العلم وسمعت عبدان سمعت ابا داود السجستاني يقول من البلاء
ان عبد الله يطلب القضاء وسمعت محمد بن الضحاك بن عمرو بن ابي عاصم يقول اشهد على محمد بن
يحيى بن منده بين يدي الله انه قال اشهد على ابي بكر بن ابي داود بين يدي الله تعالى انه
قال روى الزهري عن عروة قال حفيت اظافير فلان من كثرة ما كان يتسلق على ازواج النبي
صلى الله عليه وسلم قلت هذا لم يسنده ابو بكر الى الزهري فهو منقطع ثم لا يسمع قول الاعداء
بعضهم في بعض ولقد كاد ان يضرب عنق عبد الله لكونه حكى عنه هذا انشهد منه محمد بن
عبد الله بن حفص الهمداني وخلصه من امير اصبهان ابي ليلى وكان نسب الى بعض العلوية خصما ونسب الى
عبد الله المقالة واقام الشهادة عليه بن منده المذكور ومحمد بن عباس الاخرم واحمد بن علي الجارود ورام ابو ليلى
بقتله فاتى الهمداني وجرح الشهود الخ وايضا في الميزان قلت كان ابي عبد الله بن سليمان قوي النفس وتم
فتنة بينه وبين ابن صاعد بين ابن جرير نسأل الله العافية قال ابن شاهين اراد الوزير علي بن عيسى
ان يصلح بين ابي بكر بن ابي داود وابن صاعد فجمعهما وحضر القاضي ابو عمر فقال الوزير لابي بكر ابو محمد
بن صاعد اكبر منك فلو قمت اليه فقال لا افعل فقال له انت شيخ زيف قال ابو بكر الشيخ
الزيف الكذاب على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الوزير من الكذاب على رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر هذا ثم قال اني اذل لاجل رزق يصل الي على يدك

المقتدر بعد
والله لا اخذت من يدك شيئا ابدا وعلىّ مائة بدنة ان اخذت منك فكان
يزن رزقه بيده ويبعثه على يد خادم وقال محمد بن عبد الله القطان كنت عند محمد
بن جرير فقال رجل ابن ابي داود يقرأ على الناس فضائل علي رضي الله عنه فقال ابن جرير
تكبيرة من حارس قلت وقد قام ابن ابي داود واصحابه وكانوا اطلقوا كثيرا على ابن جرير
ونسبوه الى بدعة اللفظ فصنف الرجل معتقدا حسنا سمعناه يتنصل فيه عما قيل عنه
وتالم لذلك انتهى وبرين قدر اقتصار نتوان كرد كه از افادات وكرائمه كبار حضرات سنيه هم مثل افاده ابن
صاعد بوضوح مي پيوندد كه اين بزرگ انه حطه كافوبان مفتريان بر سرور انس وجان عليه وآله الاف التحيا من الرب المنان بوده
وآية واهيه طم من ذلك تفصيلش آنكه ابن الجوزي كه امام ايمه تحقيق ست في جرفضيلت جبايه الائق وحقيق در كتاب الموضوعات
خود تصريح كرده باينكه ابن ابي داود حديث موضوع راكه در فضائل سور مرويست وزناوقه وضع آن كرده اند كماره
ابن المبارك در كتاب فضائل قرآن تفريق كرده ودر اول هر سوره فضيلت آن ازين حديث موضوع
ومكذوب آورده باوصفيكه مي دانست كه اينحديث دروغ وبهتان ست ليكن عادت جمهور محدثين همين ست كه تنفيق
احاديث خود ميكنند اگرچه باكاذيب واباطيل باشد واين معنى قبيح ست زيراكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله
وسلم فرموده است كه هركه روايت كند ازمن حديثي كه او دانسته باشد كه آن كذب ست پس او يكى از كاذبين ست
حالا اصل عبارت ابن الجوزي بايد شنيد كه او بعد ذكر حديث طويل در فضائل سور قرآن گفته وانما عجبت من
ابي بكر بن ابي داود كيف فرقه يعني هذا الحديث على كتابه الذي صنفه في فضائل القرآن
وهو يعلم انه حديث محال ولكن شره بذلك جمهور المحدثين فان من عادتهم تنفيق
حديثهم ولو بالبواطيل وهذا قبيح منهم لانه قد صح من رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال من حدث عني بحديث يرى انه كذب فهو احد الكاذبين انتهى وسيوطي هم در لآلي مصنوعه
عبارت ابن الجوزي وارد كرده ليكن ازنهايت استحياد حفظ ناموس ائمه خويش عبارت اخير را اسقاط نموده كه
آن صريح ست باينكه جمهور محدثين بهمين بليه گرفتار اند يعني تنفيق احاديث خود باباطيل واكاذيب ميكنند واين فعل
ايشان بغايت قبيح ست كه موجب دخول ايشان در زمره ارباب كذب وافترا است كما هو منطوق الحديث
عبارت سيوطي در لآلي مصنوعه نقلا عن ابن الجوزي اينست وانما عجبت من ابي بكر بن ابي داود كيف اورده
في كتابه الذي صنفه في فضائل القرآن وهو يعلم انه حديث محال مصنوع

استقصاء الافحام جلد اول ۳۰۰

بلاشك ولكن انما حمله على ذلك الشره انتهى وكو سيوطى آخر عبارت ابن الجوزى راكه مشتمل بر تفضيح
وتقبيح شان جمهور محدثين ست ومنطوى ست بر تصريح بانيكه روايت نمودن ايشان موضوعات را موجب
دخول ايشان در زمره مفتريان ست حذف كرده ليكن هر قدر كه آورده آنهم در قدح وجرح ابن ابى داود
كافى ست زيرا كه ازان اين قدر ثابت ميشود كه ابن ابى داود باوصف علم بوضع واختلاق حديث روايت
آن كرده ودر كتاب خود آنرا متفرق ساخته وشناعت اين فعل براوى متتبع مستور نيست احتياج بتصريح
ابن الجوزى واخفاء سيوطى نيست در بسيارى از احاديث مذمت وشناعت روايت اكاذيب وارد
گرديده وعلما بآن تصريح كرده اند مسلم در صحيح خود گفته ودلت السنة على نفى رواية المنكر من الاخبار
كنحو دلالة القران على نفى خبر الفاسق وهو الاثر المشهور عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم من حدث عنى بحديث يرى انه كذب فهو احد الكاذبين انتهى فيه عن ابى هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء كذبا ان يحدث بكل ما سمع انتهى ونووى
در بيان فوائد من كذب على متعمدا فليتبوأ مقعده من النار گفته الرابعة تحريم رواية الحديث الموضوع
على من عرف كونه موضوعا او غلب على ظنه وضعه فمن روى حديثا علم او ظن وضعه ولم
يبين حال راويه او وضعه فهو داخل فى هذا الوعيد مندرج فى جملة الكاذبين على رسول الله
صلى الله عليه وسلم ويدل عليه ايضا الحديث السابق من حدث عنى بحديث
يرى انه كذب فهو احد الكاذبين واز ين جمله ابوبكر نقاش ست كه شيخ الشيوخ
مفسرين مشهور ست ومحل احتجاج واستدلال باقوال وروايانش جابجا در كتب اين حضرات مسطور تا آنكه صاحب تحفه او را
در مفسرين خود مى شمارد وتفسير نقاش را از تفسير مشهور ميگويد وروايت موضوعه را متضمن نزول آيت انما وليكم الله
بحق مهاجرين وانصار بروايت ثعلبى كه جلالت فضلش عنقريب ميدانى متضمن نزول آن
بحق جناب امير المومنين عليه السلام ترجيح ميدهد وصاحب صواقع كه شاهصاحب سارق خرافات اويند
نقاش را از ائمه تفسير مى دانند وبر روات روايت عكرمه كه از جمله شان ابن ابى حاتم وغير اويند مقدم ميگذارد
چنانچه در ذكر آيه كريمه مذكوره ميگويد اختلف ائمة التفسير فى نزول الاية فروى النقاش عن
ابى جعفر بن على الباقر انها نزلت فى الصحابة من المهاجرين والانصار وهو الظاهر لموافقته
لفظة الذين وضمائر الجمع فى يقيمون ويؤتون وهم راكعون وروى غير واحد عن عكرمة انها

استقصا ۱/۱ ۳۰۱ ق ۲ جلد ۲

نزلت فی ابی بکر الصدیق الخ و سیوطی نیز در فوائد کامنه براه مدح و ستایش او می رود و اورا از علمای قرأت
و ائمهٔ تفسیر می داند و از ابوعمرو دانی ثنا و مدحش نقل میکند حیث قال بعد ایراد کلام ابن الجوزی
فی قدح حدیث ایمان امنة ام النبی صلی الله علیه وسلم و اما محمد بن زیاد فان کان هو النقاش
کما ذکر فهو احد العلماء بالقرأات و احد الایمة فی تفسیره قال الذهبی فی المیزان صار شیخ
المقرئین فی عصره علی ضعف اثنی علیه ابو عمرو الدانی و در لآلی مصنوعه میگوید اما النقاش فهو
احد العلماء بالقرات و احد الائمة فی التفسیر قال الذهبی صار شیخ المقرئین فی عصره علی
ضعف فیه اثنی علیه ابو عمرو الدانی و حدث بمناکیر انتهی و سبکے هم در طبقات داد مدحت
و حمایت او مید هد و میگوید محمد بن الحسن بن محمد بن زیاد بن هرون بن جعفر بن سعد
ابو بکر النقاش الموصلی ثم البغدادی الامام فی القراءة و التفسیر و کثیر من العلوم الی ان قال
و ثقه ابو عمرو الدانی و قبله و زکاه الخ علمای رجال و ارباب تنقید بنهایت تضعیف و توهین
این بزرگ کرده اند بلکه تکذیب و تفسیق او نموده غایت فضیحت و رسوائی ظاهر ساخته اند و جملهٔ احادیث
او را از مناکیر شمرده اند سمعانی در انساب و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در تراجم الحفاظ گفته اند و ذکر
طلحة بن محمد بن جعفر النقاش فقال کان یکذب فی الحدیث و الغالب علیه القصص و سئل
ابو بکر البرقانی عن النقاش فقال کل حدیثه منکر و قال البرقانی و ذکر تفسیر
النقاش فقال لیس فیه حدیث صحیح و کان هبة الله الطبری اللالکائی یقول تفسیر النقاش
ذلک شفاء الصدور لیس بشفاء الصدور انتهی و ذهبی در میزان گفته قال طلحة بن محمد الشاهد
کان النقاش یکذب فی الحدیث و الغالب علیه القصص و قال البرقانی کل حدیث النقاش منکر
و قال ابو القاسم اللالکائی تفسیر النقاش شفاء الصدور لیس بشفاء الصدور و نیز ذهبی
در میزان گفته محمد بن الحسن روی عنه اسحاق بن محمد السیوسی احادیث مختلقة فی فضل
معاویة لعله النقاش صاحب التفسیر فانه کذاب و در لسان المیزان عسقلانی مسطورست
محمد بن الحسن روی عنه اسحق بن محمد السیوسی احادیث مختلقة فی فضل معاویة و لعله النقاش
صاحب التفسیر فانه کذاب و هو اخر من الدجاجیل الخ و شیخ رحمة الله در مختصر تنزیه الشریعه میگوید
محمد بن الحسن بن محمد بن زیاد النقاش المفسر اتهم بالوضع و رمی بالکذب و ابن خلکان

در وفیات الاعیان بترجمه اش میگوید وفی حدیثه مناکیر باسانید مشهورة وذکر النقاش عند طلحة بن محمد بن جعفر فقال کان یکذب فی الحدیث والغالب علیه القصص روی عن جماعة من جلة العلماء ورووا عنه وقال البرقانی کل حدیث النقاش مناکیر ولیس فی تفسیره حدیث صحیح وحیرتم میرباید که خلف شاهصاحب در مقابله اهل حق چگونه نام چنین بزرگی که نهایت مقدوح ومجروح است وکذب واختلاق ووضع وافترا کارش بوده بر زبان آورند لیکن جناب شان را معذور هم باید داشت که اعتماد بر هفوات کابلی فرموده ودر چار سوی عالم فضیحت گردیدند چه میدانستند که با این کمال وبراعت در علم ومهارت چنین هفوات را در کتاب خود درج کرده باشد وبعد این طبقات اربعه که تفاسیر مصنف شده حالش ناگفته به که مولفین آنها گسسته مهار وخلیع العذار رفته اند واسانید را اختصار کرده اقوال را علی القطع والیقین ذکر نموده اند وکسانیکه از انها اخذ کردند از کمال بی تمیزی ونهایت بی شعوری تفرقه درمیان غث وسمین وعاطل وثمین نکردند واقوال مکذوبه وتفاسیر واهیه را معتمد پنداشتند پس التباس سالم بالعلیل واشتباه صحیح بدخیل روداد وموجب ضلال عالم گردید در اتقان بعد ذکر طبقات اربعه مسطور است ثم الف فی التفسیر خلائق فاختصروا الاسانید ونقلوا الاقوال بترا فدخل من هنا الدخیل والتبس الصحیح بالعلیل ثم صار کل من سنح له قول یورده ومن یخطر بباله شیء یعتمده ثم ینقل ذلک عنه من یجیء بعده ظانا ان له اصلا غیر ملتفت الی تحریر ما ورد عن السلف الصالح ومن یرجع الیهم فی التفسیر حتی رایت من حکی فی قوله تعالی غیر المغضوب علیهم ولا الضالین نحو عشرة اقوال وتفسیرها بالیهود والنصاری هو الوارد عن النبی صلی الله علیه وسلم وجمیع الصحابة والتابعین واتباعهم حتی قال ابن ابی حاتم لا اعلم فی ذلک اختلافا بین المفسرین انتهی وبعد این طبقات پنجگانه طبقه دیگر است در اتقان میفرماید ثم صنف بعد ذلک قوم برعوا فی علوم فکان کل منهم یقتصر فی تفسیره علی الفن الذی یغلب علیه فالنحوی تراه لیس له هم الا الاعراب وتکثیر الاوجه المحتملة فیه ونقل قواعد النحو ومسائله وفروعه وخلافیاته کالزجاج والواحدی فی البسیط وابن حیان فی البحر والنهر الی ان قال وصاحب العلوم العقلیة خصوصا الامام فخر الدین قد ملأ تفسیره باقوال الحکماء والفلاسفة وشبهها وخرج من شیء الی شیء حتی یقضی الناظر العجب من عدم مطابقة المورد للایة

وقال ابوحیان فی البحر جمع الامام الرازی فی تفسیره اشیاء کثیرة طویلة لا حاجة بها فی علم
التفسیر ولذلك قال بعض العلماء فیه کل شیء الا التفسیر والمبتدع لیس له قصد الا
تحریف الایات وتسویتها علی مذهبه الفاسد بحیث انه متی لاح له شاردة من بعید
اقتنصها او وجد موضعا له فیه ادنی مجال سارع الیه انتهی حال بعض مفسرین این طبقه رفیعه
هم باید شنید و دست تاسف باید گزید اما زجاج که نجم وهاج فضل و جلال ست و بدر مشرق علم و کمال
و محاسن مناقب و عوالی محامد او از مطالعه وفیات الاعیان و مرآة الجنان و مختار مختصر تاریخ بغداد و وافی
صفدی و بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة و امثال آن هویداست ابن خلکان میگوید کان من اهل العلم
بالادب والدین المتین انتهی و سیوطی در بغیه گفته قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن
الاعتقاد جمیل المذهب انتهی و نووی در تهذیب الاسماء گفته ابو اسحق ابراهیم السری بن سهل البصری
النحوی صاحب کتاب معانی القران قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان ابو اسحق الزجاج هذا من
اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد حسن المذهب عجب که با این همه فضل مبین و دین متین و حسن
اعتقاد و صلاح و سداد بطمع حطام دنیا بر کذب متصل اقدام میکرد چنانچه در بغیه سیوطی و وافی صفدی حکایتی طویله
مذکورست محصلش آنست که قاسم بن عبید الله در وقت تعلم با زجاج وعده کرده بود که اگر وزیر شود بست هزار درهم
باو بدهد هرگاه وزیر شد زجاج گفت که حوائج مردم پیش من آورده باشی که من قضای آن بکنم و ترا در عوض
این مال حاصل شود و او باوصف حصول این قدر یعنی بست هزار درهم بلکه زیاده از آن هرگاه وزیر سوال میکرد
که آیا وعده وفا شد در جوابش انکار میکرد و میگفت که هنوز قدر معلوم حاصل نشده و هذه عبارتها
من موضع الحاجة فقال ای القاسم للزجاج اجلس للناس وخذ رقاعهم فی الحوائج الکبار
واستجعل علیها ولا تمتنع من مسألتی فی شیء الی ان یحصل لك القدر قال ای الزجاج ففعلت
ذلك وکنت اعرض علیه کل یوم رقاعا فیوقع لی فیها وربما قال لی کم ضمن لك علی هذا
فاقول کذا وکذا فیقول لی غبنت هذا یساوی کذا وکذا ارجع فاستزده فاراجع القوم
واما کسهم فیزیدونی حتی ابلغ الحد الذی رسمه فحصلت عشرین الف دینار فالقدر فی مدة
فقال لی بعد شهور حصل مال النذر فقلت لا وجعل یسألنی فی کل شهر هل حصل فاقول
لا خوفا من انقطاع الکسب الی ان سألنی یوما فاستحییت من الکذب المتصل فقلت قد حصل

قد حصل ببرکة الوزیر انتهى نقلا عن البغیة اما فرید دوران وعلامه زمان ابو حیان
که تاج الدین سبکی در طبقات وصفدی در وافی وسیوطی در بغیة الوعاة وابن حجر در درر کامنه وصلاح الدین
در فوات الوفیات عذب البیان ورطب اللسان بذکر مدائح ومناقب او می باشند وبجلائل محامد او می ستایند
فی مفتاح کنز الدرایة قال ابن حجر کان ابو حیان یقول محال ان یرجع عن مذهب الظاهر من علق
بذهنه وکان ثبتا صدوقا حجة سالم العقیدة من البدع والفلسفة والاعتزال والتجسیم کثیر
الخشوع والبکاء عند قراءة القرآن انتهى وصفدی در وافی گفته محمد بن یوسف بن علی بن یوسف
بن حیان الشیخ الامام الحافظ العلامة فرید العصر وشیخ الزمان وامام النحاة اثیر الدین
ابو حیان الی ان قال وهو ثبت فیما ینقله محرر لما یقوله عارف باللغة ضابط
لالفاظها واما النحو والتصریف فهو امام الدنیا فیهما لم یذکر فی اقطار الارض غیره فی العربیة وله الید
الطولی فی التفسیر والحدیث الخ باینهمه فضل وورع وتقدس ونباهت ابن تیمیه را که باعتراف اعور امام اعظمست
ودیگر فضائل ومحامد در کتب ثقات مذکور ومسطورست وصلاح الدین در فوات الوفیات او را باین الفاظ
ستوده الامام الربانی امام الائمة ومفتی الامة وبحر العلوم سید الحفاظ فارس المعانی والالفاظ فرید العصر
قریع الدهر شیخ الاسلام قدوة الانام علامة الزمان وترجمان القرآن علم الزهاد واوحد العباد قامع المبتدعین
وآخر المجتهدین الخ تحقیر وتذلیل میکرد وبهر بدی او را منسوب میساخت چنانچه در بغیة الوعاة ومفتاح کنز الدرایة
مذکورست وکان یعظم ابن تیمیة ثم وقع بینه وبینه فی مسئلة نقل فیها ابو حیان شیئا عن سیبویه
فقال ابن تیمیة وسیبویه ما کان فی النحو بنبی لقد اخطأ سیبویه فی ثلاثین موضعا فاعرض
عنه ورماه فی تفسیره النهر بکل سوء انتهى واین هم از ملاحظه بغیه ظاهرست که وقاحت ابن حیان
بآنمرتبه عیان بود که بر بخل خود علم افتخار می افراشت وآن را از محاسن خصال می انگاشت چنانچه دیگران بکرم
افتخار میکنند وآن را از اخلاق حمیده می دانند قال السیوطی فی ترجمته وکان یفتخر بالبخل کما یفتخر
الناس بالکرم انتهى ونیز او با اهل علم مسخرگی ومزاح وبی باکی مینمود وقرآن را بتحریف تلاوت میفرمود چنانچه
صفدی در وافی میفرماید کان الشیخ تقی الدین قد نزل عن تدریس مدرسة لولده نسیت انا
المدرسة واسم ابنه فلما حضر الشیخ اثیر الدین درس قاضی القضاة تقی الدین ابن بنت الاعز قرأ
آیة تفسرها درس ذلک الیوم وهی قوله تعالى قد خسر الذین قتلوا اولادهم الآیة فابرز

قدموا اولادهم

ابوحیان بین الحلقة وقال یا مولانا قاضی القضاة قدموا اولادهم قدموا اولادهم
یکرر ذلک فقال قاضی القضاة ما معنی هذا قال ابن دقیق العید نزل لولده فلان عن
تدریس المدرسة الفلانیة فنقل المجلس الی تقی الدین ابن دقیق العید فقال اما ابوحیان
ففیه دعابة اهل الاندلس ومجونهم واما انت یا قاضی القضاة یبدل القرآن فی حضرتک
وما تنکر هذا الامر فما کان عن قلیل حتی عزل ابن بنت الاعز من القضاء وکان ابن دقیق العید اخذ اجلاء شئ
من الوظائف التی تلیق بالشیخ اثیر الدین ابی حیان یقول للناس هذان لابی حیان اخرجهما الشیخ
تقی الدین لغیره فهذا هو السبب الموجب لحط ابی حیان وشناعته علیه الخ **اما فخر الدین**
رازی پس اگرچه فخر علماء وفضلاء ومعتمد علیه کملاء ونبلاست وتفسیرش در غایت اشتهار بلکه مایه مباهات و
افتخارست لیکن خود سیوطی بآن مرتبه در تهجین وتنقیص وتعییر وتفضیح آن کوشیده که احتیاج تجشم مؤنت بیان
برای حقیر نگذاشته یعنی تصریح کرده باینکه تفسیر کلام الهی را باقوال فلاسفه پر کرده وآنقدر تطویل لاطائل
بعمل آورده که از بحثی به بحثی خروج کرده تا آنکه ناظر انگشت تعجب بدندان تحیر میگزد که این ابحاث طویله وعریضه با کدام آیه ربط
ومناسبت دارد که این بزرگ آن را باهتمام تمام در ذیل تفسیر آن می آرد وابوحیان هم باوصف آنکه بقول سیوطی از همین طبقه
است یعنی تفننیکه برو غالب است اقتصار کرده زبان طعن بر امام رازی دراز کرده که جناب او اشیای کثیره ومباحث طویله که احتیاجی
بآن در تفسیر نیست در تفسیر خویش داخل ساخته واز همه لطیف تر که جامع محاسن عزیزه وباوصف کمال ایجاز
حاوی معانی کثیره است کلامی است که ابوحیان از بعض علمای اعیان نقل کرده یعنی در تفسیر رازی هر
چیزست مگر تفسیر وبعد این کلام بلاغت نظام احتیاج باطالت نیست واز همه عجیب تر سخنی دیگرست که حقیر
را شرم از ذکر آن دامنگیر میشود لیکن بنا بر انتهاز خاطر ناظر واحراق قلب فاضل معاصر بر ایراد آن جسارت
میکنم وآن این ست که ذهبی که پایه تحقیق وتنقید او در رجال بس بلندست جناب رازی را بکمال تهجین
وتنقیص ولوم وجرح وذم وقدح یاد کرده یعنی او را معیوب بایراد شبهات در دین اسلام که مورث حیرت
خواص وعوام ست وتصنیف کتابی در سحر که محض ضلال وحرام ست نموده واسم شریفش را هم بکمال بی ادبی یاد
نموده حیث قال فی المیزان الفخر بن الخطیب صاحب التصانیف راس فی الذکاء والعقلیات لکنه عری
من الآثار وله تشکیکات علی مسائل من دعائم الدین تورث حیرة نسال الله ان یثبت الایمان فی قلوبنا
وله کتاب السر المکتوم فی مخاطبة النجوم سحر صریح فلعله تاب من تالیفه ان شاء الله

۳۰۶ استقصاء الافحام جلد ثانی

انتهی و ابن تیمیه که امام ائمه و مفتی امه و عالم ربانی و فاضل حقانی و شیخ اسلام و قدوه انام و آخر مجتهدین
و قامع مبتدعین ست کما فی فوات الوفیات وغیره امام رازی را از جبریه که فرقه هالکه ضاله ہست شمار کرده
و اگر باور ترا نیاید بمنهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة والقدریة رو آر و قدرت حق تماشا کن که در ان
میفرماید ثم المثبتون للصفات منهم من یثبت الصفات المعلومة بالسمع کما یثبت الصفات
المعلومة بالعقل وهذا قول اهل السنة الخاصة اهل الحدیث ومن وافقهم وهو قول ائمة
الفقهاء وقول ائمة الکلام من اهل الاثبات کابی محمد بن کلاب وابی العباس القلانسی وابی الحسن
الاشعری وابی عبد الله بن مجاهد وابی الحسن الطبری والقاضی ابی بکر بن الباقلانی ولم یختلف
فی ذلک قول الاشعری وقدماء اصحابه لکن المتاخرین من اتباعه کابی المعالی وغیره لا
یثبتون الا الصفات العقلیة واما الجبریة فمنهم من ینفیها ومنهم من یتوقف فیها کالرازی و
الآمدی وغیرهما ونفاة الصفات الجبریة منهم من یتاول نصوصها ومنهم من یفوض معناها
الی الله تعالی و علامه ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان بعد عبارت میزان ذهبی دیگر فضائح و قبائح و مثالب
و معائب امام رازی که موجب التهاب و سراسیمگی خباب مخاطب و دیگر مادحین رازی ست ذکر فرموده حیث قال
۳۰۷ الفخر بن الخطیب صاحب التصانیف راس فی الذکاء والعقلیات لکنه عری من الآثار وله تشکیکات
علی مسائل من دعائم الدین تورث حیرة نسال الله ان یثبت الایمان فی قلوبنا وله کتاب
السر المکنون فی مخاطبة النجوم سحر صریح فلعله تاب من تالیفه انشاء الله انتهی
وقد عاب التاج السبکی علی المص ذکره هذا الرجل فی هذا الکتاب وقال انه لیس من
الرواة وقد تبرء المص من الهوی والعصبیة فی هذا الکتاب فکیف ذکر هذا وامثاله
ممن لا روایة لهم کالسیف الآمدی ثم اعتذر عنه بانه یری ان القدح فی هؤلاء من الدیانة
وهذا بعینه التعصب فی المعتقد والفخر کان من ائمة الاصول وکتبه فی الاصلین شهیرة
سائرة وله ما یقبل ومایرد وقد ترجم له جماعة من الکبار بما لخصه ان مولده سنة ۵۴۳ھ واشتغل
علی والده وکان من تلامذة البغوی ثم اشتغل علی الکمال السمنانی وتمهر فی عدة علوم وعقد
مجالس الوعظ وکان ذا وعظ بحصل له وجد زائد ثم اقبل علی التصنیف فصنف التفسیر
الکبیر والمحصول فی اصول الفقه والمعالم والمطالب العالیة والاربعین والخمسین والملخص

المکتوم

استقصاء الافحام جلد ثانی

والمباحث المشرقية وطريقة في الخلاف ومناقب الشافعي وكان في اول مرة فقيرا ثم اتفق انه
صاهر تاجرا متمولا وله ولدان فزوجهما ابنتيه ومات التاجر فتلقب الفخر في ذلك المال و
صار من رؤساء ذلك الزمان يقوم على راسه خمسون مملوكا بمناطق الذهب وحال الوشي قاله
ابن الربيب في تاريخه قال وكانت له اوراد من صلوة وصيام لا يخل بها وكان مع تبحره في
الاصول يقول من التزم دين العجائز فهو الفائز وكان يعاب بايراد الشبه الشديدة ويقصر في
حلها وبعد ذكر قول بعض مغاربه ودم رازي گفته وقد ذكره يعني الرازي ابن دحية بمدح وذم وذكره
ابو شامة فحكى عنه اشياء ردية وكانت وفاته بهراة يوم عيد الفطر سنة ست وستمائة و
رايت في الاكسير في علم التفسير للنجم الطوفي ما ملخصه ما رايت في التفاسير اجمع لغالب
علم التفسير من القرطبي ومن تفسير الامام فخر الدين الا انه كثير العيوب فحدثني شرف الدين
النصيبي عن شيخه سراج الدين السرمساحي المغربي انه صنف كتاب المآخذ في مجلدين بين فيهما
ما في تفسير الفخر من الزيف والبهرج وكان ينقم عليه كثيرا ويقول يورد شبه المخالفين في المذهب
والدين على غاية ما يكون من الوهاء قال الطوفي ولعمري ان هذا دابه في كتبه الكلامية
والحكمية حتى اتهمه بعض الناس ولكنه خلاف ظاهر حاله لانه لو كان اختار قولا او مذهبا
ما كان عنده من يخاف منه حتى يتستر عنه ولعل سببه انه كان يستفرغ قوه في تقرير
دليل الخصم فاذا انتهى الى تقرير دليل نفسه لا يبقى عنده شيء من القوى ولا شك ان
القوى النفسانية تابعة للقوى البدنية وقد صرح في مقدمة نهاية العقول انه يقرر مذهب خصمه
تقريرا لو اراد خصمه ان يقرره لم يقدر على الزيادة على ذلك وذكر ابن خليل السكوني في كتابه الرد
على الكشاف ان ابن الخطيب قال في كتبه في الاصول ان مذهب الجبر هو المذهب الصحيح وقال بصحة بقاء
الاعراض وبنفي صفات الله الحقيقية وزعم انها مجرد نسب واضافات كقول الفلاسفة وسلك
طريق ارسطو في دليل التمانع ونقل عن تلميذه التاج الارموي انه نظر كلامه فهجره اهل مصر وهموا به فاستتر
ونقلوا عنه انه قال عندي كذا وكذا مائة شبهة على القول بحدوث العالم ومنها ما اتى الرشيد ابن
الخطيب في آخر الاربعين والمتكلم يستدل على الحدوث بوجوب تاخر الفعل ولزوم اولية الفاعل والفيلسوف
يستدل على قدمه باستحالة تعطل الفاعل عن افعاله وقال في شرح الاسماء الحسنى

۳۰۸

استقصاء الافحام جلد ۱

ان من اخر عقاب الجانی مع علمہ بانہ سیعاقبہ فہو المفقود وقد تعقب بان الحمق
من اخر مع العجز امامع القدرة فہو الحکیم والحمق دائما یعقل فی حق المخلوق دون الخالق بالاجماع
ثم استدرعم ابن الطباخ ان الفخر کان شیعیا یقدم محبۃ اہل البیت لمحبۃ الشیعہ حتی قال فی
بعض تصانیفہ وکان علی شجاعا بخلاف غیرہ وعاب علیہ تسمیتہ لتفسیرہ مفاتیح الغیب
والمختصرہ فی المنطق الایات البینات وتقریرہ لتلامذتہ فی وصفہ بانہ الامام المجتبی اوستاد
الدنیا افضل العالم فخر بنی ادم حجۃ اللہ علی الخلق صدر صدور العرب والعجم ہذا اخر
کلامہ انتہی فلیعان المخاطب اللادیب بالعویل والتعجیب حیث ظہر مخازی امام الحسیب علی لسان
صاحب اللسان اللبیب و شیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب ارشاد الطالبین الی مراتب العلماء العاملین
فرمودہ وقد طلب الشیخ فخر الدین الرازی الطریق الی اللہ تعالی فقال لہ الشیخ نجم الدین الکبری لا
تطیق مفارقۃ صنمک الذی ہو علمک فقال یا سیدی لابد ان شاء اللہ تعالی فادخلہ الشیخ الخلوۃ
وسلبہ جمیع ما معہ من العلوم فصاح فی الخلوۃ یا علی صوتہ لا اطیق فاخرجہ وقال اعجبنی صدقک
وعدم نفاقک و از جملۂ مفسران جلیل الشان سنیان ابوعبد الرحمان سلمی ست
کہ از مشائخ کبار صوفیہ اخیار و علمای عالیمقدار و محدثین والا تبار ست امام یافعی در مراۃ الجنان میفرماید الشیخ
الکبیر العارف باللہ الشہیر الحافظ ابوعبد الرحمان محمد بن الحسین بن موسی النیسابوری السلمی
الصوفی صحب جدہ اباعمرو بن نجید وسمع الاصم و طبقتہ وصنف التفسیر والتاریخ وغیر ذلک وبلغت
لہ مصنفاتہ مائۃ وقال الحسیب قدر ابی عبد الرحمن عند اہل بلدہ جلیل و سمعانی در انساب میفرماید
ابوعبد الرحمان محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی الصوفی نسب الی جدہ لامہ صاحب التصانیف المشہورۃ فی الصوفیۃ
لم یسبق الیہا و کان مکثرا من الحدیث انتہی و حاکم در تاریخ نیشابور حق او گفتہ کان کثیر السماع والحدیث متقنا
فیہ من بیت الحدیث والزہد والتصوف انتہی علی ما نقل و عبد الغافر علی ما نقل بترجمہ او گفتہ شیخ الطریقۃ فی
وقتہ الموفق فی جمیع العلوم الحقائق ومعرفۃ طریق التصوف وقد ورث التصوف عن ابیہ وجدہ
وجمع من الکتب ما لم یسبق الی ترتیبہ الخ و سبکی در طبقات علی ما نقل در ستایش او سرائیدہ کان
شیخ الصوفیۃ وعالمہم بخراسان لہ الید الطولی فی العلم الغزیر والسیر علی سنن السلف الخ و
ابونعیم اصفہانی در حلیۃ الاولیا گفتہ ومنہم ذو الصیام والقیام مقری الائمۃ والاعلام مدی السنین

اول کتاب ارشاد الطالبین الی مراتب العلماء العاملین تالیف شیخ عبد الوہاب شعرانی است
الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی اشرف المرسلین [illegible] ۳۰۵ [illegible]

والاعوام فی التعبد لبیب فی التعلیم اریب ابو عبد الرحمن السلمی انتهی نقلا عن نسخة عتیقة وملا
جامی که بر وثوق واعتمادش در ما سبق مطلع گشتی در نفحات میفرماید که صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس سره
فی الباب الحادی والستین ومائة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمائة
باین مقام یعنی مقامیکه در میان صدیقیت ونبوت است در آمدم ومن در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد وبجهت تنهائی وانفراد
وحشتی عظیم روی نمود ونمیدانستم که نام این مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با حیرت ووحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم وبعد
از نماز دیگر بجای شخصیکه در میان من و وی مؤانستی تمام بود فرود آمدم واز آن حیرت ووحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی
ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل شود مرا معانقه کرد چون تأمل کردم دیدم که
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدی متمثل شده است وحق سبحانه تعالی بجهت رحمت بر من وی را بمن فرستاده
باوی گفتم که ترا در این مقام می بینم گفت در این مقام قبض روح من کرده اند ودر این مقام از دنیا بعقبی رفته ام وهمیشه
در این مقامم پس ذکر وحشت وعدم مؤانست خود در این مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد از آنکه سبقت
لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی وراضی باش بآنکه با خضر علیه السلام در این مقام مشارک
باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم که آن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به
انتهی وشاه عبد العزیز تفسیر خود را اما خود از جناب رسول مختار وائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم
می دانند ومیفرمایند که اوّلا احادیث را در معامله یا منام مشافهة از زبان فیض ترجمان این حضرات شنیده بود
وخود را صاحب زهد وعبادت ودیانت قرار میدهند چنانچه در رساله اصول در بیان وضاعین میفرمایند
فرقه دیگر اهل زهد وعبادت ودیانت که در منام یا در معامله چیزی از زبان رسول یا ائمه اطهار شنیدند
وبجهت جزم ویقین بر خواب ودر معامله خود آنرا بهم روایت کردند مردم گمان نمودند که این حدیث واقعی است
که از راه ظاهر بآنها رسیده ابو عبد الرحمان سلمی ودیگر صوفیان را که از مذاق حدیث آشنا نبودند
باین علت تهمت کرده اند در روایت اخبار را از حیز اعتبار بر آورده انتهی مقام حیرتست که چنین
شیخ کبیر وعارف بالله شهیر کاذب ومفتری بود که وضع احادیث میکرد وافترای صریح بر جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر می بست ابن الجوزی در تلبیس ابلیس در حال صوفیه میگوید وما
زال ابلیس یخبطهم حتی جعلوا لانفسهم سننا وجاء ابو عبد الرحمان السلمی فصنف
لهم کتاب السنن وجمع لهم حقائق التفسیر فذکر عنهم فیه العجب من تفسیرهم

القران بما يقع لهم من غير اسناد الى اصل من اصول العلم وانما عملوا ذلك على مذاهبهم فالعجب من ورعهم فی الطعام وانبساطهم فی القران وقد اخبر ابو منصور بن عبد الرحمان القزاز قال اخبرنا ابو بكر الخطيب قال قال لی محمد بن يوسف القطان النيسابوری كان ابو عبد الرحمان السلمی غير ثقة ولم يكن سمع من الاصم الا شيئا يسيرا فلما مات الحاكم ابو عبد الله بن البيع حدث عن الاصم بتاريخ يحيى بن معين وباشياء كثيرة سواه وكان يضع للصوفية الحديث انتهى ومناوی در فيض القدير شرح جامع صغير در حال سلمی ميفرمايد نقل الذهبی وغيره عن الخطيب عن القطان انه كان يضع للصوفية وفی اللسان كاصله انه ليس بعمدة وذهبی در ميزان الاعتدال ميگويد محمد بن الحسين ابو عبد الرحمان السلمی النيسابوری شيخ الصوفية وصاحب تاريخهم وطبقاتهم وتفسيرهم تكلموا فيه وليس بعمدة روی عن الاصم وطبقته عنی بالحديث ورجاله وسال الدارقطنی قال الخطيب لی محمد بن يوسف القطان كان يضع الاحاديث للصوفية ودر مختصر تنزيه الشريعة مذكورست محمد بن الحسين ابو عبد الرحمان السلمی النيسابوری الصوفی صاحب حقائق التفسير وغيره كان يضع الحديث للصوفية انتهى ونيز سبكی در طبقات از ذهبی نقل كرده كه او در ذكر سلمی گفته كه كتاب سماه حقائق التفسير ليته لم يصنفه فانه تحريف وقرمطة وقيامت آنست كه امام واحدی بر تكذيب اين بزرگ اكتفا نكرده تصريح نموده بانكه اگر او اعتقاد داشت بانكه آنچه در حقائق التفسير كه بزعم امام غزالی در رساله لدنيه جامع كلمات محققين ست ذكر كرده تفسير ست پس او كافر ست جلال الدين سيوطی در اتقان ميفرمايد قال ابن صلاح فی فتاويه وجدت عن الامام ابی الحسن الواحدی المفسر انه قال صنف ابو عبد الرحمان السلمی شيخ القشيری حقائق التفسير فان كان قد اعتقد ان ذلك تفسير فقد كفر انتهى وچون صدق مقدم ظاهر ست در حقيقت تالی ريبی باقی نماند وابن تيمية در هفوات خود در ذكر منسوب شدن اكاذيب باطله بجناب امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق عليه السلام ميفرمايد حتى نسب اليه انواع من تفسير القران على طريقة الباطنية كما ذكر ذلك عنه ابو عبد الرحمان السلمی فی كتاب حقائق التفسير فذكر قطعة من التفاسير التی هی من باب تحريف الكلم عن مواضعه وتبديل مراد الله من الآيات بغير مراده وكل ذی علم بحال جعفر يعلم انه كان بريا من هذه الاقوال الباطلة والكذب

علی الله ونیز میفرماید ومایَنقل فی حقائق السلمی من التفسیر عن جعفر الصادق وعامته کذب علی جعفر بحامّد کذب علیه غیر ذلک تذییل جمیل چون مخاطب نبیل روات فرقه خود را بسبب کمال اطلاع بانهایت تدین سالم از قدح وجرح گمان کرده بلکه ذم ولوم شان را محض لاف وگزاف پنداشته حیث قال تناقضها وتهافتها اکابر طائفه باید دید ولاف وگزاف قوم درباره روات اهلسنت وجماعت وافتادن ایشان در پوستین اهل حق بمیزان عقل باید سنجید انتهی منابرین فقیر حقیر برای تخجیل مخاطب تحریر درینجا حال کذابین ووضاعین روات اهل سنت که ارباب صحاح اخراج روایات شان میکنند بیان میکنیم واز ذکر دیگر اصناف مقدوحین ومجروحین که اهل بدعت وضلال وارباب زندقه والحاد اند بسبب اختصار درینمقام اعراض مینمائیم پس باید دانست از انجمله ابراهیم بن بشار است که ابو داود وترمذی از او در صحیحین خود روایت میکنند حالانکه بر ابن عیینه افترا میکرد وانچه ابن عیینه تلفظ نه بود بنام ابن عیینه بر مردم ظاهر میکرد وامام احمد بن حنبل ابن جهت او را مذمت شدید نموده وگفته لم یکن بشئ ذهبی در میزان الاعتدال میگوید ابراهیم بن بشار الرمادی صاحب سفیان بن عیینة من اهل جرجرایا لیس بالمتقن وله مناکیر قال یحیی بن معین رایته ینظر فی کتاب وابن عیینة یقرأ ولا یغیر شیئا لیس معه الواحه لا دواته وقال عبد الله بن احمد بن حنبل سالت ابی عنه فلم یعجبه وقال کان یکون عند سفیان فیقوم فیجیئون الیه الخراسانیون فیملی علیهم مالم یقل ابن عیینة فقلت له اما تتقی الله اما تراقب الله او کما قال انتهی ودر تهذیب التهذیب آورده قال عبد الله بن احمد بن حنبل سمعت ابی یقول کان سفیان الذی یروی عنه ابراهیم بن بشار لیس هو ابن عیینة کان ابراهیم یحضر معنا عند ابن عیینة فکان یملی الناس مایسمعون من سفیان وکان ربما املی علیهم مالم یسمعوا فقلت له یوما الا تتقی الله ویحک تملی علیهم مالم یسمعوا ولم یحمده ابی فی ذلک وذمه ذما شدیدا وقال ابن معین لم یکن بشئ ازانجمله ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی الاسلمی است که ابن ماجه قزوینی در صحیح خود از او روایت کرده مالک او را غیر ثقه در دین وحدیث میداند ویحیی بن معین او را بلقب کذاب میسازد وامام احمد بن حنبل میفرماید که متروک الحدیث وقدری معتزلی بوده واحادیثی که روایت کرده آنرا اصلی ونشانی یافته نمیشود بلکه امام موصوف او را معدن هر بلا میداند وعثمان بن ابی شیبه از علی می آرد که او هم ابراهیم را کذاب میگوید ونیز یزید بن هارون هم او را تکذیب نموده وابن حبان او را قدری وجهمی میداند ونیز میگوید

که با وصف این همه ترکیب کذب در حدیث میشده بخاری میفرماید که ابن المبارک و دیگر مردم یعنی ارباب
تنقید او را ترک کرده اند و ذهبی بترجمه اش در تهذیب التهذیب میفرماید قال یحیی القطان سألت مالکا
اکان ثقة قال لا و لا ثقة فی دینه و قال عبد الله بن احمد عن ابیه کان قدریا معتزلیا جهمیا
کل بلاء فیه قال ابو طالب عن احمد بن حنبل ترک الناس حدیثه و کان یاخذ احادیث
الناس فیضعها فی کتبه و قال یحیی القطان کذاب و قال البخاری جهمی ترکه ابن المبارک
والناس و قال عباس عن ابن معین لیس بثقة و قال احمد بن سعید بن ابی مریم قلت
لیحیی بن معین فابن ابی یحیی قال کذاب و کان قدریا رافضیا قال لی نعیم بن حماد انفقت علی
کتبه خمسین دینارا ثم اخرج الینا یوما کتابا فیه القدر و کتابا فیه رای جهم فقراته فعرفته
فقلت هذا رایک قال نعم فحرقت بعض کتبه و طرحتها و قال النسائی لا یکتب حدیثه و در میزان
می گوید ابراهیم بن ابی یحیی هو ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی الاسلمی المدنی احد الضعفاء قال
ابراهیم بن عرعرة سمعت یحیی بن سعید یقول سألت مالکا عنه اکان ثقة فی الحدیث
فقال لا و لا فی دینه قال یحیی بن معین سمعت القطان یقول ابراهیم بن ابی یحیی یکذب و روی
ابو طالب عن احمد بن حنبل قال ترکوا حدیثه قدری معتزلی یروی احادیث لیس لها
اصل و قال البخاری ترکه ابن المبارک و الناس قال ایضا کان یری القدر و کان جهمیا
و روی عبد الله بن احمد عن ابیه قال قدری جهمی کل بلاء فیه ترک الناس حدیثه و روی
عباس عن ابن معین کذاب رافضی و قال محمد بن عثمان بن ابی شیبة سمعت علیا یقول
ابراهیم بن ابی یحیی کذاب و کان یقول بالقدر و فیه ایضا قال ابن حبان کان یری القدر
و یذهب الی کلام جهم و یکذب مع ذلک فی الحدیث و فیه ایضا و قال ابو محمد الدارمی سمعت
یزید بن هارون یکذب ابراهیم بن ابی یحیی و مقام استغراب آنست که امام شافعی با آنهمه
جلالت و امامت و سمو مکان و رفعت شان تحقیق و تنقید و تمییز صحیح از سقیم هرگاه بآخر عمر در مصر بتصنیف
کتب پرداخت چون کتب خود سابقه همراه نداشت باخبار این کذاب قدری جهمی بی ایمان که از بحور
این امت بوده مصنفات خود را پرساخت و بر او اعتماد کلی نموده لیکن جابجا از مزید حیا و ذکر او راه
بتدلیس و تلبیس نموده یعنی برکنیت او اکتفا کرده نام او را اصلا ذکر نمود ذهبی در میزان الاعتدال میگوید

که ابن حبان گفته فانه کان یجالس ابراهیم الحربی حداثته ویحفظ عنه حفظ الصبی والحفظ فی
الصغر کالنقش فی الحجر فلما دخل مصر فی اخر عمره واخذ یصنف الکتب المبسوطة احتاج
الی الاخبار ولم یکن معه کتبه فاکثر ما اودع الکتب من حفظه وربما کنی عنه ولا یسمیه
فی کتبه **از انجمله** احمد بن اسمعیل ابو حذافه السهمی ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده حالانکه ابن عدی
تصریح میفرماید که او از مالک وغیر او بواطیل را روایت کرده وفضل بن سهل الاعرج تکذیب او مینماید
در میزان الاعتدال بترجمه او میفرماید قال ابن عدی حدث عن مالك وغیره بالبواطیل
وامتنع ابن صاعد من التحدیث عنه مدة الی ان قال بعد ذکر حدیث ولم ینقم
علی ابی حذافة تمتنه بل اسناده ولم یکن ممن یتعمد قال ابو العباس السراج سمعت الفضل
بن سهل الاعرج ذکر ابا حذافة صاحب مالك فکذبه **از انجمله** احمد بن عبد الرحمان بن وهب ست
که مسلم بن حجاج در صحیح خود ازاو روایت ساخته واز خرمن افادات او خوشها برداشته ابن عدی میفرماید
که شیوخ مصر را متفق بر تضعیف او یافتم ونسائی او را در ضعفا شمار کرده حکم بکذاب بودنش میفرماید
وابن یونس او را لائق احتجاج نمیداند در میزان الاعتدال میفرماید احمد بن عبد الرحمان بن وهب
ابو عبید الله البصری ویعرف بَحَشْل قال ابن عدی رایت شیوخ مصر مجمعین علی ضعفه
والغرباء لا یمتنعون عن الاخذ عنه ابو زرعة وابو حاتم فمن دونهما الی ان قال وقال س
فی الضعفاء له کذاب وقال ابن یونس لا یقوم به حجة **از انجمله** احمد بن محمد بن ایوب صاحب مغازی
ست که ابو داود ازاو در سنن خود روایت کرده ابن معین او را کذاب میگوید در میزان الاعتدال بترجمه او
می فرماید وروی ابراهیم بن الجنید عن ابن معین قال کذاب **از انجمله** ابو الولید بن عبد الرحمن
بسری ست که ترمذی ونسائی وابن ماجه ازاو روایت نموده اند اسمعیل بن عبد الله السکری او را مردود
الشهادة میداند ومیفرماید که اگر نزد من گواهی میداد قبول نمیکردم وبعد ذکر بعض فضائح او میگوید که ایاکم
والسماع من الکذابین یعنی او را از جمله کذابین میداند ذهبی در میزان میگوید احمد بن عبد الرحمان ت س ق
البسری ابو الولید دمشقی صدوق روی عن الولید بن مسلم وقال اسمعیل بن عبد الله السکری
القاضی لم یسمع ابو الولید من ابن مسلم شیئا ولو شهد عندی ما قبلته وانما کان محلا یحل النساء
یعطی الشیء فیطلق وکان شیء الحال بدمشق فاتقوا الله وایاکم والسماع من الکذابین **از انجمله**

است اسمعیل بن ابی اویس که بخاری و مسلم و ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه در صحاح خود ازو روایت کرده
اند و جناب بخاری شغف تمام بمرویات او دارد و احادیث بسیار از احادیثش در صحیح خود می آرد و ابن معین
او را سارق الحدیث میداند و گاهی تصریح بکاذب بودنش میسازد و دولابی او را در ضعفا ذکر مینماید از نضر مروزی
نقل میکند که او را ملقب بکذاب یاد میفرماید ذهبی در میزان میگوید اسمعیل بن ابی اویس عبد الله
بن عبد الله بن اویس بن مالک بن ابی عامر الاصبحی ابو عبد الله المدنی محدث مکثر فیه لین
روی عن خاله مالک واخیه عبد الحمید وابیه واقدم من لقی عبد العزیز الماجشون
وسلمة بن وردان وعنه صاحبا الصحیح واسمعیل القاضی والکبار قال احمد لا باس به وقال ابن عدی
قال احمد بن ابی یحیی سمعت ابن معین یقول هو وابوه یسرقان الحدیث وقال الدولابی فی
الضعفاء سمعت النضر بن سلمة المروزی یقول کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل
ابن وهب روی عنه نحو الکثیر انتهی ملتقطا و در حاشیه کاشف بترجمه او مذکورست قال ابن معین
صدوق ضعیف العقل لیس بذاک وقال مرة هو وابوه یسرقان الحدیث وقال مرة هما
ضعیفان یعنی هو وابوه وقال مرة مخلط یکذب لیس بشیء **ازانجمله** ایوب بن جابر بن سیارست
که ابوداؤد و ترمذی ازو روایت نموده اند حالانکه یحیی او را لیس بشیء میگوید و ابوزرعه او را واهی
ونسائی ضعیف میداند و ابن المدینی تصریح میفرماید که او وضع حدیث میکرد و در میزان میفرماید ایوب بن
جابر بن سیار الیمامی عن سماک ابن حرب وغیره قال یحیی لیس بشیء وقال ابن المدینی
یضع حدیثه وقال ابوزرعة وغیره واه وقال س ضعیف **ازانجمله** ثابت بن موسی ضبی ست
که ابن ماجه ازو روایت نموده مگر ابوحاتم او را ضعیف و غیر قابل الاحتجاج میداند یحیی بن معین او را
بکذاب ملقب میفرمود چنانچه در میزان میگوید ثابت بن موسی الضبی الکوفی الضریر العابد
عن شریک والثوری وقال یحیی کذاب وقال ابوحاتم وغیره ضعیف وقال ابوحاتم
لا یجوز الاحتجاج باخباره الی ان قال قال ابن معین الرازی سمعت یحیی بن معین یقول
ثابت ابو یزید کذاب **ازانجمله** جبارة بن المغلس حمانی از رواة صحیح ابن ماجه ست که بخاری
حدیث او را مضطرب میگوید و یحیی بن معین او را کذاب میفرماید و در میزان الاعتدال مذکورست جبارة
بن المغلس الحمانی الکوفی عن کثیر بن سلیم وشبیب بن شیبة وعنه ق ومطین

وابو یعلی وعفان قال ابن نمیر صدوق وما هو ممن یکذب قال خ حدیثه مضطرب قال ابو حاتم
هو علی یدی عدل وروی ابو معین الحسین بن الحسن عن یحیی بن معین کذاب وقال
ابن نمیر یوضع له الحدیث فیرویه ولا یدری ودر تهذیب التهذیب بترجمه او مسطور است قال
الحسین بن الحسن الرازی عن ابن معین کذاب ازانجمله جعفر بن زبیر است که ابن ماجه قزوینی از او
در سنن خود روایت کرده واز عباد است کما فی الکاشف لیکن ابن معین در حق او لیس بثقة میگوید وبخاری
میفرماید که او را ترک کرده اند وابن عدی میگوید که ضعف بر حدیث او بین است وشعبه او را کاذب ودروغگو
بلکه کذاب الناس میداند واز کذب وافترای او تنگ آمده صبر وقرار را ترک گفته بر خری سوار شده برای
دادخواهی از داد و بیداد او تشریف می برد وارشاد میسازد که چهار صد حدیث را بر سرور کائنات علیه
افضل الصلوة والتحیات وضع ساخته واز اجتماع مردم بر او وترک نمودن عمران تعجبهای فراوان
می نمود وقدح وجرح او بر ملا ارشاد میفرمود تا آنکه بمساعی جمیله او بازار اکاذیب او کاسد گردید ومردم
از حضور نزد او دست کشیدند وبر عمران رو آوردند ودر میزان الاعتدال مسطور است جعفر بن الزبیر
عن القاسم ابی عبد الرحمن وجماعة وعنه وکیع ویزید بن هارون وعدة کذبه شعبة فقال
غندر رأیت شعبة راکبا علی حمار فقال اذهب فاستعدی علی جعفر بن الزبیر وضع علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعمائة حدیث وقال ابن معین لیس بثقة وقال خ ترکوه و
قال ابن عدی الضعف علی حدیثه بین وقال القطان لو شئت ان اکتب عنه الفا کتبت عنه
ودر تهذیب التهذیب مذکور است قال محمد بن سعید الدارمی عن یزید بن هارون قال کان جعفر بن الزبیر
وعمران بن حدیر فی مسجد واحد وکان الزحام علی جعفر بن الزبیر ولیس عند عمران احد
وکان شعبة یمر بهما فیقول یا عجبا للناس اجتمعوا علی اکذب الناس وترکوا اصدق الناس
یعنی عمران فما اتی علینا الا القلیل حتی رأیت ذلک الزحام علی عمران وترکوا جعفرا ولیس
عنده احد وقال غندر رأیت شعبة راکبا علی حمار فقال اذهب فاستعدی علی هذا یعنی جعفر بن
الزبیر وضع علی رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعمائة حدیث وقال ابن معین لیس
بثقة وقال البخاری ترکوه وقال ابن عدی الضعف علی حدیثه بین وقال
الدارقطنی متروک انتهی وغریب تر آنست که این حضرات در حق چنین کاذب ومفتری

که اکذب خلق الله بود و چهار صد حدیث بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وضع نموده تعقبای
اخبار او افترا کنند که العیاذ بالله او بعد مرگ بسما و دنیا رفت و اهل ارض و ملائکه بقدوم ش خوش وقت
گردیدند و بشاشر و ابتهاج نمودند و او را نیکوکار گفتند و مکرر بر زبان آوردند که قد جاء الحسن قد جاء الحسن
چنانکه ذهبی در تهذیب بعد ذکر فضائح و مثالب او این حکایت مفتراة آورده از انجمله حارث بن عمران
جعفری ست که ابن ماجه ازو روایت کرده باوصف آنکه ابن حبان میگوید که وضع حدیث بر ثقات مینمود
و ابن عدی میفرماید که ضعف بر روایات او بین ست و ابو حاتم او را غیر قوی میداند و ابو زرعه او را واهی
الحدیث می پندارد چنانچه در میزان الاعتدال مذکور ست الحرث بن عمران الجعفری عن محمد بن
سوقة و هشام بن عروة و عنه علی بن حرب و احمد بن سلیمان قال ابن حبان کان یضع الحدیث
علی الثقات الی ان قال بعد ذکر حدیث له قال ابن عدی الضعف علی روایاته بین و قال
ابو حاتم لیس بالقوی و قال ابو زرعة واهی الحدیث از انجمله حبیب بن ابی حبیب مصری کاتب
مالک ست که ابن ماجه ازو روایت کرده ابن معین او را لیس بشئ میگوید و ابو داود می فرماید که او از
اکذب الناس بود و ابو حاتم میگوید که از برادرزاده زهری احادیث موضوعه را روایت کرده و ابن عدی
میفرماید که کل احادیث او موضوع ست و ابن حبان میگوید که از ثقات موضوعات را مے آرد
و بر او شان روایاتیکه نزد شان نبود داخل میکرد چنانچه در میزان الاعتدال ذهبی مذکور ست حبیب بن
ابی حبیب اسم ابیه رزیق و قیل مرزوق ابو محمد المصری و قیل المکی کاتب مالک روی عن مالک
وابن العص ثابت و ابن ابی ذئب و عنه احمد بن الازهر و احمد بن سعد بن ابی مریم و مقدام بن
داؤد الرعینی قال احمد لیس بثقة و قال ابن معین کان یقرأ علی مالک و یتصفح و رقتین ثلاثة
فسألونی عنه بمصر فقلت لیس بشئ و قال ابو داود کان من اکذب الناس و قال ابو حاتم
روی عن ابن اخی الزهری احادیث موضوعة و قال ابن عدی احادیثه کلها موضوعة
و قال ابن حبان کان یورق بالمدینة علی الشیوخ و یروی عن الثقات الموضوعات
کان یدخل علیهم ما لیس عندهم از انجمله حارث بن عمیر بصری ست که بخاری
ازو در تفسیر و اصحاب سنن اربعه ازو در سنن خود ها روایت فرموده اند حالانکه از ثقات اثبات
موضوعات و مکذوبات را روایت نموده چنانچه در میزان الاعتدال میفرماید الحرث بن عمیر البصری نزیل

مکة عن ایوب وابی طوالة وعدة وعنه ابنه حمزة وعبد الرحمان بن مهدی ولوین وطائفة

روی عن الاثبات الاشیاء الموضوعات وقال الحاکم روی عن حمید وجعفر الصادق

احادیث موضوعة انتهی مختصرا وفی تذهیب التهذیب فی ترجمته ذکره ابن حبان فی کتاب

الضعفاء وقال روی عن الاثبات الاشیاء الموضوعات وقال ابو عبد الله الحاکم روی عن حمید

الطویل وجعفر الصادق احادیث موضوعة از انجمله حسن بن عماره کوفی ست که ترمذی و

ابن ماجه از او روایت نموده اند وبخاری نیز از او در تفسیر روایت نموده حالانکه شعبه او را کاذب

وابن المدینی او را واضع احادیث وجوزجانی او را ساقط میدانند وابوحاتم ومسلم ودارقطنی وجماعتی دیگر

متروک میدانند در میزان میفرماید الحسن بن عمارة الکوفی الفقیه مولی بجیلة عن ابن ابی ملیکة خت ت ق

وعمرو بن مرة وخلق وعنه السفیانان ویحیی القطان وشبابة وعبد الرزاق الی ان قال قال شعبة

روی الحسن بن عمارة احادیث عن الحکم فسالنا الحکم عنها فقال ما سمعت منها شیئا وروی ابو داود عن

شعبة قال یکذب وقال احمد متروک وقال ابن معین لیس حدیثه بشیء وقال ابن المدینی ما

احتاج الی شعبة فیه امره ابین من ذلک قیل کان یغلط قال ایش الغلط وذهب الی انه

کان یضع الحدیث وقال الجوزجانی ساقط وقال ابوحاتم ومسلم والدارقطنی وجماعة

متروک ودر حاشیه کاشف مذکور ست قال شعبة یکذب وقال عیسی بن یونس شیخ

صالح تکلم فیه شعبة واعانه علیه سفیان وقال احمد متروک الحدیث وقال ابن معین لیس

بشیء وقال ابن المدینی ما احتاج فیه الی شعبة امره ابین من ذلک قیل کان یغلط قال ایش

الغلط وذهب الی انه کان یضع الحدیث وقال الدارقطنی وس متروک الحدیث وکذلک قال م

وابوحاتم وقال زکریا الساجی متروک اجمع اهل الحدیث علی ضعفه ودر تذهیب التهذیب

میفرماید قال ابو داود عن شعبة یکذب فقلت له ما علامة ذلک فقال یروی عن الحکم

اشیاء لم نجد لها اصلا از انجمله است حسن بن مدرک طحان که بخاری ونسائی وابن ماجه از او روایت

کرده اند حالانکه ابو داود او را کذاب میگوید چنانچه در میزان میفرماید الحسن بن مدرک البصری خ س ق

الطحان ابو علی الحافظ عن یحیی بن حماد وعمرو بن الحسن وعنه خ وس وق وابن صاعد وجماعة وکذبه ابو داود

ووثقه غیره فقال احمد بن الحسین الصوفی الصغیر کان ثقة وروی ابو عبید

استقصا [illegible] ٣١٨ جلد اول

عن ابی داود قال الحسن بن مدرک کذاب کان یاخذ احادیث فهد بن عوف فیقلبها علی یحیی
بن حماد و در کاشف میفرماید الحسن بن مدرک الطحان ابو علی البصری الحافظ عن یحیی بن حماد و عبد العزیز
الاویسی و عنه خ س ق و ابن عدی وثق و قال د کذاب و در حاشیهٔ کاشف ماخوذ از تهذیب الکمال مذکورست
و قال د کذاب کان یاخذ احادیث فهد بن عوف فیقلبها علی یحیی بن حماد از انجمله حصین بن عمر
الاحمسی ست که ترمذی از او در صحیح خود روایت نموده بخاری او را منکر الحدیث میگوید و احمد تضعیف او می
کرد از دو ابن معین لیس بشیء در حق او میخواند و ابو حاتم او را در نهایت مرتبه واهی میداند و بعض ارباب
رجال او را متهم بکذب میسازند چنانچه در میزان میفرماید حصین بن عمر الاحمسی عن اسمعیل بن ابی
خالد و ابی الزبیر و عنه منجاب بن الحرث و محمد بن مقاتل و جماعة و قال خ منکر الحدیث ضعفه
احمد و قال ابن معین لیس بشیء و قال ابو حاتم واه جدا و اتهمه بعضهم و قال ابن
عدی عامة احادیثه معاضیل یتفرد عن کل من روی عنه از انجمله
حمزه بن ابی حمزه جزری راوی حدیث اصحابی کالنجوم ست که ترمذی از او در صحیح خود روایت کرده
بخاری او را منکر الحدیث میداند و دارقطنی او را متروک میسازد و ابن معین میگوید که برابر یک فلس هم
نیست و ابن عدی میفرماید که عامهٔ روایات او موضوع ست در میزان الاعتدال میفرماید حمزة بن ابی
حمزة الجزری النصیبی عن ابن ابی ملیکة و مکحول و طائفة و عنه علی بن ثابت و شبابة و جماعة
قال ابن معین لا یساوی فلسا و قال خ منکر الحدیث و قال الدارقطنی متروک و قال ابن عدی
عامة روایاته موضوعة قلت له فی جامع الترمذی تر بوا الکتاب علی بن ثابت عن ابی حمزة
النصیبی عن ابی الزبیر عن جابر مرفوعا من نسی ان یسمی علی طعامه فلیقرأ اذا فرغ قل هو الله
احد ابن حبان ثنا حسین بن سفیان ثنا سوید بن حفص بن میسرة ثنا حمزة بن ابی حمزة عن
عطا عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی علی مقبرة فقیل یا رسول الله ای
مقبرة هذه قال مقبرة بارض العدو یقال لها عسقلان یفتحها ناس من امتی یبعث منها
سبعین الف شهید یشفع الرجل منهم فی مثل ربیعة و مضر و عروس الجنة عسقلان
سفیان عن حمزة عن نافع عن ابن عمر اصحابی کالنجوم بایهم اخذتم بقوله اهتدیتم رواه عبد
بن حمید فی مسنده انتهی و قد سبق نقله و ابن حجر در تقریب تصریح کرده بانیکه او متهم بالوضع ست

چنانچه میگوید حمزة بن ابی حمزة الجعفی الجزری النصیبی و اسم ابیه میمون و قیل عمرو متروک منهم
بالوضع من السابعة **از انجمله** خارجه بن مصعب سرخسی ست که ترمذی و ابن ماجه ازاو روایت کرده
اند احمد بن حنبل اوراواهی میگوید و ابن معین گاهی لیس بثقة در حقش میخوانند و گاهی او را کذاب میدانند
و بخاری ترک کردن ابن المبارک و وکیع او را نقل میسازد و دارقطنی بتضعیف او می پردازد چنانچه در میزان
میفرماید خارجة بن مصعب الحجاج السرخسی الفقیه عن بکیر بن الاشج و زید بن اسلم و ایوب و طائفة و عنه
ابن مهدی و یحیی بن یحیی و طائفة وهاه احمد و قال ابن معین لیس بثقة و قال ایضا کذاب و قال خ ترکه ابن المبارک اى البخارى ۱۲
و وکیع و قال الدارقطنی و غیره ضعیف **از انجمله** خالد بن عمرو قرشی ست ابن ماجه و ابو داود
ازاو روایت کرده اند حالانکه صالح جزره بصراحت تمام حتما وجزما او را بفضیلت وضع حدیث موصوف
میسازد و ابن عدی هم بعد ذکر بعضی از احادیث که بعض آن مشتمل بر فضیلت شیخین ست و خالد غیر راشد جعل آن
نمود حق خیر خواهی ائمه خود ادا کرده آنرا بافته میگوید که نزد من آنست که خالد این احادیث را بر بافته و
دلیلی واضح هم برین دعوی خویش وارد ساخته و بخاری او را منکر الحدیث میفرماید و احمد او را غیر ثقة
میگوید و ابو زرعه خط بر حدیث او میزند و از پایه اعتبار ساقط میکند چنانچه در میزان الاعتدال مذکور ست
خالد بن عمرو القرشی الاموی السعیدی من ولد سعید بن العاص الکوفی عن مالک بن مغول و هشام
الدستوائی و جماعة و عنه الحسن الحلوانی و الرمادی و جماعة قال احمد لیس بثقة و قال خ منکر الحدیث
و قال صالح جزرة یضع الحدیث و ضرب ابو زرعة علی حدیثه ابو عبید ثنا خالد بن عمرو عن سفیان عن ابی
حازم عن سهل ان النبی صلی الله علیه و سلم وعظ رجلا فقال ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد
بما فی ایدی الناس یحبک الناس تابعه محمد بن کثیر الصنعانی عن سفیان قال العقیلی
لیس له اصل من حدیث الثوری و قال ابن عدی له عن اللیث و غیره مناکیر ابو نعیم
الحلبی ثنا خالد بن عمرو عن اللیث عن یزید بن ابی حبیب عن ابی قنبل عن ابی هریرة و ابن عمر
و ابن عمرو قالا ابتاع رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعرابی قلائص الی اجل فقال
ارایت ان اتی علیک امر الله قال ابوبکر یقضی دینی و ینجز موعدی قال فان قبض
قال عمر بعده یقوم مقامه لا یاخذه فی الله لومة لائم فان اتی علی عمر اجله فان
استطعت ان تموت فمت و به عن یزید بن ابی الخیر عن ابی هریرة مرفوعا

قال الا ادلك على صدقة يحبها الله قلت بلى قال هبتك من ودة عليك لا
تجد ملاذاً غيرك وبه عن يزيد عن ابى عبد الله الصنابحى عن ابى بكر مرفوعاً يقول
الله ان كنتم تريدون رحمتى فارحموا خلقى وبه عن يزيد بن سالم عن ابيه مرفوعاً
يا نساء الانصار اختضبن غمساً واخفضن ولا تنهكن فانه اسرى للوجه واحظى عند
الزوج قال ابن عدى عندى انه وضع هذه الاحاديث فان نسخة الليث عن يزيد بن ابى
حبيب عندنا من رواية يحيى بن بكير وقتيبة ويزيد بن موهب وزغبة ما فيها من
هذا الشئ وعجب تر آنكه ابن حبان را چنان غفول و ذهول رو داده كه با وصفيكه در كتاب الضعفا
جرح و قدح او نموده و گفته كه بروايت موضوعات از ثقات متفرد ميشود باز او را در كتاب الثقات آورده
چنانچه ذهبى تاب صبر نياورده از ين غفول و خرافت ابن حبان مى نالد و در ميزان ميفرمايد قال ابن حبان
ينفرد عن الثقات بالموضوعات ثم غفل ابن حبان و ذكره فى الثقات از انجمله خالد بن يزيد دمشقى صاحب كتاب
الديات ست كه ابن ماجه از او روايت كرده اگرچه احمد بن صالح او را صالح دانند و ابو زرعه دمشقى حق ثقه و عدالت او ادا كرده
او را ثقه گويد ليكن نسائى راه تضعيف او مى جويد و احمد او را هيچكاره ميداند و دارقطنى تضعيف او ميكند
و ابن ابى الجوارى از ابن معين نقل ميكند كه ميفرمود كه كتاب خالد بن يزيد قابل دفن كردن زير زمين ست
و خالد مذكور باكتفا بر دروغ و افترا ايرداد مى بر پدر خود راضى نشده تا آنكه بر صحابه دروغ و كذب بر بافته
و خود ابن ابى الجوارى با وصفيكه در سماع اين كتاب از خالد سعى وافر بتقديم رسانيد آخر او را احوال اعلام
گردانيد كه آنرا پاره پاره كرده چيزها در ان بسته بمردم ميداده باشد چنانچه در ميزان ذهبى مذكور ست
خالد بن يزيد بن عبد الرحمان بن ابى مالك الدمشقى عن ابيه و ابى روق الهمدانى
وجماعة وعنه سليمان بن شرحبيل وهشام بن خالد وهاه ابن معين وقال احمد
ليس بشئ وقال س ليس بثقة وقال الدارقطنى ضعيف وقال ابن عدى عن ابن ابى
عصمة عن احمد بن يحيى سمعت احمد بن حنبل يقول خالد بن ابى مالك ليس بشئ
وقال ابن ابى الجوارى سمعت ابن معين يقول بالعراق كتاب ينبغى ان يدفن تفسير
الكلبى عن ابى صالح وبالشام كتاب ينبغى ان يدفن كتاب الديات لخالد بن يزيد
بن ابى مالك لم يرض ان يكذب على ابيه حتى كذب على الصحابة قال

۳۲۱

احمد بن ابی الحواری سمعت ھذا الکتاب من خالد ثم اعطیته للعطاء فاعطی للناس فنحوا عنه
وقال دحیم صاحب فتیا وقال احمد بن صالح وابو زرعة الدمشقی ثقة ولد سنة خمس
ومائة وعاش ثمانین سنة **از انجملہ** داؤد بن زبرقان ست کہ ترمذی وابن ماجہ ازو
روایت کردہ اند ابن معین او را ہیچکارہ میداند وابوزرعۃ او را متروک میسازد وابوداؤد او را ضعیف
ومتروک الحدیث میداند وجوزجانی او را کذاب میفرماید وابن عدی احادیث او را منکر میداند وارشاد
میکند عامة ما یرویه لایتابع علیه وابن المدینی او لا کتابت حدیث ازو میسازد و بعد آن آنرا می انداز و
ونسائی او را غیر ثقہ میگوید در میزان الاعتدال میفرماید داود الزبرقان الرقاشی البصری نزیل بغداد
عن ثابت وزید بن اسلم وخلق وعنه ابن ابی عروبة وشعبة وھما من شیوخه واحمد بن
منیع وابن عرفة قال خ حدیثه مقارب قال ابن معین لیس بشیء وقال ابو زرعة متروک
وقال د ضعیف ترک حدیثه وقال الجوزجانی کذاب قد ذکره ابن عدی وساق له بضعة عشر
حدیثا استنکرھا وقال عامة ما یرویه لایتابع علیه قلت مات فی حدود نیف وثمانین
ومائة وقال ابن المدینی کتبت عنه ورمیت به وقال س لیس بثقة **از انجملہ**
داؤد بن المحبر بصری صاحب کتاب العقل ست کہ ابن ماجہ در سنن خود ازو روایت کردہ ابوزرعہ وغیرہ
او را ضعیف میگویند وابن المدینی وابوحاتم او را ذاہب الحدیث میدانند وازافادہ دارقطنی ظاہر
ست کہ کتاب العقل را او لا میسرہ وضع کردہ بود بعد ازان ابن ابی عقل آنرا سرقہ کردہ واسانیدی
برای غیر اسانید میسرہ تراشیدہ وصالح جزرہ او را کاذب وواضع حدیث میگوید در میزان الاعتدال
در ترجمہ اش مذکور ست داود بن المحبر بن قحذم ابو سلیمان البصری صاحب کتاب العقل ولیته
لم یصنفه روی عن شعبة وھمام وجماعة وعن مقاتل بن سلیمان وعنه ابو امیة و
الحرث بن ابی اسامة وجماعة قال احمد کان لایدری ما الحدیث وقال ابن المدینی ذاھب
حدیثه وقال ابو زرعة وغیره ضعیف قال ابو حاتم ذاھب الحدیث غیر ثقة وقال الدارقطنی
متروک واما عباس فروی عن ابن معین قال ما زال معروفا بالحدیث ثم ترکه
وصحب قوما من المعتزلة فافسدوه وھو ثقة وقال ابو داود شبه الضعیف وروی
عبد الغنی بن سعید عن الدارقطنی قال کتاب العقل وضعه میسرة بن عبد ربه

ثم سرقه منه داود بن المحبر فرکبه باسانید غیر اسانید میسرة و فی تهذیب التهذیب فی ترجمته قال صالح جزرة یکذب و یضع از انجمله سری بن اسمعیل کوفی صاحب شعبی ست کہ ابن ماجه ازاو روایت ساخته مگر نسائی او را متروک میگوید و احمد بن حنبل میفرماید که مردم حدیث او را ترک کرده اند و عباس دوری از یحیی در حق او لیس بشیئ نقل میفرماید و یحیی القطان میفرماید که ظاهر شد برای من کذب او در مجلس واحد چنانچه ذہبی در میزان میفرماید السری بن اسمعیل الکوفی صاحب الشعبی قال یحیی القطان استبان لی کذبه فی مجلس احد قال س متروک و قال غیره لیس بشیئ و قال احمد ترک الناس حدیثه و روی عباس الدوری عن یحیی لیس بشیئ از انجمله سعد بن طریف اسکاف حنظلی ست که ابو داؤد و ابن ماجه از او روایت کرده اند ابن حبان میگوید که او علی الفور وضع حدیث میکرد و ابن معین جارمی زند که احدی را روایت از او حلال نیست و احمد و ابو حاتم او را ضعیف الحدیث میگویند و نسائی و دارقطنی او را متروک میدانند چنانچه در میزان میفرماید سعد بن طریف الاسکاف الحنظلی الکوفی عن عکرمة و ابی وائل قال ابن معین لا یحل لاحد ان یروی عنه و قال احمد و ابو حاتم ضعیف الحدیث و قال النسائی و الدارقطنی متروک و قال ابن حبان کان یضع الحدیث علی الفور از انجمله سعید بن سنان حمصی ست که ابن ماجه از او روایت کرده احمد بن حنبل تضعیف او میکند و یحیی او را گاهی غیر ثقه و گاهی لیس بشیئ میگوید و جوزجانی خوف آن دارد که احادیث او موضوعات باشند و بخاری منکر الحدیث میداند و دارقطنی و غیر او او را نسبت بوضع حدیث میکنند چنانچه در میزان الاعتدال میفرماید سعید بن سنان ابو مهدی الحمصی ضعفه احمد قال یحیی لیس بثقة و قال مرة لیس بشیئ و قال الجوزجانی اخاف ان یکون احادیثه موضوعة و قال خ منکر الحدیث و قال س متروک و ابن حجر در تقریب میفرماید سعید بن سنان الحنفی او الکندی ابو مهدی الحمصی متروک رماه الدارقطنی و غیره بالوضع من الثامنة از انجمله سعید بن عبد الجبار زبیدیست که ابن ماجه از او روایت کرده نسائی در حق او لیس بثقة میگوید و ابن المدینی لم یکن بشیئ میفرماید و جریر تکذیب او میکند چنانچه در میزان الاعتدال مذکورست سعید بن عبد الجبار الزبیدی الحمصی عن روح بن جناح قال س لیس بثقة و قال ابن عدی سکن البصرة یکنی ابا عثمان و قال ابن المدینی لم یکن بشیئ و قال قتیبة رایته بالبصرة و کان جریر یکذبه و در تقریب ابن حجر عسقلانی میفرماید سعید بن

استقصاء الافحام ... ٣٢٣

عبد الجبار الزبیدی بضم الزاء ابو عثمان الحمصی هو سعید بن ابی سعید ضعیف کان
جویریکن به من الثامنة ازانجمله مسلم بن ابراهیم وراق ست که ابوداؤد و ابن ماجه ازاو روایت
کرده اند ابن معین او را بلقب کذاب ملقب میسازد ذهبی در میزان میفرماید مسلم بن ابراهیم الوراق عن
مبارک بن فضالة ضعفه ابن معین بل قال کذاب ازانجمله مسلم بن عبد الرحمن نخعی ست که مسلم و ابوداؤد
و ترمذی و نسائی و ابن ماجه ازاو در صحاح خود روایت کرده اند ابراهیم نخعی او را کذاب میگوید چنانچه
در میزان مسطور ست مسلم بن عبد الرحمان النخعی عن ابی زرعة البجلی قواه ابن معین و اتهمه بعض الحفاظ
وقال ابراهیم النخعی هو کذاب ازانجمله سهل بن صقیر ست که ابن ماجه ازاو در سنن خود روایت کرده خطیب بغدادی او
او را بوضع و اختلاق متهم میسازد چنانچه در تقریب مذکور ست سهل بن صقیر بالقاف وقیل بالمهملة
ابو الحسن الخلاطی اصله من البصرة منکر الحدیث اتهمه الخطیب بالوضع من العاشرة
ازانجمله است سیف بن محمد کوفی که ترمذی ازاو در صحیح خود روایت کرده احمد بن حنبل و ابن معین و
ابوداؤد او را کذاب میگویند و یحیی با وصف توصیف او بکذاب وصف خبیث هم می افزاید و زکریا بن
یحیی الساجی هم میفرماید که او وضع حدیث میکرد و در میزان مذکور ست سیف بن محمد الکوفی ابن اخت
سفیان الثوری روی عن عاصم الاحول و الاعمش و طائفة و عنه محمود بن غیلان و احمد ابن ابی شریح
و طائفة روی عبد الله بن احمد عن ابیه کذاب روی عثمان بن سعید عن یحیی کذاب خبیث
کان ههنا وقال ابو حاتم لا یکتب حدیثه و عن ابن معین کذاب و اخوه عمار ثقة وقال س ضعیف
وقال مرة متروک لیس بثقة وقال الدارقطنی و غیره متروک وقال الجوزجانی سیف
و عمار ابنا اخت الثوری لیسا بالقویین و فی حاشیة الکاشف فی ترجمته وقال خ کذاب
وقال س ضعیف وقال فی موضع اخر لیس بثقة و لا مامون متروک وقال زکریا بن یحیی
الساجی یضع الحدیث و ابن حجر در تقریب میگوید سیف بن محمد الکوفی ابن اخت سفیان الثوری
نزل بغداد کذبوه من صغار الثامنة ازانجمله سیف بن هارون برجمی ست که ترمذی
و ابن ماجه ازاو روایت کرده اند یحیی او را لیس بشیء میگوید و نسائی و دارقطنی ضعیفش میدانند و ابن
حبان ارشاد میسازد که از اثبات موضوعات را روایت مینماید ذهبی در میزان میگوید سیف بن هارون
البرجمی عن اسمعیل بن ابی خالد و سلیمان التیمی قال یحیی لیس بشیء وقال مرة لیس بذاک

وقال النسائی والدارقطنی ضعیف وقال ابن حبان یروی عن الاثبات الموضوعات ازانجمله
صالح بن ابی الاخضر ست که اصحاب سنن اربعه از او روایت نموده اند ابو زرعه او را غیر صالح و ضعیف
و ابو حاتم لین الحدیث میگویند و ترمذی و یحیی القطان و یحیی بن معین و بخاری تضعیف او می پردازند
و جوزجانی او را متهم در احادیث میداند در میزان میفرماید صالح بن ابی الاخضر الیمامی صالح
الحدیث ضعفه یحیی بن معین س ت خ و روی عباس عثمان عن ابن معین لیس بشیئ وقال بن
حبان هو مولی هشام بن عبد الملک الاموی بالحیرة لا یحتج به وقال العجلی یکتب حدیثه ولیس بالقوی
وقال الجوزجانی اتهم فی احادیثه وقال ابو زرعة ضعیف الحدیث وقال ابو حاتم لین الحدیث
وقال الترمذی یضعف فی الحدیث ضعفه یحیی القطان وغیره انتهی مختصرا
ازانجمله صباح بن محمد بجلی ست که از رواة ترمذی ست ابن حبان میگوید که موضوعات را روایت
میکند چنانچه در میزان مسطور ست صباح بن محمد البجلی عن مرة الطبیب عن ابن مسعود رفعهما
حدیثین هما من قول عبد الله قال بن حبان یروی الموضوعات وقد ذکره ابن ابی حاتم
فقال روی عنه ابان بن اسحاق الاسدی لم یزد فلا تعرض له بجرح و تعدیل و منذری
در ترغیب و ترهیب گفته صباح بن محمد البجلی ذکره ابو حاتم ولم یذکر فیه جرحا ولا تعدیلا
وقال ابن حبان یروی الموضوعات وقال احمد العجلی صباح بن محمد کوفی ثقة انتهی
ازانجمله ضرار بن صرد ست که ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از او روایت نموده اند بخاری
او را متروک میداند و نسائی او را غیر ثقه میگوید و ابو حاتم او را قابل احتجاج نمیداند و دارقطنی بتضعیف
او می پردازد و یحیی بن معین او را بلقب کذاب ملقب میسازد در میزان الاعتدال می فرماید
ضرار بن صرد ابو نعیم الطحان عن ابن ابراهیم بن سعد قال ابو عبد الله البخاری وغیره
متروک وقال یحیی بن معین کذابان بالکوفة هذا و ابو نعیم النخعی ازانجمله طلحه بن زید ست
که ابن ماجه از او روایت کرده بخاری او را منکر الحدیث میداند و نسائی متروک میسازد و ابن حبان
احتجاج بحدیث او حلال نمی داند و ابن عدی احادیث موضوعه او می شمارد و علی بن المدینی تصریح
می فرماید که او وضع حدیث میکرد و صالح بن جزره ارشاد میسازد که لا یکتب حدیثه آری اگر نظر باینکه
او بعض احادیث در فضیلت ثانی و ثالث بر بافته بلکه تفضیل ثالث بر همه کس پرداخته دین

۳۲۵

استقصاء الافحام

کذابین حجاج اہلسنت

وایمان خود را نزد ہمہ کس باختہ تعدیل و توثیق او نمایند احدی را مجال کلام نیست و در میزان میفرماید طلحة
بن زید الرقی و قیل الکوفی و قیل الشامی نزیل واسط یقال انه قرشی و الظاهر انه الاول لکن
فرق بینهما ابن ابی حاتم روی عن هشام بن عروة و ابراهیم بن ابی عیلة و الاوزاعی و عدة
و عنه احمد بن یونس و جماعة قال خ منکر الحدیث و قال س متروک و قال ابن حبان
منکر الحدیث جدا لا یحل الاحتجاج بخبره ابو یعلی ثنا حسین بن الحسن الشیلمانی ثنا
وضاح بن حسان الانباری ثنا طلحة بن زید عن عبیدة بن حسان عن عطا عن جابر ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لعمر انت ولیی فی الدنیا و ولیی فی الاخرة رواه ابن عدی عنه
و قال ابن حسان ثنا ابو یعلی ثنا شیبان ثنا طلحة بن زید الدمشقی عن عبیدة بن حسان
عن عطا الکیجارانی عن جابر قال بینا نحن مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی نفر
من المهاجرین فیهم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و الزبیر و ابن عوف و سعد فقال
لینهض کل رجل الی کفوه و نهض رسول الله صلی الله علیه و سلم الی عثمان فاعتنقه ثم قال
انت ولیی فی الدنیا و الاخرة ابن عدی عن ثقتین عن ابی فروة الرهاوی عن ابیه
عن طلحة بن زید عن الاوزاعی عن یحیی بن ابی کثیر عن انس مرفوعا من تکلم
بالفارسیة زادت فی خبثه و نقصت من مروته و بلا اسناد قد ذکرت له احادیث موضوعة
محمد بن شعیب صدقة بن عبد الله عن طلحة بن زید عن موسی بن عبدة عن سعید
بن ابی هند عن ابی موسی مرفوعا یبعث الله العلماء فیقول انی لم اضع علمی فیکم الا
لعلمی بکم و لم اضع فیکم لاعذبکم انطلقوا فقد غفرت لکم و هذا باطل قال ابن عدی
محمد بن هامان ثنا طلحة بن زید عن عقیل عن الزهری عن عروة عن عائشة
مرفوعا لا یبرمن احد منکم امرا حتی یشاور و هذا باطل عن عقیل قال ابن المدینی
کان طلحة بن زید یضع الحدیث و قال صالح جزرة لا یکتب حدیثه از انجمله عامر
بن صالح بن عبد الله بن عروه است که ترمذی از او در صحیح خود روایت نموده ابن معین او را کذاب
و دارقطنی متروک و نسائی غیر ثقه میدانند و احمد بن محمد بن محرز از ابن معین نقل مینماید که او را کذاب
خبیث و دشمن خدا میدانست بلکه ابو داود می آرد که ابن معین احمد بن حنبل را بجهت روایت نمودن

ازعام نسبت بجنون می نمود و در میزان میفرماید عامر بن صالح بن عبد الله بن عروة بن الزبیر بن
العوام واه لعل ما روی احمد بن حنبل عن احد اوهی من هذا ثم سئل عنه فقال ثقة لم یکن
یکذب قال ابن معین کذاب قال الدارقطنی یترک وقال س لیس بثقة وقال وسمعت
یحیی بن معین یقول جن احمد یحدث عن عامر بن صالح وقال ابن معین ایضا لیس بشیء
یروی عن هشام عن ابیه عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والزنج فانه
خلق مشوه وروی احمد بن محمد بن محرز عن ابن معین قال کذاب خبیث عدو الله ازانجمله
عباد بن راشد بصری ست که بخاری وابوداود ونسائی وابن ماجه ازو روایت کرده اند حالانکه خود بخاری
او را از ضعفا می شمارد ونسائی درحق او لیس بالقوی ارشاد مینماید وابن حبان ودارقطنی ضعیفش میسازد چنانچه در
میزان مسطور ست عباد بن راشد بصری صدوق عن الحسن وغیره وعنه عبد الرحمن وعفان وخلق اخرج
له خ مقرونا بغیره ولکنه ذکره فی کتاب الضعفاء وقال ابن عدی له احادیث کما لا بیه احادیث
وما یرویه انه لا یتابع علیه وقال ابوحاتم صالح الحدیث وقال س لیس بالقوی
واما ابن حبان فحزه ازانجمله عباد بن کثیر الثقفی ست که ابوداود وابن ماجه ازو روایت کرده اند امام
احمد بن حنبل میفرماید که احادیث کذب روایت نموده که آنرا سماعت نکرده بخاری او را متروک میگوید و
یحیی لیس بشیء بحق او ارشاد مینماید و در تقریب مذکور ست عباد بن کثیر الثقفی البصری متروک قال احمد
روی احادیث کذب من السابعة و در کاشف مذکور ست قال احمد عباد بن کثیر اسوء حالا
من الحسن بن عمارة وابی شیبة ابراهیم بن عثمان روی احادیث کذب
لم یسمعها و در میزان الاعتدال در ترجمه اش میفرماید وقال ابن معین لیس بشیء وقال خ سکتوا
عنه ترکوه ازانجمله عبد الله بن ابراهیم غفاری ست که ابوداود وترمذی ازو روایت کرده اند
ابن حبان میگوید که وضع حدیث میساخت ودارقطنی احادیث او را منکر می داند وذهبی النقد در اظهار
حق می گوید که احادیث مرویه او را در شیخین هم باطل میگوید در میزان میفرماید عبد الله بن ابراهیم
الغفاری وهو عبد الله بن ابی عمرو یدلسونه لوهنه روی عن عبد الله بن ابی بکر وعبد الرحمن
بن زید بن اسلم وعنه الحسن بن عرفة وجماعة ونسبه ابن حبان الی انه یضع الحدیث
وقال ابن عدی عامة ما یرویه لا یتابع علیه وقال الدارقطنی حدیثه

منکر و ذکر له ابن عدی الحدیثین اللذین فی جزء بن عرفة فی فضل ابی بکر و عمر و هما باطلان
و ابن حجر در تقریب میگوید عبد الله بن ابراهیم بن ابی عمرو الغفاری ابو محمد المدنی متروک
نسبه ابن حبان الی الوضع من العاشرة و در حاشیهٔ کاشف مذکورست قال خ شیخ منکر الحدیث
و قال ابن عدی عامة ما یرویه لا یتابعه علیه الثقات و قال الدارقطنی حدیثه منکر و نسبه
ابن حبان الی انه یضع الحدیث و قال یحدث عن الثقات بالمقلوبات از انجمله
عبد الله بن خراش ست که ابن ماجه ازو روایت کرده دارقطنی و غیر او تضعیف میکنند و ابو زرعه
لیس بشیء در حق او میگوید و ابو حاتم او را ذاهب الحدیث میفرماید و بخاری منکر الحدیث می دانند و ابو عمار
اطلاق کذب بر او میسازد و در میزان الاعتدال مذکورست عبد الله بن خراش بن حوشب عن عمه
العوام بن حوشب ضعفه الدارقطنی و غیره و قال ابو زرعة لیس بشیء و قال ابو حاتم
ذاهب الحدیث و هو اخو شهاب قال البخاری منکر الحدیث و در حاشیهٔ کاشف مسطورست
قال ابو زرعة لیس بشیء ضعیف الحدیث و قال ابو حاتم منکر الحدیث ذاهب الحدیث
ضعیف الحدیث و قال خ منکر الحدیث و در تقریب ابن حجر عسقلانی میفرماید عبد الله بن خراش
بالخاء المعجمة ابن حوشب الشیبانی ابو جعفر الکوفی ضعیف و اطلق علیه ابو عمار الکذب
از انجمله عبد الله بن زیاد مخزومی ست که ابو داود در مراسیل و ابن ماجه در سنن خود ازو روایت
کرده اند ابن معین گاهی او را غیر ثقه میگوید و گاهی ضعیف و گاهی حدیث او را لیس بشیء میفرماید و جوزجانی
او را ذاهب الحدیث میداند و ابراهیم بن سعد حلف بر کاذب بودن و دروغگو بودنش یاد میسازد و مالک هم
او را کذاب میگوید و در میزان میفرماید عبد الله بن زیاد بن سمعان المدنی الفقیه ترکوه یکنی ابا
عبد الرحمان مولی ام سلمة قال خ سکتوا عنه و قال ابن معین لیس بثقة و قال مرة
ضعیف و قال مرة لیس حدیثه بشیء و قال احمد سمعت ابراهیم بن سعد یحلف ان ابن
سمعان یکذب و قال الجوزجانی ذاهب الحدیث و روی ابن القاسم عن مالک
کذاب و طرفه تر آنست که ابو داود و هم با وصف آنکه ازو روایت در مراسیل کرده تکذیب او بر داخته
چنانچه در تقریب مذکورست عبد الله بن زیاد بن سلیمان بن سمعان المخزومی ابو عبد الرحمان
المدنی قاضیها متروک اتهمه بالکذب ابو داود و غیره من السابعة از انجمله عبد الله

۳۲۸ استقصاء الافحام جلد ثانی

عبداللہ بن سعید بن ابی سعید کیسان مقبری ست کہ ابن ماجہ و ترمذی ازاو روایت کردہ انما ابن معین اورا
گاہی لیس بشی میگوید و گاہی لیس بثقہ و فلاس اورا منکر الحدیث میداند و یحیی بن سعید ارشاد میسازد کہ دروغ
و کذب او بر من در مجلس واحد ظاہر گردید در میزان میفرماید عبداللہ بن سعید بن ابی سعید
کیسان المقبری عن ابیہ واہ بمرۃ یکنی ابا عباد قال ابن معین لیس بشیٔ وقال مرۃ لیس بثقۃ
وقال الفلاس منکر الحدیث متروک وقال یحیی بن سعید استبان لی کذبہ فی مجلس وقال
الدارقطنی متروک ذاہب وقال احمد مرۃ لیس بذاک ومرۃ قال متروک **ازانجملہ** عبداللہ
بن شریک عامری ست کہ نسائی ازاو روایت کردہ جوزجانی اورا کذاب میگوید چنانچہ در میزان میفرماید
عبداللہ بن شریک العامری حدث عن ابن عمر وجماعۃ وکان فی اول امرہ من اصحاب
المختار ولکنہ تاب وثقہ احمد وابن معین وغیرہما ولینہ النسائی وقال الجوزجانی کذاب
ازانجملہ عبداللہ بن صالح ابوصالح کاتب اللیث کہ بخاری وابوداود و ترمذی و ابن ماجہ ازاو روایت
کردہ اند و ابن معین کہ توثیق او میکند لیکن صالح جزرہ بران کوش ننہادہ زبان بتفضیح او کشادہ
میفرماید کہ او نزد من مرتکب کذب در حدیث میشد در میزان بترجمہ او میفرماید قال صالح جزرہ کان
ابن معین یوثقہ وہو عندی یکذب فی الحدیث وقال النسائی لیس بثقۃ یحیی بن بکیر
احب الینا منہ وقال ابن المدینی لا اروی عنہ شیئا **ازانجملہ** عبداللہ بن محمد عدوی ست
کہ ابن ماجہ ازاو روایت کردہ بخاری اورا منکر الحدیث میخواند و ابن حبان احتجاج باحادیث
او جائز نمی داند و وکیع میفرماید کہ او وضع حدیث میکند در میزان الاعتدال میفرماید عبداللہ بن محمد
العدوی ابو الحباب التیمی عن ابن عقیل والزہری قال البخاری منکر الحدیث وقال وکیع یضع
الحدیث وقال ابن حبان لا یجوز الاحتجاج بخبرہ **ازانجملہ** عبداللہ بن معاذ
صنعانی ست کہ ترمذی و ابن ماجہ ازاو روایت کردہ اند عبدالرزاق بتکذیب او می پرداخت چنانچہ
در میزان الاعتدال مذکورست عبداللہ بن معاذ الصنعانی عن معمر ونحوہ وکان
عبدالرزاق یکذبہ **ازانجملہ** عبداللہ بن ابی اویس ست کہ بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی
و ابن ماجہ ازاو روایت کردہ اند ازدی اورا کاذب و مفتری و واضع حدیث می داند چنانچہ
در میزان مذکورست عبداللہ بن ابی اویس عبداللہ بن عبداللہ ابوبکر المدنی اخو اسمعیل

روی عن ابن ابی ذهب و سلیمان بن بلال وخلق وعنه اخوه ابو ایوب بن سلیمان و ابن وهب
ووثقه یحیی بن معین وغیره واما الازدی فقال کان یضع الحدیث از انجمله عبد الرحمان
بن عبد الله بن عمر بن حفص ست که ابن ماجه ازو روایت کرده یحیی بن معین او را ضعیف میگوید
بخاری او را ساکتوا عنه میدانند و امام احمد بن حنبل او را کذاب ظاهر مینماید و احادیث او را پاره پاره میفرماید
و نسائی او را متروک میداند چنانچه در میزان مذکورست عبد الرحمان بن عبد الله بن عمر بن حفص
العمری المدنی عن ابیه هالک قال یحیی بن معین سمعت منه شیئا وهو ضعیف وقال احمد
لیس یسوی حدیثه شیئا سمعت منه ثم ترکناه وکان ولی قضاء المدینة احادیثه مناکیر
وکان کذابا فخرقت حدیثه وقال البخاری هو واخوه القاسم یتکلمون فیهما وذکر
البخاری عبد الرحمان فی موضع آخر فقال ساکتوا عنه وقال النسائی متروک از انجمله
عبد الرحمان بن قیس ضبی ست که ارباب سنن ازو روایت کرده اند احمد او را لیس بشیء میگوید
و بخاری در حق او ذهب حدیثه میفرماید و ابن مهدی و ابو زرعه تکذیب او می پردازند در میزان الاعتدال
مذکورست عبد الرحمان بن قیس ابو معاویة الزعفرانی البصری روی بنیسابور و بغداد ۳۳
عن حمید و ابن عون وعنه الصنعانی وجماعة کذبه ابن مهدی و ابو زرعة وقال البخاری
ذهب حدیثه وقال احمد لم یکن بشیء و در تقریب مذکورست عبد الرحمان بن قیس الضبی ابو
معاویة الزعفرانی متروک کذبه ابو زرعة وغیره من التاسعة از انجمله عبد الرحمان
بن هانی ست که ابو داود و ابن ماجه ازو روایت نموده اند امام احمد بن حنبل او را لیس بشیء میگوید و یحیی
کذاب میفرماید و در میزان میگوید عبد الرحمان بن هانی ابو نعیم النخعی عن سفیان الثوری
قال احمد لیس بشیء ورماه یحیی بالکذب وقال ابن عدی عامة ما یرویه لا یتابع علیه از انجمله
عبد الرحیم بن زید العمی ست که ابن ماجه ازو روایت کرده بخاری میگوید ترکوه و جوزجانی میفرماید
غیر ثقة و ابو حاتم او را متروک الحدیث میدانند و ابو زرعه واهی میگوید و ابو داود ضعیف و یحیی کذاب
میخوانند در میزان الاعتدال میفرماید عبد الرحیم بن زید بن الحواری العمی عن ابیه وغیره قال
البخاری ترکوه وقال یحیی کذاب وقال مرة لیس بشیء قال الجوزجانی غیر ثقة وقال ابو حاتم
ترک حدیثه وقال ابو زرعة واه وقال ابو داود ضعیف و در تقریب میفرماید

استقصاء الافحام جلد ثانی

که این همان است

عبد الرحیم بن زید العمی بفتح المهملة وتشدید المیم البصری ابو زید متروک کذبه ابن معین من الثامنة **ازانجمله** عبد الرحیم بن هارون غسانی ست که ترمذی ازو روایت نموده دارقطنی او را متروک الحدیث و دروغگو وکاذب میداند و ذهبی در میزان میگوید عبد الرحیم بن هارون الغسانی الواسطی ابو هشام عن شعبة وعبد العزیز بن رواد قال الدارقطنی متروک الحدیث یکذب روی عنه الدقیقی واسحاق بن وهب وقد ساق له ابن عدی عدة احادیث استنکرها منه **ازانجمله** عبد العزیز بن ابانست که ترمذی ازو روایت کرده احمد بن حنبل از او بعد شنیدن حدیث مواقیت ترک میسازد و ابو حاتم میفرماید که حدیث او قابل کتابت نیست و بخاری میگوید ترکوه و یحیی میگوید که کذاب خبیث بوده باحادیث موضوعه تحدیث کرده و در میزان الاعتدال مسطورست عبد العزیز بن ابان ابو خالد الاموی الکوفی احد المترکین وهو عبد العزیز بن ابان بن محمد بن عبد الله بن سعید بن العاص بن ابی احیحة سعید بن العاص بن امیة القرشی السعیدی نزل بغداد وحدث عن مسعر وفطر وطائفة وعنه الحوب بن ابی اسامة وجماعة قال احمد بن حنبل لما حدث بحدیث المواقیت ترکته قال یحیی کذاب خبیث حدث باحادیث موضوعة وقال ابو حاتم لا یکتب حدیثه وقال البخاری ترکوه و در تقریب مذکورست عبد العزیز بن ابان بن محمد بن عبد الله بن سعید بن العاص الاموی السعیدی ابو خالد الکوفی نزیل بغداد متروک کذبه ابن معین وغیره من التاسعة **ازانجمله** عبد الملک بن قریب اصمعی ست که ابو داود و ترمذی ازو روایت کرده اند ابو زید انصاری او را کذاب میداند و در میزان بترجمه او مذکورست قد روی الحسین الکوکبی عن احمد بن عبید قال سئل ابو زید الانصاری عن ابی عبیدة والاصمعی فقال کذابان وسئلا عنه فقالا ما شئت من عفاف وتقوی **ازانجمله** عبد الوهاب بن الضحاک بن ابان عرضی ست که ابن ماجه ازو روایت کرده نسائی او را متروک میگوید و دارقطنی منکر الحدیث میداند و بخاری میگوید که نزد او عجائب ست و ابو حاتم تکذیب او می پردازد و در میزان میفرماید عبد الوهاب بن الضحاک الحمصی العرضی عن اسمعیل بن عیاش وبقیة کذبه ابو حاتم وقال النسائی وغیره متروک وقال الدارقطنی منکر الحدیث وقال البخاری عنده عجائب و در تقریب میفرماید عبد الوهاب بن الضحاک بن ابان العرضی بضم

نہیل سلمیة متروک کذبه ابو حاتم من المهملة وسکون الزای بعدها معجمة ابو الحارث الحمصی العاشرة وفی حاشیة الکاشف فی ترجمته وقال صالح بن محمد الحافظ منکر الحدیث عامة مایرویه کذب **ازانجمله** عبد الوهاب بن مجاهد بن جبر مکی ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده یحیی میگوید که حدیث او لائق کتابت نیست احمد میفرماید لیس بشیء ضعیف وابن عدی میگوید که عامه انچه روایت کرده بران متابعت نکرده شده وسفیان ثوری تکذیب او میکند ودر میزان الاعتدال مسطور ست عبد الوهاب بن مجاهد بن جبر المکی عن ابیه روی عن ابن ابی مریم عن یحیی قال لیس یکتب حدیثه وروی عثمان بن سعید عن یحیی لیس بشیء وقال احمد لیس بشیء ضعیف وقال البخاری وکیع یقولون لم یسمع من ابیه وقال ابن عدی عامة مایرویه لا یتابع علیه انتهی ودر تقریب میفرماید عبد الوهاب بن مجاهد بن جبر المکی متروک وکذبه الثوری من السابعة **ازانجمله** عبید الله بن زحر ست که ارباب سنن اربعه وامام احمد بن حنبل ازاو روایت کرده اند یحیی در حقش گاهی ضعیف الحدیث وگاهی لیس بشیء ارشاد میسازد وابن المدینی اورا منکر الحدیث ودار قطنی لیس بالقوی میداند وابن حبان ارشاد میسازد که ازاثبات موضوعات را روایت می نمود چنانچه در میزان میفرماید عبید الله بن زحر عن علی بن یزید الالهانی والاعمش وکانه مات شابا وروی عنه الکبار یحیی بن سعید الانصاری ویحیی بن ایوب المصری روی عثمان بن سعید عن یحیی قال حدیثه عندی ضعیف وروی عباس عن یحیی لیس بشیء وقال ابن المدینی منکر الحدیث وقال الدارقطنی لیس بالقوی وشیخه علی متروک وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات واذا روی عن علی بن یزید اتی بالطامات واذا اجتمع فی اسناد خبر عبید الله وعلی بن یزید والقسم ابو عبد الرحمن لم یکن فی ذلک الخبر الا ما عملته ایدیهم قلت اخرج له ارباب السنن واحمد فی مسنده انتهی مختصرا منذری در ترغیب وترهیب گفته عبید الله بن زحر قال ابن معین لیس بشیء وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات واذا روی عن علی بن زید اتی بالطامات واذا اجتمع فی اسناد عبید الله وعلی بن زید والقسم بن عبد الرحمن لم یکن فی ذلک الحدیث الا ما عملت ایدیهم وقال الدارقطنی لیس بالقوی **ازانجمله** عبید بن القاسم اسدی همشیر زاده سفیان ثوری ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده بخاری لیس بشیء در حق او

میفرماید ویحیی گاهی لیس بثقه میگوید وگاهی کذاب وابوحاتم واهب الحدیث می نامد وابوزرعه میفرماید که روایت ازاو سزاوار نیست وابن حبان میگوید که از هشام نسخه موضوعه روایت کرده ودارقطنی ورا ضعیف ونسائی متروک می داند وصالح جزره ارشاد میسازد که او کذاب ست که وضع حدیث میکند وابوداود هم تصریح میفرماید که او وضع حدیث می نماید ودرمیزان مذکورست عبید بن القاسم بن هشام بن عروة لیس بثقة قد حدث عنه احمد ویحیی واحمد بن المقدام قال البخاری لیس بشیء وقال یحیی لیس بثقة وقال مرة کذاب قال ابوحاتم ذاهب الحدیث وقال ابوزرعة لا ینبغی ان یحدث عنه وقال ابن حبان روی عن هشام نسخة موضوعة قال الدارقطنی ضعیف وقال صالح جزرة کذاب یضع الحدیث وقال ابوداود کان یضع الحدیث وقال النسائی متروک الحدیث **ازانجمله** عثمان بن عبدالرحمان ست که ترمذی ازاو روایت کرده بخاری اورا درمترکین داخل میسازد وعلی بن المدینی تضعیف او درنهایت مرتبه میکند ونسائی ودارقطنی اورا متروک میگویند وابن معین اورا کاذب ودروغگو می داند ودرتقریب ابن حجر عسقلانی مذکورست عثمان بن عبدالرحمان بن عمر بن سعد بن ابی وقاص الزهری الوقاصی ابوعمرو المدنی یقال له المالکی نسبة الی جدة الاعلی ابی وقاص مالک متروک وکذبه ابن معین من السابعة ودرمیزان الاعتدال مسطورست عثمان بن عبدالرحمان القرشی الزهری الوقاصی المالکی ابوعمرو قال البخاری ترکوه حدثنی محمد ثنا ابوسلمة حدثنی اخی عثمان بن عبدالرحمان عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هریرة مرفوعا الکذب ینقص الرزق والدعاء یرد القضاء ولله فی خلقه قضاءان نافذ وقضاء محدث ابن ابی فدیک حدثنی عمرو بن حفص عن عثمان بن عبدالرحمان عن محمد بن علی عن ابیه عن علی عن النبی صلی الله علیه وسلم من صلی فی وصف وحده فلا صلوة له قال ابن معین لیس بشیء وقال مرة یکذب وضعفه علی جدا قال النسائی والدارقطنی متروک **ازانجمله** عثمان بن فائد ست که ابن ماجه ازو روایت نموده ابن حبان احتجاج باو جائز نمیداند وذهبی متهم بوضع احادیث میسازد وابن معین بحق او میگوید لیس بشیء ودرمیزان مذکورست عثمان بن فائد عن جعفر بن برقان قال ابن حبان لا یحتج به سلیمان بن عبدالرحمان ثنا عثمان بن فائد عن جعفر بن

كنز العمال صحاح المنتخب

يرقان عن نافع عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كلام اهل الجنة بالعربية وكلام اهل
السماء بالعربية وكلام اهل الارض بالسريانية ثنا الحسن بن سفيان ثنا حميد بن زنجويه
عنه قلت هذا موضوع بلا شك عثمان قال البخاري ثنا ابن نائلة القرشي بصري
روى عنه سليمان في حديثه نظر سليمان بن عبد الرحمن ثنا عثمان بن فائد ابو لبابة
ثنا صالح بن ابي الاخضر عن الزهري عن سعيد عن النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا اتى بباكورة
الرطب جعلها على عينيه ثم يلثمه هذا رواه عن ابن حازم عن يونس عن الزهري عن
النبي صلى الله عليه وسلم ثنا سليمان ثنا عثمان ثنا محمد بن اسحاق عن يزيد بن رومان
عن عروة عن عائشة قالت قالت المرجئة المنيرة انزلنا من السماء سليمان بن عبد الرحمن
عن جعفر بن برقان عن ميمون بن مهران عن يزيد بن الاصم عن ابي هريرة قال رسول الله
رضي عمر رحمة ويشكوه عذاب فلعله المتهم بوضع هذه الاحاديث عثمان وقل ان يكون
حل عند البخاري فيه نظر الا وهو متهم وقال ابن معين ليس بشيء وقال ابن عدي
عامة ما يرويه ليس بمحفوظ ازانجمله عطاء بن عجلان حنفي بصري ست كه ترمذي از او روايت
كرده با وصف آنكه خود ش اورا ذاهب الحديث گفته وابن معين يحيى اورا ارشاد كرده ليس بشيء كذاب
وفلاس اورا بوصف كذاب موصوف ساز و يحيى بن عمرو بن علي اورا كذاب ملقب نمايد و بخاري
اورا منكر الحديث ميداند در ميزان الاعتدال مذكورست عطاء بن عجلان الحنفي البصري عن انس وابي
عثمان النهدي وعنه حماد بن سلمة وسعد بن ابي الصلت قال ابن معين ليس بشيء كذاب
وقال مرة كان يضع الحديث فيحدث به وقال الفلاس كذاب وقال البخاري منكر الحديث
وقال ابو حاتم والنسائي متروك وقال الدارقطني ضعيف يعتبر به وقال مرة متروك
ودر تقريب ابن حجر مذكورست عطاء بن عجلان الحنفي ابو محمد البصري العطار متروك بل اطلق
عليه ابن معين والفلاس وغيرهما الكذب من الخامسة ودر حاشية كاشف در ترجمه اش مذكورست
قال يحيى ليس بثقة وقال مرة كذاب وقال مرة ليس بشيء كان يوضع له الاحاديث
فيحدث بها وقال عمرو بن علي كان كذابا وقال ابو حاتم ضعيف الحديث متروك
الحديث وقال خ منكر الحديث وقال ن ذاهب الحديث وقال س

لطیفہ معیرہ کے ... مجموعہ ... ساز ... از ... ۱۲

استقصاء الافحام جلد ۱

لیس بشیء و دیگری بسیار هستند از انجمله عطیه بن سفیان ثقفی ست که ابن ماجه از او روایت کرده ذهبی
او را کذاب میگوید چنانچه در میزان مسطور ست عطیة بن سفیان الثقفی تفرد عنه عیسی بن عبد الله
بن مالک کذاب اه و از انجمله عکرمه مولای ابن عباس ست که بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی
و ابن ماجه از او در صحاح خودها روایت نموده اند جمعی کثیر از ائمه محققین سنیه کذاب و مفتری بودنش تصریح
نموده اند مانند یحیی ابن سعید انصاری و علی بن عبد الله بن عباس و ابن المسیب و عطا و ابراهیم بن میسره
و محمد بن سیرین و قاسم و حضرت عبد الله بن عمر چنانچه در ما سبق واضح گردیده از انجمله علاء بن خالد واسطی
ست که ترمذی از او روایت کرده ابوسلمه او را کاذب و دروغگو میداند چنانچه در میزان مذکور ست العلاء بن
خالد الواسطی [illegible] عن قتادة و [illegible] الحسن عنه صدقة و هذا ذکره ابن حبان و کذبه ابو سلمة
و در تقریب میفرماید العلاء بن خالد الواسطی البصری ضعیف رماه ابو سلمة بالکذب
و تناقض ابن حبان از انجمله علاء بن زید ثقفی ست که ابن ماجه از او روایت نموده ابن المدینی می گوید
که وضع حدیث می نمود و ابوحاتم و دارقطنی او را متروک الحدیث میدانند و بخاری و غیر او منکر الحدیث می گویند
و ابن حبان میفرماید که از انس بن مالک نسخه موضوعه روایت کرده و ابوالولید او را کاذب میگوید
در میزان الاعتدال میفرماید العلاء بن زید الثقفی عن انس بن مالک یکنی ابا محمد بصری قال
ابن المدینی کان یضع الحدیث و قال ابوحاتم و الدارقطنی متروک الحدیث و قال
البخاری و غیره منکر الحدیث و قال ابن حبان روی عن انس نسخة موضوعة و در تقریب بترجمه
او میفرماید متروک رماه ابو الولید بالکذب از انجمله علاء بن مسلمة بن عثمان رواس ست که ترمذی از
او روایت نموده ازدی میگوید که روایت کردن از و حلال نیست و ابن طاهر میگوید که وضع حدیث مینمود
و ابن حبان میفرماید که از ثقات موضوعات را روایت میکند چنانچه در میزان میفرماید العلاء بن مسلمة
الرواس حدث ببغداد عن ضمرة بن ربیعة و جماعة و عنه [illegible] و یحیی بن صاعد قال الازدی
لا تحل الروایة عنه کان لا یبالی ما روی و قال ابن طاهر کان یضع الحدیث و قال
ابن حبان یروی الموضوعات عن الثقات و ابن حجر در تقریب میفرماید العلاء بن مسلمة بن عثمان
الرواس بتشدید الواو مولی بنی تمیم بغدادی یکنی ابا سالم متروک و رماه ابن حبان بالوضع
من العاشرة از انجمله علی بن مجاهد کابلی ست که ترمذی از او روایت کرده یحیی بن ضریس او را کذاب

ذکور ست میگوید وابن معین میگوید که وضع حدیث میکند و نیمانی فیه نظر بر زبان می آرد چنانچه در میزان مذکور ست

وقال ابن معین کان یضع الحدیث علی بن مجاهد الکابلی کذبه یحیی بن الضریس مشاه غیره و وثق

وقال السلیمانی فیه نظر و در حاشیه کاشف مسطورست قال یحیی کان یضع الحدیث وقال ابو حاتم

سمعت محمد بن مهران قال یحیی بن الضریس علی بن مجاهد کذاب وقال ابو غسان محمد بن عمرو

ترکته از انجمله عماره بن جوین عبدیست که ترمذی وابن ماجه در صحیحین خود ازو روایت کرده اند

و بخاری در افعال عباد ازو روایت نموده حماد بن زید تکذیب او مینماید وشعبه میفرماید که گردن زدن

و دوستر ست نزد من از انکه از عماره روایت کنم واحمد او را لیس بشیء میگوید وابن معین او را ضعیف غیر قابل التصدیق

در حدیث میداند ونسائی متروک الحدیث میگوید وجوزجانی او را کذاب ومفتری میداند وصالح محمد او را

از فرعون هم دروغگوتر وامینماید و در میزان میفرماید عمارة بن جوین ابو هارون العبدی تابعی لین

بمرة کذبه حماد بن زید وقال شعبة لان اقدم فیضرب عنقی احب الی من ان احدث عن ابی هارون وقال

احمد لیس بشیء وقال ابن معین ضعیف لا یصدق فی حدیثه وقال النسائی متروک الحدیث

وقال الدارقطنی یتلون خارجی و شیعی فیعتبر بما روی عنه الثوری وقال ابن حبان کان

یروی عن ابی سعید ما لیس من حدیثه وروی معویة بن صالح عن یحیی ضعیف یحیی القطان

قال قال شعبة کنت اتلقی الرکبان اسال عن ابی هرون العبدی فقدم فرأیت عنده کتابا

فیه اشیاء منکرة فی علی رضی الله عنه فقلت ما هذا الکتاب قال هذا الکتاب حق قال

القطان لم یزل ابن عون یروی عن ابی هارون حتی قال الجوزجانی ابو هارون کذاب

مفتر ابن عدی ثنا الحسن بن سفیان حدثنی عبد العزیز بن سلام حدثنی علی بن مهران

سمعت بهز بن اسد سمعت شعبة یقول اتیت ابا هارون فقلت اخرج الی ما سمعته من

ابی سعید فاخرج الی کتابا فاذا فیه ثنا ابو سعید ان عثمان ادخل حضرته وانه

لکافر بالله فدفعت الکتاب فی یده وقمت الاثرم ثنا احمد ثنا یحیی بن ادم ثنا معلی بن خالد

قال لی شعبة لو شئت ان یحدثنی ابو هارون العبدی عن ابی سعید بکل شیء رای اهل

واسط یصنعونه باللیل لفعلت وقال ابن معین قال لی شعبة کان عند ابی هارون العبدی

صحیفة یقول هذه صحیفة الوصی قال السلیمانی سمعت ابا بکر بن مخلد یقول سمعت صالح

یحیی بن عرلیس کز بیر ... ۱۷ ... صفحه ۱۲۳

۳۳۶

صالح بن محمد یا علی سئل عن ابی هارون العبدی فقال اکذب من فرعون و در تقریب
مذکورست عمارة بن جوین بجیم مصغر ابو هارون العبدی مشهور بکنیة متروک ومنهم
من کذبه **از انجمله** عمر بن ریاح بصری ست که ابن ماجه ازو روایت نموده فلاس او را ملقب دجال
ملقب میگرداند و دارقطنی او را متروک الحدیث میداند ذهبی در میزان میگوید عمر بن ریاح ابو حفص العبدی
البصری وهو عمر عن ابی عمر العبدی عن عبد الله بن طاوس وعمرو بن شعیب وعنه ایوب
بن محمد الهاشمی وعبد الله بن یوسف الجبیری وجماعة وقال الفلاس دجال وقال
الدارقطنی متروک الحدیث وقال ابن عدی الضعف علی حدیثه بین
واز حاشیه کاشف بوضوح می پیوندد که حضرت بخاری هم او را دجال گفته وهذه عبارتها فی ترجمته
قال خ هو دجال وقال س والدارقطنی متروک الخ وابن حجر عسقلانی هم تکذیبش
از ارباب رجال نقل میسازد چنانچه میگوید عمر بن ریاح بکسر اوله وتحتانیة العبدی البصری
الضریر متروک وکذبه بعضهم من الثامنة **از انجمله** عمر بن صبح خراسانی ست که
ابن ماجه ازو روایت کرده ابن حبان میفرماید که او وضع حدیث بر ثقات میکرد و جائز نیست نوشتن
حدیث او مگر بر سبیل تعجب و ازوی در حقش کذاب بر زبان می آرد و احمد بن سلیمانی هم او را واضع
ومفتری میداند و اسحق بن راهویه او را مثل جهم بن صفوان و مقاتل بن سلیمان در بدعت و کذب
وافترا بی نظیر و یکتا وا می نماید در میزان می فرماید عمر بن صبح الخراسانی ابو نعیم عن قتادة ویزید
الرقاشی وعنه عیسی بن موسی بن غنجار ومحمد بن یعلی بن زنبور وجماعة من المجاهیل لیس
بثقة ولا مامون قال ابن حبان کان ممن یضع الحدیث محمد بن یعلی ثنا عمر بن صبح عن
مقاتل بن حیان عن الاعرج عن ابی هریرة مرفوعا مهور الحور قبضات التمر وفلق الخبز
قال الدارقطنی وغیره متروک وقال الازدی کذاب الی ان قال قال احمد بن علی السلیمانی
عمر بن الصبح الذی وضع اخر خطبة النبی صلی الله علیه وسلم وفی حاشیة الکاشف قال
ابو حاتم بن حبان یضع الحدیث علی الثقات لا یحل کتب حدیثه الا علی وجه التعجب وقال
ابو الفتح الازدی کذاب وقال الدارقطنی متروک وقال اسحق بن راهویه ثلثة
لم یکن لهم فی الدنیا نظیر یعنی فی البدعة والکذب جهم بن صفوان وعمر بن الصبح ومقاتل

بن سلیمان و ابن حجر در تقریب می فرماید عمر بن صبح بن عمران التمیمی العدوی ابو نعیم الخراسانی متروک
کذبه ابن راهویه من السابعة ه‍ق از انجمله عمر بن هارون البلخی ست که ترمذی و ابن ماجه ازو روایت
کرده اند و با وصفیکه از اوعیه علم و عالمترین انام بقراءات بود و شدت تمام بر مرجئه انام داشت ابن مهدی
و احمد و نسائی او را متروک الحدیث میدانند و علی بن مدینی و دارقطنی او را ضعیف می گویند و صالح جزره
او را ملقب بلقب کذاب میسازد و یحیی می فرماید که او کذاب خبیث ست و در میزان میفرماید عمر بن هارون
البلخی ابو حفص مولی ثقیف عن جعفر بن محمد و ابن جریج و عنه قتیبة و احمد و نصر بن علی
وخلق وقد تزوج ابن جریج باخته وجاور عنده وکان من اوعیة العلم علی ضعفه وقال
قتیبة کان شدیدا علی المرجئة من اعلم الناس بالقراءات وقال ابن مهدی و احمد و س متروک
الحدیث وقال یحیی کذاب خبیث وقال ابو داود غیر ثقة وقال علی و الدارقطنی ضعیف جدا وقال
ابن المدینی ضعیف جدا وقال صالح جزرة کذاب وقال زکریا الساجی فیه ضعف
وقال ابو علی النیسابوری متروک انتهی باختصار از انجمله عمرو بن جابر ابو زرعه
حضرمی ست که ترمذی و ابن ماجه ازو روایت کرده اند ذهبی میگوید که او هالک ست و امام احمد بن
حنبل ارشاد می نماید که مرا خبر رسیده که او دروغگو بود و نسائی میفرماید که غیر ثقه بود و ابراهیم بن
یعقوب هم او را غیر ثقه میگوید و جهل و حمق هم در اوصاف او می افزاید و ابو الفتح ازدی بتصریح
تمام او را بوصف کذاب می ستاید فی المیزان للذهبی فی ترجمة عمرو بن جابر ابو زرعة
الحضرمی عن جابر و غیره هالک قال سعید بن ابی مریم سمعت ابن لهیعة یقول عمرو بن
جابر ضعیف العقل کان یقول علی فی السحاب کان یجلس معنا فیبصر سحابة فیقول
هذا قد مر فی السحاب کان شیخا احمق وقال احمد روی عن جابر مناکیر و بلغنی انه کان
یکذب یروی عنه سعید بن ابی ایوب و ابن لهیعة وقال س لیس بثقة وفی
حاشیة الکاشف قال ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی غیر ثقة علی جهل و حمق
وقال ابو حاتم بن حبان لا یحتج بخبره وقال ابو الفتح الازدی کذاب
از انجمله عمرو بن خالد قرشی ست که ابن ماجه ازو روایت نموده و وکیع میفرماید که در جوار ما بود
و وضع حدیث می نمود هرگاه واقف بحال او شدند بواسط رفت و عباس از یحیی می آرد

کہ اورا کذاب غیر ثقہ میگفت واحمد بن حنبل ودارقطنی وابوداود نیز اورا کذاب میگویند واسحق وابوزرعہ ارشاد میفرمایند کہ وضع حدیث می نمود فی المیزان عمرو بن خالد القرشی کوفی ابو خالد تحول الی واسط قال وکیع کان فی جوارنا یضع الحدیث فلما فطن لہ تحول الی واسط وایضا فیہ روی عباس عن یحیی قال کذاب غیر ثقة حدث عنہ ابو حفص الابار وغیرہ فروی عن زید بن علی عن ابائہ روی عثمان عن سعد عن یحیی قال عمرو بن خالد الذی یروی عنہ الابار کذاب وروی احمد عن ثابت عن احمد بن حنبل قال عمرو بن خالد الواسطی کذاب قال سروی عن حبیب بن ابی ثابت کوفی لیس بثقة وقال الدارقطنی کذاب وفی حاشیة الکاشف قال اسحق وابوزرعة کان یضع الحدیث وقال ابو حاتم متروک الحدیث ذاهب الحدیث لا یشتغل بہ وقال وکذاب از انجملہ عمرو بن واقد دمشقی ست کہ ترمذی وابن ماجہ ازو روایت کردہ اند ابو مسہر اورا لیس بشیء میگوید وبخاری بحق او منکر الحدیث می فرماید ودارقطنی متروک می داند ودحیم ومروان تکذیب او مینمایند در میزان مذکورست عمرو بن واقد الدمشقی عن یونس بن میسرة وغیرہ وعنہ یحیی الوحاظی وهشام بن عمار وقال ابو مسهر لیس بشیء وقال خ منکر الحدیث وقال ابن عدی یکتب حدیثہ مع ضعفہ وقال الدارقطنی متروک وروی الفسوی عن دحیم قال لم یکن شیوخنا یحدثون عنہ وقال لم نشک انہ کان یکذب وکذبہ مروان بن محمد از انجملہ عنبسہ بن عبد الرحمان ست کہ ترمذی وابن ماجہ ازو روایت نمودہ اند باوصفیکہ خود ترمذی از بخاری در حقش نقل میسازد کہ او را ذاهب الحدیث میفرمود وابو حاتم مے فرماید کہ وضع حدیث میکرد واورا از جملہ وضاعین حدیث شمار مینمود چنانچہ در میزان الاعتدال میفرماید عنبسہ بن عبد الرحمان بن عنبسہ بن سعید بن العاص القرشی الاموی عن الحسن وغیرہ قال خ ترکوہ روی الترمذی عن خ ذاهب الحدیث وقال ابو حاتم کان یضع الحدیث از انجملہ قاسم بن عبد اللہ بن عمر العمری ست کہ ابن ماجہ ازو روایت نمودہ امام احمد بن حنبل اورا لیس بشیء میگوید بلکہ دروغگو ووضع حدیث می داند ویحیی هم بحق او لیس بشیء میگوید وبار دگر اورا بوصف کذاب ممتاز میسازد واورا هیچکارہ وکذاب میخواند وابو حاتم ونسائی مے گویند کہ او

متروک ست ودارقطنی می فرماید که ضعیف ست ودر میزان میفرماید القاسم بن عبد الله بن عمر العمری
المدنی عن ابن المنکدر وعبد الله بن دینار قال احمد لیس بشیٔ کان یکذب ویضع الحدیث
وقال یحیی لیس بشیٔ وقال مرة کذاب وقال ابو حاتم وس متروك وقال الدار قطنی
ضعیف وقال خ سکتوا عنه **ازانجمله** کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف ست که ابوداود و
ترمذی وابن ماجه ازاو در سنن خودها روایت کرده اند ابن معین او را لیس بشیٔ وابو حاتم لیس بالمتین
ونسائی لیس بثقه میگویند وشافعی وابوداود او را رکنی از ارکان کذب می دانند ودارقطنی وغیر او از
ارباب رجال او را متروک می دانند ودر میزان میفرماید کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف بن زید
المزنی المدنی عن ابیه عن جده وعن محمد بن کعب ونافع وعنه معن والقعنبی واسمعیل
بن ابی اویس خلق قال ابن معین لیس بشیٔ وقال الشافعی وابوداود رکن من ارکان
الکذب وضرب احمد علی حدیثه وقال الدارقطنی وغیره متروك وقال ابو حاتم لیس بالمتین
وقال س لیس بثقة وقال مطرف بن عبد الله المدنی رأیته کان کثیر الخصومة لم یکن احد
من اصحابنا یاخذ عنه قال له ابن عمران القاضی یا کثیر انت رجل بطال تخاصم فیما لا تعرف
وتدعی فیما لیس لك وما لك بینة فلا تقربنی الا ان ترانی تفرغت لاهل البطالة وقال ابن
حبان له عن ابیه عن جده نسخة موضوعة **ازانجمله** محمد بن حسن بن زباله است که
ابوداود ازاو روایت نموده باوصف آنکه خود ش او را کذاب هم گفته ویحیی او را غیر ثقه میگوید ونسائی
وازدی متروک الحدیث میخوانند وابو حاتم واهی الحدیث ودارقطنی وغیر او منکر الحدیث میگویند
ودر میزان میفرماید محمد بن الحسن بن زبالة المخزومی المدنی عن مالك وذویه قال ابوداود
کذاب قال یحیی لیس بثقة وقال النسائی والازدی متروك الحدیث وقال ابو حاتم واهی الحدیث
وقال الدارقطنی وغیره منکر الحدیث وابن حجر در تقریب میفرماید محمد بن الحسن بن زبالة
بفتح الزاء وتخفیف الموحدة المخزومی ابو الحسن المدنی کذبوه من کبار العاشرة **ازانجمله**
محمد بن عبد الرحمان قشیری ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده ارباب رجال تکذیب او نموده اند
چنانچه ابن حجر در تقریب میفرماید محمد بن عبد الرحمان عن سلیمان بن بریدة وعنه بقیة هو القشیری
الکوفی نزیل بیت المقدس کذبوه من السابعة **ازانجمله** محمد بن الفرات تیمی ست که ابن

استقصاء الافحام جلد ۲

ماجه ازاو روایت کرده اصحاب جرح و تعدیل او را منکر الحدیث ولیس بشیء و متروک و غیر قوی میگویند بلکه امام احمد و دیگران تکذیب او می نمایند در میزان مسطورست محمد بن الصلت ابو علی التیمی کوفی عن ابی اسحاق و محارب بن دثار کذبه احمد و ابو بکر بن ابی شیبة وقال ابو داود روی عن محارب احادیث موضوعة وقال البخاری منکر الحدیث وقال الدارقطنی لیس بالقوی وقال ابن معین لیس بشیء شبابة وغیره ثنا محمد بن الفرات ثنا محارب عن ابی هریرة مرفوعا شاهد الزور لا یزول قدماه حتی یجب له النار قال النسائی متروک و ابن حجر عسقلانی در تقریب میفرماید محمد بن الصلت التیمی او الجرمی ابو علی الکوفی کذبوه من الثامنة **ازانجمله** محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن محمد بن عکاشه است که ابن ماجه ازاو در سنن خود روایت کرده بخاری او را منکر الحدیث میداند و ابن معین میفرماید که او کذاب ست و دارقطنی ارشاد می نماید که او وضع حدیث میکند در میزان ذهبی مسطورست محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن محمد بن عکاشه بن محصن الاسدی العکاشی و هو محمد بن محصن ینسب الی الجد یروی عن جعفر بن برقان والاوزاعی و یقال له الاندلسی قال البخاری منکر الحدیث وقال ابن معین کذاب قال الدارقطنی یضع الحدیث قال هاشم بن القاسم الحرانی ثنا محمد بن اسحاق من ولد عکاشة عن الاوزاعی عن هارون بن محمد سمع قبیصة بن ابی ذویب سمعت ابا بکر الصدیق مرفوعا من سره ان یصیب فانما یصیب الله و من عظم مومنا فانما یعظم الله و هذا کذب بین **ازانجمله** محمد بن بشار ملقب ببندارست که بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه ازاو در صحاح خود ها روایت نموده اند و مرویات او را حجت پنداشته فلاس تکذیب او می پردازد و یحیی تضعیف او میکند و اعتنائی باو نمیسازد و قواریری او را پسند نمیکند چنانچه ذهبی در میزان در ترجمه او گفته کذبه فلاس و نیز گفته وقال عبد الله بن الدورقی کنا عند یحیی بن معین فجری ذکر بندار فرأیت یحیی لا یعبأ به و یستضعفه و رأیت القواریری لا یرضاه قال کان صاحب حمام قلت احتج به اصحاب الصحاح کلهم و هو حجة بلا ریب **ازانجمله** مبارک بن حسان ست که ابن ماجه ازاو در صحیح خود روایت نموده ابو داود او را منکر الحدیث می داند و نسائی در حقش لیس بالقوی بر زبان می آرد و ازدی رمی او بکذاب ذکر میکند چنانچه در میزان مذکورست مبارک بن حسان عن عطا قال الازدی یرمی بالکذب قال

ابن معين ثقة ذكره البخاري فما ذكر فيه جرحا وقال ابو داود منكر الحديث وقال
النسائی لیس بالقوی از انجمله محمد بن الحسن بن ابی یزید است که ترمذی از او روایت کرده ابن معین او را
گاهی غیر ثقة میگوید وگاهی کاذب و دروغگو میفرماید و احمد بن حنبل او را برابر خاک سیاه هم نمیداند و ابوداود
گاهی بتضعیف ادمی پردازد و گاهی او را بلقب کذاب ملقب میسازد و چنانچه در میزان مے گوید
محمد بن الحسن بن ابی یزید الهمدانی الکوفی وقال ابن معین قد سمعنا منه ولم یکن بثقة
وقال مرة كان يكذب وقال احمد ما اراه يسوى شيئا وقال النسائی متروك وقال
ابو داود ضعيف وقال مرة كذاب وقال ابو حاتم ليس بالقوی از انجمله
محمد بن حمید بن حیان رازیست که ترمذی و ابو داود و ابن ماجه قزوینی از او روایت کرده اند ابو زرعه
بتکذیب او می پردازد و ابن خراش هم قلوب سنیه می خراشد بعد یاد کردن حلف شرعی ارشاد
میفرماید که مرتکب کذب میشد و کوسج هم جسارت و تهور را کار فرما شده شهادت بر کذاب بودنش
ادا میکند و صالح جزری میفرماید که ماهرتری در کذب از ابن حمید ندیدم و کفی بذلک شرفا و فخرا
در میزان الاعتدال میگوید محمد بن حميد بن حيان الرازی الحافظ عن يعقوب القمی و ابن
المبارك من بحور العلم وهو ضعيف قال يعقوب بن شيبة كثير المناكير وقال البخاری
فيه نظر وكذبه ابو زرعة وقال فضلك الرازی عندی عن ابن حميد خمسون الف حديث
ولا احدث عنه بحرف وروى محمد بن شاذان عن اسحاق الكوسج قال قرأ علينا ابن حميد
كتاب المغازی عن سلمة الابرش فقضی انی صرت الى علی بن مهران فرأيته يقرئ المغازی
عن سلمة فقلت له قرأه علينا ابن حميد فتعجب علی وقال سمعه محمد بن حميد منی وعن
الكوسج قال اشهد انه كذاب وقال صالح جزرة كنا نتهم ابن حميد فی كل شئ يحدثنا ما
رأيت اجرأ على الله منه كان ياخذ احاديث الناس فيقلب بعضه على بعض قال ابن
خراش ثنا ابن حميد وكان والله يكذب وجاء عن غير واحد ان ابن حميد كان يسرق
الحديث وقال النسائی ليس بثقة وقال صالح الجزری ما رأيت احذق بالكذب من ابن حميد
از انجمله محمد بن خالد بن عبد الله واسطی است که ابن ماجه از او روایت نموده ابو زرعه او را ضعیف
میداند و یحیی بن معین او را کذاب میگوید در میزان مذکور است محمد بن خالد بن

عبد الله الواسطی الطحان عن ابیه قال یحیی کان رجل سوء وقال مرة لاشیء وقال ابن عدی
اشد ما انکر علیه احمد ویحیی روایة له عن ابیه عن الاعمش ثم له مناکیر غیر ذلک وقال
ابو زرعة ضعیف توفی سنة اربعین ومائتین وقال ابن عدی سمعت محمد بن سعد سمعت
ابن الجنید وصالح جزرة یقول سمعت یحیی بن معین یقول محمد بن خالد بن عبد الله
کذاب ان لقیتموه فاضعفوه وقد لحقه عبدان وکاس عن السماع منه **ازانجمله**
محمد بن سعید مصلوب شامی ست که ترمذی وابن ماجه ازو روایت نموده ذهبی او را متهم بزندقه میسازد
وابو احمد وحاکم او را از وضاعین حدیث میدانند وثوری وامام احمد بن حنبل او را کذاب میگویند وحبان
نگویند که خود او افاده فرموده که اگر کلامی نیکو باشد هیچ باکی نیست که اسنادی برای آن وضع کرده شود
ونسائی او را از مشهورین ومعروفین بوضع حدیث میشمارد ودر میزان میگوید محمد بن سعید المصلوب
الشامی من اهل دمشق هالک اتهم بالزندقة فصلب الله اعلم وکان من اصحاب مکحول
وروی عن الزهری وعبادة بن نسی وجماعة وعنه ابن عجلان والثوری ومروان الفزاری وابو
معویة والمحاربی واخرون قال ابو احمد الحاکم کان یضع الحدیث وقال ابو زرعة الدمشقی
حدثنا محمود بن خالد عن ابیه سمعت محمد بن سعید یقول لاباس اذا کان کلاما حسنا ان
تضع له اسنادا وروی عیسی بن یونس عن الثوری قال کذاب وروی ابو زرعة
الدمشقی عن احمد بن حنبل کان کذابا **ازانجمله** محمد بن عبد الله بن ابی سبره است
که ابن ماجه ازو روایت نموده حالانکه امام احمد بن حنبل حدیث او را از جمله وضاعین حدیث می پندارد وچنانچه
در میزان مذکورست محمد بن عبد الله بن ابی سبرة ابو بکر المدنی شیخ الواقدی معروف
بکنیته قال احمد بن حنبل کان یضع الحدیث **ازانجمله** محمد بن الفضل بن عطیه مروزیست
که ترمذی وابن ماجه ازو روایت کرده اند امام احمد بن حنبل حدیث او را احادیث اهل کذب میداند
ویحیی کتابت حدیث او جائز نمی داند وابن ابی شیبه او را منسوب بکذب میسازد وفلاس او را کذاب
میگوید چنانچه ذهبی این همه را در میزان نقل میسازد هذه عبارته محمد بن الفضل بن عطیة
المروزی وقیل الکوفی ابو عبد الله مولی بنی عبس نزیل بخارا روی عن ابیه وزیاد
بن علاقة ومنصور وعنه یحیی بن یحیی وعنه عبد الله الرواجنی ومحمد بن عیسی بن

۳۴۳

حیان المدائنی وهو اخر اصحابه موتا قال احمد حدیثه حدیث اهل الکذب وقال یحیی
لا یکتب حدیثه وقال غیره واحد متروک و یقال حج بضعا و ثلاثین حجة و عنه قال
کنت و انا ابن خمس سنین حیث کان یذهب بی ابی الی العلماء وقال البخاری سکتوا عنه
سکن بخارا رماه ابن ابی شیبة بالکذب وقال الفلاس کذاب و عسقلانی در تقریب میگوید
محمد بن الفضل بن عطیة العبدی مولاهم الکوفی نزیل بخارا کذبوه من الثامنة از انجمله
مبشر بن عبید حمصی ست که ابن ماجه از او روایت کرده امام احمد بن حنبل میفرماید که او وضع حدیث میکند
و بخاری میگوید که او منکر الحدیث ست ذهبی در میزان میگوید مبشر بن عبید الحمصی عن الزهری
قال احمد کان یضع الحدیث وقال البخاری روی عنه بقیة منکر الحدیث وقد طول
ابن عدی ترجمته بالواهیات قال صلد کوفی انتهی بالاختصار از انجمله معلی بن عبد الرحمان
واسطی ست که ابن ماجه از او روایت نموده دارقطنی او را ضعیف و کذاب میداند و ابو حاتم متروک
میسازد و ابن المدینی ارشاد می سازد که او وضع حدیث میکند و ابو زرعه میگوید که او ذاهب الحدیث
ست و در میزان مذکور ست معلی بن عبد الرحمان الواسطی عن جریر بن حازم و عبد الحمید
بن جعفر و عنه کردوس و محمد بن عبد الملک الدقیقی قال الدارقطنی ضعیف کذاب و قال
ابو حاتم متروک و ذهب ابن المدینی الی انه کان یضع الحدیث وقال ابو زرعة
ذاهب الحدیث از انجمله مقاتل بن سلیمان ازدی ست که ابوداود از و در سنن خود روایت
کرده ارباب رجال او را کذاب و دروغگو و دجال میدانند و بزمره متروکین و مجسمه و مشبهه و ملحده می اندازند
و قدح تفصیلی او در طبقات مفسرین گزشت درینجا عبارت موجزه تقریب ابن حجر اصغا باید فرمود که میفرماید
مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی الخراسانی ابو الحسن البلخی نزیل مرو کذبوه و هجروه
و رمی بالتجسیم از انجمله مینا بن ابی مینا ست که ترمذی از او روایت نموده ابن معین و نسائی
او را غیر ثقه می گویند و دارقطنی و جماعتی دیگر از اصحاب رجال او را متروک میسازند و ابو حاتم او را
کاذب و مفتری میداند چنانچه در میزان مسطور ست مینا ابن ابی مینا الذی روی عن عثمان و ابن
مسعود ما حدث عنه سوی همام الصنعانی والد عبد الرزاق قال ابو حاتم یکذب از انجمله
نصر بن حماد وراق ست که ابن ماجه از او روایت کرده نسائی و غیره در حق او لیس بثقة میفرمایند

وبخاری هم تکلم اصحاب رجال درحق او نقل میسازد و مسلم او را ذاهب الحدیث می داند و صالح جزره از کتابت
حدیث او منع میسازد و ابن معین او را بکذاب ملقب می نماید ذهبی در میزان الاعتدال میگوید نصر بن
حماد الوراق ابو الحرث حدث ببغداد عن شعبة وغیره قال النسائی وغیره لیس بثقة وقال
البخاری یتکلمون فیه وذکر له ابن عدی مناکیر منها محمد بن اسحاق بن یزید الضبی
حدثنا نصر بن حماد البجلی ثنا شعبة عن السدوسی عن مقسم عن ابن عباس وقف
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قتلی بدر فقال جزاکم الله من عصابة عنی
شرا فقد خونتمونی امینا وکذبتمونی صادقا ثم التفت الی ابی جهل فقال هذا اعتی من
فرعون ان فرعون لما ایقن بالهلکة وحد الله وان هذا لما ایقن بالموت دعا باللات
والعزی ولنصر عن شعبة عن توبة العنبری عن نافع عن ابن عمر مرفوعا اذا صلیتم
فاتزروا وارتدوا ولا تشبهوا بالیهود وقال فیه مسلم ذاهب الحدیث وقال
صالح جزرة لا یکتب حدیثه وقال عبد الله بن احمد عن ابن معین کذاب
ازانجمله نضر بن کثیر ابو سهل بصری ست که ابوداود و نسائی از او روایت نموده اند ابن حبان میفرماید
که از ثقات موضوعات را روایت میکند در میزان میفرماید النضر بن کثیر ابو سهل البصری
عن ابن طاوس قال ابو حاتم فیه نظر وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الثقات
علی قلة روایته وقال البخاری عنده مناکیر **ازانجمله** نفیع بن الحارث نخعی ست که ترمذی و ابن ماجه
از او روایت نموده اند بخاری متکلم فیه بودنش نقل میکند و یحیی بن معین او را لیس بشیء میخواند و
نسائی او را متروک میداند و نزد دارقطنی متروک الحدیث ست و ابوزرعه در حقش لم یکن بشیء
میگوید و ابن حبان روایت از او جایز نمی داند و قتاده بتکذیب او می پردازد و ابن حجر عسقلانی
تکذیب او از یحیی بن معین هم در تقریب آورده چنانچه میفرماید نفیع بن الحارث ابو داود الاعمی
مشهور بکنیته کوفی ویقال له نافع متروک وقد کذبه ابن معین و ذهبی در میزان میفرماید
نفیع بن الحرث ابو داود النخعی الکوفی القاص الهمدانی الاعمی عن انس بن مالک و ابن
عباس و عمران بن الحصین و زید بن ارقم و عنه سفیان وشریک وهمام وطائفة قال العقیلی
کان یغلو فی الرفض قال البخاری یتکلمون فیه وقال یحیی بن معین لیس بشیء وقال

النسائی متروک ویقال لابی داود هذا السبیعی لانهم موالیه وقد دلسه بعض الرواة
فقال نافع بن ابی نافع کذبه قتادة وقال الدارقطنی وغیره متروک الحدیث وقال
ابو زرعة لم یکن بشیٔ وقال ابن حبان لا یجوز الروایة عنه هو الذی روی عن زید
بن ارقم قالوا یا رسول الله ما لنا فی الاضاحی قال بکل شعرة حسنة رواه سلام بن مسکین
عن عائذ الله عن ابی داود عفان ثنا همام قال قدم علینا ابو داود البصرة فجعل یقول
ثنا البراء ثنا زید بن ارقم فذکرناه لقتادة فقال کذب انما کان فی الحسائل یتکفف الناس
قبل طاعون الجارف[۱] ازانجمله نهشل بن سعید ورданی ست که ابن ماجه ازو روایت کرده
ابو حاتم و نسائی او را متروک میدانند و یحیی و دارقطنی ضعیف می گویند و اسحاق بن راهویه می فرماید که او کذاب ست
و در میزان مذکورست نهشل بن سعید البصری عن الضحاک بن مزاحم وغیره قال
اسحاق بن راهویه کان کذابا وقال ابو حاتم والنسائی متروک وقال یحیی والدارقطنی
ضعیف و در تقریب مذکورست نهشل بن سعید بن وردان الوردانی البصری الاصل سکن
خراسان متروک وکذبه اسحاق بن راهویه من السابعة ازانجمله نوح بن ابی مریم ابو
عصمه ست که فقه از ابی حنیفه و ابن ابی لیلی و حدیث از حجاج بن ارطاة و تفسیر از کلبی و مقاتل و مغازی
از ابن اسحاق فرا گرفته و ترمذی و ابن ماجه ازو روایت نموده اند مسلم او را متروک الحدیث و بخاری
منکر الحدیث میگویند و ابن المبارک در جواب سوال از حال پر اختلالش کلمهٔ توحید می خواند و احمد بن حنبل
تضعیف او می نماید و حاکم حکم بوضع نمودن حدیث فضائل القرآن بر او میسازد و ابن المبارک او را
از کذابین می داند و دیگران هم تکذیب او می نمایند در میزان می گوید نوح بن ابی مریم یزید
بن عبد الله ابو عصمة المروزی عالم اهل مرو وهو نوح الجامع لانه اخذ الفقه عن
ابی حنیفة و ابن ابی لیلی و الحدیث عن حجاج بن ارطاة و التفسیر عن الکلبی و مقاتل
و المغازی عن ابن اسحاق و روی عن الزهری و ابن المنکدر و عنه نعیم بن حماد و سوید بن
نصر و حبان بن موسی المروزی و اخرون ولی قضاء مرو فی خلافة المنصور و امتد حیوته
قال نعیم سئل ابن المبارک عنه فقال لا اله الا الله وقال احمد لم یکن بذاک فی الحدیث
و کان شدیدا علی الجهمیة وقال مسلم وغیره متروک الحدیث وقال الحاکم

[۱] طاعون بجوف القلوب اسب بلیها بجعلها فی ردای جانب وطرف ۱۲

وضع ابو عصمۃ حدیث فضائل القرآن الطویل وقال البخاری منکر الحدیث و ابن حجر عسقلانی
در تقریب میفرماید نوح بن ابی مریم ابو عصمۃ المروزی القرشی مولاہم مشہور بکنیتہ و یعرف
بالجامع بجمعہ العلوم لکن کذبوہ فی الحدیث وقال ابن المبارک کان یضع من
السابعۃ از انجملہ ہارون بن ہارون ست کہ ابن ماجہ ازو روایت نمودہ حالانکہ ابن حبان نص صریح
میفرماید کہ از اثبات موضوعات را روایت مینمود و احتجاج باو جائز نیست ففی المیزان
ہارون بن ہارون بن عبد اللہ بن محرر بن الہدیر التیمی المدنی عن مجاہد والاعرج
وابن المنکدر وغیرہم وہو اخو محرر بن ہارون قال البخاری لا یتابع فی حدیثہ وقال
النسائی ضعیف وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات لا یجوز الاحتجاج بہ
از انجملہ ولید بن عبد اللہ بن ابی ثور ہمدانی ست کہ ابو داود و ترمذی و ابن ماجہ ازو روایت نمودہ
اند حالانکہ محمد بن عبد اللہ بن نمیر او را کذاب میگوید و ابو زرعہ منکر الحدیث میداند و ابو حاتم قابل
احتجاج نمی پندارد چنانچہ ذہبی در میزان می آرد الولید بن عبد اللہ بن ابی ثور الہمدانی
الکوفی عن سماک و زیاد بن علاقۃ وعنہ محمد بن الصباح الدولابی و سعید
بن محمد الجرمی و جماعۃ ضعفہ احمد و صالح جزرۃ وغیرہما ولم یترک مات سنۃ
اثنتین و سبعین و مائۃ وقال غیرہ محمد بن عبد اللہ بن نمیر لیس بشیء کذاب وقال ابن
معین کذاب وقال ابو حاتم یکتب حدیثہ ولا یحتج بہ وقال ابو زرعۃ منکر الحدیث یہم کثیرا
وقال مرۃ فی حدیثہ وہاء وساق لہ ابن عدی احادیث مقاربۃ تحتمل و متونہا قویۃ
از انجملہ ولید بن محمد موقری ست کہ ترمذی و ابن ماجہ ازو روایت نمودہ اند حالانکہ نسائی او را متروک
الحدیث میگوید و ابو حاتم ضعیف الحدیث و ابن المدینی کتابت حدیث او جائز نمیداند و ابن خزیمہ
احتجاج باو نمیسازد و یحیی بن معین او را کذاب می گوید قال فی المیزان الولید بن محمد الموقری
صاحب الزہری یکنی ابا بشر البلقاوی مولی بنی امیۃ والموقر حصن بالبلقاء روی عنہ ابو مسہر
وعلی بن حجر والحکم بن موسی وعدۃ قال ابو حاتم ضعیف الحدیث وقال ابن المدینی لا یکتب حدیثہ
وقال ابن خزیمہ لا احتج بہ وکذبہ یحیی بن معین وقال ابو زرعۃ الدمشقی
لم یزل حدیثہ مقاربا یقال توفی سنۃ احدی و ثمانین و مائۃ وقال النسائی

متروك الحديث وفى حاشية الكاشف قال ابن حبان الحوى عن الزهرى اشياء موضوعة لم يروها الزهرى قط ويرفع المراسيل ويسند الموقوف لا يجوز الاحتجاج به بجال از انجمله یحیی بن عمرو بن مالک نکری ست که ترمذی ازاو روایت نموده ابوداود و جماعتی بتضعیف او می پردازند وحماد بن زید او را از دروغگویان میشمارد چنانچه ذهبی در میزان میفرماید یحیی بن عمرو بن مالك النكرى البصرى عن ابيه وعنه ولده مالك ومسلم بن ابراهيم وجماعة ضعفه ابوداود وغيره ورماه حماد بن زيد بالكذب وعسقلانی میگوید یحیی بن عمرو بن مالك النكرى بضم النون البصرى ضعيف ويقال ان حماد بن زيد كذبه من السابعة ومنذری در ترغیب و ترهیب گفته يحيى بن عمرو بن مالك النكرى رماه حماد بن زيد بالكذب وضعفه ابن معين وابوداود والنسائى وغيرهم انتهى از انجمله یحیی بن العلا بجلی ست که ابوداود و ابن ماجه ازاو روایت ساخته اند لیکن ابوحاتم در حقش ليس بالقوى میگوید و ابن معین او را ضعیف غیر ثقه میداند و دارقطنی متروک و امام احمد بن حنبل او را کذاب و واضع حدیث می داند چنانچه ذهبی در میزان می آرد يحيى بن العلاء البجلى الرازى ابوعمرو عن الزهرى وزيد بن اسلم وعنه عبد الرزاق وابوعمرو الحمصى وجبارة بن المغلس طائفة وكان فصيحا مفوها من النبلاء قال ابوحاتم ليس بالقوى وضعفه ابن معين وجماعة وقال الدارقطنى متروك وقال احمد بن حنبل كذاب يضع الحديث وروى عباس عن يحيى ليس بثقة وقال الجوزجانى غير مقنع حدث عن عبد الرزاق از انجمله یزید بن عیاض ست که ترمذی و ابن ماجه ازاو روایت نموده اند مگر بخاری او را منکر الحدیث میگوید و یحیی او را غیر ثقه میداند و علی او را ضعیف و مالک کاذب می داند و نسائی متروک و ابن معین هم او را بصفت کذب و دروغ موصوف مینماید چنانچه در میزان می آرد يزيد بن عياض بن يزيد بن جعدبة الليثى حجازى حدث بالبصرة عن نافع وابن شهاب والمقبرى وعنه على بن الجعد وشيبان وعدة قال البخارى وغيره منكر الحديث وقال يحيى ليس بثقة وقال على ضعيف ورماه مالك بالكذب وقال النسائى وغيره متروك وقال الدارقطنى ضعيف وقال عباس عن يحيى ليس بشئ ضعيف وروى يزيد بن الهيثم عن ابن معين كان يكذب وروى احمد بن ابى مريم عن ابن معين ليس بشئ لا يكتب حديثه از انجمله یعقوب بن الولید که ترمذی

وابن ماجه ازاو روایت نموده اند حالانکه از اکابر کذابین بود و وضع حدیث می نمود ابوداود او را غیر ثقه میفرماید
ودار قطنی او را ضعیف میگوید و ابوحاتم و یحیی او را از کذابین می پندارند و جناب امام احمد بن حنبل او را
از کبار کذابین و وضاعین حدیث می انگارند چنانچه در میزان میفرماید یعقوب بن الولید ابو
یوسف الازدی المدنی عن ابی حازم و هشام بن عروه و عنه احمد بن منیع وابن
عرفة و طائفة قال احمد حرق حدیثه و کذبه ابوحاتم و یحیی و قال ابوداود غیر
ثقة و قال الدارقطنی ضعیف و قال احمد ایضا کان من الکذابین الکبار یضع الحدیث
وفی حاشیة الکاشف قال ابن حبان یضع الحدیث علی الثقات لا یحل کتب
حدیثه الا علی التعجب از انجمله یوسف بن ابراهیم تمیمی ست که ترمذی وابن ماجه ازاو روایت نموده
اند حالانکه ابن حبان میفرماید که از انس بن مالک چیزی را روایت نموده که از حدیث او نیست و روایت
کردن ازاو حلال نیست و ابوحاتم فرموده که ضعیف ست و نزد او عجائب ست چنانچه در میزان ذهبی
مذکورست یوسف بن ابراهیم التمیمی ابوشیبة اللالی الجوهری عن انس قال ابن حبان
یروی عن انس ما لیس من حدیثه لا یحل الروایة عنه و قال ابوحاتم ضعیف عنده عجائب
از انجمله یونس بن خباب اسدی ست که اصحاب سنن اربعه ازاو روایت کرده اند بگر ابن معین او را
مرد بد میداند و ابن حبان روایت را ازاو حلال نمی پندارد و نسائی بتضعیف اوی پردازد و دارقطنی
از شیعیت مفرط اوی نالد و بخاری او را منکر الحدیث میگوید و یحیی ابن سعید میفرماید که کذاب بود
چنانچه در میزان الاعتدال ذهبی مذکورست یونس بن خباب الاسیدی مولاهم الکوفی عن
طاؤس و مجاهد و عنه شعبة و معتمر بن سلیمان و عدة و کان رافضیا قال لعباد بن عباد عثمان
قتل بنتی النبی صلی الله علیه وسلم فقلت له قتل واحدة فلم انکحه الاخری قال یحیی بن سعید کان
کذابا و قال ابن معین رجل سوء ضعیف و قال ابن حبان لا یحل الروایة عنه و قال النسائی
ضعیف و قال الدارقطنی رجل سوء فیه شیعیة مفرطة و قال البخاری منکر الحدیث
بالجمله ازینجا تناقضها و تهافتهای اکابر طائفه سنیه باید دید و لاف و گزاف توهم در باره روایت اهل الحق
وافتادن ایشان در پوستین آنها بمیزان عقل باید سنجید و عارف شیراز در دیوان فرخ فال خویش چه
سخن لطیف نظم فرموده شعر بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ✿ با آل علی هر که در افتاد بر افتاد ✿ اگر

۳۴۹

بخوف تطویل کلام واین احقر الانام میگشید البتہ از کتب قوم در باب جرح وقدح رواۃ کلام تفصیلی بجز رقم می آمد کہ موجب حیرت کافہ عالم میشد ومخالفت وعناد ومخاصمت ولداد این مدعین مزید ولای اہلبیت امجاد مثل آفتاب نیم روز بر تمامی صغیر وکبیر روشن ومنجلی میگشت وبوضوح تمام وظہور الاکلام می انجامید کہ اینحضرات در باب اخذ احادیث دین ومذہب خویش انقسم ملاحدہ وزنادقہ راکہ مجمع ہزاران عیوب بودند برگزیدہ اند ودر فن حدیث وتفسیر کہ مدار دین وایمان بر انست این نوع کفرہ مردہ را برچیدہ

قال الفاضل المتوحد النبیل ہداہ اللہ تعالی الی السواء السبیل لیکن فقیر باغضای نظر ازین شتر گربہ وتناقض وتہافت غیر متناہی میگویم کہ صحت مطلقہ این ہر دو کتاب مستطاب یعنی کتاب سلیم وتفسیر اہلبیت واصحیت احدہما علی سبیل مانعۃ الخلو گویا اجماعی محققین شیعہ است وہر کدام کہ در صحت مقدم باشد ثانی تالی اولین ست وانیجا صدق تالی مع کذب المقدم جائز نیست وعلی ہذا احادیث مندرجہ این ہر دو کتاب بعلم الیقین از زبان وحی ترجمان نبویست چہ تمامی جداول علوم ائمہ صادقین باین بحر ذخار منتہی میشود وانچہ بر السنہ مقدسہ ایشان گذشتہ بلاریب از حضرت خاتم الانبیا بمیراث رسیدہ کما اشرنا الیہ وہرگاہ اینمقدمہ کہ باوصف ارادہ ایجاز رفتہ رفتہ بطول کشید ونزد عوام کالانعام بلال سامع وناظر انجامید جاگزین مدرکہ سامعین گشت خدارا لختی وگر گوش بسخن این ہیچ میرز نہند کہ در کتاب سلیم بن قیس ہلالی از امام الائمہ وخیر الامہ یعسوب المؤمنین استاد انبیا وملائکہ مقربین علی بن ابیطالب سلام اللہ علیہ وعلی ابنائہ واشیاعہ المخلصین بنقل حضرت ملا باقر مجلسی امام المتاخرین در مجلد مذکور از بحار الانوار حدیثی صحیح بعین الفاظ مرویست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیجیئن قوم من اصحابی من اہل الغلبۃ والمکانۃ منی لیمروا علی الصراط فاذا رایتہم ورأونی وعرفتہم وعرفونی اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی اصحابی فیقال ما تدری ما احدثوا بعدک انہم ارتدوا علی ادبارہم حیث فارقتہم فاقول بعدا وسحقا ودر نسخہ کہ نزد فقیر ست بجای قال لفعل دیباسی کبر مصغر بالتکرار دو در مقام حیث لفظ حین ولبعد او سحقا بحرف عطف واقع ست ہمانا ترجمہ این حدیث شریف زبانی حضرت تقیہ ابن ابی گوش کن کہ ملا باقر نیک بکار میفرماید کہ من در کتاب سلیم یافتم کہ گفتہ است کہ حضرت امیر علیہ السلام فرمود

که رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که البته خواهد آمد روز قیامت گروهی از اصحاب من که از اهل شرف
و منزلت پیش من بودند تا از پل صراط بگذرند پس در وقتیکه به بینم ایشانرا و ایشان به بینند مرا و من
بشناسم ایشانرا و ایشان مرا ایشان را از نزدیک من بکشند و از من جدا سازند پس من خواهم گفت
ای پروردگار اینها از اصحاب من اند یاران من میباشند پس بمن جواب خواهند داد که تو نمیدانی
که بعد از تو چه بدعتها ایجاد کردند بتحقیق که ایشان برگشتند بطرف پشت سر خود از وقتیکه تو از ایشان
مفارقت کردی پس من خواهم گفت دور باد دور باد انتهی بلفظه و در کتاب ثانی یعنی تفسیر علی
بن ابراهیم قمی در ذیل خطبه نبوی بروایات اهل بیت طاهرین مرویست الا وانه سیرد علی الحوض
منکم رجال فیدفعون عنی فاقول رب اصحابی فیقال یا محمد انهم قد احدثوا بعدک وغیروا سنتک فاقول
سحقا سحقا و شیخ صدوق امامیه در رساله اعتقادات مینویسد که اعتقادنا فی الحوض انه
حق وان عرضه ما بین ایلة وصنعاء وهو للنبی صلی الله علیه وسلم وان فیه من
الاباریق عدد نجوم السماء وان الساقی علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب
یسقی منه اولیائه ویذود عنه اعدائه من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها
وقال النبی صلی الله علیه وسلم لیختلجن قوم من اصحابی دونی وانا علی الحوض فیوخذ بهم
ذات الشمال فانادی یارب اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
و ملا باقر مجلسی انچه در حیات القلوب افاده نموده دلیل صریح بر آنست که این حدیث نزد امامیه
مسلم الثبوت است کسی را در اعتبار و صحت آن کلامی نیست و عبارتش اینست مولف گوید
که مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجرین و انصار وارد شده است برای آنهاست
که از دین بدر نرفته اند و منافق نبوده اند و متابعت غیر خلیفه برحق امیر المومنین علیه السلام نکردند
و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المومنین نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همه کفار بدتر اند
چنانچه حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داد که بسیارے از اصحاب مرا از حوض کوثر دور
خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب من اند حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه
کردند از پس پاشنهای خود از دین بدر رفته اند و مرتد شدند و بعد از این در هر باب احادیث بسیار از
طرق خاصه و عامه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی انتهی بلفظه و در مسلک اول گذشت که مولف نیز قائل بصحت

٣٥١

کنز ازین صحاح اہلسنت

صاحب کشف الغمہ عن معرفۃ الائمہ کہ باظہار فاضل اردستانی در کتاب امامت مرویات الحدیث ست وصاحب کشف الغمہ عن معرفۃ الائمہ کہ باظہار فاضل اردستانی در کتاب امامت مرویات او از اجماعیات واتفاقیات شیعہ وسنی ہر دو میباشد از کفایت الطالب بروایت ابن عباس رضی اللہ عنہا نقل کردہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا ثم قرا کما بدانا اول خلق نعیدہ وعدا علینا انا کنا فاعلین الا وان اول من یکسی ابراھیم الا وان اناسا من اصحابی یوخذ بھم ذات الشمال فاقول اصیحابی اصیحابی قال فیقال انھم لم یزالوا مرتدین علی اعقابھم منذ فارقتھم فاقول کما قال العبد الصالح عیسی کنت علیھم شھیدا مادمت فیھم الی قولہ العزیز الحکیم واز ینمقام واضح شد کہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر شفاعت اول کہ معبر بلفظ اصیحابی اصیحابی ست و بعد بر بذکر اصحاب سمار الہی کہ اعرفتہ سابقا الکتفا نفرمودہ باز تبلادت کریمہ مذکورہ مشغول خواہد شد و درین لباس ہم فی الجملہ مضمون شفاعت او اخواہد فرمود **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** حال شتر گربہ وتناقض وتہافت غیر متناہی بعنایت الٰہی انقادریافتی کہ در نصیب حضرات اہل سنت افتادہ دیگرے راچہ مجال کہ دعوے مساہمت با ایشان تواند کرد و بر ارباب امعان واضح وعیان ست کہ نسبت صحت تفسیر علی بن ابراہیم بمحققین اہل الحق مخدوش وغیر مستقیم ست زیراکہ ہرگز محققین اہل حق قائل بآن نیستند اری صاحب فوائد مدنیہ ادعاے صحت آن کردہ اگر جناب مخاطب محققین اہل حق را منحصر درین فرد واحد سازند امر آخر کہ جوابش جز سکوت نیست وحالا وہ براین اختلاف در صحیت این ہر دو کتاب یعنی کتاب سلیم وتفسیر علی بن ابراہیم غیر محقق ست وہرگز از کلمات الملحق اشارہ ہم بآن ظاہر نمیشود فضلا عن التصریح حالانکہ قول او اہ صحیت احدھما علی سبیل مانعۃ الخلو مصرح ست باختلاف اہل حق در صحیت این ہر دو کتاب و پر ظاہر ست کہ این کلام وقتی صحیح میشد کہ بعضے از اعلام کتاب سلیم را صحیح میگفتند و بعضے از ایشان تفسیر علی بن ابراہیم را حالانکہ الملحق ہرگز باین معنی تصریح نکردہ اند و نہ مخاطب در ما سبق اثبات آن ولو بخبر ضعیف کردہ غایت آنچہ سابقا ذکر نمودہ ہمین ست کہ مولانا ئی مجلسی ودیگران کتاب سلیم را معتمد می دانند وصاحب فوائد مدنیہ تفسیر علی بن ابراہیم را صحیح میدانند واین ہذا من الاختلاف فی صحتہما بالجملہ جناب مخاطب بہوس تقلیب فقرات بلاغت آیات جناب مصنف تحریر کسماہ الصدمۃ الحیدریہ حلل الاستبرق والحریر آن فقرات را بدلائل ذو قرن دلہ تحقیق معانی آن نزد الملحق علیہ ما علیہ بر جناب منہ بدار و طرفہ تر از ہمہ ادعاے بودن احادیث

این هردو کتاب بعلم الیقین از زبان وحی ترجمان جناب نبوی ست چه کو علوم ائمه علیهم السلام منتهی بجناب ختمی مآب
صلے الله علیه وآله وسلم ست لیکن قطعیت صدور احادیث این هردو کتاب ازین حضرات علیهم الآف التحیات
والتسلیمات که ثابت شده تا این تفریع بران راست آید و هرگاه این مقدمات که باوصف اراده ایجاز رفته رفته
بطول کشید و تردد عوام کالانعام بملال سامع و ناظر انجامید جاگزین مدرکه سامعین گشت پس حالا امری
غریب و عجیب تماشا نمائید که جناب مخاطب باوصف اینهمه فضل و ذکا و تبحر و طول باع عجب خیالے فاسد
در سر کرده و بدامن توهم غریب درآویخته یعنی می خواهد که حدیث الحوض را که انطباق آن بر خلفاے ثلثه
واشباع واتباع ایشان بوجوه سدیده و دلائل واضحه ظاهر بر خلص اصحاب کرام که فضل و جلالت
ایشان مجمع علیه اهل اسلام ست مثل حضرت ابی ذر و سلمان و عمار حمل نماید این خیال
ست و محال ست و جنون و ترهاتی که مخاطب درهم بافته سماع آن عاقل لبیب را
بزعفران زار می اندازد و بقهقهه سرشارش مبتلا می سازد و بعلم الیقین متیقن میگرداند که جناب
مخاطب در هوس تقلیب گسسته مهار رفته راه اعتساف پیش گرفته کجا تطبیق حدیث حوض
بر اصحاب ثلثه واتباع واشیاع ایشان که مصادیق واقعیه آنند و کجا تطبیق آن بر حضرت سلمان
وابوذر وامثالهم این یشبه الباطل بالحق واین یضاهی الکذب بالصدق فان لکل صدق رداء
وعلی کل صواب ضیاء ولعمری ما نسجه المخاطب فی هذه المباحث من خرافاته وما ذکره من ایراداته واعتراضاته
اوهن من نسج العنکبوت وارق من ورق التوت لا یلتاط بصفر متدرب ولا یجنح الیه الا کل متعصب
من یسیع الطعن علی عمدة الاسلام واخیار اصحاب خیر الانام علیه وآله الآف التحیة والسلام وهل یظن
توجه ما وجهه المخاطب النبیه الا کل اغفک رقیع سفیه من تامل بادنی تامل یظهر له ما علیه وما فیه ولولا خوف زلل
الاقدام و دحوض العوام جنوح الهمج الرعاع الی ما شاع المخاطب واذاع من الترهات وحصائد الالسنة زما اکثر من
مباهاته و مفاخرته بین اتباعه من اهل الجماعة والسنة لما تصدینا لهتک استاره وکشف اسراره وابداء عواره
فالله حسیبه وحسیب امثاله والمجازی علی افعاله واقواله **قوله** در کتاب سلیم از امام الائمة وخیر الامة یعسوب
المؤمنین الخ **اقول** اگر توصیف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین اوصاف از صمیم قلب و خلوص
اعتقاد ست فنعم الوفاق و حبذا الاتفاق و تبا للشقاق و تعسا للنفاق و اگر از راه تعریض و تشنیع و چشمک زنی ست
فناهیك به دلالة علی مناواة المعترض بامام اهل البیت علیهم السلام و معاداته

بهؤلاء العترة الكرام وبخير تم که در وصیف جناب امیر المومنین علیه السلام بوصف امام الائمه کرد هم مقام
تعریض ست که حضرت مخاطب ذکر آن درین مقام نموده و اما خیریت جناب امیر المومنین علیه السلام از ثبت
پس این وصف بروایات عدیده تا احادیث کثیره اهلسنت ثابت ست طاعن بر آن معرض بان
در حقیقت طاعن بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و صحاب آنجناب ست و اگرچه استیعاب روایات
و اقوال صحابه عدول و اعلام فحول مفضی بتطویل کلام و موجب مزید ملال خدام مخاطب والا مقام خواهد بود
لیکن با اختصار بعض روایات درینجا نوشته می آید در کنز العمال ملا علی متقی مذکور ست ان وصیی وموضع
سری وخیر من اترک بعدی وینجز عدتی ویقضی دینی علی بن ابی طالب طب ای رواه الطبرانی
فی المعجم الکبیر عن ابی سعید عن سلمان ازین حدیث شریف بهتر بودن آنحضرت از تمامی امت
مثل سفیده صبح روشن و واضح ست و افضلیت و خیریت آنحضرت از همه کسانیکه بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم بودند مثل آفتاب ساطع ظاهر و هویدا و سید علی همدانی که باعتراف فاضل رشید
از عظمای اهل سنت ست و دیگر جلائل فضائل او از کتائب اعلام الاخیار کفوی و نفحات جامی
ظاهر و باهر ست و از ینجا هم بخوبی ظاهر ست که از مشایخ اجازه والد ماجد صاحب تحفه است کما لا یخفی علی ناظر رسالة
الانتباه وغیرها در کتاب مودة القربی که این کتاب مثل دیگر مصنفات علمای سنیه مایه فخر و مباهات
فاضل رشید و دلیل اثبات ولای اهل نحله او با اهلبیت علیهم السلام بزعم جنابش می باشد می آرد عن علی بن
ابی هاشم عن ابن عمر قال مر سلمان الفارسی هو یرید ان یعود رجلا ونحن جلوس فی حلقة وفینا
رجل یقول لو شئت لانبأتکم بافضل هذه الامة بعد نبینا وافضل من هذین الرجلین ابی بکر
و عمر فقام سلمان فقال اما والله لو شئت لانبأتکم بافضل من هذه الامة بعد نبینا وافضل من
هذین الرجلین ابی بکر و عمر ثم مضی سلمان فقیل له یا اباعبدالله ما قلت قال دخلت علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو فی غمرات الموت فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم هل اوصیت
قال یا سلمان اتدری من الاوصیاء قلت الله ورسوله اعلم قال آدم وصیه شیث وکان افضل
من ترکه بعده من ولده وکان وصی نوح سام وکان افضل من ترکه بعده وکان وصی موسی یوشع
وکان افضل من ترکه وکان وصی سلیمان آصف بن برخیا وکان افضل من ترکه وکان وصی عیسی شمعون بن
فرخیا وکان افضل من ترکه بعده وانی اوصیت الی علی وهو افضل من اترکه بعدی انتهی

بعد استماع این حدیث که نص صریح ست بر وصایت و افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام معلوم نیست
که حضرات اهلسنت بکدام تاویل و توجیه متشبث میشوند و کدام حیله میانگیزند و کدام رنگ تاویل و توجیه می ریزند
غالبا چاره کار دران می بینند که جنان و لسان را در باب حضرت سلمان یکسان ساخته مجاهرة جناب او را
مطعون سازند والعیاذ بالله تهمت تهمت بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم برا زبر بندند در کنوز الحقائق
مناوی مذکورست علی خیر البشر من شک فیه فقد کفر ع ای رواه ابو یعلی و فیه ایضا علی خیر
البشر فمن ابی فقد کفر خط ای رواه الخطیب و در مودة القربی آورده عن عطا رض قال
سالت النبی صلی الله علیه وسلم عائشة عن علی قالت قال ذلک خیر البشر لا یشک فیه
الا کافر و فیها ایضا عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت خیر البشر لا یشک
فیک الا کافر و عن حذیفة رض انه قال قال خیر البشر علی من ابی فقد کفر و فیه ایضا عن جابر رض قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خیر البشر من شک فیه فقد کفر و در کنز العمال مذکورست من لم یقل علی خیر
الناس فقد کفر الخطیب عن ابن مسعود این احادیث متعدده دلالت وارد بر افضلیت جناب
امیر المومنین علیه السلام از جمیع مخلوقات و کائنات چه جا فقط امت مفخر موجودات کما اعترف به المخاطب
فی المسلک الاول و خود آنسرور بقاعده خروج متکلم از عموم کلام و دیگر ادله عقلیه و نقلیه ازین کلام خارج
و لله الحمد که ازین روایات این هم ظاهر شد که منکر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام کافرست
پس کفر مخاطب کثیر الانصاف و دیگر اسلاف و اخلاف سنیان که انهماک بلیغ درین انکار شنیع دارند بالاتر
گفتگو ظاهر گردید و لطیف ترانیست که این حدیث علی خیر البشر را که ثقات اهلسنت بطرق متعدده
روایت کرده اند و از مناقب بهیه جناب وصی خیر البریه علیه و آله الف الف تحیه شمرده صاحب صواقع بسبب قصور
باع و فقدان اطلاع و کثرت عناد و تعصب از موضوعات و اکاذیب و مفتریات الحق و انسته و بنظر
دیده خرافات رکیکه بر زبان آورده و شاهصاحب هم تقلیدا و رفته اند و در حسام الاسلام شناعت
بتفصیل مبین و نیز در مودة القربی مذکورست عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
افضل رجال العالمین فی زمانی هذا علی و افضل نساء العالمین والاخرین فاطمة
این حدیث شریف هم نص واضح ست بر افضلیت جناب امیر المومنین از رجال و مردان زمان سرور انس
را و نیز در مودة القربی مسطورست عن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخی

و وزیری و خلیفتی فی اهلی و خیر من اترك بعدی یقضی دینی و ینجز موعودی علی بن ابیطالب انتهی و این حدیث شل حدیث کنز العمال دلالت واضحه دارد بر افضلیت و خیریت جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز در مودة القربی مسطورست عن ام هانی بنت ابی طالب قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل البریة عند الله تعالی من نام فی قبره و لم یشك فی علی و ذریته انهم خیر البریة و ایضا فیها عنه ای عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی اشرف علی الدنیا فاختارنی علی رجال العالمین ثم اطلع الثانیة فاختارك علی رجال العالمین ثم اطلع الثالثة فاختار الائمة من ولدك علی رجال العالمین ثم اطلع الرابعة فاختار فاطمة علی نساء العالمین بالجمله این احادیث و روایات متعدده که بطور قطره از بحار و مشتی از خروار بجهت تطفلی بودن مبحث ایراد کردم نصوص قاطعه و شواهد واضحه است بر صحت اعتقاد المحق و سداد و بکمال وضوح ازان ظاهر ست که کسیکه تعریض و تشنیع بر توصیف آنحضرت بوصف خیر الامة سازد او در معرض بر جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم ست که خود آنجناب این وصف را برای آنحضرت ثابت کرده و بعد الحمد علی ذلك و اگر این روایات و احادیث که ائمه سنیه آنرا روایت کرده بچشم رضا دیده اند موجب دست کشیدن جناب مخاطب از تعریض و تشنیع بر توصیف جناب امیر المومنین علیه السلام بوصف خیر الامة نگردد اینك اقوال صحابه عظام که اقتدا بایشان موجب اهتدا ست نقل کنم که جماعتی کثیر و جمی غفیر ازین ها قائل بافضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام بودند پس از انجمله حضرت سلمان ست که قائل بودن شان سابقا هم گذشت و حضرت ابی ذر و مقداد و حذیفه و خباب و جابر و ابی سعید خدری و زید بن اسلم که اینها قائل بودند باینکه جناب امیر المومنین اول الناس اسلاما ست و از غیر خود افضل چنانچه ابن عبد البر در استیعاب میفرماید روی عن سلمان و ابی ذر و المقداد و حذیفة و خبابٍ[له] و جابر و ابی سعید الخدری و زید بن اسلم ان علی بن ابیطالب اول من اسلم و فضله هؤلاء علی غیره فلله الحمد که ازینجا ثابت شد که این جماعه صحابه جناب امیر المومنین علیه السلام را اول من اسلم میدانستند و تفضیل آنحضرت بر غیر آنجناب می نمودند پس بطلان اولیت اسلام ابی بکر که مفتریان بآن تفوه میکنند و اختلاق و جمیع خرافات و اکذوبات که در خیریت و افضلیت ابی بکر و عمر و عثمان بر جناب امیر المومنین علیه السلام بافته اند کالشمس فی وسط السماء برارباب فطنت و ذکا واضح گردید

[له] خباب بمهملة تین الاولی مشددة ابن الارت التمیمی ابو عبد الله من السابقین الی الاسلام تقریب ۱۲

وعباس عم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز قائل بافضلیت جناب امیر المومنین علیہ السلام بوده چنانچه شریک قاضی این معنی را بمشافهه خلیفه مهدی بیان نموده چنانچه ابی علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد میفرماید دخل شریک علی المهدی فقال له ما ینبغی ان تقلد الحکم بین المسلمین قال ولم قال بخلافک علی الجماعة وقولک بالامامة قال اما قولک بخلافک علی الجماعة فعن الجماعة اخذت دینی فکیف اخالفهم وهم اصلی فی دینی واما قولک قولک بالامامة فما اعرف الا کتاب الله وسنة رسوله واما قولک مثلک لا یقلد الحکم بین المسلمین فهذا شیء انتم فعلتموه فان کان خطاء فاستغفروا الله فیه وان کان صوابا فامسکوا عنه قال ما تقول فی علی بن ابی طالب قال ما قال فیه ابوک العباس وعبد الله قال وما قالا قال اما العباس فمات وعلی عنده افضل الصحابة وقد کان یری کبراء المهاجرین یسالونه عما نزل من النوازل وما احتاج هو الی احد حتی لحق بالله واما عبد الله فانه کان یضرب بین یدیه وکان فی حروبه راسا متبعا وقائدا مطاعا فلو کانت امامة علی جورا کان اولی ان یقعد عنها ابوک لعلمه بدین الله وفقهه فی احکام الله فسکت المهدی واطرق ولم یمض بعد هذا المجلس الا قلیل حتی عزل شریک انتهی عجب است از عقل ودانش حضرات اهل سنت که باوصفیکه برای العین مے بینند که شیوخ ثلاثه الشان بجناب امیر المومنین علیه السلام در مسائل معضله ونوازل مشکله رجوع می آوردند وبالطاف حلال المشکلات از مضائق آفات نجات می یافتند وآنجناب گاهی بکسی از صحابه رجوع نکرده وهرگز از کسی استفاده امرے نموده باز جنابش را از شیخین مفضول گویند وایشان را از آنحضرت افضل دانند سبحانک هذا بهتان عظیم بلکه وقاحت را بآن مرتبه رسانند که مدعی اعلمیت شیخین از آنجناب شوند کما لا یخفی علی من طالع خرافات صاحب القرة وسلیله المرغبین عن الاستحیاء بالمرة واگر حضرات اهلسنت بکلام این صحابه کبار واعتقاد عباس عم جناب اشرف الناس اعتنا نکنند وآنرا بگوش اصغا جا ندهند باری باذعان والقان تصریح حضرت عبد اللہ بن عمر تن دهند که چاره از تصدیق جنابش نمی یابند وطاقت ویارای تکذیب وتجهیل وتضلیل او هرگز ندارند پس مستتر مباد که جناب ابوهم بتضلاع المحصل باشهدت به الاعلام

افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شیوخ ثلثه تصریح کرده چنانچه سید علی همدانی در مودة القربی آورده
عن ابی وائل عن عبد الله بن عمر رض قال کنا اذا عددنا اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم قلنا
ابو بکر و عمر و عثمان فقال رجل یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لا یقاس
به احد هو مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی درجته ان الله یقول والذین امنوا
واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم ففاطمة مع رسول الله فی درجته وعلی معهما
والحمد لله مجری الحق علی لسان الاعداء که جناب ابن عمر بصراحت تمام تفضیل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بر شیوخ ثلثه خود بیان نموده و بآیه قرآنی بران استدلال فرموده وطومار عریضه
موضوعه حضرات اهل سنت را در تفضیل شیخین و ثالث ثلثه بر آنجناب هباء منثورا گردانیده اند
حالا امیدوارم که جناب مخاطب بعد وضوح وظهور حق باین مثابه که از زبان گوهر فشان جناب ابن عمر
ثابت شده در دفع و ابطال آن بدامن کدام خرافات و تلمیعات دست حق پرست خود خواهد زد
و امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام سنت نیز جناب امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از
شیوخ ثلثه می دانست که باقتضای آثار جناب ابن عمر در حق آنجناب میگفت من اهل البیت لا یقاس
بهم احد یعنی الشیوخ الثلثه چنانچه سید علی همدانی در مودة القربی گفته عن احمد بن محمد الکرزی البغدادی
قال سمعت عبد الله بن احمد بن حنبل قال سألت ابی عن التفضیل فقال ابو بکر و عمر و عثمان
ثم سکت فقال یا ابت این علی بن ابی طالب قال من اهل البیت لا یقاس به هؤلاء
بجهت استطرادی بودن این بحث از تطویل کلام و ملالت لئام اندیشیدم و زیاده تفصیل نگردیدم
و پاره ازین مبحث را در کتاب عبقات الانوار باعنی شرح و بسط داده ام که اهل سنت بجلاعظم ان جحر
از اقرار شناعت مفتریات و موضوعات و خرافات خود نمایند چاره نمی یابند و لو طاروا الی السماء
او غاصوا فی الارض و آنچه ذکر کردم انهم منصف لبیب را کافی ست فان العاقل یکفیه
الاشارة والمعاند المجادل لا تهدیه الف عبارة اما وصف یعسوب المؤمنین پس بعد ثبوت
افضلیت آنحضرت بدلایل و براهین واضحه در صحت آن ریبی نیست علاوه بالخصوص هم روایات
مثبته این وصف وارد شده در کنز العمال مذکورست عن علی قال انا یعسوب المؤمنین والمال
یعسوب الظلمة ابو نعیم عن ابی مشعر قال دخلت علی علی بن یزید بن مذهب فقال

انا يعسوب المومنين وهذا يعسوب المنافقين وقال لى يلوذ المومنون وبها يلوذ المنافقون ابونعيم وابومحمد احمد بن على محمد بن على العاصم ورزين العقبى نے تفسير سورهٔ ہل اتىٰ گفته واما اليعسوب الصديق الاكبر والفاروق فانه يجمعها كلها حديث واحد اخبرنى جدى احمد بن المهاجر رحمه الله قال حدثنا ابو العباس الاصم قال حدثنا ابراهيم بن سليمان الخزاز الكوفى قال حدثنا اسحاق بن بشر الاسدى قال حدثنا خالد بن الحارث عن عوف عن الحسن عن ابى ليلى الغفارى قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سيكون من بعدى فتنة فاذا كان ذلك فالزموا على بن ابى طالب فانه اول من امن بى واول من يصافحنى يوم القيمة وهو الصديق الاكبر وهو فاروق هذه الامة يفرق بين الحق والباطل وهو يعسوب المسلمين والمال يعسوب المنافقين قلت اراد الصديق الاكبر فى زمان الفتنة لا قبلها وكذلك الفاروق واليعسوب **قوله** سلام الله عليهم وعلى اتباعهم واشياعه المخلصين **اقول** نمى دانم كه بناى اين كلام بر تعريض وتشنيع انداخته بخرافات ائمهٔ متعصبين لعين سلام بر اهلبيت عليهم السلام كه نموذج آن سابقاً گذشته صحيح ودرست پنداشته يا آنكه از هفوات وتعصبات مشايخ خود دست برداشته متبهات اهل حق بميل بحق ساخته وكمال فظاعت وشناعت تعصب حضرات اهلسنت وجماعت در منع از سلام بر اهلبيت كرام عليهم السلام بمثابه رسيده كه بعض مصنفين ائمهٔ سنيه تحقيقت آن وارسيده بيان كرده اند كه سلام مخصوص آل رسول ست واين انكار اهلسنت بسبب تعصب ست ورنه هيچ انكار نيست در چهل مجلس احمد بن محمد بن احمد ابو المكارم علاء الدوله كه نسخهٔ عتيقهٔ آن پيش فقير حاضرست مذكورست مجلس اول سنه اربع وعشرين وسبعمائة فرمود كه در اثناے تلاوت قرآن بر خاطر افتاد كه حق عز اسمه مرتبه هر يك از نبى وآل او واصحاب او عليهم السلام ياد كرده است قوله عز وجل ان الله وملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما دليل ست كه صلوات خاصهٔ رسول ست صلى الله عليه وسلم وقوله عز وجل سلام على ال ياسين دليل ست كه سلام مخصوص آل رسول ست به تبعيت رسول عليه السلام وقوله عز وجل رضى الله عنهم ورضوا عنه دليل ست كه رضى الله عنه مخصوص صحابهٔ رسول ست اهل سنت وجماعت اگر بعد از نام فرزندان رسول عليه السلام سلام الله عليه مى بينند انكار ميكنند آن بسبب تعصب روافض ست

وبس واگر ترجیح انکار غیبت انتهی مخفی نماند که علاء الدوله مذکور از اکابر و اعاظم علما و اماثل و افاخم نبلا است
جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی در طبقات شافعیه گفته علاء الدین ابو المکارم
احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله و علاء الدین المعروف بالسمنانی نسبة الی السمنان
بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة و نونین بینهما الف وهی مدینة بخراسان والمذکور
من بعض قراءها کان عالما مرشدا له کرامات و تصانیف کثیرة فی التفسیر و التصوف
و غیرهما توفی قبل الاربعین و سبعمائة بقلیل و تقی الدین ابوبکر بن احمد المعروف بابن قاضی شهبة الاسدی
الشافعی در طبقات شافعیه گفته احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله و علاء الدین
ابو المکارم السمنانی ذکره الاسنوی فی طبقاته و قال کان عالما مرشدا له کرامات و تصانیف
کثیرة فی التفسیر و التصوف و غیرهما توفی قبل الاربعین و سبعمائة بقلیل و ابن حجر عسقلانی
در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن احمد بن محمد السمنانی البیاضی المکی یلقب علاء الدین
و رکن الدین ولد فی ذی الحجة سنة ۶۵۹ و تفقه و طلب الحدیث و سمع من الرشید بن ابی
القاسم و غیره و شارک فی الفضائل و برع فی العلم الی ان قال قال الذهبی کان اماما جامعا
کثیر التلاوة له وقع فی النفوس و کان یحط علی ابن العربی و یکفره و کان ملیح الشکل حسن
الخلق غزیر الفتوة کثیر البر یحصل له من املاکه فی العام نحو تسعین الفا فینفقها فی القرب
اخذ عن صدر الدین ابن حمویه و سراج الدین القزوینی و امام الدین علی بن المبارک
البکری و ذکر ان مصنفاته تزید علی ثلثمائة و کان ملیح الشکل کثیر التلاوة کثیر البر و
الایثار و کان اولا قد دخل التتار ثم رجع و سکن تبریز و بغداد و مات فی رجب لیلة
الجمعة من سنة ۷۳۶ قوله در نسخه که نزد فقیر است بجای قال یقول الخ اقول آری در کتاب سلیم بجای
قال یقول واقع است لیکن باین طور که در ضمن حدیث طویلی منقول از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مذکور است که آنجناب فرمود و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لیجیئن قوم من اصحابی الخ
و مولانای مجلسی که در بحار بجای لفظ یقول قال آورده غرض آنجناب نیست که در کتاب سلیم هم لفظ قال
موجود است چنانچه تعرض مخاطب باین لفظ موهم آنست بلکه غرض جنابش آنست که در کتاب سلیم منقول
که جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این حدیث را حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

ارشاد فرموده وچون اختصار حدیث خواسته بانطور که موضع ضرورت را ازان قطع کند لهذا در قطع آن
ذکر اصل سیاق را منظور نظر نداشته بطوریکه در بحار مذکورست آورده واین امر شائع وذائع ست که چون
حدیثی را از حدیثی قطع میکنند اصل سیاق را ملحوظ نمی دارند کما لا یخفی علی المتتبع للآلی المصنوعة للسیوطی
وغیره من کتب الحدیث علاوه برین اگر مخاطب را این تعرض پسند آمده بود می بایست که لفظ سمعت را
هم ذکر میکرد ومیگفت که بجای قال رسول الله صلعم سمعت رسول الله صلعم یقول واقع ست اما لفظ صحابی پس
در نسخه کتاب سلیم که نزد حقیر حاضر ست نیز موافق نقل بحار مکبر واقع ست نه مصغر کما ادعاه المخاطب المکبر واما
لفظ سحقا وبعدا لمن بین آن البتة در کتاب سلیم بواو عاطفه است لیکن در بحار هم حرف عطف واقع ست قوله
حالیا ترجمه انحدیث شریف زبانی مجتهد الزمانی الخ اقول سابقا بیان کردم که ترجمه بحار هرگز تصنیف خدام
والا مقام جناب مجتهد العصر والزمان مروج ملت جناب خیر الانام ادام الله ظله العالی ما اتصل اللیالی
والایام نیست نسبت آن بلا زمان جنابش کذب محض وافترای بحت ست وبطلان این نسبت بتصریح
صریح صاحب معرکة الآرا ظاهر قوله ودر کتاب ثانی یعنی تفسیر علی بن ابراهیم قمی در ذیل خطبه نبوی بروایات
اهلبیت طاهرین مرویست الخ اقول آنچه جناب مخاطب لاثانی ادعا نموده که این حدیث تفسیر علی
بن ابراهیم بروایات اهلبیت طاهرین علیهم السلام منقول ست جسارتی بیش نیست زیراکه در تفسیر
مذکور اسناد این روایت غیر مسطور ست علی ابن ابراهیم آنرا بغیر اسناد از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
نقل کرده ومحتمل ست که این حدیث نزدش بسندی مروی باشد که اهلبیت طاهرین علیهم السلام دران دخل نداشتند
پس ادعای جزمی مخاطب که بروایات اهلبیت طاهرین علیهم السلام این روایت دران تفسیر مذکورست
طرفه ادعائیست که قابل تماشای اولی الابصار ست ودر حیرتم که جناب مخاطب از چه راه امثال این دعاوی بیدلیل
می نماید وباب مواخذه برخود میکشاید ونیز بحیرتم که تعدد روایات که مخاطب مدعی آنست از کجا ثابت خواهد کرد
چه درین تفسیر یک حدیث مرسل مذکورست وجناب مخاطب میفرماید که بروایات اهلبیت طاهرین انحدیث
دران مذکورست وان مصرح ست بتعدد روایات وبرای تنبیه ناظرین سیاق این خطبه که در ذیل آن انحدیث
مذکورست نوشته می آید پس بدانکه در تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک مذکورست قال نزلت هذه الآیة فی منصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم
من حجة الوداع وحج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حجة الوداع لتمام عشر حجج من مقدمه

المدینة وکان من قوله عنی ان حمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس اسمعوا قولی فاعقلوه
عنی فانی لا ادری لعلی لا القاکم بعد عامی هذا ثم قال هل تعلمون ای یوم اعظم حرمة قال الناس هذا
الیوم قال فای شهر قال الناس شهرنا هذا قال فای بلد اعظم حرمة قالوا بلدنا هذا قال فان دماءکم
واموالکم واعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الی یوم تلقون
ربکم فیسألکم عن اعمالکم الا هل بلغت ایها الناس قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا
وکل ماثر او بدع کانت فی الجاهلیة او دم او مال فهو تحت قدمی هاتین لیس لاحد
اکرم من احد الا بالتقوی الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا وکل ربا فی الجاهلیة
فهو موضوع واول موضوع منه ربا العباس بن عبد المطلب الا وکل دم کانت فی الجاهلیة
فهو موضوع واول دم موضوع منه دم ربیعة الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم
قال الا وان الشیطان قد یئس ان یعبد بارضکم هذه ولکنه راض بما تحتقرون من
اعمالکم الا وانه اذا اطیع فقد عبد الا ایها الناس ان المسلم اخو المسلم حقا ولا یحل لامرء
مسلم دم امرء مسلم وماله الا ما اعطی بطیبة نفس منه انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله فاذا قالوها فقد عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی
الله الا هل بلغت ایها الناس قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال ایها الناس احفظوا قولی
تنتفعوا به بعدی وافهموه تنتعشوا الا لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض
بالسیف علی الدنیا فان انتم فعلتم ذلک ولتفعلن لتجدونی فی کتیبة بین جبرئیل ومیکائیل
اضرب وجوهکم بالسیف ثم التفت عن یمینه فسکت ساعة ثم قال ان شاء الله او علی
بن ابی طالب ثم قال الا وانی قد ترکت فیکم امرین ان اخذتم بهما لن تضلوا کتاب الله
وعترتی اهل بیتی فانه قد نبانی اللطیف الخبیر انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا فمن
اعتصم بهما فقد نجی ومن خالفهما فقد هلک الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال
الا وانه سیرد علی الحوض منکم رجال فیدفعون عنی فاقول رب اصحابی فیقال یا محمد انهم
قد احدثوا بعدک وغیروا سنتک فاقول سحقا سحقا الخ ازین عبارت ظاهرست که این
خطبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و دران حدیث حوض مذکورست مرسلا مذکور و ثبت

روایت آن باهلبیت طاهرین علیهم السلام غیر مسطور پس ادعای مخاطب که این حدیث درین تفسیر بروایات
اهلبیت طاهرین علیهم السلام منقول ست محض دعوی ست که دلیلی ندارد وادعای تعدد روایات علاوه برانست
واگر باعث براین توهم قول فاضل استرابادی ست که درباره این تفسیر فرموده که کل آن از اصحاب عصمت
ماخوذ ست پس مدفوع ست بانکه اینقول دلالت ندارد برآنکه جمیع احادیث آن بروایات اهلبیت طاهرین
علیهم السلام ست زیراکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هم از اصحاب عصمت ست پس اینقول منافی نقل
حدیثی ازان ازجناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بغیر اسناد اهلبیت علیهم السلام نباشد قوله وشیخ صدوق
الخ اقول جناب مخاطب ازعبارت سراسر افادات شیخ صدوق طاب ثراه لفظ الا زین صلوة حذف
فرموده ولفظ ابدا نیز از فقره لایظما بعدها ابدا که در نسخ اعتقادات صدوق مذکور ست واز رجوع بشرح آن
هم واضح ست حذف فرموده قوله وملا باقر مجلسی انچه در حیات القلوب افاده نموده دلیل صریح برانست
که این حدیث نزد امامیه مسلم الثبوت ست کسی را در اعتبار وصحت آن کلامی نیست الخ اقول نمیدانم
که از کدام لفظ مولانای مجلسی استفاده نموده که کسی را از اهل حق در اعتبار وصحت اینحدیث کلامی نیست
گو این معنی امر واقعی باشد لیکن کلام در دلالت عبارت مولانای مجلسی برانست وآن غیر ظاهر ست
زیراکه انجناب اولا این حدیث را ازجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وبعد آن گفته
که درین باب احادیث بسیار از طرق عامه وخاصه بعد این مذکور خواهد شد واین هردو امر بران دلالت ندارد
که کسی را از اهل الحق در صحت واعتبار حدیث حوض کلامی نیست اما امر اول پس نهایت انچه بران دلالت
دارد این ست که نزد مولانای مجلسی حدیث حوض معتمد ست که بالقطع آنرا بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم منسوب ساخته ولازم نیست که هر حدیثیکه نزد مولانای مجلسی معتمد باشد کسی از علمای اهل الحق
در صحت آن کلام نکرده باشد اما امر ثانی پس دران دو احتمال ست یکی انیکه مراد مولانای مجلسی از قول
خود که درین باب الخ اشاره بحدیث حوض باشد ودیگر آنکه مراد ازان امری باشد که در صدر کلام فرموده یعنی
آنها کافر ومرتد شدند الخ واحتمال راجح همین ست بقرینه جمعیت لفظ احادیث وتوصیف آن ببسیار
چه ظاهر از جمعیت احادیث انست که این احادیث مختلف باشد واز کثرت هم ظاهر کثرت معتد بها می باشد واین
هردو معنی در حدیث حوض مفقود ست چه حدیث حوض یکحدیث ست تعبیر ازان باحادیث خلاف ظاهر ست گو باعتبار
تعدد طرق یا اختلاف الفاظ اطلاق جمع بران جائز باشد ونیز کثرت معتد بها هم در طرق حدیث

حوض که نزد اهل الحق منقول ست مفقود ست و پر ظاهر ست که بر تقدیر ثانی اصلا مطلوب مخاطب ثابت
نمیشود و بر تقدیر ثانی هم ثابت نمیشود که کسی از اهل حق در صحت حدیث حوض کلام نکرده زیرا که می تواند شد
که باوصف ورود روایات کثیره از طرفین در امری کسی کلام در صحت آن روایات کند که مجموع طرق آن
نزدش بصحت نرسیده باشد گو بجهت تایید طرق بعضها ببعض و عدم مخالفت اصول مقبول باشد
بالجمله عبارت مولانای مجلسی بر مطلوب مخاطب دلالت ندارد و جناب مخاطب آنچه در دل می آید در عنوان هر عبارت
می نویسد و غرضی بدلالت عبارت بران ندارد و ذلک غیر غریب بعد ما سمعت سابقا و آنفا ما ذکره من عجائب الاکاذیب
الحاکمة علی اولیائه و معتقدیه بالعویل و الوحیب قوله و در مسلک اول گذشت الخ اقول مخاطب تقول جناب
مصنف طیب الله رمسه که در بارهٔ تاویل لا تمدحی گفته و التاویل یجب علی الخصم کما یجب علینا استدلال کرده
بانکه این حدیث نزد جناب مصنف صحیح ست زیرا که قول بجواز تاویل بعد قبول ست چه جای وجوب آن
که بدون حکم بصحت و اعتبار روایت معقول نمیگردد انتهی حالانکه وجوب تاویل هرگز موقوف بر حکم
بصحت روایت نیست و علی المدعی الدلیل قوله و صاحب کشف الغمه الخ اقول صاحب کشف الغمه
این روایت را از کتاب کفایة الطالب نقل کرده چنانچه جناب مخاطب خود بآن تصریح فرموده و مصنف
کفایة الطالب سنی شافعی ست چنانچه خود صاحب کشف الغمه حال این کتاب گفته کتاب کفایة الطالب فی
مناقب علی بن ابی طالب تالیف الشیخ الامام الحافظ ابی عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی
و قراته علیه باربل فی مجلسین اخرهما الخمیس سادس عشر جمادی الاخرة من سنة ثمان
و اربعین و ستمائة و اجاز لی و خطه بذلک عندی قراة علیه انتهی
پس این حدیث منقول از کفایة الطالب روایت عامیه است منقول بطریق اهلسنت قیود و الفاظ آن که
بطریق اهل الحق منقول نشده بر اثبات آن حجت نمیتواند شد و مخاطب بقصد تقلیب تقاریر جناب مصنف تحریر
این هوس باطل در سر کرده که حدیث حوض ر العبین ما ورد فی طرق اهل السنة از کتب اهل الحق ثابت کند و چون
ازان عاجز آمده ناچار روایت کفایة الطالب سنی شافعی که در کشف الغمه منقول ست نقل کرده بنای
الزام و احتجاج بران گذاشته هذا من عجب العجائب و اغرب الغرائب بخیالات و منامات امر الزام و احتجاج
سر نمیشود در ینجا از امور واقعیه بحث باید نمود نه از خیالات موهومه و هواجس نفسانیه و غایت
السعی جناب مخاطب در تصحیح تاویل این استناد و احتجاج غالبا آن خواهد بود که کلام

جواز تاویل بعد قبول ست

فاضل اردستانی را در باره کشف الغمه که اشاره بهمان فرموده خواهد آمد و آن نیست که فاضل مذکور صاحب
کشف الغمه گفته که آنچه دران کتاب مستطاب مذکورست مقبول طبایع موافق و مخالف ست انتهی خواهم
گفت که هرگاه این عبارت ثابت میشود که مرویات کشف الغمه از اتفاقیات و اجماعیات شیعه و سنی
ست پس این حدیث که از کفایة الطالب منقول شده نیز از روایات اهل حق باشد و احتجاج بان
بر ایشان صحیح و حقیر در جوابش خواهم گفت که این توهم مردودست بچند وجه اول آنکه ازین کلام اردستانی
نهایت آنچه مستفاد میشود نیست که آنچه در کشف الغمه مذکورست آنرا اهل حق هم قبول میسازند و برد و انکار
آن نمی پردازند و این امر آخرست و بودن روایات کشف الغمه از اجماعیات و اتفاقیات اهل حق
و اهل خلاف که مخاطب مدعی آنست امر آخر زیرا که مفهوم ثانی آنست که اهل حق در روایت این
روایات شریک اند و از قبول کردن آن روایات همین معنی مستفاد میشود چه قبول روایت باینوجه
هم متصورست که اهل خلاف روایت آن کرده باشند و اهل حق قبول آن نموده باشند و قبول گاهی
باین معنی ست که این روایت را صحیح میدانیم و آنچه دران مذکورست آنرا حجت می گیریم و گاهی باین معنی
که چون بان بر بعض مطالب خود احتجاج میکنیم پس برای این امر قبولش کرده ایم نه باین معنی که خصم بآن
بر ما احتجاج نماید دوم آنکه کلام اردستانی محمول بر اصول و مقاصد آن کتاب ست یعنی آنچه
دران کتاب برای احتجاج و استدلال از اهل خلاف نقل فرموده و مقصود بالذات ست مقبول اهل حق هم ست
نه اینکه آنچه مقصود بالذات نیست و محض استطرادا و تبعا نقل شده آنهم مقبول ست و لیاقت حجیت
نزد اهل حق دارد و حاشا و کلا که هرگز این معنی سمتی از امکان داشته باشد و نه هرگز عاقلی ازین کلام می فهمد که
همه آنچه دران ست ولو کان استطرادا لا یتعلق به غرض آنهم مقبول اهل حق ست آیا میتوان شد که بنا برین شما
اگر در کشف الغمه روایتی منقول باشد که دران در حق یکی از خلفای ثلاثه لفظ رضی الله عنه و امثال آن از
الفاظ توصیف و مدح و ثنای ایشان مذکور باشد آنهم نزد اهل حق مقبول ست یا اگر مشتمل باشد بر مدح و ثنا و صفات
آن روایت که از اهل خلاف اند آن هم مقبول اهل حق ست یا اگر کلامی بغرض رد و ابطال آن دران کتاب
مذکورست آنهم لائق قبول ست هرگز بر قبول امثال این امور کلام اردستانی دلالت ندارد و هرکه امثال این امور ازان
بفهمد پس مثل او مثل کسی ست که از حقیت قرآن شریف استدلال بر حقیت مقالات کفار که در قرآن شریف مذکور ست
بنماید یا قول او تعالی والله علی کل شیء قدیر بفهمد که او تعالی شانه قادرست بر ایجاد شریک خود والیقاع

دیگر محالات بالجملہ اگر انحدیث در کشف الغمہ برای اثبات مطلبی منقول می بود ازین کلام آن روستائی این قدر
ظاہر میشد کہ آنقدر کہ ازین حدیث مقصود بالذات ست مقبول الحق ست نہ جمیع قیود و الفاظ آن
سوم آنکہ صاحب کشف الغمہ انحدیث را برای استدلال بر مطلبی ہم نقل نکردہ بلکہ از کفایۃ الطالب
اولا فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام و بعض احادیث دالہ بر امامت آنجناب نقل نمودہ کہ از آنجملہ است
ولما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة
وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي هكذا رواه مسلم في صحيحه وغيره من الحفاظ
قال محمد بن يوسف الكنجي نعوذ بالله من الحور بعد الكور و بعد این عبارت گفتہ وارد
صاحب كفاية الطالب بعد هذا الحديث هذا الذي اذكره وهو عن سعيد بن جبير
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم محشورون حفاة عراة غرلا ثم
قرء كما بدأنا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين الا وان اول من يكسى ابراهيم
عليه السلام الا وان ناسا من اصحابي يؤخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابي قال فيقال
انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم فاقول كما قال العبد الصالح عيسى عليه
السلام وكنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم الى قوله العزيز الحكيم قلت هذا حديث متفق
على صحته من حديث المغيرة بن النعمان رواه البخاري في صحيحه عن ابن كثير عن سفيان
ورواه مسلم في صحيحه عن محمد بن بشار بندار عن محمد بن جعفر غندر عن شعبة
ورزقناه بحمد الله عاليا من هذا الطريق هذا آخر كلامه وليس هذا موضع هذا
الحديث ولعله ذكره من اجل قوله نعوذ بالله من الحور بعد الكور انتهى
و ازین عبارت در کمال وضوح ظاہر ست کہ صاحب کشف الغمہ این حدیث را برای استدلال بر مطلبی
و احتجاج بر مدعائی نیاوردہ بلکہ برای محض اظہار عدم مناسبت آن با احادیث سابقہ ذکر کردہ و برای
اعتراض بر صاحب کفایۃ الطالب تعرض بآن نمودہ کہ چرا این حدیث را بعد احادیث سابقہ بغیر
مناسبت ظاہرہ نقل کردہ پس بغایت غریب ست کہ جناب مخاطب حدیثی را کہ صاحب کشف الغمہ
برای اعتراض بر صاحب کفایۃ الطالب و اظہار عدم مناسبت ظاہرہ در سیاق احادیثی
ذکر کردہ داخل آن مذکورات کشف الغمہ می فہمد کہ اردستانی در حق آن گفتہ کہ آنچہ

دران مذکورست مقبول طبائع مخالف وموافق ست وبنابرین توهم سخیف لازم می آید که در بعض مقامات
که صاحب کشف الغمه کلام مخالفین نقل کرده ردّ آن نموده آنهم مقبول اهل حق باشد واز حسن فهم
مخاطب ووقت نظرش بعید نیست که ازین کلام اردستانی بر صحت وقبول آن کلمات سخیفه هم احتجاج
نماید لیکن بنابرین ملحدین خواهند گفت که آنچه از مطاعن کفار در حق انبیاء ودیگر کفریات ایشان در قرآن
مجید مذکورست نیز برحق ست زیرا که بر السنه اهل اسلام روز وشب جاریست که آنچه در قرآن مذکورست
همه برحق وصواب ست وتصدیق آن مناط دین واسلام ست پس لازم آید که این مطاعن واعتقادات
کفار که در قرآن مجید مذکورست نیز برحق وصواب باشد پس درحقیقت بچنین [illegible] مقالات سخیفه تمسک
نمودن ملحدین وارباب ملل باطله مژده ظفر داده است قوله درین لباس هم سخن اجمالی مضمون شفاعت ادا
فرموده انتهی اقول مخدوش ست بدو وجه اول آنکه در روایات اهل حق که مخاطب نقل نموده دارد نیست
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را در حق این اصحاب تلاوت خواهد فرمود ودر روایت
کفایت الطالب که مشتمل برآنست کفایت در مطلوب نمیکند فانه واه غایته لا ینهض علینا حجة
ولیلا کما لا یخفی علی من اوتی قسطا من الدرایة ولو قلیلا ودوم آنکه اگر تسلیم هم کنیم که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم این آیت تلاوت خواهد فرمود وبروایت معتمده اهل حق این معنی ثابت شده لیکن ثبوت
شفاعت ازان در حق این اصحاب ممنوع چه نزد اهل حق هرگز این آیت متضمن شفاعت نیست عجب که
جناب مخاطب رجوع بتفسیرات ایشان نیاورده مضامین مخترعه بعض قاصران را متضمن انگاشته بنای
استدلال بران گذاشته بالجمله علمای کرام بتصریح فرموده اند که این کلام حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه
السلام برای تفویض وتسلیم امر قوم خودست بسوی باری تعالی واظهار تبری خود ازینکه چیزی از امور قوم باو متعلق
باشد نه آنکه این کلام برای شفاعت در حق آنهاست چنانچه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان
در تفسیر آیه وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فرموده فی هذا تسلیم الامر الی
مالکه وتفویضه الی مدبره وتبرؤ من ان یکون الیه شیء من امور قومه کما یقول الواحد
منا اذا تبرأ من تدبیر امر من الامور ویرید تفویضه الی غیره هذا الامر لا مدخل لی فیه
فان شئت فافعله وان شئت فاترکه مع علمه وقطعه علی ان احد الامرین لا یکون منه
انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه جناب سید مرتضی در تنزیه الانبیاء فرموده [illegible] قیل فما معنی

قوله تعالی حاکیا عن عیسی علیه السلام ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم وکیف یجوز هذا القول مع علمه علیه السلام بانه لا یغفر الکفار الجواب قلنا المعنی بهذا الکلام تفویض الامر الی مالکه وتسلیمه الی مدبره والتبری من ان یکون الیه شیء من امور قومه وعلی هذا یقول احدنا اذا اراد ان یتبرء من تدبیر امر من الامور ویسلمه ویفوض امره الی غیره هذا الامر لا مدخل لی فیه فان شئت ان تفعله وان شئت ان تترکه مع علمه وقطعه علی ان احد الامرین لا بد ان یکون منه وانما حسن منه ذلك لما اخرج کلامه مخرج التفویض والتسلیم قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل عاقل المعی را باید که معانی این روایات را بجواهر الفاظها وقیودها در قلب خویش جاداده متوجه استماع دیگر مطالب مهمه ومقاصد جمه شود وبر معائب ودنایم کمترین خلائق نظر نفرموده بر حدیث حضرت امیر انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال عمل کند پس بدانکه چون اشکالی عظیم از فحوای این حدیث بر اهل تشیع وارد میشود یعنی الیقان جهنمی بودن بعض صحابه وظلمان تعین بعض اجله بلکه اکثر ارکان اربعه بقرائن جلیه بلکه دلائل عقلیه ونقلیه شعله افروز کانون سینه میگردد ومعاملکن ورا لطفاء این نائره افواه خود را معذور نمیدارند وهیچ بیانی جوابها امید هند وباید در علیه رحی الجواب ان هذه الاحادیث وردت فی حق الخلفای الثلاثة ومن تبعهم وواساهم ویجری مجراهم چنانچه مقوله حضرت ملا باقر مجلسی واستدلال ایشان باین حدیثها دلیل روشن بر نیدعاست ونمونه آن از حیات القلوب برجای خویش گذارش یافته وملا محمد تقی اصفهانی در لوامع صاحب قرآنی بلکه قدمای ایشان مثل امام اعظم حلی در کشف الحق ودیگران در غیر آن مصدر این ام شده اند بلکه برای تقدم بالحفظ این قسم احادیث را جمعا وفرادی بدعوی ورود در خلفای ثلثه ومخلصین انبها از کمال جسارت ودلیری بمناظرة الحق یاد کرده اند تا باشد که ایشان در تاویل آن مشغول شوند ودر فکر جواب ورد اعراض مبتلا کردند ومعترضین از دار ودیگر ابحاث واقعی الحق ویقین که قطعا استیصال مذهب متشیعین میکند جان بسلامت برند عبارت امام اعظم در کتاب مزبور باین الفاظ حسن ترتیب یافته المطلب الخامس فیما رواه الجمهور فی حق الصحابة روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند سهل بن سعد فی الحدیث الثامن والعشرین من المتفق

علیه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب
ومن شرب لم یظمأ ابداً و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم قال
ابوحازم فسمع النعمان بن ابی عیاش و انا احدثهم هذا الحدیث فقال هکذا سمعت سهلا
یقول قال فقلت نعم قال اشهد علی ابی سعید الخدری سمعته یزید فیقول انهم
من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن بدل
بعدی باز بذکر روایت دیگر برای انتشار اذهان علمای اعلام اهلسنت مشغول شده و گفته
روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث الستین من مسند عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما قال ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الا انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ
بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال
العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم
و انت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک فیقال لی فانهم لم یزالوا مرتدین علی
اعقابهم منذ فارقتهم از طرق دیگر این حدیث و مانند آن را تتبع کرده قریب پانزده روایت بزبان
قلم سپرده و فاضل روزبهان انار اللّٰه برهانه و ثقل بالحسنات میزانه در تجهیل امام اعظم امامیه ساعی
بلیغ بتقدیم رسانیده قاضی نور اللّٰه شوستری در کتاب احقاق الحق که از قبیل تسمیة الشیء باسم
نقیضه است چنانچه از جواب تدلیسش که بتبیین الحق و جواب دیگر که بدر غره موسوم گشته و بکوشش علمای الحق
مختوم شده چنانچه فاضل اخباری نیز در جواب ایضاح باطل این ماجرا شعار کرده هویدا و آشکار است بر
جوهر فاضل فرزانه چه پیچ و تابها که نخورده در آخر الجواب میگوید قد مر ان الاحادیث التی ذکرنا فیها اسم
الاصحاب کما یحتمل الحمل علی مانعی الزکوة یحتمل الحمل علی غاصبی الخلافة بل قد ذکرنا سابقا
مرجحات ظاهرة للحمل علی الثانی دون الاول انتهت عبارته مع الوثوق علی نقله عن النسخة التی
کانت فی ایدینا عند المباحثة و حال این قرائن و مرجحات که حضرت مولف نصوص قطعیه جلیه بر عبور خیالیه
فهمیده بضمائم ابحاث دیگر در سلک سابق بعنوانی واضح و لائح گردیده که قلوب متشیعین بخوبترین وجوه دل نشین
باشند و حسن مازندرانی مولف کامل بهائی نیز این حدیث را ضمیمه احادیث آخر از ظنون فاسده خود
بر ردت و ضغائن خلفا وارد کرده و فاضل جالسی را بهمه بلند پروازی و لن ترانی تا آنکه در زد استغفار

مصنوع تا سیا با سلافه کما اشرنا سابقا این احادیث را بر خلفای راشدین حمل نمیاید و در مقام استدلال سیفرماید الا آنکه گفتیم که جمیع اصحاب متصف بخیر و صلاح نبودند پس دلالت میکنند بر آنچه روایت میکنند حمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث الستین من مسند عبد الله بن عباس قال ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الا انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم انت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک فیقال لی فانهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم وفی الجمع بین الصحیحین ایضا فی الحدیث السابع والستین بعد المائتین من المتفق علیه فی مسند ابی هریره من عدة طرق قال قال النبی صلی الله علیه وسلم بینا انا قائم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل بینی وبینهم فقال هلموا فقلت الی این فقال الی النار والله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم ومضمون این حدیث بتفاوت یسیر در اکثر صحاح ایشان مسطورست انتهی بلفظه

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل معانی روایات را جواهر الفاظها و لت قیودها در قلب خود جا دادیم و گوش هوش را باستماع این مطالب رکیکه و مقاصد سخیفه هم نهادیم و هرگز بر جلالت قدر و فخامت شان جناب مخاطب عمدة الاعیان نظر نکردیم بلکه بر حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال عمل کردیم لهذا در اول وهله سخافت و وهن مقدمات و مقاصد مخاطب عالی محامد ظاهر گردید هر قدر که امعان نظر بکار رفت آنا فآنا و ساعة فساعة تزلزل و اختلال آن بظهور انجامید و ما دعوی ورود اشکال عظیم از فحوای این حدیث بر اهل حق همانا سفسطه ایست واهی و مخدوش و مکابره ایست فاسد و مقدوح جناب مخاطب هر جا بخیال باطل تقلیب عبارات جزالت سمات اهل رساله بنا بر اوهام و هواجس نفسانیه گذاشته آنچه در دلش آمده بر زبان رانده و ورود این اشکال بر اهل سنت چنانچه جناب مصنف طاب ثراه ادعا فرموده و با برام و تشیید ارکان آن پرداخته نهایت ظاهر بوده تا آنکه شراح صحاح اهلسنت بذکر آن و دفعش مشغول گشته اند اما ورود اشکال از این حدیث بر اهل حق پس هرگز در خواب و خیال عاقلی از مخالفین باشد و یا از موافقین نگذشته و هرگز کسی اشاره هم نموده

آن نکرده تا جناب مخاطب بمشاکلت عبارت جناب مصنف طاب ثراه ادعای اشتغال نائره در
این اشکال بر اهل حق نماید و نسبت جواب دادن آن بایشان فرماید چه ادعای انطباق حدیث حوض
بر مثل سلمان و ابی ذر و عمار از بدائع افادات اصابع فیض شایع جناب مخاطب ست که از کمال دقت
نظر بغور عمیق و فکر دقیق پی بآن برده اهل حق را کی این فکر باریک و خیال تاریک بهم رسیده که از بهان
شان بآن انتقال نماید و در باره جواب آن تقریری کنند و بدفع و ازاله آن مشغول شوند پس میان هر دو
تقریر یعنی کلام جناب مصنف نحریر و تقلیب مخاطب بی نظیر فرقی و تفاوتی ست باهر که اول ابر دامع
و سخن حق ست و ثانی محض تکلف بارد بلکه بهتان فاسد ست زیرا که از کلام مخاطب بنهایت صراحت
واضح ست که چون نزد اهل حق این اشکال یعنی العیاذ بالله جهنمی بودن بعض صحابه کرام مثل ابی ذر و
سلمان و عمار وارد میشد لهذا ایشان در جواب آن گفتند که این حدیث در حق خلفای ثلثه وارد است
و این محض بهتان ست هرگز از کلمات و عبارات اهل حق بوجه من الوجوه ولو کان بعیدا مفهوم نمیشود
که نزد ایشان این اشکال وارد میشد و ایشان متوجه دفع آن شده اند قوله و باید در علیه رحی الجواب
اقول ایها الفاضل لا فیق هداک الله الی سواء الطریق لیس هناک جواب و لا رحی
و لا دوران و انما تدیر انت رحی الکذب و البهتان المدیر علی صاحبه دائرة السوء و
الهوان این کان هناک ایراد و سوال حتی تعزی الی اهل الحق ادارة الجواب و المقال
و اما ادعاءهم ان حدیث الحوض منطبق علی الثلثة و احزابهم وارد فی حقهم و حق
اترابهم فانما هو تبیین مراد و انشاء ایراد لیس هناک سوال و جواب کما لا یخفی
علی اولی البصائر و الالباب لعلک معرک انک قطب رحی الکمال و الفخار لم یبین علیه
بعد معنی الجواب الحوار حتی تسمی الایراد و انشاء الاشکال بالجواب و تخطی فی مثل
هذا الامر الظاهر مفارقا للصواب و لعمری انک تصمد مضاهاة کلام المصنف
العلامة فی حل المباحث تکلفا فتلفق مثل هذه الدعاوی الباطلة تعسفا و انی
الصارم الحسام من المنخشب الکهام و انی نقوش الثیاب من اسد الغاب و این
النحاس من اللجین و این الصدق من المین و این الحدید من الذهب و این الموهوب
من المکتسب و این البانی من الحدید و این الذائب من الحدید و این الجواد من الکابی

وابن المتشمر من الغابي ابن المصنوع من المطبوع واين الصحيح من الموضوع واين المتصل و
من المفصول اين السليم من المعلول اين الحق من الافتراء واين اليقين من الامتراء واين التحقيق
من الوساوس اين الالهام من الهواجس اين الفصيح من الملحون واين الجد من المجون واين الخير
من الكدر واين السبيح من الصبر اين الماء من السراب واين العقد من الملاذ اين الصبيح
من الدميم واين المليح من الذميم واين الغض المطري من اليابس الهشيم واين السموم اللافح
من النسيم **قوله** بلكه قدماى ايشان مثل امام اعظم حلى در كشف الحق وديگران در غيران مصدر اين امر شده
اند **اقول** علامه حلى احله الله دار الكرامة در كتاب نهج الحق وكشف الصدق هرگز روايات حديث حوض
را در حق خلفاى ثلثه وارد نكرده ونفرموده كه مراد از ايشان خلفاى ثلثه اند بلكه آنرا در حق مطلق صحابه هم
كانوا براى اثبات انتقاض كلية الصحابة كلهم عدول وديگر هفوات اهلسنت كه بغرض اثبات
خلافت بكريه درباره صحابه بزبان مى آرند تا آنكه گويا صدور صغائر را از ايشان ناجائز مى پندارند
ووقوع مخالفت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم را از ايشان داخل محالات مى انگارند
ذكر كرده واين مقصد را كه دران اين روايات وارد كرده مصدر كرده باين عنوان المطلب الخامس
فيما رواه الجمهور فى حق الصحابة چنانچه جناب مخاطب والاشان هم اين عنوان نقل كرده وآن
صريح ست درانكه درين مقصد آن روايات وارد فرموده كه اهلسنت در حق صحابه روايت كرده اند
پس صحابه را تخصيصے باعيان مخصوصه نكرده كه آيا ثلثه اند يا غير ايشان وفضل بن روزبهان كه جناب مخاطب
او را بالفاضل روزبهان تعبير كرده وحضرات سنيه از فضائل او معترف وبجلالت وفضلش معترف اند
نيز ازين عبارت علامه طاب ثراه همين فهميده كه آنجناب مطاعن صحابه نقل ميكند چنانچه گفته قد
شرع من هنا فى مطاعن الصحابة ونحن نذكر قبل الشروع فيما ذكره شيئاً من مناقب
الصحابة الخ وبعد اين مناقب صحابه كه بے تخصيص باحدى وارد ست ذكر كردن گرفته پس حيرانم
كه جناب مخاطب الخ چه راه در فهم عبارات واضحة الدلالات چنين پيش پا هامى خورده وبا وصف ادعاى
فهم حقائق وادراك دقائق امور واضح را نمى فهمد وعجيب تر آنكه در افادات عمده اكابر خويش هم باوصف
مباهات ومفاخرت بآن تامل نموده وانچه او فهميده مخالف آن جا ويده بلكه با وصف آنكه خود
عبارت علامه حلى قدس الله روحه نقل كرده باز دران تامل وتفكر نساخته نافهميده وناسنجيده انچه

خواسته نگاشته چه عنوان این مقصد را خود مخاطب هم درین مقام نقل کرده و باوصف عرضت آن در بنکه این احادیث در حق صحابه ست من دون تقیید باعیان مخصوصه حکی انشده که علامه حلی انرا بر خلفای ثلثه و اتباع و اشیاع ایشان حمل کرده این خوش فهمی و دقت نظر و مطابقت دعوی و دلیل باوصف عدم تخلل فاصله از خصائص ذات والا صفات جناب مخاطب ست که دیگری را دران بهره نیست قوله و از کمال جسارت و دلیری الخ اقول الحمد لله که جسارت و دلیری و شجاعت و جوان مردی از قدیم الایام تا غایت نصیب اتباع جناب اشجع الاشجعین و امام المجاهدین و هازم الاحزاب و قالع الابواب حاطم الکفر والنفاق قاتل اهل البدع والشقاق جناب اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام افتاده و مخصوص ایشان گشته که بکمال شجاعت و ثبات جاش همیشه بمبارزه و مناظره اهل خلاف بر آمده بر ترهات ایشان تقریرا و تحریرا داده اند و بر سنت سنیه مقتدای و امام خود که مقابله و منازله کفاره و مجاهده و مکافحه اسرار بود پای ثبات فشرده اند و مخالفین طریقه نامرضیه اسلاف خود که فرار از مواضع نزال و جدال سنت پیش گرفته دست و پا در مقابله ایشان گم کرده اند و بجواب الزامات و ایرادات و اشکالات ایشان ابواب خلاص را از چار سو بر خود بند دیده چنانکه بهفوات و خرافات سخیفه متفیهه شوند گریزی و مناصی نیافته اند قوله عبارت امام اعظم در کتاب مزبور باین الفاظ حسن ترتیب یافته الخ قصد تعریض بر عبارات علامه حلی محض تخییل باطل ست چه درین عبارت نهج الحق سوای الفاظ حدیث و عنوان باب که یکفقره بیش نیست کلامی دیگر مذکور نیست پس تعریض هرچه چیز میکند ظاهرا این احادیث را که از جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات والتسلیمات ست بجهت آنکه اهل حق بان تمسک میکنند و الفاظ ایشان قرار داده باشد و از راه تنقص و کلمه درازان تعریض بر آن فرموده و لا غرو صدور مثل ذلک عمن لا یخاف الملام و لا یبالی بالطعن علی الاسلام قوله از بذکر روایت دیگر برای انتشار اذهان علمای اعلام اهلسنت مشغول شده و گفته الخ اقول بحمد الله والمنه که حواس علمای اهلسنت قبل ذکر این روایت منتشر شده و اذهان شان پیش از سماع آن خلل پذیرفته حاجتی باین تدبیر و علاج که مخاطب اشاره بآن فرموده نیفتاده زیرا که انچه این روزها در جواب مدعیان اول چاوید دلیل قاطع ست بر انتشار و اختلال حواس و کمال سراه بعد غرا الکلام بکرات

این انتشار حواس او بعد ملاحظهٔ جمیع روایات رو داده باشد پس کلام مخاطب هم راست می آید
و کرامت علامه حلی هم ظاهر میگردد که آنچه آنجناب خواسته بود که حواس علمای کبار اهلسنت انتشار یابد
بظهور رسید فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا قوله و فاضل روزبهان انار الله برهانه ونقول الحسنات
بمنزله در تجهیل امام اعظم امامیه بمساعی بلیغ بتقدیم رسانیده اقول چون مخاطب نبیل باغواء و تسویل
نفس اماره و لیل حرف تجهیل علامه جلیل اسبغ الله علیه لطفه الجمیل بر زبان گهرفشان آورده همانا بسبب
کرامت جناب علامه اجزل الله علیه الغمامه در شآمت مکافات و مجازات جسارت پر خسارت
خویش بعجلت تمام گرفتار و باظهار کمال جهل و قصور باع و فقد تمیز خود دوچار گردیده که با این سن و
سال تا حال حال امام و مقتدای خویش فضل بن روزبهان که کابلی و غیره اکل فضاله او می باشند
و با نتحال خرافات او گونه دین و انصاف می خراشند ندانسته و از نام او و نام پدرش خبری نگرفته بخود
او را بروزبهان که نام پدر اوست تعبیر میکند و اساس فضل و جلالت خویش میکند سبحان الله باوصف این
همه کبر و غرور و نازش و تعلی و احتقار علمای کبار که بتشنیعات فظیعه در حق ایشان بنابر توهمات رکیکه و
خیالات سخیفه زبان خرافت توامان را بجا می آلاید نام امام خویش هم نمیداند و پسر را عین پدر میگرداند
و احتمال غلط ناسخ غیر متطرق زیرا که قطع نظر از آنکه حضرت مخاطب بایراد تشنیعات عظیمه و استهزاآت
شنیعه بر جناب مصنف طاب ثراه بسبب نقل عبارت کتاب الاعلام و فتح الباری و غیره
در مسلک اول باب این اعتذار را برای خود و اولیای خود تا ابد مسدود ساخته و همت والا نهمت
بابطال آن و قلع اصل آن من کل الوجوه گماشته این اعتذار درین مقام مقبول نمی تواند شد که حضرت مخاطب
عمدة الاعیان در دیگر مصنفات خود هم جابجا فضل ابوالفضول را به روزبهان تعبیر میکنند چنانچه
در ازالة الغین گفته قاضی امامیه تمامی همت بر آن گماشته که هفوات شیخ حلی را که حقیقة امام سفهاء
و مقاست قدمت نماید و اقوال شیخ صدرالدین روزبهان را اگرچه جمیع علیها باشد باطل ساز و داد سخن ببازی
دهد و در واهیه حالا طمه گفته و عبارت قاضی امامیه کتاب احقاق الحق جابجا که باثبات امامت بلافصل بتفضیلی تبقلیه
عبد الله بن سبا نطاق همت بر بسته نیست ولهذا تری ان علماء الشیعة یحتجون علی جمهور اهل السنة
بان اباحنیفة قال کذا او الغزالی قال هکذا الی غیر ذلک من احاد علمائهم وکذا العکس کما وقع
من هذا الناصب فی خطبة کتابه حیث احتج علی الامامیة قاطبة بان الحاکم اباعبد الله

روی کلذا و هو شیعی امامی الی غیر ذلک من العبارات یعنی عادت علمای شیخین پرست
که بر جمهور اهلسنت استدلال می آرند فقط بقول ابو حنیفه و الزام اهل مذاهب اربعه قاطبة ازان تقصیر کنند
و همچنین برای افحام ایشان بقول غزالی تنها استناد و احتجاج می نمایند غرض که این طریقه از قدیم مسلوک
ست که قول احاد اهلسنت را بر تمامی فرقه الزام و تبکیت می آرند و همچنین عادت سنیان بدین جاریست که
قول یکی را از علما بر تمامی امامیه از باب حجت می پندارند چنانچه صدر الدین روزبهان در خطبه این کتاب
یعنی ابطال الباطل بر اینمعنی که ابو عبد الله حاکم که شیعی امامی ست چنین روایت نماید تشبث کرده
و الزام تمامی افراد شیعه را قصد نموده انتهی و از عجائب آنست که در ازالة الغین عبارتی از فاضل
رشید متضمن ذکر فضل بن روزبهان نقل کرده با وصفیکه فاضل رشید او را بالفضل بن روزبهان
تعبیر کرده بود جناب مخاطب این را از اغلاط و توهمات حضرت رشید گمان برده بتحریف عبارتش
پرداخته لفظ ابن از بین ساقط ساخته چنانچه گفته و اگر کسی را دریافت حال خلافت امیر شام از کتب
الحق منظور باشد در عبارت رسالهٔ غرة الراشدین و ذلة المفسدین که از رسائل مولفه مولانا [illegible]
و مرشد المسلمین رفع الله درجته فی اعلی علیین ست نظر فرماید و آن اینست که صاحب هدایه فرموده ثم یجوز
التقلید من السلطان الجائر کما یجوز من العادل لان الصحابة رضی الله عنهم تقلدوا من معاویة
و الحق کان بید علی رضی الله عنه فی نوبته و علامه سعد الدین تفتازانی در شرح عقائد فرموده فمعاویة و
و من بعده لا یکونون خلفاء بل ملوکا و امراء و در تهذیب الکلام فرموده ثم الامر الی
الحسن رضی الله عنه و بعد ستة اشهر من بیعته سلم الامر لمعاویة تسکینا للفتنة فانقلب
الامامة بعد ثلثین الی الملک و السلطنة و فضل روزبهان در ابطال الباطل فرموده و لا فائدة
فی ذکره من مطاعن معاویة اذ لا اهتمام لنا اصلا بالذات عنه فانه لم یکن من الخلفاء
الراشدین انتهی و از ملاحظه بعض مقامات واهیه طاطمه گل دیگر شگفت یعنی از ان چنان واضح میگردد که حضرت
مخاطب طویل الباع کثیر الاطلاع چنان گمان میکنند که مجیب نهج الحق روزبهان صاحب نواقض ست بدانکه
در مقام اعتذار از تحریف نمودن مجیب نهج الحق آیه قرآنی را بجواب آیه تطهیر که علامه شهید ششتری نور الله
مرقده در احقاق الحق بران تنبیه کرده می فرماید بلی حال حافظ قرآن مجید که هزاران قصه‌ها حدیث پیش
نظر دارد و بر بگم و گاه هست که لغزشی از و بعد از نبوت هم مورد سرزنش نیست و حال مولانا صدر الدین اصفهانی

که حقیقة سلک در مجردات و تارک هیولای جسمانی بودند آنجا رسید که بعض از یاران صحبت در وقت
خلوت بر سر تربتش میرفتند که بر دستور قدیم دور قرآنی باری می نمودند چنانچه در کتب باستانی شمل الف
مزاره در غورش او مبسوطست انتهی و این حکایت سراسر خرافت که جناب مخاطب بسبب اختلال دماغ
هوس اختلاج آن بمقابله الحق میکند و از تشنیعات اهل علم نمی ترسد در نفحات جامی و غیر آن در احوال
روزبهان بقلی صاحب عرائس که بزمان بسیار مقدم بر ابن روزبهان بلکه علامه حلی طاب ثراه بوده
مذکورست جامی در نفحات گفته شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره کنیت او ابو محمد بن ابی
نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوه عشاق و در بدایت حال
سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه
شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه
پوشیده است و اشتغل بالریاضة الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها کان
صاحب وقت و استغراق و وجد دائم لا تسکن لوعته و لا یرقاد معته و لا یطمئن فی وقت
من الاوقات و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفرات بیاه کل لیلة بالبکاء و العویل
و مر او را سخنان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از
سخنان وی است شعر انچه نه دیدست دو چشم زمان * و انچه نه نشنید دو گوش زمین * در گل ما رنگ
نمودست آن * خیز و بیا در گل ما آن ببین * و ویرا مصنفات بسیارست چون تفسیر عرائس
و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد و الی ان قال
و در نفحات شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که در سحر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک
عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخواستم و نماز بگذاردم
پس بر تربت شیخ نشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام
کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر وی می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد
و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه رضی الله
تعالی عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث
انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت و کان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق

[illegible]

الحال ناگاه محبت زنی مغنیه مبتلا شد و بهیچ کس نظر نیست و آن وجد و صیحها که در وجد و صیحه می زد محبت آن باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه است که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز برای خدای است مجلس صوفیه حرام آمد و خرقه خود بیرون کرد و در خدمت امر خود فرستاد و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال عشق کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است محبت مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد مجلس صوفیه آمد و خرقه پوشید توفی رحمه الله تعالی فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائه انتهی ونیست حال مزید تحیر و اطلاع فی مطالب مقتدا الاعیان که نام نامی و نشان مقتدای عالیشان خویش نمی دانند و فضل بن روزبهان می پندارند و فالمحق بلکه علمای خویش کاوراً الفضل بن روزبهان تعبیر میکنند بر غلط و خطای پندار ود با بین فالمحق سرگروه غرور بعذر دوان عیوب نفس اماره حسابی بر نمی دارد و بحیرتم که کاش مخاطب مغرور آخر کتاب الباطل ابن روزبهان که آنرا جواب نهج الحق قرار داده و در حقیقت داد تفضیح خود و مذهب خود و بقول صاحب توفیق رفیق حسن شروانی که الجاهل از الحق للتساهل فضح نفسه و تشنیع مذهبه داده ملاحظه میکرد و نام ابن روزبهان را در کتاب می ساخت که او در آخر کتاب خود گفته نجز تعیین مولفه العبد فضل الله بن روزبهان بن فضل الله بن محمد الخنجی محتدا الشیرازی مولدا البخاری الاصفهانی مسکنا دارا غفر الله ذنوبه و محی بفضله حوبه از ملاحظه شرح شمائل ابن روزبهان هم نام او و نام پدر و جد او و تحیر لی واضح میشود حیث قال یقول الفقیر الی الله تعالی مولف هذا الشرح ابو الخیر فضل الله بن ابی محمد روزبهان بن ابی محمد فضل الله بن محمد بن اسمعیل بن علی الانصاری اصلا و تبارا الخنجی محتدا الشیرازی مولدا الاصبهانی دار الملک موتا و اقبارا ان شاء الله تعالی اخبرنا بکتاب الشمائل من مولفات الامام الجامع لمجامع العلم والتقی الخ و علامه سخاوی ابن روزبهان را در ضوء لامع باین عنوان ذکر نموده فضل بن روزبهان بن فضل الله الامین ابو الخیر ابن القاضی باصبهان امین الدین الخنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی و یعرف بخواجه ملا لازم جماعة کالعمید الدین الشیرازی و تسلک بالجمال الاردستانی و تجرد معه الی ان قال و قال لی انه جمع مناقب شیخه الاردستانی و ان مولده فیما بین الخمسین و الستین هرگاه حال خبط و خلط جناب مخاطب در معرفت ابن روزبهان مجیب نهج الحق دریافتی که او را بروزبهان تعبیر میکنند و صدر الدین لقب او

قرار میدهد و گر اینکه یاران برای روزبهان صاحب عرائس که هر دو صد سال بلکه زیاده مقدم
براو بوده ساخته و بافته اند براو فرود می آرد پس الحال باید دانست که نازش و فخار خاطب عالی تبار بر هفوات
وطامات این روزبهان از عجائب روزگارست و اگر از خرافات صریحه این روزبهان که نهایت فضوح
علو دلالت بر کمال قصور باع و عدم مهارتش مینماید و بر ناظرین ماهرین زعفران زار مینماید بلکه غبار ملال از
خاطر افسرکان می زداید حرف زنم و راه استیعاب احصای آن بپیمایم باید که کتابی طویل بر صفحه وجود گزارم لیکن مشتی نمونه
از خروارے بعضے از افاداتش درینجا می نگارم پس مخفی نماند که این روزبهان در فضائل هو هو ابن الخطاب
حدیثی موضوع نقل کرده که مشتملست بر تفضیح ملازمان او زیرا که دران مذکورست که او در حق ازواج
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کلمه یا عدوات انفسهن بر زبان آورده و نیز ازان ظاهرست که این ازواج
عمر را بنهایت غلظت و فظاظت موصوف نموده گفتند انت افظ و اغلظ با این همه در آخر این حدیث
اهل خوشامد و غرض این فقره هم وضع کرده اند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بعمر فرمود ما لقیک
الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک ابن روزبهان بسبب کمال غفول و ذهول از مدلول
صدر این خرافت مجهول چون این فقره مخدوش دیده مصعوق و مدهوش گردیده دست تمسک بان
انداخته خود را رسوا ساخته و بعد نقل آن گفته و هذا حدیث نقله جمهور ارباب الصحاح و لا شک
فی صحته لاحد هذا حجة علی الروافض حیث یقولون ان بیعة ابی بکر کان باختیار عمر بن الخطاب
فانه لو صح ما ذکروا انه کان باختیاره فهو حق لا شک بدلیل هذا الحدیث لانه سلک
فجا یسلک الشیطان فجا غیره و کل فج یکون مقابلا و مناقضا لفج الشیطان فهو فج الحق
لا شک و هذا من الالزامیات العجیبة التی لیس لهم جواب عن هذا
البتة ازین کلام سخافت نظام واضح میگردد که ابن روزبهان با وصف آنکه متصدی
مناظره و مکالمه جناب علامه حلی احله الله دار الکرامة گردیده هنوز معنای الزام هم نفهمیده و ندانسته که الزام
چه چیز را میگویند و تحقیق را چه معنی ست سبحان الله بنقل احادیث مکذوبه مفتریه می نازد که در توجیه
آن حضرات اهلسنت سراسیمه اند و بهیچ وجه بیانی تاویلات علیله آن می انگیزند و هفوات غریبه بر زبان
می آرند تا آنکه بعض امثال عامیانه هندیه برای تصحیح این خرافات می خوانند کما فی التحفة و حقیر در کتاب
شوارق النصوص بتفصیل تمام وضع و افترای آن ثابت کرده ام و خرافات این بزرگان را قلع و قمع ابیحی

نموده بحیرتم که چگونه ابن روزبهان چنین کذب فضیح را بطلاقت و ذلاقت یاد می نماید و آنرا بر اهل حق
حجت میگرداند و از الزامات عجیبه و افحامات غریبه می انگارد و مباهات و افتخار زائد الوصف بران
وارد و بوقاحت تمام میسر آید که اهل حق را جوابی ازان نیست و بر مجرد جزاف و گزاف اکتفا نکرده لفظ
البتة که مفید مزید تیقن برین زعم باطل و توهم صریح الفساد است می افزاید جناب مخاطب را بجان انصاف
قسم داده میپرسیم که لله بے پرده صاف ارشاد فرماید که آیا این خرافت غریب ابن روزبهان دلیل صریح بر نافهمی و نا
بلدیت او از طریق مناظره و الزام هست یا نه که حدیث مروی بطریق مخالفین نقل کرده دل خود شاد میکند و بران
مباهات و افتخار مے ورزد و آنرا موجب الزام و افحام اهل حق می پندارد و اعوذ بالله من سوء الفهم و المکابرة
و حیرت بر حیرت آنکه هرگاه نزد ابن روزبهان حدیث منقول بطریق اهلسنت لیاقت حجیت بر اهل حق
وارد باز سر تخصیص باین حدیث خاص و قصر مباهات و افتخار بران چه گنجید درین پوست بملاحظه آنچیست درین
صورت بزعم باطلش می بایست که جمیع فضائل و مناقب و محامد و مدائح موضوعه مفتریات شیخین و ثالث بالنجز بلکه
نصوص خلافت آنحضرات هم که وضاعین از خدا نترسیده بر خلاف دلائل قاطعه باعتراف ائمه سنیه وضع کرده اند
و بنده ازان در ریاض النضره و غیر آن مسطور بر اهل حق حجت باشد و احتیاج بتلفیق مقدمات نماند بلکه
بحصر تمام حقیت خلافت ایشان ثابت شود و افضلیت آنحضرات هم بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
واضح گردد و دیگر خرافات فضیحه و مجعولات قبیحه که بکمال صراحت ابطال مذهب اهل حق میکنند و مقتدایان اهل
سنت آنرا یافته در صحاح و غیر صحاح درج کرده اند همه بر اهل حق حجت باشد تخصیص باینحدیث خاص بالخصوص
آنرا ثمره اغراب دانستن هرگز با وصف خوض و غور بذهن قاصر نمیرسد غالبا که جناب مخاطب که ید طولی در اصلاح
هفوات اسلاف خود دارد افاده آن فرماید حیرت دیگر آنکه بنای احتجاج را باین حدیث بر اینقول گذاشته که
بیعت ابی بکر باختیار حضرت ثانی بود و آنرا از روافض نقل کرده و بایراد
لفظ او صح تشکیک صریح دران نموده و ظاهر کرده که صحت این معنی نزد اهلسنت غیر ثابت است اگر
غلط نکنم این مقوله اعجب اعاجیب اول است زیرا که بودن بیعت ابی بکر باختیار حضرت عمر امریست
روشن تر از آفتاب که لا یخفی علی من فتح له فرجة من هذا الباب تا آنکه در کتب اعتقادات که هر کس را عبور و عثور بران
ممکن است نیز این معنی ذکر میکنند. صاحب مواقف و شارح آن و امثالهم بعقد عمر برای ابی بکر احتجاج میکنند بر اینکه
خلافت بیک کس هم ثابت میشود و علاوه بیعت عمر با ابی بکر و متابعت دیگر مردم برین بیعت

عظمی علامه کبری در صحیح بخاری و دیگر صحاح و غیر صحاح مسطور و بر افواه عوام و خواص مشهور شده‌اند
که ابن روزبهان را چه اضطرار رو داده که مثل این امر واضح را بر رغم نفس منکر ساخته و شک و ارتیاب بصراحت
تمام در صحت آن بجز سانیده نمیدانم که در این امر کدام استهجان و استقباح در رگ و ریشه او جا گرفته که آنرا بر رغم نفس
منکر میسازد و تشکیک و طعن می‌ورزد شاید از مزید فراست ایمانی الدلیل ذهن اساس خلافت بکریه پیوند نشسته باشد
چه بر ارباب عقول ظاهر است که انعقاد بیعت ابی بکر باختیار حضرت عمر از قبیل استشهاد ابن اوی
بذنب عمود است یا من تراحاجی بگویم تو مرا حاجی بگو لهذا از اعتراف بصحت آن دل دزدیده در تشکیک
و توهین آن کوشیده باشد لیکن غافل از آنکه محققین ایشان باین معنی تصریح میسازند و بر آن می‌نازند و بان استدلال
بر قواعد خود میکنند کما فی المواقف و شرحه پس حقیقت بجز همین استقباح اشنعی بر نفس قریحه ظفر لاد نیست
و بدنبال بدم اساس خلافت بکریه افتاده و با اینهمه هرگاه این حدیث موضوع که بجهد شد در صدد آن بر اهلسنت
وبال گردیده و موجب تفضیح ابن الخطاب رض بر آمده برای الحق حجت باشد صحت استدلال بر حقیت خلافت
ابی بکر موقوف بر ثبوت این قول نیست که بیعت ابی بکر باختیار عمر نبود بلکه بوجوه بسیار که تعداد مشکل
متعذر است صحت خلافت حضرت ابی بکر ثابت خواهد شد کما لا یخفی بالجمله هر قدر که درین کلام غرابت نظام
غور و خوض بکار می‌رود حیرت و تعجب افزاید و تازه تر از تازه تر می‌آید و از این منقوله هم غریب بدیع تر باشند
و حقیقت فضل و کمال فضل بن روزبهان باید دید که جای دیگر بزعم خود در طعن و تشنیع بر علامه علی نصب
السبق می‌رباید و ایراد الزام و ایراد پس مشکل و معضل بر آنجناب می‌پردازد و خود را مبتلای حیرانی و تعجب
میسازد و میفرماید و العجب ان هذا الرجل لا ینقل حدیثا الا من جماعة اهل السنة لان
الشیعة لیس لهم کتاب و لا روایة و لا علماء مجتهدون مستخرجون للاخبار فهو فی اثبات
مذهبه عیال علی کتب اهل السنة انتهی و این کلامیست که بملاحظه آن ادانی طلبه علوم بلکه
عوام هم بسماع آن استهزا می‌نمایند و سخریه می‌زنند که امریکه بر جهال هم مخفی نبود ابن روزبهان
با وصف تصدی مناظره علامه علی الاطلاق پی بآن نبرده سبحان الله این خوش فهمی و کمال
تبحر را ملاحظه باید کرد که نقل احادیث را برای استدلال از کتب اهلسنت که عین فضیلت ست
موجب ایراد و اعتراض بر علامه علی سید اند این غبی و تعامی را چه علاج ست موضوع کتاب علامه حلی
همین ست که اقوال و احادیث علمای اهل سنت نقل می‌فرماید و بان بر مطالب خود احتجاج

احتجاج و استدلال می نماید و فضل بن روزبهان همین امر را موجب عجب و ایراد و اعتراض می پندارد
ان هذا الشیء عجاب لم یقرع مثله سمع احد من اولی الالباب و لعمر الحق ان یتیح النائح
علی عقل هذا الرجل الفاضل و تضحک علی فهمه الثواکل بالجمله پیداست که احتجاج و
استدلال باحادیث و روایات خصم موجب مزید افحام و اسکات ست این را محل ایراد و عجب گرفتن موجب
هزاران عجب و تحیرست از اهلسنت و کسانیکه گونه مناسبت بفن مناظره داشتند خود تصریح کرده اند
باینکه در مقام الزام احتجاج بروایات خصم باید نمود شاه صاحب در تحفه میفرمایند و درین رساله التزام کرده شد
که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبر ایشان
منقول عنه نباشند و الزاماتیکه عائد باهلسنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا
هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق ست و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع انتهی پس امریکه
شاه صاحب واجب و لازم میدانند ابن روزبهان از غایت تهور موجب عجب و ایراد می داند ندانم که جناب
مخاطب ازین هر دو کلام کدام کلام را تصحیح میفرمایند و راه ترجیح و انتصار آن میپیمایند و کدام کلام را مورد
طعن و تشنیع میگردانند و تسفیه و تحمیق قائل آن قلوب سنیه می رنجانند و علی التقدیرین لتانفع عظیم و حرفی
بس نغز باید شنید که این کلام ابن روزبهان گو بظاهر ایراد و طعن و تشنیع بر اهل حق ست لیکن بموجب مصراع
شعر عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد این کلام مژده عظیم و بشارت فخیم ست باهل حق و موجب
نهایت منت و احسانست که اهل حق زبان شکریه آن ندارند و بیانش آنکه هرگاه ابن روزبهان بر استناد و احتجاج
علامه باحادیث اهلسنت طعن مینماید و تعجب ازان میکند و آنرا معلل میسازد و باینکه اهل حق کتابی ندارند
و نه روایت و نه علماء مجتهدین که استخراج اخبار کنند پس بصراحت تمام ازین کلام واضح گردید که نزد
ابن روزبهان اگر اهل حق را کتب و علماء مستخرجین اخبار باشند ایشانرا احتجاج بروایات آن میبایست کرد
و آن موجب طعن و ایراد و اعتراض و عجب نمی بود بلکه فضیلت اهل حق ظاهر میشد و واضح میگردید که برای ایشان
هم روایات و کتب و علما هستند پس این اجازت صریحه است درباره استناد بروایات و کتب خود و
فی ذلک ما لنا و علیهم ما لا یخفی علی اولی النهی زیراکه آنچه اهل حق اثبات آن از روایات اهلسنت میخواهند
مثل امامت بلا فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مطاعن ثلثه و امثال آن بتفصیل تمام در کتب
ایشان بطرق متکثره و اسانید متشعبه ثابت و محقق ست تا آنکه معاصرین اهل خلاف که گونه تفتیش بکتب

در روایات باطل میدارند این را العلم الیقین میدانند و اگر نوعی از ارتیاب درین باب داشته باشند اجازت دهند که این اخبار و روایات مجملا عرضه دهم که تفاصیل آن کتب طوال و فانی نماید بالجمله بعد سماع این کلام فضل بن روزبهان می باید که حضرات اهل سنت که بر آثار و اخبار مقتبسان انوار ائمه اطهار و مغترفان بحار آن اخیار صلوات الله و سلامه علیهم ما اتصل اللیل بالنهار واقف اند و مثل ابن روزبهان بیگانه بحت نیستند قفل خموشی بر لب زنند و من بعد هوس مقابله و مکالمه در سر نکنند و شیمه اعتساف را پس پشت اندازند و با بطال خرافات و ترهات خود پردازند و راه اتباع حق پویند و اقتفای آثار اهل صدق جویند بلکه کتب اولین و آخرین خود بشویند که ابن روزبهان بیک کلمه کو بغرض باطل باشد کار تمام کرده و لله الحمد علی ذلک و نیز در کثرت اطلاع و تبحر و صدق و دیانت و کمال حزم و احتیاط و تورع ابن روزبهان بغور تمام ملاحظه نمودنیست که چه کلام صدق نظام بر زبان آورده یعنی بصراحت تمام ادعا نموده که اصلا اهل الحق را هیچ کتابی و هیچ روایتی نیست و نه در زمره ایشان علما اند که استخراج اخبار نمایند العیاذ بالله من هذا الکذب و البهتان و التعامی و الخذلان نمیدانم که اگر کسی ادعا نماید که هرگز در اهل اسلام هیچ کتابی و هیچ روایتی و هیچ عالمی نیست جواب ابن روزبهان و اولیائش چه میدهند و بعد ادعای صدق خود درین کلام تکذیب این مدعی بچه طور می فرمایند و معذلک این کلام موجب ظفر عظیم اهل الحق و باعث بطلان جمیع استدلالات صاحب صواعق و صاحب تحفه و فاضل مخاطب ست که بکتب اهل الحق و روایات ایشان استدلالات و احتجاجات کرده اند زیرا که هرگاه بشهادت ابن روزبهان که عالم عادل و محقق مدقق و ثقه و معتمد و حجت و مستند ست اهل الحق را اصلا کتابی و روایتی و عالمی نباشد ادعای این حضرات که مزعومات ایشان در کتب اهل الحق و بروایات ایشان ثابت شده طرفی از صحت ندارد بلکه بنابر افاده ابن روزبهان هم کذب محض و افترای صرف ست که اصلا بهره از صحت ندارد و بهتان صریح و اختلاق فضیح ست که انسرش پیدا نیست و طرفه تر این ست که این حضرات که استدلال و احتجاج بکتب اهل الحق میکنند و بزعم خویش بر حسب دعاوی باطله خود قصر احتجاج بر روایات اهل الحق می نمایند و از کتب خود بر ایشان حجت نمی آورند و اینرا فضیلت عظیم برای خود می پندارند بنابر افاده ابن روزبهان مساعی ایشان بصورت ذلت ظاهر میشود و واضح میگردد که ایشانرا کتابی نیست که بآن حجتی آرند بلکه ایشان برای اثبات دعاوی خود محتاج اند بکتب اهل الحق و ایشان کتابی و عالمی ندارند که استخراج اخبار کنند بالجمله این کلام سخافت نظام ابن روزبهان با وصف آنکه من حیث لا یشعر مفید اهل الحق ست و موجب سرنگونی اهل باطل لیکن مشتمل ست بر جهالات و اکاذیب غریبه که هوش از سر می رباید و دلیل

۳۸۲

ساطع و برهان قاطع ست بر آنکه این بزرگ اصلا اطلاعی بر معنای الزام و تحقیق حاصل نیست و هرگز اصل و مدار مناظره را نفهمیده تا باطلاع بر جزئیات و تفریعات و تحقیقات و تدقیقات این فن چه رسد ولنعم ما قال العلامة الشوشتری فی جواب حیث افاد واجاد واما قوله والعجب ان هذا الرجل لا ینقل حدیثا الا من جماعة اهل السنة لان الشیعة لیس لهم کتاب فی الروایة ولا علماء المجتهدون فمن اعجب العجاب الذی قصد به خدعة العوام لظهور ان الشیعة انما یحتجون علی اهل السنة باحادیثهم لکونه اتم فی الالزام واقوی فی الافحام والا فلهم فی الحدیث ما هو اضعاف الصحاح الستة لاهل السنة کجامع الکافی للشیخ الحافظ محمد بن یعقوب الکلینی الرازی وکتابی التهذیب والاستبصار للشیخ النحریر ابی جعفر الطوسی وکتاب من لا یحضره الفقیه للشیخ الاقدم ابن بابویه رحمهم الله وغیرها من الکتب المشحونة بالاحادیث الصحیحة والحسنة والموثقة المرویة من طرق اهل البیت علیهم السلام وقد ذکر الشهرستانی فی کتاب الملل والنحل جماعة عن اکابر مصنفی الامامیة کما مر وبالجملة لما علم المصنف قدس سره ان الخصم وهم اهل السنة لا یتلقون احادیث الشیعة بالقبول عنادا ولجاجا بادر الی الاحتجاج علیهم باحادیثهم ورواياتهم لانه اوکد فی الالزام کما ذکرنا وکما قال والدی قدس الله روحه

رباعی خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن ٭ می بند بکار قول این راز کهن ٭ خصم از سخن تو چون کند ملزم ٭ او را بسخنها خودش ملزم کن

لکن هذا الناصب الجاهل لم یعرف معنی البحث الالزامی والتحقیقی ومقام استعمالها وهذا غایة الجهل والبعد عن مرتبة ارباب التحصیل کما لا یخفی علی المحصل انتهی کلام زید اکرامه

هرگاه این همه یافتی پس حال فهم و دقت نظر ابن روزبهان خود بر ارباب انصاف عیان گشت و نمایان گردید که مثل این بزرگ لیاقت مناظره و مجادله به علامه حلی هرگز ندارد کسیکه هنوز معنای الزام و تحقیق تحقیق نکرده باشد او را مناظره علامه علی الاطلاق که باعتراف فضل و جلالت او مخالفین زبان میگشایند قرار دادن سر دفتر عجائب ست و حرف تجهیل چنین عالم علامه بر زبان آوردن طره دستار غرائب سبحان الله اعاظم علمای اهل سنت و اکابر ایشان جناب علامه حلی را بغایت تعظیم و تبجیل یاد نمایند و مقر فضل و علم و کمال او شوند و جناب مخاطب که بخاک پای این حضرات نمیرسد بافادات ایشان اعتنای نکرده عیاذا بالله جناب او را جاهل قرار میدهد و نمیداند که بنا بر تجهیل علمای کبار او که علامه حلی را از اکابر علما و فضلا می دانند

لازم می آید کرمانی شارح بخاری که از محققین و منفه‌[ائمة] بن سنیه ست در نقود و رود و شرح علامه حلی را بر مختصر ابن الحاجب نهایت مدح کرده و آنرا از جملهٔ الشروح شمرده که در حق آن گفته که لائق آنست که نوشته شود بر احداق و آن سبعه سیاره است در آفاق و نیز در حق آن گفته که آن صحف مکرمه ست و نحو و علامه حلی را از اکابر فضلاء بالاستحقاق و برره علماء کرام معظمین شمرده و بالخصوص آنجناب را باین الفاظ یاد کرده المولی الشیخ جمال الدین الحلی طابت تربته. قال الکرمانی فی شروع النقود والردود شرح شرح العضدی علی مختصر ابن الحاجب وقد وقع الی من الشروح عشرة اخری حریة بان نکتب علی الاحداق بل احری اشهرها السبعة السیارة فی الآفاق المنسوبات الی اکابر الفضلاء بالاستحقاق المولی الاعظم شیخ الدنیا قطب الدین الشیرازی قدس نفسه والمولی السید رکن الدین الموصلی روح رمسه والمولی الشیخ جمال الدین الحلی طابت تربته والمولی القدوة زین الدین الخنجی زید درجته والمولی العلامة شمس الدین الاصفهانی نور مضجعه والمولی الافضل بدر الدین التستری عطر مهجعه والمولی الاعلم شمس الدین الخطیبی طیب مربعه المذکور اسماء هؤلاء العلماء الکرام البررة المعظمة علی ترتیب وجود الشروح التی کانها صحف مکرمة وایضا قال الکرمانی فی النقود واکتفیت فی اسماء الشراح السبعة بما اشتهروا به اختصارا لا حط المرتبتهم العلیة واحتقارا ومن لم یعظم غیره لا یعظم انتهی فلله الحمد والمنة که ازین بیان ظاهر شد که علامه حلی طاب ثراه باعتراف کرمانی شارح صحیح بخاری از اکابر فضلاء بالاستحقاق و اصحاب تصانیف مشهوره فی الآفاق که لائق بلکه الیق بالکتابة علی الاحداق ست می باشد و نیز آنجناب از علماء کرام و برره عظام ست که رتبه آن جناب بلند و درجه او ارجمند ست و هر که احتقار چنین علماء کبار کند موصوف بذلت و صغار و خارج از زمرهٔ معظمین و الاتبار ست پس ثابت که حضرت مخاطب نبیل که تحقیر و اهانت جناب علامه حلی طاب ثراه بمبالغه تمام میکنند لائق تعظیم و تبجیل نیست بلکه سزای تحقیر و تذلیل ست فان من لم یعظم غیره لا یعظم و بنا بر مزید تحقیق امر و کشف حقیقت حال ضرور افتاد که آنچه ابن روزبهان درین مبحث خاص یعنی جواب حدیث حوض سرایده و مخاطب آنرا اعلق نفیس انگاشته مایه تبجیل علامه علی الاطلاق پنداشته نقل بردارم و بعد آن همت را بتفضیح و تجهیل او بر گمارم تا واضح شود که تجهیل

که را میرسد وجاهل کیست وحقیقت حال ادعای باطل مخاطب چیست پس مخفی نماند که اولا ابن روزبهان
در جواب قول علامه حلی که ابتدائی آن لفظ المطلب الخامس ست وآخرش لفظ لکن بدل بعدی از روایت
اول حمیدی ست این عبارت گفته که حقیر نقل کردم اعنی قوله اقول قد شرع ههنا فی مطاعن الصحابة و
بعد این حسب دأب خویش بعض آیات واحادیث منقوله در کتب اهلسنت که حال عمده ترین آنها که صحاح اند
سابقا دانستیکه بر چها از افترائات واکاذیب مشتمل ست تا آنکه جناب مخاطب صحیحین را که عمده صحاح اند نیز مشتمل
بر موضوعات میدانند نقل کرده وتکثیر سواد واضاعت مداد بعمل آورده وبعد آن در مقام جواب این
هفوات مترنم گردیده بما روی من الجمع بین الصحیحین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقال
لک لا تدری ما احدثوا بعدک فاتفق العلماء ان هذا فی اهل الردة الذین ارتدوا بعد
وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم کانوا اصحابه فی حیوته ثم ارتدوا بعده ویدل
علیه الاحادیث والاخبار التی سنذکر بعد هذا ولا شک ان هذا لم یرد فی شان
جمیع اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بالاجماع لان فیهم من لم یتغیر ولم یبدل بعده
بلا خلاف فهو من اهل النجاة بلا نزاع فان ارید به من بدل بعض التبدیل ولم یبلغ
الارتداد فلیس فی الاصحاب الا من بدل بعض التبدیل فیرجع الوعید الی الاکثر فلزم
ان لا یهتدی بمحمد صلی الله علیه وسلم الا نفر معدود فی کل عصر من الاعصار وهذا
ینافی ما ذکره رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثرة امته یوم القیامة وانه یباهی
بهم الامم کما ورد فی صحاح الاحادیث وان ارید به التبدیل الی حد الکفر فهو عین المدعی
فلزم من هذه المقدمات ان هذا الحدیث وامثاله فی هذا الباب واردة فی شان اهل الردة
کما قاله العلماء انتهی حالا منصف لبیب بنظر اعتبار درین کلام تامل نماید که باالجمیل همین را میگویند
که از ابن روزبهان بوقوع آمده یعنی دست وپا گم کرده چاره بجز اعتراف بمقصود ومراد علامه حلی علیه رحمة
رب العباد نیافته زیرا که خود اتفاق واجماع علمای خود نقل میکند که حدیث حوض در حق آنکسان واردست
که اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در حیات آنحضرت بودند وبعد ارتحال آنسرور مرتد
گردیدند وهمین ست مقصود علامه حلی که کسانیکه در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم از
اصحاب معدود بودند بعد آن جناب مستحق طعن وملام گردیدند ومستوجب عذاب نار وسخط پروردگار

شدند پس کلیه ممدوحیت صحابه برهم خورد و بعلم الیقین معلوم گردید که مجرد صحابیت موجب مدح وثنا و تقریظ و اطرا نمی شود چنانچه اهلسنت ادعا می آنند باین وهم باطل از کفریات و فضائح و قبائح ایشان چشم پوشند و در تاویل و اصلاح آن کوشند و دیده را نادیده و شنیده را نشنیده انگارند و واقعیات را از وهمیات هم نشمارند و هرگاه این کسان که در حیات جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب بودند و برعم اهلسنت محامد و مناقب عامه شامل ایشان هم بوده باشد جهنمی گردیدند اگر دیگران هم جهنمی باشند کدام استبعاد است و چرا مجرد ثبوت صحابیت مانع لعن و طعن با وصف ثبوت افعال شنیعه از ایشان باشد و بچشم تامل باید نگریست که ابن روزبهان را درین مقام چنان اختلال حواس و انتشار آن که باعتراف مخاطب علامه حلی قصد آن کرده بود در رو داده و کرامت انجناب ظاهر شده که ابن روزبهان برای اولیای خود مصیبت عظمی و داهیه کبری برانگیخته خاک تفضیح بر خود و ائمه خود بیخته برعم سنیه رشته ایمان را از هم گسیخته یعنی تصریح کرده که هیچ کس از صحابه نیست مگر اینکه از و بعض تغییر و تبدیل واقع شده و این کلام اگر محمول بر جمیع صحابه است پس صریح ست درینکه از خلفای ثلثه هم بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات تغییر و تبدیل و احداث احداث واقع شده ولله الحمد علی اعتراف الخصم بذلک مگر اینکه جناب مخاطب ثلثه را از اصحاب خارج نماید و فضیلت صحابیت از ینها مسلوب فرماید فذاک ضغث علی اباله و اگر این کلام محمول بر جمیع صحابه نیست پس باز هم اعتراف بصدور تغییر و تبدیل از مقبولین اهلسنت و حضرات ثلثه البته لازم می آید زیرا که اولا ابن روزبهان تصریح کرده که بعض صحابه بالاتفاق یعنی باتفاق شیعه و سنی متغیر نگردیده اند و تبدیل نکرده و این اتفاق را دلیل عدم ورود حدیث در حق جمیع صحابه گردانیده و این صحابه متفق علیهم را از تبدیل و تغیر مبرا ساخته و بعد آن گفته که اگر اراده کرده شود ازین حدیث کسیکه مرتکب بعض تبدیل گردیده و بحد ارتداد یعنی کفر نرسیده پس نیست در اصحاب مگر کسیکه مرتکب بعض تبدیل شده پس عید راجع باشد صحابه شود یعنی همه آنکسان که سوای مجمع علیهم اند پس بنا برین صدور تغییر و تبدیل از جمیع صحابه سوای اینها که اتفاق بر برارت کلیه شان واقع شده ثابت خواهد شد فان قوله فلیس فی الاصحاب الا من بدل الخ لمکان الاستثناء صریح فی العموم کما لایخفی علی ارباب العلوم و کلامیکه مفید تقیید این عموم باشد درین کلام مذکور نیست سوای انچه در سابق ذکر کرده که بعض صحابه باجماع معصوم تبدیل و تغییر نگردیده اند و ظاهر است که حضرات ثلثه

داخل این صحابه نیستند که اجماع بر ایشان کجا متحقق ست و ازین جا کالشمس فی رابعة النهار روشن گردید که از حضرات ثلثه هم نزد ابن روزبهان تغییر و تبدیل واقع شده و نیز واضح شد که سوای معدودی چند که اجماع بر عدم صدور تغییر و تبدیل از ایشان واقع شد جمیع اصحاب مصدر تغییر و تبدیل گردیدند حالا از جناب مخاطب می پرسم که آیا تجهیل علامه جلیل همین ست که ازین فاضل نبیل بوقوع آمده که زبان طعن بر تمامی صحابه الا من استثناه کشوده همه ایشان را مصدر تبدیل و تغییر بعد وفات جناب بشیر و نذیر صلی الله علیه و آله وسلم قرار داده واما انچه ابن فاضل فرموده که آن ارید به التبدیل الی حد الکفر فهو عین المدعی پس البته این قول را اگر جناب مخاطب تجهیل قرار دهد بلا ریب صحیح و درست ست لیکن متعلق این تجهیل سید انی که کیست بنابر ضرورت صاف میگویم که ملازمان مخاطب ست زیرا که این قول مع ملاحظه ما تقدم بسی صریح و ضح ست که ابن روزبهان ادعای اجماع و اتفاق علمای خود نموده برینمعنی که مراد از ارتداد در حدیث حوض ارتداد شرعی و کفر ست و این حدیث در حق کفار و مرتدین واقع ست حالانکه جناب مخاطب ازین معنی تحاشی تمام دارد و باهتمام مالا کلام باثبات میرساند که هرگز این حدیث در حق کفار وارد نیست و لفظ ردت هرگز بر کفر محمول نیست کما صرح به فی المسلک الاول مرارا و اجهر به اجهارا پس ابن روزبهان که ادعای اجماع علما بر حمل ردت بر کفر کرده بر ملا از راه کرامت باوصف تقدم زمان تجهیل جناب مخاطب نموده و سخافت انگارش ظاهر فرموده و در نهج الحق بعد عبارت سابقه که جوابش از ابن روزبهان منقول شده این عبارت مذکور ست که مخاطب نقل فرموده و روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث الستین الخ و ابن روزبهان در جواب این حدیث مے نویسد اقول قد وقع التصریح فی هذا الحدیث علی ما ذکرناه ان المراد منهم ارباب الارتداد الذین ارتدوا بعد رسول الله وقاتلهم ابوبکر الصدیق انتهی و این کلام هم چنانچه سابقا و انفتی منافی مطلوب علامه حلی نیست بلکه علامه حلی فقط دعوی روایت نمودن اهلسنت مطاعن را در حق اصحاب کرده بود و ابن فاضل بر آن هم زیادت کرده کفر را در حق اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت کرد و الکفر افضح المطاعن واشنعها واقبح المثالب وافظعها پس نمیدانم که مخاطب بمقام درین کلام کدام تجهیل علامه حلی احله الله دار السلام تصور فرموده که بر آن نازش و فخار تمام آغاز نهاده اری درین کلام تجهیل جناب مخاطب البته هست زیرا که جناب او لفظ ارتداد نص در ردت شرعی نمیداند و ابن

روزبهان لفظ ارتداد را نص صریح در ارتداد شرعی دانسته بلفظ مرتدین که در حدیث وارد ست استدلال
بران کرده که این حدیث در حق مرتدین واقع ست این بود حقیقت مساعی جمیله ابن روزبهان که در تجهیل خود
و تجهیل جناب مخاطب ذیل بکار برده و منجر بانتشار حواس او و اولیای ناحق شناس او گردیده و اغلب که
جناب مخاطب را بعد ملاحظه ما ذکر خیال خام مباهات و فخار از سر بدر رود و فکر اصلاح و تاویل و توجیه
ان منغص خوش وقتی و فراغ بالی جنابش گردد و حقیر متحیرم که جناب مخاطب چگونه با وصف این همه فهم و ذکا
براین کلام ابن روزبهان که سراسر مبطل افادات مسلک اول و موجب ظفر خدام جناب مصنف همام اسکنه الله
دار السلام ست علم مفاخرت و مباهات افراشته بدست خود بر پای خود تیشه زده در حقیقت ابطال
کلمات سابقه خود پرداخته ظاهرا جناب مخاطب بی مطالعه کلمات ابن روزبهان ابن الملبند اکیها
فرموده و رجما بالغیب ادعا کرده که ابن روزبهان مساعی جمیله در تجهیل علامه حلی طاب ثراه بتقدیم رسانیده
و ندانسته که آخرها این تجهیل بالکه راجع میشود قوله قاضی نور الله الخ اقول قسمیکه جناب علامه
شوستری طرق خلاص را بر ابن روزبهان بسته و از چار سو ابواب چاره را بر او بند نموده و الزامات
صحیحه و ایرادات قویه بعبارات فصیحه جان خراش وارد نموده قلوب متسننین نیک میدانند که قروح و
جروح در قلوب ایشان انداخته و جز ژاژخایی و عناد اصلا جوابی برای ایشان نگذاشته نسبت
بپیچ تاب خوردن بآنجناب در جواب هفوات ابن روزبهان از غرائب فرعونات ست و آنچه حواله
ببعض از اجوبه مزعومه این کتاب مستطاب نموده و نام یکی تبیین الحق و نام دیگری و دیگری مرتبط
ظاهر فرموده پس جوابش آنکه چون این هردو جواب ظاهر و مشهور نیست و حضرات اهل سنت آنرا در بروی
اعلام الحق پیش نکرده اند بلکه در صنادیق تقیه که باعتراف حسن کبر علی ما فی صحیح البخاری و غیره الی یوم القیمة
جایز ست گذاشته اند ذکر آن سودی نمی دهد که هر کس در کوچه خود شیر غران ست اگر در مقابل اهل حق
آنرا پیش کنند و نقل آن هردو عنایت سازند یا نشان دهند که نزد کدام کس از علمای ایشانست که
استعاره از و ممکن باشد البته حقیقت امر را تماشا نمایند ورنه چنین تهویلات و تسویلات اصلا
کاری نمی کشاید هر کس را میرسد که برای هر کتاب جوابی قرار دهد و گوید که از ملاحظه آن سخافت و وهن آن
ظاهر ست اما حواله جناب مخاطب بجواب ایضاح که در انجا باصل این ماجرا اشعاری رفته پس
حقیقتش اینست که در آنجا از اشعار بجوابیکه مخاطب آنرا تبیین الحق موسوم میکند اثری نیست اری ذکر

ذکر در غرر البته در آنجا یافته میشود لیکن ازان ثابت میشود که مجیب ایضاح برین جواب مطلع گردیده و آن کتاب نزدش رسیده بلکه چون فاضل رشید ازان بعض عبارات نقل کرده و مدعی وجود آن گردیده لهذا برای الزام فاضل رشید باینکه اهلسنت جواب کتب اهل حق که مشتمل بر تشنیعات بوده نوشته اند ذکر آن نموده چنانچه جائیکه فاضل رشید درباره رساله فضائل حیدریه گفته که بجهت مملو بودن آن از شنائع قابلیت آن ندارد کراحقر بجواب بلبش پردازد در معتمد الکلام که جواب ایضاح ست بجواب بلبش گفته چون کتب امامیه از شنائع صحابه کبار مملو و مشحون ست و اینها را ازین چاره نیست چنانکه حکما از ابطال جزء لا یتجزی برای اثبات ترکب جسم از هیولی وصورت چاره ندارند امامیه را از ابطال خلافت خلفا بجهت اثبات خلافت بلا فصل امیر المومنین علیه السلام گزیری نیست و در ابطال خلافت بیان مطاعن و مثالب لابد ست همین را خواه بشنائع تعبیر نمایند خواه بمثالب و یا بلفظی دیگر مگر با وجود این همیشه علمای اهلسنت برین امر نظر نکرده بجواب امامیه کتابها تصنیف کرده اند چنانکه فضل بن روزبهان بجواب نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی علیه الرحمه که خالی از تشنیعات بر صحابه کبار و اشاعره نیست ابطال نهج الباطل نوشته و قاضی نور الله شوستری در احقاق الحق بجواب آن شدت طعن و ملام و مذمت و هجو اصحاب و علمای عالیجناب اهلسنت دریغ نداشته و بجوابش هم گاهی از افاضل ایشان در غرر مصنف نموده است چنانکه جناب هم در بعض مواقع عبارات ایشان را منقول ازین غرر نموده اند انتهی و این کلام چنانچه صراحة ازان واضح ست مسرود ست برای الزام فاضل رشید باینکه علمای اهلسنت هم جواب کتبها که مشتمل بر تشنیعات ست نوشته اند و در جمله آن ذکر در غرر که فاضل رشید ازان عبارات نقل کرده نموده و خود مدعی اطلاع بران و ملاحظه آن نشده و اصل این جواب علی ما سمع من بعض الاحباب آنست که شاه عبد العزیز بر بعض مباحث اوائل کتاب احقاق الحق نسخ شبهات کرده لیکن چون اوراقی چند بیش نبود از ترویج و تشهیر آن دست کشیده بهمین سبب جز بنظر مثل فاضل رشید و غیره نرسیده قوله فاضل جائسی الخ **اقول** آیة الله فی العالمین انچه در ذو الفقار که صاعقه شرر باران خرمن هستی کفار و فجار را پاک سوخته جائیکه صاحب تحفه وصیتی درباره دوست داشتن اصحاب سرور کائنات علیه و آله آلاف التسلیمات نموده فرموده اینست اگر مراد اینست که جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دوست باید داشت زیرا که همه اینها متصف بکمال خوبی و حسن رفاقت و نصرت آنحضرت قربة الی الله بودند پس این حرف خلاف باجماع اهل اسلام و آیات و احادیث کثیره دلالت بر بدی بعض اصحاب فی الجمله وارد بعد بیان شق ثانی میفرماید اما اینکه گفتیم

که جمیع اصحاب متصف بخیر صلاح نبودند پس دلالت میکند بران انچه روایت میکند حمیدی فی الجمع بین الصحیحین
من المتفق علیه فی الحدیث الستین من مسند عبد الله بن عباس قال ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال الا انه سیجاء الخ ازین عبارت سراپا متانت بر اصحاب بصیرت و درایت در کمال
وضوح و ظهور هویداست که جناب آیة الله فی العالمین بحدیث حوض ابطال اتصاف جمیع اصحاب جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بخیر و صلاح و حسن خاتمت و فلاح فرموده و ثابت نموده که بعضی از ایشان
سالک خلاف این طریق و شارب غیر این رحیق بودند که براه ارتداد و احداث بعد ارتحال رسول
رب متعال صلی الله علیه وآله وسلم گردیدند و مستحق عذاب و نکال و سوق بسوی شمال شدند و مراد آنجناب
درین مقام تطبیق حدیث حوض بر خلفای ثلثه نیست زیراکه نه آنجناب تصریحی باین معنی در عبارت نموده
فرموده و نه ابطال کلیت خوبی جمیع صحابه موقوف بر آنست بلکه این کلیه بمحض ثبوت این معنی که بعض صحابه
مرتد گردیدند و مستحق جهنم شدند بر هم می خورد خواه این صحابه خلفای ثلثه باشند خواه غیر ایشان پس کمال
عجب است از فاضل مخاطب که با وصف آنهمه بلند پروازیها و بالاخوانیها در فهم عبارات فارسیه که
نهایت سلیس است باتشویش و حیرانی دست و بغل میشود و مرتکب اینچنین خطاهای فاحشه و اغلاط واضحه
میگردد اگر او فی عامی هم این کلام ذو الفقار را بشنود هرگز او را شکی و اشتباهی رو نخواهد داد که
منظور در اینجا بیان مثالب و معائب مطلق اصحابست و غرضی بتطبیق حدیث حوض بر ثلثه که بزعم فاضل
مخاطب خلفای راشدین اند متعلق نیست چه درین عبارت که مخاطب هم نقل آن کرده بصراحت تمام
مذکورست که حدیث حوض دلالت میکند بر اینکه جمیع اصحاب متصف بخیر و صلاح نبودند حیث قال
اعلی الله مقامه فی دار الکرامة اما اینکه گفتیم که جمیع اصحاب متصف بخیر و خوبی نبودند پس دلالت میکند
بران انچه روایت میکند حمیدی الخ پس این عبارت را حمل نمودن بر اینکه آنجناب حدیث حوض را
بر خلفای ثلثه حمل فرموده طرفه ماجراست که در بیان نمی گنجد بار الها مگر اینکه جناب مخاطب دیگر صحابه را
از شرف صحابیت برآرد و لفظ اصحاب را منحصر در اصحاب ثلثه نماید و از سیاق صریح کلام اعراض
فرماید و ارشاد سازد که معنای این کلام آنست که جمیع ثلثه متصف بخیر و خوبی نبودند فذلک مما یضحک
علیه الثکلی بالجمله هرگز واضح نمیشود که جناب مخاطب را چه ضرورت داعی گردیده بر اینکه درین مقام اهتمام تمام
در اثبات حمل نمودن الحق حدیث حوض بر خلفای ثلثه بکار برده و من تلقاء النفس ادعا نموده

که علامه حلی طاب ثراه حدیث حوض را بر خلفای ثلثه حمل نموده و ایشان را مصادیق آن قرار داده حالانکه
هرگز در عبارت انجناب ازین معنی نشانی یافت نشد و همچنین بجناب آیة الله فی العالمین نسبت داده که
جناب او هم این حدیث را بر ثلثه فرود آورده و در عبارت جناب او هم ازین ادعا اثری پیدا نیست
و غریب تر آنست که بر محض ادعا اکتفا نکرده از راه مزید جسارت عبارت این هر دو جناب هم نقل کرده
که از ملاحظه آن بطلان دعوی او ظاهر ست چه درین هر دو عبارت محض ادعای دلالت این حدیث
بر طعن و عیب صحابه بغیر تعیین و تخصیص لعیان شان مذکور ست که در ثبوت این قدر ازین حدیث اهلسنت
هم کلامی نمی توانند نمود که منطوق صریح حدیث ست پس کاش جناب مخاطب بر محض ادعا اکتفا میفرمود
که صحت دعوی او و عدم صحت آن از کتابش بر ناظر ظاهر نمیشد بلکه موقوف می ماند بر مراجعت اصل
هر دو کتاب اما چون اصل عبارت هر دو کتاب ذکر کرده خود بند تغلیط دعوی خویش پیش نموده و متوهم
نشود که چون حقیر انکار دلالت عبارت نهج الحق و ذو الفقار بر حمل حدیث حوض بر خلفای ثلثه میکنم
و تخطیه جناب مخاطب در نسبت این ادعا بعلامه حلی و آیة الله فی العالمین می نمایم پس گویا منکر امکان انطباق
حدیث حوض بر خلفای ثلثه نزد انحضرات هستم و بنای مطلوب جناب مصنف را اساس منهدم میسازم
۹۱ زیرا که کلام درین ست که انحضرات درین عبارات تطبیق حدیث حوض بر خلفای ثلثه نکرده اند و ادعای
دلالت آن بر طعن و ملام ایشان بالخصوص نفرموده اند گو این تطبیق و حمل این حدیث بر ثلثه بنظر دلائل
دیگر و ضم مقدمات خارجیه کما اوضحه المصنف الهمام ثابت باشد لیکن درین عبارات مطمح نظر انحضرات
این تطبیق و تعیین نبود چنانچه جناب مخاطب مدعی آن شده و ادعای دلالت نفس حدیث بر مذمت
بعض صحابه بغیر تعیین و تخصیص منافی ادعای دلالت آن بنظر دلالت دیگر براهین و ضم مقدمات
خارجیه بر احداث و ارتداد ثلثه نیست زیرا که خاص منافی عام نمی باشد و چون اتقدر یعنی دلالت
حدیث بر احداث و ارتداد صحابه بغیر تعیین و تخصیص بغایت ظاهر و واضح ست مطلوب علامه حلی و جناب
آیة الله فی العالمین درینمقامات هم همین قدر بوده تا بطلان عدالت و جلالت و خیریت و مقبولیت
جمیع صحابه که اهلسنت مدعی آنند ثابت شود لهذا بران اکتفا فرمودند و ازین اکتفا لازم نمی آید
که نزد ایشان انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثه چنانچه جناب مصنف تبیین آن فرموده صحیح نیست

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

استقصاء الافحام جلد ۱

ومتاخرین دیگر نیز همین قیل وقال نموده اند قطع نظر از ایرادات کرده میگویم که جوابیکه محتوی بر نصوص وقرائن
وضم ودایم برای تسلیه حضرات امامیه باشد چنین تقریر توان کرد که مصداق فحوای این احادیث همین
خلفای ثلثه واعوان وانصار شان اند که بعد ارتحال جناب رسول خدا تعالی عیاذا بالله مرتد گشتند وسند
این معنی اولا مقوله جناب شافع محشر ست اعنی اقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا الآیه چه امت
حضرت عیسی علیه السلام بعد توفی جناب شان باعتقاد الوهیت جناب کلمة الله مشرک بالله شدند وهمچنان خلفای
راشدین اهلسنت که رئیس شان ابوبکر صدیق بود بعد ارتحال ختمی پناه مرتد گردیدند ولهذا جناب شیخ
الذهبین مقوله جناب عیسی را اعاده فرمودند قال صاحب البحار وخص هذا بمن لم یسمع النص علی
امیر المومنین ولم یبغضه ولم یعاده فان من فعل شیئا من ذلك فقد انکر قول
النبی صلی الله علیه وآله وهو ظاهر ایضا ولم یبق له شیء من احکام الاسلام الا انه یجب قتله
مترجم میفرماید که این حکم یعنی بقا بر ظاهر اسلام مخصوص بکسی ست که از رسولخدا صلی الله علیه وسلم نص
بر خلافت امیر علیه السلام نشنیده وبغض وعداوت آنحضرت نداشته چه مرتکب این امور منکر قول پیغمبرست
صلی الله علیه وسلم وبحسب ظاهر هم کافرست وهیچیک از احکام اسلام برای او ثابت نیست وقتلش واجب
ست انتهی بحروفه وثانیا در خاتمه حدیث لفظ مرتدین صریح موجودست واین نص ست درینکه انحدیث
مثل احادیث اخر اعنی ارتدت الصحابة کلهم اجمعون الا ثلثة بحق اهل ردة وارد گردیده وبنده
هیچمدان باوصف بی استعدادی بمحض برکت تشمیر ذیل در اشاعت حق بدلائل باهره یقینیه بمرتبه
بدیهی اولی واضح میگردانم که استدلال ومذهب ملا باقر مجلسی که سابقا از حیات القلوب وانفا از بحار
منقول شده وهمچنین احتجاج ومذهب مقصود معاصرین امامیه که خلفا را در جمیع احکام اخروی در ذیل کفار
گرفته اند بدیهی البطلان ست بلکه انحدیث در شان بعضی از کبرای اهل تشیع که بعضی از انها بنا بر ضغائن
دیرینه وبعضی بجهت ضعف ایمان وکثرت حب جاه وطمع زخارف کمینه بموجب حدیث جعفری تردد بامامت
بلافصل مرتضوی وحقیت آنجناب وبطلان خلافت غاصبین ومتغلبین بهم رسانیده مصداق خاص
حیصة شدند ودر کلام صدوق القیام ائمه اعلام بعیب گوساله پرستی ودراز دستی معیوب گردیدند و
برفاقت علوی سر تراشیدند کما فی البحار وغیره من کتب الرجال وسیجیء تفصیله انشاء الله الکبیر المتعال
ودر دست بیچاره ابوبکر وعمر وعثمان ومن یقوم مقامهم در چه حساب اند واین مراتب رفیعه

کہ حدیث الحوض بروایت سلیم بن قیس الہلالی و مانند او بران دلالت دارد آنہا را کی حاصل بوده فانظر الی
ما اتیک بعین الانصاف بریئا عن الجدل والاعتساف غیر ناظر الی قلۃ بضاعۃ القایل بل الی قدر وثاقۃ الدلایل
فاقول اما ادعاء ارتداد الخلفاء ومن یمیل الیہم فنظر الی ذلک الحدیث وانطباقہ علیہم ففریۃ بلا مریۃ چہ
جواهر الفاظ این احادیث وقیود یکہ دران مسرودست ازین اراده معرض وابی ست و روایات ملیہ کہ درباره
خلفای ثلثہ بصدور ضیا الیہ علمای اثنا عشریہ وحی آسمانی واحادیث رسول ربانی میتوان گفت نیز ازین مدعا
مستنکف ست **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** بر ارباب افکار صائبہ
واصحاب اذہان ثاقبہ مخفی ومحتجب نماند کہ مخاطب فہمقام تقصد مماثلت کلام بلاغت نظام جناب مصنف ہمام
اعلی اللہ دار السلام درین جا تقریر انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثہ متضمن ادعای دلالتش بر کفر
وارتداد مصادیق آن از طرف اہل حق وارد کرده وندانستہ کہ ذکر این تقریر از طرف ایشان ہرگز وجہی ندارد کہ اصلا بتقریرات
ایشان نمی ماند بلکہ سراسر خلاف تنصیصات ایشانست آری این تقریر وقتی لیاقت ذکر میداشت کہ اہل حق
ادعای صراحت لفظ ارتداد در ارتداد شرعی وکفر ظاہری میکردند وچون بخلاف این معنی باعتراف
مخاطب تصریحات کرده اند چگونہ ایجاد این تقریر از طرف ایشان متضمن ادعای دلالت انحدیث بر کفر
وارتداد شرعی بمعنی از جواز خواہد داشت وجناب مصنف کہ در رسالہ خود این تقریر از جانب حضرات
اہلسنت محتوی بر سند وقرینہ در تطبیق حدیث حوض بران جماعہ کہ ابو بکر با آنہا قتال کرده وارد
نموده بود وجہش این ست کہ حضرات اہل سنت ادعا فرموده اند کہ حدیث الحوض نص ست در کفر این
زمره چنانچہ جناب شاه صاحب در تحفہ در جواب طعن سوم از مطاعن صحابہ کہ متضمن حدیث حوض ست
فرموده اند جواب ازین طعن آنکہ انحدیث صریح ناطق ست کہ مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند کہ موت
آنہا بر کفر شد وہیچ کس از اہل سنت الجماعہ را صحابی نمی گوید ومعتقد خوبی وبزرگی آنہا نمیشود اکثر بنی حنیفہ
وبنی تمیم کہ بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند وخائب وخاسر شدند
انتہی وکلام ابن روزبہان کہ منقول شد نیز صریح ست درین دعوی کہ لفظ مرتدین را دلیل صریح بر ارتداد ایشان
گردانیده وچون این دعوی ناطق بودن انحدیث بصراحت در کفر این زمره عاری از دلیل وبرہان بود
جناب مصنف قدس اللہ روحہ از راه تبرع واحسان کہ از اخلاق جمیلہ ماہرین اعیان ست آنرا از جانب خود
مدلل فرموده وبرہان وسند وقرینہ آن از طرف خود ذکر کرده بار عظیم بر این حضرات گذاشتہ لیکن جناب

مخاطب از راه قصور باع و قلت تتبع و عدم عثور بر افادات شاه صاحب و ابن روزبهان فکیف علی غیرهما
از قبول بار این احسان جناب مصنف و ابن روزبهان سرتافته بلکه مقابله احسان بکفران و عدوان آغاز ساخته طعن
و تشنیع بر آنجناب نموده و ادعا کرده که هرگز اهل سنت مدعی کفر این مرتدین که تطبیق حدیث حوض بر ایشان
میکنند نیستند تا محتاج باشند باین تقریر که جناب مصنف ذکر فرموده و لله الحمد که متانت و رزانت و جا ایراد
این تقریر از جانب حضرات اهلسنت و نهایت احسان و امتنان جناب مصنف قدس الله نفسه و طیب رمسه
بر ذمه ایشان ثابت گردید پس جناب مخاطب که بهوس اقتفای آثار مصنف تحریر و خیال خام تقلیب عبارات
آن علامه فاقد النظیر من غیر تمییز لما یصلح للتقلیب و ما لا یصلح له عند اللبیب این تقریر را از جانب اهل الحق ذکر نموده
البته مورد آن تشنیعاتی ست که مخاطب بر تقریر جناب مصنف وارد کرده زیرا که اهل حق هرگز ادعا ندارند
که حدیث مذکور صریح ست در کفر این اصحاب چنانچه رجوع بکتب اهل حق شاهد عدل کلام این مستهام ست
بلکه خود مخاطب در مسلک اول باهتمام تمام این معنی را ثابت کرده چنانچه بعد نقل عبارت نزهه و خلاصه
عبارت ضربت حیدریه گفته بالجمله این همه عبارات و معانی نص صریح ست در اینکه نزد علمای فریقین لفظ
ارتداد که در احادیث حوض و امثالش واقع شده در ردت دینی و رجوع از اصل دین و اسلام نص نیست
انتهی و هرگاه اهل الحق ادعا نکرده باشند که حدیث حوض دلالت بر کفر اصحاب دارد باز تقریر مخاطب متضمن
استدلال و احتجاج بر این معنی از طرف اهل الحق وکالت فضول و نیابت نامقبول ست و بمقتضای کالای بد بریش
خاوند بر روی‌اش مردود پس هیچ جواب بقدح آن مبدل شد والحمد لله علی ذلک باقی ماند اینکه این حدیث را
اهل الحق بر خلفای ثلثه منطبق میسازند و ایشان نزد ایشان کافر بودند پس میگوئیم که مجرد تطبیق و حمل این احادیث
بر ایشان مستلزم ادعای صراحت این حدیث در کفر مصادیق آن نیست بلکه کفر ایشان از امور دیگر ثابت ست
و حمل این حدیث بر ایشان امر آخر ست مثلا اگر در حدیثی مجملا وارد شود که بعض صحابه مرتکب زنا و شرب
خمر و قتل نفس مومنه بودند و آنرا بجهت دلالت دلیلی بر خلفای ثلثه فرود آریم از ان لازم نمی‌آید که این امور را
نص در کفر دانسته باشیم و هو فی غایة الظهور کما لا یخفی علی ارباب الشعور **قوله قال صاحب البحار الخ اقول**
اگر غرض جناب مخاطب از نقل عبارت بحار آنست که مولانای مجلسی اجلسه الله فی المجلس القدسی حدیث
حوض را نص صریح بر کفر و ارتداد شرعی مصادیق آن دانسته چنانچه کلام ما بعدش بر آن دلالت صریحه
دارد فذلک فریة بلا مریة چه هرگز علامه مجلسی جعل الله الجنة مثواه حدیث حوض را نص صریح در کفر

استقصاء الافحام جلد ثانی

وارتداد شرعی اصحاب نمی داند وهرگز اینمعنی را ادعا نکرده حسن فهم ودقت نظر مخاطب باعث برآن شده تا
میکرد دیا دیده ودانسته مرتکب اکاذیب وافترا آت میشود وچون احتمال اول موجب تحقیر شان جنابش ولاه
یافتن حرف در فضل وکمالش ست ناچار معتقدینش دل باحتمال دوم خواهند داد وارشاد خواهند نمود
که برای تلبیس وتخدیع عوام واظهار این معنی که او تقریرات جناب مصنف را تقلیب کرده وکاری غریب
نموده ارتکاب امثال این اکاذیب را سهل شمرده قربة الی الله عبارت برآن فرموده وبنا بر توضیح تمام
عبارت علامه مجلسی طاب ثراه نقل کرده میشود پس بدانکه آنجناب اولا از کافی اینحدیث نقل کرده
عن ابان عن الفضيل عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الناس لما صنعوا ما صنعوا
اذ بايعوا ابا بكر لم يمنع امير المؤمنين من ان يدعوا الى نفسه الا نظرا للناس وتخوفا
عليهم ان يرتدوا عن الاسلام فيعبدوا الاوثان ولا يشهدوا ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الاحب اليه ان يقرهم على ما صنعوا من ان
يرتدوا عن الاسلام وانما هلك الذين ركبوا ما ركبوا فاما من لم يصنع ذلك ودخل فيما دخل
فيه الناس على غير علم ولا عداوة لامير المؤمنين فان ذلك لا يكفره ولا يخرجه من الاسلام
فلذلك كتم علي امره وبايع مكرها حيث لم يجد اعوانا انتهى وبعد آن گفته بیان قوله
عليه السلام من ان يرتدوا عن الاسلام اي عن ظاهره والتكلم بالشهادتين فابقاءهم
على ظاهر الاسلام كان صلاحا للامة ليكون لهم ولاولادهم طريق الى قبول الحق
والى الدخول في الايمان في كرور الازمان وهذا لا ينافي ما مر وسيأتي ان الناس ارتدوا الا
ثلثة لان المراد فيها ارتدادهم عن الدين واقعا وهذا محمول على بقاءهم على صورة
الاسلام وظاهره وان كانوا في اكثر الاحكام الواقعية في حكم الكفار وخص هذا
بمن لم يسمع النص على امير المؤمنين عليه السلام ولم يبغضه ولم يعاده فان من فعل
شيئا من ذلك فقد انكر قول النبي صلى الله عليه وسلم وكفر ظاهرا ايضا ولم يبق له شيء من
احكام الاسلام ووجب قتله انتهى درین عبارت اصلا ذکری از حدیث حوض نیست تا تطبیق
آن بر خلفای ثلثه واتباع شان چه رسد چه جای ادعای دلالت آن بر کفر ایشان وچه جای ادعای نص بودن
آن بر کفر ایشان واگر غرض از نقل این عبارت محض اثبات این معنی ست که صاحب بحار ثلثه واتباع

ایشانرا کافر و مرتد میدانند پس البته اینمعنی بسر و چشم مقبول ست واصلا جای استنکاف وانکار نیست لیکن
اینمعنی موجب ادعای نص بودن حدیث حوض در کفر مصادیق آن نمی تواند شد تا جناب مخاطب این تقریر دلالت
حدیث حوض بر کفر ثلثه واتباع شان از طرف اهل الحق ایجاد کنند و بعد آن مشغول جواب آن گردد چنانچه جناب
مصنف طاب ثراه بجسب ادعای حضرات اهل سنت دلالت بلکه صراحت حدیث حوض در کفر مصادیق
آن این تقریر از جانب آنحضرات ذکر کرده بعد ان قلع و قمع آن من کل اصل کرده داد تحقیق داد بالجمله حضرت
مخاطب از خوش فهمی و مهارت و تدرب خود چنان گمان نموده که چون مولانای مجلسی قدس الله روحه
حکم بکفر سامعین نص از جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین و مبغضین جناب امیر المومنین علیه السلام
کرده بس اینها حضرات ثلثه اند فرموده لهذا حدیث حوض را که تطبیق آن بر ایشان میکنند نیز بالضروره
دال بلکه نص بر کفر این اصحاب خواهند گفت و حالانکه این توهمی ست صریح که ضحکه ارباب تحقیق ست چه هرگز
لزوم بین الامرین پیدا نیست واصلا از قائل شدن باینکه ثلثه مراد اند از حدیث حوض ادعای دلالت
آن بر کفر اینها لازم نمی آید چه جای ادعای صراحت و نص بودن حدیث مذکور در کفر اینها **قوله** وثانیا در خاتمه
حدیث لفظ مرتدین صریح موجود ست الخ **اقول** مخدوش ست بدو وجه **اول** آنکه آنفا دانستیکه هرگز
اهل الحق حدیث حوض را نص بر کفر اصحاب نمیدانند چنانکه مخاطب هم بآن قائل ست پس هرگز ایجاد این تقریر
از طرف ایشان وجهی ندارد ولیکن جناب مخاطب از افادات خود هم ذهول وغفول نموده برخلاف آن از جهت
قلت تامل تمنای تقلیب عبارت سراسر متانت جناب مصنف آنچه خواسته درین جا بر زبان آورده
دوم آنکه حدیث ارتدت الصحابة کلهم الا ثلثة و امثاله را هرگز اهل الحق محمول بر ردت شرعی و کفر ظاهری
نساخته اند چنانچه در عبارت بحار که آنفا منقول شد صریح مذکور ست که مراد ارتداد در امثال این احادیث
ارتداد از دین نه واقع ست یعنی نه ارتداد از دین در ظاهر بالجمله مراد از ارتداد در امثال این احادیث
ارتداد بمعنی عام ست که منافی اسلام ظاهری نیست و در معنی عام ارتداد همه ها داخل می توانند شد هم
مرتدین شرعی وهم کسانیکه بر اسلام ظاهری باقی ماندند و از ایمان بدر رفتند **قوله** واضح میگردانم که استدلال
و مذهب ملا باقر مجلسی که سابقا از حیات القلوب الخ **اقول** مردود ست بدو وجه **اول** آنکه هرگز علامه
مجلسی از حدیث حوض استدلال بر کفر و ارتداد شرعی اصحاب نفرموده واصلا عبارت حیوة القلوب
که در ان حدیث حوض مذکور ست بر ان دلالت ندارد چه جا عبارت بحار که در ان اثری و نشانی

از ذکر حدیث حوض نیست فضلاً عن التعرض له صریحاً زیرا که نهایت انچه از عبارت حیوة القلوب مستفاد
میشود آنست که علامه مجلسی در حدیث حوض آن اصحاب را گفته که کافر و مرتد شدند و مخالفت جناب
امیر المومنین علیه السلام نمودند و دشمنان او را یاری کردند و از همه کفار بدتر اند و ازین لازم نمی آید
که حدیث حوض را نص در کفر و ارتداد شرعی اینها گفته باشد و لفظ ارتداد را در ارتداد شرعی نص دانسته باشد
چگونه مولانای مجلسی لفظ ارتداد را نص در کفر خواهد گفت حالانکه در بحار تصریح صریح فرموده باینکه
مراد از ارتداد در احادیث ارتداد مردم مگر سه کس ارتداد از دین ست در واقع یعنی ارتدادیکه با
اسلام ظاهری جمع می تواند شد آری چون ارتداد مذکور در حدیث حوض عام ست که شامل ست هر دو
قسم ارتداد را یعنی ارتداد شرعی و ارتداد از اصل دین لهذا مولانای مجلسی در عبارت حیوة القلوب
انطباق آن بر احد القسمین بیان کرده و از انطباق ارتداد بر احد القسمین لازم نمی آید که دلالتش مقصور
برین قسم خاص باشد و مراد از ارتداد فقط ارتداد شرعی باشد و هرگاه ارتداد اطلاق یابد مفهوم
ازان ارتداد شرعی شود توضیح مقام آنست که ارتداد را دو معنی ست یکی عام و یکی خاص اما ارتداد عام
پس بمعنی لغوی ست یعنی برگشتن از چیزی و اینمعنی شامل ست جمیع انواع ارتداد را خواه ارتداد از
اسلام باشد خواه ارتداد از ایمان خواه ارتداد از اخلاق حسنه و عادات جمیله و امثال ذلک و اما
ارتداد خاص پس ارتداد شرعی ست یعنی برگشتن از اسلام و اختیار کفر که موجب جریان احکام
کفار در دار دنیا بر صاحب آن تواند شد و حمل حدیث حوض بجهت تقیید آن بقید علی اعقابهم
بر ارتداد شرعی جائز نیست کما بینه المصنف النحریر و ارتضاه المخاطب البصیر پس لا محاله محمول
بر معنای عام خواهد شد که آن شامل ست هم ارتداد شرعی را و هم دیگر انواع ارتداد را و چون در
خلفاء ثلثه هم ارتداد شرعی یافته شده و هم ارتداد بمعنای برگشتن از امور یکه در عهد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم اظهار آن میکردند حمل حدیث حوض بر ایشان بهر دو وجه ممکن ست هم باین وجه
که ایشان مرتد شرعی بودند و این ارتداد ایشان فردی از افراد ارتداد عام ست و هم باین وجه که ارتداد
بمعنی دیگر یعنی برگشتن از امور یکه اظهار آن در عهد آنسرور میکردند در ایشان محقق ست پس هر جا که با
ایشان دیگر مرتدین که بحد کفر نرسیده اند شریک شوند لا محاله مراد از ارتداد برگردیدن از اصل دین ست
که با سلام ظاهری هم جمع می تواند شد و هرگاه بر ثلثه یا کسانیکه مثل ایشان بودند فقط اطلاق

ارتداد شود محتمل ست که هم بمعنی شرعی باشد و هم بمعنی دیگر مقابل آن و از مراد گرفتن کفار و مرتدین شرعی
از لفظ مرتدین در ینحدیث لازم نمی آید که آنرا نص و صریح در ارتداد شرعی گفته باشیم باین معنی که لفظ
ارتداد منحصر در ارتداد شرعی باشد و اصلا احتمال غیر آنرا برنتابد چه نص و صریح گفتن لفظ مرتدین درکفر
اصحاب حدیث حوض امر آخرست و حمل و تطبیق آن بر ایشان امر آخر و ثانی مستلزم اول نیست و انچه بیان
کرده ایم باوصف ظهور خالی از دقت نیست زیراکه متوهم میشود که ما هم منع از حمل ارتداد بر ارتداد شرعی نموده ایم
و هم تجویز آن کرده ایم و آن متناقض ست باینکه در حیثیت منع و تجویز فرق ست منع بحیثیتی دیگرست و تجویز
بحیثیتی دیگر منع ازین حیثیت کرده ایم که از لفظ ارتداد معنای خاص مراد گیریم یعنی ارتداد شرعی باین طور
که گوییم که مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ینحدیث از ارتداد ارتداد شرعی ست که بنابرین
لازم می آید که در ینحدیث کسانیکه بحد ارتداد شرعی نرسیده اند داخل نه باشند و تجویز باین حیثیت ست
که ارتداد را بر معنای عام حمل کرده ایم که در ان این معنی خاص هم داخل ست پس در ینحدیث آن مرتدین هم
داخل باشند که بحد ارتداد شرعی نرسیده اند و بنابر مزید توضیح این را بمثالی واضح کنیم مثلا دابه در اصل بمعنی
ما یدب علی الارض ست و در عرف منقول شده بمعنای ما یرکب من الحیوانات پس هم بمعنای عام مستعمل میشود
که اول ست و هم بمعنای خاص که دوم ست و در بعض مقامات از لفظ دابه معنای خاص مراد نتوان گرفت
بلکه واجب باشد که آنرا بر معنای عام حمل کنند که درین معنای عام این معنای خاص هم داخل باشد مثلا
گویند الدابة ما یدب علی الارض که درینجا اگر از دابه معنای خاص یعنی ما یرکب من الحیوانات مراد گیرند
درست نمیشود که این حد دلالت دارد بر آنکه مراد ازان معنای عام ست حالانکه در صورت اراده
معنای عام معنای خاص هم داخل آن عام ست و این حکم که برای معنای عام ثابت شده برای معنای خاص
هم ثابت ست پس همچنین باوصف آنکه حمل ارتداد درینجا بر معنای خاص جایز نیست و اراده معنای
عام واجب ست لیکن باز معنای خاص درین معنای عام داخل ست فتامل دوم آنکه قول او که مذهب
منصور معاصرین امامیه که خلفا را در جمیع احکام الخ محل کلام ست چه اگر غرضش ازان این ست که
مذهب منصور معاصرین او این ست که خلفای ثلثه در احکام دنیویه کفار نبودند و مرتد شرعی نگردیدند
فلا بد علیه من دلیل ولیس له الی ذلک من سبیل و اگر مرادش این ست که خلفای ثلثه را در آخرت بحکم کفار
گرفتن نیز مختلف فیه درمیان علمای امامیه ست و انچه ذکر کرده مذهب معاصرین اوست و منفرد مین

درین باره اختلاف دارند و خلفا را در جمیع احکام اخروی در حکم کفار میگیرند پس این کذب محض و بهتان
بحت ست چه هرگز کسی از اهل الحق درین باره خلافی نکرده و علی المدعی الاثبات و علینا رده ان کان مما یحتاج
للالتفات و ما ذکره فیما بعد فهو من اسخف التوهمات و افحش الخزعبلات کما سیظهر علیک بتوفیق
مفیض البرکات **قوله** بلکه اینحدیث الخ **اقول** در ما بعد بعنایت الهی بدلائل زاهره و براهین باهره مثل
سفیده صبح روشن میکنم که هرگز حدیث حوض در حق مقبولین اصحاب کرام جناب خیر الانام صلی الله
علیه و آله وسلم وارد نیست و هرگز این حدیث بر آنها منطبق نمی تواند شد و توهمات و شبهات مخاطب که
آنرا دلائل یقینیه حمل این حدیث بر این حضرات قرار داده اصلا لیاقت اصغا و دیهی از وجوه توجه
ورود ندارد و فاضل مخاطب بهوس تقلیب عبارات جناب مصنف اضاعت مداد و قرطاس بکار
برده عبث عبث جان نازنین و روان نازک خود را در تعب و مشقت و کلفت ایراد عبارات و تزیین
کلمات انگنده اساس انصاف و مراعات حق کنده ظنون نافرجام و خیالات خام درباره اصحاب کرام
که از مقبولین اهل اسلام اند آغاز نهاده **قوله** بیچاره ابوبکر و عمر و عثمان در چه حساب اند **اقول** هرگاه
جناب مخاطب این حدیث حوض را بتصریح خود بر اصول اهل الحق بر آن کسان منطبق میسازد که ترد و بامامت
بلافصل جناب امیر المومنین علیه السلام و حقیت آنجناب و بطلان خلافت غاصبین و متغلبین بهم رسانیده
مصداق خاص حیقة شدند و بعیب گوساله پرستی و درازدستی معیوب گردیدند پس کسانیکه خود
ظالم و غاصب و موسوم بگوساله بودند و حق اهلبیت علیهم السلام را پامال کردند بالاولی داخل اینحدیث
باشند و اینمراتب رفیعه برای اینها علی وجه الکمال ثابت باشد **قوله** این مراتب رفیعه که حدیث الحوض الخ
اقول در حصول اینمراتب رفیعه برای اصحاب ثلثه و بسیاری از اتباع شان هرگز مجال ریب و شک نیست
فاضل مخاطب اگر از راه عناد و تعصب حط منزلت و تنقیص جلالت مرتبه ایشان کند مقام
ناچاری ست لیکن اهل الحق در حرف حق قصوری نمیکنند و بدل و جان مراتب رفیعه برای اینحضرات ثابت
می نمایند و حصول مراتب رفیعه منزلت و قرب برای ثلثه در دار دنیا بخدمت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم منافی نفاق و عناد اینحضرات نیست زیرا که نزد حضرات اهلسنت هم بعض
منافقین را نهایت شرف و شهرت و منازل رفیعه اضعاف مضاعفه بر شرف و شهرت صحابه
مومنین مخلصین که کتاب و سنت بعدالت و ثنای ایشان شاهدست حاصل بوده چنانچه ابن حجر

در فتح الباری بآن تصریح کرده حیث قال وقد مال بعض اهل الحدیث الی تصحیح اسلام عبد الله
بن ابی لکون النبی صلی الله علیه وسلم صلی علیه وذهل عن الوارد من الآیات والاحادیث
المصرحة فی حقه بما ینافی ذلك ولم یقف علی جواب شاف فی ذلك فاقدم علی الدعوی
المذکورة وهو محجوج باجماع من قبله علی نقیض ما قال واطباقهم علی ترك ذکره فی
کتاب الصحابة مع شهرته وذکرهم من هو دونه فی الشرف والشهرة باضعاف مضاعفة
قوله فانظر الخ اقول نظرت الی ما اتیت بعین الانصاف بریئا عن الجدل والاعتساف
لم انظر الی غزارة بضاعة القائل بل نقدت وثاقة الدلائل فالفیتها کلها لم یحظ
من الوثاقة بقسط ولو کان طفیفا بل وجدت کل ما ذکرت سخیفا ضعیفا اضغاث
احلامیة وشبهات اوهامیة واقوال مضعفة وکلمات محرفة کلها من الوهن علی طرف
الثمام ومن الفساد بحیث یظهر بطلانها علی العوام فضلا عن الخواص والاعلام السالکین
لمسالك النقض والابرام رمت ان تقلب کلام المصنف العلامة المقدس السریرة فکنت
کمن یرید تناول الثریا بید قصیرة وعمدت مضاهاته فصرت تخبط خبط العشواء
علی غیر بصیرة ناضلت العالم النحریر مع الباع القصیر فرجعت وانت حسیر حرفت الکلم
عن مواضعها ونزلت الحکم عن مواقعها حاولت توجیه الطعن والتشنیعة الی الکرام البررة
الحائزین للمکارم الرفیعة فکنت کمن یرید ستر الشمس او اخفاء الامس ولا تبیا للرمس
الله الله ما خفت المواخذة یوم النشور وما احتفلت بالافتخار فی الکذب والزور
اما کان واعظ یعظك وقادع یقدعك علی التردی فی المهاوی والتهافت فی اکبر المعاصی
والمناصبة للعترة الطاهرة والمراغمة لذوی المکارم الفاخرة جردت علی روایاتهم سیف
لسانك النابی واجریت فی مضمار الرد علیهم مرکبك الکابی فها فاستعد للجواب وخذ
اهبتك للحساب یوم لا یعصمك الخلان ویخذلك الاخوان ویترکك من تبعته
وحیدا فریدا ویتحاشی منك شدیدا ویقول ما کان لی علیك من سلطان انما انت
خضت فی هذا المخاض الجالب علیك الخذلان فیعود دسائس السنتك علیك
وبالا وزخارف بیانك علیك نکالا فهناك تقوم علیك القیامة وترجع علی

نفسك بالحسرة والندامة وتعض بنان الندم وتحيط بك غواشى السدم فتقعد ملوماً
محسوراً وترى اعمالك ومساعيك هباء منثوراً لا تحصل من هذه الهفوات والخزامات
على طائل ولا يصل يداك الى موهبة من الله ونائل فتقول ليتنى كنت تراباً ولم
اخر جواباً ولم اخض فى هذه المهاوى المورطة ولم اتهور فى هذه القبائح المسخطة
وها انا اتممت عليك الحجة وبينت لك المحجة وقربت لك البعيد الشاسع واضات
لك النور اللامع ودللتك على الحق الناصع فعليك ان تترك طاعة الشيطان
والانهماك فى المجازفة والعدوان وتقبل على الحق والايقان وتتوثق بالصدق والايمان قوله
فاقول اما ادعاء ارتداد الخلفاء الخ اقول ان اراد ان دلالة حديث الحوض على
ارتداد الثلثة عن ظاهر الدين وانخراطهم فى ضبائر الكفرة المعاندين ممنوعة وهذا
هو صريح كلامه فذلك مسلم بلا نكير وكيف لا وقد اثبت ذلك المصنف النحرير وغيره
من الاعلام المشاهير كما اقر به المخاطب المبجل ونقله فى المسلك الاول ولكن ذلك
لا يضر بالمراد ولا يزاحم ما نرتاد فان المرام تطبيق حديث الحوض على الثلثة ومن حذا حذوهم
وحسا حسوهم واقتفى اثرهم ولحق بهم من اضرابهم واتباعهم واترابهم واشياعهم من غير
ادعاء لدلالته على كفرهم ومنافاتهم صريحا للاسلام كما لا يخفى على من تصفح كتب الاعلام
فانا لم ندع فى وقت من الاوقات ان حديث الحوض يدل لذلك بالنفى او الاثبات وانما
قصارى الدلالة على استحقاق هؤلاء للنار وكونهم مؤنبين عند من بعث رحمة للابرار
ونقمة على الكفار والفجار وتبعيده اياهم عن جنابه واسحاقهم بخطابه ودفع ايدايه الشريفة
عن شفاعتهم والمجاهرة بتعييرهم وتقريعهم وملامتهم وثبوت هاتة الشنائع العظام
لهم لا ينافى القول بارتدادهم عن الاسلام بحجج اخرى اوضحها الاعلام الكرام وجهابذة القول
ان الارتداد فى حديث الحوض وامثاله مطلق غير مخصوص فهو شامل للكفرة الذين
نقضوا ايديهم للتربة عن ظاهر الاسلام ايضا فلا منافاة بين عدم دلالة نفس الحديث
على كفر مصاديقه وثبوت كفر بعضهم من خارج بدليل كما لا يخفى وان زعم المخاطب
الالمعى والفاضل اللوذعى ان كفر الخلفاء الثلثة وارتدادهم فرية بلا مرية

ولو کنا ندعی ثبوته من دلیل اخر غیر حدیث الحوض فذلک ممنوع فان کفرهم و
ارتدادهم واضح لا ستره فیه وما اورده المخاطب لابطاله من البراهین فسیاتیک
بناؤها بعد حین ویظهر علیک انهما فی غایة الفساد والبطلان ونهایة السخافة والهوان
اوهام ضعیفة وشبهات سخیفه مع ان الکلام فی ارتدادهم فی هذا المقام من
فضول الکلام وهذا الانکار لان تطبیق اهل الحق حدیث الحوض علیهم غیر مبتن علی
ذلک کما لا یخفی علی اولی الابصار واما ابطال نفس انطباق حدیث الحوض علی هؤلاء المتقمصین بقمیص
الخلافة فیظهر علیک ان ما ذکره المخاطب من الادلة فی اقصی مراتب السخافة قوله چون جواهر
الفاظ الخ اقول هرگز جواهر الفاظ حدیث وسیاق آن از انطباق بر اهل شقاق ونفاق ابی نیست
و روایات اهل الحق که مخاطب در ما بعد ذکر کرده و بزعم خود بیان عدم انطباق این حدیث بر ایشان ثابت کرده
اصلا دلالت بر عدم او ندارد و از این تطبیق ابای استنکافی در ان یافته نمیشود چنانچه انشاء الله تعالی
باحسن وجوه جلیه بیان خواهد پوشیده و واضح خواهد شد که ادعای آباء واستنکاف آن از این انطباق مبتنی بر
تخیلات و توهمات مخاطب دقیق النظر است و خلی از واقعیت و صحت ندارد قال الفاضل المتوحل
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و بر مطلوب فقیر هیچیک این ادله و براهین بیشمار
قائم است براندکی از بسیار التفاسیر و دلیل اول لفظ لیعتین قوم من اصحابی است که در صدر حدیث کتاب سلیم
بن قیس هلالی واقع شده و ابای تمام دارد از نیکه اصحاب ردت مراد باشند چه از دو حال خالی نیست
یا از اصحاب عرف عام که یار و مصاحب دینی و دنیوی را میگویند مراد باشد یا عرف خاص یعنی شرع
و بدیهی است که بمعنی اول اطلاق این لفظ بر اهل ردت درست نیست چه اینها از اهل خلاف و شقاق و ارباب
عداوت و نفاق بودند و بصمیم قلب شرف حضور بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نمی یافتند
و انواع مکر و حیله و اقسام جعل و تلبیس برای قتل جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم میساختند حتی که زهر
هلاهل بروایات غیر ثابات امامیه در طعام سرور انام بکار بردند و در غزوه تبوک بالخصوص وقت
معاودت راه کمال عداوت و عناد سپردند و بر زبان صدق ترجمان سید انس و جان بارها رسوا شدند
پس اینها البته از صحبت دینی بلکه دنیوی نیز محروم باشند و در مقام بعضی از روایات مشار الیها تصریح بکفرهم
واز ترجمه بحار توهم مکابره را دفع مینمایم در تفسیر عیاشی روایت شده از عبد الصمد بن بشیر

از حضرت صادق علیه السلام که میفرموده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از موت مسموم شد
بتحقیق که آن دو زن یعنی عائشه و حفصه زهر خورانیدند بآنحضرت پس ما گفتیم که آن دو زن و پدران آنها یعنی
ابوبکر و عمر بدترین خلق خدا هستند انتهی و برین روایت موقوف نیست بلکه مفسر مذکور در تفسیر خود از همان
امام عالیمقام بروایت حسن بن منذر شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم همین سبب نقل کرده و در باب
رم کردن ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قصد کشتن آنجناب وقت معاودت از سفر مذکور روایات
عجیبه در ابان شیخ طبرسی و صدوق و شیخ صدوق وارد کرده و فا تطول تحریر آن وفا نمیکند از انجمله روایت
شیخ اول ست که چون حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده
نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشسته بودند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان بحضرت
رسانید و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که برود و شتران ایشان بزند و برگرداند و دران شب عمار یاسر
شتر آنحضرت را میکشید و حذیفه از عقب می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن رو شتران آنها را
که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از وی پرسید شناختی
ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند الی آخر
الروایة الموضوعة بطولها و از انجمله روایت شیخ ثانی ست که شیخ المشائخ لقب او ست بسند معتبر از حذیفه بن الیمان
که اینها ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را رم دادند هنگامیکه از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر
بودند ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد ابن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح
و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابوحذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری
و عبدالرحمان بن عوف و روایت تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام و دیگر احادیث معتبره امامیه که
درین باب صاحب بحار الانوار آورده و در بعضی از کتب مثل حیات القلوب بترجمه آن پرداخته
و بر عجائب تهافتها و غرائب تناقضها مشتمل اند کیست که از عهده تذکار آن تواند برآمد چشمهای
ناظرین از مطالعه آن پر آب بلکه قلوب سامعین از ادراک آن خوناب ست بالجمله بر اصول موضوعه امامیه
ایشان را بمعنی اول اصحاب عقبه توان گفت و علی هذا القیاس از اجلی بدیهات ست که معنی ثانی هم بر مرتدان
زنهار صادق نمی آید چه درین صورت موت علی الاسلام شرط ست و در اینجا حضرت الد الخصام
انها را مات علی الکفر الحقیقی میگویند و ریختن خون آنها بسبب ارتداد و معادات مرتضوی واجب

میدانند و مخلد فی النار اعتقاد میکنند چنانچه گذشت و شریف مرتضی علم الهدای طایفه نیز باعتراف
مجلسی در حق الیقین همین جاده می پیماید و تصریح بکفر و ارتداد شرعی خلفاء عیاذا بالله مینماید و اناکه
فی الجمله رعایتی در حق این بزرگان میکنند آخر تناقض و تهافت مقولات شان بهمین وادی میکشد چنانچه
بر ناظرین این رساله مخفی نیست و چون منقول شرعی نه آنست که جماعت معنی مناسب معنی لغوی قرار دهند
بلکه البته ماخذش از کتاب و سنت میبایست پس منقول شرعی حقیقت شرعی ست و بصرف صارف بخلاف آن مراد
نتوان گرفت درینصورت معنی ثانی اولی بالمراد خواهد بود و عدم صدقه علی المرتدین الذین حرفوا بیت نبت
سید المرسلین و حرفوا آیات القران المبین و بدلوا شعائر الدین و سلکوا مسالک الملبس اللاعین غیر خاف علی اهل
الحق والیقین کما بیناه و هرگاه هر دو معنی اصحاب اهل ردت صادق نمی آید لامحاله جماعت از صحابه مشهورین
المتصفین بالاحداث مراد خواهند بود که بر السنه امامیه مناقب و محامد آنها علی رؤس الناس جاری میشود
مثل حضرت صدیق امامیه اعنی ابوذر و برادر بزرگ ایشان یعنی حضرت سلمان محمدی و عمار و حذیفه و
ابن مسعود و خزیمه ذو الشهادتین و عامر بن واثله و سعد بن عباده و حضرت عباس عم اشرف الناس
صلی الله علیه و سلم و فرزندان ایشان زانکسان که باقر مجلسی و امثال و اند نشیده اند **اقول مستعینا**
بلطف الوهاب الجلیل این دلیل که جناب مخاطب نبیل آنرا سر حیل دلائل خود گردانیده مضحکه
نسوان و صبیان بیش نیست و وجهش همان عدم فهم مطالب جناب مصنف همام احله الله دار السلام
و عدم خوض و غور در حقیقت مرام ست عجب که با وصف این همه استکبار و عجب و خیلا اصلا پیرامون
مطالب واضح نمیگردد و هرچه می خواهد باتباع وساوس و خیالات بتقریرات طویله و عبارات عریضه
رکیکه می نگارد توضیح مقام آنست که جناب مصنف در رساله خود دلیل را بر عدم انطباق حدیث
حوض بر کسانیکه اهلسنت او شانرا مرتد می دانند اقامت کرده بنای آن برای قصر دائره بحث قیل و قال
بر زعم اهلسنت ریخته بود یعنی چون این حضرات لفظ صاحب را در آیه اذ یقول لصاحبه لا تحزن
دلیل مدح و ستائش ابوبکر قرار می دهند لهذا جناب مصنف برای الزام شان لفظ صاحب را در دو شق
حصر کرده اول یار و مصاحب دینی و دنیوی دوم معنی مصطلح که موت علی الاسلام را دران شرط میدانند
و پر ظاهر ست که اگر نزد سنیه معنی ثالثی برای صاحب ثابت می بود هرگز آنرا دلیل مدح و منقبت ابوبکر
قرار نمیدادند لهذا جناب مصنف معنای صاحب را در دو معنی بنا بر مزعوم سنیه حصر کرده و عدم

وعدم صدق هر دو شق بر کسانیکه اهلسنت حدیث حوض را بر ایشان حمل میکنند بیان فرموده که انتفای هر دو شق از ایشان بزعم اهلسنت پر واضح و ظاهرست پس دلیل جناب مصنف الزامی بود نه تحقیقی و فاضل مخاطب از راه کمال فهم و فراست و مزید ذکا و درایت از حقیقت الامر خبری نگرفته این دلیل را دلیل تحقیقی گمان کرده بخوش فهمی خود چنان پنداشته که جناب مصنف معنای صاحب را در این هر دو معنی که ذکر کرده بنا بر معتقد خود حصر کرده و باین خیال فاسد در مسلک اهل نازش و فخار و ابتهاج و انبساط از حد گذرانیده و گمان نموده که بنا برین تقریر مدح ابی بکر از آیه اذ یقول لصاحبه ثابت گردیده و تقاریر اهل حق در رد و ابطال آن باطل بر آمد فاعوذ بالله من سوء الفهم و تسلط الوهم و هرگاه این را دریافتی پس حالا در دلیل مخاطب المعی نظر میکنیم و می پرسیم که آنچه او عافرموده اند که لفظ اصحاب منحصر در دو معنی ست مبنی بر اصول اهلحق ست یا بر اصول نامقبول شما علی الاول دلیل آن بیان فرمایند و حاشا که اهلحق گاهی اصحاب را درین دو معنی حصر کرده باشند بلکه نزد اینها هرگز لفظ صاحب علی الاطلاق دال بر مدح و خوبی نیست همیشه در رد استدلال اهلسنت بآیه اذ یقول لصاحبه بیان کرده اند که اصلا لفظ صاحب دلالت بر مدح ندارد بلکه اینمعنی از معصوم علیه السلام در روایات اهلحق وارد گردیده اگر بر اصول خویش ست پس ذکر آن درینمقام که مقام الزام ست نمی توانم گفت که دلیل چه چیز ست اگر نزد حضرات اهلسنت لفظ صاحب در دو معنی منحصر باشد و ان هر دو معنی بر شیخین صادق نیاید اهلحق را چه لازم ست که شیخین را بگمان باطل این بزرگان مصداق اصحاب ندانند بالجمله هرگاه نزد اهلحق لفظ صاحب درین هر دو معنی که مخاطب ذکر کرده منحصر نیست پس حدیث حوض از انطباق بر خلفای ثلثه ابی و مستنکف نباشد بلکه بر آنها صادق و باحوال آنها مطابق باشد و مراد از اصحاب درین جا مطلق مصاحبین اند و لا دلالة لمجرد المصاحبة علی الشرف و الفضیلة الدینیة پس بحمد الله باندک مؤنت توجه این دلیل علیل مخاطب که بتمهید و تطویل بیان کرده و در قلوب عوام خیال تقلیب عبارت مصنف علام انداخته بایهام کمال رزانت و متانت آن پرداخته از هم پاشید و مفاخرت و مباهات او بکمال ندامت انجامید و الله یحق الحق و یبطل الباطل و اگر بالفرض کلام جناب مصنف طاب ثراه که در اصل رساله فرموده محمول بر تحقیق سازیم و فرض کنیم که مبنی بر محض الزام نیست بلکه متضمن تحقیقت هم ست خواهیم گفت که آنچه آنجناب فرموده

ان ... وردت فی الحدیث ... علیه السلام قال ان ... ای الاول ابا بکر ... آیه اذ یقول لصاحبه ... رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
۵۰۳
... ان الصحبة قد تکون ... المؤمن ... قال الله تعالی قال لصاحبه وهو یحاوره ... والصاحب بالجنب [illegible]

که لفظ اصحابی که در حدیث وارد است ابائی تمام دارد از اینکه اصحاب ردت مراد باشند چه از دو حال خالی نیست یا از اصحاب عرف عام که یار و مصاحب دینی و دنیوی را میگویند مراد باشد یا عرف خاص یعنی شرع انتهی شق اول از آن مشتمل است بر دو شق یکی یار دینی و دوم مصاحب دنیوی پس درین کلام لف و نشر مرتب است و مراد او نه آن است که یار دینی و مصاحب دنیوی مجموعاً در عرف عام از لفظ اصحاب مراد میباشد بلکه غرض آنست که لفظ صاحب در عرف عام هم بر یار دینی اطلاق می یابد و هم بمعنی مصاحب دنیوی می آید چنانچه میگویند که عین بمعنی ذات و چشمش در کعبه است و غرض ازین بیان آنست که لفظ عین بمعنی هر یک واحد ازین معانی مستعمل میشود نه اینکه این معانی مجموعاً ازین لفظ مراد میباشد پس همچنین جناب مصنف بیان کرده که لفظ صاحب در عرف عام هم بمعنی یار دینی است و هم بمعنی مصاحب دنیوی یعنی بر هر واحد ازین هر دو معنی در عرف عام لفظ صاحب اطلاق میشود نه آنکه صاحب مجموعه این هر دو معنی اطلاق می یابد بحسب پر ظاهر است که اصحاب ردت باین هر دو معنی اصحاب نبودند کما اثبته المصنف طاب مضجعه پس بنا برین اصلا شرفی و فضیلتی برای ابوبکر در اطلاق لفظ صاحب براو لازم نمی آید زیرا که غایة ما فی الباب اینست که صحبت دنیویه او ثابت خواهد شد و لا کلام فیه پس بحمد الله بکمال وضوح روشن گردید که اگر کلام جناب مصنف را بر تحقیق هم حمل کنیم باز هم توهم باطل مخاطب که در مسلک اول نموده باطل و متزلزل میشود و این تقریر که درین جا برای عدم انطباق حدیث بر اصحاب ثلثه وارد کرده نیز لاطائل و مضمحل میگردد زیرا که لفظ اصحابی که درین حدیث وارد است مراد از آن مصاحبین دنیوی خواهیم گرفت و در اطلاق آن بر اصحاب ردت هیچ گونه مضائقه نیست زیرا که مصاحب دنیوی آنکسی است که صحبت و مجالست ظاهری او را حاصل باشد کافرا کان او مسلما مومنا کان او منافقا معادیا کان او مخلصا هر کسیکه صحبت ظاهری داشته باشد او را مصاحب خواهند گفت پس مصاحب بودن اصحاب ردت اصلا منافات ندارد باینکه ایشان از اهل خلاف و شقاق و ارباب عداوت و نفاق بودند و بصمیم قلب شرف حضور بخدمت مقدس نبوی نمی یافتند و انواع مکر و حیله و اقسام دجل و تلبیس برای قتل جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم میساختند حتی که در غزوه تبوک بالخصوص وقت معاودت راه کمال عداوت و عناد سپردند و بر زبان صدق ترجمان سید الانس و الجان صلی الله علیه و آله و سلم بارها رسوا شدند پس ادعای جناب مخاطب که ایشان از صحبت دینی محروم بودند البته

راست ست لا کلام فیه لاحد لیکن این ادعا که بنابرین انصحبت دنیوی نیز محروم باشند طرفه مکابره ایست که هوش از سر ناظر می رباید ظاهرا معنای صحبت دنیوی با این همه تجرو تمهر نفهمیده اند کتب لغت بکشایند و در انجا معنای مصاحب و لفظ دنیا به بینند بعدازان تصور فرمایند که آیا مصاحبت دنیوی با صدور این شرو مجتمع می تواند شد یا نه و اگر این عقیده از کتب لغت هم انحلال نپذیرد باید که بعضی از طلبه علوم ادبیه و واقفین محاورات لسانیه رجوع آرند و اگر با این همه کد و کاوش این عقده منحل نشود صبر فرمایند و انا لله و انا الیه راجعون مکرر خوانند **قوله** از توجیه بکار توهم مکابره را دفع می نمایم الخ **اقول** اری قبل این بیان متوهم بود که ناواقفی تهمت مکابره بر خدام والا مقام در ادعای انتصاف حضرات ثلثه بشنائع عظام میکرد لیکن الحال مکابره را خود بر خود بستند و بعلم الیقین آنرا بر ناظرین ثابت کردند زیرا که دعوی زهر دادن اهل ردت که مراد ازان خلفا هستند ذکر فرموده در دلیل زهر خورانیدن حضرت عائشه و حفصه جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را ذکر می فرمایند و این دلیل را بر دعوی خود منطبق ساخته توهم مکابره دفع میسازند و اینست مکابره صریح **قوله** و برین روایت موقوف نیست الخ **اقول** هرگاه روایتیکه ذکر فرموده اند مفید مطلوب سامی نافتاد و با دعوی خدام مرتبط نشد این روایت دیگر که اشعار بآن فرموده اند و قریب اول ست چگونه مفید مطلوب سامی خواهد شد چه بر ظاهر ست که وفات جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم را بسم دادن عائشه و حفصه با انتفای صحبت دینیه و دنیویه خلفا علاقه نیست و هرگز امر اول بر ثانی بنحوی از انحای دلالت ندارد **قوله** در باب رم کردن ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قصد کشتن آنجناب وقت معاودت از سفر روایات عجیبه الخ **اقول** اری امثال این مضامین واقعیه و روایات صادقه بلا شبهه نزد مخاطب و اهل نحله اش عجیب و غریب خواهد نمود که کسانی که بزعم ایشان حضرات از اعاظم مخلصین و محبین بودند و باقصی مدارج ایمان و عرفان فائز بودند از ایشان چگونه قصد قتل جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم واقع شود لیکن اهل حق که ایمان و اخلاص غاصبین خلافت قبول میکنند که جناب مخاطب بمقابله شان بلا اقامت دلیل حرف وضع این روایات بر زبان گهرفشان می رانند و هر کس مخالف مطلوب خود را موضوع و منحول و مکذوب و مجعول می دانند و از قبیل روایات عجیبه و حکایات غریبه گمان می برد لیکن خصم بران بی دلیل و برهان گوش نمیکند **قوله** در روایات تفسیر امام حسن عسکری الخ **اقول** محض ادعای

لسانی تناقض و تهافت درین روایت و امثال آن اصلا لیاقت اصغا ندارد و هر کس ادعای تناقض
و تهافت در هر کلام می تواند نمود لیکن از امثال این دعاوی کاری نمیگشاید بلکه در خجالت و انفعال عجز
عند المطالبة و العجز عن الاثبات البتة می افزاید بسم الله این روایت را نقل فرمایند بدلیل متین توهمات
اخوان الشیاطین تناقض و تهافت را دران اثبات نمایند و اصلا از تطویل کلام نیندیشند و خوف ملال
و سامت ناظر را پیش نسازند قوله اشتباهی که ناظرین از مطالعه آن پر آب الخ اقول البتة چشمهای معتقدین
حضرات خلفه از مطالعه این روایات پر آب و قلوب جان نثاران شان از ادراک آن خونناب خواهد بود
قوله و انا انکه فی الحجاره عایتی در حق این بزرگان سیکنند آخر تناقض و تهافت مقولات شان بهمین وجه
میکشد الخ اقول بیان این تناقض و تهافت و تفصیل دعوی خود ضرورست محض اجمال و تحکیم
دعوی تهافت و تناقض سودی نمی دهد قوله چون منقول شرعی الخ اقول بر مخاطب لازمست که
ثابت فرماید که نزد اهل حق معنای مصطلح صحابی که صحبت علی السلام شرط آنست ماخوذ است از کتاب
و سنت تا این دلیل تمام شود چه ظاهرست که این معنای لفظ صاحب حقیقی اولی بالمراد باشد که بدلیل
ثابت گردد که نزد اهل حق هرگاه لفظ صاحب در کلام شارع بی قرینه صارفه مستعمل میشود مراد ازان همین معنی ۲۰۴
می باشد و متبادر از لفظ صاحب به اطلاقات شارع همین ست و تا وقتیکه این معنی ثابت نمیشود حکم
باولویت اراده این معنی از لفظ صاحب بجای خویش نیست قوله و عدم صدقه علی المرتدین آه الخ
اقول الحمد لله الذی اجری الحق علی لسان المخاطب المتین فوصف ائمته الطاغین
بما هم موصوفون فی الواقع بالیقین فانشط المومنین من عقال و انقذهم من ملال
و بشرهم بالسرور و اتحفهم بالحبور فوقاه الله من الشرور و حفظه من آفات الدهور
و وفقه لما یحبه و یرضاه من القرب و الحضور و عصمه فیما بعد من الاقتحام فی مناداة
اهل البیت الطاهرین المصطفین للملک الغفور علیهم صلوات الله و سلامه
ما وصف طرف بفتور و حضر بضمور و نرجو ان شاء الله ان یعتقد الفاضل
النبیل ذلک بالجنان بعد ان لاحظ ما حررته کما اجراه علی اللسان فیتحقق له
خالص الایمان و ینقلب من شرک الشیطان و یتنکب عن التهافت فی النیران
و ینقاد لمرضات الرحمان و الله الهادی و هو المستعان قال الفاضل

المتوحد لنبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل دليل دوم آنكه مقصود
از لفظ يا رب اصحابي مرة او مرتين در حديث بشير و نذير شفاعت در باى محبوسين ازان وارد
گرديست كما اعترفت علماءهم سيما المولف النحرير و اين چه عداوت و عناد با اهل بيت امجاد ست
كه معاذ الله از جناب رسول رب العباد صادر خواهد شد كه براى غاصبين ظالمين كه پاره وصف آنها
بر اصول موضوعه اماميه بقلم آمد و پاره ديگر بحكم اشد ضرورت بر زبان خامه تفويض خواهد يافت
شفاعت و سفارش فرمايند و خواهند كه اين چنين قوم كه اصل شريعت از دست آنها بر روايات
مفتريات شيعه خراب شده بدوزخ نروند خدارا اندك انصاف بايد كرد كه انها بر مسالك شريف
مرتضى و ملا مجلسى و ديگر اكابر اماميه كى محل شفاعت بوده اند چو كفر از كعبه برخيزد كجا ماند مسلمانى طرفه
آنكه در محكمات قرآنى ارشاد شده كه از شان پيغمبر و مومنين بس بعيد ست كه براى اهل كفر شفاعت
بر خيزند و بعد از وقوف بر آنكه آنها از اصحاب دوزخ اند دست بدامن رحمت ايزدى آويزند اگر چه آنها
قرابت قريبه داشته باشند و جناب پيغمبر صلى الله عليه و سلم درباره شفاعت ايشان دو تشمير ذيل فرمايند
و امر الهى را در باب القاى ايشان در جهنم كما يبغى انشاء الله تعالى و حقوق ذوى القرابة خويش را
فراموش نمايد بار خدايا مگر گويند كه آنجناب را در شناختن آن قوم التباسى عظيم رو داد ليكن اين احتمال
محض ركيك و واهى و ناشى از غفلت و خود راهى ست بلكه خاكستر سفاهت بر سر خود بيختن و خون
انصاف ريختن ست نه دانى كه قرآن مجيد بران ناطق ست كه اهل اعراف هر يكى را از مومنين
و كافرين بعلامات ايمان و كفر از بياض و سواد وجوه خواهند شناخت حيث حكى الله تعالى
وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم
لم يدخلوها وهم يطمعون و محال عقلى و نقلى ست كه جناب سيد المرسلين در اشتباه افتد و بر
تقدير يكه معرفت و ندا از ذريه طاهره سيد النبيين باشد باز هم قوت دليل بر جاى خويش ست
كما لا يخفى و ايضا اين وهم و احتمال خلاف الفاظ حديث سليم بن قيس هلالى ست كه از كتابش بدر
آمده چه بدلالت صريح ازان معلوم شد كه اين شفاعت بعد از معرفت هم گر خواهد بود كما مر و نيز
مبطل اين خيال خام حديثى ديگر ست كه خود سليم بن قيس از حضرت امير المومنين عليه السلام روايت
كرده كه جناب پيغمبر صلى الله عليه و سلم بعد از آنكه مسرت و ابتهاج و نضارت شيعه اولا حكايت

نبوده فرمود یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ان الذین کفروا من اهل الکتاب
والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند
مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید انتهی ترجمة
علی لسان المجلسی اکنون احتمال التباس و اشتباه برای احدی از مومنین هم معنی نداشته باشد چه جای
نص خاتم رسالت و نیز مبطلات و مکذبات این وهم روایتی آخر است که علی بن ابراهیم در تفسیر خودش
آورده و در ذیل تفسیر آیت کریمه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه نقل کرده و گفته فانه حدثنی
ابی عن صفوان بن یحیی عن ابی الجارود عن عمران بن هاشم عن مالک بن ضمرة
عن ابی ذر قال لما نزلت هذه الایة یوم تبیض وجوه و تسود وجوه قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یرد علی امتی یوم القیمة علی خمس رایات فرایة مع عجل هذه
الامة فاسالهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فحرفناه و نبذناه
وراء ظهورنا واما الاصغر فعادیناه و ابغضناه و ظلمناه فاقول ردوا الی
النار ظمأ مظمئین مسودة وجوهکم ثم یرد علی رایة فرعون هذه الامة فاقول
لهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فحرفناه و مزقناه و خالفناه
واما الاصغر فعادیناه الی اخرها بلفظه یعنی ابو ذر رضی الله عنه میگوید که چون آیه کریمه
یوم تبیض وجوه و تسود وجوه نازل شد جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تفسیرش ارشاد فرمود
که وارد خواهد شد بر من امت من در روز قیامت همراه پنج رایت نشان اول است گوساله این امت خواهد بود
خواهم پرسید که بعد از من با ثقلین چه معامله گردید خواهند گفت که اکبر ثقلین را که قرآن مجید بود تحریف
کردیم و پس پشت انداختیم و کوچک را که اهل بیت بودند دشمن داشتیم و مورد انواع ظلم و جفا
ساختیم پس من خواهیم گفت که بروید بسوی دوزخ در حالیکه تشنه و سیاه رو باشید باز رایت فرعون
این امت خواهد رسید و همین کلمات درمیان خواهد آمد الی اخر هذیان ابی الجارود الملقب علی
لسان الصادقین بلقب بعض الشیاطین و این حدیث در امتناع شفاعت نیز جاری است چه صراحة
ازان معلوم شد که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را از حوض کوثر منع خواهند فرمود

و سبوی دوزخ روانه خواهد نمود درین باب احادیث بسیار از جمعین وارد است روایت ملا محمد باقر
مجلسی در حق الیقین از امام صادق علیه السلام از حضرت امیر المومنین که در روز قیامت من با حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم خواهم بود بر ستیکه ما دور می کنیم از حوض کوثر دشمنان خود را و نیز درین
کتاب وارد کرده است که آیت کریمه چنین نازل شده بود که یا محمد یا علی القینا فی جهنم کل
کفار عنید و ازین باب است حدیثی که در کامل الزیارة از امام صادق علیه السلام مرویست قال
لما اسری بالنبی صلی الله علیه وسلم قیل له ان الله مختبرک فی ثلث لینظر کیف صبرک
قال سلم لامرک ولا قوة لی علی الصبر الا بک فما هن قیل اولهن الجوع والاثرة علی نفسک وعلی
اهلک لاهل الحاجة قال قبلت یا رب رضیت وسلمت ومنک التوفیق والصبر واما
الثانیة فالتکذیب والخوف الشدید وبذلک مهجتک فی محاربة اهل الکفر
بمالک ونفسک والصبر علی ما یصیبک منهم الاذی ومن اهل النفاق والالم
فی الحرب والجراح قال یا رب قبلت ورضیت وسلمت ومنک التوفیق والصبر الثالث
مما یلقی اهلبیتک من بعدک من القتل اما اخوک فیلقی من امتک الشتم والتضییق
والتوبیخ والحرمان والجهد والظلم واخر ذلک القتل فقال یا رب سلمت وقبلت ومنک
التوفیق واما ابنتک فتظلم وتحرم ویوخذ حقها غصبا الذی تجعله لها وتضرب وهی
حامل ویدخل علی حریمها ومنزلها بغیر اذن ثم یمسها هوان وذل ثم لا تجد مانعا
ویطرح ما فی بطنها من الضرب وتموت من ذلک الضرب قلت انا لله وانا الیه
راجعون الی ان قال اما ابنتک فانی اوقفها عند عرشی فیقال لها ان الله قد حکمک
فی خلقه ممن ظلمک وظلم ولدک وحکمی فیه بما احببت فانی اجیز حکومتک فیهم
فیشهد العرض فاذا وقفت من ظلمها امرت الی النار فیقول الظالم واحسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله ویتمنی الکرة ویعض الظالم علی یدیه یا لیتنی اتخذت مع
الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و ازین روایت مانند آفتاب
نصف النهار هویدا و آشکار شد که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم را چون در شب معراج قرب الهی
زائد الوصف دست داد همدران وقت از غصب خلافت و محرومی جناب ولایت و ظلم و جور

ورحق آن مستحق امامت وکشته شدن درراه خدا ومحرومی فاطمه زهرا وقورق شدن فدک ومایتعلق
بهٖ وازضربات تازیانه وسقط شدن محسن وموت آنجناب بجهت این سانحه همدران زمانه بتفصیل تمام
خبرداده ومحوای خاتمه این حدیث طویل الذیل آنست که جناب اقدس در حدیث همدران شب السلام فرمود
که در روز قیامت خاتون جنت را نزدیک عرش عظیم بکمال عزت وتعظیم جا دهیم ودرحق ظالمین و
غاصبین حقوق او را حکم سازیم واختیار کلی بدست او سپاریم پس او بمجرد حصول اختیار حکم فرماید که همه را
زود ترید بدوزخ اندازید و با اصحاب سعیر ملحق سازید آنوقت ظالمین وغاصبین کلمات حسرت و
افسوس بر زبان آرند ودست و پا گم کنند ودست بدامن الحاح زنند وابوبکر صدیق بر طبق
روایت اجله مفسرین شیعه گوید چه خوش بودی که من عمر را خلیل خود نگردانیدمی ومعیت ورفاقت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اختیار کردمی حالیا بخدمت اولیای شریف مرتضی وملا مجلسی نیز حضرت
مولف واصحاب او التماس ست که شفاعت خلفای ثلثه وانصار واعوان شان بلفظ یارب
اصحابی اصحابی قبل از حکم جناب سیده خواهد بود یا بعد از آن بر تقدیر بعدیت صریح مناقضت
ومخالفت جناب افضل انبیا با فاطمه زهرا است بلکه حکم خدای تعالی زیرا که او متغلبین وظالمین را بسوی
جحیم میکشد وجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن عذاب نجات می بخشد وبر تقدیر اول چون معلوم بود
که حق تعالی درباره خلفا فاطمه زهرا را در علم ازلی خویش حکم ساخته ومعامله غاصبین خلافت را
بطور او گذاشته واو لامحاله بر طبق اخبار الهی که قطعا ویقینا خس وخاشاک دروغ را در ان
مدخلی نیست حکم بدخول ایشان در دوزخ خواهد فرمود پس مناقضت ومخالفت زیاده تر
لازم آید مگر قائل شوند که جناب شفیع مذنبین گو در دنیا در هیچ مقامی سهو نفرموده واز نسیان مبرا و
منزه بوده لیکن در قیامت که حجاب ماده هیولانی کلیته از میان برخیزد واشعه واشرقت الارض
بنور ربها هر یکی را از مومنین وائمه طاهرین خصوصا انبیا ومرسلین سیما سید النبیین بکمال نورانیت
ونیا برانگیزد وعلم هر یکی را بکمال عروج رساند واشیاء مخفیه را مثل ملائکه وارواح مانند محسوسات
دنیوی گردانند همه علوم واخبار از ذهن شریف رحمة للعالمین افتاده باشد وازفرط هم
واحتمال دارد که هیچ دعا از اله یعنی تو انگریه بار خدایا مگر حکایت هول قیامت را از غایت اضطراب
واختلال حواس درمیان آرند وتقصی ورهائی خویش را از آفات ومصائب این نجات

انجات بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش منحصر درین صورت پندارند لیکن کمترین خلایق بشکرانهٔ نعمت حفظ
قرآن مجید آیات صحیفهٔ آسمانی لطیفهٔ جاویدانی را روبروی حضرات امامیه گو معتقد آن از دل نباشند تلاوت
خواهم نمود که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون
حسیسها وهم فیها اشتهت انفسهم خالدون لا یحزنهم الفزع الاکبر وتتلقهم الملائکة
هذا یومکم الذی کنتم توعدون خصوص حضرت مهبط وحی رب العالمین بیمادر وقتیکه بر حوض
کوثر باشند و دست خود را از شربتش سیراب فرمایند از هول قیامت و خوف زلزلهٔ ساعت و رین
امان چه نام توان برد و نعوذ بالله من الاوهام الفاسدة والهفوات الکاسدة وانشاء الله تعالی
روایات دیگر در ذیل دلیل چهارم زیب رقم خواهد پذیرفت **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل این دلیل علیل که مخاطب نبیل باین تطویل ذکر نموده مملو از عجائب هفوات
و مشحون از سخائف ترهات ست و محصل آن با این همه اسهاب و اطناب همین میکشد که شفاعت
در حق ظالمین و ناصبین و کفره معاندین ظالمین و فسقه جائرین مرتدین ناجائز ست پس خلفاے
ثلثه از حدیث حوض مراد نمی توانند شد و سخافت و وهن این تشکیک تا آنجاست که لیاقت توجه ۱۴۳
نداشته باشد لیکن بپاس خاطر مبارک مخاطب مبادا از ترک کلام بران خاطرش رنجه شود بحکم
ضرورت کلام بران کرده می آید پس باید دانست که شفاعتیکه صدور ان در حق ظالمین و ناصبین
مستحیل ست و وقوع آن در بارهٔ ایشان سمتی از جواز ندارد همان شفاعت مرجو الاجابه ست
که غرض ازان در واقع تخلیص مشفوع له باشد از عذاب و نکال و انقاذ او از عقاب و وبال و صدور
چنین شفاعت در حق این مرتدین از حدیث حوض غیر ثابت ست بلکه شفاعتیکه جناب رسالت مآب
صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ این اصحاب خواهند فرمود غرض ازان تفضیح و اظهار شناعت حال
این قوم مورد لوم خواهد بود که حق تعالی در جواب آنجناب اظهار ردت و احداث ایشان فرماید و قبائح
اعمال و شنائع افعال ایشان بر اهل محشر و حاضران عرض اکبر ظاهر نماید تا همه با خبث سریرت
و عمای بصیرت ایشان واقف و مطلع گردند و عذرے برای اینها در نظر معتقدین ایشان
باقی نماند پس ازین تفضیح و تقبیح صریح ست در رنگ شفاعت و تعییر و تقریع و تطبیع ست در لباس
شفقت و عطوفت و بر خدام احادیث رسول یزدانی و متصفحین آیات قرآنی مخفی نیست

که بیاست که انبیا و اوصیا علیهم السلام باوصف آنکه بر امور واقعیه و حقائق کماهی اطلاع دارند بجهت بعض
مصالح وحکم و منافع و مقاصد چنان امور ظاهر کنند که ظاهر بینان را اشتباهی روی دهد که شاید ایشان
بر امر واقعی اطلاع ندارند چنانچه حضرت موسے علیه السلام سوال رویت حق تعالی باوصف علم بامتناع
واستحاله آن از و تعالی شانه کرده و وجهش همین بود که حضرت موسے علیه السلام خواسته که
حقتعالے در جواب استحاله آن بیان فرماید وهمه با عدم جواز آن از ارشاد پروردگار بدانند
چنانچه سید مرتضے رضی الله عنه وارضاه وجعل اعلی علیین مثواه در تنزیه الانبیاء در جواب آیه
ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک گفته قلنا اولی ما
اجیب به عن هذه الایة ان یکون موسی علیه السلام لم یسال الرویة لنفسه وانما
سألها لقومه فقد روی ان قومه طلبوا ذلک منه فاجابهم بان الرویه لا تجوز علیه
تعالی فلجوا به والحوا علیه فی ان یسال الله تعالی ان یریهم نفسه وغلب فی ظنه ان
الجواب اذا ورد من جهته جلت عظمته کان احسم للشبهة وانفی لها واختار
السبعین الذین حضروا المیقات لیکون المسالة بمحضر منهم فیعرفوا ما یرد من الجواب فسال
علیه السلام علی ما نطق به القرآن واجیب بما یدل علی ان الرویة لا تجوز علیه
عز وجل انتهی پس چنانکه حضرت موسی علیه السلام باوصف علم باستحاله رویت وعدم جواز آن
بر حق تعالی سوال آن از حق تعالی بمصلحت اظهار استحاله رویت وشناعت تجویز آن بر قوم خود
فرموده همچنین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شفاعت این اصحاب وسوال تخلیص شان
از عذاب بمصلحت اظهار استحاله نجات شان وظهور شنائع حالات وفضائح اعمال فرموده وهمچنین
از جانب حق تعالی بعض امور بخطاب انبیا صادر می شود که بظاهر موهم امر غیر واقع باشد بجهت
بعض مصالح وحکم چنانچه هرگاه حضرت ابراهیم علیه السلام سوال احیاء موتی از جناب ایزدی
نمود خطاب رسید که اولم تومن وانخطاب متضمن استفسار واستفهام از عدم ایمان آنجناب است
که بظاهر مشعر است بانکه العیاذ بالله حقتعالی ایمان آنحضرت را نمی دانست یا انکار آن فرموده حالانکه
آنحضرت افضل اهل ایمان وحق سبحانه تعالی عالم بکمال آنجناب بود لیکن غرض ازین استفسار
همین بود که حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب آن بلے گوید وغرض خود از سوال احیای موتی

بیان فرماید که برای مزید اطمینان و مشاهدهٔ قدرت کاملهٔ ایزد منان این سوال فرموده پس باین
غرض آنجناب را بدانند چنانچه مفسرین برین نکته تنبیه فرموده اند بیضاوی در تفسیر خود گفته
قال له ذلک وقد علم انه اعرق الناس فی الایمان لیجیب بما اجاب فیعلم
السامعون غرضه انتهی پس کوظاهرین و قشرین که اصلا بر نکات و دقائق و مصالح اطلاع ندارند
توهم کنند که العیاذ بالله جناب احدیت را ایمان حضرت ابراهیم اطلاعی نداشت که چنین
استفسار کرد لیکن واقفان رموز و نکات این مصلحت ظاهر می بینند و بر کسیکه چنین توهم
واهی کنند استهزا میکنند و سخریه می نمایند همچنین نا واقفان بجهت نارسیدن بمصلحت این
شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق این اصحاب تعجبها میکنند بلکه بشیل
مخاطب جمیل ایرادات و اعتراضات سخیفه بلکه مخالفت و مجادلت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم با جناب احدیت اثبات میسازند لیکن ارباب بصیرت آنرا مضحکهٔ صبیان می دانند
و قابل التفات نمی گیرند و برای تقریب و تسهیل این مرام برافهام تمثیلی هم ذکر کنم بیانش
آنکه اگر پادشاهی عظیم الشان جلیل المرتبه باشد و او را وزیری باشد بفضائل حمیده و مناقب
جمیله و کمال رافت و عطوفت بر رعایا و برایا موصوف و باصلاح و پرداخت احوال آنها و فکر تخلیص
و انقاذ شان از همه عیب و فساد مشغوف و این وزیر مقرب از آن پادشاه برای هدایت و اصلاح
احوال جمعی از رعایا بملکی بفرستد و او در آنجا رسیده مدتی رحل اقامت اندازد و ایشان را بانواع
تحمل مصائب و نوائب و کشیدن ایذاها و مقاسات آلام هدایت کند و براه حق آرد و بعضی از ایشان
بطمع اموال دنیه بجانب او گردیده قلادهٔ استسلام و امتثال او در گردن اندازند و مصاحبت او
اختیار سازند و بعد مدتی این وزیر مقرب بحکم پادشاه بعضی از ذریت خود را خلیفه و جانشین
خود کرده بخدمت پادشاه روانه شود و وصایا و تاکیدات بلیغه در محافظت حقوق تمامی ذریت
خود و بالخصوص در امتثال اوامر و نواهی خلیفه خود نماید و بعد رسیدن او بخدمت بادشاه
و ارتحال از میان ایشان آن مصاحبین طامعین که بطمع اموال استسلام و انقیاد او
اختیار کرده بودند جمعی را همراه خود کرده انواع ظلم و تعدی و جور و جفا بر ذریت
او آغاز نهند و حق خلیفه او غصب کرده بجای او نشینند و این وزیر را اهم از ین

امور قبل از صدور آن وهم بعد آن اطلاع حاصل شود وجمعی کثیر ازین قوم که از مصاحبین وملازمین وزیر بودند وکسانیکه بعدشان آیند معتقد حقیت افعال این ظالمین شوند وبرای خلیفه او که برحق بود حقے ندانند وبعد وقوع این حوادث همه اینها از ظالمین ومظلومین ومعتقدین ظالمین روبروی بادشاه حاضر شوند وبادشاه بجهت اطلاع بر ظلم وستم ایشان حکم بتعذیب وتنکیل ظالمین واتباع شان نماید درینصورت اگر این وزیر که بغایت اخلاق وکرم ورافت وعطوفت بر سائر رعایا موصوف بوده باوصف علم بظلم وجفا واحداث این ظالمین لغرض انیکه حجت او تمام شود و فضیحت ورسوایے وشنائع افعال وقبائح اعمال این قوم بر حاضرین درگاه سلطانی واین همه معاونین ومعتقدین ظالمین که جمعی کثیر وجمعی غفیر باشند شفاعت کند باین طور بگوید که ای بادشاه اینها مصاحبین اند ومقصدش این باشد که بادشاه در جواب شفاعت اظهار جور وظلم این ستمگاران فرماید تا بر همه کس وجه تعذیب وتنکیل ایشان ظاهر شود وبکمال مرتبه فضیحت ورسوا شوند درین شفاعت اصلا کسی استبعاد نخواهد کرد ونخواهد گفت که چرا این وزیر باوصفیکه میدانست که اینها هرگز رهای نخواهند یافت وارادهٔ حتمی سلطان بتعذیب ایشان متعلق شده شفاعت کرد وهرگز کسے از عقلا این احتمال نخواهد نمود جز عنیدے متعصبے که اصلا مقاصد ومصالح عقلا وارباب دانش نمی فهمد بالجمله بکمال وضوح ثابت شد که شفاعتیکه درباره این اصحاب واقع خواهد شد اصلا منافات ندارد بانیکه ایشان ظالمین وغاصبین حقوق اهل بیت طاهرین علیهم السلام بودند چه اگر شفاعت واقعی می بود البته توهم این معنی گنجایش میداشت وهرگاه مبنی باشد بر مصلحت وغرض تفضیح وتذلیل واظهار احداث وارتداد ایشان پس هرگز وقوع چنین شفاعت در حق این ظالمین وغاصبین استبعادی ندارد پس نهایت غریب ست که فاضل مخاطب باوصف ادعاے این همه طول باع ودقت نظر ومهارت در فنون مناظره وطعن وتشنیع بر اعلام کرام بخیالات واوهام چنین نکته صریح نفهمیده استعجاب واستغراب خارج از حد آغاز نهاده کلمات نازیبا که از جلالت شانش بس بعید ست بر زبان آورده واز تتبع طرق حدیث حوض تابیده بلکه تعیین این احتمال که در حمل شفاعت بر مصلحت اظهار ارتداد واحداث این قوم بزبان خامه رفته واضح میشود مسلم در صحیح خود روایت کرده حدثنا یونس بن عبد الاعلى الصدفی

اخبرنا عبید الله بن وہب اخبرنی عمرو وھو ابن الحرث ان بکیر احدثه عن القسم

بن عباس الہاشمی عن عبد اللہ بن رافع مولی ام سلمه عن ام سلمه زوج النبی انها

قالت کنت اسمع الناس یذکرون الحوض ولم اسمع ذلک من رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم فلما کان یوما من ذلک والجاریة تمشطنی فسمعت رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم یقول ایها الناس فقلت للجاریة استاخری عنی قالت انما دعا الرجال

ولم یدع النساء فقلت انی من الناس فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

انی لکم فرط علی الحوض فایای لا یاتین احدکم فیذب عنی کما یذب

البعیر الضال فاقول فیم هذا فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک

فاقول سحقا ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وآله وسلم سوال از

وجه راندن این صحابه فرموده و پر ظاهرست که این سوال محمول بر سوال حقیقی نمیتواند شد بلکه محمول‌ست

بر مصلحت اظهار احداث و ارتداد این قوم بدو وجه اول آنکه هرگاه ذوب این مردم و سوق ایشان بجهنم

واقع شود احتمال خطا دران گنجایش نیست که بامر پروردگار واقع خواهد شد پس با وصف

اینکه آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم سوال از وجه ذوب ایشان فرموده مصلحتے دران غیر از تفضیح

و هتک ستر ایشان نبوده دوم آنکه از نفس این حدیث اطلاع سرور کائنات علیه وآله الآف التحیات

بر علت ذوب و طرد ثابت و جواب سوال آنجناب برآنجناب قبل از سوال مکشوف شده و با وصف

علم بامری سوال از ان عبث و لغو محض ست پس لابد این سوال سوال حقیقی نباشد بلکه محمول

باشد بر مصلحتی و آن نیست مگر اظهار ارتداد و احداث این قوم و هرگاه واضح شد که جناب رسالت مآب

صلی اللہ علیه وآله وسلم کشف حال این قوم و اظهار ارتداد و احداث شان میخواست پس بلاشبهه

گفتن آنحضرت لفظ اصحابی اصحابی در حق اینها که در دیگر طرق این حدیث بجای لفظ فیم هذا وارد

شده نیز محمول بر همین محمل خواهد شد و چنانچه ازین استفهام و سوال مقصود آن بود که ارتداد و

احداث این قوم بر اهل محشر واضح گردد و وجه دخول ایشان در جهنم و ذوب و طرد شان از حوض بدیند

همچنین گفتن اصحابی اصحابی در حق این قوم و شفاعت ایشان هم برهمین معنے محمول باشد و در بعض

روایات اهلسنت بیاد آمد که در دفع استبعاد صدور شفاعت بحق اصحاب ثلاثه بکار آید و ناظر

استقصاء الافحام جلد ۱۰ ۴۱۷

منصف را در بصیرت افزاید نور الدین سمهودی در جواهر العقدین علی ما فی عقد اللآل للشیخ عبد القادر
عیدروس نقل میکند اخبرنی الشیخ الامام العلامة المحقق شیخ المالکیة فی زمنها شهاب الدین
احمد بن یونس القسنطینی المغربی نزیل الحرمین الشریفین فی مجاورته بالمدینة
النبویة سنة خمس سبعین وثمانمائة ان بعض مشائخه الاثبات ممن یثق بخبره
ان شخصا من اعیان المغاربة عزم علی التوجه من بلاده الی الحج قال فاحضر الیه
شخص من اهل الثروة مبلغا اظنه قال انه مائة دینار وقال له اذا وصلت الی
المدینة النبویة فاسال عن شخص من الاشراف یکون صحیح النسب فادفع الیه
ذلک عسی ان یکون لی بذلک وصلة بجده صلی الله علیه وسلم قال فلما رجع
الیهم ذلک المغربی اخبر انه قدم المدینة وسال عن اشرافها فقیل ان نسبهم
صحیح غیر انهم من الشیعة الذین یسبون قال فکرهت دفع ذلک لاحد منهم قال
ثم جلس الی واحد منهم وقال جلست الیه فسالت عن مذهبه فقال شیعی
فقلت له لو کنت من اهل السنة لدفعت الیک مبلغا عندی قال فشکی فاقة
وشدة حاجة یسالنی شیئا منه فقلت له لا سبیل الی ان اعطیک شیئا منه
فذهب عنی قال فلما نمت تلک اللیلة رایت ان القیامة قامت والناس
یجوزون علی الصراط فاردت ان اجوز فامرت فاطمة رضی الله عنها بمنعی
فصرت استغیث فلا اجد مغیثا حتی اقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاستغثت به وقلت یا رسول الله فاطمة تمنعنی الجواز علی الصراط فالتفت
الیها صلی الله علیه وسلم وقال لم منعت هذا فقالت لانه منع ولدی رزقه قال
فالتفت وقال قد قالت انک منعت ولدها رزقه فقلت والله یا رسول الله ما
منعته الا انه یسب الشیخین رضی الله عنهما فالتفتت فاطمة رضی الله عنها الی الشیخین
وقالت لهما اتواخذان ولدی بذلک فقالا لا بل سامحنا لا بذلک قال فالتفتت
الی وقالت لی ما ادخلک بین ولدی وبین الشیخین فانتبهت فزعا فاخذت المبلغ
وجئت به الی ذلک الشریف فدفعت له الخ اولا لاحظه این روایت ظاهرست

که جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات در حق این سنی مبغض آل رسول و مانع رزق آن سید بحضرت بتول ارشاد کرد که چرا منع سکینی این را نمی از گذر صراط و حالانکه آنحضرت میدانست که او استحقاق جواز ندارد و نجات او ممتنع از جواز نه که او بعض اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را با وصف شدت احتیاج و ظهور فقر و فاقه و طلب سوال منع از رزقیکه حق او بوده با فتقای آثار شیخین کرده بود و ثبوت علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بانیمعنی اولا بمقتضای احادیث عرض اعمال برآنجناب متحقق ست چنانچه عنقریب بتفصیل مبین میشود و ثانیا از ینحیث هم واضح ست زیرا که از آن ظاهرست که حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را بر این منع او اطلاع حاصل بوده و بالبداهة جائز نیست که برین امر حضرت فاطمه علیها السلام مطلع شود و جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات را بران اطلاع نشود و هرگاه آنحضرت با وصف علم بانیکه این ناکس استحقاق جواز بر صراط ندارد بخطاب حضرت فاطمه علیها السلام گفت: منعت هذا نیست این ارشاد دیگر برای اینکه حضرت فاطمه علیها السلام در جواب آن عرض کند انچه عرض نمود و شناعت فعل و وجه منع این ناکس از جواز صراط ظاهر گردد والا عبث
١٩ بران حضرت لازم خواهد آمد که با وصف علم بحال او و توجه منع سوال ازان فرمود و چون واضح شود که در گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منعت هذا غرض تفضیح این شخص بود استبعاد در گفتن آنجناب لفظ اصحابی اصحابی در حق ثلاثه و احزابهم که پیش از کلام منعت هذا نیست برخاست این حل متین و تحقیق رزین که بمعرض عرض آمد با وصفیکه در نهایت ظهور و وضوح و مؤید بآیات و احادیث ست و هیچ عاقل استبعاد آن بعد یاد کردن نتوان کرد بعنایت بی غایت پروردگار شامل آن از افادات علمای کبار سنیان هم هویدا میشود دیگر نمی بینی که علامه ابو العباس احمد القرطبی که امام یافعی در مرآة الجنان بمدح او می فرماید ابو العباس القرطبی احمد بن عمر الانصاری المالکی المحدث نزیل اسکندریة کان من کبار الائمة سمع بالمغرب من جماعة و اختصر الصحیحین و صنف کتاب المفهم فی شرح مختصر مسلم و تقی الدین الفاسی در کتاب العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین در ترجمه محمد بن عمر بن یوسف بن عمر بن نعیم الانصاری ابو عبد الله القرطبی الفقیه المالکی المقری گفته و لهم ثلاثة قرطبیون علماء عاصر بعضهم المذکور و بعضهم تاخر عنهم و هم ابو العباس احمد بن علی القرطبی صاحب المفهم المتوفی

فی ذی القعدة سنة ست وخمسین وسبعمائة تشیخ الدبوسی وزینب بنت عبد السلام
بالاجازة ودر مفهم شرح صحیح مسلم در شرح حدیث صلوة جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر عبد اللہ بن ابی سلول گفته وقوله علیه السلام انی خیرت مشکل مع قوله تعالی ما کان
للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الایة وقد تقدم
ان الایة نزلت بعد موت ابی طالب حین قال علیه السلام والله لاستغفرن لک
مالم انه عنک وهذا یفهم منه النهی عن الاستغفار لمن مات کافرا وهو
متقدم علی الایة التی فهم منها التخییر والجواب عن الاشکال ان المنهی عنه
فی هذه الایة استغفار مرجو الاجابة حتی یکون مقصوده تحصیل المغفرة لهم
کما فعل بابی طالب فانه انما استغفر له کما استغفر ابراهیم لابیه علی جهة
ان یجیبهما الله فیغفر لهما عولهما وفی هذا الاستغفار استاذن النبی صلی الله
علیه وسلم ربه فی ان یاذن له فیه لامه فلم یوذن له فیه فهذا النوع هو
الذی تناوله منع الله تعالی ونهیه واما الاستغفار لاولئک المنافقین الذین
خیر فیه استغفار لسانی علم النبی صلی الله علیه وسلم انه لا یقع ولا ینفع وغایته
لو وقع تطییب قلوب بعض الاحیاء من قرابات المستغفر لهم فانفصل المنهی
عنه من المخیر فیه وارتفع الاشکال والحمد لله انتهی نقلا عن نسخة کتب
علیها قوبل علی اصل علیه خط الشیخ المصنف ازین عبارت چنانچه می بینی صاف
واضح ست که استغفار بر دو قسم ست یکی استغفار مرجو الاجابة که مقصود ازان تحصیل مغفرت
برای مستغفرله باشد وازین نوع استغفار در حق منافقین وکفار سهمی از جواز ندارد ودیگری استغفار
لسانی ست که آن مرجو الاجابة نیست بلکه مستغفر میداند که آن واقع نخواهد شد وغرض ازان
تطییب قلوب بعض احیاء از قرابات مستغفرله ست واین قسم در حق منافقین وکفار جائز ست
پس همچنین ما هم میگوییم که شفاعتیکه در حق ظالمین وغاصبین ومرتدین ناروا ست همان شفاعت ست
که مرجو الاجابة ست ومقصود ازان تحصیل مغفرت برای مشفوع له باشد واما شفاعت ظاهری
که غرض ازان تفضیح وتقبیح وتعییر وهتک استار وکشف عوار اشرار باشد پس هرگز آن ممتنع نیست

ممتنع فالفضل المنهی عنه من المجزنیه ارتفع الاشکال والحمد لله المتعال وصلی الله علی نبیه وآله خیر آل قوله این
چه عداوت و عناد با اهل بیت امجاد ست که معاذ الله از جناب رسول رب العباد صادر خواهد شد الخ اقول
این چه عداوت و عناد با اهلبیت امجاد و جناب رسول رب العباد ست که از حضرت مخاطب دانا الا نژاد صادر میشود
که نسبت عداوت اهلبیت طهارت بحضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم می نماید و نمی داند که غرض جناب او زین
شفاعت محض تفضیح و تقبیح اصحاب ست نه تخلیص شان در واقع از عذاب و عقاب قوله خدا را اندکی انصاف باید
کرد که اینها بر مسلک شریف مرتضی و ملا مجلسی و دیگر اکابر امامیه کی محل شفاعت بوده اند الخ اقول هر چند
انصاف نمودیم و راه خوض و غور پیمودیم لیکن محصل کلام مخاطب رئیس المناظرین مفهوم نگشت که
چیست زیرا که اگر مراد از شفاعت همانست که بیان نمودیم پس بودن خلفای ثلثه محل آن بر مسلک
مولانای مجلسی و علم الهدی و دیگر اهل حق بر ظاهر ست و هرگز بمسلک ایشان منافات با وقوع چنین شفاعت
ندارد و اگر مراد ازین شفاعت شفاعتی ست که از آنحضرت در حق اهل ایمان بغرض تخلیص ایشان واقع خواهد
شد پس آری خلفای ثلثه و اتباع شان بنا بر مسلک مولانای مجلسی و سید مرتضی بلکه جمیع اهل الحق بتخصیص
بایشان بیوجه است محل این شفاعت نبودند لیکن ثبوت آن از حدیث ممنوع بلکه از ملاحظه آن ظاهر ست که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با وصف علم باینمعنی که این اصحاب مرتد اند و احداث در دین کرده اند شفاعت
ایشان خواهد کرد و بسماع حال ایشان از جانب رب الارباب خود هم دست از شفاعت ایشان خواهد کشید و لفظ
بعدا و سحقا بر زبان خواهد آورد قوله چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی الخ اقول هر گاه دقت نظر جناب مخاطب
المعی و فاضل لوذعی که کعبه و قبله معتقدین سنیه است باینجا رسیده که چنین شفاعت را که حالش شنیدی
کفری نامد و العیاذ بالله چنین اسائت ادب در حق حضرت خیر الانام علیه وآله آلاف التحیة والسلام با وصف دعای
اسلام می نماید از معتقدین و مقلدین جنابش چه باید پرسید ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و خواندن
این مصراع در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از جناب مخاطب چه عجب ست که جناب شاه صاحب با وصف امامت
حاکمین و اشتهار بکمال حمایت اسلام و حفظ دین در تحفه بحق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این مصراع
میخوانند ع هر عیب که سلطان به پسندد هنر ست و العیاذ بالله بافضل معصومین نسبت پسندیدن عیب
فرمودند و جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم را مثل سلاطین که باعتراف شان کور دکورانه می باشند و باستیلای
وساوس شیطانی و شهوات نفسانی عیوب را پسندیده چشم بصیرت از حق پوشیده باطل را غبت گزیده اتباع

خود از اتباع و اشیاع خود میخواهند و از شان بطمع زخارف دنیویه عیوب ایشان را بنظر استحسان می بینند و آن را از محاسن
و مفاخر می شمارند خوار و ذلیل باد والعیاذ بالله من التفوه بذلک والتورط فی هذه المهالک الحاصل هرگز مسلمی
چنین حرف سخیف در حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان نمی آرد حیرانم که جناب شاه صاحب
با وصف دعوی اسلام بلکه امامت اهل اسلام چگونه متفوه باین گردیدند مگر آنکه عند اختلاط حواس بجهت حفظ
اشکال و الزام الحق یا از فرط وله و بیخود شدن در محبت شیوخ ثلثه پیش کنند و هرگاه شاه صاحب چنین هراء
در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که مثبت انتساب عیب و نقص ست توانند جناب مخاطب عجب غریبی بر سلامت
خود دارد و چرا این هراء صریح در نسبت کفر نخوانند و خود را مورد طعن و ملام اهل اسلام نگردانند قوله فاعلم آنکه در
محکمات قرآنیه ارشاد شده که از شان پیغمبر و مومنین بس بعید ست که برای اهل کفر شفاعت بر خیزند الخ
اقول حال این طرفه و آنچه سابق افاده فرموده همین ست که شفاعت در حق کفار سمتی از جواز ندارد و
جوابش شنیدی و الغامی شنوی که همین ایراد در باره حدیث عرض بر اهلسنت هم منقلب ست فما هو جوابهم فهو جوابنا و از
تتبع دیگر احادیث سنیه هم واضح میشود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق کفار شفاعت خواهد فرمود و مقبول
نخواهد افتاد چنانچه در در منثور مذکور ست اخرج ابن مردویه عن عبد الرحمن بن میمون ان کعبا رضی الله عنه دخل
یوما علی عمر بن الخطاب فقال له عمر حدثنی الی ما ینتهی شفاعة محمد صلی الله علیه و سلم یوم القیمة فقال
کعب رضی الله عنه قد اخبرک الله فی القرآن ان الله یقول ما سلککم فی سقر الی قوله المصدقین قال
کعب رضی الله عنه فیشفع یومئذ حتی یبلغ من لم یصل صلوة قط و لم یطعم مسکینا
قط و لم یؤمن ببعث قط فاذا بلغت هولاء لم یبق احد فیه خیر انتهی
ازین حدیث صراحة مستفاد ست که کعب الاحبار بجواب جناب خلیفه ثانی افاده نموده که شفاعت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد رسید بکسانیکه گاهی نماز نخوانده اند و طعام مسکین نکرده اند و ایمان ببعث
نیاورده اند و ظاهر ست که اینها کفار خواهند بود چه کسیکه ایمان ببعث نیارد بالاجماع در کفر او شبهه نیست علی کل الحال
مخاطب سلیط اللسان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را العیاذ بالله منسوب بعداوت و عناد اهل ایمان و مجادله خالق
کون و مکان و مخالفت اوامر ربانی و مناقضت ارشادات یزدانی نماید و فرماید که آنجناب بعد نزول آیات
متضمن منع از شفاعت کفار و سفارش این اشرار جسارت بر شفاعت ایشان فرمود و صریح مخالفت
آیات فرقانیه و نصوص قرآنیه بلکه مخالفت ارشادات خود هم نمود زیرا که عدم جواز شفاعت کفار از سنت هم باعتراف

مخاطب ثابت ست و نیز این مصراع یعنی چو کفر الخ بخلوص اعتقاد و صمیم قلب در حق اعدای آنحضرت بر خوانده نیز
احتمالات سخیفه و مقالات رکیکه که درین عبارات عوالقیه وارد کرده در حق آنحضرت راه داده پس غریب و عجیب
که مخاطب بر گفتن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق اصحاب ثلثه و اجرای لفظ اصحابی اصحابی که غرض از
آن محض تفضیح و تذلیل و هتک ستار ایشان بوده اینهمه شورش و شغب برپا نموده کلمات نالایق و ایرادات بعیده
وارد کرده اسائت ادب در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بغایت قصوی رسانیده بزعم خود تجمیل
الطلق کوشیده و ازین قسم بر دارین اگر خویش غفلت ورزیده که در آن بصراحت تمام صدور شفاعت کفار از سید
مختار صلی الله علیه و آله الاطهار ثابت کرده اند و از نهایت لطیفه تر آنست که حضرات اهلسنت چنانچه سابقا دانستی روایت
میکنند که حضرت ابراهیم علیه السلام بروز قیامت در باره آزر که کافر بود شفاعت خواهد کرد و با وصف منع حق تعالی
ازین فعل باز نخواهد آمد و بر آن اصرار و تشدد و رد دست خواهد زد بخاری در صحیح غیر صحیح روایت میکند عن ابی
هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة و علی وجه آزر
قترة و غبرة فیقول له ابراهیم الم اقل لک لا تعصنی فیقول ابوه فالیوم لا اعصیک فیقول
یا رب انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون فای خزی اخزی من ابی الابعد فیقول
الله انی حرمت الجنة علی الکافرین و در در منثور مذکورست اخرج البخاری و ابن
مردویه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یلقی ابراهیم
اباه یوم القیمة و علی وجهه قترة و غبرة فیقول یا رب انک وعدتنی ان لا
تخزنی فای خزی اخزی من ابی الابعد فی النار فیقول الله انی حرمت
الجنة علی الکافرین انتهی مقام تامل ست که ائمه اهلسنت شفاعت کردن حضرت ابراهیم
در باره آزر که بالقطع کافر بود و برائت آنحضرت از و بعد علم بکفر او در نص قرآن مجید مذکورست روایت کنند و
ملازمان مخاطب بر شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بکلمه اصحابی اصحابی در حق خلفای ثلثه بمعنی که
شنیعی حفین یاوه گوئی آغاز نهند و اسائت ادب در حق سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات الی اقصی الغایات
رسانیده راه حرق در اسلام خود دهند و از هر اعتبار از آثار و اخبار نه جنبند و از غایت قصور باع و عدم تتبع بر ودیا
خویش تلوا فگنده راه عصبیت و عناد هرگز نیستند و فرقیکه در هر دو مقام ست بچشم بصیرت نه بینند کجا الدیشان
نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم لفظ اصحابی اصحابی در حق خلفای ثلثه و اتباع شان غرض تفضیح و هتک

استسلان ظاهر بود که برای شفاعت آزر بت تراش مستعد گردیدن و دخول او را در نار جحیم عظیم بلکه اعظم بجای خود نفهمیدن حالانکه خود حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام با آزرت از و در دار دنیا کرده و بمنع حقتعالی از شفاعت او بالتخصیص در یافته بنظر انصاف باید دید که آیا مجادله و مخالفت این ست که بر روایات سفیه از جناب خلیل رب جلیل بوقوع خواهد آمد یا این ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در حق ثلثه و اخرابهم لفظ صحابی اصحابی بغرض تفضیح شان بر زبان حقایق ترجمان خواهد آورد ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** بار خدایا اگر گویند که آنجناب را در شناختن آن قوم التباسی عظیم رو داد الخ **اقول** فاضل مخاطب بسبب مزید تحذلق چنین تقریرات سخیفه و اوهام ضعیفه از پیش خود می تراشد و نمیداند که غرض آنست که بر جهلاء و عوام بی بصرت ظاهر سازد که سخافت تقریرات اهل الحق بحدی است که مرتبه ایراد کردن آن در ستون مخاطب باطل میگردد بلکه مضحکه نسوان و لعبه صبیان می نماید بر ذمه جناب شیخ لازم ست که ثابت نماید که کدام قول عالمی کدام اصلی از اصول اهل الحق مقتضی اختلاق این وهم واهی ست و الا ذکر چنین ترهات و رد و ابطال بمجرد مزخرفات محض تلبیس و تسویل و تدلیس ست و عجب که باوصف ایراد چنین تقاریر سخیفه باز در مسلک اولی الالباب دم مباهات و مفاخرت زده و گفته که تکرار اشکال از طرف اهل خلاف اعتراضات و اشکالات را بطریق مناظرین تقریر کردن باز تقریر و تقطیر آن بعنوان معقول و منقول ترتیب نمودن در نصیب این اقل الانام افتاده انتهی سبحان الله تقریر اعتراضات و اشکالات بطریق مناظرین همین را گویند که جناب مخاطب اینجا امثال آن بعمل آورده و مصداق اشکال و اعتراض فهم بطریق مناظرین همین هفوه شنیعه و مقاله فظیعه است که مخاطب از طرف اهل الحق ذکر کرده که هرگز بوجهی من الوجوه ادنی مناسبتی هم باصول اهل الحق ندارد و اطفال هم بر آن انکار بلیغ میکنند و بر قائل آن طعن و تشنیع مینمایند چه جای اعلام اهل الحق تقریر آن کنند و زیاده تر حیرت آنست که جناب مصنف طاب ثراه که در تائید ادعای بدلیل حضرات اهل سنت که حدیث حوض صریح ست در آنکه مصداق آن مرتدین اند که موت ایشان بر کفر واقع شده تقریری از جانب الشیعیان حسب آداب مناظره انشا فرموده و باز بر آن پرداخته و در حقیقت بار احسانی عظیم بر مخاطب که محض دعوی بلا دلیل فرموده بودند گذاشته با وصف این سماحت و احسان ظاهر مخاطب بر این تقریر مسدد کمال تشنیع و طعن غلیظ نموده و استهزاء و سخریه آغاز نهاده و خود چنین تقریرات سخیفه از طرف اهل الحق تراشیده بدفع آن متوجه گردیده و شرمی و آزرمی نکرده و باکی از لوم و ملامت [illegible] که همان کلام [illegible] از غایت بی باکی در حق جناب مصنف بر زبان آورده بر وی [illegible] بر مستضعفین [illegible] بمطالبه را از جانب اهل الحق [illegible] و باز بدفع آن [illegible] [illegible] نقصانی [illegible]

به الملحق عائد نمیگردد بلکه مضرتش سراسر بحضرت مخاطب میرسد چه صدور خیالیه منافی انکار رجوعی نبوده لابد
تقریر خاطرخواه در بر کرده‌اند واز مصداق کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا گوی سبقت
ربوده‌اند فذالک علیه الا علیهم و ظاهر است مقصود ازین حرکات عنیفه و تقریرات سخیفه نیست که عوام بدانند که تقاریر
شیعیان بدانمرتبه ضعیف است که بادنی اشاره نیست و نابود میشود پس میگویم که نکته لطیفه این است که
این احتمال یعنی رو دادن التباس عظیم در شناختن اصحاب بر حضرات اهلسنت البته لازم می‌آید و گو جناب مخاطب شدید آن
انحرف و منع شود واز جا رود لیکن حقیر نسبت مجال را برا و تنگ میگردانم و قطعا باثبات میرسانم که این الزام علی بعض
انحضرات لازم می‌آید و مجال تسرّی بآن ندارد بیانش آنکه شاه عبدالعزیز و من حذا حذوه و شابهه حدیث حوض را
بر مرتدین و کفار حمل کرده‌اند و تصریح نموده‌اند که انحدیث صریح ناطقست بآنکه مراد از آن مرتدین‌اند که موت آنها بر کفر
واقع شده و هرگاه ثابت شد که اینها کفار اند و شفاعت نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در حق این کرده
بنص احادیث کثیره و باعتراف و تنصیص فاضل مخاطب وصیه مسلک اول ثابت و متحقق و انهم بتصریح خطه مثل انسلک و در این
مقام ناصح وظاهر که شفاعت در حق کفار و مشرکین معنی از جواز ندارد و قرآن ناطقست بر منع و تحریم آن و انهم
بتوضیح و تقریر جنابش برجای خویش ثابت گردیده که کفار و مشرکین بعلامت سواد وجه ممتاز خواهند شد پس
باوصف اینهمه که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت در حق این کفار خواهد فرمود حضرات اهلسنت در توجیهش
هیچ حرفی بزبان نمیتوانند آورد مگر آنکه قائل شوند که العیاذ بالله آنسرور را در شناختن آن قوم التباسی عظیم رو داده
و باین احتمال رکیک واهی که ناشی از محض غفلت و خودرائیست خاکستر سفاهت بر سر بیزند و خون انصاف ریزند
و مخالفت نص ناطق قرآن برانگیزند و اگر این احتمال پسند نسازند باید که العیاذ بالله قائل شوند که عدل جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف نهی از استغفار منافقین شفاعت کافرین اتالیقی حضرت عمر بن الخطاب
در منع از صلوة بر این زمره هالکین باین شد و بذا اهتمام تمام که در صحاح قوم موجودست مخالفت صریح
نهی قرآنی و امر ربانی در روز قیامت هرگاه این کفار را بجهنم فرستند برگزیده مستعد شفاعت آنها باوصف
شناختن آنها بسواد وجه گردیده و این شنیع از اول است قوله و بر تقدیر یکه معرفت و بدا از ذریت طاهره
النبیین باشد باز هم قوت دلیل برجای خویش است الخ اقول تعجب است که جناب مخاطب الملحق باآنکه
در ذکر معتقدات الملحق گو استطرادا مذکور باشد خود را حتی الوسع از تعریض و طعن و تشنیع و کنایه دست ظریفی معذور
نمیدارد و تا مقدور در استهزاء و تمسخر بر آن میکوشد چرا برین تفسیر تعریض نکرد و باقتفای اسلاف خود اشاره ببطلان

۴۲۵
استقصاء الافحام

این نمود مگر اینکه از غایت تفطن و ذکا بر بطلان اعتراض و صحت این تفسیر متنبه شده از آن و نقض و کنایه دست کشیده باشد
فلله دره عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است بالجمله متعصبین و معاندین این تفسیر و امثال آن را تحریف صریح دانند و تهمت
شناعتی که خود در آن مبتلا می باشند یعنی بهوای نفسانیه تفسیر قرآن نمودن و تحریف الکلم عن مواضعه بعمل آوردن
بر اهل حق می نهند و از مروی بودن آن در کتب خویش غفلت می ورزند و در حاشیه تحفه مذکور است حسکانی باسناد
خود از اصبغ بن نباته آورده که امیر المؤمنین را ازین آیه پرسیدند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
گفت ویحک یا اصبغ مائیم که می ایستیم در میان جنت و نار پس هر که یاری ما کرده می شناسیم او را بسیماش پس در بهشت در می
آریم و هر که ما را دشمن داشت می شناسیم او را نیز بسیماش پس در آتش می در آریم و درین تفسیر اصلا تحریف نیست زیرا که
در حق اصحاب اعراف صریح طمع دخول جنت و خوف از دخول نار مذکور است و آن مناسب شان ائمه مهدیین نیست
انتهی این قباحت ملاحظه کردنی ست که ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در تفسیر این آیه کریمه که اصلا خلاف
نظم و نسق قرآنی نیست تحریف میگوید و زبان اعتراض بر آن میگشاید و از مفوات اهل الحق می شمارد و العیاذ بالله
من التعصب و العمی الاقتحام فی مهاوی الهوی و جواب تفصیلی این هفوه را جناب والد ماجد قدس الله نفسه در مصارع الافهام
بتفصیل تمام افاده فرموده اند ملخص افادات جنابش حقیر درینجا نقل کنم پس بدانکه سخافت این هفوه سخیفه پر
ظاهر ست اولا آنکه این تفسیر را اکابر اهلسنت بلکه متعصبین و جاحدین ایشان که در فضائل جلیه صحیحه بل
متواتره قدح می نمایند و از مساعی نا مشکور در ابطال و اثبات خود را معذور نمیدارند روایت کرده اند و از جمله
فضائل اهلبیت علیهم السلام شمرده اند چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه با آن همه تعصب که در حدیث صحیح انه ولیکم بعدی که له طرق متعدده
مروی ست کما بیناه فی عبقات الانوار قدح کرده و از احتمال ذلک قدح مهدی و در حدیث منزلت که در صحیحین هم مروی ست تعرض خود را باز نداشته
در عداد آیات وارده در فضائل اهلبیت علیهم السلام گفته الآیة الثالثة عشر قوله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم اخرج الثعلبی فی تفسیر هذه الآیة عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال ان الاعراف
موضع عال من الصراط علیه العباس و حمزة و علی بن ابی طالب و جعفر ذو
الجناحین یعرفون محبیهم ببیاض الوجوه و مبغضیهم بسواد الوجوه انتهی
هرگاه ابن حجر با آن تعصب که با اهل خلاف هم باقرار آن تن می دهند کما لا یخفی علی ناظر الایضاح لاشتمال این تفسیر را از فضائل
اهلبیت علیهم السلام شمرده باشد پس بهمین جهت این آیه کریمه را از آیات وارده در فضیلت اهلبیت گفته باز مجال ندارند که
این تفسیر را تحریف نامند و هفوات شمارند دوم آنکه این خود ابن عباس صحابی ست و لکن نام جناب خلیفه ثانی بود و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم

در کشف عوار حصول تفقه در دین نموده و اکابر اهل سنت او را از مفسرین صحابه شمارند بلکه سلسله تفسیر را منتهی بوی دانند چه جای آنکه
اعلم مفسرین تابعین او قبایح نسبت بخنثو سازند و این تفسیر از هفوات علمای خویش صحابه کرام شمارند که التقیة دینی و دین آبائی هم بر نسبت تحریف
دال بخواهد کرد بلکه آنرا عین دیانت خواهند دانست اصلا تشکیک نخواهند کرد که الیاد باید او عصمت طاهرات چون نزد دیگر اهل تفسیر ثعلبی که
جلالت علو شان او در سبق ذهنی و سخافت هفوات طاعنین که از راه عناد و عدم اطلاع از شأن او سر زده بود دریافتی مو بموی
نقل بعض کلماتش هم مناسب بیان نماید که ثعلبی در تفسیر این آیه روایت میگوید اخبرنی عبد الله بن محمد بن عبد الله
القاینی قال حدثنی القاضی ابو الحسین محمد بن عثمان النصیبی قال نا محمد بن الحسین بن صالح
السبیعی قال اخبرنا احمد بن نصر ابو جعفر الضبعی قال نا ابراهیم بن سلام بن سید الحسنی قال نا
عاصم بن سلیمان المفسر ابو اسحاق قال نا جویبر بن سعید عن الضحاک عن ابن عباس فی قوله
تعالی و علی الاعراف رجال الایة قال الاعراف موضع عال من الصراط علیه
العباس و حمزة و علی بن ابی طالب و جعفر ذو الجناحین یعرفون محبیهم ببیاض
الوجوه و مبغضیهم بسواد الوجوه انتهی بلفظه حکایت لطیف ست که روایت ثعلبی را که نهایت افاده شاه ولی الله در
ازالة الخفا مقتدای امام مفسرین سنیت تحریف وا نمود و آنرا از هفوات شمارند و ندانستند که این همه طعن و تشنیع راجع بخود ایشان میشود و تحریف
قرآن نموده هفوات بر خود ایشان ثابت میشود و ثانیا آنچه در توجیه ابطال این تفسیر بیان کرده که در حق اصحاب اعراف صریح طمع دخول جنت
فرموده و دخول اثر فرکوریست آن مناسب شان ائمه مهدیین نیست مردود ست بوجوه کثیره اول آنکه هرگاه این تفسیر خود ثقات
اهلسنت ذکر کرده باشند ایراد مشتمل که اهل دیگر دیده هر جوابیکه حضرات دهند همان جواب طرف الحق قبول فرمایند و ثانیا انسان
دوم آنکه جمعی از حضرات اهلسنت گویند که اهل اعراف ملائکه و انبیا خواهند بود و در تفسیر کبیر مذکور ست فی تفسیر لفظ الاعراف
قولان الاول و هو الذی علیه الاکثرون ان المراد من الاعراف اعالی ذلک السور
المضروب بین الجنة و النار هذا قول ابن عباس رض و روی ایضا عنه انه قال الاعراف
شرف الصراط و القول الثانی و هو قول الحسن و قول الزجاج فی احد قولیه
ان قوله و علی الاعراف و علی معرفة اهل الجنة و النار رجال یعرفون کلا واحد من
اهل الجنة و النار بسیماهم فقیل للحسن هم قوم استوت حسناتهم و سیئاتهم فضرب
علی فخذه ثم قال هم قوم جعلهم الله علی تعرف اهل الجنة و اهل النار یمیزون البعض من
البعض و الله لا ادری لعل بعضهم الآن معنا اما القائلون بالقول الاول فقد اختلفوا

فی ان الذین هم علی الاعراف من هم ولقد کثرت الاقوال فیه وهی محصورة فی قولین احدهما ان یقال هم الاشراف من اهل
الطاعة واهل الثواب الثانی ان یقال انهم اقوام یکونون فی الدرجة السافلة من اهل الثواب اما علی التقدیر
الاول ففیه وجوه احدها قال ابو مجلز هم ملائکة یعرفون اهل الجنة واهل النار فقیل له یقول الله تعالی
وعلی الاعراف رجال وتزعم انهم ملائکة فقال الملائکة ذکور لا اناث الی ان قال وثانیها قالوا انهم الانبیاء
علیهم الصلوة والسلام اجلسهم الله علی اعالی ذلك السور تمییزا لهم عن سائر اهل القیامة واظهارا لشرفهم
وعلو مرتبتهم اجلسهم علی ذلك المکان العالی لیکونوا مشرفین علی اهل الجنة واهل النار مطلعین علی احوالهم
ومقادیر ثوابهم وعقابهم وثالثها قالوا هم الشهداء قالوا لانه تعالی وصف اصحاب
الاعراف بانهم یعرفون کل احد من اهل الجنة واهل النار بسواد وجوههم وزرقة عیونهم الخ
پس گاه انبیا و ملائکه و اصحاب اعراف باشند و قباحتی و شناعتی لازم نه آید اگر ائمه مهدیین هم اصحاب اعراف باشند چرا تحریف قرآن لازم آید
و از شنائع هفوات روافض معدود گردد سوم آنکه تفسیر یطمعون را بطمع دخول جنت خوف از دخول آن کردن البته تحریف صریح است و قائلین
بآنکه اصحاب اعراف جناب امیر المومنین علیه السلام و ذریت طاهره خواهند بود کی این تفسیر را مقبول دارند تا توهم معترض لائق اصغا
باشد رازی در تفسیر خود میفرماید فان قیل هذه الوجوه الثلاثة باطلة لانه تعالی قال فی صفة اهل الاعراف
انهم لم یدخلوها وهم یطمعون ای لم یدخلوا الجنة وهم یطمعون دخولها وهذا الوصف لا یلیق بالملائکة
والانبیاء والشهداء اجاب الذاهبون الی هذا الوجه بان قالوا لا یبعد ان یقال انه تعالی بین من صفة
اصحاب الاعراف ان دخولهم الجنة یتاخر والسبب فیه انه تعالی میزهم عن اهل الجنة واهل النار واجلسهم علی تلك
الشرفات العالیة والامکنة الشریفة المرتفعة لیشاهدوا احوال اهل الجنة واحوال اهل النار فیلحقهم السرور
العظیم بمشاهدة تلك الاحوال ثم اذا استقر اهل الجنة فی الجنة واهل النار فی النار فحینئذ ینقلهم الله تعالی الی
امکنتهم العالیة فی الجنة فثبت ان کونهم غیر داخلین فی الجنة لا یمنع من کمال شرفهم وعلو درجتهم واما
قوله وهم یطمعون فالمراد من هذا الطمع الیقین الا تری انه تعالی قال حکایة عن ابراهیم علیه السلم والذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین وهذا کان طمع یقین فکذا ههنا فهذا التقریر
قول من یقول ان اصحاب الاعراف هم اشراف اهل الجنة انتهی ازین کلام بغایت صراحت واضح شد که اصلا لفظ
یطمعون منافات ندارد بآنکه اصحاب اعراف انبیای معصومین یا ملائکه مقربین باشند زیرا که مراد ازین طمع طمع یقین است
نه طمع شك و تخمین و تاخر ایشان در دخول جنت منافی اکرمیت و شرفیت و نهایت جلالت و عظمت ایشان نیست

و فخر الدین رازی خود هم تحقیق همین راه رفته که اصحاب اعراف اشراف اهل قیامت خواهند بود حیث فرموده
و تحقیق الکلام ان اصحاب الاعراف هم اشراف اهل القیمة فعند وقوف اهل القیمة فی الموقف یجلس الله
اهل الاعراف فی الاعراف وهی المواضع العالیة الشریفة و اذا دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار
النار نقلهم الله الی الدرجات العالیة فی الجنة فهم ابدا لا یجلسون الا فی الدرجات
العالیة انتهی بالجمله از همه که مذکور شد مثل تباشیر صبح درخشید که آنچه در حاشیه تحفه مذکور ست دال بر عدم اطلاع قائل
است بر کتب دینی ایمان و توهین اقوال مفسرین بنحوه صریحه ست موجب ندامت و انفعال حضرات اهلسنت که چنین
تفسیر را اکابر اهلسنت روایت کرده اند و مقبول داشته اند بمؤیدان دیگر ائمه تفسیر گفته اند تحریف نامیده بهوای حمیت نفسانی در
اعتراض و ایراد بر اهل حق افتاده و غالباً جناب مخاطب بعد بر تفصیل این امر مذکور اطلاع بهم رسانیده از تعریض بر این تفسیر دل
دزدیده و عجب تر آنکه برای ابطال این تفسیر صحیح طمع دخول جنت و خوف نار را مناسب شان ائمه مهدیین ندانند و در
مقام اثبات فضایل شیخین چنان افترآت صریحه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بربندند که ادنی مسلمی بران جسارت نتواند نمود
یعنی العیاذ بالله می آرند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام با معاویه برای حساب ایستاده خواهند شد و شیخین قبل آنجناب در جنت
داخل خواهند شد بلکه میگویند که آنجناب مهموم و مغموم خواهند ایستاد و آیه لا یحزنهم الفزع الاکبر و مثل آن از احادیث مصرحه را با
سبقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دخول جنت از تمامی است و دیگر احادیث وارده بر عدم محاسبه محبوبیت اولی مؤمنین
پس پشت انداخته اند و قد ذکر المصنف طاب ثراه شناعة ذلک الافتراء و البهتان فی رسالته المعمولة لتفضیح النجاری باحسن بیان
قوله این حدیث و امتناع شفاعت بهم چار نیست اقول جریان این حدیث در امتناع شفاعت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم درباره عمل اصحاب ... مسلم لیکن شفاعت قدیم آن بمعنی شفاعت دعایی ست که بقصد تخلیص
مشفوع لهم از عذاب و خلاص از نهما و ردوار ثواب باشد و اما چنین شفاعت که ذکرش در حدیث حوض آمده و عرض و
مآل آن شنیدی پس هرگز از این حدیث امتناع آن ثابت نشود و من ادعی فعلیه البیان و لکن بیان بتوفیق علینا از رحمة
رب العالمین قوله پس صراحة از آن معلوم شد که جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را از حوض کوثر منع خواهند
فرمود انتهی اقول آری همین معنی از این حدیث شریف صراحة مستفاد ست لیکن این را با امتناع شفاعت بجهت
عنها چه منافات ست زیرا که اینقدر خود به نص حدیث حوض ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب
حوض را از حوض کوثر منع خواهند فرمود و بسوی دوزخ روانه خواهند نمود یعنی لفظ سحقا و بعدا در حق ایشان
ارشاد خواهند نمود و ظاهر ست که اینهمه راندن ایشان از حوض و روانه کردن ایشان بسوی جهنم ست که جناب مخاطب برای

اثبات امریکه از نفس حدیث حوض ثابت ست دور تر میرود و زحمت نقل روایات و احادیث میکشد چنانچه فرماید که
انچه خود در حدیث حوض مذکورست بزعم او دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر امتناع شفاعت و آن مثبت عدم
درود ثابت در حق اصحاب ثلثه و اتباع شان قوله ازین وادیست روایت ملا باقر مجلسی در حق الیقین الخ اقول
این حدیث شریف هم منافی وارد بودن حدیث حوض در حق ثلثه نیست زیرا که از حدیث حوض هم ثابت ست
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این زمره را از حوض کوثر دور خواهد فرمود و همین ست مفاد انحدیث شریف که جناب
امیر المومنین علیه السلام اعادی خود را ازین وادی دور خواهد نمود پس اگر مجرد الفاظ انهما از حوض کوثر دلیل بر عدم انطباق
حدیث حوض بر خلفا باشد لازم آید که نفس حدیث حوض باین حیثیت دلیل این معنی گردد بالجمله امتناع گفتن جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم لفظ اصحابی اصحابی در حق این گروه برای المزید تفضیح و تذلیل ایشان هرگز
ازین حدیث شریف و امثال آن ثابت نمیشود قوله و نیز درین کتاب وارد کرده است که آیت کریمه چنین نازل شده
بود که یا محمد یا علی القیانی جهنم کل کفار عنید الخ اقول ظاهرا غرض جنابش از تعرض باین حدیث شریف دو امر است
یکی اثبات امتناع گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم لفظ اصحابی اصحابی در حق خلفای ثلثه و آن
ازین حدیث ثابت شدنی نیست کما مر فی امثاله و دوم تعریض و تهجین باین حدیث ست چه از آن ثابت
می شود که ازین آیت اسم مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و جناب امیر المومنین علیه السلام
ساقط گردیده اند فاحش از ملاحظه ما سبق بر واضح ست زیرا که بکمال ایضاح ثابت کرده ایم که موافق روایات
کثیره و احادیث شهیره اهل سنت بسیاری از الفاظ آیات قرآن علی خلاف ما فی ایدی الناس نازل شده
بلکه اینهم ثابت کرده ایم که در بعض آیات مثل یا ایها الرسول بلغ ما انزل و کفی الله المومنین القتال اسم سامی
و نام گرامی جناب امیر المومنین علیه السلام نازل شده بود پس اگر این آیه هم بهمین طور نازل شده باشد و الیوم در
قرآن اسم مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المومنین علیه السلام موجود نباشد کدام
استبعاد است و مخفی نماند که حضرات اهل سنت بر محض قول نزول این آیه در شان کرامت نشان جناب
سید الانس و الجان و حضرت امیر مومنان علیهما صلوات الله المنان نیز طعن و تشنیع بلیغ می نمایند و آنرا از اغوات
اهل حق شمارند و در کمال شناعت و فظاعت پندارند چنانچه شاه صاحب در حاشیه تحفه در اثبات تحریف نمودن
اهل حق قرآن مجید را از خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محل کردن که ادانی عقلا از آن مضحکه سید اند افاده
میفرمایند قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید گویند مراد محمد و علی اند که هر کافر را به جهنم می فرستند

انتهی و نیز در همین کتاب هفوه هشتم حاکم بودن جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و جناب امیر المؤمنین علیه السلام از هفوات
مزعومه اهل حق شمرده اند و در ابطال آن پرداخته حالانکه صحت این تفسیر اصلا محل ارتیاب نیست که اکابر ثقات اهل السنت
آنرا روایت کرده اند حافظ فقیه ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید ابوحنیفه که بعبارات مختصرش مخاطب نیز در کتاب
اثارة الغین در حمایت امام اعظم استنادها کرده مکالمه ابوحنیفه با اعمش که متضمن این تفسیر شریف ست نقل میکند و با
وانثال آن استدلال و احتجاج بر عظمت جلالت ابوحنیفه می نماید قال انا احمد بن المفرج عن ابی الفتح محمد
بن عبد الباقی عن ابی الفضل بن خیرون عن ابی بکر الخیاط عن ابی عبد الله العلاف
عن القاضی عمر الاشنانی عن اسحاق بن محمد بن ابان النخعی انا یحیی بن عبد الحمید انا شریک
بن عبد الله قال کنا عند الاعمش فی مرضه الذی مات فیه فدخل علیه ابوحنیفة و ابن ابی لیلی و ابن
شبرمة فالتفت ابوحنیفة الیه وکان اکبرهم فقال یا ابا محمد اتق الله فانک فی اول یوم من
ایام الآخرة و آخر یوم من ایام الدنیا وقد کنت تحدث فی علی بن ابی طالب احادیث لو سکت
عنها کان خیرا لک فقال الاعمش المثلی یقال هذا اسندونی اسندونی انا ابو المتوکل الناجی
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة قال الله لی
ولعلی بن ابی طالب ادخلا الجنة من احبکما و ادخلا النار من ابغضکما فذلک قول الله
القیا فی جهنم کل کفار عنید قال فقال ابوحنیفة قوموا لا یجیئ باطم من هذا فو الله ما خرجنا
من الباب حتی مات الاعمش فثبت بما ذکرنا ان ابا حنیفة کان مقدما فی الفتوی معظما فی زمن التابعین
انتهی کاش شاه صاحب کتاب صواقع کابلی را که مترجمه و استراق آن پیش گرفته اند بنظر بصیرت می دیدند که او هم با آن تعصب و قلت
کار آگاهی که پدید است انکه در تعیین مذهب اهل حق از تشبث بحکایات موضوعه عامیانه هم دریغ نکرده و از اختلاق و افترا
اسمار و خرافات نخود را معذور نمی شمرد بعرفت نجات ولای اهل نحله خود با اهل بیت علیهم السلام این تفسیر را نقل کرده چنانچه در
نواقض گفته القاسم عشر ان اهل السنة افرطوا فی بغض اهل البیت ذکر ذلک ابن شهر آشوب
و کثیر من علمائهم و لقبوهم بالنواصب هو کذب صریح و عصبیة ظاهرة فانهم یقولون ان الله
تعالی اوجب محبة اهلبیت نبیه علی جمیع بریته و لا یؤمن احدکم حتی یکون عترة النبی صلی الله
علیه وسلم احب الیه من نفسه و یروون فی ذلک احادیث منها ما رواه البیهقی و ابو الشیخ
والدیلمی انه صلی الله علیه وسلم قال لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه اخرجه الترمذی

له هو الحافظ الناقد ابو الفضل احمد بن الحسن بن احمد بن خیرون البغدادی ... ۱۲

۴۳۱

والحاكم عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم قال احبوا اهلبيتى لحبى الى غير ذلك من الاخبار ويقولون
من ترك المودة فى اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقد خانه وقد قال تعالى لا تخونوا الله ورسوله
ومن كره اهلبيته فقد كرهه صلى الله عليه وسلم ولقد اجاد من افاد شعر فلا تعدل باهل البيت
خلقا * فاهل البيت هم اهل السيادة * فبغضهم من الانسان خسر * حقيقى وحبهم عبادة *
ويوجبون الصلوة عليهم فى الصلوة قال الشيخ الجليل فريد الدين احمد بن محمد النيشابوري
رح من امن بمحمد ولم يؤمن باهلبيته فليس بمؤمن واجمع العلماء والعرفاء على ذلك ولم ينكره
احد وقد اخذ ائمتهم الفقه عنهم ولما سمع ابو حنيفه ان الاعمش يروى عن على بن ابيطالب ما لا يليق
بجلالة شانه فمرض فدخل عليه مع ابن ابى ليلى وابن شبرمة وكان عنده شريك بن عبد الله والقيت
ابو حنيفة وكان اكبرهم فقال يا ابا محمد اتق الله فانك فى اول يوم من ايام الاخرة واخر يوم من ايام
الدنيا وقد سمعت انك تحدث فى على بن ابيطالب باحاديث لو سكت عنها لكان خير الك فقال الاعمش
المثلى يقال هذا اسندونى فلما اسندوه قال حدثنا ابو المتوكل الناجى عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة قال الله لى ولعلى بن ابيطالب ادخلا الجنة من احبكما وادخلا النار من
ابغضكما فذلك قول الله تعالى القيا فى جهنم كل كفار عنيد فقال قوموا لا يجيئى باطم من هذا فما
خرجوا من الباب حتى مات الاعمش ثم قد روى هذا الحديث بهذا الاسناد الصحيح
پس بكمال عجب است كه جناب شاه صاحب بالاجابا اين تفسير صحيح را كه صاحب صواقع خواجه شان نقل كرده مباهات وتفاخر
بران نموده اثبات ولاى اهل نحله خود با اهلبيت عليهم السلام از آن خواسته وحكم بصحت آن نموده واعمش كه از ائمه قوم
بمقابله امام اعظم روايت كرده وابو سعيد خدرى آنرا از جناب رسالتمآب صلى الله عليه وسلم نقل فرموده تحريف قرآن
وضحكه عقلاى نا شدند وحيلا باكى ندارند كه اين طعن از كجا بكجا ميرسد ليكن غرض شان طعن وتشنيع بر اهل حق وتهجين مقبولات شان
در نظر عوام جاهلين والى بود از هيچ حساب بر سيد اشتند كه آن منجر بصحابه كبار وعلماى اخيار وجناب رسول مختار
صلى الله عليه وآله الاطهار نشود بلكه اگر شنيده هم مى شدند غالبا اين شعر كه درباره ابطال خلافت ائمه طاهرين عليهم السلام
خوانده اند سر شاده كه از شيعيان دهن كشان گذشتى * گو مشت خاك با هم بر باد رفته باشد * والعياذ بالله جناب
ائمه معصومين عليهم السلام را از شيعيان خود گردانيده اند ودر سرور وابتهاج اين امر از لزوم تهجين خلفاى ثلثه ايشان
را مشت خاك قرار داده اند صلاى ... كرده درين جا باز خوانند وگويند كه شاديم بر غيبتى كه نقصت توليند

باب یازدهم
ص ۶۹

قرآن که محکه عقلا باشد بر ذمه روافض ثابت گردید گو لزوم این منقصت بطریق ابو سعید و علمای قوم و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله بر ذوالکبر لازم آید لیکن مشکل تر این ست که در حق صاحب صواقع که خواجه ایشان و ولی نعمت ایشانست و از پدر بزرگوار شان هم حق الاثر دارد که برکت او لیاقت حرف زدن بمقابله اهل حق پیدا کرده اند چه خواهند گفت که بنا بر این این تشنیع صریح بسوی او هم راجع خواهد شد و تفطن و ذکای شاه صاحب ملاحظه کردنی ست که در تعصبات چون استراق این تعصب کابلی که در آن حدیث را هم پیش مذکور ست کرده اند و آنحدیث را که موجب لزوم قبائح و شنائع عظیمه بر او بوده هم در آن مذکور ست و بعد از غایت جسارت بکمال وقاحت در ترجمه این روایت طرفه تر تدلیس بکار برده یعنی این تفسیر را که مبطل خرافات و هفوات ایشان بود از میان انداخته کار باجمال یا ابهام ساخته چنانچه بسبزواری تعصب میخواهم گویند که اهلسنت افراط میکنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او و نیز ذکره ابن شهر آشوب بعین سبب ایشان را بنواصب ملقب کنند حالانکه محبوب ایشان در کتب خود و از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله ص لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه و یکون عترتی احب الیه من نفسه و عن ابن عباس قال قال رسول الله ص احبوا الله لما یغذوکم من نعمة و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی الی غیر ذلک تا آنکه مینالند که اهلسنت محبت امیر و ذریت طاهره او را از فرائض ایمان می شمارند بعضی شیخ فرید الدین احمد بن محمد النیسابوری معروف بعطار را اشعار عربی میفرمایند شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا ﴿ فاهل البیت هم اهل السعادة ﴾ فبغضهم من الانسان خسر حقیقی ﴿ و حبهم عبادة ﴾ این اشعار را شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند که میفرمود من امن بمحمد و لم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن و محبت ابو حنیفه بر خاندان و با اعمش قصه قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنحضرت بر وی عتاب فرموده بود در روایت میکرد مشهور و معروف ست ابو حنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح ست لیکن ترا چه لائق ست که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بر آن قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی هم با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کرده ام کار من همین ست باز گفتی از مناقب امیر المؤمنین روایت کرده تا آنکه همه اینها خوش شدند بخانهای خود مراجعت کردند انتهی حالا ناظر منصف که

ادنی پاس اسلام داشته باشد در تعصب و دیانت و تورع شاه صاحب ملاحظه فرماید که برای ابطال این تفسیر

صحیح چه حیلها انگیخته و چه رنگها ریخته و بدامن جناب قبائح و فضائح در آویخته اولا آنکه اعمش و ابو سعید خدری

و دیگر اعلام را از محرفین قرآن گردانیدند و ضحکه ادانی عقلا قرار دادند دوم آنکه جناب رسالتمآب را العیاذ بالله

از محرفین قرآن و مرتکبین فعلیکه ضحکه عقلای عالم بلکه ادانی ایشان باشد قرار دادند نعوذ بالله من هذا الکفر

البواح والضلال الصراح سیوم آنکه دیانت و تورع خود را در نقل روایت اعمش ظاهر کردند فلله تعالی ورع تمام

این دستکاری را ملاحظه باید کرد که چون منظور نظر عالیش طعن و تشنیع بر این تفسیر بود و تقدم بالحفظ

بکار برده که چون با ستماع در صواعق رسیده و دیده که او تفسیری را که جنابش عنقریب تحریف قرآن و ضحکه

عقلا قرار میدهد صاحب صواعق از اعمش روایت کرده و تصحیح سندان نموده و آنرا در ضمن معاوی

اثبات ولای اهل نحله خود با اهلبیت علیهم السلام ذکر کرده سراسیمه گردیده و چاره بجز این ندیده که تحریف این حدیث

نماید و این تفسیر را از میان بالخصوص انداخته کار با جمال و ابهام سازد و چنانچه بجای این حدیث مشتمل این تفسیر

این الفاظ ارشاد فرموده بازده فقره از مناقب امیر المؤمنین روایت کرده انتهی این وقاحت و تعصب را باید دید

که آنچه اعمش از فضیلت آنجناب ذکر کرده و صاحب صواعق ذکر کرده بالتفصیل نموده آنرا مستور میسازد

و بخوف تمسک اهل حق بآن برای ابطال هفوات او تحمل (illegible) نموده و در جای دیگر آنرا بالتصریح باطل میفرماید

و باز بآن اثبات ولای ائمه خویش با اهلبیت علیهم السلام ثابت کرده (illegible) این تعصب و عناد

و خیانت قوم و شنائع فضائح ایشانها تا طرا انجار (illegible) و دعاوی سراسیمگی می سازد که با وصف

ادعای فضل و علم و تحقیق و تدقیق و امانت و دیانت چنین تصرفات ناملائق و تحریفات صریح در احاد

و منقولات ائمه خود نسبت با حادیث اخصم و منقولات بکار برده اند و با زبان طعن بر اهل حق دراز کرده

تعصبات و تحریفات نسبت ایشان بر عوات باطله تا بحد سیفر مایند ان هذا لشیء عجاب و کاش

کسی از جانب این خاکسار بخدام والا مقام شاه صاحب عرض مینماید که هرگاه جناب سامی را ابطال این

حدیث منظور بود چرا اینهمه تحریف حدیث اعمش بکار برده و خود را در افتضاح انداختند و حال آنکه

وقتی نبود که ملازمان ظاهر فرموده همین قدر کافی بود که ذکر این حدیث را اساساً از میان می انداختند

و اصلا ذکر آن نمی کردند ضرورت اینهمه تغییر و تبدیل چه بود مگر آنکه اولیائش بفرمایند که در انصورت

تکثیر دلائل ولای سنیه با اهلبیت طاهرین علیهم السلام که برای تضلیل عوام پیش نظر داشتند از دست

استقصاء الافحام (illegible) طعن بر (illegible) تعصبات و تحریفات ... (illegible) دانع (illegible) ... شود ۱۲

میرفت لیکن حقیر عرض نموده ام کرد که عوض این قصه بعض دیگر روایات امثال آن که بسیار بلکه بیشمار و در کتب اهل

اهل سنت موجودست چه ائمه محدثین سنیه با لجای قادر علی الاطلاق فضائل اهلبیت اطهار بسیار از بسیار

روایت کرده اند متعصبین و جاحدین از سقاوت آن اعراض کرده بدامن فلان و بهمان آویخته اند مگر اینکه اولیای

شاه صاحب عذر ناز کی روان شان و عدم طاقت احتمال از تحمص فقدان تاب موئت تمیع پیش کنند که البته بعید

این جواب چاره بجز سر بجیب خجالت کشیدن و معترف بعذر دریت جنابش کردیدن بنظر نمی آید و بجواب چنین جواب

سکت قال و قیلی نشاید و الد باید شاه صاحب که در ناصبیت و وقاحت هم نسبت ابوت بجناب شاه صاحب

دارند نیز احادیث شریفه را از قسم افترا آت و موضوعات گفته اند و ارشاد ساخته که روایت و ذکر آن حلال

نیست مگر برای تعریف حال آن چنانچه در قرة العیون لنواصب دین ذکر فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام میگویند

و قسمی ست که قصه شان نزول آن موضوع ست حلال نیست ذکر او الا برای تعریف حال او مثل نزول سال

سائل نزدیک قصه آنحضرت من کنت مولاه فعلی مولاه و گفت کافری از کان یا لقوله حقا فانزل علی حجرا من

السما ردوان باطلست از انجهت که سال سائل مکیست باتفاق مفسرین و این قصه در حجة الوداع واقع شد

و نزول یوفون بالنذر الخ قال الحکیم الترمذی و من الحدیث الذی تنکره القلوب حدیث لیث عن مجاهد

عن ابن عباس فی قوله تعالی یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه

مسکینا و یتیما و اسیرا قال مرض الحسن و الحسین فذکر الخبر بطوله الا ذکر الجنة ثم قال الحکیم الترمذی

هذا حدیث مفتعل قال الحافظ ابن حجر فی لسان المیزان فی ترجمة القاسم بن بهرام انه صاحب

هذا الحدیث یعنی مفتعله و آیة و القیا فی جهنم عن علی اذا کان یوم القیمة قال الله تعالی لی و لعلی

بن ابیطالب ادخلا الجنة من احبکما و ادخلا النار من ابغضکما فذلک قوله تعالی القیا فی جهنم کل

کفار عنید اخرجه ابن الجوزی و فیه اسحق النخعی و هو المتهم به انتهی

عبارت و بیان حقیر از بیان غرائب عصبیت و عناد و تناقض و سخافت ائمه قوم عاجز ست که آنحضرات درین صنعت

کامل علی الاطلاق اند و معدوم النظیر و زولیده بیانی حقیر ظاهر پس چه قسم بآن فائق توانند بود لیکن بحکم ضرورت بجهات

بیان کج مج خود میگویم که اهل انصاف را از عصبیت جناب شاه صاحب تا ملی باید کرد که چسان چنین تفسیر صحیح را که بروایت ثقات

علمای کرام ایشان ثابت ست قطعا موضوع و مفتری میفرمایند و ذکر آنرا ناجائز میگویند و روایت آنرا حلال نمی

نمی دانند که بنا برین در حق سر و ثقات که این تفسیر ارشاد فرموده چه لازم می آید و علمای کرام و روات ثقات

۴۳۵ استقصاء الافحام حصه دوم

واعلام معتمدین ایشان بکدام مغاک خسران وضلال می افتند و در حق ابوسعید خدری و اخطب خوارزمی و صاحب صواعق و دیگر بزرگان چه شناعتها ثابت می شود هم چنین تم کرچنین حدیث شریف که علمای قوم نص بر صحت آن فرمایند در فضیلت امام اعظم بقصه متضمنه آن حجت آرند بلکه بمقابله اهل الحق استدلال و احتجاج بر موالات اهل نحله خویش با اهل بیت طاهرین علیهم السلام بآن نمایند موضوع و مفتری باشد و ذکر آن غیر جائز و حرام محض گردد و ازانجا که بزعم صاحب صواعق این روایت دلیل موالات اهل سنت با اهلبیت علیهم السلام و برهان بطلان نسبت بغض اهلبیت علیهم السلام بایشانست و جناب شاه صاحب در پی ابطال در دادند تا آنکه حتما موضوع و مفتری می انگارند و گویا آنرا حلال نمی پندارند پس کالشمس فی وسط السماء ثابت شده که جناب شان نخواهند که موالات اهل نحله شان با اهل بیت علیهم السلام ثابت شود و تهمت افراط بغض ایشان از ائمه شان مرتفع گردد بلکه در پی ابطال قدح و جرح دلائل و براهین آنند و گفتی بلکه خسارة لاهل البطالة و گو اهتمام شاه صاحب در این باب اعنی ابطال دلائل ابطال ناصبیت اهل نحله خود چندان مستغرب نباشد که از مصنفات شان مثل ازالة الخفا و قرة العینین ظاهر و باهر که مساعی غیر جمیله در تشیید قواعد ناصبیت خود فرموده اند و از جا ها واضح که اسناد معائب و نقائص صریحه بحضرت امیر المومنین علیه السلام نموده بلکه بتصریح تمام خلافت را منحصر در ثلثه ساخته لیکن عجب این است که بابطال این حدیث شریف منقبت جمیله امام اعظم را الیعنی تعقد ام اکبه فتوحی و عظمت او و در زمن تابعین که خوارزمی اثبات آن بقصه مشتمله بر حدیث نموده هم باطل فرموده اند و هو کما تری من اعجب العجاب لمکرمه الا استغراب

قوله مالیا بعد ست اولیای شرانه بر نبی و ولی و بعد حضرت مولف و اصحاب و دالتا سوات الخ

اقول حقیر زمین ادب بوسیده بخدمت اولیای شریف مخاطب التماس مینماید که آنچه جناب اینهمه استبعاد و استغراب و سرگرمی در اضطراب در باب شناعت نقل صحیح مخبر طهارت اللّٰه و سلامه علیه و آله ما طلع القمر بملاحظه حدیث حکم شدن حضرت فاطمه علیها السلام در باره ظالمین غاصبین حقوق شان حکم فرمودن آن جناب بانکه بعد و تر انتقامها را با اصحاب شعیر ملحق کنید آغاز نهاده و تشنیع بر آن تشقیق کرده هر دو را از محالات شمرده و دلیل قلت تامل و فقدان تدرب و عدم امعان و فائز نشدن بحکم و مصالح ظاهری افعال برگزیدگان لطائف غایات اعمال این مواد فیوض نامتناهی هست تا بادراک نمو و بعض اسرار که در هر حرکت و سکونه فعلی و عملی از افعال و اعمال ایشان منطوی میباشد چه رسد ظاهر است بنظر بصیرت کاهی کتب تفسیر و شروح

وشروح احادیث ندیده و نه از زبان مدققین شرائف نکات آن شنیده و نه بفکر صائب بحقائق رموز آن وارسیده و نه بسر انگشت تحقیق از هاروقایق آن چیده بدنجیت توهمات و شبهات سخیفه که بناخن اطفال اهل حق فرسوده میباشد دلائل قطعیه و براهین یقینیه می انگارد و آنرا بکمال اهتمام و تطویل لاطائل معرض ذکر می آرد و حقیر هر دو شق اختیار کرده جواب میگویم و راه تضعیف الزامیکه بس قوی و متین انگاشته می پویم پس باید دانست که میتواند شد که شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در باره این اصحاب که خلفای ثلثه و اتباع ایشان اند بعد حکم حضرت فاطمه علیها السلام باشد و هرگز منافضت و مخالفت حضرت فاطمه علیها السلام لازم نمی آید زیرا که مقصود آنجناب ازین شفاعت سوال واقعی تخلیص شان از عذاب نکال و مولفنه و وال نبوده که از دار و گیر شدید و سوختن با آتش جهنم و تجرع غصص صدید نجات یابند و بنعیم مقیم سرمدو ثواب ابدی فائز گردند العیاذ بالله من ذلک بلکه غرض آنجناب از عرض نمودن بدرگاه حقتعالی که این زمره اصحاب من اند فقط همین معنی بود که مزید فضیحت و رسوای و تعییر و تقریع آن اصحاب گمراهی بر همگنان بجواب با صواب رب الارباب که متضمن ارتداد و احداث این خاسران بوده ظاهر شود و نهایت مذمت و شناعت و فظاعت این زمره بر اهل محشر ظاهر گردد و درینصورت اصلا مخالفت حضرت فاطمه علیها السلام لازم نمی آید بلکه عین موافقت فعل آنحضرت و مطابقت مرضی آن معصومه است و در حقیقت اظهار حقیقت حکم آنجناب ست که بقبول حقتعالی ارتداد و احداث ایشان ثابت شود پس حکمت و مصلحت حکم آنحضرت صلوات الله و سلامه علیها و علی ابیها و بعلها و ذریتها بر همه کس واضح گردد اما ادعای لزوم مخالفت حقتعالی برین تقدیر که مخاطب المعی تعبیر آن باین عبارت کرده که او تعالی متغلبین و ظالمین را بسوی جهنم میکشد و جناب پیغمبر از آن عذاب نجات بخشد پس موجب نهایت تحیر و پریشانی این بادیه پیمای هیچمدانی هست که بار الها این سخن بی مغز از جناب مخاطب چگونه سر زده چیز ازنم که آیا بایراد آن دست از اسلام برداشته خلیع العذار گردیده بر سر حمایت ملحدین و منکرین اسلام رسیده یا بعصبیت و عناد آنمرتبه عین بصیرتش پوشیده که از لزوم شناعت عظیم نبابرین ایراد نرسیده چه شفاعت جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره این اصحاب که نزد شاه عبدالعزیز و من تبعه کفار اند و نزد مخاطب جفاة اعراب مقصرین در حقوق و مرتکبین کبائر اند بنص احادیث صریحه بعد آن واقع نخواهد شد که حکم احکم الحاکمین بسوق ایشان بسوی شمال در سلاسل و اغلال عذاب و نکال صادر گردیده باشد زیرا که در احادیث الفاظ فیوخذ بهم ذات الشمال وارد شده و ظاهرست که اخذ ملائکه ایشانرا بحکم

حقتعالی اصلاً از امکان ندارد و بنابر مزعوم مخاطب پس این صریح مناقضت و مخالفت حکم خدا تعالی است که از جناب رسالتمآب العیاذ بالله صادر خواهد شد و تعالی شانه مرتدین و محدثین را بسوی جحیم میکشد و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن عذاب نجات می بخشد و بر تقدیر اول یعنی در صورتیکه شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل حکم حضرت فاطمه علیها السلام باشد میگوییم که گو آنجناب را معلوم بود که حقتعالی در باره خلفای ثلثه و اتباع شان فاطمه زهرا علیها السلام را در علم ازلی خویش حکم ساخته و معامله غاصبین خلافت را بطور او وا گذاشته و آنحضرت لامحاله بر طبق اخبار الهی که قطعاً و یقیناً صادق و با واقع مطابق است حکم بر خول ایشان در دوزخ خواهد فرمود لیکن از شفاعت در باره ایشان که مبنی بر مصلحتی مبین است چگونه مناقضت و مخالفت برابر یا زیاده تر لازم خواهد آمد زیرا که دانستیکه مراد ازین شفاعت همان تفضیح و تذلیل و اظهار احداث و ارتداد ایشان بوده و این عین موافقت حضرت فاطمه علیها السلام است نه مناقضت و مخالفت آنجناب و نیز هم که در صورت تقدم شفاعت آنحضور بر حکم حضرت فاطمه علیها السلام مخالفت زیاده تر چه وجه لازم کرده و این زیادت از کجا آورده حالانکه ظاهر است که مخالفت فعلیه صادر شده باشد اشد است از مخالفت فعلیه که هنوز صادر نشده و متوقع الصدور است و اگر ازین هم تنزل کنیم لااقل این است که قایل تساوی هر دو مخالفت خواهیم شد و اما زیادت ثانی الخ اقول پس هر گز وجهی موهوم هم برای آن ظاهر نمیشود و دربارهٔ آن اکثر ابطالات مخصوص شد و ظاهر این افاده بجبه در غلبه جوش الزام و افحام بی قصد از قلم زرین رقم مخاطب صادر شده قوله مگر قایل شوند که جناب شفیع مذنبین گو در دنیا در هیچ مقامی سهو نفرموده و از نسیان مبرا و منزه بوده لیکن در قیامت الخ اقول اختلاق این توهمات باطل که از علیه هم و توهم نیز چه جا صحت عاطل است در سخافت ترهات داخل الخ آنکه بر خوش فهمی مخاطب باید و یا انهماک جنابش در تعصب و عناد محمول سازم هر چه چنین عمل کرده آید عجب که کسانیکه بعصمت انبیا قایل نباشند هم شنایع و قبایح کفریات در حق آنحضرت العیاذ بالله ثابت سازند تجویز چنین توهمات واهیه بر اهل حق تجویز کنند آری حضرات اهل سنت که تجویز شنایع عظام بر انبیا علیهم السلام کرده اند کاسیحی نیند منها اگر چنین احتمالات را در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم راه دهند اصلا استبعادی نیست قوله بار خدایا مگر هول قیامت را از غایت اضطراب و اختلال حواس در میان آرند الخ اقول این احتمال سخیف هم مثل احتمالات سابقه محض لغو و واهی و عین ضلالت و گمراهی است حاشا ثم حاشا که اهل حق تجویز آن نمایند و چگونه ممکن است که کسانیکه بنابر افادات شاه صاحب جناب

جناب

رسالتمآب صلی الله علیه وآله را حاکم روز جزا دانند و نیز بقول ایشان اهوال قیامت بالخصوص بغیر شیعه العیاذ
این احتمال را که عین ضلال ست درحق رسول رب متعال تجویز توانند کرد لیکن جناب مخاطب از غایت اضطراب
و اختلال حواس چنین احتمالات در میان می آرد و تفصی و رهای خویش از آفات مصائب ایجاث اهل حق بحکم
الغریق یتشبث بکل حشیش منحصر درین صورت می پندارد که تطویلات طائل بکار برد و احتمالات بعیده پیچ و تسویل
گو مفضی بخجالت و ندامت باشد پیدا کند ایجاد چنین احتمالات شنیعه من تلقاء النفس و ایراد جواب این لیاقت
ندارد که اطفال اهل حق هم متوجه آن شوند لیکن بنظر آنکه جهل و عناد در ابنای عالم فاشی و انظار بصیرت مستور
بغواشی ست و جهال و عوام عدم توجه بجواب کو سوال و اقصای مراتب جهل و سخاوت باشد محمول بر عجز
می کنند ناچار نوشتن کلامی بمقابله هر کلامی ضروری افتد بالجمله کسی ازین بزرگ بپرسد که کی اهل حق احتیاج
باین احتمالات سخیفه ست و کدام اصلی از اصول ایشان اقتضای آن میکند که جنابش بکمال انبساط و ابتهاج
و افتخار آنرا وارد کرده بزعم خویش بافحام و الزام اهل حق می پردازد اختلاق چنین توهمات و احتمالات دلیل
کمال فضل و تحقیق شاه صاحب و دقیق فکر عمیق جناب مخاطب انیق ست و بس اما نسبت عدم اعتقاد
قرآن شریف باهل حق محض بهتان و صدق آن ریبی نیست هیچگونه غیر معتقد آن نباشند حالانکه کاهی از ایشان
احراق آن واقع شده چنانچه حضرت عثمان نموده اند و نه مثل ابن مسعود کسی از ایشان تمنای احراق آن
در دل کرده و نه مثل حضرت عثمان و عائشه و ابن عباس حکم بلحن و خطا در الفاظ آن نموده اند اعتقاد منحصر
درهمین حضرات ست که قرآن را بآتش زدند و صفحات و اوراقش بسوزند و الفاظ آنرا ملحون و مغلوط
و سقیم و غیر مربوط دانند و از پایه صحیح بخاری و مسلم و غیر آن که بزعم ایشان خالی از لحن و غلط ست فرو
انداختند اما شکرانه نعمت حفظ قرآن و افتخار و مباهات بآن پس باید دید از ناز و کرشمه شاه صاحب که در
تحفه در جواب طعن سوم از مطاعن صحابه جمله از آیات فرقانیه خوانده و تحریف الکلم عن مواضعه آنرا دلیل
خوبی و مقبولی جمیع صحابه گردانیده اند حالانکه فساد و بطلانش در کمال وضوح کما لا یخفی علی من راجع الی
تشیید المطاعن وغیره و بعد آن فرموده اند بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته
باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملوست از تعریف و توصیف این جماعه
و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غوری
نکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیر آن لفظ کدام کدام چیز و نظم قرانی گردانیده اند که تاویل مبطلین

وتحریف جاهلین را در آن دخلی نمانده والله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد و از عهده شکر آن
بزرگوار عالی مقدار نمی توانستم بر آمد روح پدرم شاد که میگفت استاد فرزند مرا عشق بیاموزد و دگر هیچ انیهمه
نعمت حفظ قرآن ست که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنیم الخ بر ناظر صواقع واضح ست که شاه صاحب
را می بایست در اینجا شکریه خواجه نصر الله کابلی ادا میکردند زیرا که ایراد این آیات در جواب این طعن تعلیم و
تلقین اوست که او این آیات را ذکر کرده بود شاه صاحب مثل سائر مطالب آن را هم از کتاب او برداشته اند
پس عجب ست که شکریه خواجه کابلی گذاشته شکریه پدر بزرگوار خود آغاز می نهند لیکن چنانچه در سائر مقامات
اتلاف حق او منظور نظر داشتند همچنان درینجا هم اخفای حق او ساختند مگر اینکه مراد از والد خواجه کابلی
را گرفته باشند که او بمنزله استاد ست و استاد هم پدر معنوی میباشد بالجمله آنچه جناب مخاطب فرموده
که تلاوت خواهیم نمود که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الخ پیش جناب او را تشبث باین آیه در مقابله الحق
نمی زیبد زیرا که اکابر او چنان اقرار بر جناب امیر علیه السلام بسته اند که العیاذ بالله آنجناب بروز قیامت برای
حساب با معویه مغموم و مهموم خواهد ایستاد کما لا یخفی علی ناظر کنز العمال وغیره پس اگر تصدیق این آیه
میکردند چرا نسبت غم و حزن در روز قیامت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام می نمودند چه حضرات اهلسنت
ولله ملساً آنجناب امیر المؤمنین علیه السلام را از کسانی میگویند که سبقت گرفته بسوی ایشان حسنی از جانب
پروردگار پس اگر این آیه را راست می پنداشتند این افترا در حق آنجناب نمی بستند **قال**

الفاضل المتوحد النبيل اهله الله تعالى الى سواء السبيل

دلیل سوم تصغیر اصحابی ست که در نسخه سلیم که نزد فقیر ست موجود کما اشرت الیه سابقاً و ظاهر عبارت
فاضل حاشی در صوارم نیز مشعر بتصغیر ست علاوه بر آن بعضی از متاخرین که افادات شان از مسلمات
طرفین ست بزعم اکابر امامیه میباشد روایت نموده کما لا یخفی علی المتصفحین بیانش باعتراف حضرت مؤلف
آنکه چون مقام مقام شفاعت و دعاست که جناب شفیع محشر تصدیر کلمه که اجب اسمای الهی ست باضافت
یای متکلم بجناب ایزدی استشفاع آنها خواهند کرد پس اینجا تقلیل عدد چه مصرف دارد و اگر منشأ این
خواهد بود که اینها چند کس از اصحاب اند اگر بکثرت میبودند آمرزش اینها بر تو دشوار میبود یا من نمی
خواستم چون قلیل اند بیامرز و البته عاقلی باین معنی رضا نخواهد داد علاوه مخاطب عالم الغیوب و
الشهاده است حاجت اشاره بتقلیل و تکثیر عدد چیست پس نیست مگر اینکه مثل انفقوا یا ... نیم

معنی تصغیر مراد نمیباشد جناب رسالت مآب ص اشفاقا و استعطافا بکلمهٔ تصغیر ذکر کردند پس معلوم شد که شیخین
و اخوانهما نزد امامیه مورد عطوفت و مهبط شفقت بودند حالیا مذهب تشیع را که قبل ازین ذکر یافت از حکم
بوجوب قتل ایشان و تعسف بودن اینها بردت شرعی و محل احکام آن در دنیا و آخرت جمیعا العیاذ بالله
فقط که بربایه تواند کرد و این صریح مجادله با جناب احدیت واقع شده که مخلدین فی النار را معاذ الله مستنعما
که در بهشت عنبر سرشت همراه خود برند و از آب حوض کوثر که برای اینها حرام ست سیراب کنند و تجویز کردند
که ملائکه عذاب موکلین عقاب پردهٔ ناموس اینها در عرصات قیامت درند و هرگاه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
قبر شیخین را بجوار فائض الانوار خویش مستدعی باشند تا عذاب دایمی ایشان هر وقت ملاحظه فرمایند چنانچه
حضرت ملا باقر مجلسی در بعضی از مصنفات خود افاده فرموده پس عجب که وقت رفتن اینها در برزخ که نعوذ
بالله من ذلک منتهای ارزوی شریف بود بشفاعت مستعد شوند ان هذا لشیء عجاب ایضا ظاهر که اصول امامیه
را نیک دیده بر وی مخفی نباشد که از جناب شفیع العالمین صلی الله علیه و سلم این مضمون در احادیث امامیه بتواتر و تضافر
رسیده که هر که با اهلبیت من مخالفت و عناد خواهد کرد و نصب و ثنای حقوق خواهد پرداخت و اندک ظلم
و جور در بارهٔ ایشان روا خواهد داشت من از وی بیزارم و او مستحق عذاب دایمی ست و روز قیامت بر خصومت
او متوجه خواهم شد و هرگز بشفاعت وی نخواهم پرداخت درین مقام بر یک دو حرف از آن احادیث تصریح علیکم
باید دانست که ملا سلطان حسین در کتاب عقبات الآخرة که در دیباچه اش بجمیع احادیث قطعی الصدور
از ائمه علیهم السلام اقرار کرده از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند قال علیه السلام اذا قمت المقام
المحمود تشفعت لاصحاب الکبائر من امتی فیشفعنی الله فیهم و الله لا تشفعت فیمن اذی
ذریتی انتهی بلفظه پس اگر حدیث الحوض در شان خلفای ثلاثه پیرایه ورود پوشد کذب اصدق الصادقین
لازم آید چنانکه متکلمین در رد مذهب بعضی از صوفیه تقریر کرده اند و اینهمه احادیث موضوع و مفتری گردد
پس مؤلف رساله هر چه خواهد اختیار فرماید و عجب تر از همه آنکه حضرت ملا باقر صحابه مذکورین را در عبارت مذکوره در دنیا
واجب القتل دانند و محل شفاعت در آخرت گمان نبرد و جناب پیغمبر اشرف البریه بزعم امامیه اینقدر هم علم نداشته
باشد **اقول و استعین بلطفه الجمیل** بنای این دلیل بر تسویل
محض و هوا سست و تمامیت آن بعد تسلیم بقیه مقدماتش موقوف ست بر وجود لفظ اصیحابی بصیغهٔ تصغیر
در روایات اهل حق و آن در محل منع ست جناب مخاطب را لازم که بدلیلی مقبول تصغیر اصیحابی در روایاتیکه

بطرق اهل الحق وارد گردیده ثابت نماید بعد آن بنای استدلال بر آن گذارد و آنچه دعوی کرده که در کتاب سلیم
این لفظ بصیغه تصغیر وارد شده هرگز مطابق واقع نیست نسخه که نزد فقیر موجود و بخط کهنه مرقوم در آن
لفظ اصحاب مکبرا واقع است و مولانای مجلسی طاب ثراه که در بحار عبارت حدیث سلیم آورده صحابی بالتکبیر نقل
کرده نه بصیغه تصغیر هرگاه جناب مخاطب جمل مستقله را مثل اینکه متاخرین اصولیین سالک مسالک
شیاطین اند و بسیاری را اتباع و اشیاع ابن جنید قائل بحجیت قیاس اند و ابن ابی عقیل قیاس را
جایز میدانند و علامه مجلسی بمطعون بودن سلیم از عظمای امامیه نقل کرده و امثال ذلک من الافتراآت العظیمة
والاکاذیب الکبیرة اختلاق کرده باشد اگر کذبی درباره ادعای تصغیر که بنسبت این اکاذیب نهایت صغیر و
بغایت سهل و یسیر است بافته باشد کدام مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب است و هو الله صغیر لفظ اصحاب
بظاهر عبارت جناب آیة الله فی العالمین اسکنه الله فی اعلی علیین از اول هم طرفه تقریر است زیرا که آنجناب در صوارم
حدیث حوض را از صحاح اهلسنت نقل کرده و در آن لفظ اصحابی بصیغه تصغیر مذکور است حیث قال اعلی الله مقامه
فی مقام اثبات مطاعن الصحابة و نقض کلیة الصحابة کلهم عدول و ایضا از جمله احادیث صحاح اهل سنت الا انه
سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصیحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا
بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت
علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک قال فیقال لی انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
باوجود این حدیث که نص است بارتداد بعض صحابه چگونه حکم بتوثیق و عدالت جمیع صحابه می کنند انتهی پس این
عبارت لفظ اصیحابی که در حدیث اهل سنت وارد است علی وفق ما نقلوه بصیغه تصغیر منقول است دعوی
اشعار ظاهر عبارت صوارم بصیغه تصغیر طرفه ماجراست و اگر بالفرض ظاهر لفظی از الفاظ آنجناب هم دلالت بر تصغیر
میکرد هرگاه تصغیر در صریح الفاظ منقول باشد ذکر آن را ترک نمودن و باشعار ظاهر عبارت در مقام استدلال
تمسک نمودن ماجرای عجیب است چه اگر بزعم مخاطب ورود تصغیر در این حدیث لیاقت تمسک داشت چرا بر تمسک
باشعار ظاهر عبارت اقتصار فرموده و منقول بودن این صیغه در این روایت بصیغه تصغیر ذکر نمود بالجمله ثبوت
تصغیر در این روایت که در صوارم از صحاح اهلسنت منقول است بهر وجه که باشد مفید مطلوب مخاطب نیست
و لیاقت احتجاج و استدلال بر اهل الحق ندارد که الفاظ منقوله در کتب اهلسنت بر اهل الحق حجت نمیتوانند شد عجب که
اینقدر نفهمیده که وارد بودن صیغه تصغیر در روایات اهلسنت که اهل الحق نقل آن کرده باشند و احتجاج

واستدلال آن بر ایشان می کنند امر آخر ست و مدعای جناب مخاطب المعی که اثبات ورود تصغیر در روایات
اهل حق ست تا بآن بر ایشان حجت آرد امر آخر ست این هم ازین باب و آنچه حواله روایت تصغیر بعضی از متاخرین
که افادات شان از مسلمات طرفین نزد اهل حق نباشد فرموده پس اغلب که مراد از آن صاحب کشف الغمه باشد و
جناب مخاطب برای تشویش ناظر تلمیعا و تسویلا آنرا مبهم ساخته و حال روایت کشف الغمه که از طرف مخاطب
عالی مراتب منقول از کفایة الطالب مصنف آن شافعی المذهب چنانچه در ما سبق دانستی هرگز بر اهل حق
حجت نمی تواند شد زیرا که اولا این روایت در آن بغرض احتجاج و استدلال منقول نیست بلکه برای غرض اظهار
عدم مناسبت و ارتباط عبارت صاحب کفایة الطالب مذکور ست و ثانیا اگر برای احتجاج و استدلال هم
منقول می شد حجیت آن بر اهل حق لازم نمی آمد کما سبق بالتفصیل و هرچند ازین بیان بکمال ظهور ظاهر و عیان
گردید که مخاطب نحریر از اثبات تصغیر با عجز و تشویر دست و گریبانست لیکن بپاس خاطر نازک او که همه اهتمام
او مصروف باثبات آنست این تصغیر را بفرض تسلیم کرده جواب شبهه او میگویم پس باید دانست بر تقدیر وجود
تصغیر در احادیث اهل حق ملخص این دلیل همان دلیل دوم ست چه حاصل این دلیل آنست که تصغیر الصحابی
دلالت بر آن دارد که این اصحاب مورد اشفاق و عطوفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند
و اصحاب ثلثه نزد اهل حق مورد عطوفت و شفقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نمی توانند شد
و جوابش بسیار سهل و آسان و از ملاحظه معروضات سابقه حقیر واضح و نمایان زیرا که انهمه عطوفت و مهربانی
رسول یزدانی بر این مجرمان قواعد ایمانی و محرفین آیات فرقانی آخرها بلباس تفضیح و تذلیل و هتک استار
و اظهار عوار آنها بر آمده و غرض از آن اثبات احداث و ارتداد و ظهور مخالفت و عناد آنها بر حاضران عرصه محشر
از کلام خالق اکبر بوده و در رنگ عطوفتی و شفقتی بر آمده که از آنجناب بحق خلافتمآب در باره اعطای سوره برائت
برای ادای آن بکفار که آخر بالعزل از ان در رنگ تفضیح و تذلیل و اظهار سوء او و شناعت بر آمده وقوع
شده و هرگز وقوع چنین عطوفت و اشفاق که آخرها مبدل بخوف و اشفاق گردد در حق حضرات ثلثه بر قواعد
اهل حق مستنکر و مستبعد نیست و امثال این معاملات بارها از آنجناب در حق شیوخ ثلثه واقع شده قصه سوره
برائت خود معروف و مشهور ست و در کتب حضرات اهل سنت هم مذکور و مسطور گو شاه صاحب در
تحفه انکار آن دارند و آنرا مشتمل بر طرفه خبط و خلط انگارند و تمثیلش باین شعر مشهور که چه خوش گفته است
سعدی در زلیخا الخ و هند بلکه از غایت پاس آداب اسلام و تعظیم اهلبیت کرام علیهم آلاف التحیة و السلام

استقصای مشهور که از بعض سفهای نواصب بوقوع پیوسته باشد ذکر کرده و داغهای ندم بر قلوب اهل ایمان
نهد ولیکن بر متتبع کتب تفسیر و حدیث و سیر حضرات اهلسنت مخفی نیست که این قصه عزل ابی بکر را کابرین
تشیید المطاعن جمعی از اکابر و نقاد و مشاهیر و ثقات اهل سنت روایت کرده اند مثل ترمذی و امام احمد بن حنبل
و فرزند ارجمندش عبد الله و طبری و بغوی و نیسابوری و نسائی و سهیلی و ثعلبی و حاکم و ابن مردویه و ابن ابی
شیبه و ابن حبان و عبد الرزاق و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن ابی خزیمه و ابو عوانه و طبرانی و دار قطنی و بیهقی
و ابو القاسم دمشقی و کواشی و سبط ابن الجوزی و سعید بن منصور و کازرونی و اصیل الدین محدث و جمال الدین
و ابن حجر عسقلانی و شهاب الدین قسطلانی و عینی و ابن کثیر و شیخ عبد الحق دهلوی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی
و محب طبری و شاه ولی الله والد ماجد شاه صاحب عجب که جناب شاه صاحب این قصه صحیحه مشهوره را که این
همه اعلام و ارکان دین بطرق متنوعه و اسانید متکثره روایت کرده اند طرفه خلط و خبط میگویند مصداق شعر مذکور
و استقصای مشهور میسازند و از رجم طعن و تشنیع و استهزا و اسارت ادب بجدیکه فوق آن متصور نیست که صریح
تسفیه و تحمیق اعظم سیت با کابر و ائمه خود باکی ندارند و این همه که سهل است لیکن رجوع آن بجناب والد ماجد شاه
صاحب خیلی موجب اضطراب و سراسیمگی است و بنا بر آن موضح بعض عبارات هم نوشته می آید نسائی در خصائص
که بعنایت الهی دو نسخه آن نزد حقیر موجود است میگوید اخبرنا العباس بن محمد الدوری قال حدثنا ابو نوح قراد
عن یونس بن ابی اسحق عن ابی اسحق عن زید بن یثیع عن علی رض ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم بعث ببراءة الی اهل مکة مع ابی بکر ثم اتبعه بعلی فقال له خذ الکتاب فامض به الی
مکة قال فلحقته فاخذت الکتاب منه فانصرف ابو بکر و هو کئیب فقال یا رسول الله انزل
فی شیء قال لا الا انی امرت ان ابلغه انا او رجل من اهل بیتی اخبرنا زکریا بن یحیی قال حدثنا عبد الله
بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبد الله بن شریک عن عبد الله بن رقیم عن سعد قال بعث
رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا بکر ببراءة حتی اذا کان ببعض الطریق ارسل علیا رض فاخذها منه ثم
سار بها فوجد ابو بکر فی نفسه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انه لا یؤدی عنی الا انا او رجل
منی و ولی الله در ازالة الخفا گفته اصل قصه آنست که ابو بکر صدیق بلا نزاع امیر الحج بود و سوره براءة اول
بدست ابو بکر صدیق داده بودند بعد از آن جبرئیل فرود آمد و امر کرد که آنرا بدست حضرت مرتضی باید فرستاد
اخرج الترمذی عن انس قال بعث النبی ببراءة مع ابی بکر ثم دعاه فقال لا ینبغی

لا احد ان یبلغ هذا الا رجل من اهلی فدعا علیا فاعطاه ایاها وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعث ابا بکر ببراءة الی اهل مکة ثم بعث علیا علی اثره فاخذها منه
وقال ابو بکر وجد فی نفسه فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر لا یؤدی عنی الا انا او
رجل منی انتهی ازین عبارات بکمال ظهور و وضوح پیداست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
اولا اول راخیان مورد عطوفت و شفقت خود فرموده که برای ادای امر یک بستهیدن آن ابو بکر کئیب و
حزین گردید تا آنکه گمان نزول آیتی در حق خود فرموده و نیز موافق روایتیکه در روضة الصفا که از آن
عبد الرحمن و در مرآة الاسرار نقلها می آرند مذکورست و در بحار هم منقول ابو بکر درباره این امر فرمود که اهتنی
لامر طالت فیه الاعناق و دلالت آن بر عظمت و جلالت این امر در کمال ظهورست پس بلاشبه ثابت شد که
متعلق فرمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این امر را با ابو بکر و امر ابا و اکشس گو بظاهر عین
شفقت و عنایت بحال پر اختلال او بود لیکن چون در آخر ابو بکر را ازین خدمت عزل فرمود بکمال وضوح
ظاهر گردید که این شفقت و عنایت اولین مبنی بر مصلحت تفضیح و تذلیل او بود تا که عامه خلق بدانند که او
صلاحیت و لیاقت ادای امری از امور دینیه ندارد فکیف که خلیفه و امام بعد آنجناب شود و بر ریاست عامه
دین و دنیا مستولی گردد چنانچه اهل حق در تقریر این قصه فرموده اند بالجمله هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
در دار دنیا چنین شفقت و عطوفت در حق ابو بکر فرموده باشد اگر روز قیامت هم مثل آن بعمل آرد اصلا منافات
با اعتقادات اهل حق ندارد و گو در اثبات قصه سوره برائت ما در انمقام محتاج باثبات آن از کتب اهلسنت نبودیم
زیرا که جناب مخاطب مدعی منافات صدور شفقت و عطوفت بر خلفای ثلثه با اعتقادات و اصول اهل حق بود
و آن باثبات وقوع چنین شفقت از کتب خود و تصریحات اعلام کرام همه مندفع می شد لیکن نظرا الیکه استبعاد
اهلسنت هم مندفع شود که چگونه میتواند شد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق کسی عنایتی و
شفقتی فرماید که غرض از آن تفضیح او باشد این قصه را از اهلسنت نقل نمودیم و نیز مثل این شفقت و
عطوفت ست آنچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بروز خیبر در حق ثانی بعمل آورده یعنی که رسوای
چنین نامردی او بر همه کس عیان شود برای جنگ کفار فرستاده و همچنین او را با وادی الرمل با لشکری برای
جنگ کفار فرستاده حالانکه در هر دو مقام اولا ابو بکر منهزم شده آمده بود و هیچ کاری از دست او کشوده
پس بعد اینکه عمر را فرستادند با آنکه عمر بلا شبهه مفضول از اول بود و بیقین میدانسته باشند که هرگاه از اول

کاری بر نه آمد و منهزم گردید همچنین ثانی اقتفای آثار اول نموده گردید لیکن با وصف اینکه او را مسعود و حقیقت
وعنایت فرمودند غرض از آن محض تفضیح و تذلیل او بوده فهو المطلوب پس معلوم شد که شیخین و اخراجهما [illegible]
مورد عطوفت و مهبط شفقت بوده‌اند الخ اقول این چه ثمرة الغرابی است که بدست جناب مخاطب افتاده که
آنرا ثابت نموده بزعم خود کاری عجیب بر روی کار آورده چه الحق هرگز بودن شیخین و اخراجهما مورد مثل این عطوفت
و شفقت جناب رسالتمآب علیه و آله الصلوة والسلام که در حدیث حوض علی فرض صحت التصغیر واقع است انکار
نکنند بلکه در امثال قصه سوره برائت و یوم خیبر و قصه وادی الرمل اثبات آن مینمایند آری متعصبین حضرات
اهلسنت البته انکار این قسم عطوفت و شفقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم میکنند یعنی میگویند
که ابوبکر از اصل مامور بادای سوره برائت نگردیده و نیز قصه وادی الرمل که در آن هم حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم او و ثانی را با لشکری برای مقابله کفار فرستاده با وصف آنکه شاه صاحب باهتمام اثبات
آن وارند انکار میکنند کما یظهر من معرکة الاول و نیز عطا نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم رایت را
بروز خیبر بشیخین و ارسال ایشان برای محاربه کفار انکار میکنند و میگویند که قبل از جناب امیر علیه السلام رایت
بشیخین عطا نشده و نه این هر دو قریب آن شده‌اند کما لایخفی علی من طالع افادات ابن تیمیه و سقیها اخزاه الله
۴۴۴ استقصاء الافحام ج جلد اول
واخزی سائر اتباعه قوله حالا مذهب تشیع الخ اقول این مذهب حق را احادیث و آیات و دلائل قاهره و براهین
باهره بر پا میکند و اصلا بودن شیخین و اخراجهما مورد چنین شفقت و عطوفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و
آله و سلم منافی این مذهب نیست که جناب مخاطب از تخییل آن اضطراب و سراسیمگی بر روی داده در خیال انهدام
اساس مشیده قواعد اهل حق در سر افتاده قوله و انصریح مجادله با جناب احدیت واقع شد الخ اقول
این صریح مکابره و مجادله است که از مخاطب با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و جناب احدیت واقع
شد که چنین شفاعت را که مبنی بر مصلحت تفضیح و تذلیل بوده بر شفاعت واقعی حمل نموده زبان اعتراض
کشوده العیاذ بالله نسبت مجادله جناب احدیت بحضرت رسالتمآب علیه و آله الصلوة والسلام فرموده بهما با
درپی تعریض بر آنجناب اقدس افتاده هرزه سرای محض پیش نظر نهاده ما کی گفته ایم که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم خواستند که این مخلدین فی النار او بهشت عنبر سرشت همراه خود برند و از آب
حوض کوثر که برای اینها حرام است سیراب کنند آری آنجناب در حق ایشان بجناب کبریای عرض کرده
که ایشان اصحاب من اند یعنی با وصفیکه اینها اصحاب من اند باز چرا ایشان را بسوی جهنم میکشند

وغرض ازین سوال محض تفضیح و اظهار تعداد واحداث و ابتداع ایشان بوده و برعایت امثال این نکات از انبیا و اوصیا علیهم السلام بسیاری ازین قسم اقوال و افعال واقع می شود ایرا مجادله و مکابره نامیدن عین مجادله و اسائت ادب ست و چه قدر نا راست کلام مخاطب بافاده شاه صاحب در تحفه که بهوس ذب حریم خلیفه ثانی که معاندت و مخالفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در وقت طلب قرطاس فرموده و هذیان را بآنحضرت منسوب ساخته بر جناب امیر المومنین علیه السلام زبان طعن دراز ساخته اند و از صحیح بخاری حدیثی که نزد اوشان بغرض تعیین آن امام الزاهدین و قدوة العابدین وضع کرده اند نقل ساخته نسبت مجادله بجناب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند چنانچه میفرمایند اگر این قسم غرض مصلحت در دو جمی در و قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهلسنت بطرق متعدده مرویست که آنحضرت شب هنگام بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای ادای نماز تهجد تقیید بسیار فرمود و گفت قوما فصلیا حضرت امیر علیه السلام گفت که والله لانصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و انما انفسنا بید الله یعنی و لهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و ران مبارک خود را می کوفت و میفرمود که وکان الانسان اکثر شیء جدلا پس در یقصه مجادلت با رسول الله در مقدمه شرع و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود انتهی حالا مومنی متدینی که از نمه انصاف بشامش رسیده و از انجره سودا و یه تعصب و عناد دماغ او مختل نگردیده باشد درین کلام بامعان تمام نظر کند که اولا جناب شاه صاحب چه دعوی معقول و چه دلیل لطیف ذکر فرموده اند و در پرده التسنن حمایت خلیفه ثانی غلط گفتم بی پرده داد ناصبیت و ضریح داده اند استغفر الله عصبیت و عناد آدمی را بچها فضائح مبتلا می سازد حیرانم چگونه این بزرگ باوصف دعاوی اسلام و تسنن که مدعین آن تعظیم و تکریم جناب امیر المومنین علیه السلام و لولسانا از ارکان ایمان میدانند طعن و تشنیع صریح بجناب امیر المومنین علیه السلام نموده یعنی العیاذ بالله نسبت مجادله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کبیر را و صیا و تمسک بشبه فرقه ضاله یا لکه جبریه که عین ضلال و مخالفت دین و ایمان ست و بقول خود شاه صاحب اصلا در شرع مسموع نیست بکمال ابتهاج و استبشار و انبساط بعد ذکر روایت موضوعه فرموده و جملا

از خدا و رسول دائرهٔ اظهار استحیای وا زمی نگروه حیرت بالای حیرت آنکه شاه صاحب درین کلام داد تحقیق
و تدقیق داده اولاً از مطابقت دعوی و دلیل خبری نگرفته اند چه دعوی این بود که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مثل عمر بارها عرض مصالح بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده اگر فعل عمر رد وحی
و رد قول پیغمبر باشد لازم آید که العیاذ بالله جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مرتکب این شنیعه شده باشند نه حضرت خیر یکه
عمر گرو دحالانکه بسم الله این غلط واقع شد که همین دلیل که از بخاری آورده اند مطابق دعوی نیست چه
ازین حدیث هرگز معلوم نمیشود که جناب امیر المؤمنین علیه السلام غرض مصلحت کرده باشد چه در آباء و انکار
از نماز تهجد که فضائل و محامد آن بسیار از بسیار ست و وافی موشین ادای آن می نمایند و آنهم باین شدت و مد
و یاد کردن قسم برابا ازان کدام مصلحت ست که آنرا عرض نمیمود و اگر مصلحتی هم دران بوده باشد درین
کلام پیدا نیست آنچه از آن مستفاد میشود ابا و انکار محض ست و مجادله صریحه و تمسک بشبهه جبریه که اصلا
در شرع مسموع نیست کما افاده هو نفسه و مجادله صریحه و تمسک بشبهه جبریه را در مقابله ارشاد نبی معصوم
کسی عرض مصلحت نمیگوید پس عجب که با وصف قلت فاصله در دعوی و دلیل عدم تطابق آن کار نداشتند
و مخالفت حجت و مطلوب پروائی نساختند و کاش بر نقل حدیث غیر مناسب بدعوی اکتفا میفرمودند
که اولیای او مجهول میکردند بر سری غامض و میگفتند که اذهان قاصره ما مردم از ادراک آن عاجز ست
لیکن این اینچه توان کرد که خود بیان مفاد حدیث بخلاف دعای خویش فرمودند و آنچه بعد بیان ملخص فرموده
لیکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی بود الخ پس از همه غریب تر ست و دال ست بر تزلزل و
تذبذب شاه صاحب که در حمایت اصحاب هم ثابت قدم و راسخ و مستند نیستند در کفر هم ثابت اینها را
رسوا میکند بر نسبت مجادله صریحه و تمسک بشبهه جبریه بوصی خیر البریه پائی ثبات افشرده میگویند که
چون قرینه حال گواه صدق و راستی و قصد نیک بود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
ملامت نفرموده اولاً معنای صدق و راستی درینجا مفهوم نمیشود ظاهراً صدق و راستی را در قسم
برابا از صلوة تهجد مراد گرفته باشند پس ظاهر ست که صدق و راستی در آن موجب رفع ملامت
نمی تواند شد بلکه موجب ابرام آنست علاوه آن قرینه حال کدام ست که دلیل صدق و راستی بود
و اگر مراد از صدق و راستی دیگر امور ست پس آنرا با عدم ملامت بر این امر چه ارتباط باقی ماند
قصد نیک پس خود بدیهی اولی ست که در مجادله با رسول مقبول و تمسک بشبهه اهل ضلالی

استقصاء الافحام جلد ۱۰ ص ۸۰۴۴

وقوم جهول اصلاً قصد نیک معنی ندارد و ظاهراً شاه صاحب بتقلید عالمگیر کافی بکفایة المشهورة درحق جناب بازیچه بقصد نیک جا بر نداشته اند و هرگاه مجادله با پیغمبر و تمسک بشبه جبریه که صریح ابطال شریعت بر هم زدن دین است بقصد نیک جایز شد و تجویز شرب خمر و زنا و امثال آن کدام حالت منتظره باقی ست فللمعوش و الفجرة ان یشکروا هذا الحبر النبیل و یمجدوه غایة التبجیل فان له علیهم یداً عظیما و کبیرا منه حیث جعل ارتکابهم المعاصی موجبا للجنة و قطع نظر ازین بر مغفلت یا تغافل شاه صاحب حیرت کسو خود میکشد که با وصف عبود و موثقه با آنکه در الزامات شیعه غیر از کتب معتبره ایشان نقل نخواهند آورد و دلالت صراحت عقل که مرویات خویش بر خصم حجت نمی تواند شد باز چنین سخائف موضوعات و شنائع هفوات ائمه خود را که هی بالبیت آنرا در حجب الخفا و استار نگذاشتند مقابل اهل حق از کمال بیهوشی ذکر میکنند و العیاذ بالله قشر یک جناب امیر المومنین علیه السلام بانسبت کنندهٔ زبان سرور انس و جان مسعاند و مخالفت امر برگزیده عرصه کن فکان صلی الله علیه و آله ما کرا لجدیدان مینخواهند و دیگر تعرضات که بر نیکلام تحفه وارد می شود در افادات والد ماجد قدس الله نفسه و تحقیقات جناب اطال الله بقائه سلطان العلما آدام الله ظلهم العالی مذکور ست من شاء فلیرجع الیها و باز میروم بر سر مطلب و میگویم که تفوه بلزوم مجادله جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم با جناب الحدیبیة بنا بر قواعد و اصول اهل حق در شناعت این اصحاب ضحکهٔ صبیان و حدیث نسوانست که او نی عاقلی التفات بان نمی کند فضلا عن الفضلا آری اشکال مجادله با جناب الحدیبیة بر حضرات اهلسنت البته لازم می آید بیانش آنکه فضل بن روزبهان و جناب شاه صاحب مصداق حدیث حوض کفار را اقرار داده اند کما سبق و تازه تر اینکه در حاشیه تحفه که مسمی ست بمفتاح در مقام حدیث حوض مسطور ست و لا شک انه کان یشهد معه المشاهد بعض المنافق لطلب الغنیمة و الرقیق الدین و المرتاب و الشاک و قد ارتد بعده اقوام منهم مثل عیینة بن حصین الفزاری فانه ارتد و لحق بالطلیحة بن خویلد و آمن به فلما هزم طلیحة هرب حتی اسره خالد بن الولید و بعث الی ابی بکر فی وثاق فقدم به المدینة فجعل غلمان المدینة یضربون بالجریدة و یقولون یا عدو الله کفرت بالله بعد ایمانک فیقول و الله ما کنت آمنت و امثاله من اجلاف العرب کثیرون فمنهم من رجع و حسن اسلامه و منهم من ثبت علی النفاق و قد نص فی القرآن علی ان من اهل المدینة من مردوا علی النفاق لا یعلمه رسول الله بعینه فی الدنیا و انما یعلم فی الآخرة باعلام الله تعالی فهولاء الذین یوخذ بهم ذات الشمال الخ این عبارت بلیغه عربیه هم مثل عبارت متن که سابقا منقول شد صریح ست درانکه این اصحاب که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم درحق ایشان شفاعت خواهد کرد مرتدین

ومنافقین وکافرین خواهند بود وایشان از لذات اشتمال خواهند برد وصاحب فتح الباری کما نقله العلامه فی
لمعات الرساله از قبیصه آورده که او در تفسیر لفظ مرتدین که در حدیث وارد است گفته که هم الذین ارتدوا
علی عهد ابی بکر فقاتلهم ابو بکر حتی قتلوا وماتوا علی الکفر انتهی ونیز در فتح الباری در شرح حدیث
ثانی عشر از باب الحوض از کتاب الرقاق مذکورست قوله انهم ارتدوا وهذا یوافق تفسیر قبیصه المذکور
وکرمانی در شرح بخاری گفته سحقا ای بعدا وکرر للتاکید وهو نصب علی المصدر وهذا مشعر بانهم
مرتدون عن الدین لانه یشفع للعصاة ویعتنی بامرهم ولا یقول لهم مثل ذلک ودر نهایه
گفته ومنه الحدیث ما زالوا مرتدین علی اعقابهم ای راجعین الی الکفر کانهم رجعوا الی وراءهم
وباعتراف فاضل نبیل در مسلک اول اگر مصداق حدیث حوض کفار باشند مجادله با جناب الحدیث لازم می آید
حیث قال مع ذلک اندک انصاف را کار فرمایند وملاحظه کنند که اگر مضمون جمله یوخذ بهم ذات الشمال خاصه
اهل خلود می بود شفاعت جناب سید المرسلین معنی نداشت چه شفاعت در باره اهل خلود که اراده الهی
بتعذیب ولای آنها حتما تعلق گرفته عین مجادله با جناب الحدیث ست معاذ الله که جناب خاتم المرسلین
باوجود نزول آیات قرآنی مثل یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم اتیهم عذاب غیر مردود
ارتکاب مجادله فرمایند چه جای اینکه بالتخصیص برای آنحضرت ومؤمنین عموما انهم وارد شده باشد که از
شان پیغمبر واتباع واشیاع او بعیدست که برای اصحاب جحیم استغفار کنند اگرچه آنها قرابت قریبه داشته باشند انتهی
پس بکمال ظهور عیان شد که جناب شاه صاحب ودیگر اکابر ایشان شفاعت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله
وسلم در باره اهل خلود که اراده حتمی الهی بتعذیب ولای آنها حتما تعلق گرفته تجویز کردند وآن سرور را
بمجادله جناب الحدیث منسوب ساختند وبهدم قواعد دین پرداختند ولوای مجادله ومعارضه با آنحضرت افراشتند
وانقدر خیال نفرمودند که چگونه ممکن است که العیاذ بالله جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم باوجود
نزول آیات قرآنی مثل یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم اتیهم عذاب غیر مردود ارتکاب
مجادله فرمایند چه جای آنکه بالتخصیص برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ومؤمنین عموما انهم وارد شده
باشد که از شان پیغمبر واتباع واشیاع او بعیدست که برای اصحاب جحیم استغفار کنند اگرچه آنها قرابت
قریبه داشته باشند وازین بیان بغایت وضوح ظاهر شد که الزامیکه جناب مخاطب از راه غفلت یا تغافل
قصدا بجواب آن بر اهل حق کرده بود بافحش وجوه بر خود وائمه او منقلب گردید اما لزوم آن بر اهل حق

چنانچه مخاطب گمان کرده پس در غایت بطلان و فساد است و هرگز بر ایشان متوجه نمیتواند شد کما لا یخفی
علی السداد و لله الحمد علی ما الهمنا من الحجج البالغة و البراهین القاطعة و الدلائل الناصعة علی بطلان خرافات الخصم
قوله و هرگاه جناب پیغمبر شیخین را بجوار فایض الانوار خویش مستدعی باشند تا عذاب دائمی ایشان بجهت
ملاحظه نمایند الخ اقول مخدوش است بدو وجه اول آنکه انچه از مولانای مجلسی آورده که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم مستدعی قرب قبر شیخین بجوار فایض الانوار بجهت ملاحظه عذاب دائمی ایشان بوده محتاج است
بتصحیح نقل بود و ذکر عبارات آنجناب بعینها مع ذکر نام کتاب تا در مفاد و مدلول آن نظر کرده شود ورنه بمحض
ادعای مخاطب مناط اعتبار نیست خصوصاً بعد ظهور خیانات صریحه و تصرفات قبیحه کاذبه و اضحه و افتراآت
فاضحه از صدر الکلام و الی المقام که باقتضای آثار اسلاف اخیار خود مرتکب آن شده اند چنانچه در نقل عبارات مولانای
مجلسی بعض جاها جمل مستقله را از طرف خود افزوده اند کما سبق و بعض جاها بعض الفاظ را حذف کرده معانی
احادیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را تحریف صریح ساخته الی غیر ذلک مما ظهر سابقاً و کلما مخاطب
بر مولانای مجلسی افترا نموده در باره نسبت متاخرین اصحاب بسلوک مسالک شیاطین کلا فرا بی صحیح
و تشنیع ست بسته باشد امر رد امثال آن بر علمای اهل سهل است عجب که جناب مخاطب در ایراد همچو نقلهای
بی سر و پا بدون تعیین نام و نشان کتاب نصائح و مواعظ فاضل رشید را در ایضاح هم گوش نکرده اند و نقل را
از کتاب بغیر تعیین از عدم نقل را سزاوار و مستحسن همچو نقلها را مایه حیرت و عجب میدانند با آنکه نقلیکه فاضل رشید
اعتراض بر آن نموده دلو باختلاف المنقول عنه بغایت مشهور و در کتب کلامیه مثل نهج الحق و غیره و غیر
آن مسطور است بخلاف نقل مخاطب که بجز مخاطب مدعی تفرد در جمله مطالب لا جائیکه اشعار بعدم تفرد کرده
علی ما فی اوراق المغالطات المذکورة فی صدر کتابه الحاوی لعجائب الافادات کسی نقل آن نیز دلیل صحت آن اگر کسی
دیگر نقل میکرد مخاطب بر حسب عهد خود اشعار آن میساخت دوم آنکه مستبعد نیست که در صدد شفاعت این
قوم که خصمهای آزرده جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بنابر افاده مخاطب اللبیب رفتن شان بدوزخ
بود کرده منشاء آن همان عدم ادراک مرام از شفاعت است چنانچه مکرر بالمعرض عرض آمد احتیاج اعاده
نیست عجب که مخاطب یک حرف را بار بار تکرار میکند و با اینهمه دعوی اختصار بعبارات موجزه بیشتر از این دعوی
بگوش کسی نخورده قوله و ایضاً هر که اصول امامیه را نیک دیده برو مخفی نمانده که از جناب شفیع المذنبین
این مضمون در احادیث بتواتر رسیده الخ اقول این همان شبهه دیرینه و تشکیک پارینه است که بار بار

آنرا بر زبان آورده و در هر جا لباسی تازه آنرا پوشانیده هر دم رنگی نو برای آن ریخته و جوابش بارها گفته ام
و باز دگر میگوئیم که آری ورود احادیث در باره عدم شفاعت نص خاتم رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در حق ظالمین و غاصبین امامت و جفا کنندگان و ایذا رسانندگان ذریت حاوسته آنحضرت و معادیان و دشمنان
آل و عترت مسلم و قطع نظر از ورود احادیث خاصه درین باب اجماعی اهل الحق ست که آنجناب درباره کسانیکه مرتکب
این شنائع و فضائح گردیده خارج از ایمان و اسلام گردیدند هرگز شفاعت نخواهد فرمود و چیزیکه تخشم و تشدد ال
و احتجاج ندارد لیکن ازین احادیث و اجماع و تصریحات اهل الحق امتناع چنین شفاعت که از آنجناب درباره این اصحاب
واقع خواهد شد ثابت نمی شود زیرا که مراد از شفاعتی که در احادیث حرمان غاصبین و ظالمین از آن مروی شده
همان شفاعت ست که بجهت اکرام و تعظیم و اراده تخلیص مشفوع له از عذاب الهی و نکال نامتناهی و سوال
رهائی اینها از مواخذه و عذاب و دار و گیر و عقاب در واقع بوده باشد که البته صدور چنین شفاعت در حق غاصبین
حقوق اهلبیت کرام و معاندین آن اخیار انام از جناب شافع یوم القیام علیه وآله آلاف التحیة والسلام من الملک
السلام محال عقلی و نقلی ست اما استحاله و امتناع چنین شفاعت که از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق
این اصحاب واقع خواهد شد که آن مبنی بر محض تفضیح و تذلیل و اظهار ارتداد و عناد ایشان بوده پس هرگز ازین
احادیث و معتقدات اهل الحق ثابت نیست من ادعی فعلیه البیان و علینا رده بالبرهان آری این اشکال که جناب
مخاطب توجیه آن باهل الحق قصد کرده بر اهل نحله و التبه لازم می آید زیرا که نزد اهلسنت هم باحادیث و آیات
کثیره ثابت گردیده که شفاعت کفار و مشرکین سمتی از جواز ندارد چنانچه مخاطب در مسلک اول گفته و این هم
از زیرین کتاب ثبت یافته که شفاعت در حق کفار خصوصا وقتیکه کفر آنها بر همه کس از اهل محشر نمایان
باشد حظی از جواز نیافته کقوله تعالی ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا
اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم انتهی پس شاه عبد العزیز صاحب و دیگر اکابر اعاظم
شان که حدیث حوض را بر کفار حمل کرده اند یا بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تجویز امر غیر جائز کرده
باشند یا این احادیث را موضوع و مفتری دانسته باشند و آیات قرآنی را از زیادات جامع قرآن یا ناسخین
آن گمان کرده معلوم نیست که الحال مخاطب کدام شق را از جانب این بزرگان اختیار می نماید آیا جسارت
بر اختیار شق اول میکنند یا تن بالتزام شق ثانی میدهد اغلب که بچون در شق ثانی طعن و ملام عظیم لازم می آید که
احادیث عدم جواز شفاعت کفار را یافتند و بروایت و تفسیر آن پرداختند و در قرآن آیات

منحوته را از طرف خود داخل ساختند ناچار باختیار شق اول یعنی تجویز امر غیر جایز و مخالفت آیات قرآنی و منافقت
ارشاد ربانی سهل خواهد پنداشت که اکابر و ائمه اوجا بامطاعن در حق سرور انبیا علیه و آله الاف التحیة والثنا ثابت
کرده اند کما سیظهر علیک فیما بعد **قوله** ملا سلطان حسین در کتاب عقبات الآخره که در دیباچه اش بجمع احادیث
قطعی الصدور از ائمه اقرار کرده از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند قال علی علیه السلام فاقمت المقام
المحمود الخ **اقول** عدم شفاعت جناب رسول رب متعال در باره موذیان آل علیه و علیهم الف تحیه و سلام صحیح الطبع
ورف الآل خود از قطعیات و یقینیات و ضروری مذهب الحق است در اثبات آن احتیاجی بقطع عقبات تفحص
و عقبات تجشم استدلال بذکر احادیث و روایات نبوده بالجمله اینحدیث نزد مقبول است و اصلا اهل حق را
انکاری و استنکافی از آن نیست لیکن از مدعای مخاطب بمراحل دورست کما لایخفی علی اهل الشعور و لکن من
لم یجعل الله له نورا فماله من نور زیرا که مراد از شفاعتیکه در ینحدیث نفی آن از موذیان ذریت و معاویان
عترت فرموده همان شفاعت واقعی است که فیشفعنی الله تعالی آنست یعنی در حق کسانیکه ایذا آزار ذریت
من پی سپر کردند شفاعت ایشان بقصد تخلیص ایشان از عذاب و عقاب و فرستادن ایشان بسوی
نعیم مقیم و ثواب عظیم نخواهم کرد که همین شفاعت منافات بارعایت حقوق عترت و ذریت دارد و اما
شفاعتی که جوابش لاتدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی اعقابهم باشد و مراد جنابش از آن همین کشف معائب
و مثالب و مزید توهین و تفضیح و تذلیل آنها بود پس امتناع آن هرگز ازین حدیث ثابت نمی شود تا بکار مخاطب
آید و دراستکبار و افتخارش که نشاید افزاید **قوله** پس اگر حدیث الحوض در شان خلفای ثلاثه پیرایه ورود
پوشد کذب اصدق الصادقین لازم می آید الخ **اقول** بحمد الله بکمال وضوح ثابت کردم که هم حدیث الحوض
در شان خلفای ثلثه پیرایه ورود می پوشد و هم کذب اکذب الکاذبین اعنی مخاطب فطین که نسبت کذب بجناب
اصدق الصادقین العیاذ بالله منه میکند لازم می آید و هرگز اینهمه احادیث موضوع و مفتری نمیگردد آرے
بخطاب صاحب تحفه و اولیائش همین تقریر اعاده باید کرد که بعد الزام مخاطب قمقام این مالا یلزم را بر اهل حق
کرام بمفاد آنکه خود کرده را درمانی نیست جوابی از آن نخواهند یافت پس باید گفت که اگر حدیث الحوض
در شان کفار پیرایه ورود پوشد کذب لازم می آید چنانکه متکلمین ورد بعضی از صوفیه تقریر کرده اند و این همه
احادیث که مخاطب حواله آن بکتب ترهیب و ترغیب در مسلک اول نموده موضوع و مفتری گردد پس
مؤلف تحفه و اولیائش هرچه خواهند اختیار کنند **قوله** عجب تر از همه آنکه حضرت ملا باقر صحابه مذکورین را

در عبارت مذکوره واجب القتل داند **اقول** هیچ عجب نیست از بزرگیکه فهم او از ادراک معانی ظاهره احادیث
ونکات ومصالح وحکم افعال برگزیدگان الهی قاصر باشد که بوادی وهمی وتوهمی سرگردان وحائر گردد
وچنین تعجبها مورث تعجب آغاز نهد وکلمات ناشایان بر زبان آرد وبالجمله اگر مراد از شفاعتی که مولانای مجلسی ره
ثلثه را محل آن در آخرت گمان نمیکنند شفاعت واقعی شامل شفاعت گناهگاران اهل ایمان ست پس مسلم لیکن جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کی این شفاعت در حق این اصحاب خواهد فرمود والا لامحاله مقبول می افتاد
واگر مراد ازین شفاعت شفاعتی ست که غرض از آن کشف حقیقت حال واظهار وجه سوی شمال باشد پس
هرگز مولانای مجلسی نفی صلاحیت آن از خلفای ثلثه نکرده تا توهم مخاطب گنجایش توجه داشته باشد آری
بمخاطبه صاحب تحفه واکابر او خواهیم گفت که عجب تر از همه آنکه حضرت شاه صاحب واسلاف شان صحابه مذکورین
را که حدیث حوض در حق آنها وارد ست در عبارات مذکوره در دنیا واجب القتل دانند ومحل شفاعت در آخرت گمان نبرند
پس امریکه بر جناب پیغمبر اشرف البریه علیه وآله آلاف السلام والتحیة بزعم سنیه حسب افاده مخاطب صاحب مراتب علیه لازم می آید
بر زبان نتوان آورد گو جناب مخاطب باستیلای هواجس نفسانی تفوه بآن نماید وبلا ادراک مرام بالزام آن گراید

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

دلیل چهارم لفظ لاتدری ست یعنی جناب خلاق عالم بروایت ملا مجلسی علی ما سبق نقله من نسخه
سلیم وحیاة القلوب در روز شفاعت خواهد فرمود که ای نبی تو نمیدانی که آنها چه بدعت واحداث بر روی
کار آوردند واینکلام در نفی علم ودرایت آنجناب درباره احداث این اصحاب نص ست وکذب حق تعالی عن ذلک
علوا کبیرا احدی از متکلمین بکلمه اسلام تجویز نکرده پس معلوم شد که حضرت خاتم نبوت را بر احداث شان اطلاع
نبود واین امر خلاف ضروری مذهب امامیه ست زیرا که علم جناب افضل الرسل بتفصیل هرچه تمام تر جزئیات
وکلیات حال غاصبین مزعومی امامیه را فرا گرفته بود وباعلام آنجناب اهلبیت طاهرین باین واقعات خبر یافتند
پس اگر خلفای ثلثه مراد باشند همین محذور عود میکند واللازم باطل عند جمیع الملیین فالملزوم مثله وبعضی از
روایات متضمن این دعوی سابقا وآنفا در کلام بنده اقل الخلیقه گذشته است وهنوز دلائل بسیار وروایات
موضوعه بیشمار در مذهب امامیه موجود ست بنابر روم اختصار که در تمام این عجاله نافعه مرعی وملحوظ هست
تبرکا بعدد دوازده امام وچهارده معصوم التقامی نمایم واول بذکر روایات تفسیر اهل بیت که استاد کلینی
جامع آنست کام مرام را می گرایم **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** العجب کل

العجب با وصفیکه جناب مصنف طاب ثراه در رساله خود تنبیه بر وجوب تاویل درایات احداث وارتداد اصحاب
نموده فرط نهایت وضوح وظهور آن بنیانش ترک کرده مخاطب نبیل از خواب غفلت بیدار نشده دست بدامن
نافهمی واصرار واستبداد برحمل آن بر ظاهرش زده در مسلک اول ترهات عجیب وتقریرات غریب که سرمایه حیرت
ودهوش ربای اهل خبرت ست بر زبان آورده مناسب چنان می نماید که اولا درین جا کلام جناب مصنف نقل
نمایم من بعد آنچه مخاطب مبجل در مسلک اول افاده فرموده بر سبیل اجمال تنبیه بر فساد آن کنم وبعد آن این افاده
جدیده را که مبنی بر بهمان خرعبلات غیر سدیده ست مردود ومنقوص ودرهم وبرهم سازم پس باید دانست
که جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه در دلائل عدم انطباق حدیث حوض بر مانعین زکوة که
بزعم سنیه مرتدین اند گفته لفظ اصحابی که در حدیث وارد ست ابای تام دارد ازینکه اصحاب ردت مراد
باشند چه از دو حال خالی نیست یا از اصحاب عرف عام که یار ومصاحب دینی ودنیوی را میگویند
مراد باشد یا عرف خاص یعنی شرع وبدیهی ست که بمعنی اول اطلاق این لفظ بر اهل ردت درست نیست
چه آنها اهل قبائل بودند ودر مواطن ومساکن خود ها می گذرانیدند وبجز یکدو بار آنهم بعضی از آنها جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را ندیده باشند چنانچه بناء علی هذا قال الکرمانی ولم یرتد واحد
من اصحابه والحمد لله رب العالمین وانّما ارتد قوم من جفاة الاعراب من المولفة قلوبهم ممن
لابصیرة لهم فی الدین حیث نفی ارتداد از صحابه کلهم اجمعون کما یدل علیه النکرة الواقعة فی سیاق النفی
دال ست برینکه مرتدین را از صحابه نشمرده وچگونه بشمرد که لفظ اصحاب من حیث المأخذ والاشتقاق اقتضای
صحبت دارد وآنها ازین دولت محروم بوده اند وعلی هذا القیاس از اجلای بدیهیات ست که معنی ثانی هم بر مرتدان
زنهار صادق نمی آید چه درین صورت موت علی الاسلام شرط ست واینجا خصم آنها را مائت علی الکفر میگوید
وچون منقول شرعی نه آنست که جماعه معنای مناسب معنای لغوی قرار دهند بلکه البته ماخذش از
کتاب وسنت واجب ست پس منقول شرعی حقیقت شرعی ست وبی صرف صارف خلاف آن مراد
نتوان گرفت ودرین صورت معنی ثانی اولی بالمراد خواهد بود وعدم صدقه علی المرتدین غیر خاف کما بینا
وهرگاه هر دو معنی لفظ اصحاب بر اهل ردت صادق نمی آید لا محاله جماعه از صحابه مشهورین متصفین بالاحداث
مراد خواهند بود ومتوهم نشود که معنی شناسی لفظ حدیث چنان توهم کند که هرگاه جناب بشیر ونذیر
مخاطب بخطاب لاتدری میشوند از حقیقت حال اهل ردت کی واقف بودند درین صورت باعتبار اسلام

آنها در حیات خود و بقای حکم بالاستصحاب بمعنی منقرض شرعی اطلاق لفظ اصحاب بر آنها کردند و این تاویل چنانکه مخفی نیست
ضحکهٔ صبیان ست چه جناب ختمی مآب بدار دنیا در حیات خود خبر میدهند که حال بعض اصحاب در آخرت چنین خواهد
بود و من چنین خواهم گفت و باز من از حال ارتداد شان علی الاعقاب خبر خواهند داد و درینصورت عدم درایت
لامحاله ماوّل خواهد بود و التاویل یجب علی الخصم کما یجب علینا فلهذا او لظهوره طویت الکشح عن ذکره انتهی کلامه
رفع فی الخلد مقامه واجزل اکرامه از ملاحظهٔ این عبارت ظاهرست که غرض جناب مصنف تحریر از تقریر اخیر این ست
که اگر معترضی شق اخیر را تسلیم کرده گوید که گرفتیم که مراد از لفظ اصحابی معنی مصطلح ست که موت علی الاسلام
شرط آنست لیکن اطلاق اصحاب بانمعنی بر مرتدین بجهت استصحاب حالتیکه آنحضرت ایشان را بر آن گذاشته
فرموده چه آنجناب از ارتداد ایشان واقف نبود پس غرض معترض ازین توجیه تصحیح اطلاق لفظ اصحاب بمعنی
مصطلح بر مرتدین ست و پر ظاهر ست که این توجیه بشق اول متعلق نیست چه بر شق اول اصل صحبت که مناط
حل شق آنست مقصود ست جناب مصنف طیّب الله مضجعه دفع این توهم باین وجه فرموده که اطلاع جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد این اصحاب از نفس حدیث حوض ثابت ست زیرا که آنجناب خبر داده
که بروز قیامت از ارتداد ایشان آنجناب را خبر خواهند داد پس هرگاه ارتداد شان آنجناب را معلوم باشد این
توجیه سمتی از جواز ندارد که بنای آن بر عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست و آن خود
باطل ست این ست توضیح کلام جناب مصنف بطریق اجمال حالا آنچه جناب مخاطب المعی که در فهم
عبارات و مقاصد علمای کرام و محققین فخام ید طولی دارد باید شنید که چه قسم داد تبحر و تدقیق داده و برین تقریر
متین چه اعتراض لطیف وارد کرده حیث قال قوله و متوهم می شود الخ **اقول** مخفی نماند که این اعتراض
هم بدستور اعتراضات سابقه هرگز وارد نمی شود چه احتمال دارد آنچه جناب خاتم النبوت را از وحی الهی درباره دار و گیر
اصحاب و عدم قبول شفاعت بعد اثبات احداث و نفی درایت بطور اجمال ببعضی از وجوه معلوم شده هم
بدانگونه خبر داده که چندی را از اصحاب بسوی دوزخ خواهند کشید و من بشفاعت آنها بتکرار متوجه خواهم شد
لیکن آن شفاعت در مجموع آنها مقبول نخواهد افتاد بلکه در حق بعضی فایده خواهد کرد که در همانوقت ازین دار و
گیر نجات خواهند یافت و ظاهر همین ست که حکایت مطابق محکی عنه باشد پس واقعه را که ببعضی از وجوه
مجمل بود بهمین اجمال ادا فرموده اند و هر کسیکه بخلاف این معنی قائل شود و گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تفصیل
این امور و اسامی و ذوات آن مبادی محدثات و شرور معلوم بود باز از راه اجمال و طریق توریه و تقیه بود

پس دلیل آن بر مدعا او ست زیرا که اینها اخبار که تعلق باحوال اخروی دارد و حضرت را باعلام الٰہی معلوم
شده مفصلاً و مشروحاً در روایات وارد گردیده گو پرده از روی فسق و کفر کسی بر افتد پس در آخر عمر شریف چگونه
تصور یا اذعان کرده آید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مفصل را مجمل بیان فرموده و از تفصیل خوف و تقیه
سنگ راه شد چنانکه جالسی بعد تصریح بر نیمعنی که تقیه در کلام آنجناب گنجایش ندارد دعوی خواهد کرد آری
دروغگو را حافظه نمیباشد پس قول موجه که مولف آنرا بصورت وهم نقل نموده و تعصباً و عناداً بر ضحکه صبیان
حمل کرده بر جای خویش باقی ست و نفی درایت و احداث بر ظاهر خودش محمول بالجمله از نیقدر هنوز لازم
نیامد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را تفصیل تمامی احداث آنها معلوم بود و باعیانهم آنها را مے شناخت و
حیرانم که خبر دادن بدار دنیا و حکایت آنچه بوحی الٰہی حضرت را دریافت شده بر اصول اهل حق کی مستلزم
این امور ست که تفصیل محدثات و شرور آنها میدانست و ذوات آنها را می شناخت این استلزام را
هم بدلیلی ثابت فرمایند و برهانی بر نیمعنی قایم کنند که اینحدیث بدون علم تفصیلی ممکن نیست و انی لهم ذلک
بارخدایا مگر حدیث طبرانی را پیش کنند و گویند که ابو درداء راوی اینحدیث عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا
کن که خدایتعالی مرا درین زمره محشور نکند فرمود که تو از انها نیستی و این دلیل ست بر آن که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ذوات آنها را باعیانهم می شناخت والاجواب آنجناب که ای ابو درداء تو از جمله
آنها نیستی چگونه صحیح شود یا حدیث حاکم را که بتصریح مؤلف در رساله اخیر محکوم بتشیع است یاد نماید که ابو بکر
صدیق رض بعد استماع حدیث حوض نظر بغلبه خوف و خشیتی که داشت التماس نمود که شاید من از ان زمره باشم
حضرت فرمود که لا و انشاء الله تعالی بعد ازین بر مقام خود اینحدیث مذکور شود و بنده جهول و ظلوم باوجود
عدم تبحر در علوم میگوید که این هر دو دلیل هرگز بر مدعای مؤلف دال نیست و او را انطباق ندارد و مستلزم مقصود
نیست چه محتمل که آنجناب بجهت حسن خاتمه حضرت ابو بکر صدیق و ابو درداء رضی الله عنهما که از حضور در جنگ
بدر و دیگر مشاهد شرفه که اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بسیاری از بشارات عالیه بر آن ترتب یافته و اولین
اصول اربعمائه حضرات متشیعین بر آن گواه عادل معلوم بود چنین فرموده باشد این از کجا که ذوات
مرتدین کذائی را بعلم تفصیلی می شناخت والمقصود هذا دون ذلک بالجمله آنچه بجواب صدیق و ابو درداء
ارشاد شد در صحت صدور آن علم خاتم پیغمبران بحسن خاتمه این بزرگان از جهاد فی سبیل الله و حضور در
مشاهد شرفه که بارها بتاکید تمام فرمودند که هرگز از حاضرین کسی در دوزخ نخواهد رفت چنانچه از تفاسیر

امامیه مثل خلاصة المنهج نیز در واقعه بیعت الرضوان واضح ولایح ست وافی وکافی ست وصحت جواب
موقوف برین نیست که باعیانهم معرفت اهل ردت وتفصیل محدثات آنها داشته باشد وهو ظاهر عند العقلاء
فضلا عن الفضلاء پس عدم درایت بر حال خود باقی واز انیجا بر طرف شد ایجاب تاویل که لبنینه زوری
بر ذمه اهل حق ثابت فرموده کوذ ذمه معترض بوجوب آن هنوز مشغول بوده باشد انتهی ما افاد المخاطب
النقاد غیر حائم حول المراد لانغماسه فی لجة العناد این کلام ناظر قاصر را بشبهه وحیرت می اندازد اصلا محصلی
ندارد حیرانم که باین ترهات رکیکه وشبهات سخیفه می نازد وآنرا جواب کلام جناب مصنف طاب ثراه
می انگارد بلکه قیامت آنست که تشنیعات بلیغه بحق آنجناب یاد کرده ملازمین او را منسوب بعدم فهم وقلت
تدرب نموده العیاذ بالله جنابش را در حساب طفل دبستان مکتب هم نگرفته ستم ظریفی وبیهوده سرایی
ویافه درایی را بغایت قصوی رسانیده وخود در فهم چنین کلمات سلیس پیش پا خورده اصلا بجوانب
واطراف ومغز کلام نرسیده آنچه خواسته بر زبان آورده الحاصل غرض جناب مصنف رفع الله درجته
وطیب تربته از دفع اعتراض بقدر اثبات اطلاع بر ارتداد این زمره بوده خواه علی نهج التفصیل باشد
خواه علی نهج الاجمال آنجناب کی دعوی ثبوت اطلاع تفصیلی ازین حدیث کرده که مخاطب در جواب
آن این شورش برپا کرده ومن خود در دیده ودماغ ملخ خورده وایرادات واعتراضات بر آن تقریر کرده بدفع
آن مشغول شده سبحان الله باصل مطلب او نرسیده در جواب آن مهر خموشی بر لب میزند واصلا
بر آن کلام نمیکند ودر حشو وزیادات که اصلا با مقصود جناب مصنف تعلق ندارد اطناب واسهاب بکار فرما
میشود وبزعم خود گوی مسابقت در میدان مناظره می رباید وبتقریر اسوله واجوبه مفروضه ناظرین را بغلط
می اندازد تا گمان برند که جنابش چنان قلع وقمع تقاریر اهل حق کرده که از جانب خود هم تقریر اعتراضات
کرده حتی الامکان در دفع آن کوشیده اصلا احتمالی واستدلالی را باقی نگذاشته که بر وان نپرداخته
بالجمله اگر غرض مخاطب آنست که ازین حدیث اطلاع تفصیلی جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بر محدثات
وشرور این زمره ثابت نمی شود پس این خود مسلم ست لیکن انیرا با جواب جناب مصنف کدام
ارتباط ست وچه مناسبت کی جواب آنجناب موقوف بر اثبات اطلاع تفصیلی ست مطلوب آنجناب
صرف همین ست که ازین حدیث اطلاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد این اصحاب
ثابت می شود وثبوت اطلاع تفصیلی را جناب مصنف هرگز ادعا نفرموده که اصلا آنرا با اعتراض وجواب

ربطی نیست نه بمفید معترض ست و نه بمضر مجیب چه پر ظاهرست که مبنای اعتراض بر آنست که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را احداث و ارتداد این زمره معلوم نبود ازینجهت اطلاق اصحاب بر ایشان
فرمود این توجیه وقتی تمام شود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم را اصلا اطلاع بر ارتداد این جماعه
نباشد نه اجمالی و نه تفصیلی و حاصل جواب مصنف طاب ثراه آنست که از نفس حدیث اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بر ارتداد این جماعه ثابت ست و ظاهرست که علم اجمالی بارتداد و احداث این زمره نیز مانع از
اطلاق اصحاب بر آنها ست چه بنا بر افاده ابن روزبهان وغیره لفظ ارتداد نص در کفر و ارتداد شرعی ست پس این
توجیه و اعتراض ضحکه صبیان بیش نیست بالجمله نفی علم تفصیلی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و سلب اطلاع آنحضرت بر تفاصیل محدثات این اصحاب که مخاطب اهتمام تمام دران نموده دماغ سوزی
خارج از حد در تقریر آن بکار برده اصلا مفید موجه و منافی مطلوب مجیب نیست کو عدم اطلاع جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بر تفاصیل محدثات اینها باطل محض باشد کما سیجی عنقریب و اگر مراد خدام آنست
که ازینحدیث معرفت اعیان و اشخاص مرتدین ثابت نمیشود پس جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
چون اعیان و اشخاص این مرتدین نمیدانست لهذا اطلاق اصحاب بر ایشان کرده باشد چه مجملا میدانست
که بعضی از اصحاب راه ارتداد پیش خواهند گرفت و باعیانهم و اشخاصهم ایشانرا نمیدانست پس نفی درایت
محمول بر ظاهر باشد و توجیه بغایت متین و وجیه پس اینهم ضحکه صبیان بیش نیست چه اینقدر ازینحدیث بلاشبهه
ثابت شده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد این اصحاب که ایشانرا بسوی جهنم خواهند
کشید مطلع بود و از علامت و تعیین ایشان هم واقف شده پس با وصف این علم که این اصحاب که ایشانرا
از پیش آنجناب کشیده بجهنم می برند مرتدین اند چگونه اطلاق اصحاب بر ایشان بحکم استصحاب خواهد فرمود
و امتناع این اطلاق موقوف بر معرفت اعیان و اشخاص ایشان در دار دنیا نیست چه هرگاه بعلامتی
از علامات و بنحو من انحاء التعیین و التخصیص شناختند و یافتند که این اصحاب مرتدین اند باز اطلاق اصحاب
بر ایشان سمتی از جواز ندارد و عدم معرفت اعیان و اشخاص اینها در دنیا مصحح اطلاق اصحاب با
وصف علم بردت ایشان نمی تواند شد کما هو فی کمال الظهور آری اگر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم را هیچ گونه تعیین و تشخیص ایشان معلوم نمی شد و علامت اینها بر آنجناب واضح نمیگردید
و فقط همین قدر در حدیث مذکور می بود که من بعض اصحابه خود را اصحاب خواهم گفت و باز حق تعالی

از حال ارتداد ایشان اطلاع خواهد کرد البته این کلام و تقریر مخاطب لیاقت اصغا می داشت ولیکن هرگاه از علامت
این مرتدین هم آنجناب مطلع شده گنجایش اشتباه باقی نمانده پس بعد ملاحظه این علامت و حصول علم بارتداد
شان چگونه ممکن ست که آنجناب او شان را اصحاب خود خواند و بلفظ اصحابی یاد نماید پس بنابرین نسبت اطلاق
اصحاب برین زمره مگر آنچه جناب مصنف ارشاد فرموده و تاویل نفی درایت بر خصم واجب ست و حمل آن
بر ظاهر غیر جائز با وصف آنکه عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر اعیان و اشخاص مرتدین
و تفاصیل محدثات شان نزد اهلسنت هم باطل محض ست چه ایشان هم تصریحات کرده اند که آنجناب در قبر اقدس
خود زنده است و جمیع امت خود را می بیند و هر کس را میداند و اعمال همه امت بر آنجناب عرض میشود و ملا محسن
کشمیری در حاشیه شرح عقائد عضدی در تعریف صحابی گفته واعلم ان المراد الرؤیة فی عالم التکالیف فلا
یشکل بما روی انه علیه السلام رای لیلة المعراج جمیع الامة فی عالم الارواح والمثال ولا بانه
صلی الله علیه وآله وسلم فی قبره حی یری جمیع الامة انتهی وابو المؤید خوارزمی در مسند خود اولا از
خطیب نقل کرده که او از احمد بن الحسن ترمذی حکایت کرده که او گفته رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی المنام فقلت له یا رسول الله ما تری ما فیه الناس من الاختلاف قال فی ای شیء قلت
فیما بین ابی حنیفة ومالک والشافعی فقال فاما ابو حنیفة فلا اعرفه واما مالک فکتب
العلم واما الشافعی فمنی والی و در مقام جواب ازین عبارت گفته صح فی الحدیث انه یعرض
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم اعمال امته یوم الاثنین والخمیس فکیف لا یعرفه وانه
علیه السلام یعرف کل بر و فاجر یعرض اعماله علیه فکیف لا یعرف ابا حنیفة واعمال
الکرامات منه علی غد هذه الخ و در مواهب لدنیه مذکور ست وقد روی ابن المبارک عن سعید بن المسیب لیس
من یوم الا و یعرض علی النبی اعمال امته غدوة وعشیة فیعرفهم بسیماهم واعمالهم فلذلک
یشهد علیهم و شهاب الدین دولتابادی که فضائل و محامد او از اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی و سبحة المرجان
غلام علی آزاد بلگرامی ظاهر است در هدایة السعداء گفته و در تفسیر حدادی و کیمیای سعادت
و تشریح میگوید هر شب دوشنبه و پنجشنبه و جمعه افعال امت پیش رسالت صلعم فرشتگان عرضه میکنند هرچه
نیک بیند شاد شود روح پاک مصطفی شاد میگردد و هرچه بد بیند شاد نگردد اگر میداند که خواهد گردید نیکبخت ست در
خواب بیند تا از کرده خود باز آید و نیز در هدایة السعداء مسطور ست سوال بعد مردن مرده را اید احاصل

می‌شود بنابرین جواب عقیده اهل سنت و جماعت نیست مرده را بعد مردن تاثیر ایذا هست چنانچه در خشم آید
و آزرده شود بدلیل صحت عذاب قبر زیرا که اگر مرده را از عذاب قبر اثر نباشد عذاب قبر سفه و هزل شود
فی شرعة الاسلام و یتخذ القبر فی جوار اهل الخیر فان المیت یتاذی بالجار السوء و در اعلام الهدی میگوید
میت بلطف و عنف غاسل متاثر میشود فی الآثار از صدقه و فاتحه و از احسان در حق یتیم میت را سرور
می‌افزاید و از ذکر سوء و خشم و ظلم بر یتیم مرده را حزن مینماید و در علمی شرح مشارق میت از گریه احبا آزرده
میگردد چنانچه دوستی چون بسفر روان شود دوستان در آن محل گریه کنند مسافر از گریه ایشان آزار
دشوار نماید و در تفسیر حدادی میگوید هر شب دوشنبه و پنجشنبه اعمال امت پیش تخت رسالت میگذرد
هرچه حسنه باشد خوشی افزاید و هرچه سیئه باشد حزن نماید و در این باب احادیث کثیره است بر سبیل اختصار
بازنموده شد تا بر ایذا و آزار خاندان رسالتپناهی و ایمان بباد ندهی عصمنا الله من التعرض الرجیم و نیز در هدیة السعدا
مسطور است فی الدرر فی سورة الجمعة قال صلعم من صلی علی فی یوم الجمعة مائة مرة قضی الله
تعالی له مائة حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلثین من حوائج الدنیا و کل الله تعالی به ملکا
یدخل علی کما یدخل علیکم هدایا فی الاطباق و ان علمی فیکم بعد الموت کعلمی فی الحیوة و نیز در هدیة السعدا مسطور است
فی الدرر فی سورة الجمعة فی فضیلة الصلوة قال صلعم و ان علمی فیکم بعد الموت کعلمی فی الحیوة
اما بر افادات آنکه جناب مخاطب در ینجا وارد فرموده پس ولا جواب شی علی المعارضة آنست که اگر نفی دلالت ارتداد
و احداث این اصحاب بدلیل عدم انطباق آن بر اصحاب ثلثه باشد لازم آید عدم انطباق آن بر کسانیکه مخاطب
بنابر مسلک اهل حق تطبیق حدیث بر آنها میخواهد یعنی سلمان و ابوذر و عمار و غیرهم من الصحابة الاخیار و الاماثل
الابرار زیرا که بر تقدیر انطباق حدیث بر آنها ثبوت ارتداد و احداث این بزرگان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم از حالات ایشان هم مطلع خواهد بود زیرا که حدیث عرض اعمال شیعه بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای آنحضرت ثابت و متحقق چنانچه مخاطب هم بآن اقرار کرده پس اگر باین
دلیل عدم انطباق این حدیث بر خلفای ثلثه ثابت شود عدم انطباق آن بر این بزرگان هم واضح خواهد شد
بلکه اگر نفی دلالت این حدیث بر ظاهرش محمول کنند لازم آید که این حدیث بر هیچکس از افراد عالم بر اصول
اهل حق منطبق نگردد زیرا که علم باحداث محدثین و ارتداد مرتدین هر کسانیکه باشند برای حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نزد اهل حق ثابت است پس باید که بنابر قواعد اینها بر کسی محمول نتوان شد بالجمله

تاویل نفی درایت در ینحدیث ضروری ست و حمل آن بر ظاهرش هرگز جائز نیست زیرا که حصول علم بارتداد
و احداث اینقوم برای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از نفس اینحدیث ثابتست حمل آن بظاهرش [illegible]
مگر از امثال مخاطب نبیل که از غایت تبحر و تحقیق و علو نظر در امثال این امور ظاهره غفلت می‌نماید و راه صواب
غلط میکنند چه ادنی عاقلی بملاحظه اینحدیث جزم قطعی حاصل میکند بر آنکه نفی درایت محمول بظاهرش نیست فضلا
عن الفضلاء و قطع نظر ازین بلا شبهه لفظ لا تدری احتمالی و رای این احتمال ندارد یعنی عالم نبودن جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم باحداث و ارتداد اصحاب خصوصا چون منصب مخاطب منصب مستدل ست و منصب ما منصب
منع پس مجرد ایجاد احتمال استدلالش را بباد فنا میدهد و بنای موهون این توهم باطل از پا در می‌آرد و العجب
کل العجب که در ما بعد خود از زبان گهرفشان مخاطب می‌شنوی که بتاویل نفی درایت بوجوه اربعه که بعض آن مرضی
او نباشد خالی از علمای اعلام زبیه کما ستعرفه گرائیده و صرف آن از ظاهرش که در ینجا بنای استدلال بر آن
ریخته نموده الحاصل نفی درایت را ول بتاویلات سدیده و توجیهات عدیده می‌تواند شد بر بعضی از آن در ینجا
اقتصار میرود اول آنکه لا تدری ما احدثوا بعدک استفهام انکاری باشد یعنی آیا نمیدانی که بعد تو چها
احداث کردند و راه ردت پیش گرفتند پس شفاعت در حق ایشان گنجایش ندارد که لا محاله حرارت عذاب
الهی خواهند چشید و در سزای اعمال شنیعه خود خواهند کشید آنچه خواهند کشید دوم آنکه نفی درایت بحسب ظاهر باشد
یعنی ظاهر احوال مقتضی آنست که تو علم باحداث و ارتداد ایشان نداری که قبل از وقوع این امور وفات یافته سوم
آنکه مراد ان باشد که ترا درایت یا ادراک ظاهری حاصل نشده یا بمعنی که دیده باشی که ایشان چها احداث کردند
و چگونه مرتد گردیدند گو این درایت باعلام حقتعالی آنجناب را حاصل شده باشد چهارم آنکه سلب درایت بحسب
معتقد بعض حاضرین آن حوض باشد که مثل جناب مخاطب و اسلاف او که منکر اطلاع تفصیلی آنجناب بما [illegible]
و در زعم انها جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم علم بآنچه بعد او واقع شده حاصل نبوده لهذا حقتعالی بنا بر
معتقد ایشان بسلب درایت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده و غرض ازین تعییر و تقبیح اعتقاد
ایشان باشد پنجم آنکه سلب درایت محمول بر مبالغه باشد یعنی چون تو شفاعت ایشان میکنی پس گویا نمیدانی
که ایشان چها احداث کردند و مرتد شدند ششم آنکه غرض آن باشد که تو درایت مثل درایت باری نداری ظاهر ست
که علم خالق را افضل وجوه علم ست مخلوق را گو نبی باشد حاصل نیست پس هرگاه در نفی درایت این وجوه
عدیده متطرق باشد حمل آن بر ظاهرش نمودن و بنای استدلال بر آن ریختن و آتش شنیعه [illegible] بر آن

انگیختن چگونه تردد عقلا ستمی از جواز دهشته باشد قوله و این کلام در نفی درایت آنجناب باحداث این
اصحاب نص ست الخ اقول آری این کلام وقتی تمام در نفی درایت تمام جناب مخاطب مقام البته نص قطعی است
و بر غفلت و ذهول طلازمان او از امور حالیه غیبیه برهان ساطع زیرا که خود سابقا در مسلک اهل الکلام خود مذعن و مقر معنی
نص بودن امری بحیثیتی است که احتمال غیر را بر نتابد و نمی صریح البطلان و واضح الفساد است زیرا که لفظ لا ادری
که لا ادری ما احدثوا بعدک احتمالات بسیار و محامل متعدده دارد که بنا بر آن نفی درایت از آنحضرت ثابت نمیشود
پس چگونه ادعا نص بودن آن در نفی درایت صورتی از صحت داشته باشد و العجب کل العجب که جناب مخاطب
بعد ازین چنانچه میدانی خود هم بتاویل و توجیه نفی درایت گرویده مدعی وجوب تاویل و صرف آن از ظاهرش بر
آمده گردیده و اینجا دعوی نص بودن این حدیث در نفی درایت از آنحضرت کرده بر همین معنی حمل
آن واجب دانسته و با وصف این تناقضات و تهافتات عظیم که هوش ربای اولیای اوست و جابجا
از افاداتش پیداست مفاخرت از تحقق و علم به ایات اغراق و بر جناب مصنف علام و دیگر اعلام کرام طعن آغاز دن
و استهزا نمودن کار اوست و بس و چگونه عاقلی تفوه میتواند شد باینکه لا ادری در نفی درایت احداث
این اصحاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نص است حالانکه آنجناب خود در حدیث حوض اخبار
داده باینکه حقتعالی آنجناب را در جواب شفاعت اعلام باحداث و ارتداد این اصحاب خواهد کرد پس بالقطع
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را اطلاع بر احداث و ارتداد این قوم حاصل شده و درایت آن
متحقق گردید پس اگر لا ادری نص در نفی درایت احداث اصحاب آنجناب باشد العیاذ بالله کذب حقتعالی
که باعتراف مخاطب هم یکی از متکلمین بکلمه اسلام تجویز آن نکرده لازم می آید و چون مخاطب بعدم قائل گردیده
یعنی لا ادری را نص صریح در نفی درایت احداث از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم گفته پس بلا شبه لازم
آمد که جناب او العیاذ بالله تجویز کذب بر حقتعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا کرده باشد و آنچه از آن تصریح جنابش در حق او
لازم می آید خود ظاهر والعاقل یکفیه الاشارة فعلی فهم المخاطب لیضحک الثواکل حیث تفوه باغراض الفاسدة
بما یانف منه کل فاضل و جاهل قوله و کذب حقتعالی عن ذلک علوا کبیرا احدی از متکلمین بکلمه اسلام تجویز
نکرده اقول مگر حضرات اهلسنت که تجویز همه شنائع و قبائح بر حقتعالی کرده اند گفته اند هیچ چیز بر
حق تعالی قبیح نیست پس صدور کذب هم جایز باشد و علاوه برین در شرح عقائد عضدیه مذکور است
واعلم ان بعض العلماء ذهب الی ان الخلف فی الوعید جائز علی الله تعالی من صرح الواحدی

۴۶۳

فی التفسیر الوسیط فی قوله تعالی فی سورة النساء ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم الآیة قال واحدی صل
فی هذا ان الله تعالی یجوز ان یخلف فی الوعید وانما لا یجوز ان یخلف فی الوعد وبهذا وردت السنة من
رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما اخبرنا ابو بکر احمد بن محمد الاصفهانی السبحی حدثنا عبد الله بن محمد الاصفهانی
وذکریا بن یحیی السلجی وابو حفص جعفر السلمی وابو یعلی الموصلی قالوا حدثنا هدبة بن خالد حدثنا سهیل ابن ابی
حزم حدثنا ثابت البنانی عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من وعده الله ثوابا علی
عمله ثوابا فهو منجز له ومن اوعده علی عمله عقابا فهو بالخیار واخبرنا ابو بکر حدثنا محمد بن عبد الله
بن حمزة حدثنا احمد بن الخلیل حدثنا الاصمعی قال جاء عمرو بن العبید الی عمرو بن العلاء فقال یا ابا عمرو
ایخلف الله ما وعده قال لا قال افرأیت من اوعده الله تعالی علی عمله عقابا انه یخلف الله تعالی وعیده فیه
فقال ابو عمرو من العجمة اتیت ابا عثمان ان الوعد غیر الوعید ان العرب لا تعد عیبا ولا خلفا ان تعد
شرا ثم لا تفعل بل تری ذلک کرما وفضلا وانما الخلف ان تعد خیرا ثم لا تفعله قال فاوجدنی هذا
فی العرب قال نعم اما سمعت قول الشاعر ؎ وانی اذا اوعدته او وعدته :: لمخلف میعادی ومنجز موعدی
والذی ذکره ابو عمرو مذهب الکرام ومستحسن عند کل احد خلف الوعید کما قال السری
الموصلی **شعر** اذا وعد السراء انجز وعده :: وان اوعد الضراء فالعفو مانعه :: ولحسن یحیی بن معاذ
فی هذا المعنی حیث قال الوعد والوعید حق فالوعد حق العباد علی الله تعالی اذ ضمن لهم اذا فعلوا ذلک
ان یعطیهم کذا ومن اولی بالوفاء من الله تعالی والوعید حقه علی العباد اذ قال لا تفعلوا کذا فانی
اعذبکم ففعلوا فان شاء عفا وان شاء اخذ لانه حقه واولاهما العفو والکرامة لانه
غفور رحیم انتهی ودر تتمة الحواشی ومواهب علیه محسن کشمیری مذکور ست قال الشیخ فان شاء عفا وان شاء اخذ
الخ عن الامام هذا فی غایة الفساد لان الوعید قسم من اقسام الخبر فاذا جوز علی الله الخلف فیه فقد جوز
الکذب علی الله تعالی وهذا خطأ عظیم بل یقرب ان یکون کفرا فان العقلاء اجمعوا علی انه تعالی
منزه عن الکذب ولانه اذا جوز الکذب علی الله تعالی فی الوعید لاجل ما قیل من ان الخلف فی الوعید
کرم فلیجز الخلف ایضا فی وعید الکفار وایضا جاز الخلف فی الوعید لغرض الکرم فلم لا یجوز الخلف فی
القصص والاخبار لغرض المصلحة ومعلوم ان فتح هذا الباب یفضی الی الطعن فی القرآن وفی کل
الشرع انتهی ازین جا بکمال ظهور ثابت ومتحقق گردید که واحدی وغیر ایشان که تجویز خلف فی الوعید

کرده اند نزد امام اهل سنت تجویز کذب او تعالی عن ذلک کرده اند و بخطای عظیم که قریب ست که کفر باشد قائل گردیده
و امریکه مفضی ست بطعن در قرآن و بهر شریعت برگزیده سبحان الله جناب مخاطب با ایهام سخیفه و توهمات
رکیکه که بطلانش از کلام خود او ظاهر و هویداست لزوم کذب حقتعالی عن ذلک ثابت مینماید و ازین افادات اکابر
خویش غفلت میفرماید که امام او لزوم تجویز کذب حقتعالی بر علمای خویش که اساطین دین اند ثابت میکند و
بنای دین و ایمان ایشان میکند **قوله** پس معلوم شد که حضرت خاتم نبوت را بر احداث شان اطلاع نبود **اقول**
از بیان سابق در کمال وضوح و ظهور یافتی که از لفظ لا تدری عدم اطلاع جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
بر احداث این اصحاب هرگز ثابت نمیشود بلکه احتمالات کثیره در آن متطرق و تاویلات عدیده آن متحقق علاوه
خود جناب مخاطب در ما بعد قائل میشود که این لفظ دلالت بر نفی درایت از جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم ندارد و تاویل و توجیه آن میفرماید پس حیرانم که اینجا چرا این دعوی فاسد آغاز نهاده و چون مکرر حواله
بعبارت آتیه مخاطب بزبان رفته لهذا مناسب مینماید که آن عبارت برای اطمینان ناظر و رفع خلجانش درینجا
نقل کنم و باز تفحص بر آن نگزارم پس بدانکه جناب او در صفحه صد و بست و پنجم این مسلک تخییل التقلیب عبارت جناب
مصنف میفرماید اگر معنی شناسی از لفظ حدیث چنان توهم کند که هرگاه جناب بشیر و نذیر بخطاب لا تدری
میشوند از حقیقت حال اهل ردت یعنی محدثین کی واقف بودند درین صورت باعتبار اسلام آنها در حیات خود که بالاتفاق
مسلم است مبنی بقای حکم بالاستصحاب بمعنی منقول شرعی اطلاق لفظ اصحاب بر آنها کردند چنانچه از افادات فرزند
طاوس جلوه ظهور دارد و ستعرفها ان شاء الله تعالی گوییم که این تاویل چنانکه می بینی ضحکه صبیانست چه جناب
ختمی مآب بدار دنیا در حیات خود خبر میدهند که حال بعض اصحاب که در دنیا قرب بمنزلت دارند از قربت چنین
خواهد بود و من چنین خواهم گفت و باز بمن از حال ارتداد شان علی الاعقاب خبر خواهند داد و درینصورت
عدم درایت لا محاله بالمآل خواهد بود فالتاویل یجب علی المتشیعین فلهذا و لظهوره علی الخواص فقط اطویت
الکشح عن ذکره فاعلم انه علی وجوه اما اولا پس لا تدری تعلق باحداث و عدم احداث ندارد بلکه بمای موصوفه
تعلق است یعنی نمیدانی که چها امور احداث کردند پس از وفات تو پس نفی درایت متعلق بمطلق محدثات
نیست بلکه تعلق بتفاصیل محدثات دارد مثل برغلانیدن انصار بدعوی خلافت و فریب دادن آنها
برینمعنی که حضرت امیر بعد سانحه وفات سرور نشاتین با خلافت کاری ندارد و چنان بتعزیت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مشغول است که خلافت را زینهار اختیار نخواهد ساخت و غیر از شما احدی منصب

خلافت را سزاوار نیست چنانچه از خزیمه ذو الشهادتین واقع شده و دعوی خلافت برای خود و نصوص قاطعه مصطفوی
را در باره امامت مرتضوی پس پشت انداختن مصداق کریمه فنبذوه وراء ظهورهم گردیدن از آنست که ام المنذر بنت
سعد بن عباده انصاری قویه یا فقیه با اکراه اتمام ولایت نکاح ام کلثوم از حضرت امیر در خواستن و برای طمع
سقایت حاج و تسلط خویش بیچاره بر مرام خلیفه ثانی در ساختن و بوکالت فضولی و ولایت عقد نکاح معصومه
مطهره را با همچو عمر بن خطاب بعد تلاوت آیت قرآنی و لا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا و لعبد مؤمن خیر
من مشرک و لو اعجبکم و سلالة الطیبین الطاهرین روا داشتن بالجمله منحرف از امیر المؤمنین بودن و سر بیعت
خلافت نمودن که حضرت عباس بن عبد المطلب بعد از آن شده و اتحاد و عجل راه خلافت و شقاق و نقض عهد غدیر پیمودن
چنانچه از اکبر فرزندانش صادر شد الی غیر ذلک من تفصیل فضائحهم و شنائعهم انتهی ملخصاً پس این کلام بر حسب محاوره
فهمیست که هیچ عبد المطلب از ما جرا آگاه باشد اگر آگاه است که بجهت فظاعت و شناعت یا بمصلحتی آنرا بابهام
می اندازد و این معنی بر کسیکه سلیقه فهم کلام بلغا دارد مخفی نیست و این کلام تعبیر محض بسند محاوره غریب نیست بلکه
از نصوص قرآنی و آثار نبوی هم مستفاد است انتهی ملخصاً پس نفی درایت محمول بر معنی حقیقی نیست و الا
عدم ادراک روح نبوی بعد افتراق از جسد لازم می آید و این خلاف معتقد امامیه است بلکه خلاف ما تقرر
عند الحکماء هم هست و تا بار ابا پس عدم اراده معنی حقیقی حدیث عرض اعمال شیعه بر جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و اوصیاء او که در حق ائمه هم مانند آن بجای خویش ثابت است دلیل وافی و حجتی کافی است تشنیع
این بزرگان در کتب تنقید الرجال مثل فهرست و خلاصه علامه قدیم و جدید و مجالس المؤمنین شهید ثالث
اظهر من الشمس و ابین من الامس است اگر چه عدو آنرا افترا باشد انتهی پس عجیب که درینجا صراحةً حکم بوجوب
تأویل نفی درایت بر الحق کرده و باز از طرف ایشان بعض تأویلات و لو کان بعضها غیر مرضی ذکر کرده
و کلام معترض را که مبنی است بر عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر ارتداد این زمره همگی
صبیان دانسته و درین مقامات بغفلت یا تغافل از امر واضح چشم پوشیده تأویل نفی درایت را از محالات
شمرده منافات آن با در دو حدیث حوض حق ثلاثه ثابت کرده و نفی درایت را در مقابله حمل بر ظاهر
حمل ساخته علامی از اکثر بحث ضحکه صبیان است سمع و شین انگاشته این تناقض و تهافت عجیب تماشا
کردنی و بچشم استبصار دیدنی است تعجب تر که جناب مخاطب فطین با آن دعاوی ذکا سیوا استقرا
اعلام دین و مهره فن و شیخ شفیق بر جناب مصنف بعد غور و مذاق مشاهیر یاد فی تمهات

باطل و شبهات بیمغز که ادنی عاقل از تفوه بآن استحیا میکند در مقابله‌ای چنین خرافات و ترهات می‌سراید و کلمات متناقضه و دعاوی متهافته بر زبان می‌آرد و بزعم خویش نگارش تبعات و الزامات می‌نگارد و استحیائی نمی‌آرد **قوله** و این امر خلاف ضروری مذهب امامیه است **اقول** خود انصاف دهند که هرگاه عالم بودن جناب خیر المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بتفاصیل حال المبین و ناصبین ضروری مذهب شیعه است و در اثبات آن دست و دن بدامن روایات و تطویل و ذکر آن چه مصروف داشت محض اثبات این معنی که این امر از ضروریات مذهب شیعه است خصوص ثقات علما الحق کافی بوده **قوله** پس اگر خلفاء ثلثه مراد باشند همین محذور عود میکند **اقول** بحمدالله ثابت کردیم که اگر خلفای ثلثه مراد باشند هرگز این محذور عود نمیکند و این دعوی را بقول جناب مخاطب مدلل و این حکم محکم را بفتوای جناب شان مسجل ساختیم حالا اگر خواهد که تکذیب و تغلیط و تسفیه خود نماید فالخیار بید و ان شاء المختار الغلط و ترک الصواب و هرب من المطر و وقف تحت المیزاب **قوله** و اللازم باطل عند جمیع الملیین فالملزوم مثله **اقول** اللازم غیر باطل عند احد من الملیین و الباطل غیر لازم کما هو ظاهر مستبین حتی علی لسان المخاطب المتین **قوله** بنا بر عدم انحصار الخ **اقول** این عدم شاید در زعم واقع شده باشد و الا تطویل الطائل و اسهاب مذموم و اطناب ملوم که مخاطب بعمل آورده خود بر اهل انصاف و ارباب افکار ظاهر است اگر در عالم تطویل لاطائل و اسهاب مذموم وجود میداشت و برای این الفاظ مفهومی هست بلا شبه مصداق آن این تطویل مخاطب است و قدر انصاف باید کرد و بی باکی مخاطب باید دید که باوصف اینهمه تطویل بی سود ادعای انحصار وارد و بهمانا این اکاذیب دلکشا و شبهات و تلبیسات برای اذلال عوام و مستضعفین است که معتقد کمال مخاطب می‌شوند که ایشان طول باع دارد که باوصف آنکه اینقدر مباحث طویل و عریض را در میسازد و باز بنسبت معلومات بیشمار او در نهایت ایجاز و اختصار است و کسانیکه ادنی بصیرت دارند بر قباحت این تطویل لا یعنی وارد می‌دانند که این امر خود مطلوب ما الخ است و اثبات آن عین مطلوب ایشانست هرگز جای استنکاف و انکار نیست و نیز مخاطب میگوید که این معنی ضروری مذهب الحق است و مثال مخاطب در این تطویل لاطائل مثال شخصی است که کسی از یهود و نصاری دعوی کند که نماز نزد اهل اسلام واجب است و در اثبات آن بروایات که بعضی از آن صریح باشد و بسی جزو طولانی نویسد که بلا شبهه عقلا او را منسوب بخفت عقل خواهند کرد و خواهند گفت که مرد که ترا چه بلا زده که مفت درد سر میکشی و بزعم خود کاری غریب بروی کار می‌آری اهل اسلام کی انکار این معنی کرده

استقصاء الافحام جلد دوم ۴۶۷

اند که محتاج بنقل شواهد و دلائل باشد این خود ضروری مذهب اسلام است و کاش کسی از انطرف حقیر زمین ادب بوسیده
بخدمتش عرض کند که خدام جناب سامی از اظهار الاستقلال حواس در مناظرهٔ الحق رو داده اولا بالاطباء دهلی و معالجان
آن شهر که یکتای زمان اند رجوع آرند اگر افاقه رو دهد نیز در مقام اختصار و مقام تطویل دست بهان وقت
هوس مناظره در سر کنند قوله تبرکاً بعدد دوازده امام چهارده معصوم الخ اقول آری دوازده امام شمارا
میدانیم که اسمای شان را قاضی عیاض مالکی و سیوطی و عسقلانی کما لا یخفی علی ناظر تاریخ الخلفاء و فتح الباری
وغیره بیان فرموده اند که از جملهٔ شان یزید و عبد الملک و امثالهما اند که در اثبات خلافت اینها مساعی جمیله
بتقدیم رسانیده حقوق اوشان اکه اکابر اینها را در کنف حمایت و عاطفت خود گرفته انواع صلات و جوائز
داده اند ادا کرده اند و اما ذکر جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام درین زمرهٔ منحوسه و اعداد متقدره
پس محض یا جسارت ست که آنحضرت را قرین این اسما کرده اند و لیکن جمعی از اسلاف شان برین قدر هم راضی
نشده سلب خلافت از آنحضرت در مرتبهٔ چارمین هم میکنند کما سمعت سابقا پس کسی دیگر از ظلمه و فسقه پیشوایان
خود درین زمره داخل ساخته عدد دوازده کامل سازند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را حسب افادات ائمه
متعصبین خویش درین حساب آرند پس این دوازده از یک جنس بهم رسند و اینها دوازده امام اهلسنت
باشند لیکن از چهارده معصوم اهلسنت خبری نداریم غالبا جناب مخاطب از راه مزید و لا و حسن اعتقاد
بخدمت شان همین دوازده را معصوم هم قرار داده باشد لیکن دو معصوم دیگر کدام کس اند اگر جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت فاطمه علیها السلام را شریک ایشان سازند پر نامناسب ست که ایشان را با این اسما
چه مناسبت علاوه عصمت حضرت فاطمه علیها السلام را متعصبین سنیه که مخاطب رأس و رئیس ایشان است کی
قبول خواهند کرد و عصمت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم از خطا و غلط کی تسلیم میکنند کما لا یخفی
علی ناظر الحضرة الحیدریة وغیرها پس شاید حضرت شیخین را بنا بر مزید فضل و نهایت عصمت شان که بعصمت ثانی
مولوی عبد العلی در شرح مثنوی روم تصریح نقل کرده و عصمت اول از ازالة الخفا و صواعق بر می آید
در حکم مثنی با لشکر بر گرفته دو را چهار قرار داده باشد و همه حیرتم که چگونه حضرات اهلسنت جناب مخاطب و الا
شان را باین جسارت نمایان که در ذکر فضائح و قبائح و فوادح و شنائع و فظائع و مخازی و معائب
و مثالب شیخ الرب العدات و اتداد و عجائب الحاد و عناد شیوخ ثلثه و الانزاد تبرک پیش نظر دارد در زمره خود
میگنجانند بلکه او را راس و رئیس و مقتدای خود میدانند و بلعن و ملام نمی نوازند که کار سنی مسلمان نیست که

ذکر معائب خلفا اولو بالنقل عن کتب الخصم باعث برکت دانند **قال الفاضل المتوحد النبیل**

هداه الله تعالی الی سواء السبیل حدیث اول از ابو عبد الله صادق علیه السلام ست و عبارتش

بقدر ضرورت اینست اما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی امیر المومنین علیه السلام کما اخذ

رسول الله صلی الله علیه و آله المیثاق علیهم له واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا

یضل به کثیرا فذم الله علیهم فقال وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله

من بعد میثاقه فی علی علیه السلام ویقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی صلة امیر المومنین والائمة و

یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون وصدر این حدیث هرچند بمدعای این فصل تعلق ندارد دیگر

چون بلا وصیبا ایشان بمطالعه آن بعین الیقین توانند دید که اینهمه از تهمتهای شیاطین ست مثل ابی الجارود

وامثال او بر ائمه طاهرین لا محاله بذکر آن جسارت مینمایم عن ابی عبد الله علیه السلام ان هذا المثل یعنی ان

الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها ضربه الله لامیر المومنین فالبعوضة امیر المومنین

علیه السلام وما فوقها رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی معاذ الله حضرت امام صادق علیه السلام منقول ست

که مراد حق سبحانه وتعالی از بعوضه حضرت امیر المومنین ست و از ما فوق آن جناب رسالتمآب ست و دلیل این دعوی نص امام

موصوف همین ست که مقصود قول او تعالی از الذین امنوا امیر المومنین ست و مطلوب از اما الذین کفروا غاصبین خلافت اند

کما تر سبحان الله قربان برین خوش بیانیها چه دعوی لطیف و چه دلیل متین ست که ثبوت دعوی مزید لائی

اهل بیت طاهرین کافة اجمعین بالخصوص جناب امیر المومنین و سید المرسلین برای امامیه سیما برای حضرت

مؤلف باینحدیث نه آنچنان عیان ست که حاجت ببیان داشته باشد اگر این قسم تفسیر را اهل حق در

کتب معتمده دین و اسلام خویش روایت میکردند حضرات امامیه بملاحظه آن چه سب و شتم که در حق

الشان روا نمیداشتند خیر قاضی روز جزا کیست که بداد اهل حق رسد و محرفین و مبدلین ملت سید المرسلین

را که برای مصالح دنیا و فریب عوام لباس محبت اهلبیت پوشیده اند و درین پرده باستیصال شجر

کو شیده ذائقه عدل خود چشانده و اصحیحین این احادیث را بباد افراه رساند حدیث دوم از جناب رسالتمآب

ست در خطاب ابو ذر غفاری که آیه کریمه واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا

تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم

وتخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان در حق عثمان ست و دیانته

وای ابوذر عثمان ترا از مدینه اخراج خواهد نمود و بعد تمام کسبوی ربذه که ابغض قریه‌ها ترد تست خواهد فرستاد و عبارت
اینحدیث و ما یتعلق بذلک طولی و عرضی بسیار دارد و از جهت بقدر حاجت ملخص نمودم و اینهم اخبار
غیبی ست که ابوذر را پیش از مردم خبر دادند و بهمان واقع شد حدیث سوم آنکه آیت کریمه و من
الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی
سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد در حق خلیفه ثانی
رضی الله عنه وارد شده حدیث چهارم آنکه مراد از طاغوت در کریمه و من یکفر بالطاغوت متغلبین و صحابه
حقوق اند و غیره و نفی که انقطاع آن منصوص نیست ولایت حضرت امیر المومنین ست و قس علی هذا و مابعد آن
یعنی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و اینهم از افادات جامع این تفسیر ست که با ائمه
هدی منسوب میکنند و معاذ الله بر ایشان تهمت می‌نهند که بعد لفظ خالدون الحمد لله رب العالمین نیز جزو
آیت مذکور بود جامعین آیات قرآنی بجهت آن بر داشتند و این جمله را از کرسی نزیر انداختند حدیث پنجم
آنکه قوله تعالی الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء در شان همین خلفاء ثلثه
آمده که خود را بجعل و تلبیس بصدیق و فاروق و ذو النورین ملقب نمودند حدیث ششم آنکه مصداق فمنهم
من آمن به امیر المومنین و سلمان و ابوذر و عمار اند و منهم من صد عنه … مصداق آن
خلافت باطله می‌باشند حدیث هفتم آنکه آیت واقع ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا
کفرا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا در شان ظالمین اهل بیت ست که باهم اتفاق نموده
صحیفه ملعونه نوشتند و باهم عهد و میثاق گرفتند که خلافت ابدا از اهل بیت طاهرین بطرف دیگر باید گردید
و خود بر آنکه امامت مسلط باید شد و در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کفر ایشان کفر بود
و بعد از وفات خاتم پیغمبران کفر و ارتداد ایشان روبه ترقی نهاد و یوما فیوما زیاده تر حدیث هشتم آنکه مورد قول او تعالی
ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و
نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا همین جماعت ست که نبوت خاتم النبیین اقرار کردند و با
امامت امیر المومنین بغض آمدند و بدعت و احداث در دین پیدا نمودند حدیث نهم آنکه در آیت فان
یکفر بها هؤلاء اشاره باصحاب آنحضرت ست که قریش بودند و از بیعت امیر المومنین انکار

مطلق نمودند ومورد فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین شیعیان جناب اند حدیث دهم آنکه مراد
از قول او تعالی در صدر سورهٔ بنی اسرائیل لتفسدن فی الارض مرتین فساد شیخین واتباع ایشانست
از نقض عهد روز غدیر وانکار بیعت حضرت امیر و مراد از و لتعلن علوا کبیرا دعوی خلافت خلفا که خلافت
حق ماست و وعده اولی که درین آیت مذکورست روز جمل ست که امیر المومنین مورد عبادا لنا اولی باس
شدید در مقابله ایشان لشکر ظفر پیکر آراست و بصدمه ذو الفقار شرربار جمعیت اینها پریشان ساخت
الی آخر الروایة بطولها حدیث یازدهم در ذیل تفسیر آیت کریمه قل اعوذ برب الفلق ست که فلق نام
چاهی ست که تمامی اهل دوزخ از شدت حرارتش ازو تعوذ باشند و آن چاه روزی بعد از پروانگی تنفس کند
بعنوانیکه جهنم سراز تنفس آن سوخته شود و در آن چاه صندوقی باشد که از مزید حرارتش اهل چاه هم پناه
جویند و درین تابوت شش کس از قدما و شش کس از متاخرین خواهند بود که از جمله اینها خلفا باشند
عیاذا بالله ولفظ حدیث مذکور اینست الفلق جب فی جهنم یتعوذ اهل النار من شدة حره
سال الله ان یاذن له ان یتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم قال وفی ذلك الجب صندوق
من نار یتعوذ منه اهل ذلك الجب من حر ذلك الصندوق وهو التابوت وفی ذلك التابوت ستة
من الاولین وستة من الآخرین فاما الستة من الاولین فابن آدم الذی قتل اخاه ونمرود الذی
القی ابراهیم علیه السلام فی النار وفرعون موسی والسامری الذی اتخذ العجل والذی هود الیهود والذی
نصر النصاری واما الستة من الآخرین فهو الاول والثانی والثالث والرابع وصاحب الخوارج وابن ملجم
انتهی حدیث دوازدهم آنکه مراد از ظلمات در قول او تعالی او کظلمات فی بحر لجی یغشه موج من فوقه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها ومن لم یجعل الله
له نورا فما له من نور خلیفه اول و ثانی هستند و مقصود از فی بحر لجی یغشه موج خلیفه ثالث ست و من فوقه
موج بطلحه اشاره ست و از ظلمات بعضها فوق بعض معاویه و فتن بنی امیه مراد گرفته اند اذا اخرج
یده در شان طلحه و فتنه اوست الی آخر الروایة اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل
اگرچه این احادیث و روایات که جناب مخاطب از تفسیر علی بن ابراهیم و بحار برآورده در دو جز طولانی
ذکر کرده هرگز محتاج جواب نیست زیرا که آنچه مخاطب اثبات آن باین احادیث می خواهد مسلم و مقبول
اهل حق هست و اصلا ضرری بمامیرساند چه بتصریح مخاطب اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله

براحداث وارتداد خلفا ضروری مذهب شیعه ست پس احتیاج کلامی بجواب این روایات نیست ومیبایستی
که این روایات ذکر نکرده بنقض دیگر فقرات مخاطب میکردم لیکن چون جناب مخاطب را درین کتاب بالمیعاد و تسویلا
تطویل منظور نظر افتاده تا عوام بدانند که در هر مبحث چها محنت ومشقت بکار برده از مظان مختلفه
روایات را فراهم آورده لهذا ما هم مناسب چنان دانستیم که در ذیل هر حدیث کلامی مختصر وارد سازیم و
باظهار سخافت تعریضات او وتبیین تصحیفات او که در جمله ازین احادیث بکار برده بپردازیم ومعهذا
لطیف تر آنست که با وصفیکه این مقدمه در غایت ظهور ووضوح ست وبروایات بسیار واحادیث بیشمار
باعتراف مخاطب عالیمقدار ثابت ست باز هم روایاتیکه درینجا وارد کرده جمله از آن بر مطلوب جنابش صراحةً
دلالت نمیکند الا بضم الضمائم واضافة العلائم پس بس عجیب که در اثبات چنین امر واضح وچنین مقصود صریح
چرا تمسک بامثال این روایات گردیده اگر در اثبات امریکه محل خفا وجای انکار واستنکاف باشد تشبث
باین قسم دلائل کرده شود قباحتی ندارد ولیکن در امور ظاهره وواضحه که از مسلمات مذهب خصم باشد تمسک
باین قسم دلائل مورث حیرتهاست که نتوان نهفت ومثالش بدان میماند که کسی وجوب صلوة را بمقابله اهل اسلام
ثابت کردن خواهد وبدلائل وبراهین غیر صریحه که فی انفسها احتمال در آن متطرق باشد وصریح در مطلوب
نبود گو بضم ضمائم ودخل مقدمات خارجیه دلالت بر وجوب صلوة کند متمسک شود که بلاشبهه مرتکب
این صنیعه نزد ارباب تحقیق ومناظرین ماهرین ضحکه خواهد گردید مثلاً کسی بحدیثی که دلالت بر وجوب
زکوة کند استدلال بر وجوب صلوة کند وبگوید که هر کسیکه قائل بوجوب زکوة ست قائل بوجوب
صلوة نیز هست پس گو این استدلال صحیح باشد لیکن بلاشبهه اهل علم بر ریش چنین مستدل خنده خواهند
زد وخواهند گفت که دلائل صریحه وجوب صلوة که بدلالت مطابقی بر آن دلالت دارد چه کمی داشت که تو
در اثبات وجوب آن بچنین دلیل بعید متمسک گردیدی قوله وصدر این حدیث هر چند بمدعای این افضل
تعلق ندارد الخ اقول بجواب صدر این حدیث که جناب مخاطب صدر المتکلمین نقل کرده وطعن
وتشنیع وتغلیظ وتکفیر اهل حق بجهت روایت نمودن علی بن ابراهیم آنرا بغایت خصوصی رسانیده وبزعم
خود بتخجیل وافحام اعلام کرام پرداخته جا بجا الزام غریب بر آن انداخته وجوه عدیده بخاطر فاتر میگذرد بنا بر
اختصار بعضی از آن که برای ناظر منصف کافی ووافی باشد بخامه می سپارم اول آنکه معنای
حدیث تفسیر علی بن ابراهیم نه آنست که مخاطب بخیال آورده یعنی اینکه مراد از بعوضه

جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست و از ما فوق آن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم زیراکه این
معنی از سیاق و سباق حدیث بر نمی تابد بلکه ردی نماید حالا تمام عبارت تفسیر علی بن ابراهیم مشتملبر الحجة
بالفاظه باید شنید تا شک و ریبه و شبهه خود بخود زائل گردد و توهمات لا حاصل باطل قال علی بن
ابراهیم حدثنی ابی عن النضر بن سوید عن القسم بن سلیمان عن المعلی بن خنیس عن ابی عبد الله
ان هذا المثل ضربه الله لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب فالبعوضة امیر المؤمنین وما فوقها رسول الله صلی الله علیه و آله
والدلیل علی ذلک قوله فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی امیر المؤمنین کما اخذ رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم المیثاق علیهم فاما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل
کثیرا ویهدی به کثیرا فرد الله علیهم فقال وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه فی علی ویقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی من صلة امیر المؤمنین و
الائمة علیهم السلام ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون انتهی بلفظه پس منشای اشتباه
مخاطب با انتباه در حدیث شریف فقره فالبعوضة امیر المؤمنین وما فوقها رسول الله ست که جناب مخاطب
قطع نظر از سیاق و سباق فرموده تامل و امعان نظر را حسب ابخوریش از دست داده تشنیع و تهجین پیش
نظر نهاده بظاهرش افتاده زبان را بسخائف کلمات گشاده و در ترجمه آن گفته که مراد حق سبحانه تعالی از بشه
حضرت امیر المؤمنین ست و از ما فوق آن جناب رسالتمآب ست حالانکه بر ارباب تحقیق و تدقیق که بهکار ستی
دارند بفن عربیت که جناب مخاطب حسبهم بده و در مهارت تمام دران دارد و همت را با فشای کلمات
عجیبه بیگار ده ظاهر ست که مراد آنست که فالبعوضة ضرب الله المثل بها لامیر المؤمنین وما فوقها ضرب الله
المثل به لرسول الله پس بحیثیت اختصار و دلالت سیاق کلام فقره ضرب الله المثل او ما شابهه را حذف
کردند باقی ماند فالبعوضة لامیر المؤمنین وما فوقها لرسول الله و باز لام جاره را هم حذف کردند و گفتند فالبعوضة
امیر المؤمنین و حذف لام در کلام عرب شائع و ذائع ست و بتصریحات ائمه عربیت واقع قال فی مجمع البیان تقول
فی العرب لاه ابوک ترید لله ابوک قال ذو الاصبع العدوانی لاه ابن عمک لا افضلت
فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی ای تسوسنی قال سیبویه حذفوا لام الاضافة
واللام الاخری ولا ینکر بقاء عمل اللام بعد حذفها فقد حکی سیبویه من قولهم الله لاخرجن
یریدون والله ومثل ذلک کثیر انتهی پس بنا برین لفظ امیر المؤمنین در فقره فالبعوضة امیر المؤمنین

لا افضلت

مکسور خواهد بود و مسر آن قرینه برین حذف خواهد بود فاستبصر ولا تکن من الغافلین و بنا برین معنای این
فقره آنست که مثل زدن حقتعالی بعوضه برای جناب امیر المومنین علیه السلام و بما فوق آن برای جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نه آنکه مراد از بعوضه جناب امیر المومنین علیه السلام و بما فوق آن حضرت
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم اند و دلالت دارد بر صحت این معنی فقره ان هذا المثل ضربه الله لامیر المومنین زیرا که
ازین فقره بنص صریح واضحست که حقتعالی مثل بعوضه برای جناب امیر المومنین علیه السلام بیان فرموده نه آنکه
حقتعالی از بعوضه جناب امیر المومنین علیه السلام را مراد داشته فعلی علیه السلام هو الذی ضرب له هذا المثل
اعنی مثل البعوضة لا انه المضروب به المثل فی هذا الکلام پس اگر مزعوم مخاطب صحیح میبود خود جناب امیر المومنین
علیه السلام المضروب به المثل میشد نه آنکه آنجناب المضروب له المثل باشد چنانچه نفس این کلام مثبت
المضروب به المثل غیر المضروب له المثل هست و در هر دو تباین و تغایر ظاهرست اول در ینجا لفظ بعوضه است
در خواندن آن معنای لغوی آنست که المضروب له المثل جناب امیر المومنین علیه السلام که برای آنجناب این مثل بیان
کرده شده بالجمله مزعوم مخاطب عمدة الله تعالی بعد بر این حدیث اعنی فقره ان هذا المثل ضربه الله
لامیر المومنین لا تر یح و بن بر کنده و بطلان آن بر ارباب انصاف ظاهر ساخته و مجالی برای توهم آن نگذاشته
دوم آنکه بر فرض صحت معنائی که مخاطب بنیاد بر آن کرده این تمثیل تفسیری مروی خواهد بود باعتراف اکابر قوم
تفسیر فریقین یکسان مرویست پس هر جوابیکه جناب مخاطب از طرف اهل سنت مهیا کرده باشد همان جواب را
بعینه از طرف اهل حق قبول سازند و از تشنیع و تغلیط و تعییر و تفضیح زبان دراز را کوتاه فرمایند والا همه آن
راجع بخود او خواهد شد و اگر از ادعای حقیر که باعتراف اهل سنت تفسیر فریقین یکسان مرویست مخاطب
ظاهر التحیر فی رد و هد این دعوی را از خرافات و اکاذیب و ترهات انگارد حقیر بحمد الله سند مسکت پیش
خدام و گویم که این استعجاب و انکار خدام والا دلیل است بر آنکه صدر تحفه هم از نظر شریف نگذشته چه جناب
شاهصاحب در صدر آن باب منیف تصریح صریح فرموده اند چنانچه برای تخدیع عوام جاهلین و القاء صحت دعاوی
باطلهای خود در قلوب ناظرین منقریبا نیده اند چه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
از آن جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید از فریقین یکسان مرویست
همه بعینه از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند انتهی ازین کلام شاهصاحب بالصراحت
تمام واضحست که تفسیر شیعه و سنی یکسان مرویست و این مقدمه را دلیل حجیت تفاسیر منقوله

درکتاب خود از اهلسنت بر اهلحق گردانیده اند و این استدلال مبدوی کلیت کبری ناتمام ست پس هرچند
که جمیع تفاسیر سنی و شیعه یکسان مردود باشند قطع نظر ازین هرگاه جناب مخاطب کلام ارشاد حقتعالی را که بنظر
سیاق و سباق محمول بر مقاصد و اصول ست بر عموم حمل فرمایند و از آن حجیت حدیث خوض کردن که مخاطب بعنه
بطریق اعتراض بر صاحب کفایة الطالب مذکور ست بر اهل حق الزام کنند بلا شبهه برحسب مرضیات مقاصد کلام شاه
صاحب حجیت این تفسیر و مروی بودن آن بطرق اهلسنت هم ثابت خواهد شد بالا ارتیاب و لا خفاء و لا
احتجاب و هرگاه بنابر افادهٔ شاه صاحب این تفسیر نزد اهلسنت هم مروی باشد طعن و تشنیع بر اهلحق عبث
محض باشد سوم آنکه اگر جناب مخاطب بکلام شاه صاحب اعتنا نکنند حقیر باثبات رسانم که این تمثیل بنابر
افادات اهل سنت از کلام خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و متحقق ست که آنجناب خود فرموده
که منم همان البعوضه که حقتعالی بآن مثل زده بیانش آنکه در خطبة البیان مذکور ست انا البعوضة التی ضرب الله بها
المثل انتهی و خطبة البیان بنص اهل سنت کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست صاحب تنبیه الغبیه که
فاضل مخاطب افادات او را اساس بنیاد و خرافات خود را علق نفیس انگاشته در مصنفات خود مذکور میسازد خطبة البیان
و خطبة الافتخار را بالقطع از کلام آن جناب میداند و میفرماید که آن هر دو از کلام آنجناب مشهور شروح
ست چنانچه در جواب کلام آیة الله فی العالمین که در آن اقوال سخیفه صوفیه ذکر کرده میگوید این اقوال که
بعضی از آنها صحیح اند و بعضی غیر صحیح مطابق ثقلین اند اما الکتاب فقوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
فاینما تولوا فثم وجه الله و هو معکم اینما کنتم و اما العترة فخطبتا الافتخار و البیان من
کلام سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب مشهورة مشروحة و فیهما انا منشی الارواح و انا باعث من
فی القبور الی غیر ذلک من کلامه المقدس انتهی از ینکلام صاحب تنبیه صراحة واضح شد که خطبة البیان
کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام میداند حالا امیدوارم که جناب مخاطب برین تفسیر بکدام زبان تهجین و تعییر خواهد
فرمود و حالا هم دلیل ناصبیت و عداوت اهل حق خواهد دانست یا بر جسارتهای خود ندامت خواهد ورزید و
اگر این وجه در نظر بلند مخاطب کافی و بسنده نباشد و در افع طعن و تشنیع و تحقیر و تهجین و لوم و سب و شتم
و نسبت ناصبیت و عداوت و معادات و خروج از دائرهٔ موالات باهلحق نگردد بلکه نسبت خطبة البیان

بانجناب تسلیم نکنند و کلام تنبیه السفیه را محمول بر الزام سازد و با وصف آنکه بعد احتجاج اسلاف مخاطب بکلمات اهل حق که الزاماً گفته اند مثل تلمذ ابوحنیفه و ماشابهه و تمسک خود مخاطب ببعض دلائل الزامیه خطاب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامة این کلمات و امثال آنرا بر محض الزام فرود نمیتوانند آورد و الزام و متصور میشد که بتصریح اهل حق بصحت نسبت این خطبه ثابت میگردد و انی له ذلک از خود تحفه عزیزیه انکار اهل حق آنرا ثابت ست لهذا رجوع بشرح این خطبه که صاحب تنبیه تنبیه بر آن کرده آوردیم و دریافتیم که شارح این خطبه انتساب اینخطبه بجناب ولایت مآب قائل ست و بالقطع و الیقین آنرا بآنحضرت منسوب میسازد تفصیلش آنکه محمد بن محمود المتقلب بدهدار که از اکابر علمای اهلسنت ست و حاشیه او بر نفحات جامی مشهور و پیش فقیر هم حاضر برای این خطبه شرحی نوشته و نام آن خلاصة الترجمان فی تاویل خطبة البیان گذاشته و در شروع آن گفته و از جمله توفیقات الهی و مواهب غیبی که شامل نقد وقت این ناقص عیار هنر آمد شرف مطالعه خطبة البیان بود که مستند احوال سر دفتران دواوین کمال ست و این خطبه از جمله آن خطب ست که در حین جذبات قدسیه و نفحات الهیه و غلبه نور الوهیت بر بقیه بشریت از جان عالم و عالم جان منظر علم شهود و عیان صورت سر وجود و مطلع مرآت نور سیر الانبیا و حقیقة الاولیا مطلوب کل طالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علی نبینا و علیه و علی جمیع الآل و الاصحاب من الله الصلوة و السلام الی یوم الحساب بعالم تلفظ در آمده و شان ورودش آنست که گاهی بر منبر از احوال سابق و لاحق و از کیفیات وجود اشیا و وقائع و ملاحم بیان میفرمود و در اثنا سائلی بطریق امتحان سوال میکرد که یا علی این بیان را از کجا مینمائی چنانچه در خطبه سلونی ذعلب یمانی پرسید که هل رایت ربک و در خطبه ملاحم سوید بن نوفل هلالی گفت که تو اینها را حاضری و دانسته میگوئی یا مثل این پس آنحضرت عبارات مشهوره مذکوره در خطبه که انا سر الاسرار انا شجرة الانوار و آنچه در آن خطبه ست در جواب سوید فرموده و سر وقوع این حال و حکمت در صدور این مقالات که عقل غیر متحقق از عقال شطحیات ارباب حال را که رشاشه این نور اند از جمله جهال شمرد و اهل کمال را سندی باشد والله اعلم پس چون این مخدوم الاهلیه از مطالعه آن بقدر حوصله قابلیت خود بهره ور شد خواست که بموجب کریمه انما المومنون اخوة برادران ایمانی را اطلاع بر تاویل آن کلام حقیقت نظام بوجهی از وجوه که سهل المأخذ باشد حاصل آید پس بزبان پارسی که فایده آن اعم بود التزام نمود که بتحریر بعضی از مدرکات خویش نماید تا بحسن سماع همت انتفاع طالبان حق را این تاویل بغایة جزیل رسد و بعد فاصله تنبیه میفرماید اشخوان باتفاق

باتفاق جمیع علمای محقق و محدثین مدقق و اصحاب طریقت قاطبة رحمهم الله تعالی حضرت امام المتقین و رأس العارفین و مقتدی الصدیقین و یعسوب الدین اخو رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو تراب علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه را در حقایق و معارف الهی و حل معضلات طریقت و کشف اسرار حقیقت کلام عالی بسیارست که از سوابق و لواحق صدور مثل آن امتناع تام داشته و وارد و در تعریف کلام عرفان انجام تعبید نظام آن امام الانام علیه التحیة و السلام اکابر کرام فرموده اند که فوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق زیرا که مقتبس از انوار محمدیست کما قال ع سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة و الانجیل ان یتکلما لو ضعت و سادة فاخبرت بما فیهما افصحتا علی ذلک و از جمله متشابهات که در هنگام استتار بشریت و غلبه ظهور جذبات الوهیت از آن مهبط اسرار غیبی لاهوتی و مقرر احکام جبروتی علیه السلام صادر شده این خطبه است که بخطبة البیان اشتهار دارد و امید بکرم وهاب علیم و جواد کریم آنست که مومنان صادق الاعتقاد ازین تاویلات انتفاع تمام یابند و باعث رستگاری این ایجز نفس آید بحق النبی و آله و اهلبیته و صحبه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اینجا عجب است که این عالم جلیل این خطبه را چنین تعظیم و تکریم و تبجیل نماید که آنرا ناشی از جذبات قدسیه و نفحات الهیه داند و از جناب باری امید وار می انتفاع مومنان صادق الاعتقاد و رستگاری خویش بشرح آن دارد و عجاب محاطب تفسیری را که تصحیح آن ازین خطبه ظاهرست بتجهین و لوم و تشنیع یاد نماید و اگر محض تخصیص این بزرگ بر صدور این خطبه از حضرت ولایت مآب و قطع و یقین بر ثبوت آن از انجناب اکتفا نکنند و آنرا موجب رفع بنیاد بحث و جدال و قیل و قال ندانند بالخصوص این فقره را از شرح مذکور و انچه در شرح آن افاده فرموده نقل کنم پس باید دانست که فاضل موصوف درین شرح میگوید و قال علیه السلام انا المعوضة التی ضرب الله بها المثل مثلا این بیان احاطه حقیقت خویش است علیه السلام که لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی انحصار و تقیید در من نیست چه متشخص مطلق و مطلق متشخصم و این اطلاق و تشخص و وانیه منند و من از حلول در هر دو مطهر و مبرا و من بعوضه ام که احقر مخلوقاتست زیرا که من انسان حقیقی ام که العظم مید عاقبت بجهة آنکه مظهر الطاف ذاتیست پس بزرگ و کوچک عظیم و حقیر و جمیع متقابلین نزد من مساویست که همه فرع منست پس مثل حقیقی منم و باقی امثال تعینات من والله اعلم انتهی بلفظه ازین عبارت در غایت وضوح ظهور منجلی گردید که این تمثیل را عالم جلیل الفخار شیخ بهادر روایت کرده و بشرح و توضیح و تحقیق و توجیه و

ربع البحرین [illegible]

تصدیق آن پرداخته اغلب که مخاطب الحال سر بدامن انفعال اندازد و بر زبان درازی و بلند آهنگی خود خجلتی
کشد و با عالم جلیل خود را بزمرهٔ نواصب و خوارج و مبدلین و محرفین سنت سید المرسلین که در وقع تعبیر
قوم باین اوصاف موصوف اند ارزانی بخشد بهر حال توهمات مخاطب بعد ملاحظهٔ با ذکر مندفع گردید و
مجال توجیه طعن بآن باقی نماند و گمان مخاطب که اهل سنت بالمره از ان دست کشیده اند کما ینبغی صریح
باطل بر آمد و مظهر عدم اطلاع و قلت تتبع و قصور نظر او گردید چهارم آنکه اهل سنت روایت میکنند که جناب سالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امام حسن یا امام حسین علیهما السلام را بحق که بمعنی بعوضه است تشبیه داده و این الفاظ در
حق یکی از این دو بزرگان گفته حزقه حزقه ترق عین بقه و اهلسنت گفته اند که این ارشاد از راه مداعبه و تانیس بود چنانچه
در حیوة الحیوان مذکورست وقد ذکر النبی صلی الله علیه وسلم البق فی حدیث رواه الطبرانی باسناد
جید عن ابی هریرة قال سمعت اذناى هاتان و ابصرت عیناى هاتان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو آخذ بیدیه
جمیعا حسنا او حسینا و قدماه علی قدمی رسول الله صلعم و هو یقول حزقة حزقة ترق عین بقة فیرقی الغلام فیضع قدماه علی
صدر رسول الله صلعم ثم قال افتح فاک ثم قبله ثم قال اللهم من احبه فانی احبه و الحزقة بعض هذه الالفاظ و اللغة الضعیف
المتقارب الخطو ذکر ذلک له رسول الله صلی الله علیه و سلم علی سبیل المداعبة و التانیس و ترق معناه اصعد و عین بقة
کنایة عن صغر العین مرفوع علی انه خبر مبتدء محذوف انتهی بلفظه و ظاهر است که هرگاه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را تشبیه حضرت امام حسن یا امام حسین علیهما السلام به بق جائز باشد و اصلا
شناعتی بر آن لازم نه آید اگر تمثیل تخجیل مخاطب بسبیل نادیت بنوی طعن و تشنیع بر آن و آنرا عین ناصبیت
و عداوت گمان کردن وجهی ندارد و اگر چه درین تمثیل شناعتی و ابهامی بحدیکه مخاطب گمان کرده لازم می آید
ارشاد آن در حق احد الحسنین علیهما السلام ولو فی الصغر وجهی از جواز نمیداشت پنجم آنکه شهاب الدین
دولت آبادی در هدایة السعداء در هدایه نه سوگفته المجلوة الثالثة و العشرون فی فضائل فاطمة و اولادها علیهم السلام
خطاب نعم منی مصطفی صلعم ایشان را نعم گفته و نعم فعلی است برای مبالغه در مدح کقوله تعالی نعم
المولی و نعم النصیر فی شرف النبوة قال جابر بن عبد الله دخلت علی رسول الله صلعم و هو یمشی علی اربع و الحسن
والحسین علی ظهره و هو یقول نعم الجمل جملکما و نعم الراکبان انتما ترجمه جابر گفت روزی در آمدم بحضرت رسالت
صلعم و او طرق اشتر در افتیده و دست میگشت و حسن و حسین بر پشت مبارک بودند و در ان حالت مصطفی
میفرمود صلعم نیکو اشتر است اشتر شما که این چنین در عالم نیست و نیکو سوارانید که اینچنین

المتنی المصوغ فاحدة بوقته ١٢ مجمع البحرین
فرق و خرق خرقه کھلی و علاقه کوتاه و کسیکه کلام نزدیک نهد بجهت ضعف بدن ١٢

سو ر در دنیا خبر انشما بسیح ما در نزاد که او ا رسول مرکب شود و در مبکیات در فصل سی و هشتم میگوید

ام سلمه رض گفت روزی مصطفی صلعم در حجره من آمد و حسن و حسین هم در آمدند مصطفی صلعم خود را بطریق

اشتر ساخت و ریحانرا بر خود نشاند و گفت نیک اشتر است اشتر شما و نیکو سوارانید پس جبرئیل آمد آورد وانک لعلی

خلق عظیم گفت ای محمد خداوند تعالی ترا و فرزندان ترا بر ملائکه جلوه کرد و دوستداران ترا و دوستداران فرزندان ترا

از آتش دوزخ آزاد فرمود و فی المصابیح قال ابن عباس کان رسول الله صلعم و هو حامل الحسن علی عاتقه

فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام فقال نعم الراکب هو ترجمه عباس گفت بود رسول الله صلعم در آن

حال سوار کرده بود حسن را بر گردن خود مردی گفت نیکو مرکب است ای خردک که بران سوار شده مصطفی فرمود سوار

نیز بهتر است که او را مرکب رسول خدا شود و فی الدر بروایة اسحاق الهاشمی قال نعم المطی مطیهما و نعم الراکبان

هما و قد ذکرنا تمام الحدیث فی الجلوة الخامسة من الهدایة الاولی یعنی نیکو اسپ جنیبت است ایشانرا

و نیکو سوارانند ایشان و در دستور الحقایق میگوید روزی حسن و حسین در آمدند و گفتند ای بابا طریق اشتر

شو و عمامه در دهن مبارک کرد و بطریق مهار شتر و بر پشت مبارک سوار شدند پس جبرئیل بیاید و پای

حسن و حسین بوسید و گفت نیکو اشتر است اشتر شما و نیکو سوارانند شما تا تو ایشانرا التعظیم دار ای عصمنا الله

من المعترض الزنیم انتهی ازین احادیث تشبیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بجمل و اطلاق لفظ جمل

بر آنحضرت بی تکلف ثابت است نمیدانم که الحال حضرت مخاطب چه تشنیعات بر اکابر رفیع الدرجات خود ایشان

میکنند و ایشانرا باهانت و عداوت منسوب میسازند یا تامل و تدبر اختیار کرده لبند آهنگی ترک میکنند بنشنم اگر

این همه تمثیلات و تشبیهات را در کنار باید گذاشت و تحمی خود را برای سماع بعض تمثیلات لطیفه که اکابر ائمه اهل السنت در

حق حقتعالی روایت میکنند متوجه باید ساخت و از عالم البشریت بجانب ملکوت باید شتافت و حقیقت لطف

تشنیع و بال الاخوانی مخاطب لاثانی با اینهمه دانی که تو دانی باید دریافت پس مخفی نماند که علمای قوم روایت میکنند

که حقتعالی در وحی خویش خود را بدجاجه که صاحب اولاد باشد تشبیه داده سیوطی در تفسیر در منثور میفرماید

اخرج احمد فی الزهد عن خالد بن ثابت الربعی قال لما قتل فجرة بنی اسرائیل یحیی بن زکریا اوحی الله الی

نبی من انبیائهم ان قال لبنی اسرائیل الی متی تجترءون علی ان تعصوا امری و تقتلوا رسلی حتی متی

اضمکم فی کنفی کما تضم الدجاجة اولادها فی کنفها فتجترون علی اتقوا لاخذ کم بکل دم کان

بین ابنی آدم و یحیی بن زکریا و اتقوا ان اصرف عنکم وجهی فانی ان صرفت عنکم وجهی لم اقبل علیکم

الی یوم القیامة انتهی این روایت بغایت صراحت دلالت دارد برآنکه حق تعالی وحی خود بسوی بعض
انبیای بنی اسرائیل خود را بماده دجاج تشبیه داده وحفاظت خود را برای فجره وکفره بنی اسرائیل بحفاظت دجاجه
اولاد خود را ممثل کرده ونیز برمجرد این تشبیه وایحا ببعض انبیا اکتفا نکرده حکم تبلیغ بفجره کفره بی دین داده
نشر وپراگندگی آن در اکناف عالم خواسته وهرگاه نزد جناب مخاطب نبیل روایت تمثیل متوهم مذکور موجب
عداوت ناصبیت است پس رعایت تشبیه حق تعالی که مقدس از شوائب نقصان ومناسبت ومشابهت متلونین
بادناس امکان نسبت بهیچ مخلوقی که در اعلای کمال وشرف باشد ممکن نیست چه جا حیوانات بی ادراک وشعور مثل دجاجه وعلج
وغیر ذلک من الوحوش والطیور البته نزد جناب او عین تحقیر وتوهین واستخفاف وتهجین شأن رب العالمین باشد
وآن عین کفر والحاد است بکار بردن آن شداد وقلم ادب رقم را تاب ومجال نیست که ذکر تشنیعات شنیعه مخاطب
که بر اعدای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال بشاشت وافتخار درین خرافات اعجوبه روزگار بر زبان
گهربار آورده بجهت روایت علمای قوم این تشبیه را در حق حق تعالی منقلب سازم بلکه بجهت فرق بین در هر دو
مقام بتطویل مقال پردازم لیکن جناب مخاطب که خیلی فطین وذکی است خودی بآن خواهد برد وحقیر را
اثنای آن معذور خواهد داشت ورنگین تر آنست که حضرات اهلسنت ادعای تصور ایزد پاک تعالی عما
یقول الظالمون علوا کبیرا بصورت فرس دارند وبعض اکابر ایشان رأیت ربی علی صورة الفرس بر زبان می آرند
ودر توضیح وتشریح این نکته دقیق عجائب تحقیقات که بمفاد ضغث علی ابالة میباشد ومبین تصور حق تعالی
بصور نباتی وحیوانی وانسانی است می نگارند علاء الدوله سمنانی که مناقب عظیمه ومحامد فخیمه او از درر کامنه
عسقلانی ودیگر کتب ظاهر است درچهل مجلس خود میفرماید وبعضی بزرگان خود هیچ واقعه نوشته اند که میتواند بازا
مطالعه آن پس مضر باشد مثل شیخ محیی الدین اعرابی که گفت رأیت ربی تبارک وتعالی علی صورة الفرس وجای
دیگر هم گفته که رأیت ربی جالسا علی کرسیه فسلم علی فاجلسنی علی کرسیه وقال معنیه علی وقال انت ربی وانا
عبدک وبزرگی دیگر نیز گفته است که انا اکبر من ربی بسنتین ازین نوع سخنان را صوفیان می شنیده انکار میکنند
ومحال می پندارند ومن میدانم بیقین که ایشان را که نوشته اند ودر واقعه دیده اند این عجب نیست از سالک
اما عجیب این است که شرح آن نیز نوشته تا خلق در تشویش نیفتادندی وهم این سخنها را ازمن بعضی سوال
کرده اما آنکه گفته رأیت ربی علی صورة الفرس چنانست که حق تعالی را تجلیات است صوری وآن بآثار نسبت
دارد ومعنوی وآن بصفات نسبت دارد وذوقی بذات نسبت دارد ودر تجلیات صوری حقتعالی

درصورت جمیع اشیا بر بنده تجلی کند از مفردات و عنصریات از معادن و نبات و حیوان و انسان
و چون در صورتی از مواليد تجلی کند چون تجلی از مرتبه بدیگر مرتبه خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند و بعد از ان
بدیگر مولود ما بعد الکل همچنان هرگاه که تجلی از معادن به نبات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق معادنست
تجلی کند و هرگاه از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل که افق نباتات است
تجلی کند و هرگاه از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس که افق حیوانست تجلی کند و بعد از ان در صورت
انسان تجلی کند صورتی که بر افق انسان بناشند تجلی در صورت صاحب تجلی باشند انتهی و علی بن حسین الکاشفی در
رشحات عین الحیات بتحریر عبد الغفور گفته رشحه شنیدم درین سخن که حضرت ایشان فرموده که شیخ بهاء الدین عمر
قدس سره چندگاه بر اسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار
اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر
صورتی بنسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است
که در صور اشیا بر ایشان منکشف میشود مثلا موسی را تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد
و حضرت رسالت را صلعم در صورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی
کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند
که رایت ربی علی صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود
در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه تجلیات صوری می بینند و آن باثار نسبت دارد و
تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی ببینند و آن بصفات نسبت دارد
و تجلیات ذوقی ببینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری که باثار نسبت دارد حقتعالی در صورت
جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید
تجلی کند و تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از ان بدیگر مولود که
فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و خواهد که وقت نبات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق معادن
است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که در وی نشأ از نمو هست و هرگاه که از نبات بحیوان
خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات است و اقرب نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص
حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر

۴۸۱

بر درخت ماده نر نهند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات ست که تا نر بماده نه پیوند د ماده بار نگیرد و هرگاه
که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که از افق حیوانات ست بانسان از حیثیت شعور
و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در صورت
انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و متجلی شود سالک را مزلة القدم صعب تر ازین نبود
که حق سبحانه بر و تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند
و کل موجودات محاط خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری
و امثال آن همه ازین تجلی رو نماید و بیشتر اهل کشف را قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین حرف ادا نموده
اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بمدارکات معنوی
خود مغرور گشته در بادیه ضلالت بهلاکت شده اند و چون اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلعم محفوظ اند اگر در غلبات
سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات صوری
و نوری و معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة اقدام رهانیده و سر ایشانرا بنعیم مقیم تجلی
ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم انتهی بیشتر ازانکه
اگرچه بحسب ظاهر جناب مخاطب اهلسنت را نسبت ناصبیت و عداوت اهلبیت علیهم السلام بالیقین که در همه مقامات و دیگر
مقامات فرموده پس سهل و آسان ست و واقعی که چون ولای جنابش بمرتبه رسیده که مطاعن اهلبیت علیهم السلام
را بر ملا میشمارد و صفحات و اوراق طویله در اثبات نقائص برای آنحضرات مینگارد و کلمات اسائت ادب در حق این
برگزیدگان الهی بر زبان می آرد چگونه اهل حق را از معادیان عترت طاهره نه انگارد لیکن مشکل اینست که درین
نسبت جسارت تکذیب اکابر و اسلاف جنابش لازم می آید صاحب تحفه در باب امامت میفرماید باید دانست
که مطاعن حضرت امیر بزعم در کتب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می شود قسمی آنست که نواصب مستقر دانند
بروایت آن اهل سنت و شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن همکنند الخ پس غریب که شاه صاحب مقتدای
مخاطب نبیل اهل حق را از موالیان و محبان جناب امیر المومنین علیه السلام دانند و اهلسنت و شیعه را
قرین یکدیگر گردانیده هر دو را در یک سلک کشیده و جناب مخاطب تکذیب شان فرموده بر کلام شان گوش
نکرده نسبت ناصبیت باهل حق نمایند ان هذا لشیء غریب تتحیر فیه الالباب علاوه برین اهلسنت اهل حق را بانهمه
در ولا و محبت اهلبیت علیهم السلام دانند که هرگاه خواهند که اثبات کمال محبت یکی از ائمه خود

باهلبیت علیهم السلام نمایند گویند که او آنمرتبه محبت اهلبیت داشت که متهم برفض بود چنانچه فاضل رشید در شوکت عمریه گفته و محبت شافعی و تشبث او بذیل ائمه بمرتبه بود که مدام متهم بتشیع بود انتهی حالا جناب مخاطب ابیقول فاضل رشید را که بغایت ایزدی من حیث لا یشعر باوصفیکه در صدد اخفای حق و ترویج باطل بوده بر زبان او رفته بنظر امعان ملاحظه فرمایند که از آن حسبان علو مرتبه ولا و محبت اهل حق با اهلبیت علیهم السلام و تشبث ایشان بذیول فاخره آنحضرات ثابت میشود چه از آن بغایت صراحت مستفاد میست که در فرق اهل اسلام هیچ فرقه سابق الاقدام بر اهل حق در ولا و اتباع اهلبیت علیهم السلام نیست زیرا که از آن واضحست که این اعلی مراتب محبت و ولا و اتباع اهلبیت علیهم السلام ستت آدمی متهم بتشیع میشود پس اگر فرقه دیگر درین فضیلت لاحقت مساهمت میداشت بجای تشیع تهمت آن مذهب دیگر میفرمود و در رتبه او علو حقی لاحظه باید کرد که حسبان ایکلام قالع بنیان هفوات و ترهات و تحفه اکاذیب و افترات ایشان بلکه مبطل تمویهات و خرافات دجاهل ردو ابر تحقیقات فاضل شیخ زادست بر زبان فاضل رشید جاری گردید و بیک کلمه بلیغه لطافت هزار دلیل و حجت نموده لنعم ما افید الغربة الحمید رتیة فی جوابه و آنچه فرموده اند که محبت شافعی و تشبث او بذیل ائمه بمرتبه بود که مدام متهم بتشیع بود ظاهرا در ینمقام سهو قلمی واقع شده بایستی که چنین نوشتی که محبت شافعی بمرتبه بود که مدام متهم بتسنن بود زیرا که بزعم شان شیعیان از محبت اهلبیت و تشبث بذیل ایشان بفراسخ دور افتاده اند و حق اکه حق بر زبان آنصفوت نگار بی اختیار جاری شده خود من حیث لا یشعر اعتراف بمحبت شیعه بائمه دین و تمسک شان بحبل اتباع آنحضرات نموده اند والله الحمد علی ذلک انتهی و بالجمله ازین قول فاضل رشید ولای اهل حق باهلبیت علیهم السلام و تمسک ایشان بذیول فاخره آنحضرات بنهایت مرتبه استعداد و صاف از ان ظاهرست که ولا و تمسک اهل حق با اهلبیت علیهم السلام شهره آفاق هست و کسیکه از ائمه سنیه بنهایت مرتبه ولا و تمسک بزعم اهل سنت رسیده مالش اینست که او متهم بتشیع و میل بجانب اهل حق گردید پس کالشمس فی رابعة النهار مستفاد شد که موالیان و متمسکان واقعی اعلام کرام اند که اگر کسی اظهار محبت کرده متهم بتشیع گردیده حیرانم که مخاطب دقیق النظر که اهل حق را در ینجا و دیگر مقامات از نواصب و شرار میپندارد و تشیع بزعم او عبارتست از نصب و عداوت عترت طاهره است معنای قول فاضل رشید چه خواهد گفت غالبا همین گوید که ولا و تمسک شافعی بمرتبه بود که متهم بنصب و عداوت اهلبیت گردیده فلیضحک قلیلا ولیبک کثیرا بالجمله توجه بهیچ دعاوی و تعریضات لا یعنی اگر ضرورت داعی نباشد اهل حق را نمی رسید که ولا و تمسک ایشان باهلبیت علیهم السلام امری در غایت بداهت و ظهور و نهایت اشتهار و وضوح هرگاه کسی

انکار آن کند و خلاف آن از ایشان منسوب سازد کدام مقدمه و دلیل واضحتر ازان خواهد بود که بآن اسکاتش توان کرد و جوابش همین ست که جوالبق نذهب و نجی لذلک مزید تفصیل فیما بعد انشاء الله الجلیل **قوله** حدیث دوم از جناب رسالتمآب ست در خطاب ابوذر غفاری که آیه کریمه واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم وتخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان در حق عثمان ست ورود یافته الخ **اقول** ظاهر انخاطب نحریر بر افادات و تلمیعات جناب شاهصاحب که بحرب زبانی فضائح ائمه خود در ا پوشیده اند و مدعی عدم ثبوت نفی و اجلاء عثمان حضرت ابوذر را گردیده قلوب خود و اولیای خود شاد کرده بناز دارو گیر اهل الحق و مصائب و آفات اشکالات و بلیات اعضالات ایشان بزعم خود نجات یافته فراغبالی حاصل کرده اند گول خورده و نفی نفی ابوذر علیه الرحمه را صحیح دانسته این طعن عظیم و شناعت صریحه از مفتریات و موضوعات اهل الحق دانسته بقصد تعریض و تهجین بطلاقت و ذلاقت تمام ذکر میفرماید غافل ازینکه آنچه شاهصاحب فرموده اند محض تسویلی بود که منجر بتفضیح گردید و اصل طعن را دوبالا گردانید که اولا فقط بر حضرت عثمان طعن میکردیم حالا بجهت این انکار شاهصاحب و اتباع و تبعین عثمان هم مطعون شدند فصاحب الموارد نثین ولله عوا من حجر مرتین ظهر انهم بتکذیب الکذب والمین لتخلیص امامهم عن الشین المجاهد اخراج عثمان جناب ابی ذر را از مدینه منوره بسوی ربذه که ابغض مواضع بسوی آنجناب بود مفصلا اکابر حضرات اهلسنت روایت کرده اند انکار آن محض عناد و تعصب ست واقدی در تاریخ خود مفصلا حکایت اجلای ابی ذر رضی الله عنه که از آن نهایت ظلم و ستم عثمان واضح میگردد کما فی الشافی وغیره روایت کرده و سبط ابن الجوزی هم نامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در تذکره خواص الامه که بابی ذر بعد اخراج ایشان بربذه نوشته و ازان نهایت ظلم و جور و جفا و ستم عثمان واضح میشود ذکر نموده و احمد بن عبد العزیز جوهری نیز حکایت بر نفی ابی ذر و مکالمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عقیل و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با ابوذر رحمه الله وقت تشییع و جواب ابی ذر که ازین هم نهایت شناعت و شناعت این فعل شنیع عثمان که اشقیای ظالمین هم شاید از ارتکاب امثال آن استحیا کنند روایت کرده و بخاری ابن محدث هم ابن سعد بر غصه در روضة الاحباب آورده و از تاریخ خمیس هم ظاهرست که محمد الحق دهلوی شیخ

وشرح علقمی بر جامع صغیر و تاریخ ابن خلکان و معارف ابن قتیبه و حیوة الحیوان و شرح مشکوة طیبی هم
اخراج عثمان آنجناب را واضح ست بلکه عجب اینست که والد ماجد شاهصاحب هم در ازالة الخفا اجلا و نفی
ابوذر رض ذکر کرده اند واما اخبار خبابت سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بابی ذر رض از اخراج عثمان او را از مدینه
برنده پس آنهم اکابر اهلسنت روایت نموده اند کما یظهر من فتح الباری والجامع الصغیر للسیوطی و شرحه
وکنز العمال وجمع الجوامع وجامع عبد الرزاق ومسند ابی یعلی ومسند احمد بن حنبل ففی فتح الباری
ولاحمد وابی یعلی من طریق ابی الحرث عن ابی الاسود عن عمه عن ابی ذر قال ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال له کیف تصنع اذا اخرجت منه ای من المسجد النبوی قال آتی الشام قال کیف تصنع اذا
اخرجت منها قال اعود الیه ای الی المسجد قال کیف تصنع اذا اخرجت منه قال اضرب بسیفی
قال صلی الله علیه وسلم الا ادلك علی ما هو خیر لك من ذلك واقرب رشدا تسمع وتطیع وتنساق
لهم حیث ساقوك وعند احمد ایضا من طریق شهر بن حوشب عن اسماء بنت یزید عن ابی ذر نحوه انتهی
وفی مسند احمد بن حنبل عن عبد الرحمان بن غنم عن ابی ذر قال کنت اخدم النبی صلی الله علیه وسلم
ثم آتی المسجد اذا انا فرغت من عملی فاضطجع فیه فاتانی النبی صلی الله علیه وسلم یوما وانا
مضطجع فغمزنی برجله فاستویت جالسا فقال یا اباذر کیف تصنع اذا اخرجت منها فقلت ارجع الی
مسجد النبی صلی الله علیه وسلم والی بیتی قال فکیف تصنع اذا اخرجت منها قال اذا آخذ بسیفی فاضرب
به من یخرجنی فجعل النبی یده علی منکبه فقال غفرا یا اباذر ثلثا بل تنقاد معهم حیث قادوك
وتنساق معهم حیث ساقوك ولو عبدا اسود قال ابوذر فلما نفیت الی الربذة واقیمت الصلوة فتقدم
عبد اسود کان فیها علی نعم الصدقة الخ وفی کنز العمال بتوبیب جمع الجوامع للسیوطی عن طاوس قال قال
النبی صلی الله علیه وسلم لابی ذر انی اراك لقابها کیف بك اذا اخرجوك من المدینة قال آتی الارض المقدسة قال فکیف بك
اذا اخرجوك منها قال آتی المدینة قال فکیف بك اذا اخرجوك منها قال آخذ سیفی فاضرب به
قال لا ولکن اسمع واطع وان کان عبدا اسود فلما خرج ابوذر الی الربذة وجد بها غلاما لعثمان
اسود فاذن واقام ثم قال تقدم یا اباذر قال لا ان رسول الله امرنی ان اسمع واطیع وان کان
عبدا اسود فتقدم فصلی خلفه عب ای رواه عبد الرزاق فی جامعه وفی شرح الجامع الصغیر
لنور الدین علی العزیزی علی ما نقل عنه جندب بن جناده الغفاری کنیته ابوذر طرید امتی

ای مطرود ها یطرد و نعیش وحده و یموت وحده والله یبعثه یوم القیامة وحده بالجمله
ازین احادیث ائمه اهلسنت ثابت و متحقق ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ابی ذر رضوان الله علیه را بجور
وجفاء ناهنجار که از دست آن ستمگار بر آن بزرگوار عالیمقدار رسیده اخبار نموده پس کمال تعجب ست که جناب
مخاطب بلا محابا چنین شنیعه عظیمه امام خود را بلا داعیه ببشاشت تمام و ابتهاج مالا کلام بقصد تجلیل و اعظام
الهی ذکر میکنند و نمیدانند که ذکر آن موجب افتضاح امام و خلیفه او و ظهور کمال شناعت و فظاعت ظلم و جفاء و جور و ستم
اوست هنادانند که کدام جواب قاطع و مفحم برای آن مهیا کرده که خوش وقت و فارغ البال آن نشسته نشر فضائح
و قبائح ائمه خود پیش نظر داشته بالجمله غریب تر ازین ماجرا کس شنیده و نا دیده که جناب مخاطب فضائح و قبائح
عظیمه ائمه خود را که اکابر متسننین مساعی جمیله در اخفاء آن بکار برده از تکذیب خود و ائمه خود رسیده انکار آن نموده
کما لایخفی علی ناظر المغنی والتحفه والخمیس والریاض وغیرها و در جواب و خلاص از آن سراسیمه و حیران مانده اند
ببشاشت ذکر میکنند و اهل حق را بر تفصیل شنائع ائمه خود می آرد پس بباید دانست که بر ارباب ایمان
و اسلام فظاعت و شناعت این فعل خود ظاهر ست که عثمان چنین صحابی جلیل الشان عظیم المرتبه
را که ورای ثنای و مدح او در قران و احادیث که بضمن مناقب غیر مخصوصه متحقق ست بالخصوص هم
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مدائح و مناقب او بزبان حقایق ترجمان ارشاد فرموده
و در کمال ورع و تقوی و تقدس بوده از جوار اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم
اخراج کرده در تنهائی و غربت و حرمان از شرف زیارت اهلبیت کرام علیهم السلام که عمده مطالب و مآرب
اهل ایمان ست بلکه سرمایه سعادت دارین اهل ایقان ست مبتلا ساخته و چون مفارقت آن بزرگ بر
اهلبیت علیهم السلام هم بس شاق و ناگوار بوده بایشان هم اذیت و الم رسانیده قلوب مطهره این اطهار را رنجانیده
و چنین ظلم و ستم مشتمل بر عشرات شنایع از اشقیا و ظالمین بی باک که اصلا پروای امور شرعیه ندانند
کمتر بوقوع می آید چه اکثر مشاهده رفته که اگر ظلمه بسبب صدور بعض مخالفات از اکابر و اعلام دین
منغص شده اند با وصف آنکه بسیار خواسته اند که ایشان را نفی و اجلا کنند لیکن بخوف بدنامی و لحاظ
جلالت مرتبه شان اقدام بر نفی ایشان نکرده اند و عثمان اصلا رعایت حق دین و اسلام و صحبت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و فضایل و محامد آن بزرگوار نکرده آنحضرت را اخراج کرده و شفای غیظ
خود نموده و غایت تسویل و تلمیع قوم و نهایت وحشت و بازدن ایشان درین شنیعه که از اکبر

کبائر و افضح قبائح است آنست که میگویند که ابوذر مستحق اجلا و نفی بوده بجهت آنکه تجاسر میکرد بر عثمان و جواب خشن او را میداد و این مستلزم بی آبروی عثمان و هتک حرمت و ذهاب هیبت او بوده
عبد الحق که از علمای قوم بنهایت متانت و تحقیق و احتیاط موصوفست در تحصیل الکمال در ذکر مطاعن
عثمان گفته منها نفی جماعة من اعلام الصحابة عن اوطانهم کابی ذر وغیره و در جواب گفته اما نفی بعض الصحابة
کابی ذر فلانه کان یتجاسر علیه و یجیبه بالکلام الخشن وکان ذلک یودی الی ذهاب هیبته
و تقلیل حرمته انتهی اولا این جواب ناصواب که در حقیقت از قبیل عذر بدتر از گناه در ما نحن فیه است از انجره فاویه
ظلمانیه عناد سنت صریحست در مقصود اهل حق که نزد اکابر صحابه که خلص مومنین بودند مثل ابوذر غفاری و سلمان
و عمار و امثالهم عثمان هیچ حرمت نداشت و لله الحمد علی ذلک عجب که جائیکه اهل حق دعوی کنند که
خلفای ثلثه نزد خلص صحابه حرمتی و وقعتی نداشتند کمال تکذیب و تغلیط و تسفیه و تحمیق کنند
و گویند که این ادعا محض افترا و بهتانست و هرگز کسی از صحابه تحقیر شیوخ ثلثه نکرده بلکه معتقد کمال
جلالت و فضل و ایمان ایشان بودند و جائیکه مضطر باصلاح افعال ایشان میشوند بتصدیق آن
میگرایند و خود آنرا نقل میسازند ان هذا لشیء عجاب و اما ثانیا پس از کجا ثابت کرده اند که تجاسر حضرت ابی ذر
و دادن جواب خشن بیجا بود تا مجوز نفی و ارتکاب چنین ظلم صریح تواند شد اثبات آن بدلیلی و تمسکی از قرآن و سنت
باید نمود و ثالثا تقول باینکه اخراج حضرت ابی ذر باستحقاق بوده صریح رد بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم و مخالفت و معاندت آنحضرت بلکه تکذیب است زیرا که آنجناب طرد و اخراج آنجناب را
در مقام مدح آن بزرگوار ذکر کرده کما فی الجامع الصغیر للسیوطی وغیره اگر این معنی باستحقاق باشد مدح
نمودن آن چه امکان داشت کمال تحیر است که حضرات اهل سنت در حب ثلثه چنان غشاوه های عصبیت
بر ابصار خود تنیده اند و چنان هائم و سراسیمه گردیده که خلاف و شقاق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم را هم در مقابله آن سهل انگاشته اند جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم طرد و اخراج
ابی ذر را در معرض مدح و ثنای حضرت سلمان ذکر میفرماید و اینحضرات نفی و اخراج او را باستحقاق
میدانند را بعا آنکه عاقل منصف در ینمقام لاف و گزاف حضرات اهل سنت در بارهٔ تعظیم و تکریم و اجلال
صحابه و حرمت تحقیر و تذلیل ایشان بخاطر آرد که چها مبالغات فزون از حد بکار برده اند و بغرض اثبات
خلافت اکابر سه چها مناقب و محامد ایشان یاد میکنند تا آنکه صدور ادنی صغائر هم از ایشان محال دانند و وقوع

حطم مورچه را هم از ایشان ممتنع پندارند و اهل حق را بجهت تجویز ارتکاب امر باطل بر ایشان لائق طعن
و تشنیع بلیغ دانند بلکه از مجانین و سفها انگارند و گویند که از مورچه هم عقل ایشان کمتر ست که او تجویز حطم
نمل بر لشکریان حضرت سلیمان نکرد و ایشان یعنی اهل حق شنائع عظیمه را باصحاب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم منسوب سازند ازینجا بکمال تعصب و وقاحت قوم ظاهر میشود که بغرض اثبات خلافت بکریه باجماع
جمعی از منافقین و هالکین صحابه را باسمان برین رسانند و ادعای حقیت فعل ایشان واجب و لازم انگارند و هرگاه به
بینند که جمعی از اکابر و اعاظم صحابه بمخالفت عثمان گرویدند و او را ایشان را بانواع مصائب و آلام مبتلا ساخت
و بنهایت تحقیر و تذلیل ایشان نمود همه مناقب صحابه را بباد فنا دهند و از کلمات پر سقطات خود هم تکفیر
کنند و یا در میدان اثبات جواز بل وجوب توهین و تحقیر و ایذا و ایلام اجله صحابه گزارند و افعال ایشان را محض
ناجایز و مخالف دین و شریعت و موجب تعذیر دانند حالانکه درین صحابه و آن صحابه که بیعت ابی بکر کردند فرق
ما بین السماء و الارض ست که مناقب خاصه ایشان نزد اهل حق غیر ثابت و دخول شان در محامد عامه غیر مسلم بخلاف
اینجماعت که مناقب خاصه شان و انهم بوفور در کتب نزد اهلسنت متحقق و دخول ایشان در فضائل عامه هم مسلم و قطع نظر ازین اتفاق اینکه اینجماعت نزد
اهلسنت مساوی و مماثل آن صحابه باشند که بیعت ابی بکر کردند پس باید که حال صحابه عثمان همچنان باشد که پایمال هوی و هوس ایشان شدند
اگر صحابه بیعت ابی بکر کنند واجب التعظیم و الانقیا گردند و اگر مخالفت عثمان نمایند و او را بتحقیر و توهین لازم التبری شوند آن مقتضای
انصاف همین ست غلط گفتم مقتضای عمای عصبیت و جان نثاری شیوخ ائمه خود اینست و اگر کسی را در
معروضات فقیر شبهه دامنگیر شود در مطاعن صحابه و بحث امامت ابی بکر از آن نظر کند و دعاوی بیهوده قوم
ملاحظه نماید که چها داد مرح و ستایش انجماعت داده اند و بر روم قوم بجهت نسبت بعض افعال شنیعه
بصحابه چه قدر سر که بر جبین مالیده و بالهامی زار زار نالیده و ستیزه که در مبحث مطاعن عثمان
نیز بسند بحث عفف ابو ذر و ابن مسعود و عمار و خیالات خام خود را اساس ساخته تکفیر ایشان نموده
چنین صحابه کبار را که جلالت و فضل شان بمجموع طایفه اهل اسلام مسلم ست لائق توهین و تحقیر و تذلیل
و مستحق اجلا و ایذا دانند و نسبت شنائع عظیمه یعنی تجاسر بر خلیفه بحق و خشونت با او بوجه غیر
شرعی که از شان او اسنی مومنین بسیار بعید ست نمایند زهی انصاف که اهل حق بجهت
آنکه آن صحابه را که نزد شان منافق و فاسق و خاسر بودند و اصلا مدحی و فضیلتی
برای ایشان ثابت نیست تکفیر کنند مطعون و ملوم و مذموم باشند که چنین صحابه

این تقریر را در تحفه نقل کرده و بنهایت استحسان آن کرده ۱۲

۴۸۸

جلیل الشان عظیم المنزلہ را کہ خود ہم بلوسانا مقر جلالت و عظمت او بند لایق تحقیر و تذلیل و ایذا
و اجلا و نفی عطرد و شر دانند ممدوح و مقبول و مومن و مصیب باشند و شاه ولی الله از شیخ دہلوی
بالاتر رفته باتباع شیخ نجدی بودن حضرت ابو ذر را در مدینه موجب رخنه در قواعد مقرره شرع گفته حیث
قال فی ازالة الخفا فی مناقب عثمان ابو ذر را جهت آنکه رخنه در قواعد مقرره شرع نافتد و عبد الله بن مسعود را
برای آنکه در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاهای خویش اشخاص نمود انتهی این عصبیت
و عناد را ملاحظه باید نمودن که جمیع مناقب و محامد عامه صحابه ابی پس پشت انداخته و بر فضائل خاصه حضرت
ابی ذر رضه هم نظر نکرده و بر تقریرات و تسویلات اسلاف خود که بمقابله اهل حق درباره مطلق صحابه بر زبان
می آرند هم خیال نموده و اطرائات و مبالغات خود درین کتاب و دیگر مصنفات هم بخاطر نداشته حضرت ابی ذر را
خلل انداز در قواعد مقرره شرع میگویید و بر ملا راه تهجین و تحقیر و تضلیل آن بزرگوار میپویید و
اهل حق را اگر این لفظ در حق دیگر صحابه او باش حتی عمرو عاص و معاویه که بخاک پای امثال حضرت
ابی ذر که فضیلت و زہد و ورع ایشان معلوم عالمیان ہست و نفاق و کفر و شرارت و خباثت و رذالت
اضداد خباثش و انہماک ایشان در دنیای دنیه و عدم مبالات بمحرمات و انہماک محارم و اقتراف
جرائم کالشمس فی وسط السماء نمایان تا آنکه از کشف عورتین هم باک نداشتند اعترف بر زبان آرند کافر
گویند و هالک و خاسر دانند و زمین و آسمان را باهم سازند و قرآن را بر کشایند و آیات خوانند و تشکیک سیاست
حفظ قرآن بتفاخر و تبجح آغاز نهند و اهل حق را از فهم معانی قرآن مثل عوام و جهال محروم دانند و گویند که اگر کسی سر
بر معانی قرآن و ترجمه آن واقف شود هرگز در جلالت و عظمت صحابه دا فر ابودن نسبت شنایع بایشان شک
میکند و خود حضرت ابی ذر رضه را خلل انداز در قواعد شرع میگویند فلا شغت الا الی الله و حیرتم در میگیرد که آن کدام
قواعد شرع بود که ابو ذر رحمه الله در آن رخنه می انداخت و آنرا درهم و برهم میساخت کاش آنرا بر زبان گهر فشان
می آوردند و از اظهار آن دریغ نمیکردند عجب ہنیت که مایل ساختن آن بزرگوار مردم را بزہد از دنیای دنیه
که عمده خصال شریفه و ملکات حمیده ہست خلل اندازی در قواعد شرع گمان کرده باشند زیرا که دیگر اکابر
اہلسنت ہمین وجه را در اجلای حضرت ابی ذر ذکر کرده اند ففی تاریخ الخمیس قال ابن خلکان
وغیره بویع عثمان ثم نفی اباذر الغفاری الی الربذة لانه کان یزهد الناس فی الدنیا ورد الحکم
بن العاص وقد کان نفاه رسول الله صلعم الی الربذة انتهی و هکذا فی حیوة الحیوان سبحان الله ان

فہم وعقل وتدین اہلسنت را بنظر عبرت باید دید کہ از جوانب واطراف غفلت نمودہ اجلاء ثالث ابوذر رضی اللہ عنہ را بجہت تزہید آنجناب مردم را کہ دلیل صریحست بر حب آن ثالثہ الاثافی دنیای خسیسہ حاویہ المخازی والمساوی را وناگواری ازین فعل محمود وخلق حسن کہ از عمدہ اخلاق حسنہ است اعنی بی رغبت ساختن مردم را از دنیا مع ما ورد ان حب الدنیا راس کل خطیئۃ بتباشت وابتہاج تمام نقل کنند وانچہ ازان لازم می آید اثر ابغفلت نشد بالجملہ ازین عبارت پر ظاہر ست کہ حضرت خلیفہ ثالث بانمرتبہ در تورع وتقدس بودند کہ بی رغبت کردن مردم از دنیا برآنجناب بس شاق وناگوار آمد تا آنکہ حضرت ابی ذر را بجہت آن نفی واجلا فرمودند واین ظلم صریح برآن جناب روا داشتند الحاصل شناعت وفظاعت فعل شنیع عثمان اصلا محل ارتیاب نیست وادنی عاقل قبلی ہفوات وخرافات اہلسنت در توجیہ واصلاح آن بگوش اصغا نمیدہد واز تائیدات آسمانی والطاف ربانی بنظر این بادیہ پیمای ہیچمدانی روایتی در طریق طرفہ فتانی رسیدہ کہ ازان نہایت شناعت ظلم وجور عثمان در اخراج حضرت ابی ذر بظہور میرسد وخرافات وترہات دور از کار در اعتذار ازین جور وظلم آشکار سراسر باطل وباد ہوا میگردد کہ ازان عیاں وظاہر میشود کہ تجویز این جور عظیم نمودن رد صریح بر جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودن وروح شیخین آزردن وداد مخالفت ومعاندت ایشان دادن ست بیانش آنکہ علامہ فقیہ ابو اللیث در کتاب تنبیہ الغافلین میگوید حدثنی عبد الوہاب بن محمد الفضلانی بسمرقند باسنادہ عن محمد بن اسحاق عن الزہری عن عبید اللہ بن عبد اللہ بن عتبۃ عن ابیہ قال قال عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ لما خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی غزوۃ تبوک صحبہ رجال من المنافقین وکانوا یتخلفون عنہ الرجل والرجلان فیقولون یا رسول اللہ تخلف فلان فیقول دعوہ فمن یک فیہ خیر فسیلحقہ اللہ بکم وان یک غیر ذلک فقد اراحکم اللہ منہ فقالوا یا رسول اللہ تخلف ابوذر فقال فان یک فیہ خیر فسیلحقہ اللہ بکم وکان ابوذر تخلف لانہ ابطا بعیرہ فتلوم بعیرہ فلما ابطاء علیہ اخذ متاعہ فحملہ علی ظہرہ ثم خرج یتبع اثر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ماشیا حاملا علی ظہرہ فی شدۃ الحر وحدہ فقالوا یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقبل الینا رجل یمشی وحدہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کن یا اباذر فلما تاملہ الناس قالوا یا رسول اللہ ہو ہذا واللہ ابوذر فدمعت عینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال رحم اللہ اباذر یمشی وحدہ ویموت وحدہ ویبعث وحدہ

محمد بن اسحق فحدثتنی بریدة بن سفیان الاسلمی عن محمد بن کعب رضی اللہ عنہم قال لما سار ابو ذر
رضی اللہ عنہ الی الربذة فی عہد عثمان رضی اللہ عنہ واصابہا قدرہ ولم یکن معہ الا امراتہ وغلامہ
فاوصی الیہما ان اغسلانی وکفنانی ثم ضعانی علی قارعة الطریق فاول رکب یمر علیکم فقولوا ھذا
ابوذر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعینونا علی دفنہ فلما مات فعلا بہ ذلک ثم وضعا
علی قارعة الطریق فاقبل عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ فی رھط من العراق فلما راھم
الغلام قام الیہم فقال ھذا ابوذر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعینونا
علی دفنہ فاقبل ابن مسعود رضی اللہ عنہ وھو یبکی رافعا صوتہ ثم قال صدق رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک ثم واروہ و
مضوا وھو یحدثہم بما قال رسول اللہ ص فی مسیرہ الی تبوک وعن ابان بن مسلم عن ابیہ عن
ابی ذر الغفاری رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سیصیبک بعدی بلاء قال قلت فی اللہ
قال فی اللہ قلت فمرحبا بامر اللہ قال یا اباذر اسمع واطع ولو صلیت خلف اسود فلما توفی
رسول اللہ ص واستخلف ابو بکر رضی اللہ عنہ دعاہ فحباہ وبکی فقال قد سمعت قول رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فیک فاعوذ باللہ ان اکون صاحبک یعنی اعوذ باللہ ان یصیبک البلاء
بسببی او فی زمانی فلما توفی ابو بکر رضی اللہ عنہ وولی عمر دعاہ واثنی علیہ وقال
قد سمعت قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ سنا لتی فاعوذ باللہ ان یصیبک البلاء
بسببی او فی زمانی فلما توفی عمر رضی اللہ عنہ وولی عثمان رضی اللہ عنہ قال عبد اللہ بن
عباس رض کنت قاعدا عند عثمان رضی اللہ عنہ فاستاذن ابوذر رضی اللہ عنہ فقلت یا امیر المؤمنین
ھذا ابوذر یستاذن قال ائذن لہ ان شئت قال فاذنت لہ فدخل حتی جلس فقال لہ
عثمان انت الذی تزعم انک خیر من ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما قال ما قلت ھذا قال انا اقیم
علیک البینة قال ابوذر نصر اللہ وجھک لا ادری ما بینتک وقد علمت کیف قلت قال فکیف
قلت قال قلت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان احبکم الی واقربکم الذی یاخذ
بالعہد الذی ترکتہ علیہ حتی یلحقنی وکلکم قد اصاب من الدنیا غیری قال
عثمان رضی اللہ عنہ الحق بمعاویة فاخرجہ الی الشام فلما قدم الی الشام اخذ

يعلم الناس فابكى عيونهم واخرن صد ورهم وكان فيما يقول لا يبيتن احد كم وفى بيته دينار ولا درهم الا شيء ينفقه فى سبيل الله او يعده لغريم فابكى معاوية والناس فبعث اليه بالف دينار فاراد ان يخالف قوله فعله وسريرته علانيته فاخذ الالف وقسمه كله فلم يبق عنده شيء فدعى معاوية الرسول فى اليوم الثانى فقال له اذهب الى ابى ذر وقل له انما ارسلنى بالف دينار الى غيرك فاخطأت فجاءه الرسول وقال له انقذنى من عذاب معاوية فانما ارسلنى بالالف الى غيرك فاخطأت به فدفعته اليك فقال للرسول اقرأ معاوية منى السلام وقل له ما اصبح عندنا من دنانيرك شيء فان اردتها فانظرنا ثلثة ايام نجمعها لك فلما راى معوية ان فعله يصدق قوله كتب الى عثمان رضى الله عنه انكان لك بالشام حاجة فارسل الى ابى ذر واستعمله وال فكتب عثمان رضى الله عنه ان الحق بى قال فقدم ابو ذر وعثمان فى المسجد فاقبل حتى سلم عليه فرد عليه السلام وقال له كيف انت يا ابا ذر قال بخير ثم خرج عثمان رضى الله عنه فقال له يا ابا ذر حدثنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم حدثنى حبيبى ان فى الابل صدقة وفى الزرع صدقة وفى البقر صدقة وفى الشاة صدقة ومن بات وفى بيته دينار او درهم لا يعده لغريمه او ينفقه فى سبيل الله فهو كى يكوى به يوم القيامة قالوا يا ابا ذر اتق الله وانظر ما تحدث فان هذه الاموال قد فشت فى الناس فقال اما تقرؤن القران والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم فمكث ليلتين او ثلثا فارسل اليه عثمان رضى الله عنه فقال الحق بالربذة وهى قرية خربة فخرج الى الربذة فوجدهم يومهم اسود فقيل لابى ذر تقدم فابى وصلى خلف الاسود وقال صدق الله ورسوله قال اسمع واطع وان صليت خلف الاسود ومكث هنالك حتى مات رحمه الله ازين روايت چند امر واضح ميشود اول آنكه از ارشاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم رحم الله ابا ذر يمشى وحده ويموت وحده الخ ظاهر ميگردد كه موت حضرت ابى ذر در حالت وحدت وغربت كه بسبب اخراج عثمان او را بربذه اتفاق افتاده از مناقب ومحامد ومآثر وفضائل اوست پس معلوم شد كه اخراج او ظلم وجور بوده والا بآن باستحقاق ومجازات جرمى برسد مورد مدح وثنا نميتواند شد دوم آنكه ارشاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بخطاب ابى ذر سيصيبك بعدى بلاء وسوال ابى ذر وجواب آنجناب كه باين عبارت منقولست قال قلت فى الله قال فى الله قلت فمرحبا بامر الله نص واضح وبرهان قاطع بر

مزید جور و ظلم و عدوان و مجازفت و طغیان عثمان است چه ازان صاف پیداست که بلائیکه حضرت ابی ذر
را رسیده و انچه آنحضرت از دست آن ظالم کشیده بلا فی الله بوده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
بنابر اظهار مزید فضل و جلالت و عظمت منزلت حضرت ابی ذر را اخبار فرموده که او در راه خدا ببلا مبتلا
خواهد شد و ظاهرست که مجرد قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم سیصیبک بعدی بلاء دلیل
حقیت حضرت ابی ذر درین ابتلا بوده چه جا که حضرت سلمی اذ بنابر دفع شبه مزید از ابی محمد جاحدین سوال کرده و جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حسب مامول او تصریح صریح فرموده باینکه این بلا فی الله خواهد بود و نیز ابتهاج
و سرور حضرت ابی ذر و گفتن نعم حبا بامر الله و عدم انکار جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بران دلیل
صریح بر حقیت ابی ذرست سوم آنکه گریستن ابوبکر بملاقات حضرت ابی ذر و تذکر قول جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم در حق او و استعاذه ازینکه خودش موجب اصابت بلا بحضرت ابی ذر باشد یا در
زمانش بلا بابی ذر رسد و همچنین استعاذه خلیفه ثانی دلیل صریحست برآنکه حضرت ابوذر در ابتلا ببلا
برحق بوده و موذی و مولم آنجناب مستحق غضب و عقاب فاعتبروا یا اولی الالباب کیف لم تخف
عثمان للمنهمک فی العدوان مماخافه و هابه الشیخان واستعاذا منه بالرحمن و ازینجا بکمال
جور و ظلم و قلت حیا و کثرت وقاحت و شدت قساوت عثمان پی باید برد که برامری اقدام کرد که حضرت
شیخین ابنیمه احتراز و توقی ازان داشتند و استعاذه بجناب الهی محض وقوع آن در زمان شان فکیف
بالقاعه بنفسهما می ساختند و حضرت ابی بکر بمحض تذکر آن میگریست و بنظر عبرت مآل آن مینگریست چه او و
ثانی بالیقین می دانستند که مبتلا ساختن حضرت ابی ذر ببلای بلکه محض وقوع آن در زمان شان باعث
افتضاح شان در خلق حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد شد که ازان ظاهرست
که ابتلای حضرت ابی ذر ببلا موجب ظهور مزید جلالت و عظمت و تقرب او خواهد بود و کسیکه آنجناب را
ببلا مبتلا سازد بلا ریب ظالم و جائر و فاسق و مارق ست چهارم آنکه از ارشاد باسداد حضرت عثمان که
غیر شان علی حسب افاده صاحب التحفه فی باب المطاعن مفید یقین ست حضرت ابی ذر خود را از ابوبکر
دگر بهتر میدانست پس الحال در تفضیل جناب امیر المومنین علیه السلام بر شیخین و بطلان خلافت
شان بموجب لزوم افضلیت خلیفه علی ما فی ادلة الحفاظ غیره ریبی نماند پنجم آنکه ازین روایت واضح
ست که عثمان اولا حضرت ابی ذر را بشام اخراج کرد و هرگاه معاویه شکایت آن بزرگوار کرده او را طلب داشته

بازبربذه که قریه خراب بود اخراج نمود پس مصداق قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که از باب اخبار بالغیب بوده وجناب مخاطب آنرا از مزید عصبیت وعناد کذب وافترای محض میداند اینوقت ظاهر شد وانهماک عثمان در مخالفت ومعاندت سرور انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم بغایت جور وتعدی وظلم وایذا وایلام واضح شد کاش عثمان اگر با تباع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کاری نداشت از مخالفت شیخین که بشرط اتباع ایشان خلافت گرفته حیا بر میداشت ششم آنکه غایت بدبینی ومکر وخدع وفریب معاویه ازین روایت ظاهر است که بمفاد کافر همه را بکیش خود پندارد معاذ الله حضرت ابوذر را در قبول اوصاد ق شده بارسال هزار دینار بغاوخیانت خواسته که قول وفعل آنجناب مخالف شود وعدم موافقت سر سیرت وعلانیت آن بزرگوار واضح گردد نعوذ بالله من شرور النفس الامارة الخبیثة هفتم آنکه هر گاه حضرت ابی ذر آن هزار دینار تقسیم فرمود معاویه غاویه بمزید خباثت ومبالغه در فسق وفجور وترک دیانت برسول خود تعلیم ارتکاب کذب فاحش ودروغ صریح کرد که نزد حضرت ابی ذر رفته ادعای خطا کرده وبهتان وکذب فضیح آغاز نهد که معاویه این هزار درهم بآنجناب نفرستاده بلکه بغیر او فرستاده واو را در ابلاغ خطا کرده وهل هذا الا فعل الفساق الماجنین والفجار الذین لا یبالون اصلا بالدین عجب که بعد صدور چنین فواحش صریحه معاویه غاویه وامثال او را حضرات اهل سنت آنرا اجله عدول ومقتدایان مقبول نمود میگردانند اری الجنس یمیل الی الجنس حضرات اهلسنت را چنین پیشوایان می بایند وعدالت وجلالت نزد ایشان گویا همین معنی است که حتی الوسع انهماک در فسق وفجور باید کرد بالجمله بعد ملاحظه این روایت بطلان اعذار رکیکه سخیفه در جور وظلم عثمان بمرتبه قصوی ظاهر میشود علاوه برانهمه جناب امیر المومنین علیه السلام که بلا شبهه مورد الحق بدوره معه حیث ما دار است باعتراف صاحب تحفه خبر آنجناب مفید قطع ویقین است بصراحت تمام تصریح کرده باینکه عثمان بحضرت ابی ذر درین نفی واخراج ظلم صریح کرده واز اصحاب دنیا وارباب باطل وخاسرین وجائرین بوده چنانچه سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامه گفته روی الشعبی عن ابی اراکة قال لما نفی ابوذر الی الربذة کتب الیه علی رضی الله عنه اما بعد یا اباذر فانک غضبت لله تعالی فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک لهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناک

عما منعوك وستعلم من الرابح غدا فلو ان السموات والارض كانتا رتقا على عبد ثم اتقى الله
لجعل له منهما مخرجا لا يؤنسنك الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل ولو قبلت دنياهم لاحبوك
ولو قرضت منها لامنوك انتهى وما بعد ذلك الكلام الصريح والحق الصحيح الجاهر باسرار
الاشرار والهاتك لعوار ائمة النار الموسع عليهم خرقهم الموهى همم رتقهم المضيق عليهم مجالهم
القاطع لهم مقالهم مطمع لطامع ولا تمويه لمموه ولا حيلة لمحتال ولا مناص لهارب ولا ملجأ
لملتجئ او ما ترى كيف يصرح بالتشنيع الصريح والتعنيف العنيف والتغليظ العظيم والتنديد
الشديد والطعن الكبير على عثمان وكيف يظهر رداءة فعله وبلوغه كل مبلغ من الشناعة والقبح
وعظم المحل عند اهل الدين ووقوعه كل موقع من القبح في نفوس اهل اليقين ويبدى
انه لقد غر ذلك الفعل عليه سلام الله عليه ان اباذر رضي الله عنه كان في ذلك مظلوما
ملهوفا مجفوا منكوبا بلا استحقاق ولا علة بل ان الباعث على ذلك لهم هو غضب الله تعالى
وكان الحامل لهم على نفيه واخراجه وتوهينه وتوهينه هو الخوف على الدنيا وايضا
يظهر ان اباذر خاف من هولاء على دينه وما بعد ذلك ستر ولا حجاب في كون عثمان
من الخارجين عن دين الاسلام وكونه واتباعه ممن يخافهم المؤمن على دينه وهذا اشنع المعايب
واقطع المثالب وايضا بقوله عليه السلام ستعلم من الرابح غدا يصرح جهارا وينادي [illegible]
بان عثمان واتباعه ليسوا من الرابحين ولا هم في اعمالهم وافعالهم من الصالحين فيحشرون
يوم القيمة كالصالحين ويساقون الى جهنم خائبين خاسرين كافرين طالحين وايضا قوله عليه السلام
لا يوحشنك الا الباطل يوضح ايضاحا ويوحي ايحاء الى ان عثمان ومن معه من الاعوان
والخوان هم اصحاب الباطل ينبغي ان يستوحش منهم المؤمن الكامل وينفر منهم المسلم الفاضل
وايضا قوله عليه السلام لو ان السموات والارض الخ صريح واي صريح في ان اباذر لم يعمل الا
بمقتضى التقوى وما سلك الا سبيل الرشد والهدى وعثمان واتباعه من اهل الضلال والغوى
وهم وان ضيقوا عليه الامر حتى كانهم بزعمهم رتقوا عليه السموات والارض فلم يدعوا
له من ملجأ ولا مناص ولم يبق له حيلة الى خلاص لكن الله يجعل لابي ذر لورعه وتقواه
وانقطاعه الى الله ومتاركته لما سواه فرجا وفتحا ومخرجا وسيعا ويخلصه من الضيق الى السعة

٤٩٥

ونقله من الضنك في التقشف الى الدعة وبالجملة فقد وضح الصبح لذي عينين وانشق دجى الضلال
والبهت والمين ظهر ظلم عثمان وفسقه بل كفره ونفاقه وجوره وظلمه وتعسفه وعناده ومخالفته
للشرع الحق وهتكه حرمة المؤمنين من الصحابة وعدم مراعاته الايمان والاسلام والفضل والمدح
والثناء الذي يأثرونه من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على بصيرة منه ومعتمد ونابذه ولم يعذر
بحمد الله ريب المرتاب وحيلة المحتال وضيقنا عليهم المجال وقطعنا دائرة القيل والقال وسددنا
ابواب الخدع والتمويه من كل جانب وصببنا عليهم سوط عذاب واصب وقد اشبعنا المقال
بعض الاشباع مكافاة للتطويلات الركيكة الصادرة من المخاطب المطاع مع ما
بينهما من الفرق الظاهر كما لا يخفى على اصحاب البصائر والله الهادي الى كل خير وصواب و
هو المرجع في المبدأ والمآب قوله حديث سوم آنکه ومن الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا ويشهد الله
على ما في قلبه وهو الد الخصام واذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها ويهلك الحرث
والنسل والله لا يحب الفساد در حق خليفه ثانی رضی الله عنه وارد شده اقول آنچه در ذيل اين آيت در تفسير
علی بن ابراهيم مذکور است اين است قوله ويهلك الحرث والنسل قال الحرث
في هذا الموضع الدين والنسل الناس ونزلت في الثاني وقيل في معاوية انتهى
صريحست در آنکه در شان نزول اين آيه اختلاف واقع شده که در ثانی نازل شده يا در حق معاويه و جناب
مخاطب تشنيع ثانی را ترک کرده بر قول اول بنا بر اثبات کار بد او و احداث ثانی اقتصار کرده و بنا بر مزيد
تفضيح و تقبيح شان جناب شان اول او آخر آيه يعني ويهلك الحرث والنسل را با آنکه علی بن ابراهيم ذکر نکرده بود از طرف خود داخل
کرده فلله دره وعليه اجره حيث شمر الذيل في نقل فضائح ائمته ونشرها بين الانام وبالغ
في تحقيقها واثباتها بترك ما يخالفها واضافة ما يؤيدها ولم يخف ملام العوام ليکن در
مقابله اهل حق نقل اين روايات محض بيهوده است که حاصلی ندارد و آنچه مخاطب اثبات آن از اين نقلها
ميخواهد يعنی اثبات منافات آن با انطباق حديث حوض بر خلفای ثلثه غير ممکن زيرا که لفظ الذی هرگز
دلالت قطعيه بر علم و درايت آنجناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم ندارد و خيانت مخاطب هم با آن انفراد
کرده فليقض العجب من مهارة المخاطب الكامل الاديب حيث تجشم بهذه الاثبات ما لا يحتاج الى الاثبات
ودر جنب اثبات الامر الغريب آنکه قوله حديث چهارم آنکه مراد از طاغوت در کريمه ومن يکفر بالطاغوت

متغلبین و غاصبین حقوق اند و عروه وثقی که انقطاع آن متصور نیست ولایت حضرت امیر المومنین ست

الخ اقول مطمح نظر فاضل مخاطب درینمقام علاوه بر اثبات اطلاع جناب سرور کائنات علیه وآله و آلاف التحیات بر جزئیات و کلیات مرتدین و غاصبین حقوق اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که مقصود بالذات ست دو امر دیگر ست یکی تعریض بر تفسیر عروه وثقی بولایت جناب امیر المومنین علیه السلام دوم طعن و تشنیع و تهجین بر قول اینکه در آخر آیة الکرسی لفظ والحمد لله رب العالمین بود اما تفسیر عروه وثقی بولایت جناب امیر المومنین علیه السلام پس اصلا دران محذوری و اشکالی نیست و من ادعی فعلیه البیان حتی تضیق علیه جهات اللسان و تفحمه بالدلائل الصریحة البیان القاطعة لهفوات اهل العدوان بالجالبة علیهم الهوان سبحان الله تفسیر عروه وثقی و صراط مستقیم و حبل الله را بجناب امیر المومنین علیه السلام عروة الوثقی اسباب تخجیل اهل الحق پندارند و از شنایع هفوات انگارند و بر هم زدن نسق و نظم قران دانند و از قبیل تحریف قران شمارند و گویند که امثال این تفسیر از تحریف قران مجید ست و حمل آن بر خلاف سیاق و سباق کلام الهی بحدیکه بزعم ایشان ادانی عقلا از ضحکه میدانند کما لا یخفی علی من راجع التحفة و حاشیتها و از تفاسیر واهیه موضوعه خود اصلا حیائی بر نمیدارند از کمال وقاحت خود ابخرات تفسیر عروه وثقی و حبل الله بشیخین نقل کرده حبل متین انصاف و تدین را گسسته اند چنانچه سیوطی در در منثور بتفسیر این آیه می آرد واخرج ابن عساکر عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر فانهما حبل الله الممدود فمن تمسک بهما فقد تمسک بعروة الوثقی التی لا انفصام لها انتهی و شاه ولی الله در ازالة الخفا می گوید عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر فانهما حبل الله الممدود فمن تمسک بهما فقد تمسک بالعروة الوثقی التی لا انفصام لها نهی الضاف و خفی لطف که تشنیع صاحب تفسیر عروه وثقی و حبل الله از بجناب امیر المومنین علیه السلام از هفوات شمارند و تحریف قران و ضحکه ادانی عقلا دانند و والد ماجد و دیگر ائمه شان تفسیر عروه وثقی و حبل الله را بشیخین عین حق و صواب پندارند و از غایت شوخ چشمی و بیباکی آنرا بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر گردانند و آنرا در کتب معتمده دین و ایمان خویش درج سازند و در تفسیر کلام الهی آنرا ایراد نمایند کیست که بداد اهل حق رسد و محرفین و مبدلین ملت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم را که برای مصالح دنیا و فریب عوام لباس اسلام پوشیده اند

۴۹۷

ودرین پرده باستیصال شریعت کوشیده و ذائقه عدل خود چشانده و واضعین این حدیث را بسبب افتراء رسانند اما سراسیمگی و اضطراب مخاطب عالیجناب درین باب که بعد لفظ خالدون جمله والحمد لله رب العالمین هم نازل شده بود پس محض بیجا زیرا که در مباحث سابقه دانستی که اساطین دین حضرات اهلسنت و ائمه ثقات معتمدین ایشان بسیاری از احادیث و روایات در کتب دین و ایمان خویش آورده اند که ازان واضح ست که بسیاری از آیات قرانیه که نازل شده الحال در قران موجود نیست سبحان الله جناب مخاطب این روایت را که الحمد لله رب العالمین در آخر آیة الکرسی نازل شده بود تهمت بر ائمه طاهرین علیهم السلام دانند و استعاذه ازان نماید و وحشت و تحیر ازان ظاهر سازد و نظر نکنند که حسان شما بر انچه مخاطب در ترجمه عبارت علی بن ابراهیم گفته جناب ابن الخطاب تهمت بر خدا و رسول او بستند که در قران آیه رجم نازل شده بود و جامعین آیات قران بهوان پرداختند و این آیه را از قران انداختند و نیز بسیاری از صحابه کرام بزعم او افتراءات بستند و گفتند که بسیاری از آیات در قران نازل شده بود و جامعین آنرا اسقاط ساختند کما سبق نبذ منها فیتذکر پس اگر بیچاره علی بن ابراهیم رافضی هم شریک این صحابه کرام بلکه جناب خلیفه ثانی درین افترا باشد کدام محل طعن و تشنیع است اولا بحال ائمه خود باید پرداخت بعد ان طعن و تشنیع بر علی بن ابراهیم باید ساخت بلکه مقام تحیر آنست که مخاطب علی بن ابراهیم را بمحض روایت نزول آیه و الحمد لله رب العالمین بعد لفظ خالدون مفتری می انگارد و مرتکب جرم عظیم و اثم جسیم می پندارد و ائمه اهلسنت را که مدعی نزول سور مستقله مثل سورتی خلع و حفد و نزول احزاب مثل بقره بودند القاب مستحق محامد جلیله و مناقب جمیله و از مصداق ناس و اورع خلق میشمارد و بالجمله استبعاد و تشنیع جناب مخاطب فطین درباره نزول فقره والحمد لله رب العالمین فرموده سراسر غفلت و تغافل از افادات ائمه خویش ست بلکه عین طعن و ملام بر مشایخ و اعلام خود ست فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

قوله حدیث نهم آنکه قول او تعالی الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء در شان همین خلفای ثلثه آمده که خود را بحمل و تلبیس بصدیق و فاروق و ذی النورین ملقب نمود ند

اقول نزول این آیه کریمه در حق حضرات ثلثه که موجب احتراق قلوب مخالفین و انکسار اعناق معاندین ست جناب مخاطب در مقابله اهلحق نقل کرده الزام و افحام اینها میخواهد ان شاء الله تعالی بعد ازین بجواب بالجمله دانستی که نفی تزکیه ذات بر عدم اطلاع سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم احداث و ارتداد ...

ندارد پس از نقل این احادیث چه سود بلکه محض تطویل و اسهاب نامحمود ست و حقیر با وصف آنکه
اکثر کتب مشهوره کلامیه طرفین دیده ام و بمطالعه آن فایز گردیده چنین تطویل در هیچ کتابی ندیده
و در حیرتم که مخاطب با اینهمه دعاوی تفوق بر ارباب فن دارد و مهره حذاق را طفل دبستان مکتب خود
هم نمیداند پس ازین اعتساف بیش که توان نالید و قلب کرا بحرف شکایت توان خراشید که نوبت
تالیف و تصنیف باینمرتبه رسیده که امثال مخاطب نبیل متصدی آن شده بنقل فضایح و قبایح ائمه خود
اسکات اهل حق میخواهند و آنرا مایه تخجیل اعلام کرامی میدارند **قوله** حدیث ششم آنکه مصداق ممنهم من آمن
به امیر المومنین و سلمان و ابوذر و عمار و مورد و منهم من صد عنه و کفی بجهنم سعیرا سعید با
خلافت باطله میباشند **اقول** لا ینفع المخاطب نشر فضائح خلفائه و بث قبائح ائمته الاخزیاد ملالة
فلا ادری کیف شمر الذیل فی نقل هذه العبارات المصرحة بمخازی ارباب الضلالة و لعمری ان احب
التسویل لیقوده الی هذا الاسهاب و التطویل فلو نظر لنفسه نظر شفیق لما ابدی عواره الذی کان مستورا
و لکن کان ذلک فی الکتاب مسطورا و کان امر الله قدرا مقدورا **قوله** حدیث هفتم آیت و انی هذه
ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم
سبیلا در شان ظالمین اهل بیت ست که باهم اتفاق نموده صحیفه ملعونه نوشتند الخ **اقول** امثال این
روایات نحو مسلم ست لیکن اصلا بحال مخاطب نفعی نمیرساند کما بیناه مرارا و صنفاه جهارا و لعمری ان
المخاطب یکد و یجتهد فی نقل فضائح ائمته من غیر طائل و یجیة و یکدح فی فائدة ثلب خلفاء الا ماثل ان
سعیه لیذهب هدرا فی ادراج الریاح و کده و کدحه فی ذلک بالنعد و الرواح لا یفرز بالا اهل الحق الطرح
و انما هو نفخ فی غیر ضرام حداه علی ذلک عدم ادراک المرام و الله العاصم من زلل الاقدام و خطاء الافهام **قوله**
حدیث دهم آنکه مراد از قول او تعالی در صدر سوره بنی اسرائیل لتفسدن فی الارض مرتین فساد شیخین و
اتباع شانست الخ **اقول** این روایات اصلا باهل حق ضرری نمیرساند زیرا که ما وضح تبیین حسب
علی لسان المخاطب المتین حد یافتی که نفعی درایت محمول بر ظاهریت بلکه ماول ست بتاویلات شتی
و لا ینبئک مثل خبیر فارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر و عجب که
از مخاطب قصد جهال که بار فضیحت و وجل حضرات اهلسنت ست بکمال استبشار و افتخار
ذکر میکند و نسبت بجمیع حضرات ائمه نمیکند کما آدران بعمل آرد گویا آنرا هم با وصف اینهمه شهرت و تواتر

از موضوعات و افتراءات اهل حق میدانند و کاغذ و کم من متواتر انکروه و کم من واضح ستروه و متأمل و
انصف من نفسه علم یقیناً ان قصة الجمل کاشفة لاسرار القوم هاتکة لاستارهم منادیة بنفاقهم و تمادیهم
لعوارهم و ان المأولین لها کالمخاطب و اسلافه و ان جهد و الحق و کد وافی الیمین فلم یأتوا بطائل
و دجوا لمخفی حنین **قوله** حدیث یازدهم در ذیل تفسیر آیت کریمه قل اعوذ برب الفلق ست ملخص آنکه
فلق نام چاهی ست الخ **اقول** این حدیث شریف که در تفسیر فلق مرویست اگرچه دلالت دارد برآنکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را علم بجهنمی بودن ثلثه و مبتلا بودن ایشان این باشد انواع عذاب حاصل بوده
لیکن بارها گفته شد که از نقل امثال این احادیث جز آنکه فضائح ائمه خود را افشا میسازد و بتقبیح ایشان در خلایق
میپردازد اصلا فائده متصور نیست و اثبات عدم انطباق حدیث حوض بر ایشان باین احادیث غیر ممکن
عجب که علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بجهنمی بودن این اصحاب از خود حدیث حوض واضحست و همین امر
ازین حدیث ثابت شده پس چرا مخاطب بثبوت عدم انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثه از نفس حدیث
حوض مدعی شده بالجمله توهمیکه جناب مخاطب را دامنگیر شده و بنا بر آن این تطویل لا حاصل که بیفایده
بودن آن از کلامش واضح ست بعمل آورده محض سخیف و بنهایت رکیک ست لیاقت آن ندارد
که جناب مخاطب با این رفعت شان دست و قلم خود را بآن رنجه دهد و آنرا در دلائل فضل و مهارت خویش
بنهد **قوله** حدیث دوازدهم آنکه مراد از ظلمات در قول او تعالی ظلمات الخ **اقول** ازین حدیث مثبت در
خلفای ثلثه یعنی بودن ایشان مصداق ظلمات ثابت ست و ذم و نکوهش ایشان از نفس حدیث حوض
هم ثابت ست چه از مطالع آن واضح ست که این اصحاب جهنمی خواهند بود که ملائکه ایشان را بسوی جهنم
خواهند برد و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه کلمه اصحابی اصحابی در حق ایشان خواهد گفت
و جواب رب الارباب مشتمل بر ذکر احداث و ارتداد ایشان خواهند شنید لفظ سحقا سحقا بر زبان مبارک خواهد آورد
پس بنهایت عجب که چرا مخاطب از نفس حدیث حوض بر مدعای خود استدلال نمیکنند **قال الفاضل**
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل
مخفی نماند که چون در صدد این احادیث و تفاسیر ارشاد امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مراد از
بعوضه جناب امیر دار ما فوقها یعنی عنکبوت و ذباب جناب بشیر و نذیر باشند حالیا حضرات امامیه در تشبیه
خلفای راشدین و دیگر اصحاب کبار هر چه از هفوات و خرافات سر زند عین عنایت ست نه محل

شکوه و شکایت ولیکن از بعوضه و عنکبوت و ذباب و غراب تا بحر و موج و سحاب فرقی
است ظاهر شعر خواجه حافظ شیراز اگر درینمقام بانیطور انشا کنند بسی مناسب می نماید شعر فرق
است از بعوضه که نمیتاجهای آوینه تا آب تا که مینبعث الله اکبرست ٭ فاعتبروا یا اولی الالباب و تولوا ان هذا الشیء عجاب این
تشبیهات اصل تشبیه ذباب و غراب را که گویند هر دو جبرئیل مثل مگس و زاغ از همدیگر متمیز نبودند و اینها هست با شتباه جبرئیل
واقع شد موسوس و موکه میلیند حال روایات ائمه توهم که شیخ کلینی درمانده او باشند رجوع بمذهب غلاة
که بر زبان امامیه توریة و تقیة کمتر از نواصب خوارج نباشند گشته و آنچه بعضی از اکابر معاصرین در
تضعیف این تشبیهات دست و قلم را رنجه کرده بنای قانون مخالف جنگ زده از قبیل
بعید رسیده ست تر از گمان ناشی از عجزه سوداویه ظلمانیه زیرا که از آن لازم می آید که
جامع تفسیر عسکری استاد کلینی علی بن ابراهیم قمی از منتحلین موالات ائمه و محرفین
الفاظ و معانی این بزرگان باشد چنانچه بر متتبعین تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بر سائر
تفاسیر دلالت دارد کما عرفت من قبل مخفی نیست حیث روی فیه انه قیل للباقر علیه السلام
ان بعض من ینتحل موالاتکم یزعم ان البعوضة علی و ان ما فوقها و هو الذباب محمد رسول الله ص
فقال الباقر سمع هؤلاء شیئا لم یضعوه علی وجهه انما کان رسول الله ص قاعدا ذات یوم
و علی اذا سمع قائلا یقول ما شاء الله و شاء محمد و سمع آخر یقول ما شاء الله و شاء
علی فقال رسول الله لا تقرنوا محمدا و علیا بالله عز و جل و لکن قولوا ما شاء الله
ثم شاء محمد ما شاء الله ثم شاء علی ان مشیة الله هی القاهرة
التی لا تساوی و لا تکافی و لا تدانی و ما محمد رسول الله و
فی الله و فی قدرته الا کذبابة تطیر فی هذه الممالک
الواسعة و ما علی فی الله و فی قدرته الا کبعوضة فی جملة هذه الممالک مع ان فضل الله
علی محمد و علی التفضل الذی لا یفی به فضله علی جمیع خلقه من اول الدهر
الی آخره هذا ما قال رسول الله ص فی ذکر الذباب و البعوضة فی هذا المکان فلا
یدخل فی قوله ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة بلفظه ازین حدیث
صریح معلوم شد که غارتگران اصول و روایات ائمه هدی را برهم کرده افترات خود را باسامی مشتبر کرده اند

طیبین طاهرین نسبت کرده اند و بتقلید شیاطین مثل هر حوب مصداق من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا مذهبی برای خود قرار داده و مقصود اهل حق کم از ین مهملات بالمره دست کشیده اند بالخصوص این هیچمدان همین ست و از ینجاست که در اثناء تقاریر الفاظی اضافه میکنیم که دلالت بران دارد که اینهمه از افترات و تلبیسات اکابر قوم ست و ذیال مقدسه اهلبیت نبوی قطعا و یقینا پاکیزه ست پس بعنایت ایزدی بدون گفتگو مدعا حاصل ست والحمد لله علی ذلک

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

انفا معنای روایت تفسیر علی بن ابراهیم بیان کردیم که مراد ازان تشبیه و تمثیل ست و بهم مخاطب نمیل نیست پس بناء اینهمه تعریضات و تشنیعات باب و تاب بآب رسید و معامله تفاخر و انبساط و ابتهاج و انتعاش مخاطب مغرور اشتلے گردید و لله الحمد علی ذلک و معهذا اینهمه تشنیعات فظیعه و تهجینات شنیعه همه بر حضرات اهلسنت منقلب میشود زیرا که سابقا دانستی که سفینه ملتانی ممدوح و مقبول و مستند مخاطب لاثانی خطبة البیان را که ازان این تفسیر و تمثیل و تشبیه ثابت ست بالقطع والجزم بجناب امیر المومنین علیه السلام نسبت کرده و شیخ عبد الرحمن بسطامی در کتاب در الفاظ الاسلامی و تحقیق و توضیح و تفسیر و تبیین آن نموده پس اهلحق را احتیاج دفع این توهمات مخاطب عالیمقدار نیست علی تقدیر تسلیم هذا التمثیل هم با فی نسانده هر جوابیکه از طرف علمای خود جناب مخاطب مهیا کرده باشند همان جواب را از طرف اهل حق قبول کنند و بیدعای لسان دراز و زبان طعن و تشنیع را بکام کشند و بنابر افادات مخاطب لازم آمده که علمای او که قائل بصحت خطبة البیان اند تجهیل جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند و افترات برآنجناب قبول نموده تاکید و تاسیس مذهب شراعیه فرموده اند علاوه برینهمه تفسیر ما فوق بعوضه بعنکبوت و ذباب که مخاطب فرموده و نسبت تعبیر الهی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را بآن نموده کذب محض و بهتان صرف ست و اگر بر تفسیر متخیل خود لازم کرده بر اهلسنت هم لازم خواهد آمد که تفسیر بعوضه را در خطبة البیان حسب توهم مخاطب عالیشان تصدیق کرده اند و شعری که درینجا انشا کرده تعریضی عظیم العیاذ بالله بحق جناب امیر المومنین علیه السلام وارد نموده داد از راه تحکم شان آنحضرت داده پس بعد ثبوت این تفسیر نزد اهلسنت لازم آمد که این تعریض و تشنیع از محض تحقیق و ابطال معتقد است نه بر سبیل الزام و چه عجب ست از تعصبات اهل سنت که در طلب اسلام

ظاهری خود هم باسائت ادب جناب امیر المومنین علیه السلام کوشند که جا بانتقاص عظیمه بآنحضرت
نسبت کرده خصوصا جناب مخاطب عالیشان که درین امور سابق الاقدام ست واز اسائت ادب
جناب امیر المومنین علیه السلام بذکر لفظ ظلمات وغیران چه حساب بر توان داشت که جنابش در مسلک اول
العیاذ بالله ذات مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را ظلمت قرار داده واز غایت جسارت
ودلیری وتبحر وحسن فهم ورسا رسیدن بمعانی احادیث چنان مدعی شده که اینمعنی العیاذ بالله بروایات
الهجی ثابت ست چنانچه در صفحه دو صد وبست وسوم گفته بلکه اگر بغور وامعان ملاحظه رود فرقها در
مدائح ومحامد هر دو جناب مانند ظلمت ونور خواهی دید وقد قال الله تعالی قل هل یستوی
الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور واین مضمون من تلقاء النفس
نگفته ام عیاشی باعتراف مجلسی در بحار الانوار از ابو نصر بن قابوس از امام صادق علیه السلام روایت
میکند قال السواد الذی فی القمر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی ظلمتیکه
درمیانه قمر ست ذات پیغمبر ست انتهی وباقر مجلسی بعد از سخن سازی وایجاد بعضی از احتمالات همه را
تکلف وتصنع دانسته وسواد را بر حقیقتش حمل کرده ودر باره نورانیت جناب امیر بسیاری از آیات
قرآنی مثل وکل شیء احصیناه فی امام مبین وکریمه لیخرجکم من الظلمات الی النور وکریمه
فالذین امنوا وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه وکریمه یریدون ان یطفئوا نور الله
بافواههم الآیة الی غیر ذلک من الآیات که باقر مجلسی در بحار بابی درین امور منعقد کرده که مراد از نور
ذات والاصفات حضرت امیر واز ظلمت کفر ابوجهل وامثال او مراد اند ناطق ست پس لحاظ ظلمت وکجا
نور بلی ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور انتهی ما تفوه به من الکفریات
الفضیحة والهفوات القبیحة ولولا الضرورة داعیة والحاجة ماسة لما
جوزنا ذکرها وما سوغنا نقلها وسطرها لکاینه اهل انصاف ولکاینه اهل فهم وخدام احادیث
نبویه که اشعه انوار ادراک بر ضمیر مهر تنویر ایشان تابیده تابیانید ودرین هفوات مخاطب نبیل
نظر فرمایند واگرچه جواب تفصیلی این کلام مخاطب که مایه حیرت اولی الافهام ست موکول ست
بجواب مسلک اول لیکن چون تبییض وتکمیل آن هنوز در حیز تعویق ست لهذا برای رفع
اوهام شائقین حرفی مختصر در غرابت این افاده جدیده مخاطب که سرمایه مباهات وافتخار او واتباع

اوست زنهم پس مخفی نماند که جناب او را در ینجا چند مغلطهای فاحش که گوئی ظلمات بعضها فوق بعض
در شان انست رو داده **اول** آنکه از راه حسن فهم و مزید عناد و مخالفت حق و سداد که با یحمت فکرتش
در فهم احادیث نمی رود مگر بسوی معانی باطله که موجب تشنیع و طعن باشد کما ظهر مرارا در ظلمات
عصبیت فرو رفته سواد را از ظلمت تمیز نداده ترجمه سواد بلفظ ظلمت نموده از غایت اطلاع
بر محاورات و کثرت تتبع هر دو را متحد انگاشته و کو تبیین سخافت این وهم محتاج بهیان نیست
لیکن هر گاه نوبت مکالمه با مثال جناب مخاطب رسیده تنبیه بر ضروریات هم لازم افتاد پس
مخفی نماند که ظلمت بمعنی تاریکی می باشد و خلاف نور ست قال فی الصحاح الظلمة خلاف النور و سواد
بمعنی سیاهی ست که رنگی مخصوص ست فی الصحاح والسواد لون و بر ظاهر ست که تعبیر احدی
بظلمت یا اثبات آن در کسی موجب تهجین و تنقیص ست قطعا و هرگز بوجه من الوجوه لفظ ظلمت
خالی از دلالت بر عیب و نقصان نمی باشد بخلاف سواد که در بسیاری از محاورات خالی از
تهجین و تنقیص میباشد و برای اشیای عزیزه و ممدوحه اثبات آن میکنند و از ینجاست
که جابجا شعرا مدح معشوقین خود بسواد هم کرده و براهین و حجج خطابیه حسن آن ثابت
ساخته علی الخصوص سواد قمر را که چون موجب نظام عالم و صلاح بنی آدم ست شرافتی بسیار
حاصل شده پس تفرقه در ظلمت و سواد و انهم سواد قمر نکردن داد کمال حسن فهم و تبحر دادنست
و مدح سواد و اعتقاد شرافت آن مخصوص بمضامین شعریه نیست بلکه علمای سنیه
هم بآن قائل اند و اسوداد جسد شریف حضرت آدم را که بعد اکل شجره واقع شده دلیل سیادت
شرافت منزلت حضرت او میدانند و از محامد و مناقب آنجناب میگیرند و میگویند که هیچ رنگی
از رنگها دلالت بر سیادت و شرافت ندارد جز سواد لهذا حق تعالی آنرا بحضرت آدم کرامت فرموده
چنانچه عبد الوهاب شعرانی در یواقیت گفته فان قلت فقد ورد ان ادم علیه السلام لما اکل
من الشجرة اسود جسده وقد یتبادر الی الاذهان ان ذلک یوذن بان ادم علیه السلام
اثرت فیه المعصیة نقصا فالجواب لیس اسوداده علامة علی نقصه بل هو علامة
علی حصول سیادته کما ذکره الشیخ فی الباب الثانی والسبعین فی الکلام علی ان حین
نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی ادم

قال وكذلك اسوداد جسد آدم عليه السلام لما اكل من الشجرة يدل على سيادته لان ذلك
اورثه الاجتباء والاصطفاء ولو لا اكله من الشجرة ما ظهرت سيادته وكذلك الحجر الاسود
لما خرج من الجنة وهو ابيض فلا بد من اثر يظهر عليه يعرف به سيادته في دار الدنيا اذا
رجع الى الجنة يتميز به عن اقرانه ونظهر به عليه خلعة التقريب الالهي في جعله امين الله في
الارض ولم يكن من الالوان ما يدل على السيادة الا اللون الاسود فكساه الله تعالى لون
السواد اعلاما لنا بانه صار سيد الحجر وجبه من الجنة الى الدنيا قلت ولعل من هذا القبيل
جعل ستر الكعبة اسود وكذلك خلفاء بني العباس وغيرهم ولعل ذلك هو سر لبسه
صلى الله عليه وآله وسلم العمامة السوداء يوم فتح مكة اظهار السيادته على الخلق من باب التحدث
بالنعمة واين افادة قدوة الموحدين كه فاضل شعرانى شيخ المشايخ صاحب تحفه هم تصديق آن كرده
واعتقاد بآن نموده صريح ست در اينكه سواد حضرت آدم دليل سيادت و شرافت آنحضرت بوده
حيرانم كه جناب مخاطب در حق حضرت آدم هم توهمات خود را راه خواهد داد و آنحضرت را مصداق
ظلمت گفته بر جميع ثلثه بر آنجناب زبان خواهد كشاد يا آنكه سر بدامن خجلت كشيده و بر سر انصاف
رسيده دست ازين خرافات خواهد برداشت و اقرار بعجز افت عقل خود در الزام اين مزعوم باطل
بر روايت اهل حق خواهد ساخت دوم آنكه قطع نظر از حمل سواد بر ظلمت كه خلاف لغت
ومحاورات واستعمالات افصحا وبلغا وافادات محققين ست در فهم معناى حديث كه علامه مجلسى
خود بران تنبيه كرده بسر افتاده هرگز پيرامون مرام آن نگرديده بغرائب مزعومات گرديده وگمان برده
كه معناى حديث آنست كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم عين سواد قمر ست و بازيمعنى را
معناى حقيقى حديث دانسته وانهم نفهميده كه اگر اين معنى را معناى حقيقى حديث گويند كلام محض مهمل
ومختل ميگردد چه بودن ذات اقدس جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم عين سواد قمر بطور حقيقت
هرگز امكان ندارد پس اين معنى مفاد حديث بطور حقيقت هرگز نخواهد بود بلكه معناى حقيقى واقعى آنست كه سواديكه در قمر
است نقش اسم مبارك جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ست يعنى لفظ محمد رسول الله
بسياهى در قمر نوشته است و ظاهر ست كه اين معناى حقيقى فقره السواد الذى فى
القمر محمد رسول الله است مثلا بر كاغذى بسياهى نويسند على امير المؤمنين و بايد

۵۰۵

بگویند هذا السواد الذی فی القرطاس علی امیر المومنین معنای حقیقی آن همین خواهد بود که این
سیاهی نقش اسم مبارک جناب امیر المومنین علیه السلام ست و بسیاهی این الفاظ برین کاغذ
نوشته شده که علی امیر المومنین و وجه حقیقی بودن این حمل آنست که مراد از محمد رسول الله درینجا ذات
آنجناب یا اسم ملفوظ آنجناب نیست بلکه مراد ازان الفاظ مکتوبه است و ظاهر ست که این سواد عین
الفاظ مکتوبه است پس این حمل حقیقی باشد بالجمله همین ست معنای حدیث شریف چنانچه مولانای
مجلسی بران تنبیه فرموده و معنای که مخاطب بدین مبارک آورده اراده آن بطور حقیقت از حدیث
بحدی باطل ست که مجانین و سفها هم میفهمند که جناب مخاطب نفهمند آری اگر جناب مخاطب
میگفت که معنای حدیث شریف بر سبیل مبالغه و مجاز آنست که سوادیکه در قمر ملاحظه میشود جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست امکان توهم داشت لیکن ظاهر ست که حمل کلام بر حقیقت واجب
و صرف آن عن الظاهر بوجه غیر جائز و از ینجاست که مخاطب خود نقل کرده که علامه مجلسی حمل آنرا بر معانی
مجازیه تکلف و تصنع دانسته و چون جناب مخاطب خود راضی بمعانی مجازیه نیست در پی اثبات
معنای حقیقی افتاده پس حمل آن بر معنای مجازی نزد او هم باطل باشد با آنکه اگر بفرض غیر واقع همین معنی
مراد هم باشد تعجبی لازم نمی آید زیرا که چنانچه مولانای مجلسی افاده فرموده سواد قمر از اعظم اسباب نظام
عالم ست و چون آنحضرت علت غائیه خلق عالم ست لهذا سواد قمر بر آنحضرت دلالت دارد با آنکه آنحضرت
چون سواد دلالت دارد بر حکمت صانع و عدم تقویت او اسباب صلاح خلق را و رسالت
اعظم مصالح خلق ست پس این سیاهی دلالت بر آنحضرت دارد و این معانی گو تکلف و تصنع
باشد حمل حدیث بر آن غیر جائز لیکن موجب توجه تشنیع و طعنی هرگز نیست بلکه در غایت شرافت
و جلالت آنحضرت صریح است بهر حال توهمیکه مخاطب اندیشیده اصلا وجهی از صحت ندارد
و هرگز لیاقت آن ندارد که ادانی طلبه هم تفوه بآن سازند بلکه اطفال صغار هم تخیل آن نمایند
چه جا که بتصدیق آن گرایند عجب می آیدم از جناب مخاطب که آن دعاوی رکیک فهم و فراست و تبحر
و تحقیق و این افادات دل آویز رنگین مقام تدبر ست که مخاطب بر اعلام کرام و محققین اعلام
از راه مزید انصاف و کمال تبحر طعن بنافهمی و نرسیدن بمطالب عبارات و احادیث می نماید و
باو تمام خیالات فاسده بر ایشان استهزا و تمسخر و ستم ظریفی میکند و خود در فهم احادیث

اهل حق چنین پیش پاهای خورده و بر روی افتند و روایات عترت طاهره را از ره گذر مشتهیات نفسانی و هواجس ظلمانی بر محامل فاسده و معانی باطله حمل کرده زبان بتعیین و تعییر میکشاید و در افتخار بر ان مهابات بآن صفحات و اوراق سیاه میسازد بلکه از غایت جسارت چنین دعاوی لاطائل بر زبان می آرد که من آن ایرادات عویصه و اعتراضات معضله بر احادیث عترت طاهره وارد کرده ام که اهل حق را تفصی ازان غیر ممکن بلکه اگر علما و محققین ایشان شرقا و غربا جمع شوند در جواب او حرفی نتوانند آ است آری راست ست که از شان علما و اکابر توجیه هیچ خرافات بعید ست بانیوجه اگر ایشان را عاجز از جواب خرافات خود دانند عجب نیست و جای زیاده تر تحیر آنست که با وصف دعاوی کمال اطلاع و فحص و غور و تنقید و مراجعت ما یتعلق بکل مبحث تمام باب بحار که ازانجا اینحدیث بر داشته هم بنظر بصیرت ندیده و بعض احادیث را که سابق برین ست و بصراحت تمام تبیین اینحدیث میکند ملاحظه نکرده ففی البحار قبل هذا الحدیث بنحو من صفحة الاحتجاج روی القاسم بن معاویة عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لما خلق الله عز و جل القمر کتب علیه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المومنین وهو السواد الذی ترونه انتهی پس اینحدیث تبیین حدیث نضر بن قابوس میکند و حمل آنرا بر حقیقت که جناب مولانای مجلسی ذکر کرده معین میسازد و ازینجاست که علامه مجلسی دیگر احتمالات را باعتراف مخاطب هم تکلف و تصنع دانسته بلکه آنرا بر معنای حقیقی که بیان کردیم نه آنچه مخاطب توهم نموده حمل نموده و عدم ذکر کتابت شهادت توحید و امارت جناب امیر المومنین علیه السلام در حدیث نضر بن قابوس منافی حمل آن برین معنی نیست فان عدم ذکر ذلک فیه لا ینافی ثبوته بروایة اخری وهذا ظاهر کل الظهور علی ارباب النهی و اگر متعصبی عنید یا جاهلی بلید کتابت اسم مقدس جناب رسالتمآب صلعم را بسواد مورد طعن و تشنیع گرداند اینک بحمد الله زبان او را مقطوع و خرافات او را مدفوع میکنیم باینکه کتابت اسم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسواد در کتب اهل سنت هم ثابت شده محمد بن یوسف شامی که فضائل و محامد او بر متتبع لوامع الانوار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکار ست در کتاب سبل الهدی و الرشاد گفته روی ابو الشیخ فی العظمة عن جعفر بن احمد قال کنت فی البحر فی مرکب فظهرت لنا سمکة بیضاء اذا علی قفاها مکتوب بسواد اشد سوادا من القیر لا اله الا الله محمد رسول الله و می بندارم که نواصب جاحدین

که بیخبر از ایمن و دین میباشند ملاحظه حدیث شریف احتجاج که متضمن کتابت اسم مبارک جناب امیر المؤمنین
علیه السلام با اسم اقدس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر قمر است بر خود خواهند پیچید و لسوزش
و التهاب مبتلا خواهند گردید که کانون ضمیر ایشان با آتش نصب و عداوت خواهد افروخت و خسارت و هلاکت دنیا
و عقبی بتکذیب و سخریه این حدیث شریف خواهند انداخت و لهذا اکتفا مینماید که بنحو استیفا صحت حدیث مذکور کالشمس فی رابعة النهار ثابت
رسانم و خار بر سر گران در جگر ایشان بخلانم و سوزش و التهاب ایشان را دو چندان گردانم بیانش بر سبیل اجمال آنکه در احادیث
متعدده و روایات متکثره اهل سنت و دیگر دیده اسم شریف جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اسم مبارک جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم بر ساق عرش نوشته است و نیز کتابت اسم شریف آنحضرت با نام مقدس نبوی در دیگر
مواضع و مواقع هم بروایات ایشان ثابت شده چنانچه در ریاض النضره مذکور است ذکر اختصاصه
ای علی علیه السلام بتائید الله نبیه صلی الله علیه و سلم به و کتبه ذلک علی ساق العرش
و علی بعض الحیوان عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیلة اسری بی
الی السماء نظرت الی ساق العرش الایمن فرأیت کتابا فهمته محمد رسول الله
ایدته بعلی و نصرته به خرجه الملا فی سیرته و عن ابن عباس قال کنا عند النبی صلی الله ۵۰
علیه و سلم فاذا بطائر فی فیه لوزة خضراء فالقاها فی حجر النبی صلی الله علیه و سلم فاخذها
النبی صلی الله علیه و سلم فقبلها ثم کسرها فاذا فی جوفها ورقة خضراء مکتوب بالاصفر
لا اله الا الله محمد رسول الله نصرته بعلی خرجه ابو الخیر القزوینی الحاکمی انتهی و قاضی عیاض
در شفا گفته و روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی
السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و در تفسیر در منثور مذکور است
اخرج ابن عدی و ابن عساکر عن انس قال قال رسول الله صلعم لما عرج بی رأیت
علی ساق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و در
کتاب بدائع السعد مذکور است و فی الخلاصة الحقائق قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم رأیت فی لیلة اسری بی الی السماء کتب علی ساق العرش بالذهب
او بماء الذهب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و
الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله الصفوة برگزیده یعنی خیر الناس ودزوده

القربی مذکورست عن علی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی رایت اسمك مقرونا باسمی فی اربعة مواطن فانست بالنظر الیه لما بلغت بیت المقدس فی معراجی الی السماء وجدت علی صخرتها لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری قال علی ابن ابیطالب فلما انتهیت الی سدرة المنتهی وجدت علیها انی انا الله لا اله الا انا وحدی ومحمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری قال علی بن ابیطالب فلما جاوزت من سدرة المنتهی وانتهیت الی عرش رب العالمین فوجدت مکتوبا علی قوائمه انی انا الله لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فلما هبطت الی الجنة وجدت مکتوبا علی باب الجنة لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره انتهی بهر گاه ثابت گردید که اسم شریف جناب امیر المومنین علیه السلام بر ساق عرش وباب جنت وسدرة المنتهی وسماء دنیا وغیر آن با اسم اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نوشته است درین صورت اگر بر قمر نیز همراه اسم جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم نام نامی حضرت امیر المومنین علیه السلام نوشته باشد چرا مقام استعجاب واستغراب وشورش واضطراب حضرات سنیه باشد واگر در کتابت اسم شریف جناب امیر المومنین علیه السلام با اسم مبارک حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم بر قمر باتباع وساوس واوهام اعتراض بهیچ دیگر سازند یعنی از غایت سفه وبعید الشقی از الغلو وعبث انکار نمایند جواب آن بس حقیر حرف دندان شکن بعرض رسانم وگویم اولا بر مجانبین که در کتابت اسم آنجناب بر ساق عرش وباب جنت وغیر آن مقصورست درینجا نیز متحقق ست وثانیا اینکه مفتریان وکذابان حسب دستور خویش که تحریف احادیث واقعیه داب ایشانست وهر فضائل وفضیلتی را که بحق جناب امیر المومنین علیه السلام یافته اند مثل آن برای ائمه خویش هم بافته وساخته اند درینجا هم کتابت نام شیخین را با نام اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر شمس بافته اند وعجب که محب طبری دل را بتصدیق وترویج آن میدهد وچنین بهتان صریح رو بروی ارباب علم وفضل فرا می نهد چنانچه در ریاض النضره میگوید ذکر کتبة اسمهما ای ابی بکر وعمر مع اسمه فی جبهة الشمس عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة اسری

بی الی السماء رایت الشمس تقاد من المشرق الی المغرب و علی جبهتها سطران مکتوبان
فسالت جبرئیل عنهما فقال اول سطر لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الشفیق
والثانی لا اله الا الله محمد رسول الله عمر الفاروق خرجه فی فضائل عمر و خرجه الملا فی
سیرته وقال نظرت الملائکة تقود الشمس من المشرق الی المغرب انتهی پس بعد افترای
این بهتان چه یارا دارند که بتکذیب کتابت اسم شریف جناب امیر المومنین علیه السلام بر قمر پردازند و با وصف
تصدیق آن امر استبعاد و استغراب پندارند لقد کسی الضاف وهد که روات سنیه و مفتریان ایشان را
چه جسارت رو داده که کتابت اسامی منحوسه شیخین را که قطعا مسبوق بالکفر بودند بر شمس با نام مطهر
مقدس جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات بربسته اند و قلوب اهل اسلام را بترویج چنین اباطیل
خسته و دل شکسته که چنین افترائات هرگز بعقل عاقل راست نمی آید بلکه در فضیحت و رسوائی واضعین می
افزاید و عجیب آنست که سنیه با وصف ادعای عقل و دانش این مهملات و مزخرفات ایشان بنقد
جان خرند و بتصدیق این خرافات و تشهیر آن پرده ناموس اسلاف خویش درند لیکن عقلا نیک میدانند
که مفتریان بیحیا از کجا بکجا شتافته اند و فضیلت واقعیه را که در حق وصی برحق وارد شده بناحق در حق ائمه
خویش بربافته و اصلا از افتضاح و فضیحت باکی نبرداشته سوم آنکه نفهمیدن معنای حدیث شریف
از مخاطب لیف هیچ عجب نیست لیکن لطیفه آنست که بعد نقل کلام علامه مجلسی هم با وصف آنکه جا بجا بر افادات
جنابش غبار شبهات و اعتراضات برانگیخته بزعم خود باسکات و افحام خدامش پرداخته تغلیطات علامه آفاق و محدث
علی الاطلاق در فهم معانی احادیث و تحقیق آن نموده و انرا سیده بنا بر توضیح اصل کلام مولانا
مجلسی نوشته می آید ففی البحار عن نضر بن قابوس عن ابی عبد الله علیه السلام قال السواد الذی
فی القمر محمد رسول الله بیان یحتمل ان یکون المراد ان هذا الشق لما کان من اعظم اسباب نظام
العالم کما مر العلة الغائیة لخلق العالم و نظامه هو صلی الله علیه و آله وسلم فکانه یدل علیه او
انها ادل علی حکمة الصانع و عدم تفویته ما فیه صلاح الخلق و رسالته صلی الله علیه و آله
وسلم اعظم المصالح فهو یدل علیه مع انه لا حاجة الی هذه التکلفات و یمکن حمله علی الحقیقة انتهی
و پر ظاهر ست که مراد مولانای مجلسی طاب ثراه ازین کلام اعنی حمله علی الحقیقة همین ست که مراد ازین حدیث
همان معنی باشد که این سواد قمر نقش محمد رسول الله ست نه آنکه بنا برین حمل محمد رسول الله بر

بذا السواد حقیقة خواهد شد چه این سیاهی قمر عین الفاظست یعنی محمد رسول الله پس بنا برین حمل این حقیقه
بر هذا السواد ظاهرست واما آن معنای واهی لا یعنی که مخاطب اندیشیده پس هرگز معنای حقیقی این
فقره نمیتواند شد زیرا که بلا شبهه این سیاهی حقیقة ذات مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نیست واین بحدی ظاهرست که بله وصبیان وسفها ونسوان هم میفهمند گویا جناب مخاطب طویل
الباع را در آن ریبی وارتیابی باشد بلکه برخلاف آن استبداد واصرار فرماید چهارم آنکه ازین همه لطیفتر نسبت
که علاوه برانکه کلام مولانا مجلسی راکه اینست ویمکن حمله علی الحقیقة بر مزعوم باطل خود فرود آورده وبان احتجاج مقصود نموده کرده
غلط دیگر هم که بر واضحست ازو سر زده یعنی ادعا نموده که علامه مجلسی سواد را بر حقیقتش حمل کرده وازین ادعا ظاهر میشود که
جناب مخاطب مرجع ضمیر حمله را لفظ سواد قرار داده وچنان فهمیده که مولانا مجلسی درینکلام در لفظ سواد بحث میکنند ودر حمل آن بر حقیقت یا مجاز
می نماید واین وهم محض باطل ومحض غلط صریحست که ادانی طلبه علوم هم ازتفوه بامثال ان استحیا
میکنند ودر رد طه چنین هفوات نمی افتند چه بر ظاهرست که کلام مولانای مجلسی درین نسبت ست که در جمله
السواد الذی فی القمر محمد رسول الله وارد ست که آیا حمل محمد رسول الله بر سواد مجازست یا حقیقت اولا
بعض وجوه بر تقدیر حمل این نسبت بر مجاز بیان فرموده وبعد آن آنرا تکلف وتصنع
گفته مرجوحیت ونامقبولیت آن ظاهر فرموده حمل اینکلام را بر حقیقت باینمعنی که این
نسبت حقیقی ست پسندیده وبر ظاهرست که سواد در هر دو تقدیر محمول بر حقیقت ست وانما
الکلام فی النسبة وجناب مخاطب نحریر که مهارت تامه در فنون معقول ومنقول دارد خصوصا در فنون
لسانیه وعلوم عربیه گوی تفوق بر ائمه فن ربوده چنان گمان نموده که لفظ سواد بر تقدیر اول محمول
بر مجازست وبر تقدیر ثانی محمول است بر حقیقت ونیز کلام در حمل سواد بر حقیقت ومجازست
وکلام در نسبت نیست اینست حال خدام والا مقام جناب مخاطب قمقام که باوصف اینهمه نازش وفخار
ولاف وگزاف چنین کلام سهل وسلیس که اصلا دقتی وغموضی نداشت نفهمیده هفوات لا یعقلون
بر زبان گهرفشان آورده وبعد ظهور این حسن فهم مخاطب هرچه از جناب او در حق مولانای مجلسی
ودیگر اعلام کرام از تجهیل وتغلیط ونسبت فضائح اوهام وشنائع هفوات باین
حضرات سر زند وهرچه در رد وابطال افادات این اخیار بر زبان آرد همه بجاست
وعین عنایت نه محل شکوه وشکایت که نزد کسی که چنین دقت فهم وغور نظر داشته

باشد که مجاز فی الطرف را از مجاز فی النسبة تمیز نه نماید و محصل کلام سلیس در نیابد از و
هرچه وقوع آید محل استعجاب نیست و طرفه ماجراست که جناب مخاطب برین هفوات و ترهات ندای
هل من مبارز میدهد و جمله اعلام اهل حق را از تصدی جواب آن عاجز می انگارد و کسی را لایق خطاب
و جواب خود نمی‌شمارد و لا غرو فللجنون فنون و اسفاه که حضرت مخاطب عالیمقدار با این
همه تبختر و استکبار که نه بادراک معنای حدیث شریف وارسیده و نه از طرق دیگر این حدیث که
تصریح بمفاد آن میکند اطلاعی برداشته و نه مراد علامه مجلسی فهمیده بلکه از غایت ذکاء و دهاء
کلام جنابش را هم بر معنای محرف خود حمل کرده و تحریف صریح حدیث کرده معنای واهی
که ادنی عامی از تفوه بآن استحیا کند برزبان آورده باین توهمات و خرافات در ظلمات و شبهات
افتاده از دین و اسلام دست برداشته العیاذ بالله بی اندامی در حق سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم بکار برده و فضیلت عظیمه که در احادیث عترت طاهره در حق آنجناب
وارد ست یعنی کتابت اسم شریفش بر قمر برای اظهار فضل و عظمت آنجناب بهواجس
نفسانی منقصت قرار داده چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر و عجیب
تر آنکه باین توهمات و تخایف شبهات اثبات افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بر
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خواسته و نیز مقام امعان ست که جسارت مخاطب
مدعی اسلام باین مرتبه رسیده که بیباکانه آیات را تعریضا در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برای
اظهار مزید فضل و حفظ قرآن مجید میخواند و لهکذا صدق الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور هرگاه جناب رسالتمآب صلعم
را بزبانش بسوز عین ظلمت قرار میدهد و تهجین آنجناب را زینت کلام میداند و آیه هل یستوی الظلمات و النور
در حق آنسرور میخواند حالا آنچه در حق جناب امیر المومنین علیه السلام خواهد گفت و نسبت ظلمات و غیران با آنجناب خواهد
نمود همه سهل و آسان ست آری هرگاه اضعاف مفتریان و اهل خوشامد سلاطین که در لباس اسلام چه کارها
که نکرده اند در نورانیت ثابته ولو دانستند از نو احادیث وضع کرده اند و علمای قوم احادیث داله را بر نور مرتضوی انکار نموده
حکم بوضع آن کرده باشند جناب مخاطب ظلمات را اجابت اکتفا قرار میدهد و اتباع مخرج او از نور بسوی ظلمات نیست بنظر
فی الحقیقت جناب از مشاهیر محدثین اهل سنت اوضح تحفه خود امقیر قرار داده که تهمت معتمد...

بر شیعه هم بسته و باین جهت بمفتریات واکاذیب مردیه او را بخلاف عهود موثقه در باب طاعن بر الملحق
محجب گردانیده علی ما نقل روایت میکند عن ابن عباس رضی الله عنه عن رسول الله انه قال ان الله
عز و جل خلقنی من نوره و خلق ابابکر من نوری و خلق عمر من نور ابی بکر و خلق المؤمنین
کلهم من نور عمر انتهی و ظهور افترا و کذب این دروغ بیفروغ نه بمثابه ایست که محتاج تنبیه و تبیین
باشد که خلقت کفار را از نور منور قرار داده اند و بغرض فاسد مقابله احادیث انعیه خلقت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از نور مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باین ترهات و هفوات که هر متدینی نیی
بکذب آن می برد و انگشت تعجب بملاحظه آن میگزد خواسته اند این ترهات کمتر از هفوات مسیلمه کذاب
نیست که بآن قصد مقابله آیات ربانیه کرده بود و لطیفه اینست که خواجه پارسا با آنهمه پارسائی بجهت اختلال
حواس بابخره سوداویه ظلمانیه و اختلاط عقل بهواجس شیطانیه طعن و تشنیع شنیع بر الملحق بنسبت اتیان
اکاذیب مفتریات درباره فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و باز خود مرتکب همین شنیعه که نسبت
آن بالملحق کرده بود گردیده نیز و امثال موضوعات و مفتریات برای اثبات فضیلت خلفا ذکر کرده چنانچه در فصل الخطاب نقلا عن نوادر الاصول
للحکیم الترمذی گفته و من کان من اهل بیته ذریته فذریته صلی الله علیه و سلم اکثر من ان تحصی فی الارض و
برکة الله سبحانه علیهم دائمة و رحمته مظلة من فوقهم و موجود فیهم المیل الی الشهوات لانفسهم الا من عصمه الله فی عترته و ذریته فمنهم
المحسن و منهم المسیء و عن رسول الله انه کان یقول جهارا غیر سر الا ان اولیائی منکم
لیسوا بنی ابی فلان و لکن اولیائی منکم المتقون من کانوا و حیث کانوا فاصحابه
رضی الله عنهم اولیاءه و اولیاءه المتقون فی کل قرن و هم علی سنته و هدیه
و خلقه و ان هذه الطبقة الزائغة قلوبهم المفتونة بحب اهل بیت
رسول الله صلعم نسبا ما زالت بهم فتنتهم حتی عمدوا الی کل شیء من هذه الاشیاء
فنسبوه الیهم و حرموا غیرهم ذلک اعجابا بهم و فتنة و ان الله تبارک اسمه
فضلهم بان طیب عنصرهم و طهر اخلاقهم فاختار قبیلتهم علی القبائل بذلک فلهم
حرمة التفضیل و الاثرة و لهم حرمة الاتصال برسول الله صلعم فیحق علینا ان نحبهم حبا لا
یرجع علینا بوبال و ظلمة فان النفس قرینها الشیطان و هی ارضیة شهوانیة سخیفة
تخف بزینتها و هواها فتمیل مع ریح کل شهوة فجاءت باحادیث مختلفة

واکاذیب منکرة تنکرها عقول الصادقین حتی اداهم ذلک الی ان طعنوا فی امارة الشیخین المهتدین
المرضیین الذین کان علی رض یودب ویکل من فضله علیهما ویقول لا اجد احدا یفضلنی
علیهما الا جلدته حد المفترین فبلغ من افراط هذه الطبقة ان رووا احادیث مختلقة
یریدون ان یقیموا بمثل هذا العلی رضی الله عنه فضیلة وقد فضل الله تعالی علیا رض باشیاء
کثیرة قد اغنته عن مثل هذه الاکاذیب فترکوا الظلمة قلوبهم تلک الاشیاء واقبلوا علی الکذب
والزور لشغف حبهم وزیغ قلوبهم وفی فردوس الاخبار ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلعم
انه قال ان الله عز وجل خلقنی من نوره وخلق ابابکر من نوری وخلق عمر من نور ابی بکر و
خلق المومنین کلهم من نور عمر رضی الله عنهم جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلعم ان
الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی بن ابیطالب
رضی الله عنه ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلعم انه قال ان الله عز وجل فرض علیکم
حب ابی بکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم کما فرض علیکم الصلوة والصیام
والحج والزکوة فمن ابغض واحدا منهم فلا صلوة ولا صیام ولا حج له ولا زکوة له
ویحشر یوم القیمة من قبره الی النار انتهی این تعصب بحیثیم عبرت ملاحظه باید نمود
که بمقتضای آنکه کافر همه را بکیش خود پندارد در روایات و احادیث حضرات معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که عقول مشتی از کاذبین و معاندین انکار آن مینماید مختلق و مکذوب می انگارد و میگوید که آن رات
العیاذ بالله بر کذب و زور روآورده اند و قلوب ایشان بزیغ و حیف میل دارد و با وصف اینهمه تفنیع
وتغلیظ روایت اکاذیب صریحه و مختلقات فاضحه که برادانی اهل علم افترای آن ظاهر است می نماید و خود فضیحی مکیان
را الفضیحت بر خود منطبق میسازد سبحان الله این حدیث نورانیت شیخین که بر نار یت مفتری و مصدق آن آوان
بلند میکند از احادیث صحیحه و روایات واقعیه باشد و احادیث ایلحق در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام
که اهلسنت شریک روایت آنند مفتری و دروغ باشد و ازین انصاف دشمنیها از که توان
خواست و اگر حضرات اهلسنت را در موضوعیت اینحدیث فردوس الاخبار هنوز شبهه باشد
و بر دلائل قاهره قطعیه که ازان موضوعیت آن واضح میشود و در محل خود مذکور ست
گوش نکنند بعنایت الهی باثبات رسانم که اینحدیث بنص ثقات اکابر اهلسنت موضوع و

مفتریست واصلا لیاقت اعتبار واعتماد ندارد چنانچه در مختصر تنزیه الشریعة مذکورست حدیث
خلقنی الله من نوره وخلق ابابکر من نوری وخلق عمر من نور ابی بکر وخلق امتی من نور عمر
وعمر سراج اهل الجنة نغ ای رواه ابو نعیم فی الامالی عن ابی هریرة وقال هذا باطل وقال
الذهبی هذا کذب انتهی پس لله الحمد که بر زبان اکابر قوم بطلان وکذب وافترای این دروغ فاسد ظاهرشد
وکودرین حدیث وآن حدیثی که صاحب فردوس روایت کرده فرقی یسیرهست لیکن چون مضمون
هر دو متحد هست از حکم بکذب وبطلان اول افترا ووضعیت ثانی هم ظاهر خواهد شد پس بکمال ظهور واضح گردید
که غارتگران اصول وروایات سرور ائمه هدی را برهم کرده افترا آت خود را باسم متبرک آن قدوه طیبین و
طاهرین نسبت کرده اند وبتقلید شیاطین مثل سرحوب مصداق ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی واضل سبیلا مذهبی واهی برای خود قرار داده ومقصود اهل حق که ازین مهملات بالمره دست کشیده
اند وبالخصوص این هیچمدان همین ست وازینجاست که در اثنای جواب مباحثی ذکر میکنیم که دلالت بران
دارد که اینهمه را افترا آت وتلبیسات اکابر قوم ست واز دلائل مقدسه جناب نبوی قطعا ویقینا بالبره اجنبیست
پس بعنایت ایزدی بدون گفتگو مدعا حاصل ست والحمد لله علی ذلک وحدیثی دیگر که صاحب فصل الخطاب
درباره مبغض ثلثه آورده ومفتری آن از راه عنایت ولطف بحق جناب امیر المومنین علیه السلام بغرض
باطل ترویج کذب وافترائی خود آنجناب را دران شریک کرده پس بطلان ووضعیت آن هم کالشمس
فی رابعة النهار هویدا وآشکارست زیرا که اگر مبغض یکی از ثلثه را هیچ عملی مقبول نشود ومحشور شود لیوسی
نار لازم آید که جمعی از صحابه کرام مثل طلحه وزبیر وعائشه وغیر ایشان که تحریض وتحریص بر قتل جناب عثمان
کردند کما هو مذکور مفصلا فی تشیید المطاعن للمولانا احد العلامة نقلا عن ثقاتهم واثباتهم وهم مثل عمرو بن
الحمق صحابی جلیل القدر ودیگران که در قتل عثمان اعانت کردند وشریک آن گردیدند ناری باشند پس بلا شبهه
ثابت شد که مفتری این حدیث ملحد کافری مبغض اینحضرات بود که بقصد تهجین شان ایشان افترای آن نموده بالعیاذ
جهنمی بودن ایشان بزعم باطل خود ثابت کرده فلا افلح ابدا پنجم آنکه مخاطب از روایات وافادات اکابر واعاظم
خویش اصلا خبری برداشته وبتتبع اسفار دین وایمان خویش نپرداخته بر خیالات واهیه انچه خواسته
نگاشته وندانسته که بنابر توهمات سخیفه او که مجرد تعبیر جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
بنور او مستلزم تعبیر آنحضرت بظلمت دانسته وبا نیوسایه العیاذ بالله مفضولیت آنجناب از حضرت

امیر المومنین علیه السلام ثابت کردن خواسته و فرق ظلمت و نور خاکش بدیهان متحقق داشته لازم می آید
اشکالی بس عظیم که اذهان اولیای او را بصحرای حیرانی و پریشانی دیوانه وار می اندازد و هوش و حواس ایشان
بر جا نمی دارد چه همین تشنیعات و الزامات که مخاطب وارد کرده خدوا لحذو ولفظا بلفظ برسینه
لازم می آید و بجوابش ایشان را مجال حرف زدن باقی نمیماند که خود کرده را درمانی نیست بیانش آنکه نزد
اهلسنت تعبیر آنجناب بسواد بعض صحابه کرام واقع شده شیخ عبد الحق در ما ثبت فی السنة فی ایام السنة که
نام نامیش از حقانیت و واقعیت مضامینش خبر میدهد در ذکر مراثی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم گفته و قال الحسان رضی الله عنه ٭ کنت السواد لناظری ٭ فعمی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت ٭ فعلیک کنت احاذر ٭ انتهی ازین اشعار بلاغت شعار حسان بن
ثابت که وجوب تعظیم و تکریمش و برائتش از تقول بباطل لاسیما در امور دینیه محقق و ثابت واضح
و ثابت ست که او جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را بسواد چشم خود تعبیر کرده و ظاهرست که سواد
چشم حسان بن ثابت در شرف و فضیلت اگر کم از سواد قمر نیست بالاتر هم از ان نخواهد بود و قطع نظر
ازین مطمح نظر مخاطب نبیل فقط تعبیر آنحضرت بلفظ سواد ست و آن بهر کیف متحقق پس بنابر مزعوم
او العیاذ بالله اطلاق ظلمت صحیح خواهد بود و گو نورانیت جناب امیر المومنین علیه السلام باحادیث
ثقات سنیه هم ثابت ست لیکن ذکر آن درینجا نمی آرم و همین قدر میگویم که نورانیت ثلثه بزعم سنیه متحقق نیست
بلکه چنانکه بعض احادیث مفتریات متضمن آن نشسته و از خرافات کابلی در صواقع و شاه عبد العزیز دراین حجر در صواعق نیز تایید
و تصدیق آن نموده در یافت پس الحال العیاذ بالله بزعم باطل او قدر ثلثه و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم فرق سطور محقق خواهد بود و سائر
تشنیعات که مخاطب لازم کرده بر او خواهد افتاد و قلم ادب رقم را تاب اعاده آن کفریات نیست لیکن ناظرین لبیبان خوب بدل برده دل
مخاطب که انشای آن کرده خوشنیک میداند **قوله** و آنچه بعضی از اکابر معاصرین الخ **اقول** بغایت
غریب ست که جناب مخاطب نام این بعض اکابر معاصرین ذکر نکرده تا واضح می شد که ایا در واقع
کسی از معتمدین و معتبرین و فضلاء مقبولین اهلحق ست یا این بعض اکابر معاصرین ستکه مخاطب
بعض مسائل فقهیه از و نقل کرده و در آخر ظاهر شد که ان پسر مرزا محمد اکبر ابادی اخباری
ست و از عدم ذکر نام این بعض معاصرین چه شکایت کنم که جناب مخاطب کلام او را هم
بعینه نقل نکرده بلکه محصل ان هم نیاورده و محض برد و نقض آن اکتفا کرده

حالانکه باعتراف او در مسلک اول بدون نقل عبارات گفتگو کردن مخالف داب مناظره وفن مکالمه است پس چگونه بقول خود خود را از داب وطریقه مناظره خارج فرموده بالجمله بر مخاطب لازم است که اولا نام آن بعض معاصرین ذکر فرماید وبودنش از مقبولین واضح سازد وثانیا کلامش را ذکر نماید وثالثا صحت نسبتش باو ثابت سازد چه محض نقل مخاطب محل اعتماد نیست خصوصا بعد ظهور تحریفات وخیانات صریحه از بلا زبان او ورابعا بودن آن مخالف قانون واز قبیل عذر بدتر از گناه بدلیلی مقبول مبین باثبات رساند

قوله زیراکه انزال لازم می آید الخ **اقول** نهایت لطیف وظریف است که نه اصل عبارت این بعض معاصرین ذکر کرده ونه محصل آن آورده وکلام کردن بران شروع کرده این کدام قانون وداب تالیف وتصنیف است که مخاطب پیش گرفته کاش اگر این کلام بعض معاصرین در کتابی مدون می بود بار کلام برآن باوصف عدم نقل وذکر آن گنجایش داشت اما بر چنین کلام که جز قائل ومخاطب بران دیگری اطلاع ندارد بی ذکر اصل ومحصل آن کلام کردن مایه حیرت است که چه توان گفت اما آنچه عبارت تفسیر منسوب بامام حسن عسکری علیه السلام ذکر کرده پس آن دلیل صریح است برانکه تفسیر متوهم مخاطب بتحریر غیر صحیح است پس اراده آن از عبارت تفسیر علی بن ابراهیم ناجائز باشد اما توهم مخاطب بامهارت که این روایت دلالت دارد برآنکه علی بن ابراهیم از منتحلین موالات ائمه بوده یعنی در واقع از موالیان آنحضرات نیست بلکه تکذیب خافترا انتحال آن کرده ونیز از محرفین الفاظ ومعانی این اظهار است پس از غرائب توهمات ودور از کار وعجائب لیل ونهار است بحیرتم که چرا جناب مخاطب عالی فخار اعجوبه روزگار باوصف دعاوی مناظره ومقابله علمای اخیار بچنین هفوات واهی زبان می آلاید حاصل روایت تفسیر منسوب بامام علیه السلام آنست که از حضرت باقر علیه السلام سوال کردند که بعضی مردم که انتحال موالات شما میکنند گمان میکنند که بعوضه جناب امیر المومنین علی علیه السلام است و مافوق آن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت ارشاد فرمود که اینها شنیدند چیزیرا که آنرا بر وجهش ننهادند یعنی در روایت ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خطا کردند وراه غلط پیش گرفتند پس این ارشاد امام علیه السلام در حق کسی است که از وی این تحریف وخلط واقع شده باشد وبر ظاهر است که علی بن ابراهیم هرگز این تحریف ننموده چه اولا معناى روایت او نه آنست

که مخاطب نبیل تخییل کرده ومعنایش عند ذلیل بتفصیل بیان کرده ثانیاً بفرض غیر واقع اگر معنایش
همان معنای متوهم مخاطب قمقام باشد پس علی بن ابراهیم این روایت را از رواة آن نقل کرده وتوثیق
بعض رواة آن در کتب رجال یافته نمیشود پس نسبت تحریف وانتحال موالات بعلی بن ابراهیم سفسطه
محض ومکابره صریح است که بسبب منه بربران جسارت میکند لیکن جناب مخاطب که از تامل وتدبر
بسا دور تر افتاده بادنی توهم وشبه ایچی خواهد از خرافات وترهات بر زبان می آرد وغریب تر اینست
که این هم اندیشه نمیکند که بنابر امثال این الزامات در حق اکابر او چه لازم می آید چه پر ظاهرست که
هرگاه بجهت این روایت تحریف وانتحال موالات را جناب مخاطب بر علی بن ابراهیم ثابت می فرماید
بلا شبهه همه اموریکه مدققین ومصنفین ومحققین اهل سنت درباره رواة روایت خواندن جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مدح اصنام را بکلام سخافت نظام تلک الغرانیق العلی الخ گفته اند در
حق اکابر وائمه وشیوخ اسلام او که ببرکات انفاس شان دین واسلام اهلسنت رواج ورونق گرفته مواز
تحریفات محرفین وتشبیهات ملحدین بزعم ایشان محفوظ مانده ثابت شود بیانش آنکه عنقریب میدانی که جمع
کثیر از ائمه اهلسنت این روایت را اخراج کرده اند مثل بزار وطبرانی وابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن
مردویه وعبد بن حمید وسعید بن منصور وغیر ایشان از اکابر وائمه وشیوخ وثقات وهداة اهلسنت
وحال آنکه صاحب صواقع این قصه را کذب ومفتری گفته وارشاد نموده که زنادقه آنرا وضع کرده اند پس
بنابر افادات مخاطب نبیل لازم آید که این ائمه وشیوخ اسلام همه زندیق ومفتری وکاذب ودروغگو
وواضع مطاعن ومثالب وقوادح عصمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشند پس گو قرار دادن
علی بن ابراهیم از منتحلین ولای اهلبیت معصومین علیهم السلام ومحرفین الفاظ ومعانی آن کرام
بر مخاطب قمقام بسبب عدم ادراک مرام بس سهل وآسان است لیکن این ائمه ومقتدایان را
زنادقه ومفتریان وطاعنان ومعادیان سرور انس وجان علیه وآله الاطهار آلاف التحیات والتسلیمات
من الرب المنان قرار دادن بس مشکل خواهد افتاد **قوله** وبتعلیم شیاطین مثل سرحوب الخ **اقول**
اگر مراد آنست که مذهب الحق ماخوذ از شیاطین است مثل سرحوب اعمی وغیر او وواهی است پس لفظی
ازین حدیث بران دلالت ندارد محض ذکر تخطئه اینکسان مذکور است آنرا با ماخوذ بودن مذهب الحق از این ملاعین
چه مناسبت ست واگر مراد آنست که مذهب اینکسان که غلط در فهم کردند چنین و چنان بوده

بس فساد آنهم ظاهرست زیرا که مذهب ایشان ذکرے در کلام امام علیه السلام نیامده محض تغلیط و تخطیه
ایشان البته مذکورست با آنکه اگر فساد مذهب ایشان در ارشاد امام علیه السلام هم مذکور میبود باهلحق چه ضرر میرسید
که خود در سوال مذکورست که اینها منتحلین موالات ائمه علیهم السلام بودند و عاقل بصیر را درینمقام اندک تاملی
باید که جناب مخاطب بجهت عدم ادراک معنای روایت تفسیر علی بن ابراهیم اینهمه دراز نفسی و بالاخوانی آغاز
کرده و ندانسته که صحابه کبار که اهلسنت معتقد فضائل علیه و مناقب سنیه و مدائح عظیمه و محامد جلیله ایشان میباشند
و بهزار حدیث و آیه کمال ثنا و اطراء ایشان ثابت میکنند و دین و ایمان خود بایشان وابسته کرده اعتمادنگری
اصول و روایات سرور ائمه هدی نموده و احادیث و ارشادات آنجناب را برهم زده افتراات خود را
باسم مبارک آن قدوه طیبین و طاهرین نسبت کرده اند پس ازانجمله جناب خلافت مآب عمر بن الخطاب
و فرزند ارجمند این اند که نعوذ بالله علی الله و رسوله میگفتند که آنحضرت فرموده که میت بجهت بکاء اهل او معذب
میشود و حضرت عائشه دربناره تحریف ایشان ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را ظاهر
ساخته و مخالفت صریحه آن با نص قرآنی که لا تزر وازرة وزر اخری بیان فرموده است در صحیح بخاری
مذکورست حدثنا عبدان قال اخبرنا عبد الله قال اخبرنا ابن جریج قال اخبرنی عبد الله بن
عبید الله بن ابی ملیکه قال توفیت بنت لعثمان بمکة وجئنا لنشهدها وحضرها ابن عمر وابن عباس
وانی لجالس بینهما او قال جلست الی احدهما ثم جاء الآخر فجلس الی جنبی فقال عبد الله بن عمر
لعمرو بن عثمان الا تنهی عن البکاء فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان المیت لیعذب ببکاء
اهله علیه فقال ابن عباس قد کان عمر یقول بعض ذلک ثم حدث قال صدرت مع عمر من مکة
حتی اذا کنا بالبیداء اذا هو برکب تحت ظل سمرة فقال اذهب فانظر من هولاء الرکب قال فنظرت
فاذا صهیب فاخبرته فقال ادعه لی فرجعت الی صهیب فقلت ارتحل فالحق امیر المومنین
فلما اصیب عمر دخل صهیب یبکی یقول وا اخاه وا صاحباه فقال له عمر یا صهیب اتبکی علی
وقد قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان المیت یعذب ببعض بکاء اهله علیه
قال ابن عباس فلما مات عمر ذکرت ذلک لعائشة فقالت یرحم الله عمر والله ما حدث رسول الله ان الله
لیعذب المومن ببکاء اهله علیه ولکن رسول الله قال ان الله لیزید الکافر عذابا ببکاء
اهله علیه قالت حسبکم القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری قال ابن عباس عند ذلک

والله هو اضحك وابکی قال ابن ملیکة والله ما قال ابن عمر شیئا انتهی از ینجاست حسب ما قال
المخاطب بعد ذکر روایة التفسیر المنسوب الی الحسن العسکری علیه السلام صریح معلوم شد که خلافت مآب و فرزند
ارجمند شان ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را تحریف و تصحیف فرمودند و غارتگری
اصول و روایات بعمل آوردند و افترای خود را باسم مبارک آنسرور نسبت کردند آنجناب فرموده بود
که حقتعالی کافر را بجهت بکاء اهل او برو زیادت در عذاب میکند و ایشان تحریفا آن کرده امری که صریح
خلاف نص قرآنی و منضاد دلائل عقلیه و نقلیه است بآنجناب نسبت کردند زیاده ازین تحریف و تبدیل
چه میباشد که امری که مخالف و مکذب قرآن و سنت و مزاحم عقل باشد و ادنی عاجلی تجویز آن نمینماید
بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منسوب کردند حیرانم که اگر از قرآن و سنت بهره نداشتند
کاش رجوع بعقل که معتقدین شان کمال آن را در ایشان لاسیما فی الاب ثابت میدانند رجوع میفرمودند
و بطلان این افترا می دریافتند فلله درهما کیف ما استحییت من تکذیب الثانی و تسلیله و تحریف
لوم لائم فی اظهار الحق و دلیله و اگر مخاطب بعد ملاحظه این تحریفات ائمه خویش و غارتگری ایشان
اصول و روایات و ارشادات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم را هم هوس تعریض و تشنیع بر اهل الحق
داشته باشد پس علاجش جز رجوع باطبا حذاق امری دیگر بخیال نمیرسد که مرض اختلال حواس را که گفت
و شنود علاج نتوان کرد از افادات شاه ولی الله صاحب چنان کل میکند که ارشاد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بتعذیب میت در واقعه مخصوصه بوده و حکم بتعذیب معلل ببکا نبوده بلکه آنسرور
گذشت بر یهودیه که اهل او برو میگریستند پس آنجناب فرمود که ایشان میگریند برو و حالانکه او عذاب کرده
میشود در قبر خود پس حکم تعذیب مخصوص باین یهودیه بوده و نیز معلل ببکاء اهل او نبود و جناب ابن عمر
از کمال فراست و ضبط و فهم چنان گمان بردند که این حکم تعذیب معلل است ببکاء اهل و یعنی عذاب او
بجهت بکاء اهل او برو است و نیز این حکم مخصوص باو نیست بلکه عام است جمیع اموات را الکفار اکانوا او
مؤمنین پس این حسن فهم و لطف تحریف که کم از تحریفات شایعه در کتب درایت که نزد اختیار قهقهه سرشار
بملاحظه آن رومیدهد بنزد هند قابل عبارت شاه صاحب ملاحظه باید فرمود که در رساله انصاف در ذکر اختلافات می
فرماید منها اختلاف الضبط مثاله ما روی ابن عمر عنه صلی الله علیه و سلم من ان المیت یعذب
ببکاء اهله علیه نقضت عائشة بانه لم یاخذ الحدیث علی وجهه مر رسول الله صلی الله علیه و سلم

علی یهودیة یبکی علیها اهلها فقال صلی الله علیه وسلم انهم یبکون علیها وانها تعذب فی قبرها و
ظن العذاب معلولا بالبکاء وظن الحکم عاما علی کل میت انتهی و انمیمون که شاه صاحب ذکر کرده اند
در روایت مسلم وغیر او وارد ست و تحریفات جناب ابن عمر منحصر درین روایت خاصه نیست بلکه از دیگر افادات
ایشان هم واضحست که گویا تحریف و تبدیل احادیث سجیه مرضیه ایشان بود چنانچه بعضی از ان در زبر مذکور ست
از انجمله اینست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که موت فجاءة تخفیف ست بر مومن
و سخط و غضب الهی بر کافر جنابش قیامت کرد که صریح تحریف ارشاد فیض بنیاد رحمة للعالمین نموده
گفت که موت فجاءة سخط و غضب الهیست بر مومنین و حضرت عائشه که مادر مهربان بودند از
غایت شفقت بعد دعای مغفرت برای جنابش تنبیه برین تحریف فرمودند چنانچه طبرانی در اوسط
از موسی بن طلحه آورده قال بلغ عایشة ان ابن عمر یقول ان موت الفجاءة سخط علی المومنین
فقالت یغفر الله لابن عمر انما قال رسول الله صلعم موت الفجاءة تخفیف علی المومنین و سخط علی الکافرین
و از جمله تحریفات جنابش آنست که بخاری روایت کرده از جناب او قال وقف النبی صلعم علی قلیب بدر
فقال هل وجدتم ما وعد ربکم حقا ثم قال انهم الآن یسمعون ما اقول فذکر ذلک
لعائشة فقالت قال رسول الله صلعم انهم لیعلمون الآن ما کنت اقول لهم حق و از انجمله اینکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابن مکتوم مرد اعمی ست بعد اذان او اکل و شرب بکنید و هرگاه بلال اذان کند از اکل
و شرب باز ایستید که بلال صبح می بیند جناب شان انقلاب وضع فرموده گفتند که آنجناب گفته است
که بلال اذان بشب میکند پس بخورید و بنوشید تا که ابن مکتوم اذان نماید و برین تحریف هم حضرت
عایشه تنبیه فرمودند کما فی فتح الباری وغیره و نیز ازین منقبت تحریف و تصحیف و تغییر و تبدیل
روایات نبویه و احادیث مصطفویه مخصوص بذات بابرکات خلافت مآب ابن الخطاب و رئیس
المحرفین فرزند ارجمند ایشان گمان نباید نمود العیاذ بالله من ذلک بلکه دیگر صحابه کرام هم ازین فضیلت جلیله
حظی وافر داشتند و اکثر احادیث آنسرور را محرف و متغیر ساختند از انجمله ابو هریره بسیاری از احادیث
را مبدل و محرف نموده اکاذیب و خرافات بجناب سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات نسبت
میکرد و حضرت عائشه که منصب اتالیقی صحابه داشتند بران تنبیه میفرمود چنانچه پاره ازان گذشت و از غرایب
تحریفات که بعضی از حضرات صحابه بهوای نفسانی مرتکب آن شده اند اینست که حدیث اهتز العرش

لموت سعد بن معاذ را که از عمده فضائل آن بزرگ بود بجهت بغض و عداوتیکه درمیان قبیله او و قبیله سعد
بوده محرف ساخته و گفته که مراد از عرش سریر است نه آسمان چنانچه بخاری روایت میکند حدثنا محمد بن
المثنی قال حدثنا الفضل بن مساور ختن ابی عوانة قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن
ابی سفیان عن جابر سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد بن
معاذ وعن الاعمش حدثنا ابو صالح عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقال رجل لجابر
فان البراء یقول اهتز السریر فقال انه کان بین هذین الحیین ضغائن سمعت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم یقول اهتز عرش الرحمان لموت سعد بن معاذ ازین روایت سراپا هدایت در کمال
وضوح ثابت که براء بن عازب دیده و دانسته معنای حدیث شریف جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم محرف ساخته و بجهت عداوتی و بغضی که با سعد داشت ابطال چنین فضیلت جلیله
و منقبت جمیله او که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای او ثابت فرموده خواسته و معنای
باطل برای آن از پیش خود تراشیده گونه دین و امانت خویش بناخن بغض و حسد خار عباد الله افترا
بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که مالش آنست که دانی خراشیده ولله الحمد که حقتعالی
بعنایت و هدایت دیگر صحابه اکابر مثل جابر و غیر او نفی تحریف و افترای او نموده اهل ایمان را از
زیغ و ضلال او در کنف حمایت گرفته پس هر گاه صحابه کرام حضرات سنیه چنین تحریفات شنیعه لفظیه
و معنویه در احادیث نبویه نموده باشند جناب مخاطب را سزاوار نبود که بر بیچاره علی بن ابراهیم بتوهمات
واهیه و تخیلات باطله تهمت تحریف بگذارد و الملحق را بر اظهار فضائل ائمه دین خویش آرد و خویشتن را
باین خیال محال از جا برده دست از آداب و قانون مناظره بردارد و از دیگر افادات جنابش گل کرد
که تحریف حدیث منقبت سعد مخصوص براء بن عازب نبوده بلکه قدوة المحرفین ایشان اعنی جناب
ابن عمر هم حدیث مذکور را بهمه دانی بهمین معنای مکذوب مختلق تفسیر میکرد و بدین نسبت رد
بر نص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مینمود قال الحکیم الترمذی الذی احتج به
فی الصواقع و التحفة فی نوادر الاصول حدثنا الحسین بن علی العجلی قال حدثنا عمرو بن محمد
العنقزی قال حدثنا عبد الله بن ادریس عن عبید الله بن عمر و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ حدثنا سفیان بن وکیع حدثنا یزید بن

هارون عن محمد بن عمرو عن ابیه عن جده عن عایشة عن اسید بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لوفاة سعد بن معاذ قال ابو عبد الله فتاول ناس فی هذا الحدیث وقالوا العرش سریره الذی حمل علیه واحتجوا بحدیث رووه عن ابن عمر انه تاوله کذا حدثنا الجارود قال حدثنا جریر عن عطاء بن السائب عن مجاهد عن ابن عمر قال ذکروا عنده حدیث سعد ان العرش یهتز بحب الله لقاء سعد قال ابن عمر ان العرش لیس یهتز لموت احد ولکنه سریره الذی حمل علیه قال فهذا مبلغ ابن عمر رحمه الله من علم ما القی الله من ذلک وفوق کل ذی علم علیم انتهی واما تحریفات وتصحیفات رجال وروات اهلسنت که غیر صحابه اند پس دفاتر طوال برای احصای بندی ازان کفایت نمیتوان ساخت پاره ازان که در صحیحین وموطا که اصول اسلام ست واقع شده قاضی عیاض در مشارق الانوار جمع نموده داد تفضیح اساطین خود داده چنانچه از رجوع بان دریافت میشود که چها تصحیفات غریبه وتحریفات عجیبه که مایه حیرت افکارست ازین حضرات واقع شده وچه قسم احادیث نبویه را از قلت تدبر وفقد آن تامل وکثرت غفول وذهول خراب ساخته اند واما اکاذیب وافترا آتے که ازین بزرگان درباره اختلاق فضائل ومحامد ومناقب شیوخ ثلثه ودیگران حتی معاویة الغاویة سر زده که از مطالعه آن منصف لبیب را یقین واثق حاصل میشود که اصول فاسده اینحضرات محض بر افترا آت واکاذیب مبنی ست پس دفتری طویل ازان در رساله شوارق النصوص فی تکذیب فضائل اللصوص بیان کرده ام وپاره ازان ان شاء الله تعالی در مابعد خواهی شنید وبحقیقت تدین وتورع اینها خواهی رسید فکن من المتربصین وبعض خرافات که روات ایشان درباره نقائص ومعایب انبیای عظام وائمه کرام علیهم السلام بافته اند بر متتبع پوشیده نیست ونبذی ازان در مابعد مذکور خواهد شد تا خباثت وشرارت نفوس این مدعیان اسلام وایمان بر همگنان واضح وعیان گردد قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل بالجمله احادیث دوازده گانه که در قالب جمع وتلفیق در آمد از تفسیر اهلبیت است که بر حسب فرضی ازان کتاب اکتفا واقع شد واگر بغور وامعان ملاحظه رود گویا بطور قاعده کلیه خواهی یافت که رئیس المنتحلین استاد ابو جعفر کلینی در هر مقام که لفظ کفر وشرک وارتداد در آیات قرآنیه استعمال یافته خلافا لاهل الحق والبصر وتقلیدا للاعمی شیخ مشایخ الکلینی الاعور نامها خلفای راشدین کم بنیاد کفر وارتداد از دستهای

هکذا ن

استقصاء الافحام جلد ا

شان منهدم گشته بروایات مفتریات از جانب معصومین ذکر ساخته واین احادیث که بر زبان قلم رفت و
درین اوراق مندرج گشت اگرچه اکثرش بزعم او از ائمه اهلبیت مروی باشد لیکن چون علم ایشان نظر بتصریحات
قوم از جناب خاتم پیغمبران ماخوذ ست ووراثة باین بزرگان رسیده پس بر اعتقاد عام شیعه عام تفصیلی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم درباره محدثات ومبتدعات خلفای ثلثه وکفریات ایشان عیاذا بالله ثابت خواهد
بود والا لازم آید که ابو الحجار وو امثالش که بالقاب ابالسه وشیاطین ملقب بودند در تفسیر آیات قرآنی
از جناب رسول ربانی شعر امام رسل پیشوای سبیل ❊ امین خدا مهبط جبرئیل ❊ زیاده تر علم داشته باشند
واین نزد احدی از اقاصی وادانی متشیعین بحسب ظاهر مسلم الثبوت نیست اگرچه حضرت قدوة المبشرین
والمنذرین بر روایات امام الائمه ایشان مثل ذباب وعنکبوت ست پس اگر خلفای اهلسنت را از حدیث
الحوض مراد گیرند با وجود این علوم تفصیلی چگونه قول خدای عز وجل لا تدری ما احدثوا بعدک بخطاب
مستطاب حظی از واقعیت حاصل خواهد کرد واین از اجلای بدیهیات ست **اقول مستعینا
بلطف الرب الجلیل** حال این احادیث دوازده گانه که مخاطب ذکر کرده بیان کردیم که هرگز احتیاج ذکر
ونقل آن نبوده عنت جناب مخاطب بتصدیع ذکر آن کشیده وهوسی که در سر مخاطب جا گرفته یعنی اثبات عدم
انطباق حدیث حوض بر ثلثه باین احادیث از قبیل خیالات بل محالات ست وآنچه قاعده علی بن ابراهیم
ذکر کرده پس گو مخاطب بآن طعن وتشنیع وتهجین مقصد کرده باشد لیکن بر اهل حق چگونه متوجه می تواند شد
هر کس را میرسد که مخالف مطلوب خود را موضوع ومفتری بگوید وبران طعن واستهزا می نماید آری اگر جناب
مخاطب بدلیلی وبرهانی مقبول اثبات وضعیت وافترای این احادیث ولزوم شناعتی وقباحتی بر آن
ثابت میکرد کلامش لیاقت جواب میداشت اما محض ادعای افترا و وضع پس هر کس می تواند نمود و
آن صلاحیت اصغا ندارد آری اکابر واعاظم اهلسنت تفسیر قرآن بآرای باطله وهواجس فاسده واهوای
پر تلبیس ووساوس ابلیس کرده اند وافتراآت واکاذیب خود را باسامی طیبه ائمه معصومین وجناب
خاتم النبیین کذبا وافتراء منسوب ساخته کما سبق نقلا عن منقد السنیه ومحققیهم لهذا بمقتضای اینکه
المرء یقیس علی نفسه جناب مخاطب هم این گمان فاسد بدون دلیل بنسبت علی بن ابراهیم
هم رسانیده وآنچه اشاره بانهدام بنیاد کفر وارتداد از دست خلفای غیر راشدین نموده پس هر
عاقل میداند که محض مقاتله ایشان با کفار دلیل حسن عاقبت ایشان نمیتواند شد آری اگر استیصال

کفار با ایمان ثابت شود البته دلیل فضیلت ست والا جمعی از فجره و فسقه و ظالمین و ناکثین که در
تائید اسلام کوشیده اند باید که ایشان هم اصحاب فضیلت باشند و حصول علم بارتداد و احداث
خلفای ثلثه جناب رسالت مآب را صلی الله علیه وآله وسلم خود صریح مذهب اهل حق ست چنانچه به
مخاطب افاده کردم احتیاج بنقل این احادیث و ضم مقدمات بآن نیست لیکن صدور خطاب لاتدری
بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از جانب حقتعالی اصلا مخالفتی بحصول این علم ندارد چنانچه
مفصلا گذشته و بارها بر آن تنبیه کرده شد و اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برارتداد
و احداث مصادیق حدیث حوض از نفس حدیث حوض ثابت ست احتیاج بذکر این احادیث در
اثبات آن نیست پس چرا جناب مخاطب چنین تقریر نمیکند که از نفس حدیث حوض اطلاع جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برارتداد و احداث این اصحاب ثابت ست پس چگونه باوجود این علم
قول خدای عزوجل لاتدری ما احدثوا بعدک بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
خطی از واقعیت حاصل خواهد کرد بالجمله کمال تحیر ست که جناب مخاطب باین تبحر و تحقیق موهومات
و خیالات و شبهات رکیکه را که بطلان آن از خود کلامش واضح و ظاهر ست از اجلای بدیهیات
میدانند و بقول خود خود را از ارباب سفسطه و منکر بدیهیات میگردانند زیرا که درینجا منافات لاتدری
را با حصول علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بارتداد و احداث صحابه از اجلای بدیهیات
دانسته و در مابعد چنانچه دانستی خود بدفع منافات پرداخته و تاویل و توجیه آن کرده پس بنابرین
لازم می آید که او منکر بدیهیات و از ارباب سفسطه باشد و لزوم اینمعنی از اجلای
بدیهیات ست **قال الفاضل المتوحد النبیل** مداه الله تعالی الی
سواء السبیل اکنون عنان شبدیز خامه را در میدان استیفاء بقیه روایات مطابق
عدد موعود منعطف میسازم و در وادی تذکار این احادیث میتازم حدیث سیزدهم روایت
ابن عباس ست و بسبب طول عبارت موضع حاجت از ان نقل میکنم فتقول عند ذلک
یا رب قد سمعت الحیرة و سریت باهل الدنیا فالحقنی بابی فیلحقها الله عزوجل بی
فتکون اول من یلحقنی من اهل بیتی فتقدم علی محزونة مکروبة مغمومة مغصوبة مقتولة فاقول
عند ذلک اللهم العن من ظلمها و عاقب من غصبها و ذل من اذلها فتقول الملائکة عند ذلک

امین از این حدیث صراحةً و علانیةً واضح شد که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذریهٔ طاهرهٔ خود را جمیع فرمود
و فضائل ایشان ارشاد نمود و آنچه بر آنها از دست اعدا بعد آنجناب گذشته بوحی آسمانی از آن خبر داد و در
بارهٔ جناب سیدة النساء این امور را بر شمرد که چون اتعاب و آلام بغایت قصوی رسد و ایذاهای قوم بر نقاوه
اهلبیت امجاد علیهم السلام من رب العباد بانتها انجامد فاطمه زهرا بجناب کبریا عرض کند که خداوندا اکنون
مرا به پیغمبر خود ملحق کن پس اول از تمامی اهلبیت در کمال حزن و غم وقتیکه حقوق او را غصب کرده باشند
و او از دست اشقیا بشهادت رسیده نزد من حاضر شود پس من دعای بد کنم که خدایا دور کن از رحمت قومی را
که در حق پارهٔ جگر من ظلم و جور روا داشتند و حقوق او را تلف ساختند پس ملائکه آمین گویند و آثار اجابت
ظاهر شود هرگاه جناب سید المبشرین را از این همه امور اطلاع باشد و در حق ظالمین و غاصبین حق اهلبیت تبرا
و لعن فرماید و دوری ایشان از رحمت خدا خواهد محال است که این علم جبل مبدل شود و آنجناب با اینهمه کدورت
و غبار و عداوت و بغض در باب شفاعت ایشان کمر همت محکم بر بندد و بنیاد شفقت و عطوفت را که در بارهٔ
فاطمی و مرتضوی داشت از دست مبارک خود بر کند و ایزد سبحانه لا تدری ارشاد نماید **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اگر نور ادراک و تمیز بر جبین مبین سامی میتافت و فهم خدام خطی از اصابت
می یافت بر همین قدر از روایات اقتصار میگردید و قدم را در وادی استیفا نمیگذاشتید و قلوب
اولیای خود را بسماع مثل آنچه شنیدید در ملال و انضجار نمی انداختید و اخلاف وعده را از شنیدن ندامت
و انفعال سهلتر می انگاشتید پس کاش عنان شبدیز خامه را بمیدان استیفاء بقیه روایات که موجب
استیفاء طعن و تشنیع بر سامی جناب است منعطف نمیساختید و در وادی این تطویل که مستلزم
ندامت و خجالت است نمی تاختید که جابجا سکندر پیش رو داده و لغزات و لغزشهای زبون بر رو
افتاده حدیثی که در شروع این بقیه تحریر فرموده اند چنان بتصحیفات و زلقات در نقلش پیش آمده که ناظر را بر عقرب
زار گشته می اندازد و مبتلای حیرت و سراسیمگی میسازد گو علو کعب و طول باع خدام جناب در فنون عربیه
از بدو امر معتقد حقیر بود لیکن بملاحظه امثال این تصحیفات و تحریفات حسن اعتقاد حقیر روز بروز
می افزاید غلط گفتم هر آنی و ساعتی مبتلای حیرت و اضطراب تازه مینماید العجب که بمفاد الانسان علی نفسه
بصیرة کار بند نشده از حقیقت تبحر و طول باع خود حسابی بر نداشته با وصف این تحریفات سخیفه و
تصحیفات رکیکه زبان طعن و تشنیع بر جناب مصنف همام اجله الله دار السلام بکام نکشیده۔

وبدست خود بر پای خود تیشه زده وطرفه این ست که بر خلاف آداب تواضع وفروتنی که دستور علماء اعلام ست
بر صحت عبارات منقوله خود در شروع کتاب نازش وفخار ومباهات واستکبار فرعون ازعیاس آغاز
نهاده حالا اصل عبارات حدیث شریف علی ما هی علیه باید شنید واز تصحیفات مخاطب عالیجاه رجعات انگشت
تحیر باید گزید وهی هذه فتقول عند ذلک یا رب انی قد سئمت الحیوة وتبرمت باهل الدنیا فالحقنی
بابی فیلحقها الله عز وجل بی فتکون اول من یلحقنی من اهل بیتی فتقدم علی محزونة مکروبة
مغمومة مغصوبة مقتولة فاقول عند ذلک اللهم العن من ظلمها وعاقب من غصبها و
ذلل من اذلها وخلد فی نارک من ضرب جنبها حتی القت ولدها فتقول الملائکة عند
ذلک آمین انتهی اولا جناب مخاطب لفظ سئمت را که صیغه متکلم از سئم یسأم سآمة بسین مهمله وهمزه
ومیم بمعنی کلال ست بلفظ سمت بصیغه مونث از سمی یسمو مبدل کرده معتقدین خود را در سامت وانفعال
انداخته ومباهات وفخار خود بننگ وعار مبدل ساخته ثانیا از حیوة دست بر داشته لفظ حیوة را که بمعنی
زندگانی ست بلفظ حیرت مصحف نموده در حیرت ارباب بصیرت افزوده ثالثا بجای لفظ تبرمت که
صیغه متکلم تبرم یتبرم تبرما ماخوذ از برم بباء موحده وراء مهمله ومیم در آخر ست بمعنی سآمت وکلال مراد
آنست بلفظ سریت بسین مهمله وراء موحده ویای تحتانیه با تای ضمیر بصیغه مونث نهاده در ابرام مهارت
خود در فنون لسانیه وتبرم اولیای خویش کوشیده وگو معنای فقره سمت الحیرة از راه کمال تبحر در علوم
لسانیه چنان در خاطر مبارکش جا یافته باشد که بلند شد حیرت یعنی حیرت خلق زیاده شد لیکن حیرانم که معنای
لفظ سریت چه تخیل فرموده ظاهرا از سری یسری گرفته باشد وضمیرش راجع بحیرت کرده باشد ومعنای
آن بجهت نهایت عثور بر محاورات چنان گمان برده باشند که حیرت ساری شد باهل دنیا لیکن نمیدانم
که من حیث التصریف تصحیح سریت چه قسم فرموده اند که ناقص یائی ست محذوف اللام مستعمل میشود
یعنی سرت مثل رمت سریت را هرگز منشعب خوان هم تجویز نخواهد کرد جناب من اول میزان
ومنشعب در بغل گرفته چندی در مکتب اطفال رفته علم حرف یاد گیرند بعد آن در مقابله
اهل حق حرف زنند وهرگاه نوبت باین قسم تصحیفات صریحه رسیده که اطفال را هم بملاحظه آن خنده در
میگیرد واز اسقاط فقره وخلد فی نارک من ضرب جنبها الخ از مبین حدیث چه شکایت بر زبان
آرم که ورای عدم مبالات مراعات جناب خلافتمآب ولحاظ ادب شان نیز باعث این حذف واسقاط گردیده باشد

آمدم بر کلام مخاطب پس آنچه گفته که ازین حدیث صراحةً و علانیةً واضح الخ جوابش آنکه ازین فقرات که جناب
مخاطب نقل بر داشته هرگز جمع نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ذریهٔ طاهرهٔ خود و شمردن
فضائل آنحضرات ثابت نمیشود این معنی از صدر حدیث که مخاطب نقلش فروگذاشته واضح و ظاهر
پس خدا داند که چه غفلت و زلت رو داد که ادعای واضح شدن اینمعنی صراحةً و علانیةً ازین فقرات
وسط حدیث فرموده ظاهراً جناب مخاطب با کمال اراده ادخال تمام حدیث در کتاب خود داشت لهذا
محصل صدر آن هم در عبارت خود درج ساخت و چون نوشتن حدیث محول بر آرای فیض پیرای سرکار
خود فرموده بر او شان با وصف آنکه حامل اسفار بودند حمل بار گران کتابت تمام آن دشوار آمد خصوصاً
نظر بآنکه دران فضائل جمیله حضرات آل عبا مذکور بود اینوجه زیاده تر موجب سآمت و ملالت شان گردیده
سنگ راه نقلش افتاد باین جهت آنرا باختصار آوردند و در عذر عدم نقل آن بتمامه طول آنرا ذکر
کردند و بر زبان مخاطب گفتند که بسبب طول عبارت موضع حاجت ازان نقل میکنیم و از عدم
ارتباط آن با بیان مخاطب که سابقاً نوشته حکم محکم الصادق حدیث باان داده بود خبری نگرفتند
و بهمین پارهٔ مصحف و محرف را با این بیان که حاوی تفصیل تمام حدیث علی الاجمال است آویختند و ٥٢٨
در تفضیح مخاطب که بجبر و قسر بر ایشان این بار تمامی افگندند کوشیده مرهمها بر جراحات خود نهادند
فلله درهم و علیه اجرهم **قوله** و آنچه بر آنها از دست اعدا بعد آنجناب گذشته بوحی آسمانی ازان خبر
داد الخ **اقول** این معنی هم ازین پارهٔ مصحفه محرفه غیر مستفادست چنانچه بر ناظرین الفاظ
منقولهٔ مخاطب ظاهرست آری اینمضمون قبل ازین البته در حدیث مذکور و برای مزید توضیح و رفع
نگرانی ناظرین تمام عبارت حدیث مشتمل بر فضائل جلیلهٔ آل عبا علیهم آلاف التحیة و الثنا و اخبار جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع ظلم و ستم ظالمین بر ایشان است درینجا از بحار نقل میکنیم
وهذه عبارته الی ابن موسی عن الاسدی عن النخعی عن النوفلی عن الحسن بن علی بن ابی حمزة
عن ابیه عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان جالساً ذات
یوم اذ اقبل الحسن فلما رآه بکی ثم قال الیّ الیّ یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الیمنی
ثم اقبل الحسین فلما رآه بکی ثم قال الیّ الیّ یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الیسری
ثم اقبلت فاطمة علیها السلام فلما رآها بکی ثم قال الیّ الیّ یا بنیة فاجلسها بین یدیه ثم

اقبل امير المؤمنين فلما رآه بكى ثم قال الىّ الىّ يا اخى فما زال يدنيه حتى اجلسه الى جنبه الايمن
فقال له اصحابه يا رسول الله ما ترى واحدا من هؤلاء الا بكيت اوما فيهم من تسر برؤيته فقال
صلى الله عليه وآله وسلم والذى بعثنى بالنبوة واصطفانى على جميع البرية انى واياهم لاكرم
الخلق على الله عز وجل وما على وجه الارض نسمة احب الى منهم اما على بن ابى طالب فانه اخى
وشقيقى وصاحب الامر بعدى وصاحب لوائى فى الدنيا والآخرة وصاحب حوضى و
شفاعتى وهو مولى كل مسلم وامام كل مؤمن وقائد كل تقى وهو وصيى وخليفتى على
اهلى وامتى فى حياتى وبعد مماتى محبه محبى ومبغضه مبغضى وبولايته صارت امتى مرحومة
وبعداوته صارت المخالفة له منها ملعونة وانى بكيت حين اقبل لانى ذكرت غدر الامة
به بعدى حتى انه ليزال عن مقعدى وقد جعله الله له بعدى ثم لا يزال الامر به حتى يضرب على قرنه
ضربة تخضب منها لحيته فى افضل الشهور شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن و
هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان واما ابنتى فاطمة فانها سيدة نساء العالمين من الاولين
والآخرين وهى بضعة منى وهى نور عينى وهى ثمرة فؤادى وهى روحى التى بين جنبى وهى
الحوراء الانسية متى قامت فى محرابها بين يدى ربها جل جلاله زهر نورها لملائكة السماء
كما يزهر نور الكواكب لاهل الارض ويقول الله عز وجل لملائكته يا ملائكتى انظروا
الى امتى فاطمة سيدة امائى قائمة بين يدى ترتعد فرائصها من خيفتى وقد اقبلت
بقلبها على عبادتى اشهدكم انى قد امنت شيعتها من النار وانى لما رايتها ذكرت ما يصنع بها
بعدى كانى بها وقد دخل الذل بيتها وانتهكت حرمتها وغصبت حقها ومنعت ارثها وكسر
جنبها واسقطت جنينها وهى تنادى يا محمداه فلا تجاب وتستغيث فلا تغاث فلا تزال محزونة و
مكروبة باكية تتذكر انقطاع الوحى عن بيتها مرة وتتذكر فراقى اخرى وتستوحش اذا جنها الليل
لفقد صوتى الذى كانت تستمع اليه اذا تهجدت بالقرآن ثم ترى نفسها ذليلة بعد ان كانت فى
ايام ابيها عزيزة فعند ذلك يؤنسها الله تعالى ذكره بالملائكة فنادتها بما نادت به مريم بنت
عمران فتقول يا فاطمة ان الله اصطفاك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين يا
فاطمة اقنتى لربك واسجدى واركعى مع الراكعين ثم يبتدئ بها الوجع فتمرض

٥٢٩

فبعث الله عز وجل الیهما مریم بنت عمران تمرضها و تؤنسها فی علتها فتقول عند ذلک الی
آخر ما سبق **قوله** محال ست که این علم بجهل مبدل شود **اقول** آری کسیکه بر جهل مجهول و طبعش
مفطور بر بی باکی و شقاق بارسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم باشد این چنین احتمالات
رکیکه بر زبان می تواند آورد و بلا ضرورت نسبت جهل بسوی مزیل ظلمت جهل می تواند نمود ولیکن
بحمد الله کالشمس فی رابعة النهار او کالصبح عند الاسفار ظاهر کردم که هرگز معنای لا تدری آن
نیست که در ذهن مخاطب درین مقامات جا گرفته بلکه حق همانست که در مباحث آیه تصریح بآن کرده
یعنی حرفش اظهار نموده و منافی اطلاع سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم بر ارتداد و احداث
مرتدین نه دانسته **قوله** آنجناب باین همه کدورت و غبار الخ **اقول** مکرر دانستیکه همین کدورت
و غبار و عداوت و بغض سرور مختار صلی الله علیه و آله الاخیار با این قوم اشرار باعث بر این شفاعت
که مالش تفضیح و تذلیل این گروه شقاوت آثار بوده گردیده و اصلا غبار و کدورت منافی این شفقت
و عطوفت نیست **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل**
حدیث چهاردهم نیز روایت عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما که شیخ امام اعظم طوسی در امالی خویش از شیخ المشایخ اخراج
کرده قال لما حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الوفاة بکی حتی بلت دموعه لحیته
فقیل یا رسول الله ما یبکیک فقال ابکی لذریتی و ما یصنع بهم شرار امتی من بعدی
کانی بفاطمة بنتی وقد ظلمت بعدی وهی تنادی یا ابتاه یا ابتاه فلا یعینها احد من امتی فسمعت
ذلک فاطمة علیها السلام فبکت فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله لا تبکین یا بنیة
فقالت لست ابکی لما یصنع بی بعدک ولکنی ابکی لفراقک یا رسول الله فقال لها ابشری یا بنت
محمد بسرعة اللحاق فانک اول من یلحق بی من اهل بیتی این روایت مثل روایت اول در مجلد
فتن از بحار ست و باواز بلند ندا میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ظلم و جور واقع و الام جناب سیده علیها
التحیة و الثناء و محدثات محدثین بتفصیل تمام واقف بود حتی که الفاظ نوحه مبارکش نیز حکایت فرمود

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

آری این روایت دلالت دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع داشت بر آنکه
حضرت فاطمه علیها السلام بعد آنجناب از دست ظلمه ستمها خواهد کشید و ظلمها خواهد دید و جورها

برآنجناب خواهد رسید مگر جناب مخاطب بروایات معتمدین سنیه که نص ست بر وقوع جور و ظلم
از خلفائی راشدین مزعومی او بر آنحضرت و اهانت نکردن احدی و ندا کردن آنحضرت پدر بزرگوار
خود را بنظر بصیرت ندیده که این مضامین را بتعریض و استهزا ذکر می نماید و اخبار جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم را از آن قطعاً و حتماً موضوع و مفتری می انگارد و در ینجا بعض روایات که خوشوقتی
مخاطب را بملال و اضطراب مبدل سازد نوشته می آید سبط ابن الجوزی که در رغر مناقب و بزرگان
اکابر قوم سابقاً شنیدی در کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة در حال حضرت فاطمه علیها السلام
می آرد قال الشعبی لما منعت میراثها لاثت خمارها علی راسها ای عصبت یقال لاث العمامة
علی راسه یلوثها لوثا ای عصبها و قیل اللوث الاسترخاء فعلی هذا یکون معنی لاثت ای
ارخت و حمدت الله و اثنت علیه و وصفت رسول الله صلی الله علیه و سلم باوصافه
فکان مما قالت کان کلما فغرت فاغرة من المشرکین او نجم قرن من الشیطان وطیء
صماخها بأخمصه و اخمد لهیبه بسیفه و کسر قرنه بعزمته حتی اذا اختار الله له دار انبیائه
و مقر اصفیائه و احبائه اطلعت الدنیا راسها الیکم فوجدتکم لها مستجیبین و لغرورها
ملاحظین هذا و العهد قریب و المدی غیر بعید و الجرح لم یندمل فانی تؤفکون و کذا
و کتاب الله بین اظهرکم یا ابن ابی قحافة اترث اباک و لا ارث ابی دونکها مرحولة مزمومة
فنعم الحاکم الحق و الموعد القیامة و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون ثم رامت
الی قبر النبی ع و قالت ــ قد کان بعدک انباء و هنبثة ✤ لو کنت شاهدها لم تکثر
النوب ✤ انا فقدناک فقد الارض و ابلها ✤ و اغتیل اهلک لما اغتالک الترب ✤
و قد رزینا بما لم یرزه احد ✤ من البریة لا عجم و لا عرب ✤ ثم انها اعتزلت
القوم و لم تزل تندب رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی لحقت به انتهی این روایت
که شعبی که از ائمه دین و اساطین معظمین سنیین ست آنرا حتما و جزما ذکر کرده باواز بلند ندا میکند که ائمه
سنیان و مقتدایان ایشان داد کمال ظلم و جور و جفا و ستم بر حضرت فاطمه داده و دست تعدی
بر آنحضرت کشادند و غایت اتعاب و آلام بآنجناب رسانیدند و بنهایت اهتمام آنحضرت را بدل آنجا نیدند
و آنحضرت حساب ایشان را بیوم الجزا بحاکم حقیقی گزاشت و مطالبه مظلمه بمواخذه و محاسبه شدید الانتقام

استقصاء الافحام جلد اول ۵۳۱

برداشت وبجدی شناعت ظلم ابی بکر ظاهر ساخت که بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم گفت که بعد تو امور عظیمه مختلفه واقع شد وحوادث بزرگ گردید اهل تو بعد تو بعیله گرفتار شدند
ونیز این روایت تصریح میکند که آنحضرت از این ظلم وفسقه عزلت گزید واز ملاقات ایشان روی مبارک
درهم کشید ونوحه وندبه بر پدر بزرگوار خود می نمود وطریقه ماتم وغمگساری می پیمود تا آنکه بان جناب
پیوست پس الحال ظلم وبیداد وجور وجفای سنیه وائمه ایشان ملاحظه باید فرمود که خلیفه اول ایشان
چنین ظلم وجور بر حضرت فاطمه بکند که پاره از شناعتش بروایت شعبی شنیدی که حضرت فاطمه آنرا
بهلاک خود تعبیر فرموده وبا آنهمه اخلاق عظیم وکرم عمیم استغاثه از ان بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم نموده وباز هواخواهان ایشان این ظلم وجور را تازه کنند که بر نوحه وندبه حضرت
فاطمه که بجهت این ظلم فرموده بود استهزا وتمسخر کنند ومطلقا استحیای ندارند واز ایذای حضرت
رسول وروح مطهر بتول نترسند لیکن حق بجانب ایشان ست که بر ایشان اقتدای ائمه خود لازم است
چنانچه ایشان داد وداد وبیداد بر ذریه امجاد رسول رب العباد دادند سنیه هم در پی ایذای ارواح
طیبه ایشان باین کلمات ناهنجار رفتاوند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

حدیث پانزدهم روایت کتاب امالی است از ابولیلی وموضع حاجت دران اینست قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابیطالب انها الضغائن التی لک فی صدور من
یظهرها الا بعد موتی اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون ثم بکی النبی فقیل مم
بکاؤک یا رسول الله قال اخبرنی جبرئیل علیه السلام انهم یظلمونه ویمنعونه حقه و
یقاتلونه ویقتلون ولده ویظلمونهم بعده وانحدیث دال است برانیکه در اعتقاد جناب
پیغمبر غاصبین خلافت وکاتبین آیات الهی از جماعت بودند واولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
یکسان بودند یعنی مستحق لعنت ابدی می باشند واز عذاب دائمی نجات نیابند وبی ریب
تردد بوحی الهی دست ظلم بر اهلبیت دراز کنند **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اگرچه جای آنست که در حق جناب مخاطب دعای خیر بر زبان آریم ومنت
او بر داریم که فضائح وقبائح غاصبین حقوق اهلبیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین توده توده

نقل کرده داد تفضیح ونشر قبائح ایشان داده ودر تطبیق حال ایشان بر حال یهود سعی وافر بعمل آورده از برکت حفظ قران باین اشاره لطیف نبوی پی برده لیکن باین جهت حیرتم بسوی خود می کشد که انبهمه باوصف آنکه ایضاح واضحات واثبات مسلمات ست اصلا نفعی بجناب او نرسانده وهرگز مقصود او را ببر کرسی نمی نشاند و متعجب نماند که جناب مخاطب در شروع فقرات حدیث که نقل کرده تغییر داده چه اصل الفاظ نه اینست که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابیطالب بلکه بجای آن الفاظ دیگر هست و برای وضوح حقیقت امر عبارت حدیث از ابتدا نقل کرده می شود ففی البحار عن عبد الرحمان بن ابی لیلی قال قال ان دفع النبی صلی الله علیه وآله وسلم الرایة یوم خیبر الی علی بن ابیطالب علیه السلام ففتح الله علیه واوقفه یوم غدیر خم فاعلم الناس انه مولی کل مؤمن ومؤمنة وقال علیه السلام له انت منی وانا منک وقال له تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل وقال له انت منی بمنزلة هارون من موسی وقال له انا سلم لمن سالمت وحرب لمن حاربت وقال له انت العروة الوثقی وقال له انت تبین لهم ما اشتبه علیهم بعدی وقال له انت امام کل مؤمن ومؤمنة بعدی وقال له انت الذی انزل فیه واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر وقال له انت الاخذ بسنتی والذاب عن ملتی وقال له انا اول من تنشق عنه الارض وانت معی وقال له انا عند الحوض وانت معی وقال له انا اول من یدخل الجنة وانت بعدی تدخلها والحسن والحسین وفاطمة وقال له ان الله اوحی الی بان اقوم بفضلک فقمت به فی الناس وبلغتهم ما امرنی الله بتبلیغه وقال له اتق الضغائن التی فی صدور من لا یظهرها الا بعد موتی الخ از ملاحظه این عبارت ظاهر ست که در اصل حدیث این الفاظ بود وقال له وضمیر قال راجع بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وضمیر مجرور بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام ومخاطب آن هر دو اسم مبارک را ظاهر آورده وگفته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابیطالب غرض ازین تعرض آنست که هرگاه این قسم تصرف نزد مخاطب جایز و سائغ ست پس جواز تبدیل علامه مجلسی لفظ یقول را بقال در عبارت سلیم که وجهش شنیدی بالاولی واضح خواهد شد لیکن مخفی نماند که این حدیث را که جناب مخاطب از کتاب امالی نقل کرده حضرت

اهلسنت هم در کتب خویش آورده اند که فرقی کثیر وران راه یافته ففی ازالة الخفا اخرج ابو یعلی
عن علی بن ابیطالب قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض
سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لك
فی الجنة احسن منها ثم مررنا باخری فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لك فی الجنة
احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلك اقول ما احسنها ویقول لك فی الجنة احسن منها
فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیا قال قلت یا رسول الله ما یبکیك قال ضغائن
فی صدور اقوام لا یبدونها لك الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی
قال فی سلامة من دینك ازین حدیث بصراحت تمام واضح است که
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده که در سینهای
جمعی از صحابه آنحضرت کینها یعنی عداوتهای جناب امیر المؤمنین علیه السلام کامن بود که اظهار آن نکردند
مگر بعد وفات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پس اگر مراد ازین اقوام خلفای ثلثه واتباع ایشانند
چنانچه مخاطب از حدیث امالی فهمیده وهو الواقع فنعم الوفاق ولنا البشری بهذا الاتفاق چه مطلوب
الحق درین صورت بلا کلفت ومؤنت حاصل است واگر این حدیث را بسوی اصحاب جمل ویا معاویه واتباع
او که بتصریح مجدد الف ثانی قریب نصف اصحاب بودند بر گردانند باز هم بحمد الله مطلوب از دست نمی رود
که فسق وکفر اینها ثابت میشود که بغض وعداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا ریب کفر است وثبوت کفر
این جمعی غفیر وجمی کثیر هم مفضی ببطلان مذهب اهلسنت است بوجوه عدیده کما لا یخفی علی اولی الاذهان
السدیدة **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی
سواء السبیل** حدیث شانزدهم نیز درهمان کتاب از ابو سعید خدری است ومضمونش
بالفاظ مترجمین بجاز آنکه گفت خبر داد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحضرت علی بن ابی طالب بانچه
بعد از فوت او خواهد دید ومحنتهائیکه از طرف امت باو خواهد رسید پس حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام
گریست وگفت یا رسول سوال میکنم از تو بحق من بر تو وحق قرابت وخویشی من باتو وحق مصاحبی که
باتو دارم که بدرگاه خدا عز وجل دعا کنی که مرا بسوی خود ببرد وقبض روح من نماید پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود آیا از من سوال میکنی که پیش پروردگار خود دعا کنم از برای تغییر دادن امر حتمی که تغییرش

ممکن نیست الی آخر القصه و ازینحدیث بر همگنان آشکار شد که در اعتقاد رسول رب العباد آنچه از دست جفا کاران بر اهلبیت گذشته بهیچ نوع تغییر آن ممکن نبود هیچ وهمی و تردیدی بطور تعلیق دران گنجایش نمیداشت و جناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر کیفیت تفصیلی آن اطلاع تمام حاصل بود و از مطالعه امثال این حدیث بذهن اهل دانش و بینش راسخ شد که ظنون اهل خلاف که مقصود شریف از تجهیز جیش اسامه اخراج شیخین بود تا امیر المؤمنین صدر آرای خلافت شود و هر یکی از متغلبین محروم گردد سراپا هیچ نیست تغییر امر حتمی خارج از بقعه امکان و عین مجادله با آفریدگار جهان ست **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** اینحدیث که ترجمه آن از ترجمه بحار نقل فرموده اصلا دلالت بر مطلوب جنابش ندارد زیرا که هرگز در حق حضرات ثلثه وارد نیست و بذوات و لا بصفات شان تعلقی ندارد و فقره اخیره که صریح در عدم تعلق این حدیث بانحضرات بود جناب مخاطب محتاط حذف و اسقاط کرده از راه عناد با خلفای امجاد شیوه روافض علی مزعوم النواصب فرا گرفته قبایح و شنایع دیگران را با وصف ابای صریح الفاظ حدیث بر ایشان بسته پس ازین جور و جفای مخاطب با صفا که در حق خلفا بکار برده بیش که نالم و اصل حدیث در بحار چنین ست عن ابی سعید الخدری قال اخبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیا علیه السلام بما یلقی بعده فبکی علی علیه السلام و قال یا رسول الله اسئلک بحقی علیک و حق قرابتی و حق صحبتی لما دعوت الله عز و جل ان یقبضنی الیه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتسئلنی ان ادعو ربی لاجل موجل قال ففعلی ما اقاتلهم قال علی الاحداث فی الدین انتهی و فقره اخیره صریح است در اینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از حال محاربین جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخبار داده بود زیرا که در آخر حدیث مذکور است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از آنحضرت سوال کرد که بر چه چیز با ایشان قتال کنم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قتال ایشان میکنی بر احداث در دین و ظاهر ست که خلفای ثلثه با جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله نکرده اند و نه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان جنگ و پیکار و قتال و کارزار آغاز نهاده پس چگونه اینحدیث بر خلفای ثلثه محمول تواند شد حالا اگر جناب مخاطب این حدیث بقوت علمیه و حدت و ذکاء و جودت ذهن بر حضرات ثلثه محمول کنند حیثیتیکه بر همگنان ظلم خلفا بر اهلبیت ثابت شود

معترف علو کعب و طول باع او شویم و منت او بر داریم و همت را بشکریه او بر گماریم **قوله** و ازین حدیث بر همگنان آشکار شد الخ **اقول** ذکر خلفا در ینحدیث ناپیدا بلکه ولالتش بر عدم تعلق آن بانها هویدا است پس حیثیت جور و جفای خلفا بر اهل بیت و عدم امکان تغییرش ازین حدیث بر احدی ظاهر نمیشود فضلا ازینکه بر همگنان ظاهر شود چنانچه مخاطب ادعای آن کرده و اگر فرض هم کنیم که اینحدیث در حق خلفا است و مقصود آنحضرت ظلم و جفای آنهاست در حق اهلبیت اصطفا لیکن پر ظاهر ست که مراد از اجل موجل زندگانی و بقای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد آنحضرت ست زیرا که جناب امیر المؤمنین علیه السلام سوال توفی و قبض روح خود قبل سنوح این سوانح که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر داده کرده بود و جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب آنجناب فرمود که آیا سوال میکنی مرا که دعا کنم برای اجل موجل یعنی دعا برای تعجیل اجل معجل بکنم و بخواهم که تو قبل از وقت مقرری وفات یابی **قوله** و از مطالعه امثال اینحدیث الخ **اقول** از مطالعه این حدیث و ملاحظه آن بامعان نظر بذهن اهل دانش و بینش راسخ شد که ظنون اهل خلاف که مقصود شریف ازان اظهار جور و جفای خلفاست تا بران متفرع بسازند که مقصود شریف از تجهیز جیش اسامه اخراج شیخین نبود تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صدر آرای خلافت شود و هر یکی از متغلبین محروم گرود سراسر بیش نیست **قوله** تغییر امر حتمی خارج از بقعه امکان **اقول** آری اگرچه تغییر امر حتمی خارج از بقعه امکان ست لیکن ازینحدیث حتمیت غصب شیخین غیر ثابت که ذکری از ایشان در اینحدیث نیامده و هر گاه بحمد الله قصور ذهن استدلال مخاطب با کمال دریافتی حالا از راه تبرع و تفضل حتمیت غصب خلافت تسلیم کرده جواب شبه رکیکه او میگوئیم که باید دانست که حتمیت جمیع کائنات که واقع میشود از دلیل عقل و نقل قطعا ثابت ست و مسلم جمیع عقلا و ملیین ست که جمیع کائنات که واقع میشود محتوم و مبرم بوده تغییرش امکانی نداشت لیکن اینمعنی منافات ندارد بسعی و کوشش در ابطال شروری که وقوعش معلوم ست و اثبات منافات در هر دو امر کمر بر ابطال شریعت و برهم زدن دین بستن هست چه پر ظاهر ست که هر قدر کوشش و جهد و کد که در ازاله منکرات و ابطال بدعات اگرچه وقوعش و عدم ارتفاع آن معلوم باشد کرده آید موجب اجر جزیل و ثواب جمیل و عین اطاعت آفریدگار جهان و امتثال امر خالق کون و مکان هست و بنابر توهم سخیف

مخاطب لازم می آید که هرگاه امر شنیع و امر قبیح معلوم الوقوع باشد وجد و کد در عدم وقوع آن مستحسن کرده و فاعل آنرا منع و زجر از ایقاع آن ممنوع باشد بلکه لازم آید که انبیا را از انبیا علیهم السلام را که حقتعالی برای دعوت و هدایت کفاریکه عدم اهتداء ایشان معلوم حقتعالی بود مبعوث فرموده آنها را امر بدعوت ایشان بسوی اسلام و جد و کد و سعی و کوشش در ابطال ظلم و عدوان و جور و طغیان آنها مامور فرموده العیاذ بالله برای مجادله خود فرستاده و برای معارضه خود مبعوث فرموده ظاهرا جناب مخاطب را وکالت کفار و مشرکین و تمهید قواعد کفر و تخریب دین منظور نظر افتاده و چون این وکالت بجز تلبس بلباس تسنن امکانی نداشت لباس آن در بر و عمامه آن بر سر کرده بر مسند مشیخت و امامت اهل اسلام نشسته در کار خویش مشغول می باشد فلا جزاه الله خیرا بالجمله این توهم سخیف که مخاطب طریف را در مسلک اول و درینجا دامنگیر شده و آنرا از بدائع اشکالات و غرایب اعضالات گمان برده محض لغو و واهی ست و اصلا لیاقت آن ندارد که جناب مخاطب تحریر آنرا بر زبان آرد و همت را بتحریر و تقریر آن بر گمارد نمیدانم که اگر ملاحده و زنادقه این اشکال بر اهل اسلام وارد سازند و بطلان نبوت انبیا علیهم السلام که هدایت مبعوث الیهم بر دست ایشان واقع نشده و عبث بودن ارسال ایشان نسبت این خاسران بآن ثابت سازند و گویند که هرگاه حق تعالی بعلم خود میدانست که این گمراهان هدایت نخواهند یافت و کفر و ضلال شان حتمی ست تغییر نخواهد یافت باز ارسال انبیا بایشان و دعوت ایشان بسوی اسلام و ایمان عبث محض و عین مجادله حق تعالی بوده جناب مخاطب ایشانرا چه جواب خواهد داد و بکدام حیله متمسک خواهد گردید یا بر هفوات خود ندامت نموده بتقریر اهل الحق رجوع خواهد آورد و اشکال خود را از شنائع ترهات خواهد گفت بغایت غریب است که مخاطب عنان سرآسیمه در پی اعتراض و ایراد بر اهل الحق افتاده که از لزوم شنائع الحاد و زندقه هم باکی بر ندا شته هر چیز خواسته بلا محابا بانگاشته و از غایت خوش فهمی و عجب و کبر آنرا از عمده تحقیقات و افادات انگاشته **قال الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله تعالی الی سواء السبیل حدیث هفتم هم از حضرت امیر است قال بینا انا و فاطمة و الحسن و الحسین عند رسول الله صلعم اذ التفت الینا فبکی فقلت ما یبکیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ابکی مما یصنع بکم بعدی فقلت و ما ذاک یا رسول الله قال ابکی من ضربتک

علی القرآن و لطم فاطمة خدها و طعنة الحسن فی الفخذ و السم الذی یسقی و قتل الحسین اه

و این روایت نص ست درانیکه آنجناب بر تمامی تفاصیل ظلم و بیداد که بر ذریه نبویه رفت واقف بود و اهلبیت خود را در اوقات متفرقه اندک اندک بر این امور واقف می نمود چنانچه مقتضای مصلحت ست و بعد از جمع و تلفیق این احادیث و آنچه بعد ازین می آید در معروضات فقیر خاکسار هرگز ارتیاب را مدخلی نمی ماند

کما لا یخفی **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** این روایت دلالت دارد بر قتل جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از ابن ملجم که مداح او را اعاظم اهلسنت بظن صحابیت بد دانند بلکه طاعنش را مطعون انگارند کما فی طبقات السبکی واقع شده نه از حضرات ثلثه اللهم الا ان یثبته المخاطب النبیل بدلیل و زخم زدن حضرت امام حسن بر فخذ مبارک جنابش که از لشکریان بیدینان جنابش صادر شده و مسموم نمودن آنحضرت که خلیفه بر حق و امام بالصدق اهلسنت معاویه غاویه بنی باغی (کما فی الاستیعاب و العقد الثمین و طبقات ابن سعد و تاریخ ابی الحسن المدائنی و تذکرة الخواص لسبط ابن الجوزی و تهذیب الکمال و تذهیب التهذیب و غیرها من الکتب المعتبرة) بشمشیر ذلیل در آن نموده و قتل کردن فرزند دلبندش که علی ما فی شروح الجامع الصغیر کالکوکب المنیر و غیره نزد اکابر اهلسنت خلیفه بر حق بوده و ابن العربی که از اکابر اماثل اهلسنت نیز بحقیت خلافتش معتقد است و سیف جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در دست او می داند حضرت امام حسین را که بر زعم اعاظم سنیه العیاذ بالله بحق مقتول شده و پر ظاهر ست که این واقعه بیداد بر ذریت امجاد از حضرات ثلثه واقع نشده مگر انیکه جناب مخاطب مصرع مشهور بر خوانند که بخون شهدا تمام بر گردن اوست پس البته مقام سر بپائین افگندن ست آری لطمه حضرت فاطمه البته از فلان یا فلان واقع شده هرگز درین باب ارتیاب را مدخلی نیست و علی کل تقدیر وجه نص بودن این حدیث شریف بر اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تمامی تفاصیل ظلم و بیداد که بر ذریت آنحضرت رفت بر فقیر ظاهر نمیشود زیرا که ازین حدیث شریف اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر بعض تفاصیل ظلم و بیداد که بر ذریه نبویه رفت واضح ست لا جمیع التفاصیل کما ادعاه المخاطب النبیل و نیز وجه نص بودن آن بر اینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اهلبیت خود را در اوقات متفرقه اندک اندک بر این امور واقف می نمود پیدا نمی شود

پس مخفی نماند که جناب مخاطب در نقل این حدیث هم تصحیف بکار برده از غایت محبت قرآن و نهایت

۱۹ مقال ابن العربی ۱۲ فیض القدیر شرح جامع صغیر و شرح کبیر دیگران مذکور است ۱۲

خدمت آن کما قرر الرشید القرآن بالکسر القرآن وفهم اساءة الادب فی حق عثمان لفظ قرن را
در فقره من خصر تبک علی القرن قرآن خوانده وقرن بفتح قاف و راء مهمله بعد ها نون بمعنی سر است یعنی
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بامیر المؤمنین علیه السلام که بجا من از ضربت
بر سرت حیرتم می رباید که مخاطب معنی زدن آنحضرت بر قرآن چه تصور فرموده **قال**

الفاضل المتوحل النبیل هداه الله تعالی الی سوء السبیل
حدیث هجدهم روایت امام اعظم طوسی در کتاب امالی باعتراف شهید ثالث امامیه در مجالس المؤمنین
است از قیس بن سعد قال سمعت علی بن ابیطالب علیه السلام یقول انا اول من یجثو
بین یدی الله عز وجل یوم القیامة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که من اول نزد خدای تعالی
جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سبحان الله جناب مرتضوی قسیم جنت و نار بر دشمنے
آنها پیش قاضی روز جزا زانوی مبارک بر زمین زند و خواهد که به کمال جد و جهد مخالفین خویش را بدوزخ
برد و سید المرسلین با وصف اینهمه علم تفصیلی که در حقیقت علم مرتضوی در جنب آن مثل قطره از
دریا و ذره از صحرا است شفاعت آنها کنند و انواع عطوفت و اقسام شفقت درباره شان مرعی دارد

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل نمیدانم
که چرا مخاطب با وصف اطناب و اسهاب در هر باب از تبیین دلالت این حدیث بر آنچه در صدد
آنست اعراض ورزیده از ذکر منافات آن بالا تدری که جابجا بر زبان آورده و در تحت هر حدیث به بیانی
تازه و تقریری لطیف وارد نفرموده دل دزدیده و بتقریر سابق یعنی منافات آن با شفاعت عزیده
چنانچه گفته سبحان الله جناب مرتضوی الخ چه صریح این قول اعاده همان شبهه سابقه است که بارها
بگوش شنیدی یعنی کسانیکه لائق تعذیب و مستحق جهنم بودند چگونه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم در حق ایشان شفاعت و عطوفت کنند پس بنابرین ذکر این حدیث در دلیل دوم
مناسب بود نه در جمله این احادیث که برای اثبات علم تفصیلی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
بر تفاصیل احداث واقعه از خلفای ثلثه فراهم آورده و مخفی نماند که جناب مخاطب را چنان جسارت
و عدم مبالات بهم رسیده که بلا دلیل و بی اقامت برهان قطعا حکم بوضع و اختلاق روایات عترت طاهره
که فاضل رشید کما یظهر من الشوکة العمریة روایات منقوله را از آنحضرات که در طریق اهل حق مرویست

جبین خضوع وخشوع بر سر وچشم می نهد ودعوی احتراز از رد وابطال آن وارد و همت را بتوجیه وتاویل
آن بیکار نموده چنانچه در صدد رد این روایات سرائیده وچونکه بمحض تعصب و بلا تحقیق وتامل این ادعا
آغاز نهاده در حیص وبیص عجیب افتاده یعنی تبعید این روایت امالی از موضوعات دیگر باره دست
از حجیت اجماع امت برداشته روایات کتابی را که خلیفه قرانست از موضوعات ومفتریات انگاشته
بر طعنه زنی ائمه وشیوخ واساطین دین خود وگرفتن ایشان از مفتریان وکذابان ودروغگویان ومصدقان
افترات همت گماشته پندارم که اگرچه جناب را بظاهر رد ونقض روافض پیش گرفته لیکن امعان نظر
در برخی از مواضع این کتاب و دیگر مصنفات انیقه او چنان سر میزند که در پرده آن مقصود دیگر پیش
نظر می دارد یعنی ائمه ومقتدایان وحمات ورعات دین واسلام خود را فضیحت کردن میخواهد لیکن از مزید
حیا که از ثالث ثلثه باو رسیده بی پرده بر آن جسارت نمیکند لهذا بیچاره روافض را وسیله ایصال این
شنائع وفضائح باساطین دین خود گردانیده واز انجا که ظاهرست که مقصود بالذات اشرفست از
مقصود بالعرض الحق را ازین تشنیعات جناب مخاطب نباید رنجیدن که این همه تشنیعات او بوجه
ابلغ بائمه سنیه میرسد گو ایشان هم بالعرض درین شریک شوند والبلیة اذا عمت طابت واذا تفاوتت
فعلی من خصت علیه هانت بالجمله تبعید این روایت امالی از مکذوبات ومجعولات موجب بسا حیرت
ارباب خبرتست فان البخاری رواه فی غیر موضع من صحیحه وهذه الفاظه فی کتاب المغازی
حدثنی محمد بن عبد الله الرقاشی قال حدثنا معتمر قال سمعت ابی یقول حدثنا ابو مجلز عن قیس
بن عباد عن علی بن ابیطالب انه قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمان للخصومة یوم القیامة
انتهی ازین مقام وامثال آن واضح میشود که حکم حضرات اهلسنت بوضع احادیث الحق از راه هوای
نفس ومحض تعصب وعناد است نه از تدبر دین وانصاف چه جناب مخاطب بجبر وآنکه این روایت را
در طرق اهل حق وارد دیده انرا در جمله موضوعات مزعومه داخل کرده واصلا از کتب دین وایمان
خویش خبری نگرفته که دران هم این روایت موجودست بلکه بصحت رسیده است بلکه اجماع بر صحت
وقبول آن منعقد گردیده فوا فضیحتاه ووا اسفاه که جناب مخاطب در مقابله اهل الحق چنان گسسته مهار
میرود که اجماع امت را ساقط از اعتبار وشیوخ وائمه خود را که از الاف الوف هم متجاوزاند مایه استهزا
واستسخار وکتابی را که خلیفه کتاب خداست مورد تشنیع وانکار میگرداند قوله سبحان الله جناب

مرتضوی قسیم جنت و نار الخ اقول ذکر صفت قسیم جنت و نار اگر از راه اعتقاد و تحقیق و تصدیق ست
کما هو مدلول الکلام فحبذا الاتفاق و اگر برای طعن و تشنیع و تعریض ست کو این حمل بنا بر افادات شاه صاحب
در تحفه و خرافات خود مخاطب در ازالة الغین جای تر نباشد پس جوابش آنکه ازی متعصبین سنیه بسبب کمال عناد
و غفلت انکار آن می نمایند چنانچه از تحفه اثنا عشریه هم مستفاد میشود و از صواقع هم توان دریافت
بلکه خود جناب مخاطب بسلک اول درباره حصول این صفت برای جناب امیر المومنین علیه السلام
صراحة تشنیع بلیغ نموده و العیاذ بالله بزعم باطل خود افضلیت امیر المومنین علیه السلام از جناب سالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم از آن ثابت کرده چنانچه بعد ذکر چندی از خرافات و ترهات گفته انیهمه که شنیدی
اکثرش متعلق بعالم دنیاست و اگر حال عالم آخرت و آنچه بدان تعلق وارد در کتب امامیه مطالعه
کنی مضمون افضلیت امیر کل امیر بعین الیقین میرسد زیرا که مفاتیح جنت و نار را بجناب حیدر کرار خواهند
داد و ملائکه مقربین و جناب سید المرسلین در ارسال آن سفیر محض خواهند بود و ازین است که در
احادیث قدسیه متواتر و مشهور گشته که دوزخ برای دشمن علی آفریده ام اگرچه سراسر اطاعت
من کند و بهشت را برای دوست او برگزیده ام اگرچه سراسر عصیان من ورزد الی غیر ذلک من
الاخبار المعتمدة و الآثار المعتبرة التی ذکرت فی المناقب و فی کتاب الروضة و اللوامع مثل ذلک کثیرا
قطعا بر چندی از روایات اکتفا کنم و تفصیل را نظر بطفلی بودن انیقام موقوف دارم شیخ المشائخ
در علل خود روایت می نماید و در کتاب خصال نیز جائیکه بتقاد منقبت بروایت حضرت امیر بر
شمرده که احدی در ان شریک مناقب مرتضوی نیست می آرد و اما الثامنة و الستون فان رسول الله
صلی الله علیه و اله قال یا علی اذا کان یوم القیامة نادی مناد من بطنان العرش این
سید الانبیاء فاقوم ثم ینادی مناد این سید الاوصیاء فتقوم فیاتینی رضوان بمفاتیح
الجنة و یاتینی مالک بمقالید النار فیقول لان ان الله جل جلاله امرنا ان ندفعها الیک و یامرک
ان تدفعها الی علی بن ابیطالب فتکون یا علی قسیم الجنة و النار و پر ظاهر است حتی که صبیان
هم می فهمند که نیابت شخص از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جنت و نار چیزی دیگر است و
استقلال او چنانکه برای امیر مفاد این روایات معتبره است چیزی دیگر اکنون اندک تامل نموده
شود غلط گفتم حاجت تفکر و تدبر اصلا نیست که هرگاه جناب امیر بر جمیع طبقات دوزخ و

فرادیس بهشت وکوثر وسلسبیل مالک شد دیگر کدام امر باقی ماند مگر شاید تصرف اعراف که نزد شیعه مانند خبث است
بدست حق پرست جناب خاتم النبیین خواهد بود لیکن قطع نظر از آنکه این منصب بسبب او دون ونا پایدار
بودنش مثل عهده وزارت دار السلطنت لکهنو هامناصب علویه که اشرف وابقی ومستدام ست نسبتی ندارد
اگر روایات امامیه را تصفح کنی وانچه بر سبیل در لوامع درباب اعراف آورده بنظر سرسری ببینی بلکه
بعقل خویش رجوع نمائی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را درین باب هرگز مستقل نخواهی یافت
انتهی عجب که جناب مخاطب معدوم النظیر با این همه افتخار ومباهات در تحریر وتقریر وادعای
تفوق ومسابقت بر اعلام مشاهیر بلکه تسفیه وتحمیق فضلاء مدققین وحذاق نحاریر وگرفتن ایشان
از اطفال دبستان مکتب ابجد خوانی ونسبت ایشان بمجانبت کلیه از آیات واحادیث رسول
یزدانی وطعن ایشان بقلت تتبع وتدرب وقصور باع الی غیر ذلک مما سود به الاوراق من العبارات
الممتدة النطاق فی الازراء علیهم والغض منهم بر مهفوات وترهات واکذوبات متعصبین متکلمین خویش
کول خورده بجا ها احادیث صحیحه وروایات واقعه را از قبیل اضحوکات وسخریات وواهیات ومکذوبات
گمان می برد وبنای طعن وتشنیع شنیع بر آن میگزارد وسبحان الله بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام قسیم جنت
ونار که در اخبار وآثار وارد هست مایه استهزا وطعن وتمسخر میداند وکفر صریح وضلال فضیح بر آن لازم می نماید
وبزعم باطل خود به تخجیل والزام اهل حق می پردازد وا صلا نمیداند که این صفت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بروایات ثقات اهلسنت هم ثابت شده وحضرت امام رضا علیه السلام آنرا از آبای کرام خود روایت کرده
چنانچه نور الدین سمهودی در جواهر العقدین علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه گفته قال الجمال
الزرندی قال المامون لعلی الرضا بای وجه جدک علی بن ابیطالب قسیم الجنة والنار
فقال یا امیر المؤمنین الم ترو عن ابیک عن آبائه عن عبد الله بن عباس رض قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حب علی ایمان وبغضه کفر فقال بلی قال الرضا
فقسمة الجنة والنار علی حبه فقال المامون لا ابقانی الله بعدک یا ابا الحسن اشهد انک
وارث علم رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی فلما رجع
الرضا الی بیته قلت له یا ابن رسول الله ما احسن ما اجبت به امیر المؤمنین فقال یا ابا الصلت
انما کلمته من حیث هو ولقد سمعت ابی یحدث عن ابیه عن علی رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت قسیم الجنة والنار فیوم القیامة تقول للنار هذا لی
هذا لی وهذا لک انتهی نمیدانم که بعد ثبوت این صفت برای جناب امیر المومنین علیه السلام از زبان مبارک
امام رضا علیه التحیة والثنا که فاضل رشید در ایضاح عصمت آنجناب از فصل الخطاب نقل میکند و مباهاة
وافتخار آن از ابتقابلۀ الحق ذکری نماید کدام حیله میانگیزند و چسان بر آفتاب روشن خاک می بیزند
آیا عذر تشیع آنجناب را کمافی جامع الاصول حیث عده من مجددی مذهب الشیعة پیش میکنند و روایت
آنجناب را ساقط از پایۀ اعتبار میسازند و ذکر این احتمالات را از قبیل مضامین شعریه توان انگاشت چه
ابن حبان علیه بما یستحقه من الخزی والهوان کما یظهر من المیزان وغیره بر بنا از آنجناب قدح کرده یعنی در پرده
نسبت روایت عجائب نسبت روایت موضوعات و اختلاق اکذوبات خاکش بدهان با نجناب کرده
و با وصف دلالت احادیث عتبره بر حفظ و عصمت آنحضرت از خطا کما یظهر نموذجه من الایضاح و فصل الخطاب
نسبت وهم و خطا صراحة بآن حضرت کرده و دیگر ائمه قوم در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قدح
کرده اند و مناوی علم مناوات افراشته در روایتیکه از آنجناب منقول است طعن کرده و تضعیف
آن پرداخته و در وجه ضعف آن داخل بودن آنجناب و راوی دیگر در طریق آن بیان کرده و قدح
آنحضرت از قطان آورده کما یظهر من فیض القدیر اگر جناب مخاطب هم باقتفای آثار این بزرگان
نسبت روایت موضوعات و اختلاق اکذوبات فرماید چه خلل در امامت و جلالت و تسنن و دیانت
او راه می یابد جای اعتبار اولی الابصار است که مخاطب چنین حدیث شریف را که مروی بسلسلة الذهب است
یعنی حضرت امام رضا علیه السلام از آبائی کرام خود از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده کفر صریح
وضلال والحاد محض میدانند یعنی از کمال عناد و تعصب آنرا مستلزم افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می پندارد و حیرت آنست که جناب مخاطب از همین مولوی
در سلک اول بعض اکاذیب را در فضائل شیخین بمقابلۀ الحق نقل کرده پس حیرانم که این حدیث
را در آن دیده و ملاحظه کرده و باز دیده و دانسته جسارت برین هفوات و خرافات کرده یا بنظر بصیرت
از آن ندیده و از جواهر زواهر آن که عبارت از احادیث واقعیه آنست بجوهری تحلیه جید عاطل خود
نموده که باین کلمات سخیفه متفوه نمیشد و بودن جناب امیر المومنین علیه السلام قسیم جنت و نار
از دیگر کتب حضرات اهلسنت هم ظاهر میشود مثل مصنفات دارقطنی و دیلمی و شاذان فضلی و سیوطی

۵۴۳
استقصاء ۱۱ ج ۲ جلد ۱

ومناوی وملا علی متقی وسید علی همدانی وابن اثیر جزری وقاضی عیاض مالکی وابن حجر ودر کتاب اعنی محرقه که مصنفش معروف
شیخ عبد الحق دهلوی علی مافی الایضاح للرشید مشتملست بر تعصب گفته اخرج الدارقطنی ان علیا
قال للستة الذین جعل عمر الامر شوری بینهم کلاما طویلا من جملته انشدکم بالله هل
فیکم احد قال له رسول الله صلعم یا علی انت قسیم النار والجنة یوم القیامة غیری قالوا اللهم لا
ومعناه ما رواه عنترة عن علی الرضا انه صلعم قال له انت قسیم الجنة والنار فیوم القیامة تقول النار هذا لی و
وهذا لك انتهى ودر کنز العمال وجمع الجوامع مذکورست عن علی قال انا قسیم النار شاذان الفضلی فی رد
الشمس ومناوی در کنوز الحقایق آورده علی قسیم النار طب ای رواه ابو داود الطیالسی
ودر کتاب وخطة الفردوس منتخب فردوس الاخبار که آنفا تشییدی از نوبهار ساحدیث آثار درباره
فضل شیخین معتمد و انسته و بمقام احتجاج وارد کرده و مصنفش باعتراف شاه صاحب در تحفه از مشاهیر
محدثین ست مذکورست وعنه ای عن حذیفة قال قال علیه السلام علی قسیم النار فلیس ینبغی للنار ان
تاکل منه شیئا وقاضی عیاض در شفا در ذکر اخبار جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمغیبات گفته
واخبر بتملك بنی امیة وولایة معویة ووصاه واتخاذ بنی امیة مال الله دولا وخروج
ولد العباس بالرایات السود وملکهم اضعاف ما ملکوا وخروج المهدی وما ینال اهل بیته
وتقتیلهم وتشریدهم وقتل علی وان اشقاها الذی یخضب هذه من هذه ای
لحیته من راسه وانه قسیم النار یدخل اولیاءه الجنة واعداءه النار وابن اثیر در نهایه
گفته وفی حدیث علی رضی الله عنه انا قسیم النار والجنة اراد ان الناس فریقان فریق معی
فهم علی هدی وفریق علی فهم علی ضلال فنصف معی فی الجنة ونصف علی فی النار و
قسیم فعیل بمعنی فاعل کالجلیس والسمیر قیل اراد بهم الخوارج وقیل کل من قاتله انتهى
وزمخشری در فائق گفته علی انا قسیم النار ای مقاسمها ومساهمها یعنی ان اصحابه علی شطرین
مهتدون وضالون فکانه قاسم النار ایاهم فشطر لها وشطر معه فی الجنة وسید علی همدانی در مودة القربی
مودتی خاص برای ایراد احادیث متضمنه اینمعنی که مفاتیح جنت ونار بدست جناب امیر المؤمنین علیه السلام
خواهد بود منعقد کرده واحادیث وروایات متعدده دال بران وارد فرموده وداد احراق نواصب
جاحدین ومعاندین یا بیدین که بمحض توهمات وخرافات انکار فضائل مرتضویه می نمایند داده و

واحمد بن عبد القادر حفظی در ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل گفته ... من جملة ... اللهم ... الشوری ... ان الله ... احدا ... رسول الله ... انت قسیم الجنة والنار یوم القیمة غیری قالوا اللهم لا ومعناه ما رواه ... علی الرضی ... الصدیه قال ... انت قسیم الجنة والنار یوم القیمة تقول النار هذا لی وهذا لك ۱۲

و در اظهار حق از ملامت لائمین و تشنیعات جاهلین و طعن غوغا و باکی پیش نظر نهاده چنانچه در مودة
المودة الثانی فی ان مفاتیح الجنة والنار بید علی رضی الله عنه عن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی اعطانی مفاتیح الجنة والنار فقال قل الی علی فهو لا تخرج من تشاء و تدخل من تشاء
وعن زید بن اسلم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی یا علی بخ بخ
من مثلک والملائکة تشتاق الیک والجنة لک انه اذا کان یوم القیامة ینصب لی منبر
من نور و لابراهیم منبر من نور و لک منبر من نور فتجلس علیه واذا مناد ینادی بخ بخ من وصی
بین حبیب و خلیل تم اوتی بمفاتیح الجنة والنار فادفعها الیک وعن ابن عباس رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن عباس علیک بعلی فان الحق علی لسانه وان النفاق بجانبه وان
هذا قفل الجنة و مفتاحها و قفل النار و مفتاحها به یدخلون الجنة و به یدخلون
النار وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیامة
یاتینی جبرئیل و میکائیل بخزنتین من المفاتیح خزنة من مفاتیح الجنة و خزنة من مفاتیح النار علی
مفاتیح الجنة اسماء المومنین من شیعة محمد و علی و علی مفاتیح النار اسماء المبغضین
من اعدائه فیقولان لی یا احمد هذا مبغضک و هذا محبک فادفعها الی علی بن ابیطالب
فیحکم فیهم بما یرید فوالذی قسم الارزاق لا یدخل مبغضه الجنة و لا محبه النار ابدا اما لا جناب مخاطب
را باید که از مسند تکلم و مناظره برخیزد و خاک بیابانها بر خود بریزد و سر خود بسنگ خارا زند و جامه را چاک زده
دیوانه وار رو بصحرا نهد که برین کتب مشهوره که دست مال طلبه علوم است عبوری نکرده بخیالات واهیه
تحفه احادیث عترت طیبین معصومین و ارشادات جناب سید المرسلین و وصی خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله اجمعین را بنظر بد دیده و از اکاذیب و مخرفات دانسته فاعوذ بالله من شرور انفسنا و
سیئات اعمالنا و هفوات اقوالنا و سقطات اقلامنا و فضائح لسنتنا و شنائع اوهامنا و مخفی نماند
که ما و ملیکه ابن اثیر برای این حدیث ذکر کرده قابل قبول و لائق اصغا نیست زیرا که نص امام رضا علیه السلام
معنای واقعی قسمت جنت و نار که برای سرور ابو الائمة الاطهار علیه و علیهم الصلوات ما اختلف اللیل
والنهار ثابت ست همین ست که آنجناب بروز قیامت قسمت نار و جنت خواهد کرد و مومنین مخلصین را از
نار محفوظ خواهد داشت و منافقین و جاحدین را بسمت نار خواهد فرستاد و خواهد فرمود بنار که همین

اینکه برای تست و لله الحمد علی وضوح الحق بعد عناد المعاندین و ظهور الصدق بعد جحد الجاحدین و لبعد
اندک تصفح سر می زند که حضرات اهلسنت فقط بر روایت اتصاف جناب امیر المومنین علیه السلام بصفت
قسیم نار و جنت اکتفا نساخته اند بلکه بحمد الله بعض مضامین زائد برین خصال که مخاطب باکمال خو تحصال
از کتاب خصال نقل بر داشته درباره اختیار انجناب بروز قیامت روایت میکنند یعنی می آرند که از
جانب جناب احدیت بحضرت امیر المومنین علیه السلام ندا خواهد رسید که میزان بتو سپردم عمل هر کرا خواهی راجح
کن و عمل هر که را خواهی پست کن و حوض را هم بتو حواله کردم هر کرا خواهی ازان سیراب کن و هر کرا خواهی
ازان محروم کن و لیسوی صراط برو هر کرا خواهی از گذران منع کن و هر کرا خواهی گذر بده و لیسوی جنت برو
هر که را خواهی داخل آن کن و هر که را خواهی ازان بران چنانچه ابو محمد احمد بن محمد بن علی بن العاصمی
در زین الفتی که نسخه عتیقه آن که از نظر انور فاضل مخاطب گزشته و بعض حواشی اجناس که بدست خود نوشته ملبر
سب کوشتم بعض افاضل اهلحق بران نوشته مزین ست از نقلیات روزگار بدست این خاکسار
افتاده آورده اخبرنا الحسین بن محمد البستی قال حدثنا عبد الله بن ابی منصور بن عدی
قال حدثنا محمد قال حدثنا محمد قال حدثنا محمد قال حدثنی حمید عن انس عن النبی صلی الله علیه و اله ینادی
یوم القیمة لعلی بن ابیطالب ادبعة مناد و یسمونه باربعة اسماء یا علی بن ابیطالب جعلت المیزان بیدک فرجح من شئت
واخفض من شئت و یا اسد الله جعلت حوض محمد بیدک فاسق من شئت واحبس من شئت و یا سیف الله
علی اعدائه اذهب الی الصراط فاحبس علیها من شئت وجوز من شئت و یا ولی الله اذهب الی باب الجنة فادخل من شئت الجنة واعرف عنها
من شئت فانه لا یدخلها الا من احبک بقلبه قلت و من هذا اخذ الشاعر قوله قسیم النار والجنة علی بعد
الائمة انتهی اغلب که اگر جناب مخاطب خطی از انصاف داشته باشد بعد ملاحظه امثال
این روایات که ثقات علمای او در مناقب علویه وارد کرده اند و بر روایت آن اهلحق را از
تشنیعات جاهلین و شبهات رکیکه معاندین جبهه ین رها ساخته منت عظیم بر ایشان گزاشته
اند خط بطلان بر هفوات خود کشد و ندامت و خجلت زائد بر حد کشد و از خواب غفلت
گران تعصب بیدار شده چشم غفلت بمالد و بر ترهات خود که از قبیل بوادر لسانیه بلکه
هواجس شیطانیه بود عذار زار نالد و داند که در کدام ورطه مهلکه افتاده و زبان را بتهجین کدام
امر گشاده و لیکن بیچاره مخاطب درین قبیل مقال و جولان دادن قلم سقط رقم خود را

درین محال بخرافات و هفوات مشایخ خود گول خورده که ائمهٔ و اسلاف او این بساط را مهمید ساخته اند و بفتح این باب و تشنیع بر اقوال احادیث نبویه و آثار علویه و اخبار معصومیه پرداخته نه بینی که شاه صاحب که در پردهٔ تسنن زبان طعن بر جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه و آله و سلم دراز ساخته لهذا اقوال آنجناب را العیاذ باللہ ماخوذ از نصاری میدانند چنانچه در خاتمهٔ هفوات خود در تحفه میفرمایند و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و انبیا را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت انبیا را باختیار آنها و حضرت امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را سبب حضرت امیر مغفور و ناجی گمان بردن همه ماخوذ از نصاری ست که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر بودند و اینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکردند انتهی و چون کالشمس فی وسط السماء واضح گردید که اعتقاد بودن حضرت امیر المومنین علیه السلام قسیم النار و الجنة ماخوذ از ائمه معصومین علیهم السلام و از خود جناب امیر المومنین و حضرت خاتم النبیین بلکه ارشاد و منادات رب العالمین ست پس این هرزه سرای شاه صاحب از قبیل خرافات ملحدین و مطاعن شیاطین بر شرایع دین باشد و نیز چون جناب او این اعتقاد را ماخوذ از نصاری میدانند بنابرین انچه بر او لازم مے آید که درباره رسول مختار و ائمه اطهار بلکه پروردگار اعتقاد کنند کی مومنی و موحدی را امکان ست که از انجیال بگزراند این ست حال انحضرات که بجبر و قهر نام تسنن و اسلام بر خود لبسته در تخریب دین و تشنیع بر ارشادات خاتم النبیین بلکه رب العالمین کوشیده اند و قدرت حق تماشا کردنیست که چون این بزرگان در پی ابطال فضیلت علویه که از اعظم فضائل آنجناب ست افتاده بودند در خیابان حیص و بیص الزام و افحام افتادند که حالا جز آنکه بکمال شناعت هفوات خود و نهایت سخافت آن قائل شوند و یا از ادعای اسلام و انتحال ایمان دست بردارند چاره نیست و مخفی نماند که اگر انحضرات یعنی کابلی و دهلوی و جناب مخاطب بکتب فضایل جناب امیر المومنین علیه السلام و مناقب اهل بیت علیهم السلام رجوع نا آوردند و ابواب مناقب این اطهار را از مجامیع و اسفار خویش تفحص نکردند و ازین جهت چنین منقبت جلیله حضرت امیر المومنین علیه السلام را بنظر بدعت دیدند و گردن از قبول آن کشیدند چندان جای

حیرتست که این بزرگان را با اهلبیت علیهم السلام چکار و از تمحیص مناقب و محامد این حضرات چه تعلق
و حابل و نابل هرچه بر زبان آرد عوام را استعجاب نیست لیکن بحیرتم که چسان بر مناقب حضرات شیخین
نظری نافگندند و بنظر بصیرت ندیدند که کذابین و وضاعین چها خرافات رکیکه حسبة لله بافته اند بس
گو این حضرات با بطال فضائل مرتضوی پرداخته شفاء غیظ خود فرموده باشند لیکن با بطال مناقب شیخین هم
پرداختند و کذب و افترای آن کالشمس فی رابعة النهار روشن ساختند نه بینی که حکیم ترمذی در نوادر الاصول
نقاب حیا از رخ بر افگنده از اتیان اسلاف خویش در اختیار و تصرف شیخین در روز قیامت و حکم رانی
شان بر حوض و میزان و ابواب جنت و نیران بعض روایات عجیب و غریب برمی آرد و بهمت ابتصدیق
و تحقیق آن میگماید و نازش و افتخار و ابتهاج بر این خرافات میسازد و باثبات تفویض کار زمانه یوم حساب
باینها می پردازد چنانچه در نوادر الاصول به بانگ بی هنگام میسراید حدثنا الفضل بن محمد قال حدثنا
الحسن بن ایوب الدمشقی قال قرأت علی عبد الله بن صالح المصری قال حدثنی سلیم بن عبد الله
الایلی قال حدثنی ابن جریج عن عطاء عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا کان یوم القیامة نادی مناد لیقم اهل الله فیقوم ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذو النورین و علی بن ابی طالب فیقال لابی بکر قم علی باب الجنة فادخل فیها من شئت برحمة الله
و رد منها من شئت بقدرة الله و یقال لعمر قم عند المیزان فثقل میزان من شئت برحمة الله
واخف میزان من شئت بقدرة الله و یقال لعثمان خذ هذه العصا تذود بها الناس عن
الحوض و یقال لعلی البس هذه الحلة فانی خبأتها لك منذ خلقت السموات والارض الی
الیوم و لذلك قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی بامتی ابو بکر و اقواهم فی دین الله
عمر و اصدقهم حیاء عثمان بن عفان رضی الله عنهم فهذا الحدیث الاول یبین منازل
القوم انهم اهل الله و خاصته و انه یکشف ذلك لاهل الموقف غدا لیظهر علیهم عند خلقه
وان الرحمة حظها من الناس ابو بکر و ان الحق حظه من الناس عمر فلذلك یقوم ابو بکر عند باب
الجنة و یقوم عمر عند المیزان بین هذا القول عن الرجلین ان تلبیهما کانا قد استویا بالله
و کانا فی قبضته فلا یرحمان الا من یرحم و لا یحبیان الا من یحب و هذا من الامانة
فاذا صار الامین بحال یستکمل الامانة فوض الیه فیکون مشیته قد

وافقت مشیة الله التی ایتمنه فهؤلاء قوم قد صاروا امناء الله و وقفت قلوبهم بین
یدیه رافضین لمشیتهم فلذلک قال اهل الله والاهل والآل بمعنی واحد یؤولون الیه
یرجعون الیه فی کل شیء فیبرز لاهل الموقف فینقاد بهم بقلوبهم وضمائرهم التی کانت فیما
بینهم وبین الله کرامة لهم وتنویها باسمائهم فی ذلک الجمع فکان الغالب علی ابی بکر الرحمة با
لخلق والغالب علی عمر القیام بالحق وتعزیره فکانهما کانا ممن هو فی قبضته یستعمله
فاستعمل هذا بالرحمة وهذا بالحق فاذا کان یوم القیامة وقف هذا عند باب الجنة وهذا
عند المیزان انتهی وفراست وفطانت واضع این خرافت دیدنی ست که بغرض ترویج باطل خود و ایقاع
اشتباه در قلوب عوام اشباه الناس ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بمیان آورده تا مستضعفین گول
خورند و گمان برند که چون فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم درین روایت مذکور است صحیح و
واقعی بوده باشد لیکن تعصب و بیحیائی او هم نگریستنی ست که با آنکه باین غرض باطل ذکر فضیلت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث نموده لیکن دلش نداد که برای آنجناب فضیلتی که عشر عشیر
فضائل ثلثه باشد ثابت کند بلکه درباره آنحضرت صرف همین قدر آورده که حقتعالی بآنحضرت
امر بپوشیدن حله که حقتعالی آنرا پوشیده داشته بود خواهد فرمود و پر ظاهرست که این را بآن فضائل
موضوعه ثلثه یعنی حکمرانی ایشان بر حوض کوثر و میزان جنت چه نسبت ست کجا پوشیدن یک حله
و کجا این تسلط و حکومت که کارخانه جنت و نار و میزان و کوثر حواله ایشان شود پس این کذاب
و مفتری را در ذکر این فضیلت هم حط مرتبه علویه بطور غریب منظور افتاده یعنی در لباس محبت داد
عداوت داده مرتبه آنحضرت را نسبت ثلثه بمدارج کثیره فروتر گذاشته کاش اگر حوض و میزان و
جنت را حواله شیوخ ثلثه کرده بود اختیار صراط را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام وا میگذاشت
و در نسبت آن بآنحضرت ضنت را کار فرمانشده سالک صراط مستقیم درین باب میگردید بالجمله
از امثال این مقامات صراحة واضح میگردد که چنانچه شیوخ ثلثه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
را غصب کردند و نام امامت و خلافت که حق آنجناب بود بر خود بستند هواخواهان ایشان باقتفای آثار
منکره ایشان قدم را از ایشان هم فراتر نهادند و بغصب چنین فضائل مختصه آنحضرت هم پرداختند
و بر دعاوی لاطائله که شیخین هم جسارت آن نداشتند اقدام نمودند سبحان الله این چه وقاحت

دیدنی ست که ثبوت اختیار جنت و نیران و حوض که بنص احادیث کثیره متفق علیها بین الفریقین
برای جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت ست بسوی ثلثه بر می گردانند و از نهایت بی اندامی و بی
حیائی این افترا بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم منسوب میسازند و از بیحیای واضعین و مفترین
این حدیث چندان عجب نیست که کار ایشان همین بوده که بخوشامد مروانیه و عباسیه و طمع زخارف
دنیویه روز و شب جز افترای این خرافات و وضع این ترهات کاری نداشتند و بسیاری ز روات
سنیه بتصریحات اکابر قوم همین شغل داشتند و باین منقبت معروف بودند لیکن حیرت
است و فراوان حیرت از حکیم ترمذی که با آنکه بمزعومات باطل و توهمات فاسد بر اهل حق بهتان
اینکه ایشان العیاذ بالله باحادیث موضوعه فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت میکنند تشنیع
شنیع و تهجین بلیغ نموده که همه اش عائد باو ست باز خود بچنین افتراءات و موضوعات
دل داده باهتمام تمام نقل آن نموده باذعان و ایقان آن گردیده در تبیین و توضیح
و تشریح آن دست و قلم را رنجه داده مایه فضیحت دارین برای خود و اولیای خود اندوخته
آتش غضب الهی بر خود افروخته از وعید روایت اکذوبات نا اندیشیده خود را در عداد مفتریان
بر سرور انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم داخل نموده فلا افلح حاله و لا طال باله و کاش
جناب مخاطب که بر سفارش جناب خیر المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در ایصال مفاتیح جنت و نار
بسوی قسیم الجنة و النار استهزا کرده بنظر عبرت این روایت را میدید که اسلاف او جناب خیر الانام
صلی الله علیه و آله وسلم را برای سفارش هم نه پسندیده اند و بواسطه ندای منادی حق باذن
حق غیر داعیه ثلثه رسانیده فالعجب بین جمادی و رجب و تعلیلیکه واضع این خرافت یا مصدق
آن ذکر کرده یعنی گفته که بهمین جهت یعنی حصول [illegible] در روز قیامت برای ثلثه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم فرموده ارحم امتی بامتی الخ از غرائب تعلیلات علیله است
و هرگز محصل آن بفکر علیل و خاطر کلیل نمیرسد زیرا که در حدیث اول صرف همین قدر مذکور است
که حقتعالی با بوبکر خواهد گفت که تو بر باب جنت بایست و هر که را خواهی داخل آن کن و هر که را خواهی
بران و مجرد ایمعنی ارحمیت چه مجرد رحمت ابوبکر هم بر امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
ثابت نمیشود آری اگر در حدیث این هم منقول می بود که ابوبکر بسیاری را از امت آنحضرت

داخل جنت خواهد کرد این تعلیل و تفریع است می آید و چون مجرد حصول اختیار جنت دلالتی بر آن
ندارد پس محض آن از حمیت او را متفرع ساختن معنائی ندارد و همچنین مجرد حصول اختیار
میزان و تثقیل و تخفیف اعمال مردم بعمر مناسبتے بقوت او فی الدین ندارد بلکه اقوی فی الدین
بودنش حقیقی ثابت میشود که در وزن اعمال عباد مضائقه کند و چون ابوبکر را رحیم تر گردانیده
اند و اغلب که او باین جهت اکثر مردم را بلا دقت و مضائقه بجنت فرستد نه پندارم که ثانی
بر خلاف او مضائقه در وزن اعمال فرماید مگر اینکه بفرمایند که چون وزن اعمال مقدم ست
خلیفه ثانی بمقتضای فظاظت و غلظت خود در اول امر بامت آنحضرت دقتها خواهد کرد
و بسیاری را لائق جهنم خواهد گردانید لیکن جناب خلیفه اول حکم اول خلیفه ثانی را منسوخ و باطل
ساخته که عین حکم خدا تعالی باشد آن مستحقین جهنم را که تخفیف میزان شان از جانب ثانی
واقع شده بود بجنت خواهد فرستاد و اما تعلیل اصدقیت حیای ثالث بالخیر بامر پروردگار او را باین آن
مردم از حوض کوثر رنگین تر از همه مضامین سابقه ست و دلالت کلی بر کثرت حیا و صدق
اتباع آن کثیر الحیا دارد غلط گفتم بلکه خبر از اختلال حواس ایشان در محبت و شغف جانش
میدهد لله کسی انصاف دهد که کثرت حیا و صدق از دم را با راندن مردم از حوض چه مناسبت
است و گو افترای اکاذیب و افترات در شان ائمه خویش بس سهل ست که زبان و دهان
دارند و مانعی نیست و مقتضی موجود و مصدقین و جان نثاران خلفا که بنقد جان این افترات
را خریدند هم بسیار بلکه بیشمار لیکن بسا تعجب ست که این بزرگان در وقت اختلاق این افترات
و تصدیق آن عقل را بکه حواله می نمودند و اگر از اصل انصاف بعقل ظاهری هم ندانند چرا باستعاره
آن از حضرت ابلیس همسپر دارند که ناصر بس قوی ایشان نظر دارند مگر اینکه برهان الهی ست که بعین
خرافات کم دلیل سخافت عقول ایشان ست بر زبان شان جاری میگردد و باطل را از حق تمیز نمیدهد
آیا بعقل عاقل راست میتواند آمد که مزید حیای ثالث بالخیر متفرع بر آن بوده که او را مالک حوض کوثر
خواهند کرد و او مردم را از آن خواهد راند و لطیفه تر آنست که معلل این تعلیلات فضائل ثلثه را
که معلل باکاذیب سابقه بزعم او بوده یکان یکان بر شمرد لیکن نمیدانم که کدام کس لقمه در دهانش
نمود که فضیلتے که از راه عنایت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده بود یعنی حامله محبت

باٰنحضرت وادن فضیلتی را متفرع نساخت وعنان توجه خود باین سو نتافت مگر اینکه گفته شود که
ذکر فضیلت آنجناب یکبار بر دلش دشوار بود پس یارای اعاده و تکرار آن نداشت لهذا روی خود را
ازان بتافت و محتجب نماند که روایت چنین بهتانها بخصوص شیخ المغفلین ایشان نیست بلکه محب الدین طبری
که آثار محبت از نامش میبارد داد محبت شیخین داده ریاض نضره مناقب ایشان را آب
و رنگی بی اندازه و رونقی و نضارتی تازه داده مثل این خرافات در ریاض نضره می آرد
و تخم فضیحت خویش واسلاف و روات مفترین خود می کارد و از غایت جسارت و خرافت عنوانی
و ترجمه خاص برای ان میگذارد چنانچه میگوید ذکر امر الله ملئکته بتسلیم مفاتیح الجنة
والنار الی ابی بکر و عمر لیدخلا من احبهما الجنة ومن ابغضهما النار عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة جمع الله الاولین والاخرین
ویؤتی بمنبرین من نور فینصب احدهما عن یمین العرش والاخر عن یسار العرش ویعلوهما
شخصان فینادی الذی عن یمین العرش معاشر الخلائق من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی
فانا رضوان خازن الجنة ان الله تعالی امرنی ان اسلم مفاتیح الجنة الی محمد ومحمد امرنی ان
اسلمها الی ابی بکر و عمر لیدخلا محبیهما الجنة الا فاشهدوا ثم ینادی الذی عن یسار العرش
من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا مالک خازن النار ان الله امرنی ان اسلم
مفاتیحها الی محمد ومحمد الی ابی بکر و عمر لیدخلا مبغضیهما النار الا فاشهدوا
خرجه ابو سعد فی شرف النبوة انتهی، استغفر الله واتوب الیه که حب عصبیت و هوای حمیت
چسان آدمی را سرگشته بیابان ضلالت و تائه وادی غوایت میگرداند که علمای قوم در حق
شیخین چنین افترات که اسلاف شان وضع ساخته برای اخلاف یادگار گذاشته اند
بنقود جان بخرند و رونق دین و ایمان خود بتصدیق آن ببرند و باشاعت و اذاعت آن
پرده ناموس اسلاف مفترین خویش بدرند و احادیث واقعیه را که باعتراف اکابر ایشان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بحق وصی برحق و خلیفه مطلق ارشاد فرموده از
غایت ناصبیت و عداوت قطعا موضوع و مفتری گویند و بی محابا خلیع العذار گردیده
تهجین آن و طعن و تشنیع بران بر زبان آرند و طریق رد و ابطال آن را مسلوک دارند

۵۵۲

فنعوذ بالله من التعصب والشقاء والحرمان عن الاستسعاد بالهداية والنجاح بعد از
تتبع دیگر ظاهر شد که محب طبری همین حدیث نوادر الاصول هم در ریاض نقل کرده واز فضائل
ائمه خود شمرده لیکن فرق اینقدر است که دران فضیلتی که بعثمان در روایت حکیم ترمذی مخصوص کرده
بنسبت جناب امیر المومنین علیه السلام مرویست وبرای عثمان لبس دو حله بخیانه پسندیده اند و
هذه الفاظها فی الباب الرابع فیما جاء مختصا بالاربعة الخلفاء ذکر اختصاص کل واحد
منهم یوم القیمة بخصوصیة شریفة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم ینادی
مناد یوم القیامة من تحت العرش این اصحاب محمد فیؤتی بابی بکر وعمر وعثمان وعلی
فیقال لابی بکر قف علی باب الجنة فادخل من شئت برحمة الله تعالی ودع من شئت
بعلم الله تعالی ویقال لعمر بن الخطاب قف عند المیزان فثقل من شئت برحمة الله تعالی
وخفف من شئت بعلم الله تعالی ویکسی عثمان حلتین ویقال له البسهما فانی خلقتهما
وادخرتهما حین انشأت خلق السموات والارض ویعطی علی بن ابیطالب عصا من عوسج
من الشجرة التی غرسها الله تعالی بیده فی الجنة فیقال ذد الناس عن الحوض فقال بعض
اهل العلم لقد واسا الله تعالی بینهم فی الفضل والکرامة رواه ابن غیلان ومقطع کلام
انست که ازین مبحث برارباب فهم ودرایت چند امر ظاهر شده اول آنکه مزعومات باطله کابلی تره فروش
ودهلوی ناحق کوش ومخاطب حق پوش کم العیاذ بالله احادیث داله بر حصول قسمت نار و
جنت برای جناب امیر المومنین علیه السلام باطل ومفتریست بلا شبهه خیالات
خام وسهو سهای نافرجام است که منشاء آن عدم اطلاع بر احادیث جناب سرور انام
صلی الله علیه وعلیهم ما اضاء الظلام وتعصب باعلمای اعلام وعناد با روات وثقات
فخام ومیل بسوی اوهام لئام ست لاریب فی ذلک ولا ارتیاب کما لا یخفی علی اولی
الالباب زیرا که حصول این صفت برای جناب امیر المومنین علیه السلام بروایات معتمده ثقات
سنیه ثابت شده ومع قطع النظر عن ذلک این صفت را مفتریان ووضاعان برای
شیخین ساخته وبافته اند وائمه وشیوخ مغفلین سنیه بتصدیق آن پرداخته بس طعن و
ملام ایشان بر چنین احادیث بحق جناب ولایت مآب علیه السلام نیز مندفع خواهد شد دوم آنکه

این همه طعن وتشنیع این دانشمندان که بحدے افراط دران کرده اند که از اعیین کفر و ضلال
پیدا شده اند وموجب تحقیر شان جناب نبوی انگاشته برخود ایشان لفظا باللفظ منعکس است بلکه
عند معان النظر العیاذ بالله راجع بسرور کائنات علیه وآله الاف التحیات است کما لایخفی علی
اولی النهی سوم آنکه بنابر افادات این حضرات موضوعیت وافترا وکذب واختلاق این قسم روایات
که حکیم ترمذی ومحب طبری در ریش خود وارد می سازند مثل آفتاب نیم روز واضح میگردد
وکذب وبهتان وافترای اسلاف شان بزبان شان عیان میشود ولله الحمد علی ذلک چهارم آنکه
بنابر مزعوم مخاطب بحسب قواعد سنیه اضحایت شیوخ ثلثه بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم وتوهین وتهجین شان سابکش ثابت میگردد وخانه دین وایمان ایشان هبأ منثورا و
بخاک سیاه برابر میشود پنجم آنکه چون مخاطب خود بالزام این امر بر روایت حصول افتیا نار
وجنت برای جناب امیر المومنین علیه السلام پرداخته سامان مجال ندارد که بتکذیب خویش برخیزد
وخاک فضیحت برخود بیزد و برد کلام خویش مشغول شود وبمفاد من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما کار بدینجو
که خود قطعا وحتما این امر را برین روایات لازم کرده وبکمال شرح وبسط وصرف همت واهتمام
انرانگاشته سالمًا چاره ندارد ازآنکه باعتقاد این خرافات طوعا وکرها بنا بر روایت اکابر خویش گراید
والحاد وکفر وزندقه مکنون خود صاف صاف ظاهر نماید ومعتقدین عوام ومستضعفین را از بند
گران ضلال اخلاص اعتقاد خلاص فرماید یا را الها مگر اینکه حکیم ترمذی ومحب طبری
وامثال او را که دل داده این اکاذیب می باشند سبیح وسالغت بکند و بزمره ملحدین وکفار
وزنادقه واشرار ارزانے دارد وتکذیب اکابر ائمه واسلاف امت وصاحب تحفه
ووالد ماجدش وفاضل رشید وامثالهم نموده ایشان را از اهل سنت بلکه اهل اسلام
خارج سازد فلا مجال للقال والقیل بل مدعوله ابدا بالاشراق والاصیل ۞

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

حدیث نوزدهم روایت سلیم بن قیس گفت از سلمان شنیدم که چون حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بملاء اعلی رحلت نمود ومردم کردند آنچه کردند ابو بکر وعمر وابو عبیده آمدند
ومخاصمه کردند با انصار وحجتی که علی با است بگوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود که

ای گروه انصار قریش احق اند بخلافت از شما زیرا که حضرت رسول از قریش است و مهاجران بهتر اند
از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امامان از قریش اند سلمان گفت من رفتم بخدمت حضرت
امیر علیه السلام و او مشغول غسل دادن حضرت رسول بود زیرا که آنحضرت وصیت کرده بود که کسی
غیر او مرتکب غسل او نشود پس گفت یا رسول الله کی اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضو
که حضرت میخواست که بشوید جبرئیل میگردانید آن عضو را و او طاهر میکرد و چون از غسل و کفن و حنوط
فارغ شد مرا طلبید با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با در عقب او صف بستیم
و بر او نماز کردیم و عائشه دران حجره بود جبرئیل چشم او را گرفت که آن نماز را ندید پس رخصت
داد صحابه را که ده ده نفر داخل میشدند و بر دور حضرت می ایستادند و علی علیه السلام آیه
ان الله وملائکته یصلون علی النبی تا آخر میخواندند و ایشان صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه همه مهاجران و انصار داخل شدند و صلوات میفرستادند و میرفتند و نماز حقیقی همان
نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان را خبر میشد طمع میکردند که امامت نماز را ابوبکر بکند
پس سلمان گفت که من خبر دادم امیر المومنین را بانچه آن منافقان کردند در وقتیکه
مشغول غسل بود و گفتم الحال ابوبکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت
کنند و با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود یا سلمان دانستی که اول کسیکه با او بیعت کرد
در وقتیکه بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بالا رفت که بود گفتم و لیکن در سقیفه اول کسیکه با او
بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابوعبیده پس عمر پس سالم مولای ابی حذیفه پس معاذ
بن جبل حضرت فرمود او را نمیگویم اول کسی را میگویم که بر منبر با او بیعت کرد سلمان گفت نمیدانم
اما دیدم مردی را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار
متعبد مینمود چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله
نمردم تا ترا درین مکان دیدم دست را بکشا و دست او را دراز کرد و با او بیعت کرد پس
گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود
یا سلمان دانستی که بود گفتم نه و لیکن سخن او مرا بد آمد و چنان مینمود که شماتت میکرد

بوفات حضرت رسول ۲ حضرت فرمود که او شیطان لعنه الله بود خبر داد مرا رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که ابلیس وسرگروه های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول مرا بخلافت نصب
کرد بامر خدا وخبر داد مردم را که من اولایم بایشان از جانهای ایشان وامر کرد ایشان را که حاضران
بغائبان برسانند پس اتباع ان لعین ومتمردان اصحاب او باو گفتند که این امت مرحوم ومعصوم
اند وترا وما را بر ایشان دستی نخواهد بود وایشان پناه خود را وامام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس
شیطان غمگین ومحزون برگشت حضرت امیر فرمود که پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که چون من از دنیا روم مردم در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و
اول کسیکه بر منبر من بااو بیعت خواهد کرد که شیطان خواهد بود بصورت
پیر مردی متعبد ـــــــ وچنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت وشیاطین واتباع خود را
جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد وخواهند گفت که ای سید وبزرگ ما توئی که
آدم را از بهشت بدر کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امت اند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند
تمامی گمان کردید که من بر ایشان راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم اینست که
حقتعالی فرموده است ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین
یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را پس پیروی کردند او را مگر گروهی از مومنان
انتهی ترجمه حدیث سلیم علی لسان الباقر المجلسی فی کتابه حق الیقین ودلالت اینحدیث بر مطلوب
پر عیان است که حاجت ببیان ندارد واقول مستعینا بلطف الرب الجلیل
اری دلالت اینحدیث شریف بر مطلوب مخاطب که علم تفصیلی جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم بارتداد شیوخ ثلثه وغصب واحداث ایشان است پر عیانست که حاجت به بیان ندارد
لیکن مقصود خود از اثبات انمعنی ومضرت آن باهل حق بیان نفرمود بجواب بهمان اهنگ سابق
خواهد برداشت وبزعم باطلش آنرا منافی لاتدری خواهد انگاشت ولیکن قد سبق مرارا
ان ذلک محض الوهم نشأ من سوء الفهم حتی ان المخاطب المنبیه ایضا صرح بما یبطل ذلک
ویناضیه وقد سبق آنفا ما یغنی الناقد البصیر ولا ینبئک مثل خبیر فانک قد
دریت ان لا ابد لا بد علی نفی الدرایة عن صاحب الرسالة علیه وآله صلوات

الله وسلامه المحفوف بكل كرامة وجلالة فان لهذا الخطاب انواعا من المحامل

لصحيحة التى لا يدل على تقديرها على مزعوم المخاطب النحرير من ثبوت عدم اطلاع

البشير النذير عليه وآله السلام الملك القدير على تفصيل احداث هؤلاء الماخوذين الى السعير بل هو

من قبيل الاستفهام الانكارى او نفى للدراية مبالغة لمكان صدور الشفاعة عنه صلى الله عليه وآله وسلم

فى حق هؤلاء الاشرار الى غير ذلك من المحامل التى سمعتها انفا من العبد الكثير العثار فالعجب

كل العجب كيف طاب المخاطب نفسا بهذا التطويل والاكثار ولم يميز بين محل التطويل

ومقام الاختصار ولم يدر ان ما يروم اثباته بايراد هذه الروايات لا ينكره منا منكر ولا

يدفعه منا دافع فلا حاجة فيه الى التطويل وتجشم نقل الروايات وتكثير الاحتجاجات

فان هذا المطلوب مذهبهم ومعتقدهم ومصدقهم موردهم ينبئ به من روايات المخالفين

واحاديث المخاصمين ويظهر من نص طرق المعاندين فكيف لا يقرون به ولا يتلقونه

بالقطع واليقين وهو فى الظهور بغاية لا ينكره العوام فضلا عن الخواص والاعلام

ونعم ما ان المصنف اللبيب ليعلم يقينا بعد ملاحظة هذا التطويل الصادر من المخاطب

النبيل انه انما يريد الا زيادة حجم الكتاب وتلميع الامر على الجهلة الاقشاب حتى يظنوا

انه صنف كتابا ضخيما وفعل امرا فخيما قال الفاضل المتوحل النبيل هداه الله

تعالى الى سواء السبيل حديث بستم در تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام از جناب امير ست وبجهت

طول عبارتش بر مطلب ضرورى اكتفا نموده مى آيد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا على

ان اصحاب موسى اتخذوا عجلا من بعده وخالفوا خليفته وستتخذ امتى بعدى

عجلا ويخالفونك وانت خليفتى على هؤلاء الضالون اولئك فى اتخاذهم العجل الا من

وافقك واطاعك فهو معنا فى الرفيق الاعلى ومن اتخذ بعدى العجل وخالفك ولم

يتب فاولئك مع الذين اتخذوا العجل زمان موسى عليه السلام ولم يتوبوا فى نار جهنم خالدين

مخلدين وازين حديث هم در مدعاى سابق ولاحق نص ست زيرا كه مدلولش انست كه بايقتعاد

افضل البشر رتبه غاصبين خلافت متخذين عجل سامرى كه بلى توبه از جهان رفتند در قيامت يكسانست

وازينهم منطوق حديث هر قوم ست كه اين هردو قوم باعتبار علم نبوى در دوزخ مخلد خواهند بود بى سرا شفاعت

٥٥٧

٥

اینها عین مجادله با جناب احدیت و تبدل علم ست بجهل و شان بجهل ان خصوصا خاتم المرسلین منزه ازان

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل این حدیث لا ابر ان ثابت ندارد که رتبه اتباع غاصبین خلافت و متخذان

عجل و سنت را آنحضرت برابر ثابت نموده زیرا که مراد از ان اتباع خلیفه اول و ثانی با متخذین عجل سامری یکسانست نه آنکه رتبه خود غاصبین خلافت که خلیفه اول و ثانی هم

داخل ایشانست با متخذین عجل سامری یکسانست چه رتبه ایشان ازین هم رفیع

ترست این رتبه اتباع ایشان ست از رتبه شان قرار دادن حط مراتب رفیعه شان ست بالجمله دعوی

دلالت حدیث بر برابری رتبه غاصبین خلافت با متخذین عجل سامری برابر ست از عجائب غفلات و عثرات ست **قوله**

پس شفاعت اینها عین مجادله الخ **اقول** این همه شبه رکیکه و تشکیک سخیف سابق ست که بار

بار بر زبان می آرد و از غایت تکرار و اکثار آن ملال و سامت ناظرین می افزاید چنین شفاعتی که مآلش

مستفیدی اصلا مستلزم نیست تو هم باطل مخاطب ست و آنرا مجادله با جناب احدیت نامیدن و اسائه ادب جناب رسالتمآب صلی

الله علیه و آله و سلم نمودن همچو مجادله و معارضه باقتدای ابن الخطاب با آن عالی جناب نموده است حیرانم که هرگاه نزد شاه عبد العزیز

و اکابر او اینحدیث در حق کفار وارد باشد پس جناب مخاطب از طرف ایشان این شفاعت را

در حق کفار بر کدام محمل محمول خواهد نمود و چه تاویل و توجیه پیش خواهد کرد یا قدم

را بر عناد با رسول رب العباد فشرده آنجناب را بمجادله و معارضه جناب

احدیت منسوب خواهد کرد العیاذ بالله من ذلک **قال الفاضل**

المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

حدیث ششم روایت صاحب کشف الغمه از جابر بن عبد الله انصاری ست

قال دخلت فاطمة علیها السلام علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو فی سکرات

الموت فانکبت علیه تبکی ففتح عینه و افاق ثم قال یا بنیة انت المظلومة

بعدی و انت المستضعفة بعدی فمن آذاك فقد آذانی و من غاظك فقد غاظنی و من

سرك فقد سرنی و من ترکك فقد ترکنی و من جفاك فقد جفانی و من وصلك فقد وصلنی

و من قطعك فقد قطعنی و من انصفك فقد انصفنی و من ظلمك فقد ظلمنی

لانك منی و انا منك و انت بضعة منی و روحی التی بین جنبی ثم قال علیه السلام الی الله

اشکو ظالمیك من امتی ثم دخل الحسن و الحسین فانکبا علی رسول الله صلی الله علیه و سلم

وهما یبکیان ویقولان انفسنا لنفسك الفداء یا رسول الله فذهب علی لیحیهما عنه فرفع راسه الیه ثم قال دعهما یا اخی یشمانی واشمهما ویتزودان واتزود منهما فانهما سیقتلان بعدی ظلما وعدوانا فلعنة الله علی من یقتلهما ثم قال یا علی انت المظلوم بعدی وانا خصم لمن انت خصمه یوم القیامة وانیحدیث نیز از براهین یقینیه ونصوص قطعیه بر مدعای فقیر است بتقریب ما تقدم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان فضائل ومحامد فاطمه زهرا رضی الله عنها وانکه ایذای او عین ایذای من است وارضاء او عین ارضای من وجفای او عین جفای من است اینهم ارشاد فرمود که شکوه ظالمین وغاصبین حقوق تو در حضور خدای عز وجل خواهم کرد و دشمن کسی خواهم بود که دشمن او وعلی باشد روز قیامت واینهمه ارشاد فرع آنست که حضرت ازین سوانح وحوادث بخوبی مطلع بود **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** اری اینحدیث صریحست در اطلاع سرور کائنات مفخر موجودات علیه وآله افضل التسلیمات والتحیات بر وقوع ظلم وجور وجفا بر دره صدف عصمت وطهارت بضعه طاهره حضرت رسالت وهم ازین واضح که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شکوه ظالمین وغاصبین حقوق آنجناب بدرگاه رب الارباب خواهند فرمود لیکن مکرر دانستی که اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد خلفای ثلثه وظلم وجور ایشان بر اهلبیت علیهم السلام هرگز منافی انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثه نیست وهرگز این اطلاع بالخطاب لاتدری بممتنع الاجتماع نه وعجبست که جناب مخاطب امثال این حدیث را از موضوعات واکاذیب میشمارد وانرا از مفتریات می انگارد چنانچه در ماسبق تصریح کرده حالانکه مثل اینحدیث اکابر جهابذه اهلسنت نیز روایت کرده اند واز فضائل حضرت سیدة النساء شمرده چنانچه سید علی همدانی در مودة القربی آورده عن زاذان عن سلمان رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب فاطمة ابنتی فهو فی الجنة معی ومن ابغضها فهو فی النار یا سلمان حب فاطمة ینفع فی مائة من المواطن ایسر تلك المواطن الموت والقبر والمیزان والصراط والمحاسبة فمن رضیت عنه ابنتی فاطمة رضیت عنه ومن رضیت عنه رضی الله عنه ومن غضبت ابنتی فاطمة علیه غضبت علیه ومن غضبت علیه غضب الله علیه یا سلمان ویل لمن یظلمها ویظلم بعلها علیا وویل لمن یظلم ذریتها

وشیعتهما انتهی پس ازین حدیث مودة القربی هم پر ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
از وقوع ظلم بر حضرت فاطمه وجناب امیر المومنین علیهما السلام خبر داده **قال الفاضل المتحمد**
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل حدیث بیست ودوم
در کتاب مختصرست از تصانیف حسن بن سلیمان نقلا من کتاب الدر المنتقی فی مناقب اهل التقی
بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهم طولانی ست مقام ضرورت را ملخص هینمایم که جناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای ابن عباس اگر ملائکه مقربین وانبیاء مرسلین جمع شوند بر بغض علی حقتعالی البته ایشان را
در عذاب دوزخ انداز دعرض کردم که حضرت کسی هست که وی را دشمن دارد فرمود بلی قومی از امت من
اند وخیال دارند که از امت من هستند وحالانکه هیچ نصیبی از اسلام برای ایشان نزد او تعالی مقرر نیست
انتهی عجب ست که خود ازین امور خبر دهند در روز قیامت مخاطب بخطاب لا ادری شوند وعجب تر که انبیاء علیهم
السلام در صورت بغض امیر المومنین خواهی نخواهی بجهنم روند و برفرض وتسلیم شفاعت کسی را در حق
ایشان قبول نکنند وجناب سید المرسلین در حق محرقین بیت اهل بیت ومحرفین قران مجید قائلین
دو معصوم الی غیر ذلک مستعد بشفاعت شوند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون
الا کذبا ومویدین مطالب ست روایت ابن بابویه در بحار الانوار متضمن برانیکه جناب قدوة
الانبیا بعد از بیان علامات وصی خود فرمود که او سی سال بقید حیات خواهد ماند وانواع ایذا وعنا از دست
غاصبین خواهد برداشت ودر آخر باخیر ابوبکر قتال خواهد کرد وفتحیاب خواهد شد انتهی ملخصا ونیز هم
ازین جنس انچه در تفسیر عیاشی از حضرت سید الساجدین مرویست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب با
امیر المومنین نموده که هرگاه ابوبکر را خلیفه سازند چه خواهی کرد گفت که این شمشیر خواهم کشید ومنع خواهم
کرد فرمود اگر صبر اختیار کنی بامید ثواب بهترست از انکه شمشیر بدست گیری وقتال نمائی عرض کرد
چون خبر من درینست صبر وسکوت اختیار خواهم کرد پس تر عمر وعثمان را بهمان نهج مذکور ساخت و فرمود
چگونه باشد حال تو وقتیکه مردم ترا خلع کنند جوابی نداد حضرت فرمود در انوقت باید اختیار یکی از
دو کار کنی یا شمشیر کشی یا اینکه اگر چنین نکنی آتش را برای خویش مهیا وآماده دانی انتهی ملخصا

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

ایراد حدیث کتاب مختصر که در بحار مذکورست درینمقام کو باختصار تمام واقتصار بر ما یتعلق

بالمرام باشد اما موجب تذکر تحریف وتصحیف جناب مخاطب معدن دیانت که در نقل آن بمسلک اول
بکار برده گردیده وکو تعرض بان علی وجه التفصیل والتبنیه علی مواضع التسویل والرد والنقض علی
ما افاده المخاطب النبیل مستطیلا لسانه ومشبعا لبیانه زاعما هدم ارکان التشیع وبنیانه ومتخیلا انرضاض
اساس مذهب اهل الحق وحیطانه موکول بجواب مسلک اول ست لیکن درینجا حقیر اولا اصل عبارت
اینحدیث از بحار الانوار نقل میکنم وبعد ان بنهایت اختصار تنبیه بر تصحیف وتحریف وحذف واسقاط
وخیانت مخاطب عالیجناب می نمایم پس باید دانست که الفاظ حدیث بحار که دران در جلد ثامن نقلا
عن کتاب المختصر مذکور است ومخاطب شعاری نقل آن درینمقام از بحار نکرده علی خلاف المسلک الاول
این است کتاب المختصر للحسن بن سلیمان نقلا من کتاب الدر المنتقی فی مناقب اهل
البیت یرفعه باسناده الی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلّم ذات یوم جالسًا اذ اقبل الحسن ع فلما راه بکی ثم قال الیّ یا بنی فما زال یدنیه حتی
اجلسه علی فخذه الیمنی ثم اقبل الحسین ع فلما راه بکی ثم قال الیّ یا بنی فما زال یدنیه
حتی اجلسه علی فخذه الیسری ثم اقبلت فاطمة ع فلما راها بکی ثم قال الیّ یا بنیه فما
زال یدنیها حتی اجلسها بین یدیه ثم اقبل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع فلما
راه بکی ثم قال الیّ یا اخی فما زال یدنیه حتی اجلسه الی جنبه الایمن فقال اصحابه
یا رسول الله ما تری واحدا من هؤلاء الا بکیت قال یا ابن عباس لو ان الملائکة
المقربین والانبیاء والمرسلین اجتمعوا علی بغضه ولن یفعلوا لعذبهم الله بالنار قلت
یا رسول الله هل یبغضه احد فقال یا ابن عباس نعم یبغضه قوم یذکرون انهم من امتی
لم یجعل الله لهم فی الاسلام نصیبا یا ابن عباس ان من علامة بغضهم له تفضیل من هو
دونه علیه والذی بعثنی بالحق نبیا ما خلق الله نبیا اکرم علیه منی وما خلق وصیا
اکرم علیه من وصیّی علی قال ابن عباس فلم ازل له کما امرنی رسول الله ووصانی
بمودته وانه لاکبر عمل عندی قال ابن عباس ثم مضی من الزمان وحضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلّم الوفاة فحضرته فقلت له فداك ابی وامی یا رسول الله
قد دنا اجلك فما تامرنی فقال یا ابن عباس خالف من خالف علیا ولا تکونن

لہ ظهیرا ولا ولیا قلت یا رسول الله فلم لا تامر الناس بترک مخالفته قال فبکی صلی الله علیه
وآله وسلم حتی اغمی علیه ثم قال یا ابن عباس سبق الکتاب فیهم وعلم ربی والذی بعثنی بالحق نبیا
لا یخرج احد ممن خالفه وانکر حقه من الدنیا حتی یغیر الله ما به من نعمة یا ابن عباس ان
اردت وجه الله ولقائه وهو عنک راض فاسلک طریق علی بن ابیطالب وصل معه حیثما
مال وارض به اماما وعاد من عاداه ووال من والاه یا ابن عباس احذر ان یدخلک شک
فیه فان الشک فی علی کفر انتهی هرگاه عبارت سراسر افادت حدیث بحار معلوم ارباب بصیرت
گردید بنهایت وضوح وانجلا ظاهر شد که این حدیث بدلالت صریحه قطعیه دلالت دارد بر آنکه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم امر فرموده ابن عباس را بخلاف کردن کسیکه خلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نماید ومنع نموده از معاونت ومظاهرت وموالات کسیکه سر از اطاعت آنحضرت تابد زیرا که فقره فقال
یا ابن عباس[1] خالف من خالف علیا ولا تکونن له ظهیرا ولا ولیا که ترجمه بی تکلف آن اینست که ای ابن عباس
مخالفت کن کسی را که مخالفت کند علی را ومباش هرگز برای مخالف علی معین ودوست صریح
است در انچه گفتیم وهمچنین در آخر حدیث بکمال تاکید وتوضیح وتبیین وتشریح امر باطاعت آنحضرت
وتحذیر وتخویف وتهدید از مخالفت آنجناب نموده لیکن جناب مخاطب حسبة لله کمر را بر کذب وافترا
بر رسول یزدانی وتحریف وتصحیف احادیث وروایات آن برگزیده ربانی چست بسته این حدیث
را بالصراحت تمام دال بر امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس را بمخالفت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ومنع از اعانت وموالات آنحضرت گفته وفقره مذکوره را باین طور که خالف علیا ولا
تکونن له ظهیرا ولا ولیا نقل ساخته لفظ من خالف علیا را از درمیان انداخته وهمین عبارت مصحفه
محرفه را از اصل بحار بیع آخر حدیث وپاره از اول نقل کرده ودیگر تصحیفات الفاظ انهم بعمل
آورده وباز برین تصحیف وتحریف وکذب وافترا زمین وآسمان را باهم کرده شور وشغب بسیار
آغاز نموده عنقریب بنیان تشیع را از اصل منهدم دانسته قریب سه چهار ورق طولانی در اظهار
غبار دل نحو نوشته وبران هم صبر وقرارش دست نداده یک حاشیه باشد که بان اوراق ملحق ساخته
ما فات
دهفوات وترهات غریبه بر زبان آورده فاعوذ بالله من مکائد الشیطان اللعین و
وساوسه المزلة عن الیقین وانچه از ترجمه کبار که از غایت اضطراب گاهی آنرا

[1] در جلد تاسع بحار این حدیث مذکور است لفظا من نعقه ... ودر انجا عبارت ... فیما بین ... هست قلت قد ذکر لی ... یا رسول الله ... فلا تامرنی قال ابن عباس خالف من خالف علیا ولا تکونن لهم ظهیرا ولا ولیا

استقصاء الافحام جلد اول ۵۶۳

استقصاء الافحام ۵۶۳

بمجتهدین بالصیغهٔ جمع منسوب میسازد و گاهی بخدام عالیمقام جناب سلطان العلماء دام ظلهم از راه کذب و دروغ نسبت میدهد ترجمهٔ حدیث موافق تصحیف و تحریف خود نقل کرده پس بعد تسلیم صحت نقل هرگز لیاقت حجیت ندارد چه حال مترجم این جلد بحار غیر معلوم است که کیست پس ترجمهٔ چنین کس مجهول چسان حجت می تواند شد که مترجم بحار چنین ترجمه نوشته باشد لیکن ادعای مخاطب که در بحار هم حدیث بهمین طور واقع است و نقل اصل حدیث باین تحریف از بحار بلا شبه کذب و بهتان و خیانت است هر کسیکه شبه داشته باشد بنسخ بحار رجوع نماید حقیقت حال براو کالشمس فی رابعة النهار واضح خواهد شد **قوله** عجب است که خود ازین امور خبر دهند الخ **اقول** مخاطب شدن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب لا تدری که معانی آن شنیدی اصلا باین اخبار منافات ندارد چنانچه خود مخاطب هم بآن اعتراف کرده که خطاب لا تدری مستلزم سلب درایت آنحضرت نیست **قوله** عجب تر آنکه الخ **اقول** این شرطیه که مقدم آن محال است فجاز ان یستلزم المحال اصلا بشفاعت آنحضرت در حق محرفین بیت اهل بیت و محرفین قرآن مجید الی غیر ذلک که مآل آن تفضیح و تذلیل و رسوا نمودن الشان بود منافات ندارد و مخاطب از راه سوء فهم و از دحام وهم هرچه خواهد برزبان آرد مختار است لیکن ارباب بصیرت میدانند که چنین هفوات موجب صد گونه ننگ و عار است

قال الفاضل المتوحّد النبیل هداه الله تعالی الی سوآء السّبیل

حدیث بست و سوم روایت کلینی است بسند معتبر از امام موسی بن جعفر که ترجمهٔ آن بر زبان ملا محمد باقر مجلسی باین الفاظ در حیاة القلوب زیب ذرینت یافته که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام صادق علیه السّلام پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکهٔ مقربین گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد و بعد از ان فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وفات آنحضرت قریب شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده و مهر کرده آورد با ایشان خداوند عالمیان از ملائکهٔ مقربین پس جبرئیل گفت یا محمّد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را او ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو مارا باانکه نامه را باو سپردی و او ضامن شود

که عمل نماید بآنچه دران نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که دران خانه بود
بیرون کردند بغیر علی بن ابیطالب وفاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که در شب معراج وغیره آنرا عهد کرده بودم با تو وشرط
کرده بودم بر تو وگواه شده بودم بآن بر تو وگواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای
گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون این سخن را از حضرت جبرئیل شنید بندهای
بدن مبارک از خوف لرزید وفرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها واز
وست همه سلامتها وبسوی او بر میگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من ووفا بوعده خود
نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل علیه السلام نامه را بحضرت داد وامر کرد که بحضرت امیر المومنین
نماید چون حضرت رسولخدا صلی الله علیه وسلم بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت
نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که این عهد پروردگار منست بسوی من وشرطیست که بر من گرفته است وامانتی است از و نزد من ومن
برسانیدم آنرا وآنچه خیرخواهیست بعمل آوردم واداے رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر ومادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی وخیرخواهی امت
نمودی وتصدیق مینمایم ترا آنچه گفتی وگواهی میدهد از برای تو گوش وچشم وگوشت وخون من
پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو وآنچه گفتید از گواهانم پس حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود یا علی گرفتی وصیت مرا ودانستی آنرا وضامن از برای خدا واز برای من
شدی که وفا کنی بهر عهدیکه دران نامه نوشته است حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
که بلی پدر ومادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها بر خداست که مرا یاری کند وتوفیق دهد که
بآنها عمل نمایم پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون روز قیامت
بنزد من آئے براے من گواهی دهی که حجت تو تمام کردم حضرت امیر المومنین فرمود که
جبرئیل ومیکائیل با ملائکه مقربین که حاضرند میان من وتو گواه اند حضرت امیر فرمود که گواه شوید بر من
ومن نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر ومادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله ایشانرا
گواه گرفت واز جمله اموریکه بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود

استقصاء الافحام ... نهم ۵۶

که گفت یا علی وفا کنی بانچه درین نامه هست از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی
کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و برآنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم
ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله
پس امیر المؤمنین فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است
که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت تو خواهند کرد و
حرمت از خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که چون این کلمه را شنیدم از حضرت جبرئیل امین بیهوش شدم و برو افتادم
و گفتم که بلی قبول کردم و راضی شدم و هرچه هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند
و ریشم از خون رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خواهم داشت تا
آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند
مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام سپرد چون
حضرت امام موسی علیه السلام سخن را تا باینجا رسانید راوی پرسید که دران وصیت نامه چه نوشته بود
حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم راوی پرسید که آیا دران نوشته
بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود بلی والله جمیع آنچه کردند
دران نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی انا نحن نحیی الموتی ونکتب ما قدموا
وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و می نویسیم
آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مرتب میشود و همه چیز را احصا
کردیم در امام مبین یعنی لوح محفوظ با حضرت امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیده اید آنچه گفتم
گفته ام و قبول کرده اید که با شما گفته ام گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و
نیز میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و غضب ما را بخشم آورد و انتهی دلالات این حدیث بانضمام سایر احادیث
علیه السلام بر مدعای بنده که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقتضای ارشادات

۵۶۵

مفتریات شیعه بر محدثات و بدعات خلفای راشدین بتفصیل تمام واقف بوده بشایقی استکا
درظهور وروشنی کمتر از آفتاب باشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
اری دلالت اینحدیث شریف بر علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمحدثات اصحاب در
کمال وضوح وظهور وتنصیص آن برین معنی واضح وظاهر پرارباب شعور است لیکن حیرانم که جناب
مخاطب راچه بلازده وکدام خیال محال دامنگیر شده که برای ایضاح واضحات که هرگز کسی از آن
استنکافے وانکارے ندارد چنین تطویل واطناب بنقل عبارات طولانی واحادیث عدیده
جگرخراش حامیان اول وثانی بکار برده واز پند ونصیحت فاضل رشید در ایضاح که ایراد شواهد را
برعدم ترتیب قرآن علی حسب ما نزل که اثبات آن چندان مستنکر ومستغرب نیست خصوصا نزد
عوام وخصوصا بمخاطبه چنین خصام که از امور واضحه هم چشم می پوشند و در اخفای مسلمات میکوشند
عبث وبی فایده از قبیل ایضاح واضحات واثبات ثابتات می داند گوش نکرده **قال**
الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل ۵۴۶
حدیث بست وچهارم باعتراف ملا محمد باقر مجلسی در حق الیقین وغیر آن باسانید معتبره
بزعم او از حضرت امام صادق علیه السلام منقول ست که در وقتیکه گریبان حضرت امیر علیه السلام
می کشیدند وبزور نزد ابو بکر مے آوردند چون بنزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
این آیت را خواند یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی پس دستی از قبر شریف
بیرون آمد بجانب ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است صلی الله علیه وسلم وصدای حضرت
رسول است که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی
آیا کافر شدی بآن خداوندیکه ترا آفریده از خاکی پس از نطفه ترا درست مردی کرد بلفظه ودلالت
قطعیه اینحدیث شریف هم بر مدعای این ضعیف نه آنچنانست که محتاج ترتیب مقدمات باشد
اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل
بلی اینحدیث شریف دلالت قطعیه بر مدعای مخاطب ظریف دارد وبهیچ حیثیتیکه محتاج بترتیب
مقدمات وتلفیق ضمایم نیست لیکن مکرر دانستی که ثبوت اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم باحداث وارتداد اصحاب حدیث حوض منافی انطباق آن بر تلفیه

استقصاء الافحام جلد اول

نیست قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سوٰء

السبیل حدیث بست و پنجم از عبدالله بن بکر است که ابن قولویه در کتاب کامل الزیارت روایت کرده ترجمه‌اش بزبان مجلسی در حق الیقین آنکه با حضرت صادق علیه السلام رفیق بودم از مدینه تا مکه پس در منزلی فرود آمدیم که آنرا عسفان میگویند پس گذشتیم بکوه سیاه موحشی از جانب چپ راه گفتیم یا ابن رسول الله چه بسیار وحشت دار و این کوه موحشی مثل این ندیده ام حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی که این چه کوه است گفتم نه فرمود این کوه است که آنرا الکمد میگویند و آن بر وادی از وادیهای جهنم واقعست و در این کوه میباشند قاتلان امام حسین علیه السلام خدا ایشانرا در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری میشود جمیع نهرهای جهنم از غسلین و حمیم و آنچه بیرون می آید از چرک جب خزن و خون و از فلق و از اثام و از طینت خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از سعیر و در هیچ وقت از این کوه بلند نگذشته ام مگر آنکه ابوبکر و عمر را می بینم که استغاثه میکنند بسوی من و نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس بابوبکر و عمر میگویم که ایشان آنچه کردند بسبب سیاستی بود که شما گذاشتید چون حاکم شدند بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و از حق خود محروم گردید و حق ما را غصب کردید و جمیع امور ما را متصرف شدید خدا رحم نکند کسی را که شما را رحم کند بچشید وبال آنچه را پیش فرستاده اید و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان گفتم فدایت شوم این کوه بکجا منتهی میشود فرمود بزمین ششم و جهنم در آنجا است و حافظان هستند بر جهنم زیاده از ستارهای آسمان و قطرهای باران و قطرات دریا و ذرهای خاک و هر ملک موکل است بامری از ان مفارقت نمیکند انتهی بلفظه اگر خلفا مراد باشند البته مال سندهای بدیجانب مصطفوی میکشد نعوذ بالله من ذلک

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

اینحدیث دلالت بر اطلاع حضرت صادق علیه السلام بر غصب و ظلم ابی بکر و عمر و معذب بودن ایشان دارد و اطلاع حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر حال اینها از ان ثابت نیست مگر اینکه بعض مقدمات خارجیه را دخل داده شود پس چرا دیگر احادیث صریحه در اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر جور و ظلم و غصب شیخین که در بحار

طینت خبال

استعمال ها ۵ نقل از طمطان

مذکورست نقل نکرده که دران احتیاج ضم مقدمه خارجیه نبوده و آنچه بکمال جسارت و وقاحت گفته که اگر خلفا مراد باشند البته مآل این دعای بد الخ از غرائب الزامات و بدائع خیالات بهت و دهش همان شبه سابقه است که آنرا بار بار بر زبان گهربار می آرد یعنی حمل شفاعت آنحضرت بر شفاعت واقعیه حالانکه بارها شنیدے که این شفاعت مستلزم شفقت و ترحم واقعی بر این اصحاب نیست بلکه و جهش عین سخط و غضب بر اینها و تفضیح و تذلیل و هتک استار ایشان است و بنا بر توهم مخاطب لازم می آید که العیاذ بالله جناب سرور مختار عمل بر امر حقتعالی بالغلظت بر کفار و منافقین نکرده باشد زیرا که نزد شاه عبد العزیز صاحب مراد ازین حدیث کفار اند و شفاعت و شفقت و عطوفت آنحضرت بر مصادیق این حدیث از نفس حدیث ثابت پس العیاذ بالله مخالفت قرآن لازم آمد الجواب

الجواب قال الفاضل المتوحّد النبیل هداه الله تعالی سواء السبیل حدیث بست و ششم که خاتمه این روایات است افاده حضرت سلیم بن قیس است انه لما قتل الحسین بن علیّ بن ابیطالب علیه السلام بکی ابن عباس بکاءً شدیدا ثم قال ما بقیت هذه الامة بعد نبیها اللّهم انّی اشهدك انی لعلیّ بن ابیطالب و لولده ولیّ و لعدوه عدوٌّ و من عدوّ ولده بریٌّ وانّی سلم لامرهم ولقد دخلت علی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بذی قار فاخرج لی صحیفه و قال لی یا ابن عباس هذه صحیفه املاها رسول الله صلی الله علیه وسلم و خطی بیدی قال فقلت یا امیر المؤمنین اقراها علیّ فقراها فاذا فیها کل شیٔ منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم و کیف یقتل الحسین و من یقتله و من ینصره و من یستشهد معه و بکی بکاءً شدیدا و ابکانی و کان فیما قراه کیف یصنع به و کیف تستشهد فاطمة و کیف یستشهد الحسین و کیف تغدر به الامة فلما قراء مقتل الحسین و من یقتل اکثر البکاء ثم ادرج الصحیفة و فیها ما کان و ما یکون الی یوم القیامة و کان فیما قرا امر ابی بکر و عمر و عثمان و کم یملك کل انسان منهم و کیف یقع علی علی بن ابیطالب و وقعة الجمل و مسیر عائشة و طلحة و الزبیر و وقعة صفین و من یقتل بها و وقعة النهروان و امر الحکمین و ملك معویة و من یقتل من الشیعة و ما یصنع الناس بالحسن و امر یزید بن معاویة حتی انتهی

انتهى الى قتل الحسين فسمعت ذلك فكان كما قراء ولم ينقص ورايت خطه في الصحيفة
لم يتغير الى اخر الحديث این روایت نیز از براهین قاطعه و دلائل ساطعه بر دعوی ممهد الن است
که جزئیات وکلیات خلفای راشدین بتفصیل هرچه تمامتر در علم سید المرسلین صلعم تمام داشت
زیرا که ابن عباس بعد مقتل بقیه اصحاب عبا یعنی جناب شهید کربلا گریه وزاری آغاز نهاد وگفت که
روزے نزد امیر المؤمنین حاضر شدم صحیفه که املاء آن از جناب خاتم النبیین بخط خویش نوشته بود
وعبارتش برمن خواند دریافتم که آنچه از سوانح و واقعات از دست خلفا بر اهلبیت سید انبیا
صلے اللہ علیہ وسلم گذشته مفصل مذکور است وقصه شهادت فاطمه زهرا وکیفیت آنچه بر حسن
مجتبی وشهید کربلا گذشت بتفصیل تمام واقعست حتی که اسامی ناصرین ومنحرفین همراه ان
مندرج ومندمج است و واقعه جمل وصفین واسامی مقتولان وجنگ گروان وسلطنت معاویه
بن ابی سفیان وناموم شیعیان که در زمانش کشته خواهند شد دران صحیفه مسطور گشته پس
اگر مصداق این حدیث خلفای ثلاثه باشند وعلمای امامیه اینهار اقرار دهند پس نفی درایت
از جناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم درباره محدثات ومخترعات شان چگونه راست آید بالجمله
ازین احادیث ثابت شد که انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غاصبین خلافت امیر المؤمنین را بذواتهم
واعیانهم می شناخت وبرتمامی جور وجفا واحداث وابداع عیاذا باللہ کلیه وجزئیه اطلاع داشت
پس سلب این علوم از جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر تقدیر مذکور مستلزم کذب او تعالی ست
سبحانک هذا بهتان عظیم وبر دانشمندان مستتر نیست که هرچند بعضے ازین روایات زایر
اسامی مقدسه ائمه هدی یافته باشد ولیکن چون علوم این بزرگان ماخوذ از جناب سالتمآب و
مصداق روے جدنا عن جبرئیل عن الباری است کما عرفت فی صدر المسلک الاول تازه تر انیکه صاحب
منیة المرید از هشام سالم وحماد بن عثمان وغیرهما روایت میکند قالوا سمعنا ابا عبد اللہ علیه السلام
یقول حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی حدیث الحسین
وحدیث الحسین حدیث الحسن حدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین وحدیث
امیر المؤمنین حدیث رسول اللہ وحدیث رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله قول اللہ
عز وجل انتهى بعینه وصاحب صحیفة المتقین بعد ازانکه بروایات ائمه معصومین تصریح

کرده که مراد از من ارتضی من رسول در قول او تعالی فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من
رسول حضرت امیر است گفته است که مراد آنست که رسولخدا صلی الله علیه وسلم ما کان و ما یکون را
تا قیامت بآن حضرت تعلیم کرده انتهی بلفظه پس از جمله محالات است که با وصف انیهمه علوم تفصیلی
در حق خلفا و اتباع شان سابّ و رایت از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شود و آنجناب بجهت عدم
انبها قاطع رحم قریب در حق آل امجاد خویش باشد اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل
ای این روایت از ادلهٔ زاهره و براهین باهره دعوی مخاطب همه دانست که جزئیات و کلیات
محدثات هر تدین محدثین بتفصیل هرچه تمامتر جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم را معلوم بود
قوله پس اگر مصداق این حدیث خلفای ثلثه باشند الخ اقول وجوه راست آمدن نفی درایت
اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر محدثات و منکرات ثلثه سابقا به بیان شافی و کافی
شنیدی بلکه یافتی که خود مخاطب اطلاع آنجناب را بر احوال اصحاب حوض منافی خطاب
لا تدری ندانسته پس این صدای خارج از آهنگ که در مقامات بی شمار بر داشته و آنرا از حجج
قویهٔ الزام و افحام انگاشته بقول خودش از شبهات سخیفه مردوده و ایرادات ضعیفه موهومه
باشد و لله الحمد علی ذلک قوله بالجمله از این احادیث ثابت شد الخ اقول اگر جناب مخاطب
یکمضمون را هزار بار دیگر حرف را در هر سطر و هر صفحه اعاده خواهد نمود من هم بتعقبش خواهم پرداخت و از
دار و گیر باز نخواهم ایستاد و لله کسی انصاف دهد که چها اختلال حواس مخاطب را رو داده که با وصف آنکه در
مواضع بسیار تکرار این مضمون نموده درین صفحه در ذیل یکحدیث سه دفعه بدون فاصله بجملهٔ دیگر
آنرا بر زبان آورده و این دانشمندی را حدی و پایانی نیست کاش اگر الزامی عجیب و
غریب که بظاهر اشکالی میداشت بدست مخاطب می افتاد و آنرا باین تکرار ذکر می نمود چندان
ملامت نمیکردیم و معذورش می داشتیم و میگفتیم که جناب مخاطب از نهایت استبشار و ابتهاج
و نازش و فخار در جامه نگنجیده و از مراعات آداب مناظره و گفتگو بدر رفته یکحرف را جابجا اعاده
میکند و در یک یکمقام بی فاصله و بی ضرورت سه سه بار بر زبان می آرد و لیکن اینرا چه توان کرد
که چنین شبهٔ رکیکه را که از خود کلامش بطلان آن در کمال ظهور و وضوح پیدا است و بعینه بر اسلاف
او هم وارد است بیفائده و بی سود این قدر تکرار کرده قوله و لیکن چون علوم این بزرگان

ماخوذ از جناب رسالت الخ **اقول** اگرچه جزای این کلام در کلام بلاغت نظامش مفقود است و آنچه مذکور است متفرع بر خبر است نه عین جزا لیکن بنا بر طول شرط ذکران از خاطر شریفش افتاده یا عمدا ترک فرموده ظاهر اغرضش اینست که چون علوم حضرات ائمه علیهم السلام ماخوذ از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم است پس گو احادیثیکه باتحضرت سند نیست بحسب ظاهر دلالت بر علم جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله باحوال عاصیین و ظالمین نداشته باشد لیکن بضم اینمقدمه بران دلالت خواهد کرد و بجواب این افاده معروض خدمتش آنست که چرا آن احادیث صریحه که دران احتیاج بضم اینمقدمه و تجشم نقل آن از مدینة المرید و صحیفة المتقین نمی افتاد ذکر نفرموده باوصف آنکه این امر از غایت وضوح محتاج اثبات و آنهم باین تطویل نیست قوله پس از جمله محالات است الخ **اقول** همان مضمون بلاغت مشحون است که بارها آنرا بر زبان آورده و درین یکصفحه سه بار بدون احتیاج و فصل فاصلی اعاده نموده جوابش بارها شنیده و رکاکت و سخافت آن بدلیل و برهان بلکه از زبان مخاطب عمدة الاعیان دریافتی اری مضمون الزام قطع رحم اولاد و امجاد در حق رسول رب العباد صلی الله علیه وآله از افادات تازه و الزامات جدیده است لیکن چون مبنایش همان حمل شفاعت بر شفاعت واقعیه و غفلت از افادات شاه صاحب و مایلزم علیها علی هذا الزعم است کما سبق سابقا محتاج جواب نباشد علاوه ایراد شرع دلیل دوم مناسب بود و ذکرش درین دلیل که مبنایش اثبات منافات خطاب لا تدری با ضروری مذهب شیعه است خلط مبحث است **قال الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله تعالی الی سواء السبیل بار خدایا اگر بر اصول موضوعه طایفه امامیه چندان مستبعد نیست زیرا که از قدیم الایام در باب حضرات ائمه که مظلومی و ملهوفی از ذاتیات ایشانست همین طریق جور و جفا مسلوک بود نگاه نکنی بقصه حضرت ابو الاباء علیه التحیة والثناء یعنی آدم صفی الله و ام الامهات یعنی حضرت حوا که حسد بر آنحضرات بردند و دشمنی ایشان نمودند چنانچه تفصیلش از احادیث کتاب عیون اخبار الرضا معلوم توان کرد تمام حدیث متعلق این باب مع السند اینست حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النیسابوری العطار قال حدثنا علی بن محمد بن قتیبة عن حمدان بن سلیمان عن عبد السلام بن صالح الهروی قال قلت للرضا علیه السلام

يابن رسول الله اخبرني عن الشجرة التي اكل منها آدم وحوا ما كانت فقد اختلف
الناس فيها فمنهم من يروي انها الحنطة ومنهم من يروي انها العنب ومنهم من يروي
انها شجرة الحسد فقال كل ذلك حق قلت فما معنى هذه الوجوه على اختلافها فقال
يا ابا الصلت ان شجرة الجنة تحمل انواعا فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا
وان آدم عليه السلام لما اكرمه الله تعالى ذكره باسجاد ملائكته له وبادخاله الجنة
قال في نفسه هل خلق الله بشرا افضل مني فعلم الله عز وجل ما وقع في نفسه فناداه
ارفع راسك يا آدم فانظر الى ساق عرشي فرفع آدم راسه الى ساق العرش فوجد عليه
مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علي بن ابيطالب امير المؤمنين وزوجته فاطمة سيدة
نساء العالمين والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة فقال آدم يا رب من هؤلاء
فقال عز وجل هؤلاء من ذريتك وهم خير منك ومن جميع خلقي ولولاهم ما خلقتك
وما خلقت الجنة والنار ولا السماء ولا الارض واياك ان تنظر اليهم بعين الحسد
فاخرجك عن جواري فنظر اليهم بعين الحسد وتمنى منزلتهم فتسلط الله عليه الشيطان حتى
اكل من الشجرة التي نهي عنها وتسلط على حوا لنظرها الى فاطمة بعين الحسد حتى اكلت
من الشجرة كما اكل آدم فاخرجهما الله عز وجل عن جنته واهبطهما عن جواره الى الارض انتهى
بلفظه یعنی راوی برضا گفت که اختلاف است که درخت گندم بود یا انگور یا حسد فرمود همه حقیقت دارد
اصل گندم بود و خوشهاے انگور هم داشت و معنی حسد آنکه چون آدم را به بهشت بردند و ملائکه
سجده کردند پنداشت که همچو من دیگری نیست ندا آمد تا آدم سر بلند کرد و دید که بر ساق عرش
مکتوب است لا اله الا الله محمد رسول الله علي بن ابيطالب امير المؤمنين وزوجته فاطمة سيدة
نساء العالمين والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة پرسید اینها کیستند فرمود فرزندان تو بهتر
از تو و تمام خلق بدون ایشان از جنت و نار و آسمان و زمین نشانی نمی نمود پس خبردار باید بود
و بچشم حسد نباید دید والا از بهشت بیرون خواهم کرد پس آدم سلب منازل ائمه و حوا سلب
منزلت فاطمه زهرا برای خویش خواستند پس شیطان را مسلط کردند تا آنکه از درخت مذکور دانه
خوردند و از همسایگی جدا گشتند پس عجب نیست که چنانچه در حدیث علل شیخ المشایخ

استقصاء الافحام ۵۷۲ جلد ثالث

وبحار مجلسی از ائمه هدی ماثور گشته که اگر آدم گناه نمیکرد واحدی از اولاد او مرتکب عصیان
نمی شد آه این گناه خاص بدخواهی در حق اهلبیت رسالت پناهی در اولاد او عموما خصوصا
زمره مقدسه انبیاء و مرسلین متوارث باشد **اقول مستعینا بلطف الرّب الجلیل**
فاضل مخاطب درینمقام بتقلید صاحب تحفه که سارق شبهات کاسده کابلی میباشد زبان طعن و
تشنیع شنیع وسخریه واستهزای فظیع کشاده در پی تعریضات سخیفه و تعریضات رکیکه فتاده بزعم
باطل خود الزام شیعیان اهلبیت اطهار و مقتبسین انوار ان اخیار پیش نظر نهاده حسب ذات
خویش راه تطویل و ایراد اعتراضات علیل بیموده و اقدام بر کذب و خیانت نموده و افترا و
بهتان را که طریقه دیرینه اسلاف اوست پیش گرفته رشته تدین را از هم گسیخته جون انصاف
ریخته هفوات شگرف و خرافات عجیب و طامات شنیع و تعریضات فظیع و خزعبلات قبیح بزبان
آورده بالجمله انچه درینمقام افاده فرموده مردود است بچند وجه اول آنکه از کلام
مخاطب ماهر ظاهر است که اثبات صدور ظلم و جور از حضرت آدم و حوا بر ائمه علیهم السلام العیاذ بالله
من ذلک میخواهد حالانکه دلیلی که ذکر کرده هرگز بر ینمعنی دلالت نمیکند چه غایت امر انست که در
فهم مخاطب بتقلید کابلی و دهلوی چنان مرتکز گردیده که ازین حدیث حسد حضرت آدم و حوا بر انحضرات
بمعنی اراده سلب زوال نعمت ثابت می شود و مجرد این حدیث دلیل وقوع ظلم و جور از حضرت
آدم علی نبینا و آله و علیه السّلام بر انحضرات نمیتواند شد زیرا که خود مخاطب در آخر این مبحث تصریح
کرده باینکه چون اسامی انحضرات از نور ایزدی بر ساق عرش مکتوب بود ضررے باین حضرات
نمیتوانست رسید لیس این دعوی فاسد که در اول کلام نموده خود در آخر بتکذیب آن پرداخته
خبر از اختلال حواس او در اول و هله میدهد دوم آنکه از خدا و رسول ادشرمی و از زنکرده بتقلید
عزیز دهلوی چادیده که العیاذ بالله حضرت آدم و حوا دشمنی با ائمه علیهم السلام نمودند حالانکه اثبات
اینمعنی از حدیث عیون اخبار الرّضا هرگز امکانے ندارد و غایت آن ثبوت حسد و غبطه از آدم
و حوا علیهما السّلام است و حسد و غبطه از انبیا علی نبینا و علیهم السّلام بروایات معتمده اهلسنت
هم ثابت است کما سیجئی سوم آنکه قول او چنانچه تفصیلش از احادیث کتاب عیون اخبار الرضا
معلوم توان کرد نص صریحست بر آنکه از احادیث عدیده کتاب عیون تفصیل مزخرفات مزعومه

فاضل مخاطب ظاهر میشود و بل هذا الاکذاب صریح چه در عیون جز این حدیث که مخاطب نقل کرده
حدیثی دیگر که موہوم مزعومات فاضل مخاطب باشد و لو کان واحدا مذکور نیست چهارم آنکه در نقل
حدیث عیون اخبار الرضا خیانت و تصحیف حسب عادت خویش بکار برده و در نقل فقره فتسلط علیه
الشیطان تسلط شیطان بر ملازمان واقع شده که آنرا مبدل ساخته اند بفقره فسلط الله علیه
الشیطان در حدیث عیون تسلط از باب تفعل واقع ست و لفظ الله در ان مذکور نیست و از ترجمه لتسلط
آن نیز ہمچنین واضح ست بلکه صاحب معرکة الاراء ہم مطابق واقع نقل کرده و اگرچه کاتبی در جای دیگر نیز
را به سلط مبدل ساخته اند لیکن مخاطب عالی مراتب پا را فراتر نهاده محض بر ارجاع ضمیر سلط با و تعالی شانه
اکتفا نکرده لفظ الله ظاهر آورده و نیز مخاطب لفظ فنظر را که بعد فقره فرفع آدم رأسه در نسخ متعدده
و معتبره واقعست حذف فرموده و نیز مخاطب در فقره آن شجرة الجنة تحمل انواع الفقط تحمل را به یحمل مبدل
ساخته پنجم آنکه ترجمه فقره قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی چنین کرده که پنداشت ہیچ
من دیگری نیست و این تحریف واضح و بهتان صریحیست و ترجمه صحیحه این فقره آنست که آدم
گفت در نفس خود که آیا خدای تعالی پیدا کرده است بشری افضل از من ششم آنکه در ترجمه
این روایت لفظ حسد را بدرخواست سلب منازل ترجمه نموده حالانکه این خطاء صریح است
و ہرگز از لفظ حسد اراده سلب منازل ائمه علیهم السلام مراد نیست و بنابر تعرضات فاضل
رشید که بر تراجم رساله بارقه ضیغمیه داده فرموده باقی ترجمه مخاطب که ہم در ان مطابقت
با اصل الفاظ ناپیداست و کمی و زیادت بسیار بحسب اغراض خود نموده با آنکه بلفظ یعنی نه محصل و
خلاصه و امثال آن آنرا مصدر کرده بخلاف ما تعرض له الرشید مملو از اغلاط و مسامحات ست
و ہکذا اکثر تراجم المخاطب النحریر کما لا یخفی علی الناظر البصیر ہفتم آنکه ہیچ واضح نمیشود که تشنیعات خدام
مخاطب و اسلاف او بر این حدیث عیون از چه راه است اگر باین وجه است که نسبت حسد بان نبی
معصوم واقع است پس این محض توہم بی سود و ایراد مشترک الورود است زیرا که انبیا و اصحاب
والا درجات حضرات اہلسنت ہم نسبت حسد با انبیا علیهم السلام واقع میشود و اگر مخاطب عالی مقام با استماع
این حرف ستمام شور و شغب آغاز نهد و تکذیب خبیر خیزد و خاک مذلت بر خویشتن بیزد و بجوی
خود را روشن تر از مهر تابان بگنم پس مخفی نماند که در جامع صغیر سیوطی مذکور ست عن

یمین الله تعالی وکلتا یدیه یمین رجال لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغشی بیاض وجوههم نظر الناظرین یغبطهم النبیّون والشهداء بمقعدهم وقربهم من الله تعالی هم جماع من نوازع القبائل یجتمعون علی ذکر الله فینتقون اطائب الذکر کما ینتقی اکل التمر اطائبه طب ای (لا یلتفتون علی ...) عن عمرو بن عنبسة انتهی وابو عبد الله علقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح این حدیث میفرماید قوله یغبطهم النبیّون قال فی النهایة الغبطة حسد خاص یقال غبطت الرجل اغبطه غبطا اذا اشتهیت ان یکون لک مثل ماله وان یدوم علیه ما هو فیه انتهی وطیبی در حاشیه کشاف میفرماید قوله وقیل لرسول الله صلی الله علیه واله وسلم هل یضر الغبط قال لا الا کما یضر العضاة الخبط الغبط حسد خاص یقال غبطت الرجل اغبطه غبطا اراد صلی الله علیه وسلم ان الغبط لا یضر ضرر الحسد وان ما یلحق الغابط من الضرر الراجع الی نقصان الثواب دون الاحباط بقدر ما یلحق العضاة بخبط ورقها الذی هو دون قطعها واستیصالها ولانه یعود بعد الخبط فهو وان کان فیه طرف من الحسد فهو دونه فی الاثم والعضاة شجر ام غیلان وکل شجر عظیم له شوک الواحد عضة بالتاء والخبط ضرب الشجر بالعصا لتناثر ورقها للعلف الا بل پس از تفسیر صاحب نهایه که ابو عبد الله علقمی در شرح این حدیث نقل کرده وافاده طیبی که از محققین محدثین اهلسنت است پر ظاهر است که غبطه بمعنی حسد خاص است وچون نسبت غبطه در حدیث جامع صغیر ودیگر احادیث کثیره بانبیاء واقع است بالبداهه ثابت شد که نسبت حسد باین حضرات در کتب دین وایمان این حضرات واقع است علاوه برین از کلام طیبی وحدیث نبوی که طیبی نقل کرده اینقدر واضح وروشن وثابت ومبرهن است که غبطه مشتمل بر اثم ومعصیت است گو حبط واستیصال ثواب وخیر بان کلیة واقع نشود ولیکن چنانکه اوراق شجر بخبط فرو میریزد ومنعدم میگردد وگو بعد ان عود کند همچنین غبطه هم موجب حبط است وبعد ان اعمال حسنه باطل میکردد وگو بعد ان عود کند پس چون غبطه نمودن انبیا علیهم السلام بروایات معتمده اهلسنت ثابت است لازم آید که العیاذ بالله او شان مرتکب اثم ومعصیت که موجب حبط اعمال ست واینهم بروز قیامت که مقام فوز مقربان ومزید خوف وخشیت است واهل محجون هم از روز بر معاصی خود ندامت خواهند کرد خواهند شد ودر روضة العلما زندویستی مذکور است

حدثنا ابو الفضل باسناده عن فضالة بن عبید ان داود النبی علیه السلام سال ربه ان
یخبره باحب الاعمال الیه فاوحی الله تعالی الیه فقال عشر اذا فعلتهن یا داود لا تذکرن احدا من
خلقی الا بخیر و لا تغتابن احدا من خلقی و لا تحسدن احدا من خلقی قال داود هولاء ثلاثة لا استطیع
حق رعایتها فامسک عن السبع انتهی ازین عبارت واضح ست که حضرت داود علیه السلام اعتراف
کرد که آنجناب استطاعت حق رعایت کف نفس از حسد ندارد و حمل اینکلام بر تواضع بنا بر افادات شاه عبد العزیز
که بعض عبارات صحیفه کامله استدلال بر نفی عصمت حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام
میسازند و تصریح رازی در تفسیر کبیر بتفسیر آیه والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین غیر جایز است
و اگر وجه این تشنیعات آنست که از حدیث عون ثابت میشود که از حضرت آدم علیه السلام چنین فعلی
واقع شده که آن عتاب بر آنحضرت واقع گردید و از جنت خارج شد پس اینمعنی خود از آیات قرانی
ثابت است باید که مخاطب و اسلاف او در تهجین و تشنیع آیات قرانیه و نصوص فرقانیه کوشند
و طعن و تعریض و استهزا و سخریه بر آن آغاز کنند و اگر امری دیگر موجب استهزا و تشنیع است
فلا بد من تقدیره حتی نقلعه بجذافیره و از غرائب روایات سنیه که نمک بر قلوب اهل ایمان
می فشاند و خوناب حسرت از چشمهای ایشان می چکاند اینکه ائمه سنیه بانبساط تمام در کتب
دین و ایمان خویش که برای تحقیق حق و هدایت خلق تصنیف کرده اند در باره حسد و عداوت
حضرت موسی علیه السلام با جمعی کثیر از انبیاء معصومین که اعداد ایشان بهزار رسیده و برای هدایت
خلق و کفایت مؤنت حضرت موسی علیه السلام و اعانت آنجناب مبعوث شده بودند قصه لیس
بدیع نقل میکنند و بدل و جان تصدیق آن می نمایند شیخ المغفلین الشائق عارف عرفای
شان حکیم ترمذی که از اعاظم ائمه شان است و محامد و مناقب جلیله او از فیض القدیر علامه
مناوی و تذکرة الاولیاء فرید الدین عطار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکار است و صاحب
مواقع هم بتعظیم و تبجیل او می گراید و احتجاج و استدلال بروایت او می نماید در نوادر الاصول می آرد
وجاءنا فی الخبر ان موسی لما کثر علیه الناس ونبز احوالهم حتی کاد یعجز عنهم بعث الله
الف نبی یکونون له اعوانا علی ما هو فیه من قراءة التورية و تعلیم بنی اسرائیل
فمال الناس عنه الی ابواب الانبیاء فادرکته الغیرة فروی عن وهب بن منبه

انه قال انما اتهم کلمهم فی لیلة واحدة کرامة لموسی فلیس هذا غیرة الادمیین طبعا ولا
غیرة اهل الرغبة والتنافس انما غار لله لم یطق ان ینظر الی هؤلاء الانبیاء یعلمون
عنه لحب الله کانه احب ان یقوی علی ذلک حتی یکون هو المتولی لذلک کله دون احد
من خلقه وهذا موجود فی طبع الادمیین من احب ملکا وشغف به فامره بامر ثقل علیه
ان یشرکه فی ذلک احد ویکون فی تولیة ذلک بنفسه شفاء لغلیان حبه وهذا اما لا یعقله
الا اهله ومن قد اخذ من هذا الامر شعبة انتهی برای خدا اندک تامل درین افاده بدیعه
حکیم ترمذی امعان باید نمود که ازان بصراحت تمام واضح ست که حضرت موسی بر هزار انبیا که
حقتعالی ایشانرا برای اعانت ومددگاری آنحضرت وهدایت خلق مبعوث فرموده بود حسد برده
رجوع خلائق بایشان بر او ناگوار آمد وبخواست که این فضیلت از ایشان زائل شود وایشان از
حلیه ارشاد وهدایت خلق عاطل گردند پس انصاف باید نمود که این حسد مذموم ومستقبح لائق تشنیع
وتهجین ست که از حضرت موسی العیاذ بالله بزعم سنیه واقع شده یا حسد حضرت آدم که بر غبطه محمول
است وصلا استدعای زوال نعمت وناگواری فضائل ومدارج ائمه علیهم السلام ازان ثابت
نمیشود مقام حیرت ست که حضرات سنیه بر مجرد روایت نسبت حسد بحضرت آدم علیه السلام که بنا بر
افادات اکابر شان بمعنی غبطه مستعمل میشود بلکه بعین اراده ان ازین لفظ درین مقام خواهی شنید
اینهمه تشنیعات بر انگیخته بغرائب خرافات آویخته اند وبر نسبت اکابر ائمه خود اینحسد حقیقی را که بمعنی
استدعای زوال نعمت ست بحضرت موسی که هرگز بوجهی من الوجوه حمل آن بر غبطه نتوانند کرد
حرفی بر زبان نه آرند بلکه این تحقیقات وافادات وامثال آنرا مایه افتخار پندارند ولطیف تر آنست
که درینجا حسد را بر محض حضرت موسی مقصور نداشته اند بلکه شراکت باریتعالی ورضای او را هم بان
ثابت ساخته نمی بینی که ترمذی از وهب می آرد که حقتعالی دریک شب این هزار نبی را بکرامت حضرت
موسی بمیرانید پس معاذ الله حقتعالی هم تائید واعانت حسد حضرت موسی نمود واین صنیع او را پسند
فرمود پس مقام انصاف ست که آیا بهزار کس از انبیای معصومین حسد وعداوت نمودن وهدایت
شان خلق خدا را بر او سخت ناگوار داشتن ودر خواستن که سلسله رجوع خلق بایشان گسسته وزمام حکومت
ایشان بر رعایا وآراسته شود بلکه باعث انقطاع وجود ذیجود ایشان گردیدن وتوفی وقبض روح

ایشان را پسندیدن در چهارم مرتبه از فظاعت و شناعت خواهد بود و این حسد را با حسد حضرت آدم
علیه السلام بمیزان عقل باید سنجید که اثری از ان خود باعتراف مخاطب ظاهر نشده که ممکن نبود و صدور
خود آنهم ممنوع و اگر ثابت هم شود بمعنی غبطه است و در اینجا که حسد صادر هم شد و بمعنی بدخواهی
و استدعای زوال نعمت هم بود و کارگر هم افتاد و چه قسم کار که موجب فنای جانهای عزیز هزار
کس از انبیاء معصومین که محبت و موالات ایشان بر همه واجب است عقلاً و نقلاً و شرعاً و عرفاً
و دنیا و کتاباً و سنةً و قلم حق رقم را تاب آن نیست که مثل حضرات سنیه بیحابا در مضمار استهزا
و طعن و تشنیع اگرچه بنا بر روایات و قواعد سنیه باشد ببشاشت و ابتهاج جولانی نماید و لا بسبب
مضامین جان خراش سنیه که برین روایت متفرع میشود می نگاشتم و داغهای زنده در قلوب
ایشان می انداختم لیکن این قدر که خود واضح است که درینجا همه تشنیعات و تهجینات و افترات و خرافات
شاه صاحب بروایت عیون متفرع ساخته بالکل منسوب کرده اند خود العیاذ بالله در حق حضرت
موسی بنا بر افاده حکیم ترمذی بلا شبهه ثابت شد زیرا که همه آنرا بر حسد به نسبت خیار عباد الله متفرع
ساخته اند و درینجا هم معاذ الله حسد حضرت موسی علیه السلام بر خیار عباد الله متحقق گشته بالحقیقة
آنجا محض روایت است و کلام حکیم ترمذی درایت و این الروایة من الدرایة و غایت خرافت عقل
حکیم ترمذی ملاحظه باید فرمود که با وصفیکه چنین نقیصه صریحه در حق حضرت موسی علیه السلام یعنی حسد او
بر هزار کس از انبیای معصومین روایت کرده باز می خواهد که آنرا از قبایح بدر آرد و در محاسن داخل
سازد و تعیین آن آنچه سرائیده لیاقت توجه ندارد و حاصل کلامش این است که این غیرت
حضرت موسی علیه السلام از هدایت این انبیا و رجوع خلق بایشان از قبیل غیرت آدمیین و غیرت
اهل رغبت و تنافس نبود بلکه لله این غیرت نموده و تاب آن نیاورده که بینند این حضرات را
که شک او در هدایت و تعلیم شوند و چنین کلام بی سر و پا موجب تحیر عقلاست زیرا که باین توجیه
و تاویل در اشنع انچه از ان فرار کرده افتاده چه این غیرت حسد بدتر از غیرت و حسد آدمیین
و اهل رغبت و تنافس است چه اوشان سلب منافع فانیه دنیه از منعم علیهم می خواهند و درینجا حضرت
موسی علیه السلام العیاذ بالله من افتراآت القوم سلب نعمت باقیه شریفه از این حضرات خواسته تا آنکه
بوقوع پیوسته و ظاهر است که شناعت حسد به نسبت زیادت ضرر محسود بیشتر می شود

و بخفت آن کمتر و انهم ظاهر که در سلب منافع باقیه اخرویه ضرر بیشتر است بنسبت سلب منافع فانیه دنیویه
پس ظاهر شد که این حسد که بنابر افاده اولین حکیم ترمذی از قبیل حسد آدمیین نباشد لیکن از آن چه
سود که بدتر از آن بلاشبهه بوده و عجب تر آنست که حکیم ترمذی براین ادعا هم قدم ثبات نفشرده
بر بودی هر چه تمام تر تکذیب خویش نموده در آخر کلام تصریح کرده که این غیرت حضرت موسی از
قبیل غیرت آدمیین بوده چه قول او که هذا موجود فی طبع الآدمیین الخ صریحست که انچه از حضرت
موسی علیه السلام درینجا واقع شد در طبع آدمیین موجودست که هر کسیکه دوست میدارد بادشاه
را و مشغوف میشود بادو بادشاه او را حکم میکند بامری دشوار میشود بر او که شریک شود او را درین
امر احدی پس ثابت شد که این غیرت از قبیل غیرت اهل دنیا بوده که مشارکت دیگران را در امر خود
بغرض اختصاص و امتیاز خود تجویز نمی نمایند پس این قول بصراحت تمام مخالف ادعاء اولین
اوست و نیز حضرات اهلسنت روایت میکنند که حضرت موسی بسبب ملاحظه تفضیل و ترجیح
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بر او در شب معراج بگاه زاری آغاز نهاد و ارشاد کرد
که بنو اسرائیل گمان میکنند که من بزرگترم بر خدا تعالی و این یعنی جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
اجمعین اکرم است از من بر خدا تعالی و اگر آنحضرت تنهامی بود سهل بر من میشد لکن با او امت او
استند و نیز حضرت موسی علیه السلام العیاذ بالله بر خدا تعالی عتاب کرد و رفع صوت بر او تعالی
شانه نمود و گفت که تو اکرام کردی او را یعنی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم و تفضیل دادی
او را ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله فی قصة موسی فلما تجاوزت بکی قیل له ما
یبکیک بل ابکی لان غلاما بعث بعدی یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی
و فی روایة شریک عن انس لم اظن احدا یرفع علی و فی حدیث ابی سعید قال موسی یزعم
بنو اسرائیل انی اکرم علی الله وهذا اکرم علی الله منی زاد الاموی فی روایته ولو کان
هذا وحده هان علی ولکن معه امته وهم افضل الامم عند الله و فی روایة
ابی عبیدة بن عبد الله بن مسعود عن ابیه انه مر بموسی علیه السلام یرفع صوته فیقول
اکرمته و فضلته فقال جبرئیل هذا موسی قلت و من یعاتب ذلک قال یعاتب ربه
فیک قلت و یرفع صوته علی ربه قال ان الله قد عرف له حدته و فی حدیث ابن مسعود

عند الحرث وابی یعلی والبزار سمعت صوتا وتذمرا فسألت جبرئیل فقال هذا موسی قلت علی من
تذمر قال علی ربه قلت علی ربه قال انه قد عرف ذلك منه وابن حجر عسقلانی بمقام تاویل بکاء حضرت
موسی علیه السلام در فتح الباری میگوید قال العلماء لم یکن بکاء موسی حسدا معاذ الله فان الحسد
فی ذلك العالم منزوع عن احاد المومنین فكیف ممن اصطفاه الله تعالی بل كان اسفا علی ما فاته
من الاجر الذی یترتب علیه رفع الدرجة بسبب ما وقع من امته من كثرة المخالفة المقتضیة
لنقص اجورهم المستلزمة لنقص اجره لان لكل نبی مثل اجر كل من اتبعه ولهذا كان من اتبعه
من امته فی العدد دون من اتبع نبینا صلی الله علیه وسلم مع طول مدتهم بالنسبة لهذه الامة
محتجب نماند که این تاویل که ابن حجر از علما نقل کرده وقتی مقبول میشد که صرف بکا منقول میشد
حالانکه از روایت اموی که خود ابن حجر نقل کرده واضحست که معیت امت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بر حضرت موسی شاق ودشوار بوده وهل الحسد الا هذا ونیز رفع صوت بر خدای تعالی
ومعاتبه او تعالی شانه درباب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که از روایت ابو عبیده
که خود ابن حجر نقل کرده نیز صریحست درانکه حضرت موسی العیاذ بالله تفضیل جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم را ناگوار داشته ونیز از طرائف روایات اهلسنت آنست که بعض انبیا علیهم السلام سوی
قوم خود نگریست واستکثار ایشان کرد وبملاحظه حال شان بتعجب آمد وزخم چشم ایشان از دکه در یکساعت
هفتاد هزار مردم قوم او مردند علامه ابو زکریا یحیی بن شرف نودی که یافعی در مرآة الجنان در وقایع
سنه ست وسبعین وستمائة او را باین مدایح عظیمه ستوده الفقیه الامام شیخ الاسلام مفتی الانام
المحدث المتقن المحقق المدقق النجیب الحبر المفید المقری السعید محرر المذهب المفاضل الولی
الكبیر السید السند ذو المحاسن العدیدة والسیرة الحمیدة والتصانیف المفیدة الذی
فاق جمیع الاقران وسارت بمحاسنه الركبان واشتهرت فضائله فی سائر البلدان وشوهدت
منه الكرامات وارتقی فی علاء المقامات ناصر السنة ومعتمد الفتوی الشیخ محی الدین النووی
یحیی بن شرف بن مری بن حسن الشافعی مولف الروضة والمنهاج والمناسكین وتهذیب
الاسماء واللغات وشرح صحیح مسلم وشرح المهذب وكتاب التبیان وكتاب الارشاد
وكتاب التیسیر والتقریب وكتاب ریاض الصالحین وكتاب الاذكار

وکتاب الاربعین وکتاب طبقات الفقهاء الشافعیة اختصره من کتاب ابن الصلاح وزاد علیه
اشیاء بنبه علیها وغیر ذلک مما اشتهر فی سائر الجهات وظهر به النفع والبرکات وشیخ جمال الدین عبد الرحیم
بن الحسن بن علی الاسنوی الفقیه الشافعی در طبقات شافعیه گفته ابو زکریا یحیی بن شرف الحزامی بحاء مهملة
مکسورة بعدها زاء معجمة النووی هو محرر المذهب ومهذبه ومنقحه ومرتبه سار فی الافاق
ذکره وعلا فی العالم محله وقدره صاحب التصانیف المشهورة المبارکة النافعة ولد فی
العشر الاول من المحرم سنة احدی وثلثین وستمائة بنوی وهی قریة من الشام من عمل دمشق
فی سنة تسع واربعین وقرأ التنبیه فی اربعة اشهر ونصف وحفظ فی ربع المهذب فی بقیة
السنة وهی سنة خمسین وحج مع والده سنة احدی وخمسین وحج بعد ذلک حجة اخری
ومکث قریبا من السنتین لا یضع جنبه علی الارض وکان یقرأ فی الیوم واللیلة اثنی عشر
درسا علی المشایخ فی عدة من العلوم وتفقه علی جماعة منهم الکمال سلار الاربلی والکمال
اسحاق المغربی المقدسی واکثر انتفاعه علیه الخ در کتاب الاذکار که دو نسخه آن بدست این
خاکسار افتاده گفته ذکر الامام ابو محمد القاضی حسین من اصحابنا رحمه الله فی کتابه التعلیق فی
المذهب قال نظر بعض الانبیاء الی قومه فاستکثرهم واعجبوه فمات منهم فی ساعة سبعون
الفا فاوحی الله سبحانه الیه انک عنتهم ولو انک اذ عنتهم حصنتهم لم یهلکوا قال وبای
شیء احصنهم فاوحی الله تعالی الیه تقول حصنتکم بالحی القیوم الذی لا یموت ابدا و
دفعت عنکم السوء بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال المعلق عن القاضی حسین و
کان عادة القاضی اذا نظر الی اصحابه فاعجبه سمتهم وحالهم حصنهم بهذا ازین روایت ظاهرست
که نبی معصوم قوم خود را زخم چشم زد و سبب هلاک هفتاد هزار مردم قوم خود گردید واز حدیث
مروی در شرح احکام صغرای ولی الدین عراقی ودیگر احادیث اهلسنت ظاهرست
که اصابة عین متضمن حسد می باشد پس وقوع حسد عظیم که موجب فنای جم غفیر وجمع کثیر گردید بوضوح
تمام ظاهر شد واما مضامین غریبه وکفریات صریحه که حکیم ترمذی در نوادر الاصول ودیگر اکابر اهلسنت
درباره حسد حضرت داود بر اوریا بجهت ابتلا بعشق زن او وجسارت بر القاع او در هلاک وقتل
با این بغض وعداوت وحسد بعد انکه ملائکه تنبیه وزجر او نمودند هرگاه العیاذ بالله بر فت بخانه اوریا

تا زنش را با وصف آنکه بحباله نکاح او بود بخانه خویش آرد و در جمله نساء خویش داخل سازد و خواهش
نفس را تسکین دهد روایت نموده تصدیق میکنند و سندی متین برای اهل فسق و فجور و منهمکین
در معاصی و مخازی از اتباع اسلاف خود که تابع یهود و نصاری که افترا بر انبیاء و اسناد هر گونه
مطاعن و معائب باین حضرات کار ایشان ست برآورده دست از ایمان و اسلام می فشانند
پس بحکم ضرورت البته در مباحث آتیه مفصلا مبین میشود و چون جناب مخاطب بر این افادات
در روایات ائمه خویش از جهت قصور تتبع وقوفی ندارد لهذا بر این روایت عیون که بحمد الله چنانچه
واضح خواهد شد صلا شناعتی پیرامون آن نمیگردد چشمکها زده بتقلید کابلی و دهلوی رفته بزعم
باطل خود قطعا اهل حق را مفحم بآن ساخته و این قدر ندانسته که جائیکه سفیه بر حضرت داود که از
انبیاء معصومین مشهورین بوده اینهمه شنائع که آحاد الناس هم استحیا از امثال آن می نمایند جسارت
بر آن نمیکنند یعنی عشق زن اجنبیه و باز رفتن بخانه او و اراده آوردنش جبرا و قسرا بخانه خود و داخل
او در نساء خویش و عدم انزجار بتنبیه ملائکه سموات مشافهة و تیقظة کما فی نوادر الاصول و باز
اهتمام در قتل اوریا بلکه ایقاع آن و باز تصرف بر زن او تجویز کرده باشند و این همه اجمال
اهتمام تصدیق نموده و عبارات بلیغه و تسجیعات ملیحه در بیان آن انشا کرده کما یظهر
نموذجه من نوادر الاصول باز اگر در بعض روایات اهل حق نسبت حسد که بمعنای غبطه مجوزه است
بحضرت آدم علیه السلام واقع شود چه جای تشنیع و طعنه زنی ست هشتم آنکه طعن و تشنیع بر این
حدیث در صورتی توهم انجاه دارد که لفظ حسد در آن محمول شود بر معنای مذموم یعنی تمنی زوال
نعمت از محسود و دونه خرط القتاد بلکه حسد در آن بمعنی غبطه ست و درین صورت اصلا شناعتی
بر آن لازم نمی آید که غایت امر از آن وقوع غبطه حضرات معصومین علیهم السلام از حضرت آدم علی
نبینا و علیه السلام ثابت خواهد شد و تمنای فوز بدرجات ایشان من دون تمنی زوالها عنهم علیهم
السلام لازم خواهد آمد نهم آنکه دلالت این حدیث بر وقوع حسد و لو بمعنی الغبطه نیز ممنوع است
زیرا که جایز ست که قول آنحضرت فنظر الیهم بعین الحسد محمول بر مجاز مشارفه باشد یعنی شارف ان
ینظر الیهم بعین الحسد و یتمنی منزلتهم و همین تاویل الیق است بنظر کمال رفعت منزلت حضرت آدم علیه السلام
و اگر فاضل مخاطب که مهارت او در فنون لسانیه معلوم عالمیانست باستماع این تاویل

از جارو دو از قبول آن با وصف ابتلای بهلاف او وخود او تاویلات بعیده وتوجیهات سخیفه کما
ظهر بموقوجه من قبیل استنکاف فرماید وآنرا برکاکت نسبت نماید حقیر بخدمتش التماس خواهم کرد
که این تاویل یعنی حمل فعل بر مشارفت آن در کمال متانت وموافق قواعد بلاغت ومطابق
استعمال آیات قرآنی ومحاورات بلغا وفصحا وعرب العرباست واعلام فریقین بآن
متمسک میشوند سید علی خان مدنی که علو باع او در علوم عربیه وفنون ادبیه شهره آفاق است
تا آنکه اهل خلاف هم بذکر فضائل جمیله او رطب اللسان باشند کما یظهر من سبحة المرجان وغیرها
در ریاض السالکین در شرح دعای طلب حوائج بذیل فقره اللهم ولی الملک حاجة قد قصر عنها
جهدی وتقطعت دونها حیلی وسولت لی نفسی رفعها الی من یرفع حوائجه الیک الخ میفرماید
فان قلت کیف یجوز علیه صلوات الله وسلامه علیه وهو امام معصوم ان تسول له نفسه
رفع حاجته الی غیر الله تعالی حتی اعترف بان ذلک زلة من زلل الخاطئین وعثرة من
عثرات المذنبین قلت یمکن ان یکون قوله علیه السلام وسولت لی نفسی من باب تعبیرهم
بالفعل عن مشارفته ای شارفت نفسی ان تسول لی لا ان التسویل وقع منه کقوله تع و
لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم ای لو شارفوا ان یترکوا لعدم
وقوعه خافوا جزاء لانتفاء الخوف بعد الموت ومنه قول الشاعر ع الی ملک کاد الجبال
لفقده * تزول وزال الراسیات من الصخر * فان المراد شارفت الزوال لا ان زوالها وقع وعلی هذا
فلا یبعد ان یقال انه علیه السلام لما عجز عن حاجته جهده وتقطعت دونها حیلته شارفت
نفسه ان تسول له التوصل فیها الی من یظن انه یساعفه ویقوم معه فی نجاحها فیضم الی
دعاء الله ورغبته الیه والاعتماد علیه الاستعانة بمن یظن ان یکون سببا لحصولها ولیس فی
ذلک شیء ینافی العصمة هذا بالنظر الی مقامه علیه السلام والا فلو وقع من نفسه التسویل
بل لو وقع منه رفع الحاجة الی غیر الله تعالی علی الوجه المذکور لم یکن شیء منهما منافیا للعصمة
بل یکون کقول یوسف الصدیق علیه السلام للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانه لو لم یکن من هذا القبیل لما جاز ان یقع منه هذا القول لانه نبی مرسل معصوم انتهی
بقدر الضرورة وملا علی قاری در شرح مشکوة در شرح حدیث المتحابون فی جلالی لهم

منابر من نور يغبطهم النبيون والشهداء آه ميفرمايد والظاهر انه لم يقصد في ذلك الى اثبات الغبطة لهم
على حال هولاء بل بيان فضلهم وعلو شانهم وارتفاع مكانهم وتقريرها على آكد وجه وابلغه والمعنى
ان حالهم عند الله يوم القيمة بمثابة لو غبط النبيون والشهداء يومئذ مع جلالة قدرهم ونباهة
امرهم حال غيرهم لغبطوهم انتهى وبهمين تقرير در حديث عيون ميتوان گفت كه الظاهر انه لم يقصد في ذلك
الى اثبات الغبطة لهما على حال هولاء الطاهرين بل بيان فضلهم وعلو شانهم وارتفاع مكانهم
وتقريرها على آكد وجه وابلغه والمعنى ان حالهم عند الله في عالم الارواح كان بمثابة
لو غبط آدم وحوا يومئذ مع جلالة قدرهما ونباهة امرهما وابو لهما حال خاتم النبيين
والائمة الطاهرين صلوات الله وعليه وعليهم اجمعين لغبطاهم واگر متوهمي را توهم در گیرد كه هرگاه
از حضرت آدم عليه السلام محض مشاركت غبطه واقع شده بود ووقوع آن عتاب بران چرا واقع
شد گوئيم كه نظر بعلو مراتب ورفعت مدارج حضرات معصومين انيقسم مشاركت هم در زلات
معدود ميشود ومواخذه وعتاب بر آن واقع ميگردد فان حسنات الابرار سيئات المقربين
دهم آنكه گرفتيم كه حسد درين حديث محمول بر معنى مذموم ست ليكن ميتوان گفت كه اين حسد از
حضرت آدم عليه السلام واقع نشده بلكه مرتكب آن بعض ذريت آن حضرت بودند كه در ظهر مبارك
جنابش جا داشتند چنانچه درباره عصيان آنحضرت محققين اهلسنت تقرير كرده اند در يواقيت
وجواهر شعراني مذكورست كان الشيخ ابو العباس القريني شيخ خال الشيخ محيي الدين يقول
لم يعص آدم ربه معاذ الله وانما عصى من كان في ظهره من ذريته الذين هم اهل الشقاء
لان ظهره كان كالسفينة لسائر اولاده انتهى ازين كلام در كمال ظهور واضح ست كه فعل
عصيان از حضرت آدم واقع نشده بلكه مرتكب آن ذريت آنحضرت بودند ونسبت عصيان
بآنحضرت محض مجازست پس همچنين مرتكب اين حسد هم ذريت كه در ظهر مبارك آنجناب بودند
خواهند بود يازدهم آنكه اگر بفرض محال التسليم كنيم كه از حضرت آدم حسد بمعناى مذموم واقع شده
وگناه كبيره بوده پس اينمعنى گو خلاف عقيده اهل حق باشد ليكن حضرات اهلسنت را مجال طعنه زدنی
واستهزا وسخريه بران نيست كه امام رازی تصريح كرده باينكه آيه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنكونن من الخاسرين دلالت دارد بر صدور ذنب عظيم از آدم عليه السلام حيث قال

قال فی تفسیر قوله تعالی قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
اعلم ان هذه الآیة مفسرة فی سورة البقرة وقد ذکرنا هناك ان هذه الآیة تدل علی صدور
الذنب العظیم من آدم علیه السلام الا انا نقول ان هذا الذنب انما صدر عنه قبل النبوة وعلی
هذا التقدیر فالسوال زائل انتهی بلفظه پس حیرتم ببر باید که آیا شاه عبد العزیز حالا بخدمت امام خود هم آن همه تشنیعات
و استهزاءات که بر اهل الحق وارد ساخته اند متوجه خواهند ساخت و نسبت این همه عظائم و قبائح
که بجهت روایت عیون و معانی الاخبار بایشان نسبت کرده اند بحضرات اهل سنت خواهند
کرد یا بر این زبان درازی بیجا ندامت کرده استغفا خواهند فرمود و ضغث علی ابالة اینکه
خود شاه صاحب نیز در باب هفتم تحفه دعوی اجماع بر صدور گناه از آن حضرت دارند و از راه کمال
نافرمانی و عقوق ابو الانبیاء ارشاد می فرمایند که حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود
بالاجماع مصدر گناه شد انتهی بلفظه و از دهم آنکه محو حیرتم که فاضل مخاطب و اسلاف او بر محض
ورود نسبت حسد که بمعنی غبطه هست در بعض احادیث ائمه کرام علیهم السلام نسبت کفر بایت شیعیان
نمایند و شاه صاحب بتقلید کابلی جواز حسد مذموم بادر اعتقادات اهل الحق داخل سازند و بر این
او هام خام او تشنیع و تغلیط و تکفیر و تضلیل دهند و از حال عقاید اکابر محققین خود خبر ندارند که بحضرت آدم نسبت شرک و کفر
آدم علیه السلام حاشا عن ذلک کرده اند لله انصاف باید کرد که این شرک بدتر است یا حسد اگر محض ادعا باور نمی آید بلو اقح الانوار
فی طبقات الاخیار عبد الوهاب شعرانی که اسم سامی آن از موضوع و جلالت قدر آن خبر میدهد رو آرد بطور خود زنده گرداند که شعرانی شیخ المشایخ مشایخ صاحب
و والد یا جد شیخ اولا ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطا الادمی را بجلائل اوصاف
ستوده و در حقش فرموده من ظراف مشایخ الصوفیة و علمائهم لسان فی الفهم للقرآن مختص
به صحب الجنید و ابراهیم المارستانی و من فوقهم من المشایخ و کان ابو سعید الخراز رضی الله
عنه یعظم شانه حتی قال التخلق بالتصوف عزیز و ما رایت من اهله الا الجنید و ابن عطا
و بعد ذکر بعضی از کلمات هدایت آیات او گفته و قال فی قوله تعالی هل ادلك علی شجرة الخلد
وملك لا یبلی ان آدم قال یا رب بما اذنبتنی وانما اکلت من الشجرة طمعا للخلود فی جوارك
فقال یا آدم طلبت الخلود من الشجرة لا منی والخلود بیدی وعلی
فاشرکت بی وانت لا تشعر ولکن نبهتك

بالخروج حتی لاتنسانی فی وقت من الاوقات انتهی پس حالا فاضل
مخاطب و اولیا او را باید که سرهای خود بسنگ خارا زنند و گریبانها را تا بدامن چاک کنند و دیوانه وار
رو بصحرا نهند و خاک بر مفارق خودها ریزند و با تمامی اولیاء و معتقدین خویش برای ماتم و نوحه
خیزند که شیخ و امام و مقتدی و عارف این حضرات ابن عطا حضرت آدم را نسبت بشرک میسازد و الا
اصلاح این کلام امام خویش با وصف لحاظ هفوات خود در باره ابطال اراده معنی غبطه از لفظ حسد پردازند
بعد ان اگر یارای کلام کردن باقی ماند زبان خود را بتشنیع و تهجین احادیث اهل حق آلایند و الا از این
دراز نفسی و بر آمدن از غلاف و خبر نگرفتن از افادات اسلاف خویش چه سود که لا یرجی بالحجارة
من بیة من الزجاجة و اینجا مناسب چنان می نماید که عبارت جناب شاه صاحب که نقلش می آید
باندک تفاوت منقلب کرده شود و گفته آید که حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از شرک و کفر و اصرار
بر نافرمانی خدا پاک بود و همین ست مذهب اهل تشیع قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی
فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و ال
ابراهیم و ال عمران علی العالمین سنیه در حق ان ابو الابا عقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند
و او را بشرک و حسد و بغض و سائر خصال نامرضیه بجهت آنکه شرک ام الذنوب و راس القبائح است
وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت بحق تعالی پیش آمد که امر
سجده را قبول نه نمود و عهد خدا در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها بدتر از ان که شرک بحق تعالی
است ثابت کنند که طالب خود از شجره که نبات محض است گردید و آنرا شریک حقتعالی گردانید و حقتعالی
بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک کما نقل عبد الوهاب الشعرانی فی لواقح
الانوار حالا در مضمون این نقل عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیرات
زیرا که شرک از مذمومات و قبائح بلکه اصل آنهاست باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصا از اکابر انبیا
و خیار عباد الله و این همه را نسبت بحضرت آدم میکنند خاصه بعد از تشدد و تاکید تمام از جناب
کبریای الهی پس در مذهب ایشان در میان حضرت آدم علیه السلام و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس
کرد حضرت آدم علیه السلام بعمل آورد بلکه کار حضرت آدم معاذ الله تر دستیه بدتر از کار ابلیس شد زیرا که از
ابلیس شریک گردانیدن بذات خدا تعالی بوقوع نیامده و آدم با این بزرگواری معاذ الله صدر

شرک گردید پس شرک به پیغمبرے که اول پیغمبران و قبله فرشتگان است و ساکن جنت بود منسوب
گشت معاذ الله من ذلک و گمان مبر که نسبت شرک بحضرت آدم علیه السلام معاذ الله من ذلک
مخصوص بعرفاے اهلسنت ست بلکه متکلمین و محققین اصولیین متقدمین ائمه سنیه نیز باهتمام تمام و کد و کاوش
بلیغ اثبات شرک بر حضرت آدم علیه السلام و به تجویز شرک بر انبیا علیهم السلام ولو قبل النبوة عقلاً
وسمعاً جاری زنند و اساس دین اسلام خود بر میکنند رئیس المحققین و عمدة المتجرین و قدوة المتکلمین سنیه
علامه آمدی در ابکار الافکار که بعنایت پروردگار نسخه آن بدست این خاکسار افتاده در ذکر
حجج نفی عصمت انبیا علیهم السلام گفته الحجة الثانیة قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملاً خفیفاً فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما
لئن اتیتنا صالحاً لنکونن من الشاکرین فلما اتاهما صالحاً جعلا له شرکاء فیما اتاهما الله فتعالی
الله عما یشرکون ووجه الاحتجاج بالایة ان المراد من قوله خلقکم من نفس
واحدة ادم علیه السلام ومن قوله وجعل منها زوجها لیسکن الیها حوا والضمیر فی قوله جعلا
عائد الی ادم وحوا لانه لم یسبق ما یعود الیه ضمیر التثنیة غیرهما وفی قوله له شرکاء عائد الی الله
تعالی وذلک یدل علی وقوع المعصیة من ادم وحوا وهو اما ان یکون فی حالة النبوة او
قبلها وعلی کل تقدیر فهو خلاف مذهب الشیعة فان قیل انتم وان جوزتم الشرک علی الانبیاء
عقلاً فالاجماع منعقد منا ومنکم علی امتناع ذلک فی حقهم سمعاً وعند ذلک فلا بد من التاویل
الخ و در مقام جواب آن ازین حجت گفته والجواب قولهم بالاجماع منا ومنکم منعقد علی امتناع
الشرک بالله تعالی علی الانبیاء قلنا فی حالة النبوة او لا الاول مسلم والثانی ممنوع فانا ذکرنا
ان مذهب القاضی ابی بکر ان ذلک غیر ممتنع لا عقلاً ولا سمعاً ولم یثبت انه حال اضافة
الاشراک الیه کان نبیاً الی ان قال قولهم الضمیر فی جعلا له شرکاء عائد الی الذکر والانثی
من اولاد الکفار قلنا اولادهما وان کانوا مذکورین غیر ان التثنیة غیر مذکور والاصل
فی ضمیر التثنیة ان یعود الی المذکور اذ هو ابعد عن اللبس والخلل وان سلمنا ضمیر التثنیة
مذکور غیر ان الاصل عود الضمیر الی اقرب مذکور ولا یخفی ان ادم وحوا اقرب مذکور
الی الضمیر من اولادهما فکان عودهما الیهما اولی انتهی سیزدهم آنکه نسبت حسد بصراحت

تمام بحضرت آدم علیه السلام علامه زمخشری که مدائح و مناقب عظیمه او سابقا شنیدی در کتاب ربیع الابرار
وارد کرده چنانچه در باب خامس والاربعون فی الطمع والرجاء والحرص والتمنی والوعد والانجاز و
الخلافه والمطل والتسویف گفته کان یقال حین خلق الله آدم عجن بطینته ثلاثة الحرص والطمع
والحسد فهی تجری فی اولاده الی یوم القیامة فالعاقل یخفیها والجاهل یبدیها ازین روایت ظاهرست
که حسد با حرص و طمع در طینت حضرت آدم علیه السلام معجون و ازین خصال ثلثه طبیعت حق طویت
او مشحون بوده پس بحیرتم که بعد ملاحظه آن چگونه حضرات سنیه زبان طعن بر روایت عیون دراز
می توانند ساخت و تاویلی که برای این روایت علامه زمخشری ذکر کرده حیث قال و معناه
ان الله خلق شهوتها فیه پس چون مثل آن بلکه بهتر از ان در حدیث عیون هم جاریست لهذا آن
ضرری بما ندارد چهاردهم آنکه عبد الله بن حسین الدین بن جمال الدین الانصاری المعروف
بشیخ الاسلام الانصاری در کتاب عصمة الانبیا گفته ثم هذا الفعل اعنی اکل الشجرة لم یکن
کبیرة لانه لم یکن من الاشیاء المذکورة فی الحدیث ولا فی معناها ولم یکن مما شرع علیه عقوبة
مقدرة فی الشرع واما قوله تعالی فتکونا من الظالمین فلیس مما یثبت بالعقوبة المقدرة
مع ان المراد من الظلم ههنا علی ما قالوا هو الجرح والاضرار علی النفس بما اجتلاب المحنة بدل
الراحة ولم یکن حراما بعینه ایضا لان الشجرة هی شجرة الحنطة علی اکثر الاقاویل و روی
ابن مسعود هی انها شجرة العنب وقال ابن جریج شجرة التین وقال قتادة شجرة العلم و فیها
من کل نوع وقیل هی شجرة الفکرة الردیة کما ذکر فی خالصة الحقایق انه لما نفخ الروح فی
جسد آدم نظر الی العرش فرای فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال یا رب من الذی اسمه مکتوب و مقرون باسمک فقال تبارک و تعالی هو نبی من انبیائی
و ولد من اولادک خلقته کی یکون شفیعا لک اذا جاء التقصیر منک فخطر علی قلبه انه لا
یحسن ان یکون الولد شفیعا للوالد اذا جاء التقصیر منه فاوحی الله الی جبرئیل ان ادرک عبدی
واخرج ذلک الفکرة من صدره فادرکه وشق صدره فاخرج بامر الله نصف ذلک الفکر
من جوف آدم و دفنه فی الجنة فانبت الله کذلک الشجرة و صار سبب ابتلاوه
والنصف الباقی خلق منها النفس الامارة ولم یکن فیها خبث ذاتی علی جمیع الاقاویل

بل لما ان اکلها مع ما یترتب علیه لم یکن هنالک موافقا للحکمة الالهیة ولم یکن
فاحشة ولا رافضة للمودة والکرم ولم یکن مستشنعا لذلک الشناعة ازعبارت کتاب خالصة الحقایق
که شیخ الاسلام سفیان نقل کرده واضحست که در قلب حضرت آدم علیه السلام فکر روی عدم استحسان
شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد وباوصف آنکه حضرت جبرئیل این فکر را
بشق قلب وبیرون آورد باز شجره همین فکرت رویه را تناول کردوان سبب ابتلاء حضرت او
شد پس مضمون این روایت غرابت مشحون از روایت عیون بالاتر است حضرات اهل سنت را
بعد ملاحظه آن مجال طعن وتشنیع بر اهل حق نیست واگر نحو من الانحاء تاویل سازند بهتر ازان تاویل
برای روایت عیون پیدا خواهد شد **پانزدهم** آنکه آنچه فرموده پس عجب نیست که چنانچه در حدیث
علل شیخ الشایخ الخ مدفوع است بانیکه البته از فاضل مخاطب که ببغض وعناد ائمه امجاد
علیهم السلام در سرشت او تخمیر یافته عجب نیست که نسبت بدخواهی اهلبیت علیهم السلام بابو
الانبیاء علی نبینا وآله وعلیهم الصلوة والسلام بتاسی اسلاف خود که در تهجین وتنقیص آنحضرات قصبات
سبق ربوده اند کما لا یخفی علی من طالع افادات الاعور وابن تیمیة الاکفر وصاحب القرة الافجر وسنفصله فی مقامه
ان شاء الله الاکبر نماید تا زنگ عار وشنار از خود واکابر خود زداید بالجملة اولا بدخواهی
حضرت آدم علیه السلام در حق این بزرگواران هرگز ثابت نیست تا تفوه باین معنی طرفی از
صحت داشته باشد وثانیا می بایست وجود این تهمت بر انبیا ثابت کردن وبعد آن حکم بتوارث
ان از حضرت آدم علیه السلام فرمودن حالانکه اگر مخاطب واولیایش آسمان را بزمین دوزند ومدة
العمر دماغ را درین سعی نامشکور سوزند هرگز ثابت نمیتوانند ساخت وتوهماتیکه از مخاطب درین
باره در مباحث آتیه سرزده انشاء الله الجلیل بحیثیت ابطال آن ظاهر میشود که اختلال حواس او
بر همگنان از موافقان ومخالفان نمایان میگردد **قال الفاضل المتوحد النبیل**
هداه الله تعالی الی سواء السبیل فاضل جالسی که چالشگری درعونت شیوه دیرینه
اوست درینمقام هم تشنیعات صاحب قوت قدسیه مصنف تحفه اثنا عشریه را بچرب زبانی
بلکه خیالات نفسانی منعکس ساخته تعرض بر همفواتش ولو علی سبیل الاجمال برای تکمیل این
اجزا ضرور می نماید بر اهل بصیرت بلکه عوام هم مانند فلق صبح هویدا شود که جالسی مذکور هر چند

گوشش را دحسام چوبین بغایت قصوی رسانیده لیکن نزد کاشفان استار و محرمان اسرار جز
زنخ زنی و یافه درائی بیش نیست هذا کلامه اما حدیث حضرت آدم که در کتب امامیه مروی گشته و سبب
تشنیع ناصب عداوت عترة طاهره بر شیعیان اهلبیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح نیست تا اعتقاد
کردن بان و تصحیح نمودن آن از جمله ضروریات امامیه باشد و ایضا گویا بگوش این ناصب عداوت
اهلبیت نرسیده که حسد بر دو قسم ست یکی بمعنی غبطه و دوم حسد بمعنی استد علی زوال نعمت
اول مباح ست و ثانی مذموم و میدانم که اگر بمجرد ادعای این تقسیم اکتفا نمایم ناصب عداوت
عترت طاهره تکذیب خواهد نمود لهذا ذکر یک حدیث صحاح ایشان که دلالت صریح دارد بر انچه ادعا
نموده ام می پردازم و دهن او را باین تقریب می دوزم که گفته اند دع دهن سگ بلقمه دوخته به
و لساغ بعد ذلک ان یقال فی حقه فبهت الذی کفر کانه التقم الحجر و آن اینست که بخاری روایت
نموده از ابو هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه الله
القران فهو یتلوه آناء اللیل و النهار فسمعه رجل فقال لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت
مثل ما یعمل و رجل آتاه الله مالا فهو ینفقه فی حقه فقال رجل لیتنی اوتیت مثل ما
اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل و بتفاوت یسیر قریب باین مضمون حدیث دیگرست
که آنرا بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند پس چرا جایز نباشد که حسد حضرت آدم ازین قبیل
بوده باشد و چگونه چنین نباشد و حال انیکه حدیث مفضل بن عمر که ناصبی آنرا انکور ساخته متضمن
کلمه و حملها علی تمنی منزلتهم است که در قوت تفسیر معنی حسد ست لیکن چون غبطه هر چند مباح است اما نظر بعلو منزلت
و شرف مرتبت جناب عترت سید المرسلین غبطه ایشان از قبیل ترک اولی ست لهذا حق سبحانه و تعالی
علی حسب جری العادات الالهیه حضرت آدم را معاتب ساخته و ایضا حسد بمجرد انیکه بمقتضای
بشریت عارض شود بادامیکه بمقتضای ان کار نکند آدمی گنهگار بران نمی شود چنانچه در معنی احادیث
از ائمه عترت ماثور گشته و ایضا معلوم ست که حضرت آدم متمسک گردیده بکلماتیکه تفسیر آن بنابر احادیث
بسیار باسماء آل عبا شده پس باین قرینه برین حسد بمعنی غبطه که از قبیل ترک اولی بود آدم اضطرار نورزیده
انتهی قول الناصب المکابر علیه ما یستحقه اقول این کلام محل بحث و کلام اهل کلام ست بوجوه بسیار
که تعدادش دشوار است مگر برای نشاط سامعین و نظار بر چند وجه قصر میکنم **اول** آنکه

استقصاء الافحام ج ۱۱ ص ۵۹۰ مجلد ثانی

maablib.com

اگر معنی منع صحت و اخراج حدیث مذکور از روایات صحاح انیست که حدیث از اصول اربعه مشایخ ثلثه نیست و جامع کتاب مذکور هرچند جامع فقیه است لیکن چه ضرور که هر کتابش همپایهٔ آن باشد یا مراد از منع بدلالت الزام انکار اعتبار و لیاقت احتجاج است پس قطع نظر از آنکه دائرهٔ بحث را برای اهل حق وسیع و برای خویش مانند جوهر فرد تنگ کردنست زیرا که وقت احتجاج و قصد الزام اهلسنت و جماعت چه شتر گربه که نمی آرند و چه رطب و یابس که بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بران دست نمی اندازند تکذیب او بمطالع جلد اول از بحار است زیرا که از ان معلوم میشود که مجلسی بعد از انکه در فصل بیان اصول که ماخذ کتاب اوست کتب صدوق را بر مصنفات سایر محدثین مقدم داشته و از جمله آن عیون اخبار را بتقدم بالشرف مشرف ساخته اعتقاد ان دارد که کتاب مزبور با چند کتاب دیگر مثل علل و اکمال و توحید و خصال و امالی و ثواب الاعمال غیر از هدایه و صفات و فضائل الشیعه و اشهر و مصادقة الاخوان در اعتبار و اشتهار مانند اصول اربعه میباشد حیث قال لا تقصر فی الاشتهار عن الکتب الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار و هی داخلة فی اجازاتنا و نقل منها من تاخر عن الصدوق من الافاضل الاخیار و محتجب نیست که مراد از اشتهار مجرد شهرت و افتادن اسامی ان در افواه عوام نیست بلکه اعتماد و اعتبار نزد علمای اعلام است چنانچه از ضمیمه عبارتش یعنی و هی داخلة الی آخرها و هم از عبارات دیگرش بدلالت مطابقی جابجا پیداست و الا احتجاج و استدلال او بروایات کتاب مذکور زنهار صحیح نخواهد بود و تمسک ناصب عداوت ائمه امجاد یعنی فاضل جالشی در کتب مطبوع و غیر مطبوع نیز برباد خواهد رفت مع ذلک فقط از مطالعه کتاب مسطور معلوم توان کرد که شیخ صدوق بعد ذکر روایتی که مشتمل بر غرابت و شذوذ باشد و کما ینبغی بمرتبه اعتبار و اعتقاد نرسد خود تعرض میکند کما سبقت الیه الاشارة و از ینجا معلوم توان کرد که عدد قدیم غرت طیبین بمطالعه این کتاب هنوز مشرف نشده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** بر صاحب نظران هوشیار و مصنفان اولی الابصار مخفی و محتجب نماند که فاضل مخاطب که جالشکری در رعونت و کبر و نخوت شیوهٔ دیرینهٔ اوست درینمقام و هم دیگر مقامات تشنیعات شنیعه و هفوات فظیعه و اکذوبات صریحه و افتراآت فضیحهٔ مصنف تحفه اثنا عشریه را که پردهٔ تعصب و غشاوهٔ عناد بصر بصیرت او را پوشیده و در هر مبحث تار و پود اکاذیب

بافته و در دلائل و براهین مزعومه خود چها افتراءآت که ذکر نساخته جواهر زواهر و علق نفیس انگاشته علم
مباهات و افتخار بران افراشته و ندانسته که ذکر آن موجب ندامت و خجالت او و اولیای او خواهد شد و پرده
از روی کار خواهد افتاد و تلبیسات و تدلیسات شاه صاحب بمنصهٔ ظهور جلوه خواهد نمود بالجمله برای
اظهار حال قوت قدسیه آن معدن کذب و فریه بنقل خرافات او که درین مبحث بران جسارت کرده
میگرائیم و بعد ازان تعرض بتعدید اکاذیب و هفواتش هم ولو علی سبیل الاجمال برای تکمیل این اجزاء ضرور
می نماید تا بر اهل بصیرت بلکه عوام هم مانند فلق صبح هویدا شود که دهلوی مذکور هرچند کوشش در تحفه بر نوع
بغایت قصوی رسانیده لیکن نزد کاشفان استار و محرمان اسرار جز زنخ زنی و یافه درائی بیش
نیست و هذا کلامه فی الباب السادس فی النبوة عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابوالبشر صفی الله بود و از
حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنة قوله تعالی ثم
اجتباه ربه فتاب علیه وهدی فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب
الرحیم ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین امامیه در حق ان ابو
الاباء عقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سایر خصال مرضیه وصف
کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر
سجده را قبول ننمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم
نسبت بائمه اظهار نمایند که حسد اینها نمود و میثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا را
در حق اینها ترک داد و حق تعالی بر وی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک
روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا انه قال ان ادم لما اکرمه الله تعالی
باسجاد الملائکة وادخاله الجنة قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز وجل ارفع
راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع ادم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة فقال ادم یا رب من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک و
هم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار ولا السماء و
الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فتسلط

علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی
الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز و جل آدم و زوجه الجنة قال لهما
کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلة محمد و علی
و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة
فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز و جل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی فرفعا رؤسهما فوجدا
اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار
جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک و ما احبهم الیک و ما اشرفهم لدیک
فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی و امنائی علی سری ایاکما ان تنظرا
الیهم بعین الحسد و تتمنیا منزلتهم عندی و محلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک
فی نهیی و عصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلاهما بغرور و حملهما علی
تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد
که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبائح است باجماع
جمیع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله کبیره است از عمده کبائر و اینهمه را نسبت بحضرت
آدم میکنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریاء الهی پس در مذهب ایشان در میان آدم
و ابلیس فرقی نیست و آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس
شد انتهی قول الناصب المکابر علیه ما یستحقه **اقول** این کلام محل بحث و کلام اهل کلام است بوجوه
بسیار که تعدادش دشوار است مگر برای نشاط سامعین و نظار بر چند وجه اقتصار میکنیم **اول** آنکه
وصف نمودن حضرت آدم بحسد از جمله اعتقادات امامیه شمرده حالانکه بهتان عظیم و افترای
جسیم است هرگز اهل حق معتقد این اعتقاد فاسد نیستند حاشاهم عن ذلک و روایتیکه آورده
اگر حسد دران محمول بر معنی ظاهر هم باشد باز هم موجب نسبت اعتقاد آن با امامیه نمی شود زیرا که
از مجرد روایت امری اعتقاد بآن لازم نیست آیا نمی بینی که حضرات اهلسنت بسیاری از نصوص
خلافت جناب امیر علیه السلام روایت میکنند حالانکه اگر اعتقاد این امر را بایشان نسبت کنند
کذب و بهتان محض است **دوم** آنکه باهل حق نسبت کرده که ایشان نسبت بغض بحضرت آدم

میکنند واین محض افترا وکذب است غایة الامر آنکه از بعض روایات نسبت حسد بحضرت آدم ثابت میشود واز این
نسبت بغض هرگز لازم نمی آید زیراکه حسدیکه مستلزم بغض باشد همانست که آدمی بمقتضای آن کار نبد شود و مجرد
حسدیکه از خطرات نفسانیه باشد مستلزم بغض نیست با آنکه اگر لازم می آمد نسبت لازم بقائل بلزوم هرگز
جائز نیست کما افاده والده فی الحجة البالغة وغیره فی غیره و فرض کردیم که لازم هم می آمد و نسبت لازم
بقائل بلزوم جائز هم است باز هم چون مجرد روایت است نسبت آن باعتقادات اهلحق غیر جائز خواهد بود سوم
آنکه تصریح فرموده باینکه العیاذ بالله امامیه حضرت آدم را بسائر خصال نامرضیه وصف میکنند واین کذبی
و بهتانی ست که انسرش پیدا نمیشود آری اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هرگاه باحیا و امانت و دین
کاری نیست هرچه باهلحق نسبت فرماید بجاست و عین صدق و سداد است عجب که خود بحضرت آدم نسبت
شرک کنند و اهلحق را بمجرد روایت حسد بحضرت آدم که محمول بر غبطه است منسوب بوصف نمودن حضرت آدم
بسائر خصال نامرضیه سازند چهارم آنکه آنچه فرموده که امامیه گویند که حقتعالی بر حضرت آدم غضب نمود
این هم مثل افترائات سابقه است و اگر نسبت این امر باین جهت است که عتاب حقتعالی بر حضرت آدم در روایات
شیعه مسطور است پس چون اینمعنی در روایات اهلسنت بلکه قرآن مجید هم ثابت است باید که استعاذه از تصدیق
قرآن هم سازند معاذ الله من ذلک پنجم آنکه افترا کرده که اهلحق قائل اند که العیاذ بالله حقتعالی بر حضرت
آدم همیشه در غضب ماند واین خاتمه اکاذیب و بزرگترین افترائات و سر سبد آنها است الله نشان دهند
که اهلحق کجا نسبت این بهتان بحقتعالی کرده اند و در کدام روایت اینها وارد گردیده آری اگر بحضرات
اهلسنت نسبت کرده آید که ایشان میگویند که حق تعالی همیشه بر حضرت آدم در غضب ماند بجا است
که قائل بشرک حضرت آدم اند العیاذ بالله من ذلک عجب است که قبول توبه حضرت آدم در آخر همین
روایت ثانیه که بتحریف و تصحیف آورده مذکور است پس مکذب این افترا همین دلیل او ست که خودش آورده
قوله این کلام محل بحث و کلام اهل کلام است الی آخره **اقول** بر متوقدان اریب و ناظران لبیب مخفی نیست
که فاضل مخاطب از راه ترعرع و تعلی قدم را در مقام از اندازه خود فراتر نهاده هوس کلام بر کلام جناب
آیة الله فی العالمین اسکنه الله فی اعلی علیین در سر کرده کلمات ناملائم مانند عوام کالانعام و سوقیان طغام
جاویدن گرفته و پی بمقصود و مراد آن علامه علی الاطلاق و آیة الله فی الافاق نبرده بر خیالات باطله کلام آغاز
نهاده و شروع غلط همین است که جناب مخاطب معنای منع صحت حدیث عیون نفهمیده بگمنه

سخن نارسیده حقیقت مرام نا سنجیده دامن از تامل و تدبر برچیده تطویل لاطائل در تحقیق و تردید
در مراد منع صحت نموده بزعم خود علو تدقیق و ذکاء ذهن و ثقوب نظر خویش ظاهر فرموده مع انه دلیل
علی عکسه چه این همه توهمات و تخیلات مبنی بر عدم فهم مرام است و اصلا این تمام کلام وجه اول
محتاج جواب نیست زیرا که مبتنی هست بر ایجاد معانی غیر صحیحه برای کلام حسام از طرف خویش پس
ایرادات و اعتراضاتی که بران تقریر کرده راجع بخود اوست و خدام صاحب حسام را ازان مضرتی
رسیدنی نیست البته اولیای مخاطب را از عدم فهم مرام و ایجاد معانی من تلقاء النفس ندامت
کشیدنی که با اینهمه دعاوی و قعاقع بمطلب واضح که ترائی آن موجود هست و انه رسیده سلیس
عبارت را از کجا تا بکجا کشیده تطویل بی سود در اختلاق معانی غیر صحیحه برای آن بسلک تحریر کشیده
رد و اعتراض بران پیش گرفته خرافات رکیکه را جواب کلام حسام اندیشیده بر خود بالیده اند قیامت
است که چنین بزرگان متصدی تصنیف و تالیف شوند و مطالب واضحه را نفهمیده با علمای
کرام و محققین عظام در آویزند و بمقتضای رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره کار نبسته وقع
و مقدار خود نشناسند و از الزام و طعن و تشنیع دیگران دار و گیر الحق نهراسند بلکه بکمال جسارت و بیباکی
دلیرانه دم مقابله زنند و پا در میدان مجادله و مکابره نهند و خود را در مدارج عالیه تحقیق و تدقیق فائز دانند
و اکابر محققین را بآن امور که خود لائق آنند نسبت نمایند الحق که مقابله و مجادله جناب مخاطب با جناب
آیة الله فی العالمین مذکر قول جناب امیر المومنین علیه السلام است انزلنی الدهر ثم انزلنی حتی قیل علی
و معاویة زمانه ناهنجار و فلک کجرفتار نوبت باینجا رسانیده که مخاطب عالی مراتب غبار مقابله با جناب
آیة الله فی العالمین می انگیزد و با ملازمان جنابش می ستیزد فالی الله المشتکی من دهر اذا اساء اصر علی اسائته
و اذا احسن ندم من ساعته بالجمله بر ادنی متاملی مخفی نیست که غرض انجناب از انکار معدود
بودن این حدیث در احادیث صحاح آنست که این حدیث از جمله احادیث قطعیة الصدور نیست و اگرچه در
امثال این مقامات منصب حقیر منصب موجه هست و ایجاد مجرد احتمال صحیح موجب سقوط اعتراضات مخاطب
بالکمال هست لیکن تبرعا قرینه صریحه هم بر این معنی که برای عبارت حسام ذکر کردم نشان دهیم پس باید
دانست که عبارت حسام این است اما حدیث حسد حضرت آدم که در کتب امامیه مروی گشته و سبب
تشنیع ناصبه عداوت عترت طاهره بر شیعیان اهلبیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح

نیست تا اعتقاد کردن بان وتصحیح نمودن ان از جملهٔ ضروریات نزد امامیه باشد انتهی واز آخر این
عبارت صراحةً هویداست که مراد آنجناب مع صحت بمعنی قطعیت صدورست زیرا که از ان مفهوم
میشود که اگر اینحدیث از جملهٔ احادیث صحیحه می بود اعتقاد کردن بان از جملهٔ ضروریات می بود و پر ظاهرست
که این لازم نمی آید مگر بعد صحت بمعنی قطعیت صدور چه نزد امامیه اعتقاد بهر حدیث صحیح بمعنی مصطلح
غیر جائزست فضلاً عن کونه واجباً و در مسلک اول خود مخاطب نقل فرمود که نزد اهل حق عمل بهر حدیث صحیح
جائز نیست چه جائیکه واجب العمل باشد و بر تقدیریکه مراد درینجا از صحت صحت مصطلح باشد اینکلام دلالت
خواهد کرد بر آنکه اگر حدیثی بمعنی مصطلح صحیح باشد اعتقاد بان نزد امامیه از ضروریات می شود و هذا
خلف وهم قرینهٔ دیگر برین معنی که مراد از صحت درینکلام صحت مصطلحه نیست بلکه قطعیت صدورست
اینکه جناب آیة الله فی العالمین در صدر اینکلام که مخاطب نقل کرده میفرمایند **اقول** قبل ازین بمرات
واضح نموده شده که از جملهٔ ضروریات مذهب امامیه یکی اینست که انبیا از ابتدای عمر تا آخر ان معصوم
می باشند از ارتکاب ذنوب وعصیان خواه صغیره باشد وخواه کبیره عمداً وسهواً وقول العصمت کذائی
از متفردات امامیه است که غیر ایشان را از ان بهره ونصیبی نیست وهمچنین بمعرض بیان در آمده که تا هم
در اصول عقائد خبر احاد را مستند نساز ند گو حدیث صحیح باشد باصطلاح متقدمین یا متاخرین انتهی
اینکلام بندای بلند آواز میدهد که نزد اهل حق در اصول عقاید خبر احاد صحیح بمعنی مصطلح خواه مصطلح متقدمین
باشد خواه مصطلح متاخرین مستند نمی باشد پس این کلام هم قرینهٔ صریحست بر آنکه مراد از صحت در
کلام امیه بعد ازین ست قطعیت صدورست نه صحت مصطلح کمال التعجب است که مخاطب فهیم و
شرکاے قدیم او بمفاد عبارت حسام وا نرسیده واز قرائن صریحه سیاق وسباق آن قطع نظر
کرده بهواجس نفسانی آنرا بر معناے غیر مرضی حمل نموده چنین اعتراضات بارده وایرادات فاسد
آغاز نهادند وبزعم خویش قصبات سبق در مناظره ومجادله ربودند وکارے عجیب وغریب
بر روی کار آوردند یعنی رد کلام حسام نمودند فاستغفر الله من غلبة الاوهام ومزالة الاقدام
قوله اگر معنی منع صحت واخراج حدیث مذکور از روایات صحاح اینست که حدیث الخ **اقول**
اینکلام مختل النظام مخدوش است اولاً بانیکه مخاطب براے عبارت حسام در منع صحت حدیث
سه احتمال بر آورده یکی آنکه اینحدیث از اصول اربعه نیست دوم آنکه اینحدیث لائق اعتبار واحتجاج

استقصاء الافحام

نیست و آنرا بدلالت التزام از عبارت حسام مستفاد دونسته سوم آنکه این حدیث موثوق السند نیست و رواة آن عدول نیستند و پرظاهرست که ابداء احتمال اول از عبارت حسام بغایت غریب است زیراکه تسمیه کتب اربعه بصحاح نزد اهلحق غیر متعارف است تسمیه کتب حدیث بصحاح اصطلاح خاص اهلسنت است آرے در کلام حضرات اهلسنت خصوصًا معاصرین البته دیده میشود که از خلط مبحث و عدم تمیز کتب اربعه اهلحق را الصحاح مے نامند و میگویند که حدیث فلانے در صحاح شیعه مرویست و در کلمات علماے کرام این اطلاق بنظر نرسیده علاوه اصولیین اهلحق که جناب آیة الله فی العالمین نیز از ایشان است قائل بصحت جمیع ما فی الکتب الاربعه نیستند پس اراده کتب اربعه از لفظ صحاح در عبارت حسام طرفے از صحت ندارد و ثانیًا باینکه تقابل احتمال اول با ثانی مقتضے آنست که احتمال اول بر محض اخراج اینحدیث از اصول اربعه مشتمل است و منع لیاقت احتجاج و استدلال را دران دخلی نیست و ابداء چنین احتمال پر اختلال ازین عبارت موجب تحیر ارباب کمال ست زیراکه از محض اخراج اینحدیث از اصول اربعه بے آنکه منع لیاقت احتجاج را دخلی باشد چه سود است و کدام ارتباط بمبحث دارد چنین کلام درینمقام عبث محض و بے تعلق صرف ست و بدان مے ماند که در جواب کلام تحفه گفته آید که اینحدیث بزبان پارسے یا عبرانی نیست و علاوه برین از عبارت حسام صراحة ظاهرست که چون این حدیث از صحاح نیست اعتقاد بآن و تصحیح آن از جمله ضروریات نیست و این صریح ست در منع لیاقت احتجاج و استدلال پس از چنین عبارت صریحه چنین احتمال پر اختلال که اصلا بمبحث ارتباطی ندارد برآوردن موجب حیرتهای فراوان است و هیچ ظاهر نمی شود که جناب مخاطب را برین تحقیق و تدقیق چه چیز داعی گردیده و چرا چنین احتمالے بی معنی ازین عبارت صریحه در مقصود برآورده **قوله** قطع نظر از آنکه دائره بحث را برای اهلحق وسیع و برای خویش مانند جوهر فرد تنگ کردن است زیراکه وقت احتجاج و قصد الزام اهلسنت وجماعت چه شتر گربه که نمی آرند و چه رطب و یابس که بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بران دست نمی اندازند الخ **اقول** آنچه مخاطب گمان برده که برین هر دو احتمال دائره بحث برای حضرات اهلسنت وجماعت مانند مشرب شان وسیع و برای اهلحق مضیق خواهد شد باآنکه باعث لزوم این امر بر احتمال اول که حسب قرارداد مخاطب اخراج این حدیث است از اصول اربعه که

علیه نفس الامر است هرگز ظاهر نمیشود و مخدوش است باینکه ازین کلام ظاهر میشود که قبل صدور منع صحت حدیث
عیون از جناب آیة الله فی العالمین احله الله دار السلام وجزاه عن اهل الاسلام جزاء البررة الکرام دائره
بحث برای حضرات اهلسنت تنگ بوده و ایشان هرگز در تمسک اهلحق بروایات اینها کلامی
وجرحی وقدحی نمیکردند حالانکه بر ناظر کتب قوم مخفی نیست که همیشه دأب متعصبین ایشان برهمین قرار
یافته که روایاتیکه اهلحق بان تمسک کنند آنرا باطل باید ساخت گو از روایات صحیحه باشد و گو در
صحاح اینها که بدعاوی ایشان اتفاق امت بر صحت آن واقع شده مندرج باشد و اگرچه اخبار و
آثار بسیار و روایات و احادیث بی شمار که این حضرات بمقابله اهلحق ابطال و انکار آن کرده اند محفوظ
خاطر این ذره بمقدار است لیکن در اینجا برای نمونه بعض احادیثیکه متعلق بفضائل و مناقب جناب
امیر المومنین و اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است و محدثین اعلام و معتمدین فخام
اهلسنت و جماعت در کتب خود وارد نموده اند و متکلمین این حضرات از راه نهایت تورع و دیانتیکه
دارند بقدح و جرح آنها پرداخته اند اکتفا می ورزم تا حال انصاف دشمنی های قوم واضح شود که بجواب
آن چه شتر گربه که نمی آرند و چه رطب و یابس که بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بران دست نمی اندازند
و چون مقام تطفل است و اصل عبارات این احادیث و متعلقات آنرا در عبقات الانوار
ذکر ساخته ام لاجرم درین جا اکتفا بر اجمال میسازم اگر کسی را اطلاع بر اصل عبارات مرکوز خاطر
باشد رجوع بان کنند پس از آنجمله است حدیث غدیر که قطع نظر از صحت اکثر طرق ان چنانچه ابن حجر
در فتح الباری بنص آن فرموده و مروی بودنش در مسند امام احمد و صحیح ترمذی فائز باضعاف مضاعفه
شروط تواتر گردیده که قریب صد کس از صحابه بلکه زیاده از ان روایت ان کرده اند و مثل طبری
بان جلالت شان و ابن عقده بان رفعت مکان و غیر ایشان کتب خاصه برای اخراج طرق
ان تصنیف کرده اند و از اینجاست که اساطین حفاظ اینها هم تصریح بتواتر آن کرده اند کما فی
الازهار المتناثرة للسیوطی و با این همه حضرات اهلسنت نقاب حیا از رخ برداشته همین چشمی را
کار فرما شده بمقابله اهلحق منع تواتر ان غلط گفتم قدح صحت آن کنند بلکه بتکذیب آن وقاحت را بغایت
قصوی رسانند و بدلایل واهیه بهوای نفسانیه هوس ابطال آن در سر کنند کما لایخفی علی من راجع نهایة العقول
وغیره و از آنجمله حدیث منزلت است که با وصف آنکه بسیاری از محدثین کرام و ناقدین اعلام بطرق مختلفه و اسانید

متکثره از جمعی از صحابه آنرا روایت کرده اند و شیخین هم که بکلمهٔ حق زبان خود را الکن می نمایند و با این همه که حدیث غدیر را روایت نکرده اند آنرا در صحیحین خود که اجماع امت بر قبول آن منعقد گردیده و دون ان مبتدع و ضال است کما فی حجة الله البالغه و غیرها اخراج کرده اند و سیوطی در ازهار نص بر تواتر آن کرده لیکن متعصبین این حضرات از قدح همچو حدیث هم خود را باز نمی دارند و همت بی همت خود را با طفاء انوار علویه میگمارند و تخم ناصبیت و معادات اهلبیت در مزارع قلوب پر عیوب خود می کارند نه بینی که آمدی که سرامد علماء متکلمین ایشانست حدیث مذکور را غیر صحیح میگوید و ابن حجر در صواعق محرقه بذکر قولش در جواب احتجاج اهل حق بزعم خویش براه مناظره مے رود حیث قال فی جواب الشبهة الثانیة عشر المتضمنة الاستدلال بهذا الحدیث وحقهما ان تسمی یقینا جوابهما ان الحدیث ان کان غیر صحیح کما یقوله الآمدی فظاهر انتهی از انجمله است حدیثی متضمن آنکه مراد از قوله تعالی من عنده علم الکتاب خلیفهٔ مطلق و وصی برحق ست که ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم در تفاسیر خود و بخاری در تاریخ خود و نطنزے در خصائص و ابی نعیم در حلیه و ثعلبی در کشف و سیوطی در در منثور و حسین میبذی در فواتح و غیر ایشان روایت کرده اند حالانکه ابن تیمیه در رد منهاج الکرامة در وجوه ابطال اینحدیث میگوید الثالث ان هذا کذب علی ابن عباس و هذا کذب علی ابن سلام و ابن الحنفیة الرابع ان هذا باطل قطعا الخ و از انجمله حدیثی ست که دلالت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام دارد و متعلق ست بنزول آیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین که اسحق بن راهویه و ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابونعیم و بغوی و بیهقی و امام احمد بن حنبل و نسائے و بیهقی و جلال الدین سیوطی و ملا علی متقی و شاه ولی الله و دیگران بالفاظ مختلفه روایت کرده اند اعور کذاب در تنزیه النوار بدریه می سراید که اینحدیث مکذوب و موضوع است چنانچه میگوید قلنا فی الجواب عن ذلک من وجوه الاول ان یقال هذه الروایة عن علی والدلیل علیه ان هذه الآیة و انذر عشیرتک الاقربین امرة للنبی بمجرد الانذار الخاص بمجموع قرابة عشیرته و لم یومر بطلب موازرة واحد منهم و انذاره فکیف یختص بهما واحدا منهم دون الباقیین و ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه میگوید ان هذا الحدیث لیس فی شیء من کتب المسلمین التی یستفیدون منها علم النقل لا فی کتب الصحاح

ولا فی المسانید والسنن والمغازی والتفسیر الذی یذکر فیها الاسناد الذی یحتج به و نیز میگوید هذا الحدیث کذب موضوع ولهذا لم یروه احد منهم فی الکتب التی یرجع الیها فی المنقولات لان ادنی من له معرفة بالحدیث ان هذا کذب **وازانجمله** است حدیث لمبارزة علی مع عمرو بن ود افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة که ثقات معتمدین اهلسنت روایت کرده اند ابو القاسم سهیلی در روض الانف و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در نزل الابرار وماوردی علی مانقل عنه در سیر خود و علی بن برهان الدین حلبی شافعی در انسان العیون فی سیرة الامین المامون بلکه ابو عبد الله حاکم در مستدرک علی الصحیحین آنرا اخراج فرموده و نص بر صحت آن کرده ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه دست پاچه شده میفرماید والحدیث الذی ذکره عن النبی قال لقتل علی لعمرو بن عبد ود افضل من عبادة الثقلین من الاکاذیب الموضوعة ولهذا لم یروه احد من علماء المسلمین فی شیء من الکتب التی یعتمد علیها **ازانجمله** است روایت شان نزول آیه **فان الله هو مولیه وجبرئیل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیرا** متضمن اینکه مراد از صالح المؤمنین جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که حافظ ابو نعیم و کواشی و ابوبکر بن مردویه و ثعلبی و دیگران روایت کرده اند حالانکه ابن تیمیه بجواب این حدیث میگوید والحدیث المذکور کذب موضوع **ازانجمله** است حدیث ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن من بعدی که از جمله احادیث صحیحه و روایات مشهوره است و جمعی کثیر از محدثین معتمدین مانند ابو عیسی ترمذی و حافظ احمد بن شعیب نسائی و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابو عبد الله حاکم و ابو یعلی موصلی و احمد بن حنبل و ابن عبد البر و ابن اثیر جزری و محب طبری و ابن حجر مکی و ملا علی متقی و نور الدین سمهودی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و شاه ولی الله و غیر ایشان در کتب خودها اخراج کرده اند حالانکه ابن تیمیه اینحدیث صحیح را در جواب منهاج الکرامه دروغ میگوید چنانچه بعد تکذیب حدیث حکم جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات صحابه را بانکه بر جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بامرة سلام کنند و تکذیب حدیث از سید المرسلین و امام المتقین میفرماید و کذلک قوله هو ولی کل مؤمن بعدی کذب علی رسول الله و صاحب صواقع و تحفه نیز اینحدیث را باطل گفته اند **ازانجمله** حدیث نزول آیه انما ولیکم الله بحق جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بسیاری از محدثین اعلام و مفسرین فخام اهلسنت

روایت کرده اند منهم ابن ابی حاتم وابن جریر وابن مردویه والخطیب وعبد ابن حمید وابن عساکر والطبرانی وابونعیم وعبد الرزاق والنسائی وابن المغازلی وابن الجوزی وابوالشیخ والثعلبی والواحدی ومحب الدین الطبری والسیوطی وعلی المتقی وغیرهم حالانکه ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه حکم بوضع وکذب ان نموده وبخرافات عدیده بطلان نزول این آیه در حق جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت کرده وشاه صاحب هم بتحفه در رد وتوهین روایت نزول این آیه بحق سرور اهل هدایت خود را معذور نداشته عجائب خرافات نگاشته اند واز انجمله است حدیث طیر که از احادیث شهیره است وبسیاری از علمای کبار ومحدثین عالی تبار بذکران کتب خود را شرف وزینت داده اند مانند ابونعیم در حلیة الاولیا وبلاذری در تاریخ وسمعانی در فضائل وابن البیع در صحیح خود وابویعلی در مسند واحمد بن حنبل در فضائل الصحابه ونطنزی در خصائص وابن اثیر در جامع الاصول ورزین در تجرید الصحاح ونسائی در خصائص وابن عساکر وابن النجار در تاریخ خود وبغوی در مصابیح وشاه ولی الله در ازالة الخفا وابن حجر در منح مکیه ومحب طبری در ذخایر العقبی وسیوطی در جمع الجوامع وعلامه متقی در کنز العمال وابن المغازلی از بیست اسانید متکثره در کتاب المناقب روایت کرده وابن عقده هم کتابی در طرق ان بسلک تالیف کشیده وابن مردویه نیز کتابی جداگانه تصنیف نموده ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامة جوابی چند ازان داده که مال همه ان جزو است که حدیث صحیح نیست واز انجمله است حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها که بسیاری از اعلام محدثین انرا روایت کرده اند وبصحت آن جمعی وحسن آن جمعی بتصریح فرموده اند کما بیناه فی عبقات الانوار صاحب تحفه میفرماید واین خبر نیز مطعونست قال یحیی بن معین لا اصل له وقال البخاری لیس له وجه صحیح قال الترمذی انه منکر غریب وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات وقال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه وقال الشیخ محی الدین النووی والحافظ شمس الدین والشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع وابن تیمیه در منهاج میگوید وحدیث انا مدینة العلم وعلی بابها اضعف واوهی ولهذا انما یعد فی الموضوعات وان رواه الترمذی ازانجمله است حدیث مواخات که در مسند احمد بن حنبل وکتاب المناقب ابی الحسن مغازلی وصحیح ترمذی وجمع بین الصحاح الستة عبدری ودیگر کتب معتمده واسفار معتبره اثبات مذکور است ابن تیمیه در منهاج میگوید الثانی ۹

استقصاء الافحام طبع طهران ۲۰۱

هذا الحديث موضوع عند اهل الحديث لا يرتاب احد من اهل المعرفة بالحديث انه موضوع
وواضعه جاهل الثالث الثانی احاديث المواخاة لعلی كلها موضوعة ازانجمله است حديث
من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهيم فی حلمه والی موسی فی بطشه والی
عيسی فی عبادته فلينظر الی علی بن ابيطالب كه باختلاف الفاظ اجله اعلام اهلسنت ومحدثين عظام
ايشان مانند بيهقی وحاكم وديلمی وابن شاهين وعبد الرزاق وابن بطه وابو نعيم وحافظ عمر بن محمد بن خضر معروف
بملا وابو الخير حاكمی ونطنزی وابن المغازلی ومحب الدين طبری وسيد علی همدانی وميرزا محمد بن معتمد خان
بدخشی در كتب خودها آنرا روايت كرده اند كما بينا فی العبقات جناب شاه صاحب از راه
كمال صدق وديانت ونهايت اطلاع وتفحص وتجسس كه داشتند ميفرمايند بالجمله اين حديث خود از ان
قسم نيست كه در هيچ كتابی از كتب اهلسنت موجود باشد ولو بطريق ضعيف وابن تيميه در رد منهاج
الكرامه درباره اين حديث ميگويد هذا الحديث كذب موضوع علی رسول الله عند اهل العلم بالحديث
ولهذا لا يذكره اهل العلم بالحديث وان كانوا يصنفون علی جمع فضائل علی ۲ وازانجمله است حديث سد الابواب الا باب علی كه
بطرق متعدده واسانيد متشعبه در اسفار معتبره حضرات اهلسنت صحيح وثابت گشته ونسائی در كتاب
خصائص واحمد بن حنبل در مسند خود وطبرانی در كبير واوسط وبزار در مسند خود وترمذی در صحيح خود وجلال
الدين سيوطی در جمع الجوامع وملا علی متقی در كنز العمال وشاه ولی الله در ازالة الخفا وسيد نور الدين سمهودی
در تاريخ مدينه وغير ايشان آنرا روايت كرده اند ابن تيميه در رد منهاج الكرامه اين حديث را موضوع
مينپندارد حيث قال فقوله سدوا الابواب كلها الا باب علی فان هذا مما وضعته الشيعة علی طريق المقابلة
وازانجمله است حديث رد شمس كه ابن مردويه وطبرانی وابن ابی شيبه وطحاوی وقاضی عياض
وديگران آنرا روايت كرده اند ابن تيميه در منهاج ميگويد المحققون من اهل المعرفة بالحديث يعلمون
ان هذا الحديث كذب موضوع ازانجمله است حديث نور كه سيد علی همدانی
در مودة القربی وروضة الفردوس وسيد محمد گيسو دراز در تفسير ملتقط وقاسم بن الحسن بن محمد
الخوارزمی در ضرام السقط ومحب الدين طبری در رياض النضره وابن المغازلی در كتاب المناقب
وديلمی در كتاب الفردوس وابو المظفر يوسف سبط ابن الجوزی در كتاب تذكرة خواص الامة
فی معرفة الائمة وغير ايشان روايت كرده اند صاحب تحفه ميفرمايد اين حديث باجماع اهلسنت

موضوع است **قوله** مکذب ومطالعه جلد اول از بحار است الخ **اقول** ادعای تکذیب عبارت بحار این هردو احتمال را که جناب مخاطب از عبارت حسام برآورده از عجائب افادات بلکه غرائب هفوات است چه بر ظاهر است که عبارت بحار با ابطال احتمال اول که اخراج این روایت از اصول اربعه است علاقه ندارد مگر آنکه قصد ابطال ضمیمهٔ ان که قول اوست لیکن چه ضرور که هر کتابش همپایهٔ آن باشد کرده باشد وآن هم غیر ممکن است زیرا که بنابرین احتمال مراد از لفظ صحاح در عبارت حسام اصول اربعه خواهد بود و آن صریح خواهد بود در اینکه اصول اربعه صحاح اند پس حاصل عبارت برین احتمال باین معنی خواهد کشید که کتاب عیون از صحاح نیست و ابطال این احتمال بعبارت مولانا مجلسی آنوقت ثابت شود که از عبارت جناب من صحت کتاب عیون مستفاد و حالانکه صحت این کتاب هرگز ازین عبارت مستفاد نمیشود و تکذیب احتمال دوم باین عبارت مبنی بر آنست که اعتبار و اعتماد کتابی دلالت دارد بر آنکه جمیع احادیث آن قابل احتجاج است ... ست و سرتابی از قبول احتجاج و استدلال بروایتی از روایات کتابی دلالت بر عدم اعتبار و اعتماد آن کتاب میکند و علی هذا صحیحین سنیه هم غیر معتمد و غیر معتبر خواهند بود که خود جناب مخاطب و دیگر پیشوایان او از قبول احتجاج ببعض روایات آن سرتافته فلله الحمد که غیر معتبر و نامعتمد بودن صحیحین باعتراف او ثابت شد **قوله** در اعتبار و اشتهار مانند اصول اربعه میباشد حیث قال الخ **اقول** عبارت مولانا مجلسی را که مخاطب بنهایت تفحص و کمال تجسس برآورده نص در ان نیست که اعتبار کتاب عیون مثل اعتبار کتب اربعه است زیرا که محتمل که مراد جنابش از اشتهار درین عبارت شهرت انتساب این کتب بسوی مصنفین اینها باشد و مخاطب عبارت را از صدر ان مقطوع ساخته و تمام العبارة هکذا اعلم ان اکثر الکتب التی اعتمدنا علیها فی النقل مشهورة معلومة الانتساب الی مؤلفیها ککتب الصدوق رحمه الله فانها سوی الهدایة وصفات الشیعة وفضائل الشیعة ومصادقة الاخوان وفضائل الاشهر لا تقصر فی الاشتهار عن الکتب الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار و هی داخلة فی اجازاتنا ونقل منها من تاخر عن الصدوق من الافاضل الاخیار وکتاب الهدایة ایضا مشهور ولکن لیس بهذه المثابة انتهی **وحیرت** آنست که مخاطب با وصف این همه تطویل و اسهاب در ذکر اسمای کتب ابلحق القدر ایجاز کرده که دو کتاب فضائل الشیعه

وفضایل الاشهر را بفضائل الشیعه والشهر تعبیر کرده از لفظ رسول در رساله جناب مصنف ستهزا

کرده معری ساخته **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی**

سواء السبیل واگر مراد منع وثاقت وعدالت رواة است مثلا پس دلالت دار در انکه

چون در کتاب نصیحة المومنین وفضیحة الشیاطین روایت مذکور بدون ذکر سند مسطور است

گمان بدیهم رسانیده وکتاب عیون را بعیون بصیرت وجلاء العیون وعین الیقین بلا ریب ندیده

زیرا که در سند حدیث نام چار محدث واقع شده نخستین عبد الواحد دوم علی سوم حمدان چهارم

عبد السلام اکنون مجملا از حال ایشان بحکم کتب رجال امامیه خبردار باید بود جلالت ومعتمد بودن

راوی اول خود ظاهر است که فرد کامل امامیه علی الاطلاق بر افادات او در جمع وتلفیق احادیث

این کتاب که پاره حالش دریافتی اعتماد کلی داشته ودر کتب این فن علماے امامیه برین امر که

فلانے از شیوخ صدوق است افتخار میکنند مع ذلک بشهادت شهید ثانی که نزد مخالفین از

احیاء نه اموات است وقول او مثل قول میت نیست خبر راوی مذکور بلا شبهه صحیح است وتنها

این حکم بر گواهی او موقوف نیست بلکه دیگران نیز بر ثقه بودنش تنصیص میکنند وبیاد نمی آید

که کسی خبر او را از پایه اعتبار ساقط کرده باشد چنانچه بر ناظر افادات مجلسی در اسماء رجال مخفی نیست

اما بقیه رواة پس کتاب خلاصه وتلخیص ونجاشی وغیران موجود است هرگز احتمال جانسپی نیس الاعلا

واهل بیت سید الانبیاء که اصحاب ائمه ومشایخ محدثین را بچشم حقارت دیده بر نمی تابد بلی انقدر

هست که بعضی از اهل تنقید درباره راوی اخیر گفتگو دارند یعنی به تسنن عبد السلام قائل میشوند

وبراه دار السلام نمی روند ولیکن بر ناظر جلد آخر روضه پوشیده نیست که مجلسی درباره خلوص تشیع وی انکه

او در لباس تسنن بکار خویش مشغول بود بلکه عیانا وجهرة در بعضی از اوقات معجر تقیه را از سر

وطیلسان توریه را از دوش برمے داشت بتبلیغ علیا کوشیده وسعی وافر بتقدیم رسانیده

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

آنفا شنیدی که غرض جناب آیة الله فی العالمین منع صحت بمعنی قطعیت صدور است پس اینهمه

تشنیعات شنیعه او راجع بخود اوست که مطلب صریح نفهمیده معنای باطل از پیش خود تراشیده

تشنیعات فظیعه بر آن می نگارد وبالفرض اگر غرض جناب آیة الله فی العالمین منع صحت مصطلح

اینحدیث هم می بود چندان محل استبعاد نبود زیرا که در سند حدیث مذکور راوی قلیل
که عبدالواحد است اگرچه شهید ثانی علیه الرحمه خبر او را صحیح می داند لیکن دیگر علماء رجال در
تصحیح ان کلام و بحث دارند و بجهت عدم تنصیص ارباب رجال بر توثیقش خبر او را در رتبه حسن
می گیرند چنانچه در رجال روضة المتقین مذکور است لما کان من مشایخ الصدوق و یعتمد
علیه فیعد فی الحسن و بعض الاصحاب کالشهید الثانی جعل خبره صحیحا و در منتهی المقال
بترجمه او میفرماید ذکره الفاضل عبدالله ره فی خاتمة قسم الثقات و قد عقد هالمن لم ینص علی
توثیقه بل یستفاد من قرائن اخر و قال هذا الرجل لم یذکر فی کتب الرجال پس از ینجا واضح شد
که منع صحت این حدیث بمعنی مصطلح هم محل استغراب نیست قوله قول او مثل قول بهیست الخ
اقول بحیرتم که حضرت مخاطب فرق در قول شهید و غیر شهید از کجا پیدا کرده و کدام دلیل
بر ینمعنی بخاطر او خطور کرده در مباحث علمیه چنین دعاوی بے اصل بمحض مشتهیات نفسانی ایراد
نمودن و باز بمقابله اعلام کرام کردن کبر افراختن کار مخاطب نبیل ست و بس
قوله اما البقیه رواته پس کتاب خلاصه و تلخیص نجاشی و غیر آن موجود است هرگز احتمال جای الخ
اقول بر صاحبان توفیق که طومار ضمیر شان بطغرای ایمان معنون و صحیفه شریفه سجنجل دل
شان برقم صحت اعتقاد مزین گشته مخفی و محتجب نماند که مخاطب خلیع العذار که تشنیعات شنیعه در
حق جناب آیة الله فی العالمین بر زبان آورده بنا بر افادات اکابر اهلسنت هم مرتکب امر شنیع
و جرم فظیع شده مستحق سهام طعن و ملام و مواخذه و عقاب یوم القیام گردیده و بنا بر احادیث
و تصریحات مشائخ خویش اعزها جائز بلکه فسق صراح و کفر بواح بعمل آورده زیرا که نزد اهلسنت
توهین و تضلیل و اسارت ادب ساوات گو نزد سنیه فاسد العقیده باشند جائز نیست و ایذا او
سب و شتم ایشان اصلا سمتی از جواز ندارد بلکه ضلال صریح و کفر قبیح است نه بینی که شاه عبدالعزیز
در تحفه الحق را بنسبت بد دلنشین بعض اولاد ائمه علیهم السلام که انکار امامت بعض ائمه علیهم السلام بایشان
منسوب ساخته متخلف از سفینه اهلبیت و مخالف ایشان گفته هلاک و ضلال ایشان ثابت کرده اند
و این اولاد را از اهلبیت قرار داده اند پس بنا برین جناب آیة الله فی العالمین نیز بنا بر زعم
سنیه از اهلبیت باشد و گو بزعم ایشان العیاذ بالله جنابش فاسد العقیده باشد لیکن بنا بر

قرار داده‌اند ایشان هم جرم جنابش زائد بر جرم این کسان نبوده که انکار امامت بعض ائمه علیهم السلام نموده‌اند
پس هرگاه اهلسنت تعظیم و تکریم این اولاد با وصف اعتقاد باینکه ایشان منکر امامت ائمه بوده‌اند
واجب و لازم و متحتم دانند بلاشبه تعظیم و تبجیل جناب آیة الله فی العالمین که نهایت جرم
آنجناب هم انکار امامت ائمه سنیه است نیز از ضروریات و متحتمات باشد و جناب مخاطب و امثال او
که لگام در زبان ندارند و بی‌محابا سب و شتم در حق آنجناب بر زبان می‌رانند بلاشبه هالک
خاسر و متخلف از سفینه اهلبیت و تارک واجب و فاعل حرام و مرتکب فسق صریح باشند علاوه
برین فاضل رشید که جناب مخاطب طوق عقیدتش در گردن انداخته لوای تعظیمش افراشته جناب آیة الله
فی العالمین را بنهایت مدح و ثنا و غایت اجلال و ستایش و تعظیم یاد نموده تصریح کرده که تعظیم
و تکریم و احترام و تبجیل نجل الجلیل آنجناب اعنی السید السند العلام المجتهد الهمام سند الفضلاء و سلطان
العلماء ادام الله تعالی ظله ما کر اللیالی و الایام بر کافه اهل اسلام ضروری و متحتم و واجب و لازم است
چنانچه در رساله شوکت عمریه ادلا خدام آنجناب را باین محامد ستوده فاضل رفیع المقام سلالة الکرام
عالی الکعب فی الفنون العقلیة و النقلیة راسخ القدم فی العلوم الفرعیة و الاصلیة سید محمد
سید محمد خلف المولی الاکمل و النحریر المبجل مجتهد الشیعة طالع المقامات الرفیعة صاحب الفخر الجلی
مولانا دلدار علی و بعد آن در مقام وجوه ترک جواب تشنیعات رساله بارقه ضیغمیه گفته اول
آنکه صاحب رساله در سلک سلاله سادات کرام منتظم و مراعات احترام شان بر کافه اهل اسلام
متحتم الخ پس ازین کلام لطافت نظام فاضل رشید بکمال وضوح ظاهر است که جناب سلطان العلماء
بمحامد سنیه و مناقب مرضیه موصوف و بفضائل جلیه و مدائح علیه معروف است و جناب آیة الله
فی العالمین مولای اکمل و نحریر مبجل و طالع مقامات رفیعه و صاحب فخر جلی است و اسائت ادب
و تشنیع و تهجین و تنقیص شان شان ناجائز و حرام و فسق صریح است که مراعات احترام و تعظیم
ایشان بر کافه اهل اسلام متحتم است پس سخت تحیر است که بچه وجه مخاطب تحریر ارشاد
فیض بنیاد رشید المتکلمین خود پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون بر این
کلمه حق گوش ننهاده زبان خرافت توامان خود را بتهجین و تنقیص مفرط و سب و شتم بلیغ و
طعن و تشنیع شنیع در حق جناب آیة الله فی العالمین کشاده بار الها مگر اینکه بفرماید که فاضل

رشید مراعات احترام سادات کرام براہل اسلام متحتم گفته و حضرت مخاطب خارج از اہل اسلام است پس البته درینصورت ہرچه درحق جناب آیة اللہ فی العالمین و دیگر علمائے ذوی الفخر کابر سادات منتظمین برزبان آرد ہمه اثمش او را می زیبد و اگر جناب مخاطب ازین راه تحیر و سراسیمگی کلام فاضل رشید را محمول بر استماله قلوب و مداہنه و مساہله در امر دین و فریب دادن عوام شیعه نماید و فرماید که کلامش درباب تعظیم و تبجیل آنحضرات و فرض دانستن احترام سادات کرام براہل اسلام لیاقت احتجاج ندارد و تلبیس اولا این نہایت اسائت ادب و تہجین شان رشید خواہد بود که با وصف این حقوق عظیمه او بر مخاطب و سائر اہل نحله او ثابت است او را باین بے دیانتی منسوب می سازد که بغرض باطل فریب عوام دگو باشیدن این کلمه که فاضل رشید باخلاق مرضیه موصوف است که از تشنیع بر اعلام کرام دست کشیده گو از دیگر افادات مصنفات رشید مثل الاوراق الثلثة التی نقضها الوالد الماجد فی نفاق الشیخین خلاف این رشادت ظاہر باشد که بقول خود امر واجب را که بر کافه اسلام لازم است ترک داده کسی را که العیاذ باللہ بر مذہب او خارج از دائره ایمان است واجب التعظیم والاکرام دانسته تبجیل و تعظیم او بغایت قصوی بتقدیم رسانیده و بل ہذا الامحض التخدیع دار تکاب الام تشنیع و ثانیا بعد اعتراف برشادت رشید و تسلیم فضل و جلالتش از احتجاج و استناد بکلامش جابجا توقع قبول این عذر از اہل حق داشتن بغایت غریب است معہذا حقیر بدلائل باہره باثبات میرسانم که این کلام رشید ناشی از تخدیع و مسامحه و مساہله نیست بلکه مبنی بر دلیل و حجت و برہان و ماخوذ از احادیث خیر الانام و اقوال علمائے کرام است مناوی در فیض القدیر میفرماید اخلفونی بضم الہمزة واللام ای کونوا خلفائی فی اہلبیتی علی وفاطمة وابنیہما و ذریتہما فاحفظوا حقی فیہم واحسنوا الخلافة علیہم باعظامہم واحترامہم ونصحہم والاحسان الیہم وتوقیرہم والتجاوز عن مسیئہم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال المجد اللغوی وما احتج به من رمی عوامہم بالابتداع وترک الاتباع لا ینتج فانه اذا ثبت ہذا فی معین لم یخرج عن حکم الذریة فالقبیح عمله لا ذاته وقد منع بعض الاعمال علی الصدقات لبعض الاشراف لکونه رافضا فرای تلک اللیلة ان القیامة قد قامت و منعته فاطمة من الجواز علی الصراط فشکاہا الی ابیہا فقالت منع ولدی رزقه فاعتل بانه یسب الشیخین فا لتفتت

فاطمة الیهما وقالت الو اخذ ان ولدی قالا لا فابنة مذ عوسرا فی حکایة طویلة ولما جرے

للامام احمد بن حنبل من الخلیفة العباسے ما جری ندم وقال اجعلنی فی حل فقال ما

خرجت من منزلے حتی جعلتك فی حل عظاما لرسول الله ص لقرابتك منه وحکی المقریزی

عن بعض العلماء انه کان یبغض من بعض اشراف المدینة لتظاهرهم بالبدع فرای المصطفی ص

فی النوم فعاتبه فقال یا رسول الله حاشا الله ما اکرههم وانما کرهت تعصبهم علی

اهل السنة فقال مسالة فقهیة الیس الولد العاق یلحق بالنسب قال نعم قال هذا ولد

عاق وشیخ عبد القادر عیدروس در کتاب عقد اللال فی فضائل الال گفته وحکی التقی المقریزی

عن یعقوب المغربی انه کان بالمدینة النبویة فی رجب سنه سبع عشرة وثمانمائة فقال

له الشیخ العابد محمد الفاسی وهما بالروضة المکرمة انی کنت ابغض اشراف المدینة النبویة

بنے حسین لتظاهرهم بالرفض فرایت وانا نائم تجاه القبر الشریف رسول الله ص وهو

یقول یا فلان باسمے مالی اراك تبغض اولادی فقلت حاشا لله ما اکرههم وانما

کرهت ما رایت من تعصبهم علی اهل السنة فقال لی مسئلة فقهیة الیس الولد العاق

یلحق بالنسب فقلت بلی یا رسول الله ص فقال هذا ولد عاق فلما انتبهت صرت لا

القے من بنے حسین احدا الا بالغت فی اکرامهم ونیز در کتاب مذکور گفته قال التقی المقریزی

وعندے عدة حکایات صحیحة مثل هذا فی حق بنے حسن وبنی حسین فایاك والوقیعة

فیهم وان کانوا علی ای حالة لان الولد ولد علی کل حال صلح او فجر وایضا فی ذلك الکتاب

ورای الشیخ المحقق العارف المدقق ابو العباس المدینی المغربی فاطمة الزهراء رضی الله عنها

کشفا وهی تقول له فی اشراف یبغضون الشیخین انفك معك وان کان اجدع

انتهی پس ازین جا کفلق الصبح روشن ومستبین است که توهین وتهجین وتنقیص سادات عکورا قضی

ومبتدع وتارک مذهب سنیه باشند جائز نیست بلکه حرام محض است که ایشان داخل اهلبیت اند که جناب

رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مودت ایشانرا اجر رسالت خود گردانیده ودر احادیث

کثیره وروایات شهیره امر تعظیم وتبجیل ورعایت حقوق وولا ومحبت ایشان بیان

ساخته ونیز بغض ومذمت ایشان باوصف جسارت شان برسب ولعن شیخین موجب عتاب

له المقریزی تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد مورخ الدیار المصریة ولد سنة ست وستین وسبعمائة واشتغل بالفنون وخالط الاکابر ا ه حسن المحاضرة سیوطی ۱۲

استقصاء الافحام جلد ثامن ۶۰۸

عتاب جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واعراض وناخوشی حضرت فاطمہ علیہا السلام و
باعث حرمان از جواز بر صراط است و شیعیان از سادات را افضل بسبب دلعن خیر و مواخذہ نیکنند و
اینمعنی اصلا از شرف وفضیلت وجلالت وعظمت ومقبولیت ومحبوبیت شان عند اللہ و رسولہ و
فاطمہ علیہ علیہا السلام نمی کاہد و از شرف نسبت بجناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحضرت فاطمہ
علیہا السلام وبودن شان از اولاد و ذریت ایشان برنمی آرد حالا نبذی از فضائل وقبائح تحقیر و
تنقیص اولاد رسول نیز باید شنید ملک العلما در مناقب السادات می گوید کہ اگر کسی جمیع اساس
شرائع متین معمول دارد وباہانت علوی را علویک گوید کافر گردد ونیز اگر کسی محبوب رسول علیہ السلام
دشمن دارد کافر گردد وبجائیکہ اگر گوید مصطفے کو درا دوست داشتہ است من دوست نمیدارم
کافر شود و برین معنی است المتکبر ملعون یعنی تکبر با مصطفے و باکسانی کہ بکبر بوے باز گردد و بدانکہ تحقیر
واہانت وجفا وحقارت ولد بوالد عقلا و دنیاً و حقاً و شرعاً ثابت است و بر ہر آدمی را و بصیر اشر ورد
عیان واظہر البیان است بلکہ اہانت غلام کہ نسل متوددان را اصل جمو دباشد سرایت بصاحب
است واین معنی از صبیان کافیہ خوان تحقیق کردہ باشی کہ در ترکیب زید اضربت غلامہ اہنت فی
تقدیر کردہ اند چہ گمان است تراکہ اہانت کفش عالم راکہ از پوست گاو خراست بساس جلدکفر
بود لاسیما فرزند کہ جزء اصلی و پر کالہ صلبی قطعی است اہانت وعنادے بمصطفے سرایت نکند حاش
للہ لا یظنہ احد لہذا در تذکرۃ الاولیاء میگوید ہر کرا بمحمد ایمانست وباولاد او ایمان ندارد
بمحمد ایمان ندارد یعنی تا از استکبار وعناد اولادش باز نیامدہ باشد دنی بینی کہ دشمن اولاد شاہ
دشمن شاہ ومحب اولادش محب شاہ است واز بہر این در زاہدی و عیانی میگوید مودت اولاد
رسول شرط ایمانست ونیز بعد ذکر حدیث حبک فی الشی یعمی ویصم می گوید نتیجہ این مقالہ آنست کہ
کہ مودت اولاد مصطفے خاصہ از جہت فرزندی مصطفے است قطع نظر از عبادات وفجور از اسلاف
زیراچہ در آیہ مطلق قربے مذکور است و فرزندی باتباع وصلاح موقوف نیست الی ان قال المقصود
مودت اولاد رسول بفرمان خداوند رحمان منزل در قرآن بملازمت مساویہ بر جمیع مومنان از اصول
طاعات است اگر از جور وجفا وعصیان وخطا ایشان عنایت از ایشان باز گیری یا بلی یا نی کہ نماز
میگزارد و بار روزہ داشتہ بود کسی ویرا ناسزا گفت وے از خشم نماز در وزہ شکست پس بخفای

دیگری عبارتست از گذاشتن ضرر خود است نه خشم بر وی وحب ایشان خاصه از حب مصطفی است
صلی الله علیه وسلم ونیز دران مذکور است شیخ احمد بخاری گوید هر کرا با اولاد رسول الله حب طبعی باو درین
عنایت وعطیت است اگرچه گناه عالمیان دارد واگر محبت طبعی نباشد باختیار بدست آرد واگر سعی
وکوشش درنیابد بتحقیق دانند که ویرا از رحمت رانده اند اگرچه از لسباح نا رواح بیشانی خود عین
مال دو علم اولین وآخرین خواند هیچ سودمند نیاید وبران اعتماد نشاید از انکه بسیار علما پارسا رانده شد
علامت ثبوت ایمان آنست که اولاد رسول را دوست دارد وظیفه دوستی آنست که از دیدن ایشان
خوش شود ونیز در آن مذکور است دو در ایذاء علویه ایذاء رسول است درینباب احادیث کثیر است
بسبب اقتصار مذکور نشد پس ایذاء حسنیان ایذاء آل مصطفی وعلی وفاطمه است وایذاء ایشان بنص
واحادیث همه موجب کفر ولعنت است فبهذا اتفق اهل السنة والجماعة علی الکفر واللعن علی
قاتل الحسین وآمره کذا فی السنة والتشریح الخ وامثال این عبارات درین رساله ودر رسالهٔ استدلال
بسیار است بنابر اختصار برین قدر اقتصار رفت وازین همه عبارات واشارات وتصریحات وتلویحات
ظاهر وباهر است که توهین وتنقیص اولاد رسول بلاشبه کفر وبیدینی وضلال وهلاک وخسران زیان
بر دو جهان است پس جناب مخاطب که در توهین وتنقیص وایذای آیة الله فی العالمین که بسیادت جنابش
وجوب احترام ولد امجدش فکیف بنفسه فاضل رشید اعتراف کرده ودر تعظیم وتکریم جنابش بغایت
قصوی کوشیده بلاشبه کافر وخاسر وهالک وفاجر باشد باعتراف علما وتنصیصات ثقات ودر تصریحات
احادیث مرویه بطریق او واگر کسی شبه کند که این فضائل ومناقب وتحذیر ووعید بر سب وایذای
سادات که در کلام ملک العلما مذکور است مخصوص بسنیه است وسادات شیعه دران داخل نیستند پس
علاوه برانکه سابقا دانستیکه مراعات وتعظیم سادات روافض هم واجب است وایذای ایشان
موجب غضب وعتاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وحضرت فاطمه علیها السلام است
فساد این توهم از مطالعه همان کتاب هم واضح میشود زیرا که مصنف او تصریح کرده که بشارات اولاد حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وآل آن جناب بدخول جنت محمول بر عموم است وتقیید بقید ایمان
ومثل آن فاسد ومردود است چنانچه بعد ذکر حدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی ان اول
من یدخل فی الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا:

ذریاتنا خلف ازواجنا گفته سوال اگر کسی گوید تاویل این حدیث آنست که هر که از اولاد مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم با ایمان آید خلف زوجات در بهشت رود جواب مقلد را تاویل حدیث حرام است
لانه اقصر من القاصر واگرچه مجتهد این تاویل کند روا نباشد زیرا که اگر این قول روا داریم در قول رسول
باشد و بشارت برخیزد زیرا که در بشارت احتمال مبرا است و ازین تاویل این حدیث ان ابابکر فی الجنة
جاء بالایمان وهذا باطل و حکم آنست که در حالت نزع ایمان از ایشان اکل لغو و لذا حاصل التمهید
عبارت دستور الحقایق لایجوز زوال الایمان من الانبیاء و عشرة مبشرة واولاد رسولنا وازواجه واهل بدر
واشباههم بالشهادة والبشاهدة عن رسولنا واذا صدر فی حقهم البشارة فنقول ان قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم صدق
وهو یکون کما قال الخ ازین عبارت سراپا بشارت واضح است که جمیع اولاد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ
وسلم خلف ازواج داخل بهشت خواهند شد و ایمان از ایشان زوال نپذیرد و بشارات جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عام است در حق جمیع اولاد آنحضرت تخصیص آن بالقیدی غیر جائز است پس
بالبداهة جمیع فضائل اولاد آنحضرت محمول بر عموم باشد و منع از سب وایذا و شتم و تهجین نیز عام
باشد لعدم المنافع والفارق و تحقق الموجب پس بحمد اللہ ثابت شد که جناب بتول النبی العالمین بلکه
سائر سادات اهل الحق از مبشرین بدخول جنت اند و مومن اند پس فاضل مخاطب که نهایت تهجین
و تنقیص آنجناب و دیگر سادات کرام می نماید محض معاندت خدا و رسول وایذا روح بتول صلی اللہ
علی ابیها و علیها وآلها میسازد نمی دانم که با این همه فضائح و قبائح اعمال بیوم القیام بکدام رو ملاقات
جناب خیر الانام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواهد کرد که اولاد امجاد آنحضرت را بانیگونه سب و شتم و تهجین و
تنقیص یاد کرده و هرگاه حضرت فاطمه علیها السلام او را مانع از جواز بر صراط خواهد گشت کدام حیله پیش خواهد کرد
چه هرگاه آنحضرت بر محض محروم ساختن بعض اولاد جناب از بعض عطایا امر تبه غضبناک شد که در یافتی
لسزای این قبائح افعال مخاطب که چها در ایذا وایلام آنجناب کوشیده و چه قسم مبالغه در هتک و سب
و شتم اولاد کرام نموده بچه معامله با او پیش خواهد آمد و مخاطب چه جواب خواهد آراست غایة مافی الباب
آنکه بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش حیله لعن شیخین و پیش خواهد کرد و آن خود غیر مسموع خواهد بود
که جناب شیخین مدتے است که استعفا از مواخذه بر سب خود داده اند و نیز مخفی نماند که ملک العلما
در اثبات عدم زوال ایمان از کل اولاد جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زنده فردن

۶۱۱

استفتاء ۱۱ ...

هیچیکی از ایشان بر اصرار بر ارتکاب کبیره بابی منعقد گردانیده و گفته که ایمان ایشان مثل ایمان عشره
مبشره است چنانچه گفته باب هشتم در بیان آنکه هیچ یک از اولاد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با صرار کبیره
نمی میرد و ایمان سادات چون ایمان عشره مبشره است قوله تعالی انما یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کلمة انما للحصر و اثبات ما بعده ونفی ما سواه و یرید من
الارادة ومراده کائن لا محال اللہ اسم مستجمع جمیع الصفات لا بمعنی کی وهی للحکمة
وحکمته کائنة لان افعال الباری غیر معللة یذهب من الاذهاب وهی للمبالغة ومنه المذهوب
وهی یذکر فی محل العدام عن البعد والتجاوز کم للخطاب اذا کان فی حق المؤمن فهی کمال
اللطف وفی حق الکافر فکمال القهر الرجس عذاب پلیدی وگندگی وکل شیٔ یستقذر منه
فهو رجس اهل البیت ای علی وفاطمة وابناءهما وتخصیص الذکر فی القرآن یقتضی التعظیم
قوله تعالی اربعة حرم یطهرکم تطهیرا تاکید از اول است زیرا که چون رجس نبود پاک شود و ازین
معلوم شد که پاکی مردم از ایمان است کذا فی الزاهدیه پس بشهادت نص محقق گشت که اولاد رسول
ایمان چون عشره مبشره دارند ولهذا صدقه در حق ایشان حرام باشد ازین عبارت صاف ظاهر است که
جمیع اولاد حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مطهر و پاک و پاکیزه و صادق و مامور بالاتباع اند
واز اصرار بر کبائر بری اند و ایمان ایشان مثل ایمان عشره مبشره قطعی و غیر ممکن الزوال پس کلمات سابقه
ملک العلما در بارهٔ ذم و نکوهش ایذای اولاد حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز عام باشد و غیر
مخصوص باعیان خاصه ولله الحمد که از زبان ثقات اهلسنت ثابت شد که جناب آیة اللہ فی العالمین
و دیگر اعلام دین که از سادات بودند موصوف بمحامد و جلائل فضائل بودند و ایمان ایشان قطعی و غیر ممکن
الزوال و تهجین و تنقیص ایشان مایه خزی و وبال و مواخذه و عقاب رب متعال است و
مخاطب که تشمیر ذیل در سب و شتم آنجناب و دیگر سادات کرام از علمای اعلام درین خرافات
و دیگر مصنفات مثل عین معین و اهبه و اهیه و امثال آن نموده از اسلام و ایمان بدر رفته مرتکب عناد
با حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ایذای روح اقدس آنجناب و جناب امیر المومنین علیه السلام
و حضرت فاطمه علیها السلام که باعتراف ملک العلما موجب کفر و لعنت است گردیده و اما نسبت تخطئه
اصحاب ائمه و مشایخ محدثین بجناب آیة اللہ فی العالمین پس کذب واضح و بهتان

ظاهر است چه جناب ممدوح هرگز قدح و جرح درین رواة نفرموده اری منع قطعیت صدور
این حدیث بنابر انچه حقیر تقریر کردم کرده بالفرض اگر منع صحت مطلقا هم میفرمود باز هم قدح
و جرح رواة لازم نمی آمد بلکه غایتش آنست که چون نص بر ثقت عبد السلام از ارباب رجال کرده
گوا عتماد و جلالتش از قرائن واضح شود حدیثش حسن خواهد بود نه صحیح و این معنی مستلزم طعن نیست و
نقلیکه از رجال روضة المتقین آورده مطابق اصل نیست که خیانت صریحه دران بکار برده
زیرا که اصل عبارت آن اینست والظاهر انه کان ثقة عند الخاصة والعامة وکان شیعیا
مستورا بل لم یکن مستورا وکان یذکر معجزاتهما ای معجزات الرضا والجواد علیهما السلام عند العامة ایضا
انتهی ازین عبارت مشغول بودن عبد السلام بکار خویش در لباس تسنن و رفع تقیه در بعض اوقات
چنانچه مخاطب ادعا کرده هرگز واضح نمیشود بلکه از قول آنجناب بل لم یکن مستورا صریح پیدا است که
مستور بودن تشیع او نیز نزد جناب مولانا مجلسی ممنوع است و عجب آنست که مخاطب بقول خود
بکار خویش مشغول بوده اشعار بتحسین آن کار فرموده حالانکه در کلام مولانا مجلسی تصریح است
بانیکه کار آن بزرگوار نقل معجزات امامین همامین علیهما السلام بوده لیکن ازانجا که مخاطب دعای
نهایت ولای اهلبیت دارد و براو ذکر معجزات آنحضرات هم ناگوار است و آنرا کار شیعه قرار میدهد
و بر اهل حق منت می نهد و بزعم خود تحسین آن می نماید گو بخوارق و معجزات حضرات صوفیه بصد دل و جان
ایمان آرد **قال الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله تعالی الی سواء
السبیل دوم آنکه از تتبع لغت مثل صحاح و قاموس و نهایه و مفردات الفاظ قرآن از تصانیف
شیخ ابو القاسم حسین بن محمد بن المفضل مشهور بامام راغب و صراح و مجمع البحرین و اعتراف
و اظهار صاحب مجمع البیان و دیگر اجله مفسرین شیعیان و کنز و منتخب و غیرها چنان معلوم
می شود که اراده زوال نعمت از محسود در معنی حسد ضرور است و درینمقام بر نقل عبارت مجمعین
که اول بر مقصود است دست میزنم قال صاحب المجمع الغبطة بالکسر حسن الحال و هی
اسم من غبطته من باب ضرب اذا تمنیت مثل ماله من غیر ان ترید زواله منه و هذا
جائز و لیس من الحسد الا اذا تمنیت زواله و صاحب مجمع البیان در تفسیر و حل لغات آیات کریمه
ود کثیر من اهل الکتاب که لفظ حسد دران وارد است انچه در عبارت مطلبه گفته محصولش

آنست که حسد اراده زوال نعمت از محسود است و صیرورت آن بعینها برآخود و گاہے حسد را فقط بمعنی
اراده زوال نعمت اطلاق می کنند و غبطه تمنی نعمت بدون زوال این محمود و حسد مذموم است و در
جاے دیگر نیز ہمین تحقیق کرده و تصریح عبارت نموده که حسد و غبطه باہم گر متضاد و مخالف اند پس شمول
لفظ حسد که در حدیث ائمه است بر معنی غبطه نظر بانچه محققین مذہب جالیسے گفته اند و باعتراف او
در صوارم و حسام بتحقیق کلام اہلبیت علیہم السلام فوقیتی زائد الوصف دارند از حلیه صحت معرا
و ہرگاه خدام حدیث حضرت سید المرسلین تصریح می نمایند که اطلاق مذکور از قبیل مبالغه و مجاز است
چنانچه از فتح و فیض باری و خیر جاری بر ظاہر است درینصورت ہم قسمت فاضل ناصب بے نصیب
از تحقیق و تدقیق است زیرا که گفتگو در حقایق است نه مجاز **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل انچه درینوجه افاده نموده مخدوش است بچند
وجه اول آنکه ہمین ایراد بعینه منقلب است بر اہلسنت چه ایحضرات حسد را که در حدیث صحیح بخاری
وارد است بغبطه تفسیر کرده اند حالانکه بنابر مزعوم مخاطب توان گفت که از تتبع لغت مثل صحاح
و قاموس و نہایه و مفردات الفاظ قرآن از تصانیف شیخ ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضل
مشہور بامام راغب و صراح و مجمع البحرین باعتراف و اظہار اجله مفسدین سنیان و کنز و منتخب و غیرہا چنان معلوم
می شود که اراده زوال نعمت از محسود در معنی حسد ضرور است پس شمول لفظ حسد که در حدیث
سرور مختار صلی الله علیه و آله است بر معنی غبطه نظر بانچه محققین مذہب خالسے گفته اند و باعتراف
او در منتہی و ازالة الغین بتحقیق کلام سرور انام علیه و آله آلاف التحیة و السلام فوقیتی
زائد الوصف دارند از حلیه صحت معرا و ہرگاه خدام حدیث حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم تصریح می نمایند که اطلاق مذکور از قبیل مبالغه و مجاز است چنانچه از فتح و فیض باری
و خیر جاری علی ما ذکره ہذا الناری بر ظاہر است درینصورت ہم قسمت افاضل نواصب که
تفضیحات ایشان عنقریب خواہی شنید بزعم ناصب بے نصیب بی نصیب از تحقیق و تدقیق است دوم
آنکه ذکر اسماے کتب مذکوره لغت و تصریحات صاحب مجمع البحرین و مجمع البیان بتخالف
غبطه و حسد که بغرض اظہار حمل استغفار فرموده بے سود است چه معتقدین حضرتش بے
این تفحص و تجسس و کد و کاوش و کوشش و کشش لسانا و جنانا معترف بہم رسیدن

کتب کثیره حضرت اوراهست اظهار آن محتاج بتجشم مؤنتی نیست وانچه ازین کتب نقل نموده
خود مسلم است جای انکار نیست وکسی خلاف آن اراده نکرده لیکن احتجاج بآن برانیکه در حدیث بیوت
حسد را بر غبطه حمل نتوان ساخت از عجائب توهمات بلکه غرائب خرافات است که ناظر ماهر را مبتلای
حیرانی و دهشت وبغل پریشانی میسازد زیراکه نهایت انچه ازین عبارات مستفاد میشود اینست که
در اطلاق حسد بطور حقیقت اراده سلب نعمت از محسود ضرور است ومعنای حقیقی آن همین است
که اینها ذکر کرده اند وازلزوم اراده زوال نعمت در اطلاق حقیقی حسد لازم نمی آید که در
مطلق استعمال حسد همین معنی مراد باشد واطلاق آن بر غبطه از صحت معرا گردد والا بنابرین لازم
می آید که استعمال جمیع الفاظ در معانی مجازیه آن غیر صحیح باشد ومجاز مطلقا حظی از جواز نیابد
زیراکه هر معنای مجازی مخالف معنای حقیقی لفظ می باشد پس اگر تنصیص لغویین بمعانی
حقیقیه که مضاد معانی مجازیه است مانع باشد از استعمال لفظ در معنی مجازی مخالف معنای
حقیقی کلیه استعمال مجازی ممنوع و باطل شود عجب که فاضل مخاطب با آنکه در مسالک اول
بمقابله جناب مصنف کتب بلاغت ومعانی وبیان برکشاده ودرپی اظهار مزید فضل خود افتاده
هنوز در حقیقت ومجاز تفرقه وامتیاز نکرده بمنافات ومخالفت معنی مجازی وحقیقی استدلال
مینماید برآنکه استعمال لفظ حسد در معنای مجازی جائز نیست حالانکه خود جمعی ازین علما
که جناب مخاطب احتجاج باقوال شان بر عدم جواز اراده غبطه از حسد نموده تصریحات کرده اند
برانیکه حسد هم بمعنی غبطه مستعمل میشود بلکه غبطه یکی از اقسام حسد است صاحب نهایه در لغت غبطه
میفرماید فیه انه سئل هل یضر الغبط قال لا الا کما یضر العضاه الخبط الغبط حسد خاص
یقال غبطت الرجل اغبطه غبطا اذا اشتهیت ان یکون لک مثل ماله وان یدوم
علیه هو ما فیه وحسدته احسده حسدا وحسدا اذا اشتهیت ان یکون لک
ماله وان یزول عنه ما هو فیه الخ این عبارت صاحب نهایه باصرح دلالات ظاهر میسازد
که اطلاق حسد بر غبطه واقع میشود وغبطه حسد خاص است ویکی از اقسام حسد پس اگر مفاد عبارت دیگر صاحب
نهایه همان باشد که مخاطب اندیشیده یعنی عدم جواز اراده غبطه از حسد لازم آید که صاحب نهایه
باین عبارت مصرحه بانیکه غبطه حسد خاص است تجهیل وتکذیب خویش کرده باشد صاحب

مجمع البحرین نقل فرموده که اطلاق حسد در شجاعت ونحوان بمعنای غبطه می باشد وتمنی
زوال نعمت وران مراد نمی باشد چنانچه در مجمع البحرین مذکور است قوله من شر حاسد اذا
اذا حسد قال الشیخ ابو علی الحاسد هو الذی یتمنی زوال النعمة عن صاحبها وان
لم یردها لنفسه والحسد مذموم والغبطة محمودة وهی ان یرید من النعمة لنفسه مثل
ما لصاحبها ولم یرد زوالها عنه انتهی ومن هنا قیل الحسد علی الشجاعة ونحو ذلک وهو الغبطة وفیه
معنی التعجب ولیس فیه تمنی زوال ذلک عن المحسود فان تمناه فدخل فی القسم الاول
المحرم انتهی پس بحمد الله از نقل خود صاحب مجمع البحرین که جناب مخاطب بعبارت او بر
مزعوم خویش حجت آوردن خواسته ثابت گردید که اراده غبطه از حسد صحیح است بلکه حسد
در شجاعت ونحوان اکثر همین ست که بمعنی غبطه می باشد وتمنی زوال نعمت وران مراد
نمی باشد وهمچنین امام راغب که بقول او هم جناب مخاطب درینجا استدلال کرده در محاضرات
آورده که حسد بر دو قسم است یکی حسد محمود ودیگری حسد مذموم وازین جا بکمال وضوح ثابت
گردید که احتجاج مخاطب بعبارات صاحب نهایه وامام راغب وصاحب مجمع البحرین بر مزعوم باطل خود وابطال
کلام آیة الله فی العالمین بان بنابر افادات خود اینها باطل دخیال واهی لاطائل است چه از عبارات خود
ایشان صحت مرام جناب آیة الله فی العالمین که اطلاق حسد بر غبطه وانقسام آن بدو قسم است کالشمس
فی رابعة النهار واضح ولائح است وبطلان مزعوم مخاطب که عدم جواز اطلاق حسد بر غبطه و
عدم امکان اراده غبطه از انست مثل سفیده صبح روشن ظاهر وباهر فتعالوا یا اولی الالباب وانظروا
الی هذا المختال المانس فی بیداء الاعجاب المستطیل للسانه علی السادة الاطیاب المردی
بجسارته علی الائمة الانجاب کیف حار عقله وبار فضله ولتشتت فهمه وازدحم علیه
وهمه فلم یدر الحقیقة من المجاز ولم یمیز بین الکو باس والطراز تاه فی بیداء المجادلة عما
وشنع علی العالم المبجل عند اهل الاسلام خاسرا هو الحقیق فی نفس الامر بالتشنیع
والحری بما یاتی من الازراء والتقریع بالجمله هرگز از عبارت حسام لا تصریحا ولا تلمیحا
مستفاد نمی شود که اطلاق حسد بر غبطه از قبیل حقیقت است زیرا که دران همین قدر مذکور ست که حسد
بر دو قسم است یکی بمعنی غبطه است ودوم حسد بمعنی تمنی زوال نعمت الخ واین مجرد تقسیم حسد است

بدو قسم تقییدی دران غیر واقع است که آیا این تقسیم معنای حقیقی است یا تقسیم معنای
اعم از حقیقی و مجازی واگر جناب مخاطب از راه کمال مهارت با وصف قصد تعلیم علامه مجلسی بابیات
مذکوره در شرح تهذیب مجرد تقسیم را مستلزم تقیید بمعنی حقیقی داند وارشاد فرماید که تقسیم معنای
لفظی بدو قسم حقیقی و مجازی جائز نیست پس در جوابش جز آنکه بر عقل و فهم و فراست مخاطب انا لله
وانا الیه راجعون بر خوانم چاره نمی یابم زیرا که اینقدر تهذیب خوان هم می یابد که مطلق معنی
اعم است از معنی حقیقی و معنی مجازی و تقسیم اعم با نواع خاصه آن جائز است آری برای تقسیم چیزی
باشیاء عدیده مطلق اشتراک آن اشیا کافی ست کسی اشتراک اقسام را در حقیقت لازم نگفته
والا لازم آید که جز تقسیم معانی حقیقیه باقسام آن تقسیم هیچ چیز جائز نباشد ولا یقول به جاهل
فضلا عن عاقل فضلا عن فاضل سوم آنکه ادعای عدم صحت این تقسیم جدید و قسم
وانزاب بی نصیب از تحقیق و تدقیق گفتن دلیلی ست ظاهر بر اختلال حواس و عدم اطلاع و عبور
بر کتب لغت و تفسیر و حدیث و دلیل قطعی بر آنست که فاضل ناصب بی نصیب از تحقیق و تدقیق
در تغلیط این تقسیم براه عناد و تعصب رفته از افادات اسلاف و ائمه لغویین اصلا خبر نگرفته
با اینهمه دعاوی عریضه لاطائل باین حرف واهی اساس فخر و مباهات خود را که بمحض تقریرات
لسانیه در صدور پر شرور مصغین هیجان آتش انداخته بر کنده قصور باع خود را بر همگنان ظاهر ساخته که در
اول کلام بنقل عبارات بعض کتب اهل حق و یاد نمودن چندی از اسمای کتب لغت خواسته که کمال
اطلاع و نهایت لغت دانی خود بر عوام و مستضعفین ثابت نماید و باین مکاید و تلبیسات قلوب
ایشان را از جا رباید لیکن چون در پی مقابله و مناظره با جناب قدسی مآب افتاده کلمات سخیفه
و تشنیعات شنیعه در حق آن جناب با وصف اعتقاد علمای او بحرمت آن و فسق و فجور بلکه کفر
بودنش بر زبان آورده منتقم حقیقی زود تر جزای آنرا در کنار او گذاشته و در نهایت فضیحت
و رسوائی مبتلایش ساخته در آخر اینکلام بکشودن زبان اعتراض برین تقسیم سلیم ائمه کبار و اولیای
عالی تبار خود را بی بهره از تحقیق و تدقیق و لائق تسفیه و تحمیق قرار داده چه این تقسیم را بسیاری
از کبار ائمه اهلسنت و لغویین ایشان در کتب و اسفار خود مضبوط کرده گذاشته اند و عین تحقیق
و تدقیق پنداشته و آنفا دانستی که صاحب نهایه غبطه را حسد خاص گفته و ابو عبدالله علقمی آنرا

در ذیل شرح حدیث نبوی برای تفسیر آن نقل فرموده وفیومی در مصباح منیر تقسیم حسد بقسمین نموده
راه تحقیق پیموده ونظام الدین نیشاپوری که بر تحقیقاتش جناب مخاطب در مسلک اول بر خود می بالد
وعلم اعتقادش می افراز دتقسیم حسد بغبط وغیر آن فرموده چنانچه در غرائب القرآن ورغائب
الفرقان میفرماید قال صلی الله علیه وسلم لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا فانفقه
فی سبیل الله ورجل اتاه الله علما فهو یعمل به ویعلم الناس وهذا یدل علی ان الحسد قد یطلق
فی المنافسة وقد تکون واجبة اذا کانت النعمة دینیة واجبة کالایمان والصلوة والزکوة
وقد تکون مندوبة فی نحو الانفاق فی سبیل الله ونشر العلم والتعلیم وقد تکون مباحة
وللحسد مراتب اربع الاولی ان یحب زوال النعمة عن المحسود وان لم تحصل له وهذه غایة الخبث
المراتب الثانیة ان یحب زوالها عنه الیه کرغبة فی دار حسنة او امرأة او ولایة فالمطلوب
بالذات حصولها فاما زوالها من غیره فمطلوب بالعرض الثالثة ان لا یشتهی زوالها
بل یشتهی لنفسه مثلها فان عجز عن مثلها احب زوالها کیلا یظهر التفاوت بینهما
الرابعة ان یشتهی لنفسه مثلها فان لم یحصل له فلا یحب زوالها عنه وهذا الاخیر
هو المعفو عنه ان کان فی الدنیا والمندوب الیه ان کان فی الدین والثالثة منها مذموم
غیر مذموم والثانیة اخف والاولی اخبث قال الله تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم
علی بعض فتمنیه لمثل ذلک غیر مذموم وتمنیه لعین ذلک مذموم انتهی وفخر رازی در تفسیر
کبیر گفته المسئلة الثالثة فی مراتب الحسد قال الغزالی هی اربعة الاول ان یحب زوال
تلک النعمة عنه وان کان ذلک لا یحصل له وهذا غایة الخبث والثانی ان یحب زوال تلک
النعمة عنه الیه بمثل رغبة فی دار حسنة او امرأة جمیلة او ولایة نافذة نالها
غیره وهو یحب ان یکون له فالمطلوب بالذات حصوله فاما زواله عن غیره
فمطلوب بالعرض الثالث ان لا یشتهی عینها بل یشتهی لنفسه مثلها فان عجز عن مثلها احب
زوالها کی لا یظهر التفاوت بینهما الرابع ان یشتهی لنفسه مثلها فان لم تحصل فلا یحب زوالها عنه
وهذا الاخیر هو المعفو عنه ان کان فی الدنیا والمندوب الیه ان کان فی الدین والثالثة
فیها مذموم وغیر مذموم والثالثة اخف من الثانیة والاول مذموم محض

قال تعالى ولا تتمنوا ما فضل الله بعضكم على بعض فتمنيه لمثل ذلك غير مذموم واما
تمنيه عين ذلك فهو مذموم انتهى وراغب صفهانى كه درہمین مقام جناب مخاطب بکلام
او استناد نموده واو را مشہور بامام راغب گفته در محاضرات میگوید قال ارسطاطاليس التحسد
حسدان محمود ومذموم فالمحمود ان ترى عالما فتشتهى ان تكون مثله او زاهدا فتشتهى
مثل فعله والمذموم ان ترى عالما وفاضلا تشتهى ان يموت وقاضى عياض در مشارق
الانوار على صحاح الاخبار گفته قوله لا حسد الا فى اثنين اى لا حسد محمود وغير مذموم الا
فيهما والحسد المحمود تمنى مثل ما تراه لغيرك وهذا يسمى الغبطة الخ وعينى در عمدة القارى
گفته والحسد على ثلثة اضرب محرم ومباح ومحمود فالمحرم تمنى زوال نعمة المحسود
عليها عن صاحبها وانتقالها الى الحاسد واما القسمان الاخران فغبطة وهى ان يتمنى
ما يراه من خير باحد ان يكون له مثله فان كانت من امور الدنيا فمباح وان كانت من
الطاعات فمحمود انتهى وفقيه ابو الليث در تنبيه الغافلين گفته وروى ابن شهاب عن سالم عن
ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا حسد الا فى اثنين رجل اتاه الله القرآن
فهو يقوم به اناء الليل واطراف النهار ورجل اتاه الله مالا فهو ينفق منه سرا وجهرا
اناء الليل واطراف النهار قال الفقيه رضى الله عنه يعنى ان يجتهد حتى يفعل مثل ما
فعله فى قيام الليل وفى الصدقة فهذا الحسد محمود فاما اذا كان حسده فى ذلك
يريد زواله عنه فهو مذموم وهكذا فى كل شئ اذا راى الانسان مالا او شيئا يعجبه
فيتمنى ان يكون ذلك الشئ فهو مذموم وان تمنى ان يكون له مثله فهذا غير مذموم
وهذا معنى قوله عز وجل ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض الآية وعمر بن عادل
حنبلى در تفسير خود مسمى بلباب فى علوم الكتاب ميفرمايد والحسد نوعان مذموم ومحمود
فالمذموم ان تتمنى زوال نعمة الله عن المسلم سواء تمنيت مع ذلك ان يعود اليك ام
لا لان فيه تسفيه الحق سبحانه وانه انعم على من لا يستحق والمحمود كقوله لا حسد الا
فى اثنين رجل اتاه الله القرآن فهو يقوم به اناء الليل واناء النهار ورجل
اتاه الله مالا فهو ينفق فيه اناء الليل واناء النهار وهذا الحديث معناه الغبطة

استفتاء ۱۱۱۰ نمبر ۲۱۹ جلد

ازین عبارات درکمال ظهور ثابت است که حسد منقسم بدو قسم ست یکی بمعنی غبطه و دیگر اراده زوال
نعمت و اول گاهے مباح می باشد و گاہے مندوب و مستحب پس مجرد اطلاق لفظ حسد بنسبت
حضرت آدم هرگز موجب قباحتی و شناعتی نیست و هرگاه حاملین احادیث حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله اجمعین از اهل حق تصریح می نمایند که اطلاق مذکور که از قبیل مجاز است اجازتست
و اهل خلاف و شقاق هم بتصحیح و تصویب آن تصریحات میکنند درینصورت قسمت بخل بزرگوار حضرت
قسیم الجنة و النار عین تحقیق و تدقیق است و کاوکاو فاضل بے نصیب از تحقیق و تدقیق
موجب تسفیه و تحمیق ست زیرا که گفتگو در اطلاق است که عام است از حقیقت و مجاز نه در محض
حقیقت و از اینجاست که سالک طریق حقیقت و مجاز و واقف خفیات راز مولوی
شاه سلامة الله که برزبان مخاطب در واهیه واهیه کاشف دقائق و حقائق وجود و عارف معارف
شهود میباشند و در علوم درسیه ید طولی و در فنون رسمیه حائز قدح معلی و مسلم الثبوت حضرات سنیه این
دیار و متکلم بے عدیل و مقتداے روزگار اند و بجهت خدمت علوم درسیه از ادراک معنے حقیقت
و مجاز و اشتراک بے بهره نیستند در معرکة الاراد کلام حسام را تسلیم میفرمایند و راه خرفشار
نمی پیمایند چنانچه ارشاد می نمایند رابعاً تقسیم حسد بهر دو قسم مذکور مسلم لکن حسد آدم بر ائمه کرام بمعنے
غبطه نیست بلکه حسد مذموم ست انتهی بلفظه و چگونه بتصحیح و تسلیم این تقسیم نباید پرداخت و طوق
اعتقاد صحت آن در گردن نباید انداخت که اکابر لغویین و محققین آنرا ذکر فرموده اند کما عرفت
قوله پس شمول الخ اقول اگر تصریحات لغویین و تنصیصات مفسرین بتضاد غبطه و حسد
موجب عدم امکان اراده غبطه از لفظ حسد که در حدیث ائمه معصومین علیهم السلام وارد است
گردد قباحت عظیم بر اهلسنت هم لازم می آید و تقسیمات و تصریحات ایشان بشمول حسد غبطه را
که در مقامات و عبارات شتی کرده اند همه خرافات لاطائل میشود و چون صون این زمره طیبه از لوث
این عیب و طعن اهم است لابد ازین ایراد بار دوم در باید کشید و بسوراخ سکوت و صموت در رفع ید
از مباحثه و مکالمه اهل حق باید خزید و ظاهرا فاضل مخاطب نمی داند که علماے اهلحق تصریح کرده اند
که مراد از حسد درینحدیث غبطه مجوزه است نه تمنی زوال نعمت مولانا مجلسی علیه الرحمه در بحار
بعد نقل حدیث عیون در بیانے که متعلق بالنست فرموده المراد بالحسد الغبطة

التی لم تکن تنبغی له علیه السّلام ویؤیده قوله علیه السّلام وتمنی منزلتهم انتهی وسید عبد الله
بن نور الله در کتاب عوالم بعد ذکر اینحدیث فرموده بیان المراد بنظر الحسد تمنی احوالهم والوصول الی
منازلهم وکان ذلک منهما ترک الاولی پس بتصریحات علمای اهل حق ثابت شد که معنائیکه در حسام
مذکور است عین تحقیق و تدقیق است وانچه مخاطب بزعم فاسد خود در آورده که نظر بتصریحات محققین
اهل حق عدم جواز حمل حسد بر غبطه درین حدیث عیون ثابت میشود محض نقش برآب و خدع سراب
است که اصلا لیاقت التفات ندارد قوله وهرگاه خدام الخ اقول استدلال بتصریح شراح
بخاری باینکه حمل حسد بر غبطه در حدیث بخاری از قبیل مجاز است براینکه تقسیم مذکور در حسام
غیر مستقیم ست دلیل قویم ست بر اختلال ذهن سلیم جناب مخاطب فهیم و نزکای قدیم او واگر برین
غلط فهمی قدم ثبات میفرشی باید که رازی وغزالی ونیشاپوری واصفهانی وفتومی وعینی وجزری
وتفتازانی وعلقمی وقاضی عیاض وغیر ایشان را که تقسیم حسد بدو قسم کرده اند بی بهره از
تحقیق و تدقیق گوید وبراه تنقیص وتهجین شان برملا رود وایشان را از سبب لبصیر تا ان جهال
قرار دهد وبتفضیح وتذلیل ایشان زبان دراز نماید وادعای اینمعنی که گفتگو در حقائق است نه مجاز
موجب حیرتها ست زیرا که اگر غرض از ان این ست که گفتگوی سامی جناب در حقائق ست
نه مجاز یعنی طالب ثبوت آنند که غبطه معنای حقیقی حسد است پس این کلام مهمل محض است
واصلا ربطی بمقام ندارد چه قصر سامی گفتگوی خود را در حقیقت بر جناب آیة الله فی العالمین
چگونه حجت تواند شد وچه قسم موجب بطلان تقسیم آنجناب خواهد گردید واگر
غرض این ست که گفتگوی جناب آیة الله فی العالمین در حقائق است نه در مجاز پس آن دعوی
بی دلیل بلکه بهتان صریح ست که هرگز لیاقت اصغا و صلاحیت جواب ندارد آنجناب همین قدر
افاده فرموده که حسد بر دو قسم ست وانفا بیان نمودیم که مجرد تقسیم حسد بدو معنی هرگز بر ان
دلالت ندارد که این هر دو معنی معنای حقیقی حسد است بالجمله ادعای اینمعنی که جناب
آیة الله فی العالمین غبطه را از معانی حقیقی حسد قرار داده از دعاوی کاذبه واکاذیب فاسده
است وهرگز عبارت آنجناب بر آن دلالتی بوجه من الوجوه ندارد وفاضل مخاطب که جا بجا حسن فهم
او واضح کرده ام تقسیم حسد را باین دو معنی دلیل آن قرار داده که آنجناب گفتگو در حقائق

دارد و غبطه را از معانی حقیقیه حسد مے پندارد و نهایت غریب ست که جناب مخاطب با وصف
عدم فهم کلام حسام و بدون ادراک مرام آن علامه عالیمقام قصد جواب آن در سر کرده و عنوان
چند درهم بافته آنرا جواب آن قرار داده دراز نفسی و بالاخوانی و عجب و استکبار زائد از حد
و مقدار آغاز نهاده بچشم بصیرت دیدنی است که مخاطب را در فهم کلام آنجناب چه لغزشها رو داده
که در فهم هر فقره مرتکب غلطی صریح میگردد و بر محامل غریبه فرود آورده ترانهای عجیب مے آید
اول غلط آن بود که معنی صحت را در فقره اول در نیافته غلط دیگر اینست که تقسیم حسد را بدو معنی باطل
گفتگو در حقائق دانسته بنائے زبان درازی بران گذاشته **قال الفاضل**
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل سوم آنکه
قول جاثلیق حال اینکه کلمه و حملها علی تمنی منزلتهم که در حدیث دیگر است در قوت تفسیر معنی حسد
است دلیل دیگر بر آن است که حضرت مجتهد فانی مطالعه کتاب عیون نه نموده کما مر سابقا زیرا که جمله
و تمنی منزلتهم بلا فاصله در روایت عیون بعد جمله فنظر الیهم بعین الحسد چنانکه دانستی مروی است پس
تفسیر قریب مزعومی بلکه اقرب را گذاشتن و بر بعید بلکه ابعد دست انداختن
کار مؤمن جاثلیقی ست و بس حیث انطبق علیه قوله تعالی فقد
ضل ضلالاً بعیداً و این همه نظر بر آنست که او تصدی جواب این ابواب بعد از آن کرده
که مثل فاروق و ثمانینی از کثرت انبار درهم و دینار و حمل اسفار بستوه آمده و از کلامش جا بجا
پیداست که اکثر کتب فن را که دیدنش درین مباحث بر فرد ربود بمطالعه نیاورده **اقول**
مستعینا بلطف الرب الجلیل حق اینست که فاضل
مخاطب را بآن مرتبه شغف الزام و وله عام اعتراض بر معتقدان آثار ائمه کرام علیهم السلام
در سر افتاده که باکی از اظهار فضائح و قبائح اسلاف خود بمقابله آن ندارد و میخواهد که بر اعلام
الحق اعتراضی کند گو از ان اعتراض کشف خیانات ائمه او لازم آید بالجمله رمز دقیق او فهمیدم
و بکنه کلامش رسیدم دانستم که جناب او را در پرده اعتراض و ایراد بر جناب آیة الله فی العالمین
باینکه چرا آنجناب تفسیر اقرب را گذاشته بتفسیر ابعد متمسک گردید تفضیح و کشف خیانت شاهصاحب
که از اکاذیب و افترا آت شان جان بتنگ آمده منظور است لیکن از راه مزید ادب یا خوف از
معتقدین شاهصاحب بتصریح آن نمی پردازد و در پرده ناموس شاهصاحب بر

دست الملحق میخواهد لهذا حقیر بکشف عورات شاهصاحب وهتک استار تصحیفات وتحریفات شان

که درین حدیث بکار برده اند همت میگمارم تفصیل این اجمال وتحقیق این حال برناقد مطلع آنست که

کابلے بآن درازنفسی ودعاوے فلک سیر درمقصد ثالث صواقع که دران قصد جمع الزامات

برمسایل نبویه الملحق درسرکرده بیهوده سرائیهایے بمعنی آغاز نهاده حدیث عیون رانقل کرده ولیکن

درنقل آن راه احتیاط پیش گرفته اصل عبارت حدیث را محرف ومصحف ساخته باین الفاظ

آورده عن علی بن موسی الرضا انه قال ان آدم لما اکرمه الله باسجاد الملائکة و

بادخاله الجنة قال فی نفسه انا اکرم الخلق فناداه الله عزوجل رفع راسک یا آدم

فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم راسه فنظر الی ساق العرش فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله

محمد رسول الله علی ولی الله امیرالمؤمنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن

والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هؤلاء فقال عزوجل هؤلاء

من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ماخلقتک وما خلقت الجنة والنار

ولا السماء والارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین

الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها انتهی و پر ظاهر است

که کابلی حدیث عیون را بوجوه شتی تصحیف وتغییر وتبدیل نموده وحذف واسقاط دران بکار برده

چنانچه واضح میشود از مطابقت این عبارت باعبارتیکه مخاطب نقل کرده باوصفیکه دران هم بعض

تغیرات بعمل آمده لیس بحمد الله تصحیف وتغیر وحذف اسقاط کابلی باعتراف مخاطب هم ظاهر گردید

حالا بعضی ازین تغیرات باید شنید اول آنکه جمله تعالی ذکره را که بعد جمله اکرمه الله واقعست

حذف کرده عجب نیست که آنرا از نهایت تدرب درعربیت غلط فهمیده باشد

گو جناب مخاطب نقل آن نموده واوهام وخیالات واصلاح ومحو واثبات خود را دران دخل

نداده دوم آنکه بجای فقره قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی این فقره مصحفه

مزوره آورده قال فی نفسه انا اکرم الخلق ندانم که کابلی را باعث برین تصحیف وتحریف بلکه افترا

وخیانت برحضرت آدم چیست که بجاے استفهام که صریح است درشک فقره اخباریه که نص

است درقطع ویقین آورده امرغیرواقعی را بنبی معصوم نسبت داده وازمواخذه الملحق

استقصاء الافحام جلد

نرسیده سوم آنکه فقره فعلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه حذف نموده الی غیر ذلک من التصحیفات کما یظهر بالتامل والمطابقة لاصل العیون ولما نقل المخاطب الحاوی للفنون و ورای این تصحیفات فقره وتمنی منزلتهم که بمنزله تفسیر حسد بود از میان حدیث برانداخته و چون جناب شاهصاحب صاحب قوت قدسیه حاوی ملکات انسیه مصنف تحفه اثنا عشریه که در خواب هم عیون و معانی الاخبار را ندیده بودند وقبل از ملاحظه صواقع نام آنهم نشنیده در استراق اینمقام کما فی غیره من المواضع الکثیرة از غایت تبحر و اطلاع چنان گمان کردند که این عبارتیکه کابلی از عیون نقل کرده اصل الفاظ حدیث ست لهذا آنرا چنانچه کابلی نقل کرده بود نقل فرمودند و معنون بفقره روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا کرده مذکور ساختند و درهمان فضیحت و افتضاح تصحیف و تغییر و تبدیل حدیث مبتلا شدند و بلای کابلی بر سر ایشان افتاد و مساوی اعمال او در نامه اعمال ایشان هم نوشته و گناه او بر فتراک ایشان بسته شد پس واضح گردید که حذف فقره وتمنی منزلتهم از حدیث عیون با وصف مذکور بودنش در اصل آن از دستکاری اسلاف مخاطب و خیانات و تحریفات شاهصاحب بلکه کابلی ست پس جناب مخاطب را اظهار این خیانت اسلاف خود و تشمیر ذیل در اشاعت آن بر نامناسب بود می بایست که همه تن در اخفای آن میکوشیدند و غایت السعی در ستر آن بتقدیم میرسانیدند نه آنکه بر عدم تعرض جناب آیة الله فی العالمین باین خیانت و تحریف دهلوی و کابلی منجر شدند و از غایت جسارت و دلیری پا فراتر نهاده در حق ملازمان جنابش بکار می بردند سبحان الله جناب مخاطب بر احسان و منت جناب آیة الله فی العالمین شکریه بجا نمی آرد که آنجناب کار بمسامحه و اعراض فرموده از اظهار خیانت دهلوی و کابلی اغماض نظر و غض بصر فرموده بلکه برین مسامحه و اعراض و اغماض تفت و دمغ شده مقابله احسان باسائت و کفران کرده از غایت بیباکی و بی پروائی زبان طعن و تشنیع بر آنجناب کشوده و اعتراض مخاطب بر آنجناب در حقیقت بدان می ماند که شخصی کاذب دروغ گو سارق که بیحیا و بیدین باشد بمقابله مردی متورع و متدین که بفضائل نفسانیه و کمالات قدسیه موصوف باشد و بکمال حیا و ورع و تقدس معروف در آید و برای الزام او سندی پیش سازد که از غایت دلیری و جسارت و وقاحت و بیحیای و خیانت در آن سند تحریفی بکار برده بعض الفاظ را که دافع شبهات و مبطل دعوی او

بود خارف و اسقاط نموده باشد و نیز و تایید خود سندی بگیری آرد که در غایت سخافت و قلت تامل آن بعض الفاظ را
که در سند اول حذف نموده بود ساقط سازد بلکه بمقتضای آنکه دروغ گو را حافظه نباشد اسقاط آن را که بنابر سهو اگر
این شخص متدین متورع از راه اعراض و مسامحه تعرض بخیانت این خائن در سند اول نکند و احتجاج بالفاظ منقوله او در سند دوم
نماید که این الفاظ را این سارق و خائن خود نقل کرده تمسک بآن در نهایت مرتبه خوب خواهد بود پس اگر بعضی اولیای این
سارق خائن در معرض حمایت او بر آیند و بمقابله این مرد مقدس متورع در آویزند و آن رقاعت و وقاحت و بیحیائی شور و
شغب آغاز نهند و گویند که این مرد متورع اصلا اطلاعی ندارد زیرا که بخیانت و تحریف مقتدای ما که در سند اول
بکار برده متنبه نشد و بر مطلوب خود از الفاظ سند دوم حجت آورد حالانکه این الفاظ در سند اول هم در اصل
موجود بود لیکن مقتدای ما خیانت در آن نموده آیا احدی از عقلا نباح و صیاح این بیهوده سرایان را خواهد شنید و این
اعتراض اوشان را بر مرد متورع متدین بنظر رضا خواهد دید یا خواهد گفت که شما چنانکه از دین بهره ندارید همچنان
از عقل هم بمراحل دور افتاده اید که بر اغماض و اعراض این مرد متدین متورع راضی نشدید و احسان و منت
او را در حق مقتدای خود قبول نکردید و مسامحه او را با مقتدای خود محل طعن گرفتید و باین مسامحه توجه طعن و تشنیع
برین بزرگ میخواهید و بدست خود پرده مقتدای خود میدرید و آبروی او را می برید و نفهمیدید که این اعتراض
و ایراد مقتدای شما فضیحت و رسوائی میشود و بر این مرد متورع اصلا طعن و تشنیعی لازم نمی آید و از افاده خود جناب
آیة الله فی العالمین در صوارم ظاهر است که آنچه آنجناب در نقض کلام صاحب تحفه افاده فرموده محض بر سبیل تنزل
و تسلیم است و در اکثر مقامات اعمادا در باب تصحیح نقل مواخذه نفرموده چنانچه میفرمایند اما حال آنچه در نقض کلام
مزور و ملام این ناصبی نوشته شده محض بر سبیل تنزل و تسلیم بوده والا اگر ما میخواستیم او را در اکثر
جا در باب تصحیح نقل مواخذه مینمودیم و هر گاه اینهمه یافتی و دریافتی که مخاطب باین اعتراض کابلی و دهلوی
مقتدایان خود را با خود در چار سوی عالم رسوا ساخته بهتک ناموس ایشان پرداخته و حقیر باتش سوزان
ایشان را نسوختیم و لبهای بهرزه درائی ایشان را ندوختیم و مجال سر بر داشتن برای ایشان نگذاشتیم و سرور و
ابتهاج ایشان را بانضجار و اختلاج مبدل ساختیم پس بر تو واضح شده باشد که در جواب توجیه تمسک جناب آیة الله فی
العالمین بتفسیر بعید و ترک تفسیر قریب چند وجه توان گفت اول آنکه ادعای مخاطب که این تفسیر در حدیث عیان
مذکور است خلاف افادات شاه صاحب و کابلی است که اوشان این تفسیر را درین حدیث نقل نساخته اند لهذا
قابل جواب نباشد دوم آنکه میگوییم که عدم تعرض آنجناب باین تفسیر از راه اعراض و اغماض بود

که جناب آیة الله فی العالمین نخواستند که ناموس شاهصاحب را هتک سازند و پردهٔ حیا شان برملا اندازند کار بمباحثه و علو همت موده تو نخواستند که فرموده و لا تبالی بانّ یلحقه اگر الحال او و یا شاهصاحب آن این مسامحه ناگوار و بجهت احتلال حواس این احسان شان عیب را قبول نمیکنند لهذا اما ازین احسان درگذشته بر سر اظهار فضائح انحرافات میر سیم و راه انتقاب مرضی مخاطب که اظهار خیانت دهلوی و کابلی ست میپیمایم و بر اظهار این یک خیانت اکتفا نکرده دیگر خیانات و تصحیفات و تحریفات که در تحدیث بکار برده اند هم اظهار میسازیم چنانچه گذشت پس حالا جناب مخاطب را باید که از طعن و تشنیع درگذرد و بهمت را التشکر گزاری حقیر گمارد که در موافقت مراد و مرضی او کوشیدیم و در اظهار فضائح و قبائح شاه صاحب و کابلی تقصیر نورزیدیم و اگر برین هم جناب مخاطب بمقتضای دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را ٭ بلای فرقت لیلی و صحبت لیلی ٭ رضا ندهد بلکه بملاحظه فظائع و شنائع خیانات شاهصاحب اختلاف و سوزش دل پیدا شود پس باید که دیوانه وار رو بصحرا نهد و بار هوس مقابله در سر نکند که اهل جنون را که در هر حضور بیقرار در بهر و چه برار میباشند علاج از ما نتوان ساخت سوم آنکه عدم تعرض جناب آیة الله فی العالمین تفسیر اقرب و تمسک تفسیر بعید باین وجه بود که این تفسیر بعید را خود شاهصاحب نقل کرده بودند و ذکر آن فرموده و ظاهر است که تمسک بامریکه خصم معترف آن باشد و خود نقل آن کند بهتر ست که جای دم زدن او را باقی نماند گو تمسک بتفسیر اقرب هم مسکت بود لیکن الزام شاه صاحب بانچه خود شان نقل کرده اند اولی ست بالجمله بحمد الله ازین بیان سخافت توهمات مخاطب کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردید و بوضوح انجامید که بر جناب آیة الله فی العالمین بجهت عدم تعرض بتفسیر اقرب اصلا ایرادی و اعتراضی متوجه نمیشود و زبان درازیهای مخاطب هرزه سرائی او در حق آنجناب از قبیل هفوات مجانین و خرافات لعابین ست که از راه عدم تمیز و قلت تامل اقدام بران فرموده آری اینهمه تشنیعات بلکه اضعاف مضاعفه آن بخدام شاه صاحب البته متوجه است که بتقلید کابلی تحریف و تصحیف حدیث نمودند و بحذف و اسقاط فقرات آن پرداختند و کمال عیوب آن اصطلاح نموده تحقیق امر بپی نبردند و از مکائد کابلی نجات نیافتند و مهار خود را در دست او داده بهر سو که او کشید بی بصیرت مختبطانه رفتند و به برزنگی که او در آن بجهه شدند عجب ست از جناب مخاطب تحریر که با آن همه عجب و استکبار که سر افتخار بفلک اعظم میساید و در مباهات و مفاخرت قصبات سبق میربایند بجز تحقیر و طعن و تشنیع و طنز و غمز و لوم و عیب در حق علمای کرام زبان نمی آلایند بچنین خرافت ظاهر مبتلا شده که بهوس الزام آیة الله فی العالمین پردهٔ ناموس امام و مقتدای خود بدست خود دریده خدام او را زیر تفضیح و تذلیل و تحقیر کشیده

و بر جناب آیة الله فی العالمین بجهت اعراض از کشف خیانت پیشوای خود طعن و تهجین بلیغ نموده زبان بتقبیح انتحال استشفاع گشوده

وندانسته که این تعرض و تعریض بلاهای عظیم بر سر مخاطب می انگیزد و خاک تفضیح و افتضاح بر سر اولیای خود میریزد و زبان اهل حق را در حق

اتش و اولیای او دراز میسازد و خلل متین قطر افتخار و مباهات جناب اوش را بر ملا میاندازد و ازینجاست که چون جناب کشفی بر بطلان خیانت و تحریف معتقدای

خود مطلع بوده اند و بکشف و شهود عورات اشیاء مصنفان او تا منکشف گشته ازین ایراد بار ده در معرکة الارا دم در کشیده

مصلحت در سکوت و صموت دیده اند حالا وقت آنست که بقضوای کالای بد بریش خداوند بار مخاطب تغلیب کنیم پس بگوییم که لعل

سارق و هلوکلمه و حماها علی منزلتیهم در حدیث دیگر و حدیث مثل آن از حدیث علی که در رفع تفسیر معنی حمد است دلیل دیگر

سوای دلائل که اشاره بآن کردیم بر آنست که حضرت مقلد فانی مطالعه کتاب عیون نموده تمام سابق را که جمله

و تمنی منزلتیهم بلا فاصله در عیون بعد جمله حفظ اللهم بعین ای حیا ناله که دانستی مرویست پس تفسیر قریب بلکه اقرب و اوقع

را گذاشتن و برای اینکه اهل الحق را بزعم او جای تمسک نباشد بنا بر ادمن تصحیف و تحریف دانسته فتنه بار زبان را قدح اهل البیت و سر

حیث انطبق علیه قوله تعالی فقد ضل ضلالا بعیدا و لیکنه نظر بر آنست که او قصد استراق این ابواب کتاب

تحفه بعد ازان کرده که مثل عبد الرحمن و زبیر و عبد الله بن عمر و عاص و دیگر صحابه کبار از کثرت انبار درهم و دینار و

حمل اسفار بستوه آمده و از کلامش جابجا پیدا است که اکثر کتب فن را که دیده نتوش رزین مباحث بر ضرور بود بمطالعه نیاورده

قوله پس تفسیر قریب بلکه اقرب الواقع را گذاشتن الخ اقول بجز تم که جناب مخاطب بر تمسک جناب آیة الله فی العالمین بتفسیر وارد در حدیث دیگر و گذاشتن

تفسیر اقرب که وجوه عدم اتجاه طعن بر آن سابقا شنیده طعن و تشنیع بلیغ مینماید و تعریضات سخیفه بکار برده دل خود شاد

میفرماید و بر عیوب و نقص خود نظر نمی اندازد و بتمسکات بعیده خود خیالی نمیسازد در اثبات اطلاع سرور کائنات بر تفصیل احداث

ثلثه بسیاری از روایات که قطعا صنم ضمائم دلالت بر مطلوبش نمیکند استدلال کرده و دلائل قریبه بلکه اقرب را گذاشته زیرا که

احادیث و روایات صریحه در اطلاع آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر این تفصیلات بسیار از بسیار در کتب اهل الحق مسطور و بیاره از فقره از آن

مجلدات تا بجا که مخاطب از آن رطب روایات نقل کرده مذکور پس چطور نتعجم که چرا دلائل قریبه بلکه اقرب را گذاشته و بر بعید بلکه ابعد دست انداخته و قوله نعم من

فقد ضل ضلالا بعیدا بر خود منطبق ساخته و لیکنه نظر بر آنست که او قصد خروج از رساله جناب مصنف بعد ازان کرده که مثل تحفه اثنا عشریه

از کثرت انبار تهتم و دشنام و ابهام و عناد ثبت سرکار فقیر محمد خان که در آخر عمر اظهار تبرا از کفار و اشرار نموده حمل اسفار اکثر فنون از نحو و غیر و امثال

از علماء عالیمقدار و سادات ابرار و دیگر اخیار و اشرار بستوه آمده و از کلامش جابجا پیدا است که اکثر کتب فن را که دیده نتوش در مباحث

بر ضرور بوده بمطالعه نیاورده قوله نعم حیث انطبق علیه قوله تعالی فقد ضل ضلالا بعیدا اقول اعنی علی بصیرت که دافع غشاوه ای بیدی حی

که من ضل ضلالا بعیدا و من اتبع شیطانا مریدا و من کان اباریه عبد اهل السنة لهذه الکلمات الحق بعده اسماء الرحمن المستوی المعبود

استقصاء الافحام طبع ثانی ۶۲۷

بازمند از کتاب العبقات ...

اللائمين ولم يكترث بعذل العاذلين حذف الالفاظ من بين الحديث وصحفه اتباعا للقائلين
الخبيث وحمله بزعوماته على محامل بنية البطلان واخترع من تلقاء نفسه معاني ما انزل الله بها من سلطان
وكذب الاكاذيب وافتعل الاعاجيب ثم عزاها الى المقتبسين من انوار الائمة السادات والمغترفين من بحار هولاء الهداة
عليهم افضل التحيات والتسليمات الهداة وقام في القرفة والتهمة على اتباع اهل العصمة فاذاقه الله نكالا وصيدا وقطع منه
وريدا وتركه مع اعمالها الخزية وحيدا وعذب على افترائه شديدا وامهله في الهوان مديدا يا سبحان الله اما تخاف
من اساءة ادب السيد المتعالي الذي اعترف رشيد بانه في التعظيم والتبجيل حري وان تكرمه حتم على كل صغير وجليل
وصرحت افاضل علمائك واماثل فضلائك بوجوب الاحتراز عن ما هو من امثاله والتيقن بنجاته وحسن ماله فهو من
الذين حرموا التهجين لشانهم والتنقيص لمكانهم وقاذف فاطمة بايذائهم وتالمت من عداهم وسرت بسرورهم و
حبرت بحبورهم ومنعت من الجولان على القرط معاديهم وفضحت واخزت بين يدي ابيها صلوات الله و
عليه وعليها منا ويهم لعمري لو وصل مشامك اذى رائحة الاسلام والايمان لحرمت بهذا الهتك والهذيان في حق اكابر
اهل الايمان ولكن تناهت بك الوقاحة والصفاقة الى نهايتها ورمت بك الجلاعة والخلاعة الى غاية ليس دونها غاية فلا تدري
هل هذا مقام البروز والنداء والقعاقع والاجهار ام محل السكوت والصموت والهمس والخفوت والاسرار ولو نظرت
نفسك نظر شفيق وغشاك نور التوفيق لكنت طويت هذا الكلام على غره وما تكلمت بحلوه ومره حتى تبقى عيب
امامك مستورا وجرم خيانته مكفورا ولكنك حيث غطى على حجاك ووري على نهاك لا تدري الضار من
النافع ولا تميز المشهد الحالي من السم الناقع تشهر مخازي قائدك وتبدي معاصي رائدك تصيرهم ضحكة
للضاحكين ولعبة للاعبين ثم لا تقتصر على ذلك فتهذي وتهجر في حق السادة الاكابر وتشتمهم وتسبهم
بملاء حاضر ولا تخاف من الله حسابا ولا تتقي منه عقابا فتشيع في الورى فحشاك وتذهب بالوقيعة
في ائمة الدين ودعاك وهات الى الله متابا ولا تكن ممن لا يرجى مآبا قوله واين همه نظر بر لذت كه او بعد
جواب اين كتاب الخ اقول طعن وتشنيع مخاطب بر جناب آية الله في العالمين بكثرت مال ووفور درهم و دينار
بر ظاهرست كه آنجناب را اتفاق جمع وادخار نا افتاده بلكه حسب ضرورت انچه بهم رسيد در وجوه خير انفاق فرمود معهذا
كثرت مال از بس امثال اينمقام چون بحمد الله مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح است اعلاء عوعو سگان وگاو
معاندان ضرري بمنبر سلنداري حاسدين وعاندين البته بسوزش عداوت ميسوزند ومايه خزي ووبال مي اندوزند
عجب كه از حال حضرت عثمان و ديگر صحابه مثل عبد الرحمن بن عوف وامثال او كه از حمل انبار درهم ودينار بستوه آمده بودند

استقصا ۱۱۱ ۶۲۸ ج ۳ م ۲ جلد ثانی

خبری برنگرفته در پی طعن و تشنیع افتاده اما نسبت حمل اسفار که بر زبان گهربار آورده اند سابقاً دانستی که نزد بعضی
از اجله صحابه کبار بعض ایشان حمار و حامل اسفار بودند و آیه کمثل الحمار یحمل اسفارا بلاریب شکوک و اختلاج قلوب
برایشان صادق و بحال شان موافق بود زیرا که عمرو عاص و ابوموسی اشعری که جلائل فضائل این هردو بر ناظرین کتب
حدیث و غیر آن مخفی نیست باهم در افتادند و قیل و قال آغاز نهادند و سلسله خصومت را تحریک دادند ابوموسی که
که شیخ المشایخ وقت بودند با وصف کمال علم و بردباری و نهایت جلالت و بزرگواری از جا رفت و لسان
خرافت توامان را بچنین تهجین و تشنیع در حق عمرو عاص که با وصف آنکه ولد الزنا است لیکن از اجله صحابیت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم معاذ الله درود و صلوة بر وی فرستاده زبان حقائق ترجمان را بپناه بخدا المدح و ثنای او کشاده
کشادند در پوستین آن بزرگ افتاده که او را مصداق کلب که اخس حیوانات است کو مالک وغیره بطهارت او قائل
باشند کما فی عقد الجید قرار داده و در حق او ارشاد فرمود انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
تترکه یلهث عمرو عاص بسماع این زبان درازی و کاوکاوی از جا بیرون آمده بفاد و نع الجواب بجواب او را حمار
و حامل اسفار گفت و جواهر زواهر در تهجین جنابش سفت و حال واقعی و حقیقت کماهی او را ظاهر فرموده و حماقت و
سفاهت او را که زبان زد خلائق و در امثال عرب دائر و سائر است بیان ساخت و ارشاد کرد انما مثلک
کمثل الحمار یحمل اسفارا و سیوطی با اینهمه رسوخ اعتقاد در خدمت صحابه این روایت نقل کرده و بر ذکر آن جرات
نموده و بآن امثال آن استدلال بر جواز اقتباس و ضرب امثال از قرآن نموده کما علمت سابقا و سبط ابن
الجوزی نیز این حکایت را در تذکرة خواص الائمة روایت کرده پس بعد آنکه بعض صحابه کبار اهلسنت و
و مقتدایان ایشان حمار و حامل اسفار بوده اند جناب مخاطب را نهایت نازیباست که چنین تشنیعات شنیعه و تعریضات
قطعیه در حق سادات و اکابر اهل حق که تعظیم و تبجیل شان باعتراف ثقات علمای او از واجبات و مستحسنات است نماید و از
ضلال و خسران دنیا و آخرت بیندیشد و از حکایات و قصص که ستر نگلو خصام میبرند و ناک فضیحت بر سر او میبیزد و آنو شاخه ایشان را
نکب بیت آمیت و اعراض اینان را بالوث افتضاح الی الابد یاد دهد الحق را جز او قرار بر اهل آن آن رد بار الهام مگر اینکه بفرماید که نزد جناب
او را اطلاق حمار بر صحاح باکست کو دامن دیگر اهلسنت بملاحظه این چاک باشد و جوه الحجاب خاک لیکن مخاطب بر تبه
نابت الجاحظ است که بامثال این حکایات جانخراش همسر او همرتبه در گرداب تهجین و تنقیص اهل حق سر فرو برده که اصلا
کفر را از ایمان و هدایت را از ضلال و ضار را از نافع باز نشناخت قال الفاضل المتوحد المنبهاء
هداه الله تعالی الی سواء السبیل هم گر جمله سطور یعنی و تمنی منزلتهم که ضمیمه جمله فنظر الیهم بعین الحسرات

دو احتمال دارد یکی آنکه برای دفع این توهم ست که آدم علیه السلام فقط مستدعی زوال نعمت از ائمه و حواز فاطر بود چنانکه طبرسی گفته که گاهی حسد را بمعنی اطلاق میکنند دوم آنکه فاضل جائسی بلحاظ حدیث ثانی بخیال آورده یعنی حسد حضرت آدم فقط از جهت مرتبه ائمه بود و دیگر هیچ و هر دو احتمال ثانی باطلست بچند وجه اول متعین جواهر بود و اولا آنکه علمای طائفه در بحث آیت فغارد بدلیل مردود لا تحزن قدیما و حدیثا ثابت کرده اند که حزن انبیا معصیت نبوده کما سبق فی المسلک الاول مفصلا پس درینمقام بکمال تاکید و ایراد و عید شدید مقصود از تحذیر نهی از حسد ابطر توانیست ثابت شد که حسد بر حقیقت خویش محمول و هو المقصود ثانیا آنکه محققین امامیه تصریح کرده اند که حسد و تمنی الف چنانچه گفته شده کیف محمدا افاده نموده که بین التفسیر دوا کمالنا و المومنان واجبت و نیکه حسد بمعنی غبطه در حدیث جامع صحیح گرفته اند تصریح کرده اند که بمعنی تمنی و نظر و رشک بران است کشیده باشد اما مگر گویند که درینجا هم ضرور بمعنی عصمت حضرت آدم متغیر ست گویم غایت محض است عنقریب بدلالت قضیه مسلم الثبوت که الحدیث یفسر بعضه بعضا که محدثین امامیه جابجا وارد میکنند خود مجتهد جائسی درینجا کار بران بسته ثابت خواهیم کرد که درینجا ضرورت مقتضی آنست که حسد بر معنی اول محمول باشد نه ثانی و اگر بر فرض و تقدیر این هم ضرورت کفافا را سابر اس شوند باز هم نقد مدعا بدست الملحق بنا بر تحقیق الزام شیعه موجود هست زیرا که مجاز حقیقت ندارد چنانچه بر طلبه علوم مخفی نیست **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** حمل حسد درین حدیث بر غبطه متعین ست و ضمیمه تمنی منزلتهم تفسیر و تبیین آن مینماید و معنایش همین ست که حضرت آدم محض تمنی منزلت آنحضرت علیهم السلام کرده بود نه آنکه برای دفع توهم حمل حسد بر محض اراده سلب زوال نعمت است چنانچه فاضل مخاطب بخیال آورده و دلایل عدیده بر تعیین اراده غبطه از حسد دلالت دارد اول آنکه این حسد حضرت آدم علیه السلام بر فضائل حضرات ائمه علیهم السلام بوده چه بر ظاهر ست که در آنوقت نعمتی از نعم دنیویه برای آنحضرات حاصل نبود که حضرت آدم بران حسد میکرد بلکه این حسد بنسبت منازل و مراتب رفیعه و مدارج سنیه آنحضرات که در عالم قدس اختصاص بالشان داشته بود چنانچه شاه صاحب در مطاعن تحفه تصریح کرده اند بانیکه این حسد بر منازل ائمه علیهم السلام بود و هرگاه ثابت شد که حسد حضرت آدم علیه السلام بر فضائل و منازل بود لاجرم این حسد بمعنی غبطه خواهد بود زیرا که حسد بمعنی مقصد زوال نعمت در نعم دنیویه مستعمل میشود و اگر بنسبت فضائل نفسانیه و مدارج کمالیه مستعمل بشود اکثر و اغلب مراد ازان محض تمنی نعمت و تعجب ازان میباشد و اراده زوال آن درین استعمال مراد نمی باشد و هرگاه غالب استعمال حسد در فضائل بمعنی محض تمنی ذات العجب باشد و اراده زوال نعمت دران مراد نشود حمل حسد حضرت آدم علیه السلام بر بمعنی اغلب

واکثر لازم خواهد بود فان اللفظ یحمل علی الاستعمال الشائع الذائع لا النادر الشاذ حالا شاهد این دعوی که
حسد در فضائل بمعنی محض تمنی و تعجب میباشد باید شنید و گوش متتبعین محاورات عرب و متفحصین استعمالات
فصحا مخفی و محتجب نیست لیکن برای تسکین مخاطب نحریر که بجهت اشتغال باشغال عالیه ازینقسم علوم بی بهره است
بعض نصوص ائمه لغویین پیش میارم و بتوضیح و تصدیق دعوی خود میپردازم فیومی در مصباح منیر گفته حسد
علی النعمة حسد بفتح السین اکثر من سکونها یتعدی الی الثانی بنفسه و بالحرف اذا کرهتها
عنده و تمنیت زوالها عنه واما الحسد علی الشجاعة و نحو ذلک فهو الغبطة و فیه معنی التعجب ولیس فیه
تمنی زوال ذلک عن المحسود فان تمناه فهو القسم الاول و هو حرام انتهی ازین عبارت واضح میشود که حسد
بر شجاعت و امثال آن از فضائل و مناقب در اکثر استعمال و اغلب آن بمعنی غبطه و تمنی مثل نعمت محسود میباشد
و معنی تعجب از آن نعمت در آن مراد میباشد نه تمنی زوال نعمت از محسود و مخفی نماند که از قول فیومی واما الحسد
علی الشجاعة و نحو ذلک فهو الغبطة و لیس فیه تمنی زوال ذلک عن المحسود ظاهر میشود که حسد بر شجاعت و مثل آن منحصر در
معنای غبطه است و تمنی زوال نعمت در آن مراد نمیباشد ولیکن چون در آخر اینهم گفته فان تمناه فهو القسم الاول
ازان واضح میشود که گاهی تمنی زوال نعمت هم درین حسد مراد میشود پس باید که کلام اول که در حصر کلیت است
محمول بر اغلبیت و اکثریت نمودیم و اینهم کافی و وافی است زیرا که هرگاه اکثر و اغلب استعمال حسد در شجاعت و مثل آن
از فضائل بمعنی غبطه شود و تمنی زوال نعمت در آن مراد نباشد حسد حضرت آدم را هم محمول بر همین استعمال غالب و
شائع خواهیم کرد نه استعمال شاذ و نادر دوم آنکه چون عصمت حضرت آدم علیه السلام بدلائل قطعیه و براهین یقینیه ثابت
گردیده لهذا صدور حسد مذموم از آنحضرت داخل ممتنعات و مستحیلات است پس حسد را که در حدیث عیون نسبت
آن بحضرت آدم واقع شده محمول بر غبطه خواهیم کرد و از مسلمات اهل حق است که هر امری که ظاهرش موهم خلاف
عصمت انبیا علیهم السلام باشد آنرا ماول میسازند اگرچه آیات فرقانیه و متشابهات قرآنیه باشد پس احادیث
را چرا ماول نخواهند کرد و از ظاهر آن صرف نخواهند کرد و بر ظاهر است که غایت امر بحدیث آنست که بظاهر دلالت
بر صدور حسد از حضرت آدم میکند و امر ظاهر چندان قوتی ندارد که معارض و مصادم و مزاحم قطعیات و
یقینیات شود بلکه تعویل و اعتماد بر قطعیات است اگر ظواهر موافق آن افتاده فبها والا آنرا با امور قطعیه ثابته
توفیق و تطبیق باید داد و در راه تحقیق باید پیمود تا آنکه پابندی ظواهر را بر امور یقینیه ترجیح دهند و بر قطعیات
حرف ابطال در دهند سوم آنکه تصریح بعض اکابر معاصرین اهل سنت و عمده اعاظم متکلمین ایشان بر جای

خود مصرح و منصوص بتشدید و مرصوص گردیده که مراد از حسد در حدیث عیون محض تمنی مراتب و منازل
حضرات ائمه علیهم السلام است و مقتضای آن منحصر در همین بوده و قصد زوال نعمت و تمنی آن درین
حسد داخل نیست و هرگاه باعتراف مخالف مراد از حسد درین حدیث محض تمنی مراتب و منازل ائمه علیهم السلام
باشد و محمول بر غبطه بود پس دعوی مخاطب و اسلاف او که حسد درینجا بر اراده زوال نعمت و عداوت عترت
محمول است خرافتی بیش نیست بلکه حمل آن بر غبطه و معنی غیر مذموم واجب و لازم و ضروری و متحتم است
حالا شاهد دعوی حقیر باید شنید که شاه سلامت الله در معرکة الآراء میفرمایند مقتضای حسد در همین مقام
همین استدعای آدم منزلت ائمه کرام برای خود است و بهمین معنی بفحوای حدیثین مذکورین ثابت و متحقق است و
ازاله منزلت از ائمه و اعطای آن بآدم چون باختیار حق تعالی بود نه آدم این ازاله و اعطا مقتضای حسد
نمیتواند شد انتهی والحمد لله یجری الحق علی السنتهم که شاه صاحب درینجا بمقصود و مراد اهل حق اعتراف کردند و داد
تحقیق و انصاف دادند و راه حق پژوهی نمودند چه ازین کلام صریح واضح است که مقتضای حسد در همین مقام
همین صرف تمنا و استدعای منزلت ائمه کرام علیهم السلام بود که از حضرت آدم علیه السلام بوقوع پیوسته
و امری دیگر مثل قصد زوال نعمت و منزلت اینحضرات یا بغض و عداوت این علل غائیه موجودات چنانچه
شاهصاحب و کابلی جا داده اند یا وقوع جور و ظلم برین برگزیدگان خالق کائنات چنانچه ملازمان مخاطب
اندیشیده مقتضای این حسد نبود پس بحمد الله بکمال صراحت و ظهور بغیر مداخلت کذب و زور بر زبان
عمده متکلمین اینقوم مغرور ثابت گردید که معنای حسد در همین مقام جز آن نیست که اهل حق مثل مولای نامی مجلسی
و صاحب عوالم و جناب آیة الله فی العالمین تبیین و تقریر آن فرموده اند زیرا که معنای غبطه همین تمنی
منزلت ائمه کرام علیهم السلام است و بتصریح شاهصاحب مقتضای حسد در آن منحصر است و ازینجا خرافات
رکیکه کابلی و دهلوی و ترهات سخیفه مخاطب نبیل بلکه افادات رنگین خود ملازمان شاهصاحب که در ابطال
اراده غبطه از حسد درین حدیث حواله خامه کرده اند و در استنباط و استخراج آن دماغ سوزی لا حاصل بکار
برده اند همه باطل و ناصواب و بیهوده و نقش بر آب گردید و معلوم شد که این بزرگان محض از راه عصبیت
و عناد بر خلاف مدلول صریح حدیث راه رفته بر مزعومات باطله حمل کرده سخائف هفوات و طرائف
خرافات بر زبان آورده اند و گو تخجیل و الزام اهل حق قصد کرده اند لیکن بمقتضای من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه
خود در طرح حیص و بیص و حیرت و تشویش افتاده اند و اکاذیب و افتراءات غریب بر زبان آورده در

در خجالت و ندامت خود واو نسیای خود افزوده قصب السبق بر مسیلمه کذاب و معاندین مرتاب ربوده ارواح طیبه
کذابین و وضاعین که جمعی را اخباریین و رواة و ذکار بر ثقات اینها انشا نموده اند قوله او لائمه علمای طائفه
در بحث آیه الخ اقول تحذیریکه از حسد بر آنحضرت آدم علیه السلام واقع شده دلیل حرمت ام حمل آن بر ارادهٔ
تمنی زوال نعمت نمیتواند شد زیرا که محتمل است که این تحذیر بنا بر تادیب باشد چنانچه خطابی شارح صحیح بخاری
شرح قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وایاک وکرائم الاموال بخطاب معاذ فرموده میگوید هذا النهی
للتادیب ولیس بنهی تحریم یبطل العقد عند اکثر الفقهاء هکذا نقله ابن حجر العسقلانی فی فتح الباری
و نیز نمیتواند شد که این نهی از حسد نهی تنزیهی باشد پس این حسد حضرت آدم از قبیل ترک اولی خواهد بود و تاکید و ایراد
وعید در حق انبیا علیهم السلام مفید حرمت منهی عنه نمیتواند شد زیرا که اینقدر نزد اهلسنت هم مسلم است
که حقتعالی حضرت آدم را از اکل شجره نهی فرموده و تاکید وعید بر آن نموده پس هر جوابی که علمای اهل سنت در باب
عدم حمل نهی از اکل شجره بر حرمت خواهند داد همان جواب را از طرف الملحق در باره عدم حمل حسد بر حسد حرام و حرمت
نهی از آن و وعید بر آن قبول خواهند فرمود و تخفیف تصدیع خواهند داد و استدلال الملحق بنهی لا تحزن بر اینکه
حزن ابی بکر از باب معصیت بوده باینجهت است که ابوبکر بالاتفاق معصوم نبوده و در باره حضرت آدم علیه السلام عصمت آن
آنحضرت مانعست از حمل نهی بر حرمت فافترق الامران و وضح الحق بالعیان قوله محققین الخ اقول این هما
خوش فهمی سابقست که بار دگر اعاده آن کرده و برای تلبیس در نظر عوام گمان برده که مخاطب در اثبات حمل حسد بر
حسد مذموم وجوه بسیار ایجاد نموده تکرار کلام سابق فرموده و حسن آن سابقا یافتی چه بتصریح محققین امامیه
تخالف حسد و غبطه باعتبار معنی حقیقی حسد است نه باعتبار معنی مجازی آن بالجمله اگر مقصود مخاطب اثبات
که حسد بمعنی کان بتصریح محققین امامیه فهو فریة بلا مریة و اگر غرض خدام او اثبات تخالف باعتبار معنی حقیقی
حسد است فهو مسلم لا نزاع فیه برای اثباتش احتیاج بنقل عبارات و اقامت اسناد لا طائل نیست لیکن اثبات
چنین تخالف نه او را مفید است و نه الملحق را مضر زیرا که اطلاق حسد بر غبطه شائع و ذائع است تا آنکه حضرات اهلسنت
غبطه را هم که در احادیث معتمده بنسبت آن حضرات انبیا علیهم السلام واقع است بحسد تفسیر کرده اند و جمعی از
محققین حسد را بدو قسم تقسیم نموده یکی بمعنی غبطه و دیگری بمعنی زوال نعمت و این تقسیم را حضرت صوفی هم
بقبول شنیده و بچشم رضا دیده پس آنچه مخاطب گمان کرده که بنا بر حمل حسد بر غبطه تطابق در تفسیر و مفسر بر هم
منجر رو حالانکه تطابق در مفسر و مفسر واجبست در برای اثبات این مقدمه و عنه حواله با فادات جناب مصنف کرده

از غرایب توهمات مطرائف مزعومات ست زیرا که مطابقتی و تطابقی زائد بر این چیزی باشد که محققین لغویین و اکابر معتمدین حسد را بالغبطه تفسیر مینمایند و غبطه را از اقسام حسد قرار میدهند بلکه غبطه را بالحسد تفسیر میسازند استعمال حسد را در فضائل جنابکه در حدیث عیون وارد شده بمعنی غبطه میدانند و تصریح میسازند که تمنی زوال نعمت درین استعمال مراد نیست پس اگر با این همه نصوص و تصریحات تطابق در تفسیر و مفسر نزد مخاطب دقیق النظر حاصل نمیشود مقام تحیر است و دلیل تام بر اختلال حواس جناب اوست چه معاذ الله راه راست را گذارده و از لواد ضلالت بوادی بیهدایت افکنده و در حق نمایان بغایت غریب ست که بر اهل حق بجهت تصریح محققین ایشان بتخالف حسد و غبطه درباره حمل ایشان حسد را بر غبطه در حدیث عیون زبان اعتراض میکشایند بلکه تعصبات سبق در مضمار تهجین و تشنیع میربایند و از حال تحقیقات و تدقیقات ائمه خود خبری ندارند که ایشان هم در باوصفیکه محققین ایشان کما ادعاه المخاطب اراده زوال نعمت از محسود در معنی حسد ضرور میدانند و حسد و غبطه را باهم متخالف و متضاد میگیرند غبطه را از اقسام حسد قرار داده اند و گاهی غبطه را بالحسد تفسیر نموده و گاهی ارشاد نموده که حسد در فضائل مثل شجاعت و غیرها مستعمل نمیشود مگر بمعنی غبطه و نیز حسد را که در احادیث نبویه وارد است بالغبطه تفسیر فرموده پس حیرانیم که چرا این بزرگان را مورد اعتراض نمیسازد و بابطال افادات ایشان نمیپردازد و خلل ایراد در بنای مرصوص تحقیقات ایشان نمی اندازد و چرا نمیفرماید که هرگاه بتصریح محققین حسد و غبطه متخالف و متضاد باشد و در حسد اراده زوال نعمت از محسود ضرور است پس غبطه را از اقسام حسد قرار میدهید و غبطه را بالحسد تفسیر میسازید بلکه اطلاق حسد را در شجاعت و غیر المعصر میدانید بر غبطه بنید و اراده تمنی زوال النعمت را قلیل و نادر می انگارید و احادیث نبویه را که بر حسد مشتمل است بالغبطه مفسر میسازید و از قضیه مسلمه که بین التفسیر و المفسر تاکید واجب ست اعراض مینمائید بالجمله این اعتراض را ایراد بار درا بر ارواح طیبه اکابر لغویین و اعاظم محققین باید بر خواند و زمین ادب بوسیده بخدمت ایشان عرض باید نمود هر جوابیکه در سوال جنابش ارشاد سازند بهر علاجیکه مرض اشتباه او را مداوا میفرمایند بعینه همان جواب و علاج را از طرف اهل حق مقبول سازند و تخفیف تصدیع دهند و عجب آنست که جناب مخاطب چون برین تحقیقات و تفتیشات و تصریحات لغویین و محققین مطلع نبوده بدفع آن مشغول نشده لیکن چون بر تفسیر شراح احادیث اهل سنت حسد را در حدیث بخاری بالغبطه از تنبیه جناب آیة الله فی العالمین وقوف او را دست داده بر فساد ایراد خود متنبه گردیده بزعم خود دفع آن خواسته و گفته که ایشان گفته اند که غبطه معنی مجازی حسد است و ضرورت تعطف آن دامن کشیده و حقیر اصلا محصل این جواب نفهمیدم زیرا که محصل اعتراض بقدر بر تقریر مخاطب اینست که هرگاه

حدام والافحام بتصریح محققین تخالف وتضاد حسد وغبطه استدلال میفرمایند بر اینکه تفسیر حسد در حدیث صحیح بخاری بغبطه جائز
نیست زیراکه مطابقت در تفسیر ومفسر واجبست بنابرین لازم می آید که تفسیر اهلسنت حسد را در حدیث صحیح
بخاری هم بغبطه صحیح نباشد زیراکه محققین اهلسنت هم بتضاد وتخالف غبطه قائل اند ونیز قضیه وجوب تطابق تفسیر ومفسر
مسلم ایشانست جناب مخاطب که در جواب این تقریر ارشاد فرمایند که کسانیکه حسد را در حدیث بخاری بمعنی غبطه گفته اند
تصریح کرده اند که معنی مجازیست وضرورت بطرف آن دامن کشیده انکلام را باین معارضه چه مناسبت است زیراکه
درینجا دو امر مذکورست یکی تصریح حاملین حسد بر غبطه باینکه معنی مجازیست ودوم تصریح باینکه ضرورت بسوی
آن دامن کشیده وظاهرست که تصریح باینکه غبطه معنای مجازی حسدست دافع معارضه نمیتواند شد زیراکه نزد اهلحق
هم که حسد در حدیث بر غبطه محمولست بمعنی مجازیست وهرگز ایشان ادعا نکرده اند که غبطه از معانی حقیقیه حسدست
وعلاوه برین هرگاه از تنصیص شراح حدیث جواز حمل حسد بر غبطه واضح شد اهلحق هم حسد را بر غبطه در حدیث خود
حمل خواهند کرد واین جواز برای ایشان هم متحقق خواهد شد وبحث از اینکه این حمل بطور حقیقت است یا مجاز بسودی نمی آرد بلکه محض
بیکارست زیراکه هرگاه جواز نفس حمل ثابت گردید مدعا حاصل شد وکلام در حیثیت آن عبث است با آنکه
گو بعضی از شراح اهلسنت تصریح کرده باشد باینکه اراده غبطه از حسد در حدیث بخاری بمعنی مجازیست لیکن بسیاری
از اهلسنت مثل رازی وغزالی ونیشابوری که تقسیم حسد بغبطه وتمنی زوال نعمت کرده اند تصریح باینمعنی نکرده اند
که غبطه معنی مجازی حسد است وهمچنین صاحب نهایه که غبطه را بحسد تفسیر کرده باینمعنی تصریح نکرده وهمچنین حمیدی که حسد را در جامع
بمعنی غبطه گفته وتمنی زوال نعمت را از آن مسلوب کرده نیز باینمعنی تصریح نکرده اند بهر تقدیر بر تحقیق وتفتیش این معنی که غبطه از حقیقیه حسدست یا معانی
مجازیه غرضی متعلق نیست صرف تنصیص این معتمدین باینمعنی که غبطه از اقسام حسدست کافیست وموجب صحت حمل حسد در حدیث ثقلین بر غبطه خواهد شد باقیماند اینکه
کسانیکه در حدیث بخاری حسد را بر غبطه حمل کرده اند ایشان هم تصریح کرده اند که ضرورتی بسوی آن دامن کشیده پس بسیاری از ایشان
باینمعنی تصریح نکرده اند چنانچه مراجعت بشروح بخاری وغیر آن شاهد این مدعاست قطع نظر ازین دیگر محققین معتمدین که غبطه
از اقسام حسد شمار کرده اند هرگز تقیید حمل حسد بر غبطه بوجود ضرورت نکرده اند بلکه ظاهر تقسیم ایشان همین است که اگر کسی
بدون ضرورت هم اراده غبطه از حسد کرده آید صورت جواز دارد بلکه از کلام قوشجی چنان بوضوح میشود که حسد اکثر در فضائل نفسانیه بسبیل مجاز
وغیرها مستعمل میشود در حمل آن بر تمنی زوال نعمت وجود ضرورت درکارست که این استعمال قلیل وشاذ است بخلاف
حمل آن بر غبطه که این معنی شائع وذائع واکثر واغلب است اولا بالفرض وتسلیم اگر وجود ضرورت برای این حمل درکارست پس وجه
این حمل هم درینجا متحقق است یعنی دفع ورود عصمت حضرت آدم علیه السلام است قوله ضرورت بطرف آن دامن

کشیده الخ **اقول** در افادات این حضرات بنظر قاصر تعیین و تبیین این ضرورت که بسوی حمل حسد بر غبطه دامن کشیده
نرسیده عجب که مخاطب با وصف تشنیع بر جناب مصنف طاب ثراه بر ترک ذکر دلیل مخالفت حنفیه با احادیث صحیح
بخاری که بسبب مزید شهرت آن اتفاق افتاده جا بجا بر محض دعاوی اکتفا میفرماید و از ذکر دلیل بلکه از مجرد حواله تعیین
کتاب هم اغماض میفرماید شراح بخاری مثل عینی و عسقلانی و لاهوری و قسطلانی و امثالهم ذکر حمل این حسد بر غبطه کرده
اند لیکن ذکر ضرورتیکه داعی این تاویل گردیده و داعی آن گردیده بمیان نیاورده اند بالجمله اگر تعیین آن ضرورت که داعی علمای سنیه بسوی حمل حسد در حدیث
بخاری بر غبطه درین تحقیق بنظر قاصر نرسید یا جناب مخاطب بیان میفرمود حقیر بعینه همان ضرورت را مثل آن یا اولی از آن در حدیث بخاری باثبات میرسانید
و ظاهر میساختم تا اگر توجیه من الوجوه ادعا نموده ضرورت حمل حسد حدیث بخاری بر غبطه خطی از امکان دارد بنا بر آن شبهه بوجود ضرورت حمل حسد
در حدیث عمومین بر غبطه قائل باید گردید و دست از عتاب باید کشید و از لطائف اینست که جناب مخاطب مع عدم وجود ضرورت
حمل حسد بر غبطه در حدیث جامع بخاری گردیده با وصف جسارت بر تغلیط ضرورت عصمت حضرت
آدم علیه السلام بقول باطل مفتخر بوده حالانکه بعضی از محققین و منقدین معانی احادیث اهل سنت چنانکه میدانید بشنوات نفسانی میسر اند
که حسد در حدیث جامع بخاری محمول بر ظاهر خویش ساخته یعنی تمنی زوال نعمت نزد و مقام جناب معصوم امام علیه آلاف التحیة والثناء والسلام تجویز کرده
فاستغفر الله من عثرات الاوهام و اضغاث الاحلام المزلة للاقدام عن النهج القویم المستقیم عینی در شرح این حدیث
بعد بیان آنکه مراد از حسد درینجا غبطه است میگوید و فیه قول بانه تخصیص لاباحة نوع من الحسد واخراج
له عن جملة ما حظر منه کما رخص فی نوع من الکذب و ان کانت جملته محظورة فالمعنی لا اباحة فی شیء من
الحسد الا فیما کان هذا سبیله ای لا حسد محمود الا فی هذا انتهی این قول غریب را بنظر تامل باید نگریست و بر عقل و
فهم و فراست قائل آن بهای های باید گریست که چسان بیجا بتجویز حسد درین دو امر یعنی مال و حکمت پرداخته و از جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته هرگاه حسد در مال و حکمت و علم جائز باشد و تمنای سلب آن از کسانیکه
آنرا در حق آن صرف میکنند و عمل بر آن مینمایند منفی البأس گردید بلکه محمود شد حالا نمیدانم که محظوریت و حرمت
حسد در دیگر امور قبیحه ثابت میشود زیرا که تمنی زوال نعمت مر غیر این هر دو محل بطریق اولی جائز خواهد شد و اگر بعض
مواقع شاذ و باقی ماند بالجمله بنا برین در اکثر مواقع و مواضع حسد جائز خواهد شد و لا اقل اینکه تمنی زوال نعمت مال
و علم و امثالهم از کسانیکه مال را در حق آن انفاق میکنند و علم را معمول میسازند بالقطع بتصریح این قائل جائز شده و فیه
من الفطانة بالمخفی و اسفاه که حضرات اهل سنت تجویز حسد مذموم و تمنی سلب زوال نعمت اهل ایمان و اخلاص را
بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر گردانند بلکه قائل بمدحیت آن بر زبان حقائق ترجمان جناب سید الانس و الجن

شوند و بر نسبت حسد که بمعنی غبطه است بحضرت آدم علیه السلام این همه شور و شغب فناهمی بمعرض مسالب سری
آغاز نهند و از همین جاست که کو عینی شارح بخاری که سارق و خائن بوده کما یظهر من مفتاح کنز الدرایة
والذیل الطاهر للسخاوی اگرچه نزد مخاطب ممدوح بجلائل اوصاف باشد رد این قول باطل نکرده باشد لیکن دیگر متقدمین
اہل سنت این قول سخیف را مردود میسازند و بابطال آن می پردازند چنانچه گجراتی در مجمع البحار در بیان معنی حسد
می آرد فان قیل کل خیر یتمنی فما وجه الحصر اجیب بانه غیر مراد بل مقابلة لما فی الطباع بضده فانهما یتحمد المال
وتذم ببذله فقال لا حسد الا فیهما اذ هو من والمناسبة بین الخصلتین انهما تزیدان بالانفاق والمراد الغبطة او معناه
لا حسد الا فیهما وما فیهما لیس بحسد فلا حسد او هو مخصوص من الحسد المنهی حتی کان نوع ملک یغبط ورد بانه یلزم منه اباحة
تمنی زوال النعمة مسلم قائم بحلی النعم انتهی پس الحال جناب مخاطب را چشم عبرت و بصیرت میباید کشود و از سر انصاف تامل میباید نمود
که آیا تجویز بلکه تحسین تمنی زوال مال و علم از اہل ایمان که بحق این هر دو نعمت قیام میکنند افحش و اشنع است یا نسبت لفظ
حسد بحضرت آدم علیه السلام که ورودش بمعنی غبطه شایع و ذائع است قوله گوییم غلط محض است الخ اقول تغلیط
ضرورت عصمت حضرت آدم علیه السلام و انهم بمقابله اہل حق ما جرای انکرفت الا العیاذ بالله اہل حق را قائل عصمت
حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانند و بتصریحات اعلام و اجماع ایشان نظر نکرده از راه
پهن چشمی فرنها و قباحت آنچه را اسلاف متعصبین او معتقد اند بایشان منسوب میسازد یا آنکه عصمت را مسلم میدارد لیکن
از اموجب صرف از معنای حقیقی نمی انگارد و هو ایضا باطل کالاول زیرا که جواز صرف لفظ از معنای حقیقی آن با وجود ضرورت نزد علمای طرفین مسلم
است و منع آن بر طریق تحقیق نیست را میباید و نه بطریق الزام و آنچه گفت که عنقریب ثابت الاقضیه الخ پس اولا عنقریب ثابت خواهم کرد که اینهم
مثل دیگر اوهام و خیالات خام اوست که هرگز قابلیت ذکر ندارد و ثانیا اگر فرض محال کنیم که در همین مقام حدیث دیگر
مقتضی حمل حسد بر حسد حرام است لیکن چون این اقتضا ممکن ضرورت عصمت نمیتواند شد موجب این حمل نمیشود
با آنکه اگر مکافاتهم ثابت شود بحکم اذا تعارضا تساقطا حکم بتساقط بایستی فرمودن نه ترجیح آن بدون لحاظ
مرجح خارجی قوله اگر برفرض و تقدیر این هر دو ضرورت کفاف اساس شوند الخ اقول ظاهر المراد مخاطب آنست که از
ضرورت عصمت و ضرورت تفسیر حدیث آخر که وعده ذکرش فرموده هر دو مساوی شوند باز هم نقض مدعا از دست
نمیرود و حالانکه این توهم بر نادرست زیرا که آنفا دانستی که اغلب و اکثر استعمال حسد در فضائل بمعنی غبطه میباشد
و تمنی زوال النعمة محسود در آنجا نادر میباشد و این استعمال حسد شائع و ذائع است و استعمال حسد در فضائل باراده تمنی
زوال نعمت شاذ و نادر و قلیل است پس کو ضرورت عصمت حضرت آدم علیه السلام و ضرورت مزعومی مخاطب که مدعی

آن شده که غفار اسا بر اس شود و هر دو متعارض و متساقط گردد باز هم نقد مدعای اربعه بهم نمیرسد و حمل حسد در مقام
بر غبطه بحسب استعمال اکثر و اغلب لازم میگردد بانکه ضرورت عصمت اصلا ضرورتیست که هیچ ضرورت مکافی
و مساوی آن نمیتواند باشد اگر هزار ضرورت بیکطرف باشد و ضرورت عصمت بیکطرف ضرورت عصمت ترجیح خواهد بود بلکه غیر ضرورت
آن تواند شد و اینهم محض برای الزام مخاطب عالیمقام چه عنقریب میبیابی که اینضرورت ثابت نیست و لله الحمد و المنة
که جمعی از علمای اهلسنت هم که به تنبیهات اهل حق بر شناعت خرافات اسلاف خود در حق انبیا علیهم السلام متنبه شده اند اهتمام
در اثبات عصمت انبیا علیهم السلام دارند ضرورت عصمت ایشانرا چندان اهم و اقدم دیده اند که جمیع مخالفات آنرا
که در احادیث وارد شده رد میکنند چنانچه شیخ عبد الله در کتاب عصمة الانبیا گفته و اعلم اولا ان کل ما نقل عنهم
علیهم السلام من هذا الجنس یعنی ما یقدح فی العصمة بطریق الاحاد یجب رده لمنافاته دلائل عصمتهم و نسبة
الخطاء الی الرواة و القصاص اسهل و اولی من نسبة المعصیة الی الانبیاء و نیز عبد الله در کتاب عصمة الانبیا گفته
و اما المسلک الاول و هو ان هذه القصة فریة بلا مریة لم یثبت اصلها و لا فرعها و لا فصلها لا عقلا
و لا نقلا و لتقدم ذکر ما دل علیه المعجزة و انعقد علیه الاجماع من امتناع اتصافهم فیه بامثال هذه النقائص المنافیة الحکمة
البعثة و ایضاح الحجة و قطع معذرة الامة اعلم و ان الدلائل القطعیة العقلیة و النقلیة قائمة علی ان الانبیاء
معصومون عن جمیع انواع الکفر و عن التقول علی الله تعالی و ان یقولوا خلاف ما امروا و نقیض ما ارسلوا
به و ان یخفوا و یهملوا شیئا امروا به عمدا او سهوا او غلطا او سبق اللسان و محفوظ اقوالهم من تخلیط الشیطان و لعبه
بها و لم یسلط عدو الله ابلیس و لن یسلط علیهم بان یدحض حجتهم و یلبس علیهم فی تبلیغهم احکامه و قراءتهم کلامه
فان نقل عنهم شیء ما یوهم ذلک نقلا یعتد به و یحتمل التاویل و الموافقة بالمقطوعات اول بما لا یقع
به ذلک الوهم حتی یوافق المقطوعات و الا یرد ذلک و المنقول المخالف للمقطوعات قال الفاضل
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل ثالثا آنکه چون این حسد بمعنی غبطه است
و غبطه امر محمود چنانچه عبارت مجمع البحرین در مقامیکه مقصود مؤلفش بالذات تحقیق لفظ حسد است ابدا دلالت
مطابقی دال بر آنست و همچنین کتب دیگر مثل مجمع طبرسی و او بدلالت التزامیه پس وهمی بر امر محمود که
مرتبه اش از مباح بلاریب بلندتر و معنی اولویتش از سیمای آن الفاظ هویداست چه معنی داشته باشد خصوصا وقتیکه
حسن و قبح اشیا هم عقلی باشد چنانچه در کتب قوم و اهل اعتزال مضبوط است نه شرعی و به تقیید در مقام قصص
نمیتوان کرد زیرا که خود حضرات ائمه که شفیق کتاب مجید اند ستایش غبطه فرموده اند بلکه از جمع احادیث این

۶۳۸

برگزیدگان بارگاه لم یزلی و مطالعه کتاب وافی و دیگر کتب احادیث بروایت حضرت امام صادق چنان بر شبهه
عیان میرسد که غبطه مقتضای ایمان مومنین هست و حالتش بدان درجه رسیده که روز قیامت خود حضرات
انبیاء عموما و ذوات عالیه خود را از غبطه بر بعضی از مقربین تحصیلا للثواب بعفو نخواهند داشت غلط گفتم
چون حضرت امیر را بکمال جاه و جلال طلب کرده بر تخت نور خواهند نشانند جمیع انبیاء و مرسلین غبطه
خواهند کرد کما فی المناقب العلویه پس از شان کسی که لا یفلم مثقال ذرة در شان اوست لیس بعید
مینماید که حضرت آدم و حوا را بر مقتضای کمال ایمان بدین فی لته خواری که چند برگ درخت انجیر بر
شرمگاه نهاده باشند تشهیر کنند و از بام جوسق بقعر خندق بر اندازند و با وصف حاجب شدن چشمها
از حیثیتهای اشان آدم ایشان قبول نکنند و اینهمه امتداد تا سه صد سال علی ما نقل صاحب مجمع البحرین
کشد فثبت ان الحسد محمول علی الحقیقة و عداوة العترة **اقول مستعینا بلطف
الرب الجلیل** آنچه افاده فرموده مخدوش است بچند وجه اول آنکه خدام عالیمقام از غایت
تبحر و اطلاع بر قواعد اصولیه و نهایت خدمت فنون شرعیه غلط گفتم از جهت تساقط او هام خام
و ابتلا بوساوس اضغاث احلام ادعا فرموده اند که ورود نهی بر امر محمود معنی ندارد حالانکه اینده عوی
بیشتر یاوه استبعاد بیجا نه میا ند از د که مثل جناب مخاطب جامع العلوم آنرا بر زبان آرد زیرا که ادانی طلبه
نیک میدانند که بسیاری از امور محموده است مثل صلوة و قراءة قران و امثال آن که در بعض اوقات از ان
نهی وارد شده پس پس غریب است که جناب مخاطب ورود نهی را بر امر محمود معنای نمیدانند و از امر موجب مضحکه
و استهزامی انکار دان هذا الشئ عجاب و عجب تر آنست که اینهم بگوش مخاطب نخورده که حسنات الابرار
سیئات المقربین چه هرگاه حسنات ابرار سیئات مقربین باشد بلا شبه بر این حسنات در حق مقربین نهی وارد خواهد شد پس چگونه مخاطب تفوه باین
معنی کرده که ورود نهی بر امر محمود معنی ندارد و مخفی نماند که حضرت صوفی صافی در معرکة الارا ورود
نهی را بر مباح هم ممتنع میدانند حیث قال دوم آنکه حسد بمعنی غبطه چون امر مباح است نهی از ان
و وعید با اینهمه تاکید شدید در ماده آن صحیح نباشد انتهی و اینقدر بخیال مبارک نمی آرد که اگر ورود نهی
بر مباح جائز نباشد مفهوم مکروه که از احکام خمسه است و غالبا در مسلم که داخل کتب درسیه است
بلا غلط آورده یا شنیده باشید بدمیشود و ادخال ان در احکام لغو و عبث محض بلکه خرافت ظاهر میگردد زیرا که
مکروه امر مباح است که ترکش اولیست از فعل آن و هرگاه ورود نهی بر امر مباح جائز نباشد مکروه

را وجودی نباشد دوم آنکه تصریح صاحب مجمع البحرین بمدح غبطه یا استفاده آن از دیگر کتب نافی ومنافی ورود
نهی بر بعض افراد آن نیست زیرا که تصریح صاحب مجمع البحرین بممدوحیت غبطه نه باعتبار جمیع افراد آنست
بطور حکم کلی بلکه بنابر ممدوحیت بعض افراد غبطه حکم بممدوحیت آن کرده و اغلبکه شاهد این بیان بر
متأمل خبیر و متفطن بصیر از عبائر سابقه واضح شده باشد زیرا که بنابر حدیث نبوی که طیبی و صاحب نهایه
نقل کرده اند غبطه مضر میباشد و مشتمل بر اثم است گو از حسد بمعنی اراده زوال نعمت اخف باشد حالانکه
بنابر عباراتیکه امام راغب نقل کرده غبطه در علم و امثال آن ممدوحست و همچنین از عبارات دیگر
که سابق منقول شده واضح است که تمنائی نعم دینیه که این همین غبطه است ممدوح و مندوبست پس
جمع در بین هر دو می توان کرد بگونه حمل ذم بر بعض افراد و مدح بر بعض اخر و لا تنافی و تناقض صریح لازم آید همچنین
ما هم جمع در بیان ممدوحیت غبطه که در مجمع البحرین و غیر آن مذکورست و ذم و نهی بر آن در حدیث عیون خواهیم نمود سوم
آنکه حکم جناب مخاطب باینکه عبارت مجمع البیان دالست بر ممدوحیت غبطه بدلالت التزامیه مشعر است از عدم تتبع بلکه عدم تامل
جناب اوست زیرا که عبارت مجمع البحرین در مقامیکه مقصود مصنفش بالذات تحقیق لفظ حسد است نزد مخاطب دالست
بالمطابقت بر ممدوحیت غبطه والواقع کذلک حالانکه عبارت مجمع البحرین در حقیقت عبارت علامه طبرسی است که آن در
این دلالت موجودست چنانچه آنفا منقول شد پس اصل این عبارت از علامه طبرسی است در مجمع البحرین منقول شده
حیرتست که مخاطب عبارت مجمع البحرین را بر مدح غبطه دال بالمطابقت میگوید و عبارت مجمع البیان را دال بالالتزام حالانکه
آن عبارت مجمع البحرین عبارت مجمع البیانست چنانچه در آن تصریح واقع شده پس در اصل دال بالمطابقه بر مدح غبطه عبارت
مجمع البیانست پس سر این تحقیق غامض که جناب مخاطب عبارت مجمع البحرین را دال بالمطابقه گفته و عبارت
مجمع البیان را دال بالالتزام هرگز بر حقیر منکشف نمیشود که چیست و اگر مراد مخاطب از عبارت که آن را دال بالالتزام
بر مدح غبطه گفته بعض عبارت دیگر است که اشاره بآن سابقا نموده پس در محصل الهم جناب مخاطب تصریح بمحمودیت
غبطه نقل کرده حیث قال و غبطه تمنی نعمت است بدون زوال این محمودست و حسد مذموم است انتهی گو اصل
عبارت در واقع هرگز بر محمودیت غبطه بالالتزام هم دلالت نداشته فضلا عن المطابقه زیرا که اصل عبارت اینست
واما الغبطة فهی ان یراد مثل النعمة التی فیها الغیر فان لم یرد زوالها عنه ولا یکره کونها له فهذا غیر مذموم والحسد
مذموم زیرا که این عبارت بر نفی مذمومیت غبطه دلالت دارد و آن اعم است از اینکه محمود باشد یا نباشد بلکه بنابر این
محتملست که مباح باشد که استوای طرفین و عدم مذمومیت از شان آنست و همچنین در عبارت دیگر هم بعد بیان

معنای حسد و غبطه گفته ولهذا صار الحسد منه موما و الغبطة غیر منه و منه و این هم تو بدلالت التزامیه

دلالت بر محمد وحیث غبطه ندارد و بالفرض اگر عبارتی از عبارات مجمع البیان دلالت التزامیه بر محمد وحیت

غبطه داشته باشد لیکن ترک کردن تعرض بعبارت صریحه که دال بالمطابقت ست و التعرض نمودن دلالت التزامیه

سائر تشنیعاتی راکه بحق آیه اللّٰه فی العالمین بجز ترک تعرض تقریر قریب بتمسک بتفسیر العیدد رحدیث حسد گفته

بر خود منطبق گردانیده اند و صدق آبد لقد ضل ضلالا مبینا را بر خود بزبان خود بوضوح رسانیده

است قوله خصوصا و قتی کہ الخ اقول مردود ست بچند وجه اول آنکه نفی حسن و قبح شرعی را شعار اہل

حق لسنیت نمودن چنانچه قولش نه شرعی بر آن دلالت اضح دارد کذب محض و افترای صرف است ہرگز اہلحق

باینمعنی قائل نیستند که حسن و قبح شرعی اشیا در شریعت ثابت نیست و محض عقلی ست و چیان قائل باین

میشدند که آن عین انکار شریعت و ابطال دین ست چه ہرگاه برای اشیا در شرع حسنی و قبحی ثابت نشد

پس معنایش اینست که حسن صلوة و زکوة و صیام و حج و صدق و احسان و بر و امتنان و امثال ذلک در

شرع ثابت نیست و ہمچنین سائر قبائح مثل زنا و شرب خمر و قتل النفس المحرمه و فساد و ایذاء خلق و غیر آن

قبحش در شرع غیر مبین ست و این اعتقاد مذہب عین الحاد و صریح ابطال دین و اتباع مسالک

شیاطین ست الحاصل غرض اہلحق آنست که حسن و قبح اشیا ہم عقلی ست و ہم شرعی و نفی حسن و قبح

شرعی کسی از ایشان نکرده مگر آنکه در زعم و فہم مخاطب و شرکای او چنان جا گرفته باشد که قول بحسن و

قبح عقلی مستلزم نفی حسن و قبح شرعیت دوم آنکه ذکر اہل اعتزال درینجا عبث محض ست مگر آنکه

مشارکت ایشان را باہلحق درین اعتقاد موجب توجه طعن باہل حق فہمیده باشد پس ہمیدانم که مشارکت

ایشان ذکر اصحاب ملل باطله با حضرات اہلسنت در اعتقادات دیگر مثل حقیت خلافت ثلثه و غیر آن را با تنقیص و ہمچنین اعتقادات اخفرا

نمیگردد علاوه برین توحش حضرات اشاعره از غایت ادراک و شعور حضرات بر تقول بنفی حسن و قبح عقلی که مفضی بجا مفاسد

جلیه و قبائح صریحه ست که بنابر آن سد باب شرائع و انقطاع ذرائع و عدم لزوم تصدیق انبیا و ایمان بمعجزات

و عدم وجوب نظر و تدبر در آیات خالق کائنات و امثال آن لازم میاید جسارت کرده باشند لیکن

معاصرین قوم بر سخافت و شناعت این قول متنبه شده مدعی آنند که ایشان که از جمله حنفیاند و ایشان

ماتریدیه باشند قائل بحسن و قبح عقلی ہستند چنانچه شاه سلامت اللّٰه در جواب عبرشاهی بجناب مغفرت مآب

قدس اللّٰه سره میفرمایند و حکم بانیکه محذور عقلی را باوجود عدم اعتقاد اشاعره بحسن و قبح عقلی محذور نمیتوان

انگاشت گل سر سبد افادات است اما اولا پس کلام درینجا در ان حسن و قبح عقلی است که کافهٔ عقلا بان
اعتقاد دارند و از قبیل حسن علم و قبح جهل یا حسن موافقت سلطان ظالم و قبح مخالفت آن میشمارند
و در عقلی بودن حسن و قبح بمعنی مزبور احدی را با دیگری نزاعی و خلافی نیست در قبح قطع ذکر و خصیتین
چون موجب نقصان بنیان انسان و منافی غرض دنیویست و قبیح بودنش بمعنی مذکور ارتیابی نمیتوان
کرد پس تعرض عدم اعتقاد اشاعره درینمقام دلیل عدم تدبر مخاطب درینمقام است و اما ثانیا پس ما که حسن
و قبح درینمقام بان معنی است که محل خلاف اشاعره و ماتریدیه و معتزله و امامیه و کرامیه و براهمه است
پس میگوییم اگرچه اشاعره اعتقاد بحسن و قبح عقلی ندارند لیکن ماتریدیان که ما حنفیان از انیم چون معتقدان
بوده اند باز ذکر عدم اعتقاد اشاعره بجای خود نیست الخ نمیدانم که عالیجناب مخاطب بخبر یر که ذلک را بحسن
و قبح عقلی قبیح شنیع سپرده اند از حنفیت دست بر میدارد و حضرات حنفیه را یکجا باهل باطل و قائلین خرافات
لاطائل می گنجانند یا تهمت و الا تهمت نیز بکذب شما بصاحب کیست که حنفیان را قائل بحسن و قبح عقلی گفته اند
میگمارد و باز در میدان تفضیح و تقبیح جناب شان میگذارد سوم آنکه از قول بحسن و قبح عقلی اشیا
هرگز لازم نمی آید که نهی از امر محمود وارد نگردد زیرا که چنانچه عقل حسن و قبح بعض اشیا ادراک میکند همچنان
حکم میکند که جایز است که بعض اشیای محموده بنظر بعض عوارض ممنوع شود پس بنا برین اگر غبطه باوصف
حکم عقل بحسن آن بجهت بعض عوارض درینمقام ممنوع باشد شناعتی لازم نه آید و نیز غرض قائلین
بحسن و قبح عقلی اینست که بعض امور چنانست که عقل قطع نظر از ورود حکم شرع بقبح یا حسن ان میکند مثل
کذب ضار و صدق نافع نه آنکه حسن و قبح جمیع اشیا از عقل معلوم میشود و عقل در حکم همه اشیا مستقل
است قوله پس از شان کسی الخ اقول غبطه حضرات آل عبا علیهم التحیة و الثنا ترک اولی بود لهذا
بجهت آن بر حضرت آدم عتاب واقع شد و وجه عتاب بران اظهار مزید فضیلت و کرامت و شرف و تفوق
انحضرات بوده تا که همگنان بدانند که شرف و جلالت انحضرات باین مرتبه است که حضرت آدم هم بمرتبهٔ ایشان نمیتواند
رسید و معاتبات انبیا علیهم السلام در حقیقت برای تنبیه اغیار است نه برای استخفاف انحضرات
عالیمقدار چنانچه جمعی از علمای اهل سنت هم باینمعنی تصریح کرده اند شیخ عبد الله در کتاب عصمة الانبیا
گفته و ذکر فی الرسالة المکیة قال الجنید و النوری و غیرهما ان ما جری علی الانبیاء انما جری
علی ظواهرهم و اسرارهم مستوفاة بمشاهدة الحق و استدلوا علی ذلک بقوله فنسی و لم نجد له عزما

عزما فانما لا تتم الاعمال حتی ينقدمها العقود والنيات فما لا عقد فيه ولا نية فليس بفعل
وقد نفى الله عن ادم النية والقصد بقوله تعالى فنسي ولم نجد له عزما قالوا ومحاسبات الحق لهم عليها
انما هي بحسب علمه للاغيار ليعلموا عند اتيانهم المعاصي مواضع الاستغفار قوله بدين ذلت وخواری الخ
اقول نسبت ذلت وخواری بمقبول جناب باری بنهایت جسارت وبی اندامیست زیراکه اخراج حضرت
آدم ع از جنت ونزع لباس نه بر سبیل عقاب واستخفاف بآنحضرت بوده العیاذ بالله من ذلک وجا بکه
لفظ عقاب واقع شده محمول بر مبالغه ومجازیت نه واقعیت وحقیقت زیراکه صدور عقاب حقیقی بر انبیا
علیهم السلام غیر جائز است ومجرد اخراج از جنت ونزع لباس دلیل آن نیست که عقاب بر آنحضرت واقع
شد زیراکه عقوبت عبارت است از ضرر والمی که واقع شود
بر سبیل استخفاف واهانت واخراج از جنت ونزع لباس از قبیل سلب لذات ومنافع بوده آنرا
عقاب حقیقی نتوان گفت باآنکه اگر این اخراج ونزع از آن قبیل میبود که احتمال عقاب درغیران میداشت
باز هم بجهت دلالت دلائل بر حفظ انبیا علیهم السلام از استحقاق عقاب آنرا بر عقاب محمول نمیداشتیم
چه جا که این امور احتمال عقاب هم ندارد جناب سید مرتضی جزاه الله عنا وعن سائر اهل الاسلام
خیر الجزاء وخصه بجزیل اللطف والنعماء در تبیین این مرام داد تحقیق داده کلامی بس متین گفته جواهر
زواهر بمنقب بیان سفته لهذا نقل کلام جناب او برای تنشیط خواطر اهل اسلام واحراق قلوب
طاعنین انبیا علیهم السلام مناسب افتاد قال رحمه الله تعالى في تنزيه الانبياء فان قيل فاذا لم يقع
من ادم عليه السلام على قولكم معصية فلم اخرج من الجنة على سبيل العقوبة وسلب لباسه على هذا
الوجه ولولا ان الاخراج من الجنة وسلب اللباس على سبيل الجزاء على الذنب ما قال تعالى فوسوس لهما
الشيطان ليبدي لهما ما ووري عنهما من سوآتهما وقال تعالى في موضع اخر فاخرجهما مما كانا فيه قلنا انفس
الاخراج من الجنة لا يكون عقابا لان سلب اللذات والمنافع ليس بعقوبة وانما العقوبة هي الضرر
والالم الواقعان على سبيل الاستخفاف والاهانة وكذلك نزع اللباس وابداء السوءة ولو كانت هذه الامور مما
يجوز ان يكون عقابا ويجوز ان يكون غيره لصرفناها عن باب العقاب الى غيره بدلالة ان الانبياء عليهم السلام لا يجوز ان يستحقوا العقاب ولا نقطع
ذلك فيما يجوز ان يكون واقعا على سبيل العقوبة فهو اولى فيما لا يجوز ان يكون كذلك فان قيل فما وجه ذلك ان لم يكن عقوبة قلنا لا يمتنع ان يكون الله تعالى
علم ان المصلحة تقتضي تبقية ادم في الجنة وتكليفه فيها متى لم يتناول من الشجرة فمتى تناول منها تغيرت الحال في المصلحة وصار

اخراجه عنها وتكليفه في دار غيرها هو المصلحة وكذلك القول في سلب اللباس حتى يكون بعد التناول
من الشجرة هو المصلحة كما كانت المصلحة في تبقيته قبل ذلك وانما وصف ابليس بانه مخرج لهما من
الجنة من حيث وسوس اليهما وزين عندهما الفعل الذي يكون عنده الاخراج من الجنة وان لم يكن على
سبيل الجزاء عليه لكنه يتعلق به تعلق الشرط في المصلحة وكذلك وصفه له بانه سبب لسوآتهما من حيث
اغواهما اقدما على ما سبق وعلى الله تعالى ان ابليس نزع معه عنهما ولا بد من ذهاب معصية ادم عليه السلام
صغيرة لا يستحق بها العقاب مثل هذا التاويل ويكفي في بطلانه ان يعاقب الله تعالى نبيه بالاخراج من الجنة وغيره من العقاب والعقاب لا بد ان يكون مقرونا
بالاستخفاف والاهانة وكيف يكون من تعبدنا الله فيه بنهاية التعظيم والتبجيل مستحقا منها ومنه تعالى الاستخفاف والاهانة واي نفس
تسكن الى مستخف بقدر من انجم سكت وما يجيء مثل ذلك على الانبياء عليهم السلام الا من لا يعرف حقوقهم ولا يعلم
ما يقتضيه منازلهم والحمد لله على التوفيق انتهى واگر با این بلاغت توان جناب علم الهدى مقبول مخاطب مخدوم الفحول ناقد
ناچار سر از قطع زبان قيل وقال واستيصال شبهات ركيكه اهل ضلال بتصديق تحقيق جناب علم الهدى از زبان اكابر محققين
قوم نقل كنيم وبر بعض افادات ايشان كه در كتب عقايد واسفار دينيه مضبوط كرده اند نشان دهيم عبد الوهاب
شعراني كه مستند مخاطب علامه ورانی است در يواقيت وجواهر ميفرمايد اعلم ان ادم عليه الصلوة والسلام هو
اول فاتح الباب لتوهم من يقع على يديه ما وقع من اكل الشجرة بعد النهي عنها فكانت معصيته صورية
ليعرف بنيه كيف يفعلون اذا وقعوا في النهي لانه عليه السلام هو فاتح المعصية ولو لم يقع ذلك
على يديه لوقع على يد غيره وقد قال الشيخ محيي الدين في الباب التاسع والثلثين من الفتوحات كانت معصية
ادم عليه السلام من عين منة الله لان الانبياء عليهم السلام وانصلوتهم لا ينقلون قط من حال الا الى اعلى
منها فان الله اجتباهم واصطفاهم بسابق العناية فلا يمكن الحق تعالى في تعاقبهم ابدا قال ومن هنا
يعلم ان هبوط ادم وحوا الى الارض لم يكن عقوبة لهما وانما كان عقوبة لابليس وحده فان ادم عليه السلام
اهبط بصدق الوعد السابق بان يكون خليفة في الارض من بعد ما تاب الله عليه واجتباه بعد
ما تلقى الكلمات مقرونا بالاعتراف فكان اعترافه عليه السلام في مقابلة قول ابليس انا خير منه فعرفنا
الحق تعالى مقام الاعتراف عند الله تعالى وما فيه من السعادة لنتخذ ذلك طريقا اذا خالفنا امر ربنا
فكان ما وقع من ادم كالتعليم لبنيه اذا وقعوا في مخالفة كيف خلاصهم وتعليمهم منها كما امرنا اما ابليس
ثم عرفنا الحق تعالى بدعواه الخيرية ان كل من اتبعه من هذه الدعوة طرد عن حضرة الله تعالى ولعن رجيم

لنعد دان نقول نحن خیر من فلان فلذلک کان هبوط ابلیس الی الارض عقوبة له دون آدم فما اهبط
ابلیس الی الارض الا لاکتساب الاوزار بخلاف آدم فانه اهبط للخلافة فی الارض ولکن الله تعالی جعل جمیع حسناته
فی صحائفه ولیس علیه من اوزارهم شیء انتهی ازین بیان بکمال وضوح وظهور ثابت گردید که معصیت حضرت
آدم علیه السلام محض معصیت صوریه بوده نه معصیت واقعیه وهبوط آنحضرت از جنت بسوی زمین عقوبت
وذلت وخواری نبوده چنانچه مخاطب اندیشیده بلکه برای حصول درجه رفیعه خلافت ومرتبه عظمی امامت وترقی
مدارج دین وعروج بر معارج فضل مبین این هبوط واقع شده ونیز محققین ایشان
میگویند که سیاه شدن جسد حضرت آدم بعد اکل شجره که در احادیث مروی گردیده دلیل
آن نیست که معصیت در آنحضرت نقصانی پیدا کرد بلکه این سیاهی دلیل شرف وسیادت
آنحضرت است چنانچه عبارت یواقیت شعرانی متضمن این معنی سابقا منقول شده وباز
نقل کرده میشود شعرانی در یواقیت گفته فان قلت قد ورد ان آدم علیه السلام لما اکل من
الشجرة اسود جسده وقد یتبادر الی الاذهان ان ذلک یؤذن بان آدم عاد اثرت فیه المعصیة
نقصانا فالجواب لیس اسوداد بدنه علامة علی نقصه بل هو علامة علی حصول سیادته کما ذکره الشیخ فی الباب
الثانی والسبعین فی الکلام علی حدیث نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من
اللبن فسودته خطایا بنی آدم قال وکذلک اسوداد جسد آدم علیه السلام
لما اکل من الشجرة یدل علی سیادته لان ذلک اورثه الاجتباء والاصطفاء
ولولا اکله من الشجرة ما ظهرت سیادته وکذلک الحجر الاسود لما خرج من الجنة
وهو ابیض فلا بد من اثر یظهر علیه یعرف به سیادته فی دار الدنیا اذا
رجع الی الجنة یتمیز به عن اقرانه ویظهر به علیه خلعة التقریب الالهی
فی جعله یمین الله فی الارض ولم یکن من الالوان ما یدل علی
السیادة الا اللون الاسود فکساه الله تعالی لون السواد اعلاما لنا بانه ساد
سید بخروجه من الجنة الی الدنیا قلت ولعل من هذا القبیل جعل ستر
الکعبة اسود وکذلک فی خلفاء بنی العباس وغیرهم ولعل ذلک هو سبب
لبسه العمامة السوداء یوم فتح مکة اظهارا للسیادة علی الخلق من

باب التحدث بالنعمة پس حیرانم که هرگاه محققین اهلسنت اخراج حضرت آدم را
از جنت بلکه سیاه شدن جسم آنجناب را بعد اکل شجره بر ترقی مدارج آنجناب حمل کنند و دلیل شرف و سیادت آنحضرت دانند
چسان مخاطب کمر را بر توهین و تهجین حضرت آدم چست بسته نسبت ذلت و خواری بآنحضرت علانیه مینماید و
به اصوات و اخراج آنحضرت را از جنت بر محمل استخفاف و استهانت حمل مینماید و مخفی نماند که اولیای مخاطب را نمیرسد
که حمل اخراج حضرت آدم از جنت و نزع لباس آنحضرت را بر ذلت و خواری بر محض الزام حمل
نمایند زیرا که اخراج حضرت آدم از جنت و نزع لباس آنجناب بنص قرآن ثابت است و اهلسنت هم بدان
تصدیق آرند پس مخاطب که این معنی را محمول بر ذلت و خواری میکند ضرور تصدیق بآن هم داشته باشد:

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

رابعاً آنکه از تتبع کتب و روایات قدمای امامیه که شیخ صدوق از خرمنهای شان خوشه چین
است و استقرار تصانیف او و مطالعه نور الثقلین چنان بوضوح می انجامد که چون آدم
و حوا علیهما السلام مراتب فخیمه حضرات ائمه بر ساق عرش دیدند و ندای الهی در رسید که از اراده
زوال این مدارج عظیمه و آرزوی آن برای نفوس خویش بر حذر باید بود و گرنه در نهی و عصیان من
مبتلا خواهند شد و از ظالمان و ستمگاران محسوب خواهند گشت پرسیدند که خدایا ظالمان
کیستند حکم شد که ظالمان آن قوم اند که دعوی منزلت ائمه هدی بغیر حق نمایند عرض کردند
که خدایا چنانکه منزلت این زمره مقدس در بهشت بما نمودی امیدواریم که
عقوبت ظالمان در دوزخ به بینیم پس دوزخ بحکم الهی الوف عذابها
و صنوف عقابها بر ایشان ظاهر نمود و تمامی حالات ظالمین و
غاصبین را بر ایشان عیان کرد و حق تعالی فرمود که ظالمین و مدعیین
مناصب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در درک اسفل اند کلما ارادوا
ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و کلما نضجت جلودهم بدلنا
سواها لیذوقوا العذاب الهون ای آدم و حوا بعد این همه معرفت و
ارتفاع حجب اگر نه آرزوی زوال نعمت از ائمه خواهید کرد از جوار خود دور
خواهم افگند و بکمال رسوائی و مذلت بحال شما خواهد رسید با این همه که شنیدے

هردو بزرگ بر مناصب این بزرگواران حسد بردند وآخر مخذول ومنکوب گردیدند واز احوال این برگزیدگان بدیهیات ست که آن ظالمین که دخول آدم وحوا بعد اقدام حسد درمیانه شان ومحشور شدن بمعیت آنها بحکم آفریدگار جهان است عنی ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد وتمتینا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا ن بذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین ضرور بود کسانی بوده اند که حسد بمعنی مطلوب ازانها صدور یافته نه کسانیکه فقط بر تمنی قناعت کردند پس این قسم احادیث هم ثبوت آنچه گفتم وبرای الزام این قوم وابطال تقریرات وهفوات جالیس بود ولوم حرفی ازان بر زبان قلم آوردم بعض قطعی خواهد بود فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل انچه

درین وجه رابع افاده فرموده منقوض ست بچند وجه اول آنکه ازین کلام در کمال ظهور پیدا ودر نهایت وضوح هویدا است که آنچه درین عبارت بزیادت ادخال بعض الفاظ از پیش خود ذکر کرده در چند تا از احادیث اهل حق وارد گردیده حالانکه اصل این مضمون جز در یک حدیث که ازا ابن بابویه در معانی الاخبار روایت کرده وخلاصه اش را کابلی ودهلوی ذکر کرده اند در حدیثی بنظر نرسیده پس جناب مخاطب باورد همین مضمون در روایات متعدده ثابت فرمایند ویا اعتراف به بطلان ادعای خود نمایند دوم آنکه آنچه گفته از تتبع کتب وروایات قدماء امامیه الخ اگر مراد ازین قدما همان روایت اند که شیخ صدوق ازایشان در معانی الاخبار روایت اینحدیث کرده پس روایت شان همان روایت شیخ ابن بابویه است واگر غرض آنست که سوای آن کسان که شیخ صدوق باسناد شان اینحدیث در معانی الاخبار آورده دیگر قدمای اهل حق در کتب خویش این روایت ایراد کرده اند پس این معنی محتاج ست باثبات وتصحیح نقل سوم آنکه ازین حدیث که شیخ صدوق در معانی الاخبار روایت کرده ودر نور الثقلین هم ازان نقل کرده هرگز ثابت نمیشود که العیاذ بالله حضرت آدم علیه السلام داخل آن ظالمین گردید که حقتعالی تفسیر آن بحد عین مناصب آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وعذاب ووبال آنها را بملاحظه حضرت آدم در آورده واگر از مجرد تفسیر ظالمین

بنوعی خاص وبیان ذم وعیب ظالمین استدلال کرده شود باینطور که چون دخول حضرت آدم در ظالمین
ثابت شده پس همین صفات ظالمین برای آنحضرت ثابت گردد لازم آید که حضرات اهلسنت هم
قائل شوند باینکه العیاذ بالله جمیع معائب ومثالب ظالمین که در قرآن وحدیث ثابت شده برای
حضرت آدم ع ثابت ست زیراکه بودن آنحضرت از ظالمین از قرآن ثابت ست شیخ عبدالله
در عصمة الانبیا گفته ولا دلیل لهم ایضا فی قوله تعالی انی لا یخاف لدیّ المرسلون الا من ظلم
بان یکون الظالم المستثنی ایضا من جملتهم علی ما هو اصل الاستثناء والظالم ملعون
فی کلام صاحب الشرع الا لعنة الله علی الظالمین ولا یلعن فی الشرع الا الکافر
لان الظالم لیس فی جمیع المواضع محمولا علی الکافر الخ قوله واز جلای بدیهیات
ست الخ اقول اولا اگر مراد از ظالمین درین قول همان ظالمان اند که حقتعالی بیان حال شان فرموده
پس لا نسلم که حضرت آدم علیه السلام داخل اینها باشد زیراکه بنابرین مراد از حسد در قول حق تعالی وایاکما
ان تنظرا الیهم بعین الحسد حسد مذموم و اراده زوال نعمت اینها خواهد بود وچون وقوع چنین حسد از حضرت آدم ع
ثابت نباشد درین ظالمین داخل نباشد واگر مراد ازین ظالمین اینها نیستند پس خود جای اعتراض
نیست بالجمله از اجلای بدیهیات ست که دخول حضرت آدم ع درین ظالمین وقتی ثابت خواهد شد
که العیاذ بالله آنحضرت ادعای منزلت این بزرگان بغیر حق بفرماید وچون اینمعنی هرگز ثابت نشده
ونخواهد شد ادعای دخول آنحضرت درینها که از مخاطب سرزده نمی توانم گفت که دلیل بر چه چیز ست
مگر اینکه میگویم که دلیل نهایت حسن اسلام وکمال تعظیم انبیا علیهم السلام ست واگر بگوید که ثبوت ادعای حضرت
آدم علیه السلام منازل آنحضرات از حسد ثابت میشود پس اولا این در صر محیت که اثبات حسد یا ادعای دخول
میکند و اثبات حسد مینماید وثانیا اینکه از حسد که معنی آن اراده زوال نعمت ودخواهش آن برای
خود ست بمحض اراده زوال نعمت ادعای اینمرتبه لازم نمی آید اما علی الثانی
فظاهر واما علی الاول پس باینوجه که امید حصول امر آخر ست وادعای حصول آن
امر آخر وبینهما بون بعید ومخفی نماند که اینحدیث معانی الاخبار که مخاطب محصل آن
در عبارت خود ذکر کرده وبمصنفات شیخ صدوق ونور الثقلین حواله کرده همان حدیث ست
که خواجه کابلی پاره از ان بعد حدیث عیون نقل کرده بود وجمله تمنی منزلتهم را

دران آورده وخباب آیة الله فی العالمین ازان استدلال بر حمل حسد بر غبطه نموده دخول حضرت آدم را درین قسم ظالمین که حقتعالی بیان حال شان در جواب سوال حضرت آدم علیه السلام نموده و درجات ایشان را در درکات جهنم بملاحظه در آورده از غرابت ثابت ساختن موجب توجه اشکالات عظیم بر اهلسنت هم بوده کما لا یخفی لهذا کابلی از تفوه بان دم در کشیده تعرض بان خلاف معلومات دیده والاحسان این طعن عظیم والزام فخیم را که بمراتب بالاتر از ثبوت حسد حضرت آدم است ذکر نمیکرد و استخراج و استنباط آن نموده بر خود مثل بالبید لیکن چون و من ان بمرتبه قصوی در یافته باوصف انکه بر بسیاری از اعتراضات رکیکه جسارت می نماید ترک تعرض بان انسب انگاشته حرفی ازان بر زبان نیاورده ولطیف تر آنست که کو مخاطب بهوس استدلال بر حمل حسد بر حسد مذموم ازین حدیث در سر کند و آنرا از اجلای بدیهیات در مقصود خویش انگارد لیکن تتمه این حدیث مثل صدر آن بغایت وضوح تایید حمل حسد بر غبطه میکند و واضح میسازد که از حضرت آدم محض تمنی منازل این حضرات واقع شده زیرا که در آخر اینحدیث مذکور است فلما اراد الله عز و جل ان یتوب علیهما جاءهما جبرئیل علیه السلام فقال لهما انکما ظلمتما انفسکما بتمنی منزلة من فضل علیکما الخ پر ظاهر است که اگر از حضرت آدم تمنی سلب منازل انحضرات واقع میشد جبرئیل علیه السلام درینمقام که مقام بیان بود ذکر آن مینمود و چون بر محض ذکر صدور تمنی منزلت حضرات معصومین علیهم السلام ازان حضرت اکتفا کرده واضح شد که سلب آن از ایشان واقع نشده پس ازینقسم تقریرات او بر بوت آنچه گفتیم و دفع الزام مذموم وابطال تقریرات مخدوش ناصبی مورد لوم که حرفی ازان بر زبان قلم آورده بنص قطعی خواهد بود فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

شکر دیگر آنکه دران اوان که حضرت آدم و حوا در پی حسد و دشمنی عترت سید انبیا نعوذ بالله افتادند نه از وجود شهادی انحضرات عینی و اثری بود و نه از آلات و طرق جنگ و جدال و قتل و قتال اطلاعی و خبری ورنه این هر دو بزرگ بر اصول موضوعه شیعه که تا کی ذکران بمیان آید از شیخین و ذی النورین که بدون استعمال سیوف و نصال حق شیر خدا را بزعم طایفه پامال کردند پا فراتری نهادند معهذا اسامی متبرکه ائمه از نور ایزدی بر ساق عرش

بلکتوب بود تا هرچند آدم علیه السلام دست و پا زوند لیکن دستش بران نرسد لیس گفتن آنکه آدمی تا بمقتضای حسد کار نمیکند آنقدر سخن سخوخرافتے بیش نیست **اقول مستعینا بلطف الرّبّ الجلیل** معلوم نیست که شکر اول چه بوده که این شکر را تالی آن قرار داده و آنرا شکر دیگر نامیده ظاهرا بر نسبت شرک بحضرت آدم که علمای او کرده اند بآب شکر فرض کرده باشد و شکر دیگر اینجا بجا آورده کمال عجب است که مهملات و مزخرفات بلکه کفریات بر زبان میرانند و بران شکر و سپاس بجا میآرد و حرفهای هرزه که به نسبت حضرت آدم بر زبان آورده موجب کمال تحیر گردیده که آیا دست از اعتقاد نبوت آن حضرت برداشته که الفاظ استهزا و سخریه در حق جنابش بر زبان مے آرد و یا با وصف اعتقاد بر نبوت توهین و تهجین شان آنحضرت جائز مے انگارد و سابقا در کتب انحضرات میدیدیم و زبانی اینها میشنیدیم که اهلسنت ادعای تصدیق رسل دارند و تعظیم ایشان را واجب می انگارند لیکن از افادات مخاطب مثل جمعی از اسلاف او چنان کل کرد که اینهم همه مثل و علاوه اتباع اهلبیت علیهم السلام طرفی از واقعیت ندارد بالجمله نسبت دست و پا زدن بحضرت آدم ع هرگز در روایتی از روایات اهل حق وارد نگشته پس تفوه باین سبیلے از الزام ندارد جزء آنکه محمول بر تحقیق و تصدیق کرده آید و در ینجا هم مثل ما سبق که مخاطب بمقصود جناب آیة الله فی العالمین پے نبرده زبان گوهرفشان را بتهجین کشوده حالانکه غرض جناب آیة الله فی العالمین ازین قول که ایضا حسد بجز اینکه بمقتضای بشریت عارض شود ما دامیکه الخ ابطال طلاقت لسانی و چرب زبانی جناب شاه عبد العزیز است که در تحفه بعد نقل هر دو حدیث محرف مصحف افاده فرموده اند که حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم ع چه قدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله که کبیره ایست از عمده کبائر و این همه را نسبت بحضرت آدم ع میکنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریای الهی پس در مذهب اینها در آدم و ابلیس فرقی نیست الخ ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد الی آخر الهذیان

چه ازین عبارت ظاهرست که جناب شاه صاحب مطلق حسد را از مذمومات و قبائح مجمع علیها و در بارهٔ جناب از عمدهٔ کبائر قرار
داده اند و این حسد را مثل حسد شیطان که با حضرت آدم بعمل آورده و بمقتضای آن کاربند شده پنداشته اند پس جناب
آیة الله فی العالمین باین عبارت موجزه ابطال این خرافات طویله فرموده اند تقریرش بر سبیل اجمال آنکه حسد مطلقا
از مذمومات و قبائح نیست بلکه آنچه بمقتضای بشری عارض میشود و آدمی بمقتضای آن کاربند نمیشود یعنی سعی در ازالهٔ نعمت
محسود نمیکند و فعلی و قولی که ناجائز باشد از و صادر نمیگردد هرگز بران مواخذه نمیشود و نه آن از قبائح است زیرا که از خطرات
نفس است و چنین خطرات را مواخذه نمیفرمایند چنانچه سید علیخان مدنی در شرح صحیفه در شرح دعای استعاذه از مکاره
و ذمائم اخلاق میفرماید قال بعضهم ان الحسد مما یتقاضاه الطبع و تهواه النفس الامارة بالسوء لکن انما یواخذ
المرء علیه اذا غلبه فعمل بمقتضاه و الی ذلک اشار علیه السلام بقوله و غلبة الحسد فاجهد ان لا تظهره بلسانک
و جوارحک و اعمالک الاختیاریة لتنجو من الاثم و ایضا جاهد نفسک و اکره لها حبها زوال النعمة الله
عز و جل من عباده فاذا ترتبت هذه الکراهیة الناشئة من باعث الدین بحب زوال النعمة التی اقتضاه
الطبع اندفع عنک الاثم اذ لم تواخذ بما جبلت علیه طبعا انما تواخذ بما فعلته کسبا و علامة هذه الکراهة
ان تکون بحیث لو قدرت علی منعه فی ادامة نعمته او زیادتها لم تقعد عنها مع کراهتک لها فاذا کنت
علی هذا لم یکن علیک حرج مما یتقاضاه طبعک و تهواه نفسک الامارة و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته
اعلم ان النفرة القائمة بقلب الحاسد من المحسود امر غیر داخل فی وسعه فکیف یعاقب علیه انما الذی فی وسعه
امران احدهما کونه راضیا بتلک النفرة و المدح فیه و القصد الی ازالة النعمة عنه
و جر اسباب المحنة الیه فهذا هو الداخل تحت التکلیف و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد ذکر معنی حسد گفته
و حسد مذموم اذا عمل بمقتضی ذلک من تصمیم او قول او فعل و ینبغی لمن خطر له ذلک ان یکرهه کما یکره
ما وضع فی طبعه من المنهیات و در کنز العمال مذکورست کل بنی آدم حسود و بعض الناس فی
الحسد افضل من بعض و لا یضر حاسدا حسده ما لم یتکلم باللسان و یعمل بالید ابو نعیم عن انس پس هرگاه این معنی
ثابت شد پس اگر حضرت آدم ع بفرض غیر واقع چنین حسد که از قبیل خطرات است صادر شده باشد دلیل آن از مذمومات و قبائح
مجمع علیها و از عمدهٔ کبائر و مثیل آن بحسد شیطان باشد که آثار بد تر از فعل شیطان گفتن راست نمی آید این است توضیح
مراد آنجناب بفهم قاصر رسیده که محل اعتراض بر مخاطب کلام این است زیرا که مخاطب نفی امکان تاثیر عداوت حضرت آدم در بارهٔ
حضرات ائمه علیهم السلام کرده و آن مسلم است و جناب آیة الله فی العالمین فرموده که حضرت آدم بمقتضای حسد کاربند نشده

پس محصل اینکلام نفی فعلیت عداوت باشد و نیز ظاهر است که نفی امکان با نفی فعلیت منافاتی ندارد و اینجا که حضرت صوفی صافی در معرکه
جواب اینکلام ترانه دیگر سرائیده‌اند و بزعم خویش حرف نغزی برآورده چنانچه میگویند سلمنا که حسد یا که بمقتضای بشریت عارض شود
ما دامیکه آدمی بمقتضای آن کار نکند گنهگار نمیشود و ذکر آن بمنطوق صریح فنظر الیهم بعین الحسد و تمنی منزلتهم فسلطه علیه الشیطان الخ
فنظر الیهم بعین الحسد فخذله لا لذلک کار کرد آدم و حوا بمقتضای حسد مقام انکار نیست چه مقتضای حسد درینمقام بمعین استدعای
آدم منزلت ائمه کرام برای خود است و اینمعنی بصحو احد تبین نگردیده پس غیر ثابت و متحقق و ازاله منزلت از ائمه و اعطاء آن با آدم چون
باختیار حقتعالی بود نه آدم این ازاله و اعطا مقتضای حسد نمیتواند شد پس حسب اعتراف طرفثانی بمقتضای اجاد که از ائمه
عترت با نور گشته لازم آمد که آدم و حوا گنهگار گردیده‌اند و بمقتضای حسد کار کرده ذلت و خواری کشیده‌اند فاعتبروا یا اولی الالباب
ان هذا الشیء عجاب انتهی ما افاد اینکلام حضرت صوفی مخدوش است بچند وجه اول آنکه باوصف اینهمه دعاوی انانیت و لا غیری کمال
تبحر در فهم حقائق و دقائق و ذهن فلک رسا که شب و روز صرف در مطالعه مباحث غامضه و مطالب دقیقه بسر میبرند بمفاد مود اکلام
وارد سید مقام نهایت استعجاب و استغراب اولی الالباب است زیرا که مراد آنجناب از مقتضای حسد نیست اگر فعلی یا قولی ناجایز صادر
گردد چنانچه در توضیح کلام بلاغت نظام جنابش بیان کردم پس صرف استدعای منزلت را مقتضای حسد قرار دادن
ماجرای شگرفست دوم آنچه فرموده‌اند و ازاله منزلت از ائمه الخ عبث محض است الکلام کسی ازاله را مقتضای حسد
قرار داده که این افاده در دفع آن میفرمایند سوم آنچه فرموده پس حسب اعتراف طرفثانی الخ پس درستی که بنابر
افاده خود شاهصاحب از حضرت آدم علیه السلام نه حسد واقع شده نه مقتضای حسد یعنی ارتکاب عداوت یا القاع فعلی یا
فعلی غیر مشروع پس بحمد الله بمقتضای کفی الله المؤمنین القتال بافاده شاهصاحب باکمال باوصف
نهایت سعی و کوشش شان در مکابره و جدال ثابت شد که آنحضرت آدم علیه السلام حسد مذموم واقع نشده و محض
تمنای منزلت ائمه کرام علیهم السلام از آنجناب صادر شده نه آنکه حضرت آدم علیه السلام معاذ الله طالب
ازاله منازل رفیعه از نیجفرات گردیده پس حسب اعتراف طرفثانی لازم آمد که آدم و حوا چون معصیت کرده بودند
گنهگار نگردیدند و نه بمقتضای حسد کاری کرده ذلت و خواری کشیدند فاعتبروا یا
اولی الالباب ان هذا لشیء عجاب حیث اقر المبطل بالصواب والله ولی التوفیق و کل باب

تم المجلد الثانی من المنهج الثامن من کتاب استقصاء الافحام و سیتلوه
المجلد الثالث ان شاء الله تعالی

...نامہ از مجلسی علیہ الرحمہ	
مع طریقۃ التقویم سال	۲/
شگوفہ ماتم بیاض نوحہ از کلام	
میر نفیس سلمہ وغیرہ	۴/
بیاض نوحہ خور کاغذ زرد جبکے	۸/
صفحہ ۲۳۲ ہیں بقلم جلی	عہ/
مجالس علویہ جلد اول	عہ/ ۴/
ایضاً جلد دوم	عاَر
سراج غم ختم بر سہ جلد	سے/
مجالس الشیعہ	عہ/
ذائقہ ماتم	عہ/ ۱۲/
غم حسین نظم و نثر	۸/
نہر المصائب	سے/
بحر ماتم دفتر غم میر نفیس صاحب	عہ/
جلد پنجم میر انیس صاحب مرثیہ	۱۲/
براہین غم ثلثہ جلد	سے/
گنج شہیدان	عہ/
جامع عباسی اردو	عہ/ ۴/
قرآن ڈہولنا	۵/
تحفۃ المومنین	۳/
جنگ خیبر	۴/
جنگ صفین	۱۲/
تحفۃ الاخیار	۱۰/

ذو الفقار حیدر جلد سوم	عہ/ ۴/
مثنوی مظہر العجائب	۵/
مثنوی رہنما	۵/
مرآۃ الامامۃ	۱۱/
مفتاح اللسان	۴/
رمی الجمرات رد آیات بینات	
جلد اول اردو	عہ/ ۴/
اصول کافی مطبوعہ لکھنؤ	ملے/
تذکرۃ المعصومین در احوال	
چہاردہ معصومین اردو	۱۴/
سراج الدارین در میلاد	
صاحب العصر علیہ السلام اردو	۵/
نور ایمان	۹/
کحل الناظرین	۸/
معارج الفضائل	۱۲/
شرح اربعین عربی	۱۲/
شمس الضحیٰ	۱۰/
تنبیہ الامامیہ	۳/
تحقیق المرام	۴/
ثابت نامہ	۱۲/
بنیان الایمان	عہ/ ۴/
بنیاد اعتقاد	۱/
ترجمۃ الصلوٰۃ	۱/

اسباغ النائل تحقیق المسائل	
جلد اول جو زیر طبع ہے	عہ/
گلستان جلی قلم محررہ منشی شمس الدین صاحب	۱۱/
بوستان جلی قلم محررہ منشی شمس الدین صاحب	۱۳/
گلستان مع فرہنگ	۹/
گلستان نظامی	۴/
سکندر نامہ بحری محررہ منشی	
شمس الدین صاحب اعجاز رقم	عہ/
گلستان مترجم	۷/
بوستان مترجم	۱۰/
سکندر نامہ مترجم	عہ/ ۱۲/
یوسف زلیخا مترجم	عہ/
غیاث اللغات	عہ/
کریم اللغات	۶/
طب اکبر فارسی	عہ/
طب اکبر اردو	عہ/ ۱۲/
بہار دانش	۱۴/
ابو الفضل	۱۲/

التماس۔ سوائے کتب کے اور ہر قسم کی اشیاء ساختہ لکھنؤ مثل عطر وغیرہ روانہ ہو سکتی ہے صاحبان فرمائش کو نہایت خوش حالگی سے فرمائش روانہ ہوگی مگر فرمائش پوری اگر پیشگی کم روانہ نہ ہوگی مال مطلوب بلا نقد قیمت آنے پر یا بصیغہ ویلیو پے ایبل روانہ ہوگا۔

العبد یحییٰ علی عفی عنہ از لکھنؤ [illegible]

اعلان

شائقین کو مژدہ ہو کہ کتاب مستطاب جلد ثانی **استقصاء الافحام** جو تصنیف ہے جناب
سلطان الفقہاء والمتکلمین حجۃ الاسلام والمسلمین نائب الائمۃ الطاہرین ظہیر الشریعۃ والدین عین الشیعۃ ظہیر المومنین
آیۃ اللہ فی العالمین وحجۃ علی الجاحدین المقتفی لآثار آبائہ المصطفین جناب مولانا **السید**
حامد حسین صاحب فردوس مآب اعلی اللہ مقامہ فی فرادیس الجنان وحباہ اسنی الدرج
فی ریاض الرضوان سے بار دوم چھپکر تیار ہو گئی خریداران عالی مقدار وطالبان والا تبار
کو چاہیے کہ ہاتھوں ہاتھ اس کتاب مستطاب کو خرید کر لیں کیونکہ اسکی قریب سو درخواستوں کی آگئی
ہیں اور یہ کتاب صرف تین سو چھپی ہے اور برابر طالبان کی فرمائش چلی آرہی ہے ایسا نہ ہو کہ بعد
چندے کہ یہ مفقود ہو کر مثل عنقا کے ہو جائے اور قیمت اس کتاب کی بنظر سہولت مومنین کے للعہ رکھی ہے

اسباغ النائل بتحقیق المسائل جلد اول

یہ کتاب مستطاب مشتمل ہے اون مسائل پر جو دستخطی جناب مستطاب صدر المحققین سید الفقہا
والمتکلمین شرف المحقق البارعین شمس المجتہدین نجم الملۃ والدین مولانا ابو الفضل **السید**
ناصر حسین لا زالت انوار ظلالہ ثابتۃ باختلاف الملوین وطلوع القمرین وسطوع النیرین سے
مزین ہوئے ہیں یہ کتاب عالی انتساب خیر زاد ہے یوم معاد کیلیے اور مفتاح فلاح ہے ان لوگوں کیلیے جو تقلید جناب کے پابند ہیں
یہ کتاب اگرچہ نہایت مبسوط ہے لیکن ہم اولاً اسکی صرف جلد اول کو طبع کرتے ہیں تاکہ مومنین کو اسکی خریداری میں
سہولت ہو اسی لحاظ سے قیمت بھی بغایت تخفیف کے ساتھ صرف ایک روپیہ تجویز رکھی گئی ہے ہم کو انتظار اونکی
درخواست کے پہونچ جانیکا ہے بعد پہونچنے درخواستوں کے مدت دو ماہ میں نہایت جلد طبع کرا کے
خدمات میں اون مومنین کے جنہوں نے درخواستیں بھیجی ہونگی روانہ کرینگے امیدوار ہوں
کہ بعد ملاحظہ اس اشتہار فرحت آثار کے بہت جلد اپنی خریداری یا عدم خریداری سے
احقر کو سرفراز فرمائیں **وما علینا الا البلاغ**

المشتہر

یحیی علی داروغہ کتب خانہ سرکار شریعت مدار جناب قبلہ وکعبہ مولانا السید ناصر حسین صاحب دام ظلہم العالی
لکھنؤ محلہ بادان محل عقب یحیی گنج